

UNIVERSAL
LIBRARY

OU_228032

UNIVERSAL
LIBRARY

و مضمون این فقره بوجوب این آیت است لکن شکر کم لازمی نمی آید اگر شکر کم بر نعمت های من
هر چه بیشتر افزون کنم بر شکر نعمت را بگویم نفسی که فرو میرود و ملاحظیات است و چون برمی آید مطمح ذات
پس در هر نفسی و نعمت موجود در هر نعمتی شکر واجب است نفس متعین دم ممد بضم نیم و کسر میخانی در
تشدید حال که بکسر اضافت مکتوبات است یعنی در آرزی وجهه و مکننده مفرح بضم نیم و فتح فا که در
را اشد و کسر معاد جمله که باضافت است یعنی شاد کننده و ذات یعنی آستی فا که ممد یعنی نماز که هر دم
بدر حرکت یعنی فرد نفس دیالار آمدن تمام میشود براسه آنکه چون مزاج قلب در روح نهایت گرم
است اگر اصلاح حرارتش نشود حیات بر حیوان عند انقضاء بس و شوار است و بحرکت
انسانی که شش و شریان برای جذب نسیم بسوی بیرون جنده های سرد اهل میرسد
بحرکت انقباضی که شش و شریان بسوی اندرون جنده هوای گرم دودناک از دل بسوی
بیرون حرکت فرد نفس موحیات از آن است که نیکو بکسر شمار انقباض خارجیه است فرو رفتن نفس
بمنزله ذخیره کردن و جمع نمودن است در آمدن از فیصل خرج چه در یک روز و شب براسه
انسان بیست و چهار هزار انقباض مقرر است اگر انسان دم را فرود برد پس کند هر قدر که درین
درنگ کشد همان قدر حیات او دراز گردد و چنانچه مردم در مابسان نفس در آرزی عمر مشایبه
کرده اند و حرکت بر آمدن مفرح ذات از آنست که چون نفس در قلب خلی تکلی و بی آرائی پیدا
می کند یا فرود بر آمدن آن بسبب دفع بخار فرحتی می بخشد و بسبب اختلاف کرده اند که نفس در
رفتنی هوای سرد بدل میرسد و موجب تقویت روح شده موحیات میگردد و بحرکت بر آمدن
هوای گرم دودناک از دل بیرون بیرون دو باعث تفریح ذات میشود پس در یک نفس دو نوبت است
گفت موجود یافته شده در هر دو لفظ نفسی یا سه تکلیه است و در لفظ نفسی و شکر که با روحیات است
واجب و لازم و در بعضی عبادتی که ادایش چون فرض لازم باشد مگر مکرر اعتقادش کافرند و در نکلات
فرض که منکر آن کافر گردد سوال شکر را که از قرآن ثابت است واجب گفت فرض جز آنست جواب
گاهی از لفظ واجب فرض مراد باشد دوم آنکه چون فرضیت شکر بتعدد ادایش میان علما و محتات نیز
صحیحی که بعضی یا استجاب آن قائل اند لکن البوجوب قرار می یابد قوالی نیست از دست زبان که بر پایه
از عمد شکرش بدر آید پیش دست یعنی طاقت و قدرت و کاف که امید یعنی که ام کس عمدت مضمونی
عنده و شکر فعلی است که دلالت کند بر تعلیم نسیم و غیر شکرین را جمع بخند و بتقدیر و ان غاطفه دست و زبان
دست است معروف باشد و درین صورت شکر بمعنی اصطلاحی تمام باشد که سهاس ترجمه آنست

یعنی پاس داشتن سه چیز باشد و آن سه دل و زبان و جوارح است پس شکر دل آنست که منع
 صحتی را فاش کند و شکر زبان آنکه بنمتهای حق تعالی اقرار کند و شکر جوارح یعنی اعضا آنست
 که قوت آنها را در رضای حق تعالی صرف نماید چنانکه شکر چشم بهر نظر کردن و شکر گوش استماع کلام نضر
 و شکر دست چیزی دادن و کار و مباحثان و میدان کردن و شکر با جوارح ضعیفان و معذوران نیتن و
 علی بن ابراهیم القیاس در هر گاه ثابت گشت که هر دم بر نیت درازی حیات و سه حب ذات دو بار
 شکر باید گفت و سواى آن شکر چندین نمتهای دیگر که بعضی داخل بدن است و بعضی خارج از
 بدن و مادرای آن توفیق شکر کردن هم نمیشود پس آن هم شکر دیگر باید کرد و بعد آن شکر توفیق هم
 مناسب است پس تسلسل میکند و تسلسل خود محال است و این بیت در بحر خفج مسدس انزب مکفوف
 مخذوف است در نش مقبول مغایر فعلون دو بار نوره تعالی الحمد لآل داود شکر اولیل من عبادى
 الشکر سوال ازین آیت که بسبیل جمله ترجمه آورده فائده چیست جواب برای سند و جواب
 شکر ظاهر این آیت قبل از نوره آورده باشد که از خطای کاتبان سلفت بعد از نوره واقع شده
 تا سند و سند بدون فاصله قریب بودی پس بر تقدیر بطلا آیت عبارات مقدم بر بیت است و گرنه
 بر بیت ربط مقصود نیست در ابتداى این آیت لفظ قلنا مخذوف است ترجمه یعنی گفتیم عمل خیر کنند
 ای آل داود برای سپاسداری و اندک اندازندگان من سپاس گزار فائده هفتی نماید و قتیکه
 امر یعنی کند از جهان فعل صیغه امر اشتقاق نماید چنانچه در طلب ضرب اضرب نه فعل الضرب پس
 اختیار عملوا شکر آجای شکره ابرای آنست که اکثر مردم باعمال صالحه مشغول بودند و شکر از شمار
 اعمال خارج انجاشته با دای شکر متوجه بودند آگاه فرمود بر نیک شکر هم از جمله اعمال صالحه است
 این عمل را جز از دست میگذارد عملوا صیغه جمع امر حاضر در آخر الف زائده بر اسے علامت داد
 جمع آل در اصل اهل بوده یعنی پیروان و لفظی که حرف نه است بعد لفظا عملوا مخذوف است و آل
 معنای است که مضان شده بسوی داود و لام آل رافع ازین جهت است که در فائده هفتمین
 و قتیکه مضان میباشد آخرش اکثر فتح می باید چون داود علم یعنی نام محمی غیر مشرف است ازین
 سبب حرف آخرش نیز فتح یافت و شکر آن مقبول فلیل صفت مشبه و غیر دمن حرف جر
 و عبادا بالکسر جمع بعد مجرور و شکره بفتح صیغه مبالغه است و متجدد و تقدیم خبر بر متجدد بر اسے حفظ
 رؤس آیات قطعیه بالکسر و لغت پاره چیرے دور اصطلاح شعر ادو بیت یا راده که هر دو
 بیت اول قافیه نباشد بلکه در آخر مضامین بیت با قافیه قطع شده همان به که ز تقصیر خویش

عذر بدرگاه خدا آورده همان نفع اول یعنی بهترین بنده همان است یا چنین گفته شود که چون ادای
شکر آتی که محقر اند از طاقت انسان ضعیف البسیان است پس بنده را چنان بهتر است که
از تقصیر خود بجناب آتی عذر و معذرت نماید و از عفو خود آید و قوله در نه سرا دار خداوندیش به
کس نتواند که بجا آوردیش و اگر چنین نگردد یعنی عذر تقصیرات خود بخورد در صورت اول مناسب
است که هر قدر که حق شکر دست او نماید و این مجال است چرا که لائق نعمت های عبادی است و هر یک
شکر بجا آوردن نمی تواند چنانچه حق سبحانه و تعالی خود فرموده است و آن تعداد نعمته الله المخصوصه یعنی
اگر شمار کنی نعمتهای پروردگار را هرگز شمردن آن نمی توانی حاصل آن کرد و این باب سوای عذر چاره
نیست و بعضی از شارحین مصرع چهارم باین نسخه پس نموده اند مصرع کی بتواند که بجا آورد و قوله باران
بجسایش همه را رسیده و خوان نعمت بید نقش همه جا کشیده ش مصنف رحمه الله علیه بعد از آن
تعداد نعمتهای بدنی از پنج شروع نموده که در نسخه عیون خود می لفظ فراد نفی الوان درین هر دو
فقره نیست و حق بجناب اوست چرا که عند الفکر از تقابل القلوه موزونی نقص تین خسارج
سه نماید و فریبش بیش است و زاندم می آید و الوان جمع لون معنی رنگارنگ باران رحمتین
اضافت مشبه به است بسوی مشبه یعنی رحمت او که همچو باران است در افاده عام بچنین برده
ناموس و میتواند که در پرده ناموس اضافت بیانی باشد سوال درین دو فقره رسیده و کشیده را
لازم آورد مستعدی چنانچه در جواب الباطن نازل این هر دو فعل حق تعالی نشود و بحدت و ولایت
بر استغنا که صفت ذاتی حق تعالی است چه طریق که بیان است که بی شکام سخا بدست خود رسیده بلکه
بلا زمان باین کار ما موشوند تا تو هم خفاست و کل بخلاف خیال آن که از راه تنگدلی برست خود دهند و فقر تین
آینده که مفهوم آن عفو است ندرد و نبرد در مستعدی آورده تا این احوال منسوب بحق تعالی شوند فافهم این
و الحقیقات قول برده ناموس بندگان گناه فاش ندرد و وظیفه روزی خوارین بخلاف منکر ضرور
ش آنچه در بعض نسخ دیده بود عاظمه نوشته اند خطاست چرا که بر فقره اول از فقر تین داده شد
از ملاحت نیست ناموس معنی تنگ و نام و آبر و عزت فاش بکسر حاء از حد در گذشته یعنی بسیار
پد و گناه موصوف و فاش صفت آنست و یا گنای که در بعض نسخ آمده موافق مجاوره قدماست
که در آخر موصوف یا تکثیر زائد می نوشتند تا از مرکب اضافی ممتاز باشد خطاست چرا که حاجت فقره
نیست و چنین در لفظ خطای که همواره و یا تنگ است منکر نقش کات معنی بد و نادر و از وظیفه
آنچه هر روز کند در اینجا معنی فوت و روزی و آنچه در نسخه خود می بود روزی لفظ هو امان مکتوب

نه کرده اند بی موافق چند ان بان عاصب نیست مگر در تساوی و تقابل انفا تا فقر تن خلل می افتد
 و آنچه برود و ندرد و تمشد و پشند و کرده اند کلفت است قطعه ای کوبی که از خزان به غیب پیکر دور سا
 و طیف خور داری بی دوستان را کجا کنی محروم تو که با دشمنان نظر داری بی اس که بسز اول و یای
 بجهول در فارسی حرف نداد با فتح در عربی بی از حروف نداشت و یای کوبی را معروت برای خطاب
 باید خواند چرا که درین قطعه سوا ای این خطاب چهار خطاب دیگر است و بیجا هم خطاب السب می نماید
 تا در یک بیت سخن گفت عیبست و خطاب نیفتند و چون کاف بیانیه مفهومی یا بجهول تو مصیفی است لهذا
 غایت مافی السباب آله عوفش لفظ چنان بد لغت ای مخذونت باید اگاشت خزان بکسر است
 و بفتح کبر آتش پست حر سابعی نصاری که هیسائی عبارت از است و لفظ نور بفتح خای که بوی همه
 وارد و او مدوله دوستان کنایه از اهل اسلام و دشمنان عبارت انکافران و آنچه گفته که نظر داری
 ای نظر پرورش داری نه نظر مغفرت قول فرارش با دصبار گفت تا فرش زمر دین بستر دود ای که ابرمائی
 را فرمود تا نبات نبات را در عهد زمین برود در فرارش با دصبا و دایه ابرمائی و نبات
 نبات و عهد زمین و اطفال شاخ و کلاه شکو نه کس درین هر شش جا اضافت مشبه بهست بسوی
 مغفبه یعنی با دصبا که بجز فرارش است و علی هذا القیاس و اضافت با دلبسوی صبا اضافت عام بسوسه
 خاص است و صنبا با دفسرئی را گویند چون این با دعار رطب است بمنزله از زمین و برگ از درختان
 ای رو یاند و لفظ تا بازی سرخت نیز و ترشیب فائده و فرش زمر دین کنایه از سبزه و گیاه و تا غسل
 گفت و فهو و خدای تعالی و بهار نام اعتدال ربی است نبات بفتح با موصوفه دختران فائده
 نبات جمع سالم نسبت است و نسبت در اصل نبوة بود و او را بر طلائع قیاس حذف کردند و لون را
 ساکن ساختند با و را کسره دادند بوقت جمع سالم کردن تا را را اخذ کرده العتق آه برای همیشه
 آوردند و جهت تدارک و در شدن خفتی که از سکون لون پیدا شده بود با را بطرف اصل رجوع
 کرده باز فتح دادند و نبات بفتح لون سبزه و درشت هند گواره که سبزی یا لنگه گویند و بکسر و لطم با و
 از اند بر است حسین کلام و سپرد کسره با و زانده هر دو صیغه ماضی از ان آزاد کرده که دال باشد
 بر سرعت امتثال یعنی همین که حکم شد فوراً همیا کردند و کسانیکه بصیغه مضارع خوانند خلاصت چرا که
 در اخیر هر چهار فقره آورده و صیغه ماضی را کار نسو موده و آنچه در نسو مخدوی بگستر آمد و
 پیوسته اندوش نیز ناز میا و مخفی نماید که نبات در اینجا عبارت از سبزه های نورسته که از جهت نازکی
 و خردی و سرنگونی به نبات تشبیه کرده که اکثر خرد و نازک ه لند حجاب سرنگونی باشند و در اطفال

شاخ و چه بر سر کشتی و بلند می دگر که لکمی است قوله درختان را بطلعت نوروزی قبا سے سبز ورق در بر کشیده
 و اطفال شاخ را بقدم موسم بهار گاه شکوفه بر سر نهاده مثل بالا سے لفظ درختان و او مع لفظ
 بنیاد در و گوهر آن روز است که آفتاب نزد منجمان فارس در برج حمل در آید و آن اول روز
 ماه فروردین است که سر سال فارسیان باشد و آن تقریباً در نصف یا هجرت واقع میشود و با آن
 درین روز جشن عظیم کنند و امرا و دولت را خلعت با و انعام دهند و قبا موصوفت است و سبب صفت
 آن و این مجموع موصوفت و صفت مضامین است بسوی ورق که معنی برگ است با ضاقت بیانی یعنی
 قبا می سبز کردن برگها سے درختان است و همین اصح است از نسخه خود می و پیش از قضا ن نصف
 گواه صحت این نسخه تقابل اضافت گاه است بشکوفه در قمره ثانی چون از تحریف کاتبان
 سبب این نسخه صحیح بشارت آن بجا رزیده لهذا استحق خواننده اند که معرب استبره است
 یعنی دیباچه غنص و گنده قدوم شبنین باز آمدن موسم کبیر سن مصلح سنی عید الفصحی چنانکه در معراج
 است و اضافت موسم بسوی بهار اضافت تشبیهی است یعنی بهار که همچو عید است معمول است
 که اطفال را بر ذریعه گاه نومطاعت می یوتانند و آنچه در نسخه خود می بقده لفظ موسم
 لفظ بهار نیست بمر نمی نماید چرا که اطفال شاخ را بر ذریعه حقیقی گاه شکوفه بر سر کشیدن نامست
 چه عید حقیقی را در بر شهر قمری است که همیشه در فصل اول اردیبه و ایرد سایر ایام در نسخه خود می
 بود لفظ موسم لفظ ربیع واقع است و این مورد قول است شکوفه شبنین و کما است عربی گمانی
 درختان سیه و غیره قول عصا ه تا کی بقدر کشیده فائق شده و تخم خرماسه تیش نخل باشی کشیدن
 بالا سے لفظ عصا ه داد عاطفه مناسب نیست تصدیقاً به هم آنچه بفضا اردن بیرون افتد و در جای عبارت
 از تیره و تاک درخت نگه است در بیجا مجازاً با اطلاق آن بر جزو معنی انگور چون فعال باضم
 اگر معنی فصل می آید که از تصرف کردن در چیز سے ساقط میشود و چنانچه قلامه تراشیده ناخن و تراشید
 قلم و گناسه معنی گردد و خاشاک که از جارد و بس کشیدن بمرشد و خال بسوس گندم و غیره که بعد از آن
 آرد بکاف و چغل معنی نخوت است پس عصا ه تا کی عبارت از نقل انگور است که بعد از تیره افشردن
 بر زمین می اندازند بکسان شده آمده بر آن می نشینند و آنرا میکشد و جاده می برند و آن شب میسکند
 درین دو فقره بیان قدیم حق تعالی میکنند که از چنین ادبی پنجهان اعلی بیسار دود و نسخه خود می
 معنی تا کی نخلی واقع است نخل بیفتد نون و سکون جاد و مملو زنبور شهسوار گویند درین صورت
 بر کف معنی صورت می بندد و در قشر آن مجازاً زنبور نیست مگر آنکه مجازاً گفته شود و در خان آرزو

از جمله الدین علی توسی بجای تکی نالی نبون دلام نقل نموده است نالی بمعنی فیضگر این نسخه بسم نوسعه
از صحت چاشنی دارد فاتی کسره خمره که حرف سوم است بمعنی برتر و بهتر تربت بمعنی پرورش گل درخت
زبان کسرسین معلوم بمعنی درازد بالیده در آردون نخل باسق اقتباس درین آیت مصنف را
مشهور است داخل باسفات لهما طلع فیضد یعنی بر دیانیدیم درختان خرماد از دبلند و براس آنها
شگوفه بانوه قوله قطعه ارباد و دوسه و نورشید و فلک در کارانیده تا توانی بکف آرسه و بظفت
نخوی بیاهمه از بهر تو سرگشته و فرمان بردار بنهرط انصاف نباشد که تو سرمان بزی بد
ش شیخ رحمه الله انجیل کثرت ضائع و قابل فردائی حرمت حق سبحانه و تعالی تخر شده و بظفت
عبادت خود معرفت گشته بسبیل علم معروضه این قطعه را بلوغ خود و دیگران ایراد نموده ابراز تری
باران دانه میرویاند و باد تازه و سپریب ارد ماه میوه و غله را رنگ میدهد و نیمه و نیمه
می اندازد و نورشیدی بزد و فلک می بالاند و یا سکنانی براسه تعظیم باشد یعنی نان سیار
یا نان ذی عزت و مدار از زمان جمیع مالکولات و کف بمعنی دست و همه عبارات از همه پنج اشیاست
که در صغر اول مذکور است قوله در خبر است از سردر کائنات و فخر موجودات رحمت عالمیان
و صفوت آدمیان تمته در زمان احمد تقی محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم شش مخفی نماند که چون از تکی
تحقیق بفرمانی آدمی مفهوم شده بود انداخته در باب لطف و کرم حق تعالی که بمخلد احمد است
سفر نمایند که ای بنده خدا تو در پیغمبری هستی و پروردگار تو از عنود کرم و نیکو کرد چنانکه رسول
علیه السلام بیان فرموده و درین ضمن نعت اشرف المخلوقات نیز ادای نماید و اینطور لاد انجمله
صفتهاست خبر بختین حدیث نبوی علیه السلام کائنات بمعنی مخلوقات متفخر بفتح اول و ثانیست
مصدر میست بمعنی نازش و بزورگی اگر چه مراد از مخر مایه الفخر است بمعنی چیزی که بسبب آن فخر
کرده شود مگر از راه بیان اطلاق مصدر بر اشخاص اکثر کنند چنانکه زید عدل رحمت عالمیان
اقتباس است ازین آیت ما ارسلناک الارحمه للعالمین یعنی نفرستادیم ترا ای محمد مگر رحمت
برای عالمیان سوال رحمت بودن آنحضرت در حق مومنان ظاهر است و در حق کافران چنانچه
صداق آید جو اب کافران هم بسبب ظلمت آنحضرت از مسخ و عذاب استیصال این خنده مقوت
بفتح صاد و سگرن ناپردان رحمت بمعنی صفا و بر لوبدی صفوت بر اسی موافقت رحمت آرد
و الا این مصدر بمعنی مشغول است بمعنی بفتح تالی اول و کسرتانی و نشدیدیم بمعنی بقیه داین در اصل
پروردن فعلیه بود از تمام یعنی آنحضرت نبی آخر الزمان و هم المسلمین هستند چون وجودناسخ

بعد از وجود نسوخ میباشد در آن زمان آمدن آنحضرت غرض اینست که ناسخ او بان سابقین شوند
 احمد مختصی محمد مصطفی در عالم ارواح و ملائکه نام آنحضرت احمد است درین عالم ظاهره محمد مختصی
 برگزیده و مصطفی یعنی مصطفی مجازاً یعنی برگزیده قائده طار مصطفی بدل از تا فوقانی است زیرا که
 چون در باب افعال صادی یا ضار بجایسه فاعلتا تا افعال را ببطور بدل کنند چنانکه اضطراب
 و اضطراب و اصطلاح و اصطلاح صلی الله علیه و سلم صلی تبشده یلام مفتوح و الف بصورت
 یا و چرا که این الف در اصل بار بوده است ماضی از تکلیف که معنی درود فرستادن است و تکلفی است
 حروف ثلثه و نشد یلام ماضی از تسلیم که معنی سلام کردن است مگر در اینجا از جهت وقت سیم ساکن
 خوانده میشود و این هر دو ماضی درین محل و ماضی مستقبل متصل میگردد قول **عیت شتیج** مطاع
 بی کریم پیقیم سیم و سیم پیش شتیج و زواج است کننده عفو برای نجوم و این کلمه نیز مبتدای مخذول است
 ای هو تطیع و هر هفت کلمات پس آید، دیگر نیز مطاع بضم کسی که مردمان فرمان برداری او کنند
 بنی غیر دهنده از نیک و بد و پیغمبر کرم بخنده و بزرگوار قسیم خود و جیب از منتخب و صاحب منتخب
 نوشته که قسیم معنی قسمت کننده در نسبت عرب نیامده و خان آرزو در خیابان بوجیهات شتیج معنی قسمت
 کننده درست داشته است سیم بزرگ جسته چرا که حیاست و بزرگی آن در مردان خوبی است در زهدان
 عیب سیم بیار موده سیم کننده یعنی عادت آنحضرت خنده یا و از نبود در ترش روی و غم آوردگی هم نشسته
 بلکه اکثر ملاقات محل خود سیم میفرمودند و سیم بنون تحریف کاتیان است و سیم بود یعنی دبیه و تشکیل
 از منتخب و گلستان و عبدانی و سیم معنی نشان کرده شده نوشته است نشان کرده شده بهر
 نبوت قول **عیت** چه غم دیوار است سا که دارد چون نوبشتیبان بیچراک از موج بحر آنرا که باشد
 لوح کشتیبان پیش آنچه در اکثر نسخ بجای دارد و لفظ باشد واقع شده بهتر نیست چرا که باشد
 سکراری آرد دیوار است باصاف تشبیهی یا مجازی و لوح علیه السلام هنگام طوفان کشتیبان
 و هم رفیقانش از غرق سلامت ماندند تا قایم پستی و کشتی درست چه اگر با کشتی اصلی است چنانکه
 معروف است یا پستی و کشتی روی باشد چه زانکه را باصلی یکبار قایم کردن جائز و اگر هر دو یار
 نسبت اندر میصورت هر دو یار وصل باشد و تا فوقانی روی پس در قایم موصوله اتصالات
 حرکت قابل قید دردی محل نیست و بعض صاحب مبعوثان بجای غم فظحم پسند کرده اند قول **شعر**
 بلغ العلی کماله ش رسید آنحضرت صلی الله علیه و سلم بلند ی را کمال خود یعنی کما س که در ذات
 او بود و بسبب آن براتب بلند که عبارت از سراج است رسید بقوله کشف الله فی بجان

ش روشن کرد تاریکی را بحال خود یعنی جهان پیش از وجود او بکل تاریک بود چون بود آمدند بدین خود
عالم را روشنائی بخشیدند یا دور آفتاب کی عدم را بحال روحی خود در روز ازل قوله حسنت تسبیح
تصالحه پیش نیک شدند چه صائمتای او قوله صلوا علیه و آله پیش در دو سر سینه بروی
و بر آل و سه علی بنهم همین و فتح لام بلند می مراتب در جی بضم دال و فتح جیم تاریکی حسنت فصلت
فتح حاء و ضم شین و فتح زون و ساکن تا فوقانی مثل ماضی معلوم مونث از باب ثمرت یعنی نیک شد
بضم بضم بین فاعل حسنت و صائمت نام است لام بسر جمع فصلت و صائمت امیه و اختیار صیغه مونث
باستبار مضافات امیه فاعله است چرا که لفظ تسبیح در محاورات عربی حکم مونث دارد و صلوا صیغه جمع
ذکر صافه علی جاره و آی کسره مجرور متعلق او دال مجرور است بنا بر عطف بر ضمیر علیله و باید دانست
که چون عطف بر ضمیر متصل مجرور است اما نه حرفت بر جای نیست یعنی چنین می باشد صلوا علیه
و علی الی پس اختیار این عطف جهت ضرورت شعر واقع شده است مثله اما می گویند که در اینجا
اما نه حرفت بر مضافات حدیث است من فصل مبنی دین آلی یعنی فقه جفائی یعنی هر که فاصله آورد در میان
من در میان آل من بلفظ علی پس تحقیق مسلم کرد آن شخص بر من در متقان اهل سنت نوشته اند
که بر تقدیر صحت این حدیث ظاهر آنست که حرفت علی مراد بنا شده هر گاه که محاوره عرب
باشد چگونه موجب جفا تواند بود بلکه علی کسر لام و تشدید یاء خواهد بود یعنی هر که مسان
من و حسین یعنی کرم الله وجهه فرق کند بزمعی که ایشان را محض نسر زندان علی داند و فرزندان
من نداند جفا کرده است بر من و این شعر در بحر کمال همه ارکانش سالم بر وزن متفعلن مکرر
باشم که صلوا علی باشد مضموم آمده یعنی لام صلوا ساکن است وزن پنجواست که متحرک باشد
و این جایز است و انشمار ساکن کردن حرفت دوم بسبب است چون تا ساکن کسب متفعلن
شود و مضموم باشد چون عند العرب این بحر مسدس است و عجمیان من هم آرند لهذا نزد عجمیان همه
اب بیت است و اگر دو بیت خوانند مجرور باشد یعنی از هر مصرع یک جز دو دور کرده اند و عند العرب
چهار شعر مضموم بیتان گفت در نیم صورت هر رکن یک مصرع باشد بجز فارسیان اول قوی است
قوله هر گاه که کی از بندگان گنگار پریشان روزگار دست انابت باید اجابت بدرگاه قبل علاج
بر او ایزد تعالی بر وی نظر نکند بازش بخواند باز اعراض فرماید بازش تبضرخ و زاری بخواند
حق سبحانه و تعالی گویدش معنی نماید که هر گاه که کی از بندگان گنگار متعلق حکام در خیرت از سر دکانات
بود نسخه مخدومی و سروری لفظ هر گاه نیست همین عذر است که کی از بندگان الی آخره و در کلمات

در باب

مرشد آبادی نوشتہ کہ اصح چنین است کہ چون یکے از بندگان فقیر مومن گوید کہ بدون حوت شرط در نیجا
 ضرور است لفظ ہر گاہ و لفظ چون ہر دو ہر اسے شرط است بلکہ لفظ ہر گاہ بہ نسبت چون فصیح تر پس اگر
 صاحبان موصوف از لفظ ہر گاہ خالی از تسامح نیست تا بہت کسر رجوع کردن بخلاف انصاف و صفائت
 متعارف است یعنی دست و کجالت ثابت متعارف باشد اجابت جواب و ادون یعنی قبول کردن چنان علم
 ہر دو صیغہ ماضی است بمعنی بزرگ است و برتر است بسبب تعظیم از و کسر اول و کسر ز او مجہ در فاعلی
 یکے از اسماء جنسی خالی است لکن انی البر بان اعراض بالکسر و گردانی تفریح بار از معلوم و مضموم
 زاری و ہر دو لفظ بازش ضمیر شین راجع بسوی مقتضائے سبحان نعیم معد است یعنی پاک داشتن
 از عیوب قولہ یا لاکھی لفظ استحیت من عہدی و میں نہ غیر ی نقد عفت کہ ش یا حسرت نہ
 ملائکہ کبیرہ جمع ملک یعنی تنین ندادی مضاف است بسوی کلمہ و آخر ندادی کسور مضاف
 یا و تکلم لام بفتح یعنی ہر آئینہ کہ بمعنی تحقیق زیرا کہ قد چون بر ماضی داخل گئے شود و افادہ معنی تحقیق
 کند استحیت بجائے مہملہ دو ہائے تحتانی و ہم تائے فوقانی صیغہ تکلم واحد ماضی معلوم از باب
 استفعال من جار عہ مجرور و مضاف بیا و تکلم و او عاطفہ حالہ یعنی فعلی است از انحال ناقصہ
 لام جار و ہای مضموم ضمیر محلاً مجرور یا متعلق خود کہ لفظ و سبب باشد خبر مقدم و غیر مضاف یا و تکلم
 مضاف الیہ اسم یس مؤخر فاعل حوت تفریح قدر و تحقیق عفت بفتح غین مجرور فاعل و سکون از
 مہملہ و ہم تائے فوقانی صیغہ ماضی تکلم واحد لام جار یا ضمیر مجرور متعلق است بعفت کہ بمنزہ مفعول
 او دست ترجمہ اسے فرشتگان من ہر آئینہ تحقیق شدم داشتن از بندہ خود نیست اور اسوائی من
 دیگر سے پس تحقیق آمرزیدم اور غنی نماند استیا کہ معنی انقباض نفس است از خوف طاعت در نیجا
 یعنی خود نیست بلکہ بسبب مجاہد لازم آنست کہ اثر و نتیجہ آن بودہ باشد و بعضی محققین نوشتہ اند
 کہ استیار و صفت انفعالی است لہذا در نیجا قبول و عا مراد است چہ قبول ہم از مملہ انفعالات است
 در نسخہ قدومی بجائے نقد لفظ قد بدون لام است و در بعض نسخہ اشہدہ و یا ملائکی واقع است اشہدہ
 کسر اول و سکون شین و فتح ہا و مضموم دال بمعنی گواہ باشد سیدس خالی از تکلف نیاشد قولہ
 و عولش را اجابت کردم و حاجتش را بر آوردم کہ از بسیاری سے دعا و زاری بندہ بھی شرم دارم
 ش لفظ ہی بر اسے استمراد است اصنف و این عبارت خود تفسیر و حدیث قدی بسبب حاصل معنی تکلم
 بودہ و بہت آئینہ مقبولہ شیخ است قولہ سید کرم بن و لطف خداوند گارہ گنبدہ کردست از سر
 ش و معرہ اول تصدیق است یعنی کرم و لطف خداوند گارہ گنبدہ چون در مقابلہ بندہ لطف خداوند گارہ

آرند لفظ اور بجای خود لفظ خود او نگار آورده و سارو لفظ شمر سار یعنی صاحب و خداوند
 یعنی صاحب شمرم قوله ما کفان کلمه ملاش تبصیر عبادت معترف ش ملکیت
 گوشه نشین بطلال بفتح برگی تعصیر کوتاهی معترف بضم میم و کسر را و جمله اعتراف گفته و اقرار کننده
 قوله که ما بعد ناک حق عبادتک ش ما نایه عبدنا ماضی معلوم تکلم مع البصیر فصل فاعل کات ضمیر
 خطاب مفعول آن حق بفتح قات که نیز لفظ مفعول مطلق است مضان عبادت مضان الیه مضان
 و کات ضمیر مضان الیه یعنی پیوسته میم ترا حنا که حق پرستیدن است. قوله و اصفان علیک
 بجانح بضم حوب ش و اصف بکسر صاد مملو بیان کلمه نشان و علامت چیزی علیه بکسر حاد
 سکون شکل و صورت و با بضم زیور قوله که ما عفاک حق معترفک ترجمه یعنی نشانی ختم ترا سزاوار
 سخنان حق توش هر دو کات که بالا که ما بعد نایه فاعل فاعل شده براسه بیان معترف است
 و باراسه بیان کلمه مخذوف است و آن لفظ میگویند است یعنی ما کفان کلمه ملاش تبصیر عبادت
 معترف اند و میگویند که ما بعد ناک حق عبادتک درین پنج فقره دیگر قطع کرکس و صفت
 اوزن برسد و بیدل از بے نشان چه گوید با بفتح عاشقان کشتگان مشوق اندیز بنیاد کشتگان و از
 ش و صفت یعنی ثنا و صفت و تعریف بیدل یعنی عاشق بخود دے نشان حقیقتی است با تعبیر
 حقیقت ذات نه باعتبار صفات و باز معنی کشاده و ظاهر با آنکه لفظ باز متعلق بیت ثانی است
 یعنی دیگر آنکس یعنی بسبب کفنی و صفت ادا دل ایکن عاشق و بچو اس هستم داو بے نشان
 و دیگر آنکس هستم و از کشته آواز بر نه آید پس چگونه و صفت او کرده آید بگذرین ظاهر است
 فافهم حکایت یکے از عا جملان سرکوب مراقبه فرورد بود در بحر مکاشفه مستغرق شده
 حالی که از آن معاطل باز آید یکے از اصحاب بطریق انبساط گفت ش یاد آخر لفظ یلی برای تنکیر است
 یکے از محققین نوشته که یکے مخصوص است بذات مجبول و مبهم و یک عام است شامل میں و مبهم را
 فافهم صاحب دل بفلک کسر که اضافت یعنی کسی که به حقیقت دل رسیده یا فخر ادا از آن دلی که است
 جبب با بفتح کر بیان مراقبه بضم میم در فتح قات نگهبانی کردن یعنی دل را از خیالات غیر نگهبانی کردن
 ما آنکه مراقبه با هم کردن فرو انداختن چنانکه سر و مردان بوقت توجه با هم کردن فسر و انداخت
 تی نشیند معنی اول ما غول از رقابت و معنی ثانی ما خود از رقبه که معنی کردن است و جبب مراقبه
 با اضافت مقارنت است یعنی جمعیکه کالت مراقبه مقارن بود و تمول اهل عرب و فارس است
 که گویان تمییز کسی فرخ دارند که در آن سر میوان پوشیدگی قبل بنه یا ان حاجت بلغ جا و ذل

فرو بکسر قانفع رکاشعہ لغتین بمعنی شکار شدن اسرار آئی مستغرق بکسر را حمل بمعنی غسرت خونہ
 نہ لفتح را بجزا کہ لازم است و از لازم مفعول نمی آید و بعد لفظ مکاشفہ لفظ معشوق نوشتن چنان است
 حالی بیار مجبول بمعنی وقتے اصحاب بمعنی یاران و ہم نشینان اصحاب جمع الجمع صاحب است چنانچہ
 صاحب صاحب سبت لفتح اول و سکون ثانی انبساط خوش طبعی قولہ درین بوستان کہ بودی مارا چہ
 تحفہ کرامت آوردی کی تحفہ منصف و کرامت بمعنی بزرگی مضاف الیہ و انچه در بعض نسخ قدیمہ تو بودی
 بزیادت لفظ تو واقع شدہ حالی از کرامت نیست و همچنین این عبارت کہ در نسخہ مخدومی حسین
 واقع است ازین بوستان کہ بودی چہ تحفہ کرامت کردی ظاہر درین عبارت مخدومات بسیار
 پیدا باید کرد ما معنی درست نشیند حاصل آنکہ ازین بوستان کہ تو درین بودی مارا چہ تحفہ دو اسے
 چہ کرامت کردن بمعنی دادن سے آید قولہ گفت مخاطب داشتہ کہ چون بدخت گل رسم دامن برازل کنم
 و بدیہ اصحاب را بر چون برسیدم بوسے گل جہانم مست کرد کہ دامن از دست برفتش و در نسخہ مخدومی
 بجای دامن برازل کنم فقط داشته پر کنم نوشته است و انچه در اکثر نسخ عامہ برسم بجای رسم و بوسے
 گل جہانم مست کرد کہ دامن از دست برفت نوشته اند غیر لعلیج ہدیہ لفتح باو و کسر و ال و تشدید و تحانی یعنی
 تحفہ و سکون دال و تحفیف تختائی نیز در فارسی جائز بوستان کنایہ از واردات گوناگون و غیرہ
 معارف آئی یعنی چو اسرار و الوار تجلیات بر من ظاہر شوند را سے دوستان تحفہ برم لذت
 تجلیات آبخنان مراد پوشش برد کہ بے اختیار شدم بیت محکم کہ گلے چینی از بانہ چہ گل دیدم
 و مست غدی ہوئی بدش ہم تکلم بعد لفظ شد بفرنیہ دیدم مخدومات است چرا کہ بہان ہم اول الکتفا
 نمودہ آمد چنانکہ الموری گوید سر و القہر بگشتم و آمد بخاند زوونہ در باز کردہ باز بہ بست از پس
 استوارش یعنی آدم و درما ز کردم و باز بستم در اکثر نسخ عامہ مست گشتم از بو نوشته داین فصیح نیست
 رباعی ای مرغ سحر عشق ز پروانہ بیاموزنہ کان سوخته را جان شد و آواز نہاید این
 مدعیان و طبلش بنمید آشدنہ کا نرا کہ خبر شد خبرش باز نیامدیش مرغ سحر عبارت از تلبیل چرا کہ
 اکثر در آفر شب نالہ میکند و در بنجا ازین سالک ناقص مراد است باز برانہ سالک کا مل آنکہ طبل
 در آنہ کتابت باشد از اہل قال بے معرفت و از صاحب حال را ہفت نیم سخن طبلش را چہ بختیست
 و جان شد بمعنی جان رفت چہ سخن بمعنی رفتن بسیار آمدہ و ضمیر بدون مرجع بجانب تعقباتی یا بہ شوق
 را بجمع کردن جائز اگر ہر دو اشہر اند و ہمیشہ سخن خبرش را بجمع بسوسے آرا کہ خبر شد و کان علت
 یعنی در عمان عشق را بجز محو را نہ حستہ کہ کسے را کہ نہ از عشق او خوش ساکتہ و در ایستہ

در بیخ از ان خود نمے گوید بر حسب حدیث من عرف الحق کل لسانه قطعہ ای بر از خیال و قیاس
و گمان و دویم نیز چه گفته اند و شنیدیم و خوانده ایم پیش در عمره اول سه و او دعا طبقه و در مصرعه
دوم نیز سه و او عطف خیال بافتح تصور و فکر و نزو حکما و قوتی است که نگاه دارد و صورتها را بجد غائب
شدن آنها قیاس بکسر اندازه کردن یعنی برابر کردن در دهن یکے را با دیگر ی در وصف گمان
تر جمین در آن جانب غالب است و در امسیم و دویم جانب مغلوب و در حق اول لسوی جزوی بی مقصد
حققاعے بر است از خیال و قیاس و گمان دویم و از هر چیز که گویند گان سلف گفته اند و از هر چیز که ما
در عمر خود شنیده ایم و از هر آنچه در کتب خوانده ایم و اگر بر آید ای مصرعه دوم فقط یک و او باشد منتنی
چنین صورت گیرد که ذات و صفات حق سبحان تعالی از خیال و قیاس و گمان دویم و از آنچه و اصفان
در دو صفت او گفته بر تر است و این برتری را از علماء و را شیخ شنیده ایم و نیز در کتاب خوانده ایم باید است
که گفته ذات حق تعالی که محققه مفهوم هیچ آفریده از انبیا و اولیا نیست زیرا که بجد و دعا عا ط نامس و در
مجال است قوله مجلس تمام گفت و بیایان رسید عمره ما همچنان در اول وصف تو مانده ایم پیش
هر از از مجلس علماء و حکما است اول یعنی ابتدا اصفان است و وصف مضاف الیه در مرتبه قدوسی
بجای مجلس فترواقع است و این هم بهتر قوله ذکر محمد با و شاه اسلام اما باب ابو بکر بن سعد
بن زبلی انما الله برهانه ذکر جمیل سعدی که در انواه عالم افتاده و صفت شخصش که در سبب زمین
رفته و قصب ایجب حدیثش که همچو نیشکر میخورد و قوتش آنش که چون کاغذ زرمی بر بند بر کمال
افضل و بلاغت او حمل عنوان کردنش محمدا جمع محموت که بمنی ستا گش است انما الله برهانه انما فیض
را او حمل مثل ماضی از باب افعال و انکم لفهم باذفاعل آن برهان ففتح لول مضافات با هم مضافات الیه
مضافات با مضاف الیه مفعول انما یعنی در حق گرداند الله تعالی دلیل او را ای اعمال صالحه او را
جمیل یعنی خوب و نیکو انواه دین او و عازا نمی شهرت فائده انواه بافتح جمع نوره است که بافتح باشد
و نزو یعنی بالفهم و ولی محمد را بادی دو و شرح خود نوشته که آنچه در اکثر نسخ بجای انواه عالم انواه
عوام نوشته این خطا سے محض برهت گوید که حق بجانب اوست چرا که بر مثال حسن پوشیده نیست
و او را سے این دفتره آئنده لفظ بیسط زمین مؤید لفظ عالم است افتاده بالفهم صفت بالکسر کوازه در
شهرت بیسط اگر چه معنی فرائح است لیکن در اینجا مجازا معنی فرائحی واقع شده یا آنکه بیسط معنی غیر مرکب
چون هر چه آمده غنا هر هر یکے بذات خود بیسط است لهذا با مضافت میانی بیان نموده که در بیسط
آن زمره است اما آنکه بیسط معنی فرائح یعنی ماسه فرائحی که در زمین است معنی بر زمین مسکن که نسبت است

و دیگر فراخ تراست قصبه ایجیب بفتحیم قاف و صداد و کسجم گیا هیست خصل ذی قلم که در زمین رود خانها
 روینیش اندک شرنخی دار و بهندی کانس گویند یا آنکه چون قصبه در میان تپی را گویند و حیب با بفتح
 گریبان لهذا قصبه ایجیب پاره را گویند که نام بران براسه حفاظت و احتیاط کاغذات و اسر
 های طوک را در آن نماده بگریبان پنهان ساخته از ملکه ملکه بزد و بعضی نوشته که قصبه ایجیب است بنیم
 جیم و تشدید با موحده یعنی ذی که میان صحرا در چاهها کمنه و بی آب میرود و در من سروری و ستم
 خدومی این لفظ البته خوب نوشته است قصبه ایجیب حدیثی که چو شکر میوزند قصبه ایجیب بفتح جامل
 و کسر با موحده و تخمائی و با موحده و دیگر معنی نیشکر یعنی نیشکر حدیث او را مانند شکر محض لب و
 عمده و خلاصه می پذیرند رتبه بنیم اول و سکون قاف غیر مشدود فتح عین مهله یعنی پارچه کاغذ
 نشآت بنیم هم و سکون نون و فتح عین بجمد الف ممدوده بمعنی تصنیفات فائده منشأ بزرگ
 حکمات چه این جمع نشی است و نشی بفتح شین و در آخر الف بصورت یا تخمائی صیغه ام مفعول است
 بمعنی انشاکرده شده و انشا نظم و شمره و را گویند خصوصاً ترزا کاغذ را احتمال پسند معانی دارد
 اول قباله و تمسک و برات دوم بنده وی سوم کاغذ سه که زرد در آن بسته باشد چهارم کاغذی که
 آب زرمطلا باشد در میان این هر چهار فقره چهار کاف بیان نیز و را فیض افزونی علم در دانش
 بلاغت رسیدن مرتبه کمال در علم و با اصطلاح آوردن کلام با تقنای حال و مقام و ضمیر و لایح بسوی
 خصل بفتح حاد و سکون میم احتمال و کمال حاصل عبارت با قبل و با بعد آنکه شهرت و نامور سعیدی را
 چنان گمان نیزند که فضل و بلاغت داشته باشد بلکه شهرت مرا بسبب اعمیت که بادشاه نظر عنایت
 بر من کرده است با جماع با دشا هر دو نیز مراد و دست دارند و الا فضل و بلاغت و در پس گیسوی
 هیچ نیست و اگر اندک هست بقیض محبت بادشاه است قولیکه خداوند جهان فائده افظ بلکه کسبر
 کاف مرکب است از بل و کاف بیانیه و بل براسه اعتراب است یعنی اعراض از محاسن با سبق دکان
 لفظ بلک با و از باید نوشت چرا که وقتیکه کاف را منفصل نویسد های معنی در آخرش براسه اتمام کلمه
 انتها حرکت زیاده مینویسد و اینجا بما قبل خود در کتابت متصل است حاجت به افضی ندارد
 خداوند در اصل معنی مانند خداست در بعضی تعظیم و مکرم چه و ندیکه از لفظ تشبیه است مثل
 پیوند و پیوند یعنی مانند پی در استواری و مانند پیل و اخلاق خداوند بر بادشاه که خلیل الله
 و حلیقه الله باشد چنان و مجازاً بر هر ماک با احوال بگرایست قولی که قطب و از ره زمین در میان قطب
 بیخ آهنی که در وسط سنگ زبرین آسپا باشد سنگ بالا بران میگرد و دو قطب فلک کو بکس است

در میان جدی و فرقدان با اصطلاح نقلی مرکز کرد زمین و سنا تحقیقی دائره می باشد چون وجود دائره را
موقوف الیه قطب یعنی مرکز نیایش اندامی گوید که با دشاها مارکن اعظم عالم است گویا که هر دو دائره
آسمان و زمین را بمنزله مرکز است فائده و تئید لفظ زمان بمقوله لفظ زمین در عبارت واقع میشود
یعنی آسمان میباشد قولی قائم مقام سلیمان ناصر ایل ایمان شد هر دو هم قائم مقام بکسر اضافه است
یعنی در سلطنت ابراهیم است تا سر بار و مددگار قولی تا یک الاظم شهنشاه المظلم منظر الدنیا
والدین ابوبکر بن سعد بن زنی ش آتابکسر یا او عده و کات فارسی لفظ ترکی است مرکب از آتا
که معنی پدر است و یک مخفف بیگ که معنی امیر است یعنی امیر که میاست پدر است و آتا سابق نیز گویند
پس اطلاق لفظ آتابک بر استاد معلم کنند و تئید کات فارسی را بجان عربی بدل کرده باید خواند ابوبکر
بن سعد از آن جهت اعظم لغت که سعد بن زنی که پدر ابوبکر بود در ابتدا حال معام سلطان سبخر
بود و شمس سلطان سبخر در حالت مستی یا دشمنی خود را بسعد بن زنی که او ستاد او بود و شمس بد جهت
سلطان سبخر فوت شد سعد بن زنی در شیراز بخت سادنت مکرانی کرد و همان خطاب آتابک بر خود
مسلم داشت بعد انتقال ابوبکر شمس که ابوبکر نام داشت بر سر زخاقت مملکت او نیز همان لقب
بطور پدر خویش بر قرار داشت و حضرت شیخ مصلح الدین در وقت همین ابوبکر بن سعد بود و این ابوبکر
بود که با اسم جد خویش که اهر سعد بن ابوبکر میگفتند و شیخ موصوف نور الدین سعد منسوب ساخته سعدی
تخلص مقرر نمود و در این کتاب هم بنام او تصنیف فرموده در ترکیب این اسم که ابوبکر بن
سعد بن زنی باشد را ابوبکر و دال سعد و نون هر دو این مسور باید خواند و الف لفظ این نباید
فوت و بار این را حرکت حرف ما بعدش ساکن کرده باید خواند و همچنین فقره های باقی کات آتابک
و شاه شمشاه و زار منظر را مضموم خواندن لازم است قولی ظل الله تعالى فی ارضه رب ارض
عنه و ارضه این نسخه عبارت عربی از سروری و نسخه مخدومی است ترجمه میاجتتهای است در زمین
است پروردگار من خورشید باش از دور رسد در او را غل با کسر و لنته بد معنی سایه و غل سبب که
در آب یا آئینه باد جائی معین می افتد چون غل نوشته شهاب است اصل بسیار و باد شاه را ظل الله
یعنی جهت گویند که باد شاه هم در بعض امور مثل قهر و غلبه و عظمت و انعام یک گونه شهاب است بجناب
بردی را در و باد شاه را غلبه الله تعالی دال بر همین معنی است و بعضی نوشته اند که چون سایه
باجت راحت و آرام است و جو باد شاه نیز در حق خلق گویا سایه خداست که از راست آرام
می یابند ظل الغم لام مضاف و الیه کسر با مضان الله تعالی جمله فعلیه حال از الیه پس متصل است

۱۸

مجموع در ترکیب مبتداست یا خبر مبتدا مخدوف و آن لفظ هو باشد در تصور است هو مبتدا و اول الیه
 مع متعلقات نحو و خبر اولی حرف جار از زمین یعنی زمین مجرور و مضارع ضمیر با مکسوره مضارع الیه
 که راجع است بانه قیامه رب بکسر یا موحده مشدود منادی معنای رب در اصل یاری بود و لفظ یاری
 از اول در حرف یا و تکلم را از آخر براسه تحقیق حذف کردند از مضارع کسره بزه در فتح ضا و مجرور حاضر واحد
 مذکر معلوم از باب علم که لازم است الفتح آخر بوقت افتاده بهره این امر را نباید خواند یعنی با موحده
 مکسوره رب را بر او حمل این امر باید زد و عنده جار مجرب و یعنی از دو واژه بود او عاقله از زمین یعنی
 بهره و کسر ضا و مجرور حاضر واحد مذکر از باب فحال که متعدی است و فاعل او ضمیر که در وقت
 و یا آخر بوقت افتاده ذیای مکسور ضمیر مفعول اول یعنی او را که راجع بسو که با و شاه است و درین
 دو فقره عبارت عربی که فقره ثانی بسبیل جمله معترضه دعا است و در حق با و شاه معنی تخمینس الکافر موده
 و آنچه در آن شرح عامه نوشته است نقل لغت قوامی فی الارض در باب الارض راض عنده یعنی سبایه
 حق قیامه است و زمین و پروردگار زمین راضی از وی است یعنی سابقه بهتر و بلوغ نیست قوله
 بعین عنایت نقل کرده است تخمین بلوغ رسیده و ارادت صادق نموده لاجرم کانه نام از خواص
 و عوام به محبت او گردانیده انبیین عنایت شمس است تخمین توجه و التفات بر من نظر کرده است
 و این کلام مجید ازندگان متعلق است که در عبارت ما سبق مذکور شده و فاعل نظر
 کرده است همان خداوند جهان است تخمین مده و ثنا بلوغ زیاد از خدا بسیار ارادت معنی
 در لفظ اشارت است که با و شاه مریدین است لاجرم تخمین جیم و را و معنی ناچار و با نظر در
 قائده لاجرم مرکب است از لاک حرف نفی است و جرم بفتح تخمین معنی علاج و کزیر و چاره کانه باشد
 نادر استعمال فارسی تخفیف فاو نیز جار مجرب هم و شمس انام بفتح نون عالم و مخلوق خواص
 در اصل نشدیده ماد است و در محاوره فارسیان تخفیف نیز جار مجرب خاصه و تخمین عوام باشد
 سیم است فارسیان تخفیف استعمال کنند و این جمع عامه است یعنی همه مردم محبت بفتح میسوم
 ضمیر فاعل و راجع بسعدی که بالانکه که رشد اگر آینده بکسر کاف فارسی و حرف تخمین نون یعنی بسبیل
 کانه و خواهش و رغبت نماینده حدیث الناس علی دین ملوکم مثل نعم شیخ و کسر نون
 دین و بضم سیم و لام و کسر کاف و ما پس ناس یعنی مردم مبتدا است علی جار و درین مجرور و مضارع
 پس ملوک که متعلق است ثبوت مجموع خبر مبتدا است یعنی این مردم برده بسبب با و شاهان
 اند و این حدیث اخبار محض است از حال مردم دنیا که در هر عصری بی با و شاه خود می نمایند

را با عی زانگاه که ترا برین بسکین نظر است به آثارم از آفتاب مشهور ترست: خطاب بسوی پادشاه
 آثار را با لند نشا جمیع اثر قوله که غرض همه عیب ما بدین بنده در است به هر عیب که سلطان ببندد
 سرست پیش بدین بنده بفتح با وظرفیت حاجتی درین بنده حکایت حسب حال خود گوید
 قطعه گیکه خوشبو که در حمام روزی رسید اندست محبوبی بدو گفتم که سینه بخیر می
 که از بوی دلا ویز تو مستی بگفتا من گفتم ناپیچ بودم: ولیکن مدتی کل شستم: جمال منشنی درین
 از کردید: و گزید من همان حکام که ستمش گل خوشبو بکسیر کاف فارسی عبادت از گل سرشوی دان گل لسانی
 باشد سفید رنگ که آنرا گلاب و صندل و دیگر عطریات برشته خشک کرده نگاه دارند بوقت غسل رو
 سر بدان میشود نغمی نماید که یا می گفتم خوشبو از جنت اشباح کسره موصوف است زیرا که خوشبو
 سمعت آست ۶۰ ضیمان این را ما می لطینی ناسند یا ایست تنگ است از جنت آنکه نو س بود
 از انواع گل یا براس عظمت یعنی گل ذی قدر و عظمت یا برای فرقی ترکیب تو صغفی و افغانی که متعین
 در آخر موصوف می آورند و در گلی ناپیچر یا اشباحی است که از اشباح کسره موصوف پیدا شده
 غیر نو س از خوشبو خشک که از صندل و گلاب و مشک زعفران مرکب سازند و بر جامه
 با باشند از سرخ اللغات و تمجب و مزاج در لفظ بگفتا الفت زائد است برای ضرورت وزن شعر یعنی
 گل خوشبو بزبان حال جواب داد جمال یعنی مطلق خوبی خواه ظاهری خواه باطنی که در موصوف کمال
 هم واقع است و این بهتر بنیاید مقصود صفت آنست که من شخصی تصور بودم از فیض محبت پادشاه بگناه شربت باغیم پس
 عمل آن گل ستم که عزت گلهما سحر شده بود قوله اللهم متع المسلمین بطول بقائه و حیاته و ضاعت ثواب
 جمیل و حسنه و ارفع درجات اولیاته و ولایته و در علی اعدایه و شتمه باطنی فی القصد آن است
 اللهم ان سلطه و احمفظ ولده ترجمه یا الله نفع یاب کن مسلمانان را بدرازی بقای او و زندگانی
 او و در چند گردان ثواب اعمال خوب او را در آنکتهای او را بلند سازد و رهایی دوستان او را
 دنیا بمان او را در اهلك آورد بر دشمنان او و بدخواهان او برکت چیزی بخوانده شده است در قرآن که آیت
 آن قرآن یعنی برکت آیات قرآنی بار خدا یا در آن و اثر او را نگاه دارد فرزند او را پیش بیان جلیو
 اعراب بعضی لغات براسه نفس فارسی خوانان اللهم در اهل باله بود حرف ندا مخدوف کردند و در عرض
 آن نیم شده و در آخر آوردند متع فتح سیم و کسرتا و مشدد و کسرتین بجهت تحریک حرف صبیحه امر حاضر از
 باب فیصل تسلیمین بفتح نون مفعول متع بطول بقائه و حیاته با و کسور حرف جار و طول کسرام مجرور
 بسو س لغات از حسات مضافات و با ضمیر مضاف الیه است و ضاعت ثواب جمیل و حسنه مضاف

بکسر عین و وقف یعنی سکون تا و صیغہ امر از باب مفاعله و ثواب بفتح با مفعول و مضارع و میسل
بکسر لام و حشات یعنی حین حار و سین ممل و کسر تاء فوقانی بود و عاقله مضارع المیر جم مضارع بہاء
کسر ضمیر و بعضی گویند کہ لفظ حشات در صورتیکہ واو نیاشد در بیجا از تحریف کاتبان زائد
شدہ است مولف گوید کہ در نسخہ منی و فی جملہ و حسناتہ بود و عاقله مرقوم است و درین عبارت
عربی در آخر ہر فقرہ دو مفعول مترادف واقع شدہ اند و فارغ و عادت اولیائے دولتہ ارفع صیغہ امر
بسبب بودن حرکت و او عاقلہ است کسبہ ارفع در تلفظ ساقط میشود و در جمادات بفتوحات و کسر تاء
فوقانی مفعول فعل دبا و جو و مفعولیت کسرہ تاء برای آنست کہ اعراب جمع موزن سالم در حالت
نقصی و جبری کسرہ میباشد و در بعض نسخ در حق بفتوحات جمع درجہ و انہم متر است اولیاء جمع
الی کہ بمعنی دوست است و در نسخہ سروری مخدومی بجای اولیاء بود انداختہ اند و او را بفتح ہمستہ
اول کسرہ او و دال مہمل شدہ و بعدہ الف و ہمزہ جمع و دید است کہ بمعنی دوست باشد و لہ بضم
او و تخفیف لام و تاء فوقانی جمع و الی کہ بمعنی دوست است و در عربی اعداد و شمائہ و معرفت دال
و کسریم شدہ و سکون را در امر حاضر از تہ سیر چون در امر از باب متعدی است حاجت بصیغہ مسلی
ندارد چنانکہ در قولہ لغائے دو مر تا ہم تہ میرا پس در بیجا استعمال آن کلمہ علی بطریق الفصیح یعنی غضب
و قہر و مثل آن بود و باشد و بجایش ولی محمد مرشد آبادی در شرح خود نوشتہ کہ کسرہ صحیح چنین است
و در علامت اعداد و شمائہ لفظ علی از تحریف کاتبان است علامت انہم عین مجمرہ و تخفیف لام و تاء فوقانی
مفتوح از جهت مفعولیت جمع عالی کہ بمعنی از حد در گذرنده است و لفظ علامت مضارع است بسوی
اعداد و شمائہ با ضافت بیانی و اعداد و شمائہ مضارع است بسوی ضمیر بار و شمائہ بضم شین مجمرہ
و نشدیم و تاء فوقانی جمع تکسیر شامت است کہ بکسر سیم اسم تامل باشد از شمائہ بمعنی شادی کنندہ
بر نواری کسی حاصل معنی این فقرہ نیست کہ ہلاک کن غالبی را کہ شملہ و دشمنان او و شادی کنندہ
بر نواری او است و در بعض نسخ بجای شمائہ و شائہ واقع است و شائہ بضم او و تخفیف شین مجمرہ
و تاء فوقانی جمع داشتی کہ بمعنی سخن چین است کہ تبرکی چیل گویند و در نسخہ مخدومی بجای شمائہ لفظ
شمائہ واقع است جمع شنائی کہ مخنی دارندہ مخنی نمازند شنائت بفتح شین مجمرہ و فتح نون و در حرف
سوم و تاء فوقانی جمع الجمع شنائی است کہ عمدتاً لام باشد مثل قاری چہ جمع تکسیر شائی شنبہ است
بضاعت پس اور با صحت و تاء جمع سالم آوردند شنائت شدہ و درین فقرات و در سروری شنائت
واقع است چہ شنائت بضم شین مجمرہ و فتح نون و بعد الف مجمرہ جمع تکسیر شائی است بمعنی فی القرآن

سن آیات ہاں موعده کسورہ صا دل معنی بکرت و ما موعده فی لغت ہاں کسورہ لام و فتح ہاں معنی بمسول
از تفاوت نے چار و قرآن بگردن بیانہ حرف جار و آیات مجرور و آیات مضاف و ضمیر ہاں
کہ راجع است بسو کے قرآن مضاف الیہ اللہ آمین بلہ آمین بالمد و کسریم امر از باب افعال بلذبح
بول و ثانی معنی شہر و فتح و حال از جہت نصبی کہ مفعول را با باشد مضاف است بسو کے ہاں ضمیر
ضمیر و افعال و لہذا حفظ کسرا دل و سکون حا و فتح فا و وقعت ظا زہم ہاں حاضر از باب علم
ایم و نیجی سبب حرکت و او ہمزہ اور تلافی سا قدا کنند و لہذا فقہین فرزند فتح و حال از جہت نصبی
کہ مفعول را با باشد مضاف است بسو کے ہاں ضمیر ضمیر مصرعہ اول بقدر سہ لہذا ہاں سہ ہاں
ہر آئینہ تحقیق نیک بخت شد نہا بیان بادشاہ ہمیشہ او نیک بخت ساختن او دنیا مصرعہ دوم
و ایہ الامور کے بالویہ النظر ہاں قوت دہا دا و ما حقا کے ہمزہ ہاں یاری مصرعہ سوم
کہ لگ نشا یمنتر ہو عرف ہاں ہما یکن بالہ تنہ درختے کہ آں بادشاہ پنج دوست سینہ در نیجا کنایہ
از پسر است مصرعہ چہارم و من جمات الارض من کرم البدر ہاں و نکولی در ویسڈ گی زمین از
خوبی تخم است یعنی ہر گاہ تخم خوب باشد درخت ہم ہترہاں شادمانین بادشاہ نیک است شاہزادہ ہمزہ
نوب است مانند پیر باید زالت در آخر مصرعہ دوم و چہارم این قطعہ حرف روی را کہ حرف
اصلی قافیہ است یعنی حرف را مولا کہ در آخر مصرعہ دیگر بسبب اعراب جو کسورہ واقع است
بجو کے باید خواند کہ بعدش ہاں معروف و تلفظ شود و تنہ قطعہ ہاں و لون ساقی درخت را گویند
کہ بالائے زمین می باشد و عرق بالکسر رگ و مجازاً بمعنی نیما سے باریک کہ در زیر زمین پنہان
است نہ بیان حلیہ و اعراب و ترکیب این قطعہ حرف لام فتح بمعنی ہر آئینہ و لفظ قد چون بر معنی
داخل میشود افادہ معنی تحقیق کنند سبب لغت سین ہما و کسر عین ہما و فتح و حال ہاں از باب سبب
فاعل آن بر جار مجرور متعلق سعد کہ نمبر کہ مفعول او است دام الفتح عین صیغہ ماضی و سد ثانی
فتح سین ہما و سکون عین ہما و ضم و حال مصدر یعنی نیکنمی کہ فاعل دام است و ہسم مضاف
بسو کے ہاں ضمیر کہ مضموم است راجع بسو کے ابو مکر و اہما کے لطیف است و دام سہ
چرا کہ سعد نام پسر ابو بکر تھا است آید ہاں معلوم از باب فعل و اجوت ہاں و ہاں ضمیر مفعول اول
و الفتح مقصودہ بصورت یا کو معنی خدا تعالی کے فاعل او ہاں موعده کسورہ کسورہ و جہت جہاں
فتح بول و سکون لام کسورہ و فتح بول او مجرور است و ہم مضاف بسوی لغت کہ لکب معنی ہر دو
و بعد ذال مجرور الفتح مفعول است بکتاب و کسورہ معنی ہر دو ہاں فتح ہاں فاعلی و سکون

پہلی

و شین جمع مفتوح و همزه در آخر بصورت الف صیغه مضارع مؤنث واحد غائب ینته بکسر لام و کون
 یوتانی و فتح نون و تا و فو تانی بصورت هاء متون ضمیر چرا که فاعل تشبیه است معنی ذرت خرمیا
 یعنی مانند که این در بعضی نسخ نیشابیا و تخانی بصیغه مذکر نوشته اند بترتیب چرا که لینه که فاعل
 اوست ذاة التاء است و لفظ ذاة التاء حکم مؤنث دارد و چون هم با و فتح و اوتبدا و عن بهات
 مضموم مضافات و با و ضمیر مؤنث مضافات الیه که مجموع خبر اوست سخن بانیم حاضرم نون مبتدا و متنا
 لبوسه نبات دنبا کبیر تا و مضافات الیه و هم مضافات لبوسه ای رضی و ارضی بکسر فس و بمعبر
 مضافات الیه و سن حرف جاز کرم بکسر سیم مجرور مضافات جاز مجرور و متعلق نسبت شده خبر مبتدا است باز
 بفتح بار موحده و سکون ذال مجرور و ضمیر را و جمله مضافات الیه و آنچه در بعضی و در بعضی اول بعد لفظ دنیا
 لفظ باه و ارفع نشد و خطاست و آنچه در بعضی نسخ سعد الدنیا با تا و مرقوم است آنهم غلبه چرا که است
 یا موزون میگردد و این قطعه در کتب طولی سخن مقبوض است و زن مصرعه اول فعل مفعول مفعول مفعول مفعول
 مصرعه ثانی فعل مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول
 بحبت و ریحی وزن ساکن نموده اند و این تسکین میباید و چه هر جا که متحرک متوالی جمع میشوند تسکین
 اوسط جاز است یا آنکه همزه را بحبت تحریک و فتح یا میل یا لغت بدل کنند وزن مصرعه چهارم فعل
 مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول
 یک شیر از را بیست حاکمان عادل و بیست عامان عامل تا زمان قیامت در امان سلامت
 نگاها در دل ایزد بکسر او و هم بر نام حقیقتا است در فارسی همانا صیغه ماضی از فاعل یعنی برتر است
 تقدس بفتح دال مشدده و فتح شین معلوم صیغه ماضی از تفعل یعنی پاک است این هر دو کلمه شایسته
 تقسیم اسم ایزد میان کرده خطبه بالکسر زیننه که گرد آن خطبه کشیده باشند تا دیگر که در آنجا فرود نیاید
 مجازاً یعنی شهر و شیر از نام شهر که تختگاه ملک فارس بوده است و سواد تیغ سعدی سخن است
 بیست یعنی و عا و توجه باطن امان و سلامت بود و عا طیف سلامت مصدر است یعنی سلامتی که در عزت
 مشهور است و میباید که بدون او عا طیف مضافات و مضافات الیه باشد قوله بیست تقسیم پانزدهم آسب
 و هر بیت ذاب و سرش بود و جوئی سایه خدا پیش اقلیم بالکسر تقسیم حصه از رب شالی زمین که از آب دریا به محیط
 خشک مانده حاسه سکونت اکثری آدم است طول هر قلم از مشرق تا مغرب است پارس را در طول
 موقوف یعنی مسکن که در قطب دوزخ عرض موجب نمیشود و آنچه معنی مانند که در جمله درین سطر
 که پارس و کار و آرد باشد و آرد در اینجا غلامت است و است از فعل چون بعد لغت که ساکن است

ساکن واقع شده اند و با بعد این را او مصلحتی نیز ساکن میسز موقوف باشد چنانکه در همین بیت
 اندر او مصلحت این هر سه لفظ در نظم نیک تلفظ در نیاید در قدیم تمام ملکات ایران را باوس می گفتند و
 همیشه آن هزار سال اطلاق پارس بر قطعه مکی گنند از ولایت ایران که بیشتر آن در اقلیم سوم آنکه در اقلیم
 چهارم واقع است غربی آن خودستان و خداد و شمالی آن عراق عجم و شرقی آن ملک کرمان و در جنوب
 آن دریا که شور شهر به معنای فارس است بزرگ و شیراز و اصطخر و کابردون و بلسند
 نیز در آبادین پارس را اقلیم کفین بسبب مجاز بطلاق گل رجز است چرا که پارس پاره است از اقلیم تمام
 اقلیم قوله امر در نشان نه بد و بسید خاک بنامند آستان درت مان و بختش امر در معنی درین زمان
 بسید خاک عبارت از تمام سطح زمین آباد است مانم نفع تیم ثانی جای امن و محل نیاه روضه بکسر
 نوحه بدی میسز مانند آستانه در و ازه تو دیگر در عالم هیچ جا که پنا به چنان نیست که در آن نوحه زندگی
 توان نشست با آنکه پارس رمان در قبا عبارت از امر مقدس امام علی موسی رضا است که در آنجا
 بر گنمگاری که آمده نشیند از مواخذه مدعی این گرد میسز چنانکه آستانه در و ازه تو درین زمان در
 امن و پناه مانند مان امام علی موسی رضا است یعنی الله عنده دیگر چنین در و ازه نسل امن کس در عالم
 نشان نمی د بدینه قوله برتست پاس خاطر بچارگان و شکونه بر باد و رخد اسه همان آفرین جزایش
 پاس سبب مصلحت و مضاف است بسوس خاطر و خاطر نیز بکسر را از مضاف است بسوی بی جاگان
 و لفظ شکر تشبیه معرغه ثانی است یعنی بر نو پاس خاطر بچارگان لازم است و شکر بمعنی که تو با خاطر
 بچارگان مکنی بزمه است در بخد اسه همان آفرین جز او تو اب این غسل نیک تو قوله بارب زیاد
 قننه نیکه از خاک پارس به چند آنکه خاک را بود و با در بقا پیش با دقننه عین قننه باشد یعنی
 با و قننه در عالم که خاک یعنی زمین که هوا باقی باشد زمین پارس را از انواع ظنیم محفوظه
 سبب تالیف کتاب تالیف فراهم آوردن جمع کردن چه درین کتاب هم حکایات مناسب
 هر بات بجز خود فراهم آوردن است و بمعنی اصطلاحی که سخنان غیره را جمع کردن است مقصود نیست
 قوله شی در ایام گذشته نال میکردم و بر عمر قلت کرده تا سعت میوزدم یعنی یک شب در مقدر ایام گذشته
 عمر خود که غمت ضائع شد و هیچ کار نمی نساختم فلذا گذشته میگردم ش و در نسخه مخدومی و در روی این عبارتین
 اسلوب است یک شب نال ایام گذشته میگردم آل هر دو واحد است بلکه اولی صبح بهای بختی آنچه
 مصدر است بمعنی نیست شدن و بمعنی ضائع شدن و تا سعت بمعنی درین قوله و سعت لاخود نال ایام
 آید به میسز و این ابیات مناسب حال خود میسز ش لاخود نال میسز هم بکار است بزی کفر خیر میسز

بیا

در عمل انبوهی چیزهای آید پس از کثرت حاصل نمی‌گردد مستفاد شد لهذا معنی چنین باشد که سنگهای دل مردم
سنگین دل را بگریه خود نرم می‌کند با آید که من که از کثرت سختی و قسادت مثل سنگ بود با هماس
سوراخ می‌کند ای میگرستم هماس با بفتح جوهر است یعنی که بنده‌ی پیرا گویند از سنگ
تولاد سخت تر باشد اکثر سنگها که قیمتی را بدان می‌باشند و می‌خراسند و در نسخه مفید و سه
چنین واقع است سنگ سرپا با هماس آید برده می‌سقیم لفظ دل مسطور نیست این نسخه هم بهتر است
سر اچه تصغیر سر است معنی خانه کوچک حاصل آنکه از کمال گریه بر سنگهای فرش خانه خود قطرات
آب دیده‌ی انداخته می‌کند هر دم از عمر میرود نفیسه چون نگه می‌کنم مانند بسه‌هاش مراد از دم درینجا
زمانه بغایت قلیل و نفوذ و نفوذ است یعنی در هر زمانه قلیل و نفس درینجا عبارت از جز دو و دو پارچه
حاصل آنکه سه دم بدم کم می‌شود و درینجا معنی نظر است و قائل نمائند عمر قوله یک پنجاه رفت و در واقع
لکن این پنج روز در بیابانی پیش بود لفظ رفت و او عاطفه و پنجاه با بفتح عد و معروف و درینجا عبارت از
سایه‌ها که کثیر مراد از خواب غفلت است لفظ مگر معنی شاید یا برابر است یعنی یا راسته تنها یعنی
کاشکی و پنجره عبارت از ایام قلیل و معنی دوم آنکه خواب عبادات شب به نسبت عبادات روز
بسیار زیاد است چنانکه نسبت پنجاه پنج حاصل آنکه شبها بقلبت بیگذرانی باری عبادات روز را
که خواب کمتر دارد از دست نهی معنی سوم آنکه عبادات جوانی به نسبت عبادات پیری درجه تقسیم
دارد و روز درینجا کنایه از پیری است باعتبار سپیدی مو در مقابل جوانی صورت شب دارد و باعتبار
سیاهی مو حاصل آنکه قیل از عمر پنجاه سال که ایام جوانی بود و خواب غفلت بر باد دادی و هنوز غافل
هستی اکنون است ادا ان بیدار دهوشیار باش که معنی پیری و سبزه شاید که در پیرایه چندی
زیست تو وفا کند و خواب قلیل عبادات پیری در بیابانی معنی چهارم آنکه در احادیث مروی است
که پنجاه رحمت بشت نازل شده نصیب شب زنده داران میگردد و پنج رحمت بر زود فرومی‌آیند
و بحال نیل کاران عرفان میشوند و هفتاد خود در مخاطب کرده میفرماید که ای حق تعالی رحمت همه شب در خواب
ماندی و پنجاه رحمت از دست دادی حالا در روز غافل مباش و این پنج را از دست مده قوله
مجلس آنجلس که رفت و کار نساخت به کوس رحلت زدند و بار نساخت پیش مجلس نشخ نماز عمیر
و کسب چشم شمرنده رفت یعنی هر دو کار نساخت ای قوشه و عقوبت که عبادات است طایفه رحلت بالکسر مراد
از کوس رحلت زود ظهور و علامات پیری است که بین دندان و سفیدی موی و غیره باشد و با عبارات از
... مدقت آنکه آشنا با او و خودشان اول کوس رحلت زدند یعنی می‌روند و این آزادانه مرگ ایستادند

قولہ خواب نوشین بامداد حیل پناہ دارد و پیادہ راز سبیل پیش نوشین معنی شیرین حیل بفسخ یعنی
 کوچ سبیل راہ مراد از خواب نوشین عقلت و مراد از بامداد حیل ایام پیری یعنی عقلت پیری چو در
 از سبیل تحصیل درجات عقبے باز میدارد ولی محمد نوشته کہ خواب دوشین بہتر است و مراد از دوش جوانی
 و بامداد سبیل کنایہ از پیری یعنی خواب دوشین کہ عقلت جوانی باشد و خواب بامداد حیل کہ سستی
 پیری باشد انسان را از طریق معرفت باز میدارد و در صورت این معنی لفظ دوشین نادعا لفظہ نوشین
 ضرور است قولہ ہر کہ آمد عمارت نو ساخت پذیرفت و منزل بدیگری برداخت شش با موصوہہ بالا
 لفظ بدیگر سستی یعنی براسے دبا سے تلک و برداخت معنی خالی کرد قولہ وان در گنیت همچنان ہو سے وہن
 عمارت بسہر نبرد کے پیش ہا سے ہوسی براسے وحدت یعنی یک نوع ہو جس یا آنکہ برای تنظیم
 باشد یعنی ہوس بزرگ بسہر نبرد کے دو معنی دارد یکے آنکہ با تخریر سازند کہ دیگر سے بران تواند افزود
 دیگر آنکہ بر سر خود برداشتہ نبرد در مبعوضت حرت با کہ معنی بر باشد این الزام ہر حال از رو سے
 مزی است قولہ یار ناپا یار دوست مدابند دوستی را نشاندا این غدار پیش یار ناپا یار کنایہ از
 دنیا و غدار یعنی بسا یار موافا قولہ نیک و بد چون ہی بیاید مرد و جنک آلس کہ کوئی نسک بردیش
 جنک یعنی شمشیر و کامیاب و لفظ معنی زائد و لفظ بیاید موصوہہ زائدہ قائم مقام لفظ خواب است
 کہ علامت صیغہ استقبال باشد قولہ برگ عیش گورنوش فرست پکس نیار در بس تو
 پیش فرست پیش برگ معنی سامان و عیش مجازاً معنی خوشی ہا سے عیشی براسے تلک است
 یا براسے وحدت یعنی کہ مرد و سامان عیش عقبے کہ اعمال صالحہ باشد پس از مردن بہت نیار
 لہذا از ایام کہ پیش از مردن خود نوشته عقبے سر انجام نمائی یا آنکہ کہے از دارن ان از بس مردہ ہی ہار
 یعنی لفظ قبو سے فرست بکس ترین صیغہ امر از فرستادن نہ فریس کہ آن خطا است
 چنانکہ بعضی ناواقفان کمان برند قولہ ہا عیش آدمی شکم است یا گرتہ ریح میر و چون غم است
 شش در دستہ مخدومی ہا سے مایہ لفظا دہ واقع ست پیش در نیجا معنی یقینی خود است کہ زندگانی باشد
 تدرج معنی درجہ بدرجہ آوردن چیز ہے چون از درجہ بدرجہ آوردن چیز سے کار خواب مے شود لہذا
 تدرج در نیجا مجازاً معنی اعتدال است و در دستہ مخدومی بالا سے معرفت ثانی بجای لفظ مخدوم سے
 یعنی تا وقتیکہ تدرج میرد و خواب است قولہ گر بہ بند و چنانکہ نکشاید آگدول از غم چہ می کند شاید پیش
 معرفت ثانی این بیت منقول از نسخہ مخدومی است: ایچہ در دستہ عامہ نوشته است کہ دل از غم گرتہ
 شتاب سے یا نعمت ندارد و غالباً از تحریف کاتان شہرت گرتہ است لفظ سے لفظ

و پاسے معرود مصدری بھی پر شدن و شاید معنی لائق است یعنی اگر چنان قبض پیدا شود کہ ہرگز
 دفع فضلہ نکرود در ان صورت اگر نوت مرگ کنی بیجا نیست قولہ کہ کشاید چنانکہ نتوان بست
 گویشو از حیثات دنیا دست پشش یعنی اگر چنان با سہمال شکم جاری شود کہ بدو ایاز بجا است اصلی
 نیاید غرض ازین بیان نا پاکداری عمر و کثرت اسباب مرگ است قولہ چار طبع مخالف و سرکش بہ
 پیچر و زوی بوند با ہم خوش و خوش چار طبع عبارت از حرارت و پروت در طوبت و پیوست کہ فواج
 آدمی و غیرہ مرکب ازینہاست و در حقیقت ہر یک کے مخالف با دیگر است و از ہمدگر متنفر و در منہ ہر ادا
 از پیچر و زمت قلیل یا آنکہ مراد از پیچر و زمت عمر است چرا کہ جبطل ہفت روز اند پس روز اولہ و روز دوم
 را استیعاب میشود و این ہر دو بسبب انتقال مقامین تمام محسوب تھے مشونہ و ناقص می مانند
 ازین باعث پیچر و زبانی ماند و نشوئہ مخدومی بجا ہے پیچر و زمت روزی واقع است لفظ خوش بفتح
 خا معنی کہ بوسہ نمند دارد و او معدولہ و سکون ششیں و لفظ بوند یعنی با پسند ششیں از مصدر
 بودن قولہ کہ یکے زین چہار شہ غالب بہ جان شیرین بر آید از قاب پیش اندر تہ مذومی
 و غیرہ بجا بر آید صیغہ مضارع بر آید صیغہ ماضی پسند کردہ اندر زود فقیر بہر معنیست چہ در صورت غلبہ
 یکے از چہار طبع بر آمدن جان قطعی ضرور نیست اگر احتمال بر آمدن است لہذا صیغہ ماضی از بلاغت
 بیدار است قاب بفتح و کسر لام ہر دو معنی مگر در اینجا براسے رعایت قافیہ غالب لفظ قاب را کسر
 لام باید خواند قولہ لاجرم مرد عارف و کامل بہ نہ نند بر حیثات دنیا دل پیش لاجرم بکننے با غرور
 و ناگزیرد میتواند کہ عارف کامل بدون او موصوف صفت باشد قولہ عمر برفت است و آفتاب
 نمودنہ اندکے ماند خواجہ نمونہ ہنوز بہ شش در میان انظربوت است و لفظ آفتاب و او عاقل
 نوشنن ضرور است و آفتاب درین بیت معنی پر تو آفتاب کہ بیدای دعویب گویند چہرہ کہ
 تشبیہ عمر مجموع برفت و آفتاب نمودن است چہ برفت در آفتاب نمودن زودی کہ اختہ میشود و چو اجکہ
 معنی مرد مناسب قدر است در اینجا لہوے بطرز استہراست غوہ با بفتح یعنی نمودن و فریفتہ یعنی فریب خوردہ
 سلفیہ نمائند کہ این لفظ و امثل با کسر لودہ است یعنی فریفتگی مگر فارسیان عبرت نمودن با بفتح زود و
 از قبیل ترید عدل یعنی بر خود فریفتہ کہ معرود عبارت از انست مستعمل کنند و لفظ ہنوز را بر اسی
 دستی قافیہ بود و معرودت باید خواند نمونہ نمودن بود معرودت نام ماہ روسے و آن مدت
 ماندن آفتاب است در برج سرطان چون تحول آفتاب از برجے برے نزد نجمہ بخار سہ

و نصف در ماه ساون می بوده باشد همین مقام کمال است ادموسم گراست چرا که آفتاب میل کلی
 میرسد خصوصا در ولایات دیگر مثل ایران و توران در روم و فرنگ و غیره چرا که رسات در آن
 ولایات تن میخشد و گرمی بر حال گرمی آن طعمها مثل گرمی هند و حبش سخت نیست تو زمان بلاد مذکورده
 مثل سیاهکنند بوده باشد چون گرمی در هند بسیار است برای تخمیل آن بارش هم بسیار قوی
 ای تیدست رفته در بازار به رسمت با زنداری دستبازش در لفظ رفته با معقولیت باشد
 چون رفتن لازم است معقول را بنماید لکن گویا که این فاعلی است که خفاش بر زانده نامی تینتی
 گرفته است بیدست معقول چون کلام شخصی است که هنوز نرفته است و او در رفته گفت این معنی بجهت
 آنست که امر عربی و قوی تینتی وقوع را اجازه اطلاق بر وقوع کنند از قبیل سن مثل
 قیام فایسلیه و تا ترسمت برای مخاطب معقول است یعنی ترسم براسه تو نواوری نصف نیاورس
 براسه هر دورت و هر دورت است چند تقریر است بی آنکه دستار سلامت نیاوردن عبارت از
 بیقرنی در رسوالی است یعنی چونکه غارت و اعتدای تمام با همال مما لحدیبه انکودی و فیندی در بازار قیامت
 که محل تو نکران سنی است و آئی در چشم شان ذلیل در رسوا شوی دوم آنکای فلان نفاذ اعمال
 صانه بدست نواوری و تیدست بیاد از غم سید آئی و حال آنکه درین بازار نینمای بخت بوضع
 اعمال صانه سینه در شنند بر تو ترسم که دستار با خود نیاوردی چرا که چون تمام شای اشیاء مرغوبه تمام نقد
 شوی دستار خود با ضرورت بفروشی و صرف آن مطلب کنی سوم اینکه لفظ دستار در پیش کنند و
 جدا جدا و صرفت با و موحده بر لفظ دست یقرینه غرضیت مخدوفت قرار دهند معقول این
 فعل نیز مخدوفت باشد و آن نقد ثواب اعمال صانه است پس چنین گویند که ای نفس در بازار قبایست
 تیدست میردی می ترسم که در آنجا رفته نقد اعمال را به بازار خانه آوردن تمولی اننون بدست آرد
 نازار در آنجا بکار آید و در نسخه مخدومی و سر در می مصرغه دوم چنین واقع است ترسمت بر نیاورس
 دستار لفظ برینم باو فارسی ترجمه محله دستار یعنی رد مال چنانکه در کتب لغت فارسی مرقوم است
 چه دستار مطلق جائه نادره را گویند یعنی ترسم بر حال تو که از باغش بشدستی رد مال خود از اشیاء
 مرغوبه هرگز بر کرده نیاوردی و صرفت زده بمبانی براسه نفیم عیبه را با بازار دنیا تشیل او چندین گفته
 درین کمال بلاغت است حاصل آنکه چون اعمال صانه نواوری از منتها هم هشت محروم مالی معنی نماید
 این تقریر را هم بهتر است قول هر که ترودع خود در خود بدهد و وقت خورشید خورشید با چه پیش

واصل لفظ باید ماضی افادہ معنی مصدر کند پس جدید یعنی جدیدان باشد یعنی ہر کہ از کوثر اندیشے زراعت
 خود سبز و خام فروخته بصرت خود آورد وقت خرمن ساختن مردمان اورا باید کہ مانند گدایان
 خوشہ چینی کند حاصل آنکہ ہر کہ عمر خود تحصیل متاع قلیل دنیا صرفت ساخت و روز قیامت
 بوقت حصول ثواب اعمال صالحہ نیکان شرمندہ شدہ پیش ہر کسی سوال اندک ثواب خواہد کرد
 محروم خواہد گشت یا آنکہ مزد و عود خود خوردن کنایہ باشد از جملہ کردن اعمال صالحہ خود
 بر یا با عوض عبادت منافع دنیا از خدا طلبیدن در نسخہ مخدومی مصرعہ اول چنین است مصرعہ
 ہر کہ مزارع خود خورد و جوید پس مال ہر دو بانکہ تامل واحد است قولہ پس سجدی گوش جان شنوید
 رو چنین است فرو باش برویش سنہ راہ مردان کمال نیست چنانکہ گفتیم کہ دل برو نبی سجدیس
 تقصیل عقبی نموده از دنیا برو قولہ بعد از اہل انہی مصلحت آن دیدم کہ در پیش عقلت نشینم و در انجمن
 فراچشم و دفتر از گفتہ ہای پریشان بشنوم و من بعد پریشان نگویم شش تامل یعنی فکر و اندیشہ
 و آنچه در الشرح بجائے ای معنی لفظ بسیار نوشتہ اند بہتر نیست و در نسخہ مخدومے لفظ ای معنی است
 نشین بکسر نون و یاد جہول و فتح میم گوشہ و خانہ مختصر عقلت بالعم بہ کاری و تنہائی و دفتر
 منصف و گفتہ ہای پریشان منصف الیہ و لفظ از بہتر نیست و آنچه در الشرح بجائے گفتہ ما سے
 انقرار ہائے نوشتہ رکالت آن بر بلخ بوشیدہ نیست و من بعد بالکسر یعنی پس از بن یعنی بعد از بن
 کلام و دنیاوی نگویم قولہ زبان بریدہ بچشمیستہ ہم کہ بہہ ہا از کسی کہ بنا شد ز بانس اندر حکم بنا
 ش بریدہ و تشبیہ ہر دو صیغہ ہم مقول است نہ ماضی یا آنکہ ہا بریدہ ہا سے ربط و ہا نشستہ
 ہا سے مقول ہم کہ جمع ہم داکم است یعنی کران و گنگان یعنی ناشنویان دبی زبانان و اطلاق
 جمع بجائے مفرد از راہ مبالغہ است و تحقیق نیست کہ فارسیان بعضے جا لفظ جمع را بے ملاحظہ
 بمعنی جمعیت در مقام مفرد استعمال نمایند چنانچہ حورا کہ جمع حور است و مشتاق کہ جمع شہزادہ زبان
 ہم کہ او عاطفہ ہا سے موافقت کلام اللہ نبی آوردہ قولہ تائیکے از دوستان کہ در کجاوہ
 ہم ایس من بووے و در حجرہ ہم جلس برسم قدیم از دور و آہش تاحرف انتہا یعنی
 ہا وقتیکہ لٹتہ کہ یکے از دوستان در آمد ایس یعنی نوکر مجازاً بچشمے ہمدام و یا رعمو از ہم لفتح ہا و
 تشدید ہم یعنی اندوہ گر فارسیان بیشتر تخفیف استعمال کنند جلس یعنی ہنشین یعنی در حجرہ ہم ہم
 و شدت و رنج رفیق من بووے ہم جلس یک لفظ مرکب نیست فعل ہنشین چنانکہ بعض نادانان
 گمان برند چہ کہ جلس فقط بمعنی ہنشین است چنانچہ در نسخہ مخدومی لفظ ہم و لفظ ہم ہر دو واقع

نشده از هم بهتر است چرا که درین رفاقت سفر و حضر هر دو ثابت می‌شود مگر ترخیص و متانت از دست
 برود و آن بر مثال پوشیده نیست قوله جنبه آنکه نشاط باعث کرد و بساط امر اجبت گسترد
 بپوشش لطفم و سر از زانوی تعبیر بر گزافتم بنجیده بن نگه کرد و گفت شش نشاط بفتح نون خوشی
 و شادمانی بلا عبت بفتح عین محله با هم بازی کردن در نفره‌هایی بمقابلت بلا عبت در بعض
 نسخ مراجعت و در بعض معاشرت و در نسخه خود و سه مداجعت واقع است بضم میم و فتح عین
 مصدر و فتح بار و صده یعنی مزاج و عرش طبعی تعبیر و وزن تو و عبادت و بندگی یعنی نیک اند که
 چون در خاصیت ابواب عقل بر است تکلف است یعنی و صغیر که باشد بزور و در خود
 و انمودن باین قاعده بعد معنی می‌آید که دل نخواهد در مجبور سے اختیار کرده باشد
 بهر حال زانوی تعبیر عبارت از جلسه مراقبه باشد یا جلسه دوزالو چنانکه هنگام فقهه نماز
 باشد قوله قطع کنوت که امکان گفتار هست بی‌گواسه بر او در بلطف و خوشی پیشش
 امکان یعنی طاقت و توانائی خوشی بفتح خاء که بوی غمّه دارد و او معدول باید خواند تا بلفظ
 کسی قافیه درست نشیند قوله که فردا جو یک اهل در رسید یکم ضرورت زبان در گشته بی
 ش مراد از فردا زمانه آئینده و یک اهل ملک الموت یا از یک اهل باضافت تشبیهی طمان
 اهل مقصود میتوان کرد و ضرورت بقا و صوری زبان در گشتی یعنی خاموش شوکے قوله
 یکے متعلقان شش بحسب واقع مطلع گردانید که فلان عزم کرده است و نیت جزم
 که بقیت عمر متکلف نشیند و خاموشی گزید تو نیز اگر تو آن سرخوشی گیر در راه بجایست
 پیش شش در نسخه مذومى بجایست کی لفظ کسی واقع است حسب مقتضای اندازه یعنی
 اراده و تمیز و افعه کسر قات و فتح عین یعنی حال و اجسام مطلع بضم میم و نشدید طلا و
 مفتوح و کسر لام خبر و ار فلان بضم فاء کنایه از مرد غائب عزم بالفح قصد اراده و نیت
 اراده جزم بفتح جیم و سلون زاد و سجه اگر چه معنی قطع و بریدن است لیکن این مصدر بمعنی آسم قابل
 باشد یعنی نیت که قاطع اراده باشد و دیگر است و در منتخب نوشته که جزم یعنی سوگند راست
 کردن و این بهتر است یعنی نیت قسم کرده بقیت معنی باقی متکلف گوشه نشین و سر بیخ
 خیال و کار بجایست بضم میم و فتح نون یکسو شدن از تعلقات دنیا و در نسخه مذومى معنی
 قدر است که بجایست پیش یعنی لفظ راه و لفظ از هر دو نیت و نیت لفظ گیر
 لفظ پیش مصدر باشد قوله گفتار لغزت عظیم در حمت قدیم که دم بر نیارم و قدم بر نیارم مگر آنکه

سختی گفتم شود بجات مالوت و طریق مردوش شش الف گفتا ز آمد برائے تخمین کلام عزت بمعنی
 بزرگی و حرمت بابرائے قسم و عظیم نام حقیقتاً عالی است و حرمت قدیم یعنی قسم است بحرمت قدیم و قدیم
 نام ایزد سبحانہ است و حرف ذ او کہ بالا سے لفظ حرمت است خواہ برائے عطف و اندھا خواہ برائے
 قسم و آنچه در اکثر نسخ صحبت قدیم واقع است نیز بہتر بیجا بدینے قسم بصحبت و آشنا سے قبیم کہ
 مرابا سعدی است و م بر نیارم یعنی توفیق نسازم در مطالبہ یا آنکہ خاموس نشوم از طاعت
 چہ در شہ کلام کلام کردن و م در سخن صرف میشود و آوستہ در سخن و م بغواخت میگردد و موقینا غاوش
 شود و قدم بر بندارم یعنی از نیجا بجا سے دیکر زوم کرد و قیامک با بن از زبان سوسدے کلا سے گفتمہ شود
 بجات مالوت طبعی و بدستور شناختہ شدہ و دوستان ای چنانکہ اکثر دوستان بدوستان
 سخن محبت انگیز میگفتند قولہ کہ آزر درین دوستان جبل است و کفارت یعنی سهل شش کات
 علت و پیش از لفظ دوستان لفظ دل محل فصاحت انداز سرودے و مخد و سے مسطور نسبت
 جبل با لفتح مادانی کفارت بفتح کات و تشدید فا و جرمانہ شلکستن قسم و آن بندہ آزاد کردن
 باشد یا بدہ سلکین طعام دادن و اگر این مقدرند آشتہ باشد سہ روزہ دارد و زمین لغت و تہمانی
 و کسر میم یعنی قسم قولہ خلاف رای صواب است و نقض عہد اولوالباب کرد و الفقار علیہ
 در نیام و زبان سعدی در کلام شش دلیل دیگر آن دوست بر لزوم حکم شیخ امیت را سے
 صواب بمعنی فلور دست کہ ہرگز بسوسے خطا نہ رود نقض یعنی نون و سکون تات و منا و جمہ
 یعنی شلکستن و شلکی عہد یعنی پیمان اولوالباب ہمہ ہمزہ و واو ملقب نہ لفظ و ہم لام بمعنی خدا اذعان
 الباب با لفتح خرد با و این مع لب است کہ بعلم لام و تشدید با و موحہ یعنی دانش و نسبہ
 باشد و در نسخہ مخد و سے چنین نوشتہ خلاف راہ صواب است و عکس را سے اولوالباب
 نزو متال بلیغ این نسخہ بہتر است مگر در نیجا مطابق نسخہ عامہ تقریر کردہ میشود ذوالفقار بفتح فا
 صحیح است نہ کہسہ فانام تیغ امیر المومنین علی کہم اللہ وجہہ برفقار یعنی قطار مہر کہ پشت از گردن
 تا کمر چون بر پشت شمشیر نہ کہ در قطار مہر ہا سے پشت یعنی عہدیم الامر قطع ساختہ شدہ
 بود بصورت مہر ہا سے پشت مردم لہذا با سم ذوالفقار موسوم شدہ و آنچه درین زمان
 نقل ذوالفقار شمشیر دو زمانہ سازند تحمیل بر غلط یعنی متاخرین است و نیام کہسہ نون
 غلاف شمشیر و کام بمعنی اندرون طلق یعنی را سے صواب نمای عقابای ہمین حجر زردہ است
 و خود مندان روزگار ہمین پیمان بستہ اند کہ ذوالفقار علیہ بخت قستل کفار بر ہر نہ

شاید در زبان سعدی و صافا و ده سخن خاموش نباید حال آنکه سعدی خاموش شد و زبان خود بکام کشید
 مخالفت رای خود مندان و شکستگی بجان و انا یا این ثابت گشت پس این نوع کلمات و لغز نباید
 اولی در نسب همین است که با سن سخن گوید قوله قطعه زبان در دیان است خردمند چیست به
 کلید در کج صاحب هنر چو در بسته باشد چه داند کسبه که جوهر فروش است یا سید و در پیش
 بود معرعه اول و چهارم این قطعه از نسخه مخدومی است معرعه اول سوال است و معرعه ثانی جواب
 و سوم و چهارم در قبیل و این قطعه نیز مقوله آن دوست است در مدح سخن گفتن و دست خاموشی
 کلید کبوترین معروف است پیل در بیار فارسی دیای معروف ابر ریشم فروش چو پیل غلوه
 ریشم خام و گرم ریشم را نیز گویند و در بعضی نسخ پیل در بسا و سوده و دیای مجبول واقع شده
 در آن صورت یعنی بطیب وارد و فروش که در رسته بازار نشیند و معنی اهل منت یعنی بساطی که
 دانه آبکینه و غیره فروشد نوشته اند تطبیق بدانها نیست که اگر خاموش ماند معلوم نشود و کوفتایی
 از آزدردنی است یا از راه مصلحت و غیر آن قطعه دیگر که پیش خردمند خانه ادب است به
 بوقت مصلحت آن به که در سخن کوشی به و در چیز طره عقل است دم فرو بستن به بوقت گفتن و گفتن بوقت
 خاموشی پیش مضمون این قطعه نیز مقوله آن دوست است در مذمت خاموشی لفظ پیش
 بکسرتین مضاف و خردمند مضاف الیه خاموشی بضم میم مخفف خاموشی طره بفتح طاء و جمله بجهت
 عیب و سبکی و زشتی دم فرو بستن که بجهت خاموش شدن است متعلق معرعه ثانی است یعنی
 این دو امر عیب عقل است یکی دم فرو بستن و دیگری گفتن بوقت خاموش ماندن
 قوله فی الجملة زبان از کلامه او در کشیدن قوت نداشت در روز مجاوره که اگر دانیس در مدت
 مدائمت که یار موافق بود و محب صادق شش فی الجملة در مجاوره که ما را بجهت حاصل کلام آنکه چنانکه
 لفظ القصر و الغرض مکالمه بضم میم و فتح لام با هم کلام کردن قوت با نعم و تشدید و او معنی
 طاقت و امکان و آنچه در نسخ سقیمه قوت نه پسند اختم واقع شده تحریف است چرا که بنده سخن
 بمعنی دانستن چیز نیست که در حقیقت چنان نباشد و قوت بضم تین و تشدید و او جو امر نیست
 و معنی این لفظ در اینجا براسه عامه نوعییم ماده بجاء جمله دوال و ثناء و تشلیک باید که سخن گفتن مرد
 بضم تین نه بضم اول و فتح ثانی بمعنی مرد سده و انسانیت و این مانع از مردی است که بمعنی مرد باشد
 و بجای ارادت لفظ محب صحیح است و بعد لفظ صادق لفظ داشت خطا است ولی محمول است
 بمعنی مرید گرفته از قبیل زبیر عدل قوله صیت چو جنگ آوری با کس در بشیر که از وی گزیرت بود

یا اگر زینش در تین صیغه امر است اگر چه لفظ در و بادی الرای زائد مضموم میشود مگر در حقیقت افاده
تا یک سرعت جدل میکند و لطف این بر لیغان مخفی نیست که زین لغت فارسی و کسر زای و بمعنی چاره
و تدبیر و در لفظ زاید و دیگر غنیمت خطی است یعنی اگر جنگ کنی با کسی جنگ کن که از وی چاره قدیر
تر متصور باشد که بان چاره بردی غالب توان خد یا بجای از پیش و سے توان گرفتن دانگ
این دو معنی بادی صورت نه بند و جنگ با چنین کس معقول نیست بلکه تسلیم در رضا اختیار باید کرد
بیت مفعوله شیخ است در باب غدر نسخ عزم خود بینی دوستی را که نتوان آلوده ساخت آنچه دی کو فیروز
باید ساخت قوله حکم ضرورت سخن گفتنم و تفسیح کمان بیرون رفیم و فضل ریح که آثار حصولت برو
آرمیده بود و آوان دولت در در سیده ش تفریح بفتح تا و فرقتی و تفریح خا و در او جمله شد و مضموم
ویم حوسه یعنی کشایش یا فتن دل و مجازاً بمعنی سیر و تماشا استعمال است بیرون رفیم اسے بسه و ن
شهر ما هر دو زینم ریح بخینه موسم بهار و آن در بند و سستان و ایران صفادات است
در بند و سستان مضافان آفتاب در و لو و حوت و در ایران و غیره حمل و لو و حوت
و با تفسیح هم کردن مراد ازین شدت است بر دفع با موصوفه و سکون با و جمله دوال جمله بمعنی سزاوار
آوان بعد اول بمعنی اوقات جمع آوان که بفتح اول بخینه وقت است و این صیغه جمع بر است
مقابل لفظ آنا ر است اگر چه در نسخه مذکور و در وری لفظ آنا ر نیست زیرا که در بادی الرای
زائد است مگر نزد فقیر بهتر است که با خود که این دو فقره در شعر جزو واقع شده اند پس
نقابل الفاظ هموزان ضرورت است لفظ آوان هموزان که در فقره اول لفظ آنا ر باشد و دولت در جمعی
معنی سلطنت و بادشاهی است و در تفسیح اول و سکون را و دوال هموا گل شرح که از ان کلاب گزند
قوله سست پیر این سبز درختان بی چون جامه عید نیلینتجان پیش بغیر صمدی در روز عید جان نه دوشه قوله
قطعه اول اردی بهشت ماه جلالی نیل گونده بر سنار نضبان در گل شرح از غم افشاندانی بی چون
عرق بر غدا رشاد نضبان پیش مخفی نماند که بحر این قطعه مفسر شرح شمن مطوی مجذوع است بر وزن
مفعول فاعلات مفعول فاع کوردین اول مصرعه دوم بجای مفعول مفعول آمده و این جائز است مفعول
مطوی و مفعول مفعول فاع مجذوع است لفظ اول کسر لام مضاف است بسوسه
مجموع اردی بهشت ماه که ماه بهشت موقوف است نه کسور کسر مضافت چه معمول فارسیان است
که او آخر اسما و شعور شمس لفظ ماه می آرنه چنانچه فروردین ماه و آذر ماه و غیره پس مجموع
اردی بهشت ماه موصوف و جمله صفت است و اردی بهشت لغت اول و سکون که

دال و یا مجهول نام ماه شمسی و آن مدت مانند آفتاب است در برج ثور و چون نزد سنجمان نارس
 تحویل آفتاب در هر برج نوزده روز بیشتر باشد از روز تحویل هندیان لهذا اردو که بهشت
 تقریباً مطابق اخیر میساکه و ابتدای عیطمه باشد و اردوی بهشت مرکب است از اردو که معنی نهند
 و نظیر است و بهشت معروف است و یا سه مجهول از اشباع کسره اخفانت پیدا شده پس
 معنی مرکب اردوی بهشت مانند بهشت است چون در ایران و توران درین ماه اشتداد
 بهار میا شد لهذا بدین اسم موسوم شد و جلای نام تاریخ سال شمسی است نسوب بحال الدین
 ملک شاه سلجوق که در زمان حضرت شیخ عین تاریخ رواج داشت فائده مقدار سه سال
 جلای سه صد و شصت و پنج روز و پنج ساعت و چهل و نه دقیقه اعتبار کنند چون هر ماه سی روز
 گیرند و باقی پنجاه روز آخر اسفند از مذکور زیاد کنند تا سه سال و در سال چهارم باقی
 کسور را نیز جمع کرده یک روز پیدا کنند و ماه اسفند را در اسی و شش روز گیرند و در جلای
 احتراز است از اردوی بهشت تاریخ قدیمی نزدیک جزوی چه در آن تاریخ کبیره نیست یعنی آن
 زیادت پنج ساعت و چهل و نه دقیقه را از نظر اندازند و این زیادت را جمع کرده بسال
 چهارم اسفند را در اسی و شش روز گیرند لهذا گاه سه موسوم گشته در اوست اس
 اردوی بهشت قدیمی واقع می شود بلکه تقدم و تاخر راه سیمایه قبل جلای بسبب جلالت
 آفتاب گفته که سیمس تعلق دارد با آنکه در ایام بهار آفتاب هر روز مایل بحالات و حدت
 باشد مایل بلام موقوف سنابر بفتح سیم و کسر با موسسه جمع سبز قضبان با قسم جمع قضبه
 یعنی شاخ درخت چه جمع بر وزن فعلان بفتح اول معهود نیست مگر این لفظ از قدیم
 بفتح شهرت گرفته است چنانچه اکثر لغات بدین اشارت کرده اند که در اینجا بطلان بقت
 غضبان جایز باشد مؤلف گوید که اگر قضبان بضم خوانده شود قیامت در قافیه نمی آید
 چرا که نیا و مجمه در اینجا حرف قیده نیست که مطابقت حرکت باقیش ضرور باشد در اینجا
 نون حرف روی است چه الف و نون قضبان از جنس دیگر است که تعلق با نون
 جمع دارد و الف و نون غضبان از جنس دیگر که تعلق بصفت مشبه دارد و این اتفاق
 بر اسی صحت قافیه کافیه است و در بعضی نسخ بجای غضبان لفظ اغصان نوشته
 که بفتح اول و سکون غین مجمه و صا و موطه جمع محصن است که بضم اول یعنی شاخ و زخت
 باشد و این بهتر نماید چرا که غضبان بجای است قیاس نوعی که است دارد و در میرت

ثانی لفظ گل کبسر نام و لفظ تم بمعنی شبنم است و در لفظ او قنار و آواز انبیا ع صمیه و سید
است ثانی لفظ اول و ثانی است و بقسم اول چنانکه شهرت دارد و غلط جمع لولو که بخت
مروارید بزرگ است مگر در فارسی بمعنی مطلق مروارید مشتمل باشد عرق لفظین نومی اندام خود
بکسر اول بنساره ششاید کبسر یا در مجازات فارسی بمعنی محبوب نفسان بفتح نین سیم
و سکون ضا و جمع بمعنی خشتناک و بیت ثانی بمیان گفتار طبل است حاصل بمعنی این قطعه آنکه
در ابتدای ماه اردی بهشت میل فصل قطبان بر سربهای شششار مدح و ذمای شاهان بدین معنا
گنبده بود که در گل سخن مروارید قطرات شبنم چنان افتاده اند که گویا نومی هر خار را محبوب مشغول بدید
آمده است تا فهم فاندن اعضا و دیزینو اند که لیل چون آسم بنزل است یعنی کثرت و جمعیت
در خورد و در پس لفظ گویند بدون با صیغه جمع از مضارع باشد بمعنی عالی و مقبول آن مضمون
بیت ثانی قوله شب را بوستان بی از دوستان اتفاق بیست افتادش این شعر صحیح است
و دوستی محذومی و سوسری و در شرح ولی محمد شده آبادی همین لفظ را پس خود نداده و در اکثر
نسخ چنین واقع شده که شب را بوستان با یکی از دوستان این لفظ صحیح است چرا که لفظ اول از
لفظ یکسیمی است و بوستان مضارع و یکی از دوستان مضارع الی است بیست لفظ سیم و چهارم
موصوفه و سکون یا و تثنائی و بده تا و تثنائی مضارع سیمی است بمعنی شب با همی حاصل آنکه بوقت شب
در باغیکه مالک آن باک و دوست بود و بوستان من اتفاق شب با همی افتاد قوله موضع خوش
و خود در حقان دلکش در همش موصوفه لفظ سیم و کسر ضا و سیم یعنی جای که مکان نورم تازه و خوب
فایده از نورم را بیضی بدون و او نوشته اند که لولو او بهتر تا اگر است البناس اجتماع لفظ
بیم تنگم لفظ شود و این هر دو فقره دو سیمتین یعنی ذوق فانیین واقع شده اند و بمعنی از خوب
عبارت است قوله تو گوئی خرویه تیار خاکش ریخته یا عقیدت یار تا کش او نیتش خورده بی داد
اصح است یزنا یا کسر آگینه مگر در استعمال فارسیان بمعنی آگینه سبز مراد باشد عقد بالکسر یعنی
سایک تر باشش ستاره مجتمع اند و در ابتدای برق نور بصورت خوشه انگور که بفارسی پروین
نامند فایده تر یا تصغیر تردی است و تردی بر وزن سر بازی که گوید که مال بسیار داشته باشد
یا خود از تردت بمعنی بسیاری مال چون در اجتماع گوایک صورت مال درونی ظاهر است لذا بدین اسم
سمی گشت تا که درخت انگور حاصل آنکه خاک آن باغ چنان شفاف بود که گویا یزیره با همی چنان
ریخته اند یا آنکه سیزه خورد نورسته جای برخاکش میدهد بود و انگور آن باغ چنان است که بار

بودند که گو با بعد از این است این فقره نیز ذوقا معین واقع شده قول قطع در وصفه با و نه با سلسال
دوخته جمع طیر یا موزون پهل در وقت بتنویس نموده خبر شنیدای محذوف است که در اصل مکمل در وصفه
از همین دوخته دار صرعه دوم و تپواند که تنوبن روضه دوخته برای وصف بود یا تلیم در روضه یعنی
بلخ و سیزه زار و لفظها بضم هیره که حرف سوم است بعد امضات و نه مضامین الیه مضامین
بسوی با ضمیر مؤنث که راجع بسوسه روضه و سلسال بفتح آب شیرین و سرد خبر دین جمله صفیشت
روضه دوخته بفتح وال و حاء مملکه یعنی درخت سبح بفتح سین مملکه و سکون جیم و هم عین مملکه آواز مرغ خان
خوش آواز طیر بفتح طاء و سکون با و کسر را یعنی مرغ خان و این لفظ جمع و مفرد هر دو آمده و ترکیب
صغر عن ثانی بر قیاس صغر اول محال آنکه این باشد که آب جو سے آن خیرین خوشگوار است
و بلخ درختان که آواز مرغ خان آن موزون ای مرغوب است و اصل نیست که روضه در جابجا
از خجایانهای گل و میوه ها است و در سبیل مجازا طلاق خبر و در کل عبارت از تخمه های درختان
سیوه دار که همان بلخ بودند قولی است آن برانداله های زنگار ناک و دین بر اسیوه های ناگوار
ش بدین تخلص معنی لغت و نشر مزب است اشارت لفظ آن بسوسه یعنی است یعنی روضه
که ذکرش اول آمد و اشارت این بسوی قریب است یعنی دوخته که ذکرش موخر آمده فائده لا جز
نم است چنانچه در زمان که لغایت صرخ باشد و لاله و لوسوز و لاله خطائی و لاله سفید و لاله و لاله
علمانی و لاله بیگانی و لاله غمزه ای و نظیر الدین محمد بابر باد شاه در و اتعات بابر سے نوشته قریب
نیجا ه نوع و لاله خطا است که بی خط در آمد لغت در زنگار ناک و لاله ناگون برای اتصال است
یعنی رنگ رنگ و همچنین در مقام کثرت باشد و گون بضم کاف فارسی داد و معرفت معنی رنگ
و نوع در جابجا ناگون معنی نوع نوع است قولی است با در سایه و زخانش که سترانه فرس بود
ش مراد از سایه درختان زیر درختان است بگویند نوعی از جابجا بر شمی که در دم بانند و آن
چند رنگ دارد و روشنی آفتاب بهر گردش بر می دیگر نماید قولی با دادان که خاطر باز آمد بر آ
لشتمن غالب آمد و پیش دانی گل دینجان و سبیل و ضمیر آن فرام آورده و آفتاب رجوع کرده
لغتم گلستان را چنانکه دانی لغای و همد گلستان را اذقاسه نباشد حکما گفته ان هر چه دین نیاید
و لستکی را نشاید گفته طریق چیست لغتم براسه تزهت ناظران و ضمت خاطر ان کتاب گلستان تو انم
آهنگی که در که با درختان را بر ادراق اود دست لطا اول ناشد و گردش زان عیش بریش
لبش حرفت سدل کند عشوی یکج کلا بیدت ز گل طبعه از گلستان من بر همه قی با گل همین

روز پنج و شش باشد درین گلستان همیشه خوش باشد چش با ادا ان بمنجه وقت صبح چه
 با دانه بمنجه صبح الف و لون افادت منعی وقت یسکنه چنانچه صبحگاهان یم شعبان خاطر بمنجه
 اندیشه را سے معنی فکر اضافت خاطر داری بما بعد خود از قسم اضافت عام تر خاص است که معنی
 اضافت بهمانیه گویند ریج ان بمعنی ناز بود هر گل خوشبودار سوا می گل گلاب و در سبل و فلان بسید
 است نزد اکثرانیت که بندی آزا با لبحر ط گویند بعضی نوشته که گلیست مال کیبودی و خوشبود
 برگ گلهای آن قدری حدود دار و غیران بفتح خا و بمعمره و سکون یم و هم با حمانی و همیران فتح نما
 بمعمره و سکون یا و حمانی و هم یم هر دو صبح و درست بمعنی سپر نم که آزا از بونیز مانند قوله رحمت شهر
 کرده شش در نسخه قدوسی آهنگ رجوع کرده واقع است چون رجوع بمعنی بازگشتن است
 لهذا قوی این است و حرف پای آخر نقای و وفای برای تعظیم بمنجه نقای کثیره و فای بسیار
 بمنزه میان الف و یا برای رفع القفا و سائین است نیاید ای قرار گیر و تزیینت با هم یا نیز
 مجازا بمعنی خوشحالی صحبت با نعم و سین ملامت و کشادگی خاطر دست بمنجه قدرت تطاولی نعم
 داو بمنجه دست درازی بی غم و غمندی عیش اگر چه بمعنی زیندگانی است یسکن مجازا بمعنی شادی
 ریح بمعنی بهار طیش با فتح و یا و حمانی تنیدی و غضب تحریف موسم میوه چیدن ما خود از دوست
 که بمعنی میوه چیدن است چون این موسم در آخر تابستان باشد بفتح گل در ولایت درین موسم باشد
 طبق در اینجا عبارت از سب و آنچه در بعض نسخ لفظ صبح بر لفظ روز مقدم است خطا است خوش لفظ خا
 بمعنی که بوسه خورده دارد و او مدد له یعنی غیر مطلقا قوله عالی که من این سخن گفتنم از دامن گل
 بزینت دوست و در انتم آدینخت شش عالی بیای مجهول بمعنی دینی و در نسخه قدوسی چنین واقع است
 دامن گل بزینت و در دامنم آ و نخت ظاهرا این الیغ است قوله الکریم اذ اعد و فاش یعنی مرد و سار کیم
 و قتیله و عده کند سید برای در دادن و زنگ نیکند الکریم مبتدا اذ اعد و فاش یعنی مرد و سار کیم
 بهر سه حرف مقفوح فعل ماضی غیر مستتر که در دست راجع بطرف کریم که فاعل اوست فعل ناقص
 خود شرط و وفا که فعل ماضی است با غیر مستتر خود که آنهم راجع است بطرف کریم جز او مجموع شرط و
 جز اخیر مبتدا و ماضی تمامه و قتیله ماضی در تحت حرف شرط واقع شود افاده سنی سفارح کند و کاف بیانیه
 که با الکریم واقع است برای بیان لفظ لغت است که بجز کلمه آدینخت مقفوح باشد پس بن کاف
 از مقوله شیخ است نه از ان دوست قوله فصلی در همان روز اتفاق بیاض افتاد شش فصلی بیای
 مجهول وحدت در اینجا عبارت از یک باب است و می تواند که فعلی کنایت است از جزوی من اجزای

این کتاب در اجزای مفهوم این کتاب بسیار است چنانچه حمد و نعت و مدح و سبب تالیف و غیره
 و آینه هر حکایت فصل است چرا که کلمات حکایت بسرخی فاعل است و این تأویلات براس آنت که
 باب اول بسیار طول است نوشتن آن در همان روز جلوه نشده باشد مگر حکایات چند در ضمن
 معاشرت و آداب مجاورت اما بحسب طاقت شیخ زخمه اندک ممکن باشد همان شیخ و آنچه فرموده که
 اتفاق بیاض افتاد یعنی اتفاق داخل کردن بیاض افتادای نوشته شد قوله در حسن معاشرت
 و آداب مجاورت شش یعنی بخوبی تربیت کردن با مردم فایده آنچه در کتب اخلاق در باب حسن معاشرت
 نوشته اند خلاصه اش اینست با حق بصدق با خلق با انصاف با بزرگان بمرست با فرودستان بشفقت
 با نفس بقیه با دشمنان بکم با دوست به نصیحت با علما بتواضع با درویشان بسماوت و احوال
 با جاهلان بجموحی هر که این نصائح را بشمار خود سازد از زندامت ایمن باشد مجاورت نصیب
 بیم و عار و ملامت و نوح و اوجی پاسخ و اوان و گفتگو و در نفس فتح مجاورت بحکیم است یعنی نه نشینی و صحبت
 قوله در لباس که متکلمان را بکار آید و مترسلان را با نعت افزائش لباسی بیاد مجبول یعنی بسیار است
 یعنی سخن گویندگان را در تقریر اعانت کند و مترسلان نامه نویسندگان یعنی در تحریر هم نشینان را نفع
 بخشد اگر چه ترسل یعنی نامه فرستادن است مگر اینجا مراد نامه نوشتن است قوله فی الجمله هنوز از گل
 بوستان بقیه مانده بود که کتاب گلستان تمام شد فی الجمله یعنی حال کلام آنکه یا عمل سخن آنکه قوله ذکر
 شاهزاده جهان سعد بن ابی بکر بن سعد قوله نام آنکه شود بحقیقت که پس بیده آید در بارگاه
 شاهزاده جهان بنام سایه که در بارگاه تو لطف پروردگار و خرم زمان کف امان المؤمنین سما و المنصور اللغات
 ش در اکثر نسخ کاتبانیه بالاس نقد بحقیقت واقع باشد و این غلط است بلکه صحیح آنست که در لفظ
 بحقیقت باشد چنانکه در متن کوشیم یعنی این نام شدن گویا تمام شدن نیست بلکه در حقیقت نمی تمام
 شود که پس بیده آید در بارگاه شاهزاده یعنی نماز که این دو فقره از اول تا منفر اسلام در تعریف پادشاهان
 است که سعد بن ابوبکر است و در نقضات نام الاظم تا مظهر الدنیا والدین فریفت ابوبکر است که برسد
 مذکور باشد چون هر دو تعریف مخلوط شده بودند اندر آخر بصیغه تنیید دعا کرد یعنی اما الهما و غیره ذکر
 بعضی ذال عمده و سکون خاومعرب یعنی ذمیره یعنی دوست او براس اهل زمان ذمیره است کف
 یا بفتح جاسه چاه یعنی برای امان خواهند گان جای بنیاه است موعید بضم سیم و فتح همزه که بصورت
 داد است و نشد یا تحسانی مفتوح قوت داده شد فایده نفع نماز که در رسم الخط عربی همزه را شکل
 سین نیست لهذا همزه اگر خود مضموم یا با قبلیش مضموم بود بصورت داد و نویسد اگر خود یا با قبلیش

کسور باشد یا و اگر مفتوح بود یا ملتوی نشود تصور یاری داده شده یعنی قوت داده شده از آسمان
 و از حق یاری داده شده بر دشمنان المویله بسنّه منقول من جارد بسا و بحر و جارد متعلق با مؤید این
 مجموع خبرتد اے مخدوف که آن لفظ هو باشد همچنین مبتدایے مخدوف در فقره باے آئیده
 یا در شناخت قوله عضد الدوله القاهره غیاث المایه الباهره ش عضد الفتح عین و ضم ضاد و جمع
 بمعنی بار و قاهره بمعنی غالب غیاث بکسر عین بحر و ناء شمله بمعنی فریاد کس و در بعضی نسخ باے
 غیاث لفظ سراج واقع است بکسر سین معطوف بمعنی چراغ است بکسر سیم و تشدید لام دین یا بهره بباء
 موحده و کسر با بمعنی روشن عضد یغم دال مضاف الدوله بکسر ناء مضاف الیه و موصوف القاهره
 صفت او مجموع خبر همون مبتدایے مخدوف که سابق گذشت ترجمه بازوی دولت غالی یا در
 دین روشن قوله جمال الانام مطهره لاسلام ش نام بر وزن سلام معنی مخلوقات مطهره بفتح سیم و سکون
 ناء و فتح خا و جمعه جاے نازش در بعضی نسخ مطهره واقع است بکسر خا و معنی یعنی انتم را کند
 جمال نعم لام مضاف الانام بکسر سیم مضاف الیه همچنین معنی نعم راء مضاف الاسلام بکسر سیم
 مضاف الیه هر دو فقره دو خبر مبتدایے مخدوف ترجمه زیبایش مخلوقات و بجای نازش سلام
 قوله سعد بن الاناب الاعظم شس سعد بنضم دال موصوف این باسقاط همزه و سکون باء
 موحده و ضم نون صفت آن و مضاف اناب بکسر باء و کسر کات مضاف الیه موصوف الاعظم
 بکسر سیم صفت آن و این مجموع بدل است از جمله باے سابقه یا خبر همون مبتدایے مخدوف
 یعنی آن شاهزاده سعد نام پسر اناب بزرگ است در اینجا مراد از اناب الاعظم البکر است قوله شهنشاه اعظم
 ش شهنشاه بکسر شین بر وزن سطرطه که معنی فالوده است موب شهنشاه مخمّن که در اصل شاهان شاه
 بود و قلب اضافت برای تحقیق الف اول و ثانی ساقط کرده اند شهنشاه بکسر باء مضاف الیه این که
 در جلاسابق گذشت موصوف اعظم صفت آن قوله مالک رقاب الام شس رقاب بکسر راء معطوف
 دبا موحده بمعنی گردنهای جمع رقبه که مخمّن است ام بضم همزه و فتح سیم اول بمعنی کرده با و این جمع است
 است یعنی مالک گردنهای کرده های مخلوقات مالک بکسر کات مضاف الیه این مذکور است
 مضاف رقاب بکسر باء موحده مضاف الیه مضاف الام مضاف الیه قوله مولی لولک العرب و اجم
 ش مولی مضاف الیه این مذکور مضاف بسوی لولک بکسر کات مضاف الیه است هم مضاف
 العرب بکسر باء مضاف الیه و معلوف علیهم عم بکسر عین معطوف یعنی خداوند یا و شاهان عرب
 و عم قائده مخفی نامد سوا ی عرب دیگر لایات را عم گویند قوله سلطان البرد البحر ش سلطان بکسر

مضات الیه ابن و مضات و الیه بکسر را مضات الیه و مضات علیله البحر بکسر را و مضات یمنه
 و شاه زمین مشک دور یا قوله و ارث ملک سلیمان ش و ارث بکسر شاه مثل مضات الیه ابن
 و هم مضات و ملک بنیم بکسر کات مضات الیه سلیمان بفتح نون مضات الیه جرکه اعراب
 غیر تصرف در حالت جری فتح میباشد یعنی میراث گرفته سلطنت سلیمان که پادشاه جرج الس
 و وحش و طیر بود و حاصل آنکه قائم مقام سلیمان است بسبب مبالغه و میخواند که از وی حقیقت باشد
 چرا که دار السلطنت سلیمان ملک فاس بوده است قوله منظر الدنیا و الدین ش منظر بفتح فاء
 مشدود کسر را مضات الیه ابن و مضات آله دنیا مضات الیه معطون علیه الدین بکسر نون
 معطون یعنی فیروزی داده شده بر دنیا و دنیا منعی نماند اگر چه اعراب او از صحیح های الهاب
 مسطوره بیان کرده ایم مگر بوقت باید خواند قوله ابو بکر بن سعد بن زینبی ش ابو مضات بکسر بوا
 مضات الیه قوله ادم الله اقبالها ش ادم بفتح می فعل ماضی از باب افعال و اللد فاعل آن
 و اقبال بفتح لام که مضات است بسوسه بمانند تینینه غائب مفعول ادم یعنی همیشه دارد
 مستعانی دولت هر دو را یعنی شاهزاده و شاه را قوله و ضاعف افعالها ش ضاعف بفتح عین
 و فتح فاء ماضی باب تفاعله ضمیری که در دست است راجع بسوسه الیه که فاعل است و اقبال
 بفتح لام که مضات است بسوی هما مفعول ضاعف یعنی دو چند گرداند مستعانی بزرگی هر دو
 قوله و جعل الی کل خیرها ش و اد عاطفه جعل بفتح هر سه حرف فعل ماضی ضمیری که در دست است
 راجع بسوسه الله که فاعل آنست و جعل بفتح اول و در مفعول را الی جار کل مجرد و مضات و خیره
 مثنوی کسره مضات الیه بسبب مجموع الی خیر مفعول اول و مال بحد تنزه و فتح لام مفعول ثانی است
 که مضات است بسوی همان یعنی گرداند مستعانی بسوی هر شکی انجام آن هر دو را فاعله مخفی نماند که
 چون ماضی در محل و عا فاعله فاعله سنی استقبال میکنند و در بنیاد هر سه فقره دعایه اوام و ضاعف
 و جعل یعنی استقبال واقع شده اند و اصل نیست که در محل دعا بجای صیغه استقبال فعل ماضی را بر
 القول اجابت آرند و این عین بلاغت است قوله و کبر شمه لطف خداوندی سلطان فرماید ش
 عطفت این بر پسندیده آید است و آنچه در اکثر نسخ این و او عاطفه مترک شده خطاست چرا که
 بدون عطفت این عبارت مرطوب نمی شود و او عاطفه ضرور است که شمه بکسر تن بگوشته چشم نکوشن
 سلطان بفتح لام و فتح عین کتاب خواندن و فاعل فرماید شاهزاده قوله قطره که التفات خداوندش
 بیاراید و نگار خانه یعنی نقش ارزشی است ش التفات بگوشته چشم دیدن و ضمیر شین راجع

۲۴

بکتاب گلستان از رنگ نام مرثع ابی نقاش یعنی گویند کہ از رنگ نیز نام نقاش است قولہ بیت است
کہ در سلال در کشیدہ ازین سخن کہ گلستان نہ جای دل تنگی است و شش فاعل در کشیدہ شاہزادہ است
ازین سخن یعنی از سبب این مثل کہ گلستان جا سے دل تنگی نباشد قولہ بیت علی الخصوص کہ دیباچہ
بہاوش : نام سعد ابو بکر سعد بن زنگی است و شش علی الخصوص نعیم خاں بھوڑے سے لکھنؤ و ما دیباچہ
بیا معروف و نیم عربی مجازاً بمعنی خطبہ کتاب فائدہ دیباچہ در حقیقت دو سخن دارد یکی آنکہ در اصل
دیباچہ بیا و محمول و نیم فارسی بودہ یعنی جائے نیم تنہ پادشاہان کہ از دیباچے لطیف سازند
و ہر دو ہوا ہر شکل کنند و آرزایا لاسے جا سہمی پوشیدند جو خطبہ کتاب ہم بتلفقات عبارت
کہ راستہ و پیراستہ باشند مجازاً باطلاق مشبہ بہ بر مشبہ خطبہ کتاب را گویند و این نظر از سبب
کہ وہ بیا معروف و نیم عربی خوانند و نزد بعضی اہل لغت دیباچہ نیم عربی در اصل لفظ عربی است
یعنی چہرہ دروے مجازاً خطبہ کتاب را کہ بمنزہ کہ چہرہ درو است و دیباچہ تا سہ ما یون نعیم اول یعنی
سہارک و ضمیر شین راجع بکتاب چون ابو بکر سپہر خود را بنام پدر خویش موسوم کردہ بود و لہذا سعد اول
اسم شاہزادہ کہ تخلص سعدی بنسب باوست و مضاف است باصناف انبی بسوسے ابو بکر کہ
پادشاہ وقت است و ابو بکر ہم مضاف است باصناف انبی بسوسے سعد تا یک کہ پدر ابو بکر بود
و این سعد دوم مضاف نیست بلکہ موصوف است و بن زنگی صفت آنست و زنگی نام ہشتاد ابو بکر
است و کسرۃ اقصان بن زنگی بسبب تخفیف کثرت استعمال یا بخت ضرورت وزن ساقط شدہ
قولہ ذکر امیر کبیر اعظم ابو زرہ از خیر الدین ابی بکر بن ابی نصر شش منی نامانہ کہ خیر الدین لقب
وزیر است و ابی بکر کنیت اوست و ابی نصر کنیت پدر اوست از اتفاقات عجیبہ آنکہ پادشاہ و وزیر
ہر دو را کنیت ابو بکر واقع شدہ بود فائدہ باید آنست کہ کنیت نعیم کا نہ و سکون لون فتح عثمانی
و بدہ نوقاتی نامی را گویند کہ در اول آن اب باشد کہ تغیر اعراب ابو و ابابہ ابی سسگر و ابو و ابی
آن ام یا بن یا بنت ہا طبقہ بکو عوس فکر بن از سبب جماعتی سہر نیار و دیدار یا سس از پشت
ہا بی خجالت برنہارد و در زمرہ صاحبہ دان متجلی نشود مگر آنکہ کہ تجلی کردہ است بلکہ کسر خستہ
و ضمیرہ عروسس بفتح عین زن نو کہ خدا مرد نو کہ نہ از نیز گویند فکر خود را بکرازان گفتہ کہ
طبع غیر آراسن نکرده یعنی سخن من در دیدہ از کہ نیست یا سس نا امید ہی خجالت بفتح شمر مندگی
از مرہ بانعم کردہ تجلی بجم روشن و آشکارا نمجلی بجا و ہمہ ز لوردار و لی محمد رشہ آباد سے نوشتہ
کہ ایچہ در نسخ سقیمہ بیجا سے لفظ دیگر لفظ بکریا و موصدہ واقع شدہ : بجائے صاحب نظران

صاحب دلاں و بجائے لفظ پاس بیا و فارسی لفظ پاس بیا و تھانی نوشتہ اندہ بہتر تہت نامہ سہان
 است و در نسخہ محمدی و سرور ہیام مطابق این یافته شد در نص و درت لفظ دیگر بچنے دیگر آنکہ
 باشد و لفظ پاس یعنی پاس ادب قولہ زیور قبول امیر کبیر عالم عادل مؤید بظلف منصوبش
 قبولی بفتح مصدر است یعنی پسند کردن تو کی قوت دادہ شدہ بظفر غیر وزن مند و یاری
 دادہ شدہ قولہ ظہیر سر سلطنتش یعنی پستی در بندہ تحت بادشاہی قولہ شیر بند بر ملک
 ش شیر بضم میم دو معنی دارد یکے صاحب مشورت دوم اشارت کنندہ مملکت بفتح سیم اول
 و نم لام پادشاهی دو لایت قولہ کف الفقر اولاً ذالغریا و شش کف یا بفتح بنہ ملا و بفتح
 سیم جائے بنہ قولہ مرئی الفضلاء محب الاتقیاء شش پرورش کنندہ فاضلان یا مربے در
 تلفظ سا قظیر کہ ضمیر یا بفتیل بو یار انداختہ اتقا پرستگار ان قولہ افتخار آل فارس
 ش افتخار معنی نازش در اصل باعث افتخار بود مگر از قبیل زید عدل فقط افتخار آورد آل اصل
 اہل بود فارس سرب پاس کہ دو معنی دارد یکے نام ملک کہ شیراز تہنگاہ اوست دوم نام مرد
 پاس بن پہلویں سام بن نوح علیہ السلام است ہر دو در اینجا مناسب قولہ بمن الملک
 ملک لجر اص شش یعنی دست راست در اینجا مجازاً بمعنی قوت و قدرت است
 ملک اول بضم میم و سکون لام است یعنی قوت و قدرت ملک بادشاہی است ملک ثانی
 بفتح میم و کسر لام خواص تشدید عاصم در اینجا معنی خاصان و مہربان درگاہ یعنی گویا کہ
 پادشاہ خاصان و مہربان و ندیمان است قولہ بارک فخر اللہ و والدین شش تباریک
 بکسر یا و موحدہ و کاف فارسی لفظ ترکی است مخفف تباریک در ترکی بضم صاحب
 و امیر است و بار معنی دخل یعنی صاحب بار است بدون اجازت ای ہر گاہ کہ میخواہد بدون
 پروا نکلے بخدمت پادشاہ سیرود قولہ غیاث الاسلام و المسلمین شش غیاث بکسر یعنی نرسر یاد
 رستہ قولہ عمدة الملک و السلاطین شش عمدہ بالفہم الخبر ان اعتماد کردہ شو یعنی سیرت
 عمدہ علیہ زو پادشاہان و پادشاہان دکان یا آنکہ عمدہ کردہ لوکن است قولہ ابو بکر
 ابی نصر شش و آن ابو بکر پسر ابی نصر است ابو مضاف بکر بکسر مضاف الیہ مکر مضاف
 ابو بکر خابر عظمت بیان از جملہ ہائے سابقہ در محل رفع موصوف است ابن بضم نون عظمت
 آن مضاف سوی ابی و ابی مضاف بسوی نصر قولہ اطال اللہ عمرہ شش یعنی دراز کند چہنلی
 عمر اور اطال بفتح اول و فتح لام فعل ماضی از باب افعال اللہ تفاعل آن عمر بفتح را و مفعول

در نسخہ

و مضامین بسوی ماے مفہوم ضمیر قوله و اصل قدره شش یعنی بزرگ گرداند حقیقتی در تبار و
 اجزای بفتح اول و فتح لام مشدّد فعل ماضی از مضامینت باب افعال ضمیری که در دستتر است راجع
 باشد قدر بفتح را و مفعول و مضامینت و ہای ضمیر تو کر مضامینت الیہ قوله و شرح صدره شش
 یعنی گشاده کند اللہ قلم سینہ او را ای خوش دل و او را شرح بفتحات شین در او دعا
 فعل ماضی ضمیر کے کہ در دستتر است راجع بسوی اللہ کہ فاعل آنست صدر بفتح را و مفعول
 مضامینت و ضمیر مضامینت الیہ قوله و مضامینت اجزہ شش یعنی دو چند گرداند حقیقتی ثواب را
 مضامینت بفتح عین و فتح فاء ماضی از باب مضامینت ضمیری کہ در دستتر است راجع بسوی
 اللہ کہ فاعل آنست و اجزای بفتح را و مفعول آن و مضامینت و ہای ضمیر تو کر مضامینت الیہ قوله
 کہ معادج و کبار آفاق است جمیع مکارم اخلاقش کانت بیانہ باشد و برای عدلت ہم متوا اند شد
 محدود یعنی ستودہ و کبار جمیع الکریمی بزرگتر آن آفاق جمیع انقی است مراد ازین بفتہ اقلیم چرا کہ انقی
 ہر اقلیم باعتبار کجی و راستی متفاوت است و بحث اینمیں بسیار است یا اندیشہ تطویل در اینجا
 نمی نویسیم در غیبات الانبات بفضل نوشتہ ام و مجمع بفتح ہر دویم جا سے جمع شدن مکام بفتح سیم
 و سر او و ملجم کلمت معنی بزرگ گہا یعنی ستودہ بزرگان جہان ست و بزرگیهای اخلاق
 در مجمع قوله بہت ہر کہ در سایہ عنایت اوست بگنیش طاعت است دشمن دوستش
 ماضی آنکہ آن وزیر چنان دوست نوازا است کہ ہر کہ در سایہ عنایت آن وزیر است اگر
 از وی گنہای بوقوع آید ہمہ گنہ او را بسترہ طاعت است باندہ در حق او چیزی نتوانند گفتہ
 خجانی ہم تعلق در دست سیکو و متنی دوم آنکہ آن وزیر از مفریان در گاہ آئی است ہر کہ در سایہ عنایت
 آید از ہر آئینان مفریب جناب حقیقتی بدستہ کہ بدی ہای او نگوئہا سے دیگر برابر سیکو و حکیم
 حسنات الا برار سعادت المقرین چنانچہ قرظ دادن پیش نیکان عالم کار ثواب است و
 پیش مفرین حق بدست چرا کہ بار قرض بردل کسی نمی کنند ہر کہ از ایشان قرض خواہد او را اللہ
 می بخشد و تمانبہ حضور قلب پیش نیکان عالم عبادت است و پیش مفرین گنہ بزرگ علی القیاس
 و لفظ دشمن دوست دو پہلو دار دادل آنکہ ہر چہ پیش نفس دشمن و نامرغوب است پیش مفرین حق
 دوست باشد چنانچہ در شب حیوات بدار مانند آن و کم خوردن ذوا کماہام بودن و ہر مہر صحبت
 و علی بنہ القیاس انہما موریش دشمن ہستند مگر بزوار عارفان دوست و مرغوب اند دوم آنکہ
 ہر چہ نزد اول دنیا دوست و محبوب است پیش مفریان حق دشمن و نامرغوب شل طعام لذیذ زیور

و لیس نفس و صحبت زمان حیا و کثرت جاہ و مال و انتقام و نفوذ و علیٰ ہذا ایقاس و بعضے
 بزرگان این نسخہ پند نمودہ اند گنہ و طاعت است دشمن و دوست بطریق لغت و نشر یعنی گناہ
 پیش او دشمن است و طاعت دوست قولہ ہر یکے از سار سبندگان و عاشی خدمتے میں است
 اگر در اول سہ رشتہ از ان تہادون و تکامل رود اور نہ ہر آئینہ در معرض خطاب آیت در در محل
 عتاب پس این نسخہ کہ مرقوم کردیم مطابق نسخہ مجددی است و نزد متفقان بلیغ نہایت بہتر است
 بلکہ ہر ہا معنی جمع و ہر چہ چاہے کہ در صحاح و صراح است تو عاشی معنی خدمتکاران چرا کہ ایشان گوید
 امیرا ستادہ باشند و آنچه در اکثر نسخ بعد لفظ خواشی لفظ خدمتکاران مرقوم است از تحریف
 نامتجان است و آنچه بالا سے لفظ اگر کات بیانہ نولیت آتم بہتر نیست برخی بفتح با و موحدہ یعنی
 اندک تہادون بنعم و او معنی شستی و آستیا کمال کلہی ہر گز نہ معنی تحقیق و با ضرور تعرض بفتح بیسم
 و کسر ہا معنی بیاسے و مقام خطاب اگر چہ معنی روبرو شدن معنی است لیکن بجاراً یعنی عتاب
 استعمل علیٰ لغتین و تشدید لام اگر چہ معنی جاسے فرد آدمی است لیکن معنی مطلق حاسے استعمال
 سے باید و لفظ افتندہم در نسخ صحیحہ یافتہ نئے شود اگر باشد مضافت نیست قولہ مگر برین طاقت
 در و ایشان کہ شکر نعمت بزرگان بر ایشان واجب است ذکر جمیل و دعا سے نیز فرض و او اسے
 چنین خدمت در غیبت اولیٰ تراست از حضور نفس بزرگان بنی امراء و سلاطین و ضمیر ایشان راجع
 بدرویشان عمل خوب و شیک در اکثر نسخ لفظ فرض نیست در نہ صورت عطف باشد برو واجب
 و اشارت چنین خدمت بطرف ذکر جمیل و دعا سے نیز است و آنچه در اکثر نسخ لفظ خدمتی زیادت
 یا سے تحتانی نوشتہ اند خطاب اسب نسبت بانفح معنی پس و غیر جاضری و لفظ ترو کلمہ اولیٰ ترزا نہ
 پاراست تا کہ چہ اولیٰ اسم تفضیل است معنی خوبر قولہ کہ این بضمغ نزدیک است و آن از تکلف دور
 پس کات بر ای علت و اشارت لفظ این بدعا گوئی حضور است و اشارت لفظ آن بدعا گوئی نسبت
 تصنع بنعم نون مشدود معنی ساختگی مراد از ان تو شاید و تلق تکلف یعنی نمودن چیزی کہ در دنیا شد
 ہمزای معنی چاہوی قولہ و عالیکہ در اوقات مرچوہ گفتہ سے آید باجابت مقرون بادش مرچوہ
 یعنی ہم و سکون را و عمل و ضم جم و تشدید و او مفتوحہ امید داشتہ شدہ و بعدہ حرف ہای بدل از
 تا و تانیث است چون جمع حکم تانیث دارد لہذا صفت لفظ جمع کونث آرناد اوقات مرچوہ عبارت
 از او تا یک قبولیت را و ان امید باشد مثل وقت ہم شب و صبح و شام قولہ نسبت و دہائی ننگ
 ہر است شد از غم سے چو تو فرزند زاد ما و ایام دہائس پشت و دنا مرکب است معنی شخصی باشد

کہ انہو پر فلک پیشہ اود و تاشدہ باشد و راست یعنی ستیم القاست و زاو لازم یعنی ازان وقت
کہ سچو تو فرزند عالی قدر زاده شد از مادر زمانہ پر نفس و مظلوم از سزا رت و عدلش مسرور
و خوشحال شد یا بسبب مبالغہ داد عاینہ می توان گفت از وقتیکہ سچو تو فرزند مادر تو بر اسے رونق زمانہ
بر او پست فلک کہ از مدت مدید و تاشدہ بود از کثرت خوشی و نشاط است و در دست گردید
قولہ سیت حکمت محض است اگر لطف جهان آفرین بہ خاص کند بندہ مصلحت علم را پیش نمی محض
حکمت و خیر است کہ لطف الہی یک بندہ را برای فائزہ خلایق خاص گردانند یا پادشاہ و حاکم گردانند
قولہ سیت وصف ترا گرد کند ورنہ کنند اہل فضل بہ حاجت ششاد نیست روی و لا سام را پیش نال کند
و کند اہل فضل است و اہل در نیجا یعنی صاحب فضل و در نیجا یعنی علم و بلاغت است و جز اسے
این شرط محدود است یعنی برابر است وصف کردن و ذکر کردن چنانکہ دوستی حاصل را حاجت
مشاطہ نیست بچنین ترا ہم بحد و ستایش کسی حاجت نیست مشاطہ یعنی تمجید و تشدید شہین بچہ زنی
کہ شانہ کشیدن در روی زمان پیشہ او باشد و مجازاً سطلق زن آرایش و ہنہ را گویند قولہ
سیت دولت جاوید یافت ہر کہ تکویناً نیست نہ کہ بختش زد کہ نیز زندہ کند نام را پیش عقب
بفتح عین و کسر قاف یعنی پاشند و مجازاً در کلام استادان یعنی پس دو بنال و در کتب لغت
بفتح عین و سکون کاف معنی پس چہرے در آمدن واقع است و انوری در جای عقب بفتح عین
معنی پس آورده ازین نام است شد کہ عقب بفتح و بفتح عین بہر دو پنج یعنی پس شمل است نقد و تفسیر
خدمت و موجب اختیار عزالت قولہ تفسیرے و تقاعدے کہ در مواظبت خدمت
بارگاہ خداوندی بیرو و تیار آنست کہ طائفہ از حکما ہند در فضائل زیر جہر سخن می گفتند و آخر جز این
عیش ہند آنستد کہ در سخن گفتن بیلی است شش تفسیر کو تابی تقاعد بقات و خم عین ہمد
از کارے باز استادان اسے کاری را بر اسے چند روز ترک کردن مواظبت بخدمت و فتح ظاہر
بمعنی یعنی ہمیشگی دو نام کردن کارے و خدمت در نیجا یعنی مجرا و سلام فذائل یعنی کمالات
و خوبیا ہر زیر جہر بفتح عین و سکون را از حملہ و نیم عربی و کسر می سوب بزرگ ہر دو کسانیت کہ ہم
فارسای یا ہم موقوف خوانند غلط است چرا کہ در تخریب حرمت ہر وقت و ہنہ نام در تفسیر
ز شیروان و معنی نماد کہ در اختیار لفظ ہند آنستند بجاسے نیا فقت اشارتے لطیف است و آنست
کہ آن درنگ و نفس الامری عیب نبود اگر در حقیقت عیب بودی نہ نیا فقتہ سیر سو زندہ و فظ
ہند آنستد ہر لفظ نمی سلا ہند است بیلی بفتح با و کسر طاء و تشدید تسانی مگر فارسیان تشدید

نخاستند یعنی درنگ کننده و آنچه در الفسخ بعد از لفظ اعلی این عبارت مرقوم یعنی درنگ بسیار
 میکند از تحریف نامحمان است چه عبارت ماشیه را متن پیدا شده داخل متن نموده اند انداز بعضی
 متون صحیح یافته نشد قوله ستم را بسے منظر باید بود تا اول تقریر سخن گذشته است مع کس مسم دروم یعنی
 شدند و تقریر بسنی مقرر کردن و گفتن نیز می آید قوله بزجر چه شنید و گفتند اندیشه کردن که چه گویم
 به از پشمانی که چرا گفتمش آنچه بعد پشمانی لفظ خوردن نوشته اند تحریف است یعنی بزجر چه
 در وقت اعتراض حکما هند گفت که فکر دمال کردن در معنی که سائل را چه جواب دهم بهتر است
 ازین ندامت که آن جواب بوجه بر روی چرا گفتم حاصل آنکه شیخ میفرماید که سبب سخن و کلام
 در روانیت خدمت پادشاه آنست که من بموجب حکمت شل بزجر در مطلق سخن گفتن درنگ مسکنم
 و اکثر مردم بزجر حکما است این را عیب میداند و هر گاه که با سایر مردم در سخن گفتن درنگ میکنم
 پس چگونه در حضرت خداوندی که مجمع تباران فعلا و مبنای است بجز درنگ و تا مل تکلم قیام
 ازین باعث در خانه خود در بزجر کلام خوب درنگ مینمایم قوله شعری سخن دان پرورده پس هر کس
 بنیدیشد آنکه بگوید سخن به من بے تا مل بگفتاردم به کلو گونی کردی گونی بیخشم بهش تا مل بروزن
 نخل معنی فکر و باوجوده نظریست از بالا لفظ در محدودت است قوله بیت بندایش دانگ
 بر آد نفس و از ان پیش بس کن که گویند بس پیشش نفس بر آوردن یعنی سخن گفتن قوله
 بیت نطبق آومی بهتر است از دواب به دواب از توبه که گوی عوایب بهش و انبج مع
 دابه که بیاید موحده شده است در لغت معنی هر جاندار که بر زمین حرکت کند مگر اصطلاح بیشتر
 بر هفت حیوان اطلاق و دواب کنند چنانچه اسپ و شتر ذیل و گاو و خر و گاو میش و شتر مواب
 یعنی بهتر و راست و درست قوله فکرت در نظر اعیان حضرت خداوندی مؤلفه که مجمع اهل آن
 و مرکز علماء و متبحران در سیاحت سخن دلیری تم شوقی کرده باشم و لضعامت مزجات حضرت عزیز
 آورده که شبه در باره جو بهر بیان جوئی نیز زد و جرایع پیش آفتاب بر تو نداد و مناره بلند
 در دامن کوه آلودست نمایدش فلیف فتح فاد و فتح کات و فتح فاد و فتح فاد و فتح فاد این لفظ
 بر اسے استفهام حال امر سه باشد که از غایت عظیم شان احق و این بودش را دیده دداست
 استجاب استفسار کرده میشود و کات که بعد وی آند برای بیان دلیل حقیقت آن آند لندا چون
 مابعدش تا قوی از مضمون قبالتش باشد اعیان بالفتح بزرگان و شمر لغان و این جمع عین است حضرت معنی
 حضور در باره نهره غائب است یاری دادن او و بفتح عین مملو و فتح او بود شد و صیغه ماضی و نهره

نغمه

در این شهر را در روز فاطمه آن دشمن را در مقوم راجع بسوسه پادشاه تده بسوی وزیر بر آنکه مرح
 در این شهر است که هم شد که در سالیه حکایت او است که در آن روز در اینجا معنی جای قرار و محل قیام
 بشر بقیمیم و فتح نام و فتح یا موحده کسر جا و در استند و بکنه همه دان و با یک بن سیاحت
 کسر سبب موطیایه همانی و قات بکنه راندن در وان کردن بیضاغت کسر یا موحده
 و هادو میساح و اشیاء سوداگری موطیایه بقیمیم و سکون زراعت و حیم یعنی نلیل مزجاة صیفه
 اسم مشغول است با تاتایت از آنجا که باب افعال است یعنی نیزه اسبهاست
 از جاسه بجای بردن پس از مزجاة در امل مزجیة بود و وزن مکرمه یا بکجیت فتح ماقبل الف
 گفته مزجاة که در چوکه لفظ بیضاغت بسبب وجود تاتایت موانع لفظی است لهذا در این خطه که
 صیفه موانع است محقق آوردند و چون متاع قلیل لسهولت از جای بجای کرده میشود لهذا استماع
 قلیل را بیضاغت مزجاة گویند فائده مزجیة را تبادله در باید نوشتند تا در از تاتایت جمع
 نیزه قیده تا و جمع در رسم الخط در از نوینند و تاتایت غیر در از حضرت یعنی حضور و در گاه عزیز در
 تراته قدیم لقب وزیران مصری بود و همان لقب پادشاهان مصر است و درین الفاظ اشارت است
 بقصه آورون برادران یوسف علیه السلام متاع قلیل نمودن از کنعان در وقتیکه یوسف علیه السلام
 پادشاه مصر شده بود و در وقتیکه در آنجا بود و موحده و یا سه شغلی دانته است آنگونه که بنده می پویند
 گویند نیز نوعی سنگ است سیاه و بر آن نیز نوعی قیمت نه او مکاره الفخ و کسر صیفه اسم ظرف
 یا اسم آله ستونی باشد از خشک و سنگ که قدما در محراب برای راه یافتن مسافران شب روقیر
 ساخته چنانچه بر آن سه فروغند و جانابراین دیسار سیاه برای زیباش میسازند و منار
 بدون باو میگویند بلکه درین زمان میان مردم بنابر زیادت یا شهرت گفته آوون الفخ است
 و او و سکون نون نام کوه عظیم در نواحی آن بندیش مقدار پشت کرده قوله مشومی هر که
 گردن بد عوی افزوده و من از هر طرف بر و نازدیشش لفظ دعوی کسر و او باید خوانند
 از اول افزادسا قطره یا دو عوسه رانج داده فاو افزادساکن باید خوانند و بعضی
 مصرطانی چنین واقع شده نمیشدند را گردن اندازد قوله میت سعدی افتاده است آزاده
 کس نیاید کجک افتاده پیش افتاده یعنی عاجز موصوف و آزاده یعنی مرود در پیش
 تارک دنیا صفت قوله میت اول اندیشه و انگه گفتار بنپایه پیش آمده است پس یوان
 ش الخیر بجاسه اندیشه لفظ اندیش نوشته اند بجاست یا سه در اینجا یعنی بنسبیا و در پنج دیوار

که ز زمین می باشد یعنی اندیشه بزرگ است گفتار بجز آنکه دیوار در نسخه مخدوم و سردری
 مصرع شانی چنین مرقوم است پای بیت آمدست پس دیوار و پای بیت نماند با و فارسی یعنی بیخ دیوار
 نوشته اند و لی محمد زین نوشته قوله بیت نخلبندم ولی نه درستان پادشاهی ام دلی نه در کنگان
 ش نخلبند باغبان زیرا که بوقت پیوند شاخ درختان را بر ایشان می بندند و شاه پس بیاو
 محمول و حدت یعنی یک شخص حسینی و جلیل کنگان یا فتح نام شهره که یوسف علیه السلام دلتان
 تولد یافته اند یعنی نخلبندم و لیکن نخلبندی من درستان پیش نیر و دوازده استان مراد نخل
 پادشاه است و شخص حسین داتی هم در خانه خود لیکن من در کنگان فروغ نخواهد یافت
 از کنگان مراد جعفر پادشاه است شیخ از ماه فروغی غده تا پیر نخواهد که تامل من درین است
 که سخن من پیش علماء در بار چگونگی کرسی نشین استمان خواهد گشت و در نسخه مخدوم و سردری
 بجای این بیت این دو فقره واقع است نخلبندی و انم دلت نه درستان شاهی فرقی
 ولی نه در کنگان قوله نمان حکیم را گفته حکمت از که آموخی گفته از انامینایان که تاجای نکلند
 پای نه نکلندش در اکثر نسخ تا جاسه نه نکلند واقع است اگر چه دیدن درین مقام سخی نیست
 است یا احساس ماسه که جای نکلند هم بهتر است قوله قدیم الخروج قبل الولوج ش قدیم
 قاف و کسر والی مشهد و دیگر سیم درین باب جهت تحریک ساکن است چرا که سیم در اصل بسبب تخی که
 اورد یا شد ساکن بود چون ساکن را بفرود تهر حرکت گردانند حرکت کسره دهند و قدم صفت ارجح
 از باب تغلیل و غیر خطاب کرد و مستتر است فاعل از خروج بقیتهین و فتحیم از جهت مفعولیت
 و قبل بفتح لام ظرف زبان و منصوب بنا بر ظرفیت و لوج بفتحین و اولام مصدر است کنی
 در آمدن و کسره از جهت مضاف الیه بودن یعنی در فکر مقدم کن بر آمدن را پیشتر از آمدن حاصل
 چون در کاری یا جاسه در آئی هم بر آمدن را اول تجویز کن قوله مصرع مریدت بیازمانی انکی
 زن کن پیش مریدت بسکون پای تثنائی و وقت یا فوقانی که سخی مریدی خود است دین سکون
 برای آنست تا ظل در وزن مصرع غیر ماضی نکره و بدون خود را بفکر دائم از اول بیازمانی از آن
 زسته در کجاکر قوله قطعه از پیش طرود خردس بختک چه زند پیش باز در زمین جنگ پیش
 شرطین معجزه کسرها و جت و چالاک و لفظ چه بهار یعنی برای تحقیر و مفعول زعمی و نکت که
 لفظ لات باشد و معنی گویند که دست و پا مفعول است در زمین چه که از روی ساخته باشند
 در و سه بود و معنی آن با تلمیح آینه است و آن نماند که است با خود و جنگ و غیره هم نماند

نسخه

یعنی پنکال کسانیکہ بغیر خود اندر خطا است و نیز بیضے نوشتہ اند کہ کلمہ فارسی منقوسہ وہاں مطلقاً صومیت
کہ مرخ وقت گر بخین از صدہ شدہ می کنند در بصورت حاجت بفرض کردن مقبول عذوت ہی افتد
قولہ بیت گر تیر است در گرفتن موش: لیک موش است در مصاف پلنگ ہش تیر است یعنی حکم
تیر در مصاف بفتح میم جا ہے صف کشیدن در کار از لیکن جازا یعنی مطلق جنگ مستعمل میشود فاما
مصاف در حقیقت بفتح میم و تقدید فارا است جمع مصف کہ لغتین و فارا مشد و باشد مگر در فارا سے
تخفیف استعمال یا بد پلنگ یعنی جانوریت درندہ قدری کوچک از شیر و گلان از یوز لیکن
از شیر تیز تر باشد چون در مزاج او حرارت بسیار است ہوا ی ملک ہند یا وسازوار نیست ہنما
درین ملک پیدا نہ شہد و اگر سے آرنہ نیز یاد از نا واقعی مردم ہند یعنی پلنگ چتا گویند و این غلط است
چہ در فارسی چیتا را یوز خوانند و گواہ بر غیریت پلنگ دیوزا یعنی کہ لبرے پلنگ را تم گویند
بفتح نون و کسر میم دیوز را فدا نامند بفتح فاو در بطاین قطعہ عبارت سابق است کہ کفیف نظر
اعیان الخ یعنی سخن گفتن من پیش علماء حضور خداوندی مثل جنگ خروس است یا باز و جنگ
گر یہ یا پلنگ قولہ اما اعماد سعت اخلق بزرگان کہ چشم از عوایب زیر دستان پیوستند و در
افشا و جرائم کمتر ان نکوشند کلمہ چنہ بطریق اختصار از نوادہ امثال و اشعار و حکایات سیر لوک
ماضیہ و جمہ اند درین کتاب درج کردم و بر سے از عمر گرامیہ بر دخرج موجب تصنیف کتاب
گلستان این بود و اندک استعان ش این عبارت مربوط عبارت سابق است یا ستر اکلان
آینست نلیف در نظر اعیان الخ اما بفتح و تشدید برای استدر اک بجائے لیکن مستعمل سے شود
و استدر اک دفع بہی است کہ از کلام سابق بہر سیدہ باشد اعماد لیکہ کردن سعت بکسر عین مملہ
دفع عین مملہ زما و قوتانی یعنی فراخی و این در اصل و سب بود بمطابقت فعل و اورا ازین مصدر
حذف کردہ بوضعش تا در آخر زیادہ کردہ اندازہ از تقریحا صحیح طائی کہ مگر دو در نسبتہ مخدومی
و سروری و شرت و لی محمد عین نتجہ نوشتہ اند و در نسخ نامہ و سعت واقع است آنہم رباشہ
عوایب بفتح عین و کسر تہرہ جمع عیب و لی محمد صاحب نوشتہ جمع عیب کہ مصدر یہی است یعنی عیب
افشا و بالکسر آشکار کردن و ظاہر نمودن جرائم بفتح جیم و کسر تہرہ کہ در بیت چہارم است یعنی گناہا
و این جمع جریمہ است کلمہ بفتح کاف و کسر لام یعنی نوادریخ نون و کسر وال معنہ مادہ شہے عجب
غریب امثال بفتح و تاء خلتہ جمع مثل کہ لغتین است یعنی تعدد و استان تیر بکسر سین مملہ و فتح
یا احتمالی جمع سیرت کہ حوی و خصلت است ماضیہ یعنی گذشتہ و تا ما نیستند ان آورہ کہ صفت لفظ

جمع واقع شدہ است کہ ملوک باشند چہ در محارہ عربی صیغہ جمع الکریم براسند کہ باشت حکم موفت داد
 صفت آن بتاوتائیت واقع میشود قولہ رحمہم اللہ عشیے مہربانی کنڈایشان را احتیاطا لے رحم
 یعنی را در کسر حا مملو فتح میم فعل ماضی از باب علوہم بضم ضمیر جمع مفعول آن را اللہ فاعل و فتح
 یا فتح داخل کردن و در آوردن رنے بمعنی اندکے فاکندہ در لفظ برتے پای وحدت است یعنی یک
 بر سر برج یعنی ضر دو پارہ چیز سے است بخانا بمعنی حصہ آپ چنانچہ یک برضہ دو برضہ عمر حالاً در عرت
 عام بخبرہ گویند بقدم خابر را در خرج بحکم عربی است و آنچه در مردم بحکم فارسی شہرت دارد خطا است
 و آنچه بعد لفظ خرج لفظ نمودم نوشتہ اند تخریفات است و آنچه فرمودند کہ موجب تصنیف کتاب
 گلستان این بود و لفظ این اشارت است بعبارت ماسبق کہ دیدش و این پر از گل و ریحان تا آغا
 کہ دست در دامم آدینیت و اللہ السمان اللہ مندا السمان لضم میم اسم مفعول از باب استفعال
 خبر آن یعنی اللہ یاری خواستہ شدہ است حاصل آنکہ من و لتمام این کتاب اللہ تعالی را مینویس
 خواستہ ام و او بدو گاری خواستہ شدہ من است قولہ سمیت بمانسا لمان این نظم ترتیب نیز ماہر ذرہ
 خاک افتد بجائے نقش لفظ لام سالما بوتقت باید خواند نظم در کفایت یعنی مردار پیدر شستہ کشیدن
 دین مصدر کفر بمعنی ام مفعول متصل میشود لہذا نظم در اینجا بمعنی سداک مروارید است و ترتیب بمعنی
 ہر یکے را از چند چیز ترتیبہ خود نهادن این مصدر ہم گاہے بمعنی ام مفعول می آید پس اضافت
 نظم بسوسے ترتیب تقبیسی است یعنی این کتاب مرتب کردہ من کہ در دعوی مخالف سداک مروارید است
 سالما نو اہد ماند جزہ صفات است مہبوی خاک بفاک کسرہ اضافت جہا کہ فاک کسرہ اضافت
 از ما تفتی جائز است قولہ دیات غرض نقشی است کہ با ما دانید کہ سستی را بنیے ہم بقدرے نیز کہ صاحب
 روزی بر حسد بد کند در کار این سکین و عاے بنفش غرض بمعنی الغرض کہ یعنیے حاصل کلام آرند
 یعنی سخن مختصر این کتاب نقشی است کہ از ما با و کار خواهد ماند و بر ہر عرے ثانی کات بر اسے علت
 و گری یعنی شاید کہ قولہ اسمان نظر در ترتیب کتاب و تہذیب ابواب ایجاز سخن معلومت دیدش
 آسمان بالکسریک کزین یعنی بنور دیدن در چیز سے و لفظ در اینجا بمعنی فکا است تہذیب بزال بمعنی
 اگر استغن و پاکیزہ ساختن ایجاز کبر اول و سلوک پای تختانی عودت و جم عربیے و زار و سحر یعنیے
 اختصار فاعل و یا اسمان نظر است و مفعول آن ایجاز سخن و آنچه در اکثر شرح با اسمان زیاد است
 حرف با و نوشتہ است یا دیدم بصیغہ متکلم مرقوم است خطا است و بعد سخن لفظ را ہم بہتر نیست قولہ
 ہا مین روزہ غناد حد لقیہ علیا چون بہشت بہشت باب تفان افتاد این مختصر آید با ملامت نہ تا خالد

ش لفظ تا برای ترتیب فائده است و حصول نتیجه و آنچه بالا سے لفظ تا کاف مرقوم است خطا است
 و فقط در اینجا زائد است بر اے تخمین کلام روضه غنائغ عین سجع و تشدید نون سببی باغی که بسیار خجسته
 داشته باشد و در خفاش بانجوه باشند و آنچه در اکثر نسخ رعنا نوشته اند خطا سے کا تبا ن سلف است
 که بمره روضه را که بوقت موصوف بودنش می نگارند حرف را پنداشتند و از بی علمی لفظ عین را اعطای
 انکاشته محو نموده روضه رعنا قرار دادند لکن غلبا بفتح عین سجع و سلکون لام و با و صوده سببی باغ
 بسیار در وقت که در خفاش یا یکدیگر پیوسته و در هم شده باشند و درین اقتباس است از آیه ت مجید
 و مداین غلبا در کلام آبی چون مداین مع است و در وقت غلب سینه صبح واقع شده در اینجا چون حدیقه
 مفروضه نوشت است معترض نیز مفروضه نوشت آورده و آنچه در نسخه های سقیمه لفظ علیا بعین همب مفروضه
 همایه است همان نوشته اند خطا است و گویند که بهشت و حقیقت کی است اگر احوال بهشت واقع شده اند
 گویند که از کمال وسعت هر باب ششمی علمیده است و اساسی بهشت بهشت نیست اول دار السلام دوم
 و الا فخلد سوم دارالقرار چهارم جنت عدن پنجم جنت البقیع ششم جنت المادی هفتم جنت عیسی نهم جنت فرودش و لفظ
 بهشت بکترین و بهشت بختیجین خطی است دین از محاسن شعر و انشا است قوله فتنوی مکان دست
 که ما را وقت خوش بوده ز بهجت ششصد و پنجاه و ششش بودنش و وقت خوش بودن کنایه از وقت فراغ
 تصنیف این کتاب هجرت با لکسر و دری کردن از وطن در اینجا عبارات از وقت نشریت برون سید
 عالم علیه السلام ایضا که بسبب ایذا سے کفار بسوئے مدینه و ابتدای سنج عمری از همین جز است
 و فقط خوش مفتح خا و یاید خواند تا قافیه درست گردد و قوله حیت مراد ان نصیحت بودیم به حواله با خدا
 کردیم و زینیم پیش حواله و حواله کی است قوله بابل و در سیرت و دشانان باب دوم در اخلاق
 در ایشان ش اخلاق یعنی عادات قوله باب سوم در فضیلت تناعت ش تناعت یعنی اول بزرگ
 مطلوب هر کردن فضیلت مضاف و قناعت مضاف الیه بود اما لفظ نوشتن خطاست تو یا یا حیا
 هر خواند خاموشی و آداب سخن باب پنجم در عشق و جوانی بود اما لفظ نوشتن خطاست تو یا یا حیا
 بدون و اما عطفه بهتر قوله باب هفتم در تاثیر تربیت ش تربیت بخصیف یا سے تمنائی که بر منی بردش
 و پرورون است که در اینجا بمعنی تعلیم و تمذیب اخلاق قوله باب هشتم در حکمت و نصیحت و پیش حکمت
 دانستن احوال شایسته وجود است خارج چنانکه حکمت نفس نام بقدر طاقت بشری که در اینجا مراد از نمون حکمت
 است و آن سه قسم است اول تمذیب اخلاق دوم تدبیر سنازل سوم سبب است و آن سه قسم
 هم در فتح و ال جمع مدینه که بمعنی مطلق شهر است قوله حیت بنام از دانی اکبر که از او هم فهمی است هر تر

ش چون جمعی افتاده بوده همه ابر کا تجدید حسد کرد و نیز دیگر اول و کسر زاء معجزانه متعالی و خالق بان

باب اول در سیرت یا دشتابان

قول حکایت بادشاهی را شنیدیم که بگفتن اسیرے اشارت کرد و بیچاره در حالت نوبیدی زبانی که
 داشت ملک را و شام داد و ن گرفت و سقط لفظن آغازین و گفته اند هر که دست از جان بشوید
 هر چه در دل آید گوید پیش شنیدن در برهان قاطع و جهانگیری و مؤید الفصلا بفتح نوشته اند
 و در مدار الافاضل و کشف اللغات کسر مین و بضم اول چنانکه شهرت دارد و بی نزل نعمت
 منوخته اسیر سے بیای و عدت یا تیکر یعنی کسیکه از جاسے گرفتار آید باشد نویسنده درین لفظ منزه
 اسیر اور صورت الحاقی فون یعنی مخالف قیاس فارسی او اومی نویسنده شاید که متاخرین قاعده
 عربی را کافر موده اند که همزه مضموم بصورت او نوشته میشود و قوله بزبانے که داشت درینجا زبان
 یعنی کلام است که بپندی بونی گویند مثل فارسی و عربی و ترکی و پندی و یای زبانی برای نکره است
 و درینجا مراد که بعضی آشکار است در نسخه محمد و سے و سروری واقع نیست سقط بفتح اول و کسر قاف
 و بضمین هم آمده صفت مشبهه یعنی افتاده مجازا یعنی ذیل یعنی کلام امانت و است از همان شستن
 تا ای شدن از زندگی قوله **حفت** وقت ظهر است چو مانند گزیند دست بگردم شمشیر تیزش شمشیر
 و در استعمال و در یک معنی قبیله شمشیر و گزیند معنی زبان تیز که بپندی پدید آید گویند همین جهت این بیت دوم
 دارد و اول آنکه یعنی وقتیکه مجال فراد و گزیند شده ماند دست مرد باغ فرد قبضه تیغ میگردد و مستعد
 جنگ میشود و اصطلاح میگردد یعنی دوم آنکه چون طاقت گزیند مانند چار از اراد اصطلاح را
 دینے امتیاری زبان تیز بر بنه حر لغت را بدست میگردد هر چند این گزیند بضم نیم نوشته دست با
 خروج میگردد اما دوران وقت آنچه مقدر است بظلمه و سیر سا یا یا فکر تیزه این جمله در کتاب گزیند

و لفظ شمشیر را بوقت آخر خوانند قوله **شمه** از پیش انسان طالع لسانه یا کسنا و غلوب بصول علی التکلیف
 از جسم و قتیبا آید شود آدمی را از سیکر در زبان او یعنی زبان و رازی سیکر همچو گزیند عاجز که حمل
 میکند بر سگ ترکیب اذ کلله شمه طبعی وقتیکه نفس بفتح با و تختانی و کسر همزه فرغ سین ممل فعل
 یعنی از باب علم و انسان فاعل آن طالع فعل ماضی از شرف لسان بضم نون فاعل طالع و مضارع
 و ضمه غائب مذکر راجع بانسان مضارع الیه کات مفتوح حرف تشبیه جار سنور کسر سین ممل
 و نشد یه نون مفتوح و سکون و او در او همای مجرور بینه نون کسر مشبه به و موهوت و مغلوب بجهنم
 کسر و صفت آن بصول فعل مضارع معلوم ضمیر کی که در دستر است راجع بسنور که فاعل بصول است

۲۴

علی حوت مبارک بجز مبرود معلق بیصواب مگر کسر ه باء کلب را بخوبی اشباع نمایند که یا ی معروف مقنون
 شود و این شعر و بحر طویل مشتمل مقبوض است بر وزن فاعول مفاعیلن فاعول مفاعیلن فاعولین مفاعیلن
 فاعول مفاعیلن و مصرعہ اول سه مقبوض و یک سالم دور مصرعہ ثانی یک مقبوض و سه سالم در او نغز
 کسور کسور بلا تونن باید خواند براسه ضرورت وزن شعر و این را جاز داشته اند و یا بصول
 کسرا بس نون تونن مشد کرده با غنہ خوانند چه هر گاه که بعد تونن حرف یا تحتانی واقع میشود
 بقاعده یر طون آن فون تونن را نیز یاد گردانیده با هم او غام کنند و با غنہ خوانند قول ملک سپه
 که چه میگویی کی از وزرای نیک محضر گفت ای خداوند بهیگوید شش در را و بفرم وادخ زارا
 بجه جمع و زجر بفتح ییم و ضا و بجه مصدر میی است بمعنی حضور نیک محضر کسی که حضور او نیک
 باشد سے خوش اخلاق خداوند مانند خدا ای حاکم و مالک و قلیک خداوند یعنی حقیقی باشد افلا
 و نذر اند محض باشد قوله تعالی و الکافین الفیظ و العافین عن الناس و اللذکب المبین ترجمه
 یعنی فرد خوردگان خشم اند و معاف کنندگان تفسیر اند از مردمان و حقیقی و دوست میداد
 نگوئی کنندگان را لغت و ترکیب کاظم در اینجا از وی تحریر بمعنی مطلق فرد خوردند است
 اگر چه کلمه یعنی فرد خوردن خشم است و غیظ بفتح یمین معجزه و سکون یا تحتانی و ضا و بجه بمعنی مقرب
 عافین جمع عافی اسم فاعل از عفوناس بمعنی مردم و کافین و عافین هر دو مجرور اند بنا بر آنکه مسعود
 اند بر الذین که صفت متعین مجرور است که مذکور است در صدر این آیت و غیظ بفتح غای مجرور
 فاعول کافین عن جارا الناس مجرور متعلق به عافین و الله مبتدا یجب فعل مضارع غائب معلوم از باب افعال محسنین
 جمع محسن که اسم فاعل است از باب فاعل مفعول یجب فعل با فاعل خود خبر مبتدا قوله ملک ارست آمد
 و از مضمون او در گذشت پس بمعنی خیال اگر چه لفظ سراسر احتمال دیگر هم دارد که گریه تکلف همین است
 که مذکور شد قوله و زبر و دیگر که من و بود گفت انهای جنس ما را نشاید پس یعنی بنده محضر بود ای بقی
 چرا که ضد نیک محضر بد باشد و آنچه در ضمن نسخ در مند او نوشته اند خطا است اینجا جنس بنا بر با فتح
 جمع این که معنی سراسر است چنانکه اسما جمع اسم گرامر است که جمع بنواست که اصل این باشد در اینجا
 از انبایه ضس اشخاص هم پیشه مراد است یعنی وزرا و اعمرا را بناید قوله و حضرت پادشاهان
 جز بر استی سخن گفتن این ملک را دشنام داد و تا سر گفت ملک روی ازین سخن درم کشید و
 مراد و صغ و سه پسندیده تر آمد ازین راستی که تو گفتی سخن حضرت بمعنی درگاه و حضور و درین عبارت
 اند که تعقید است یعنی در حضور پادشاهان بر استی سخن گفتن میشاید و سوای بر استی سخن گفتن میشاید

ای اگر سخن گوید بر اسی گوید اول آن گوید قول که روی آن در صلحی بود و نهاد این بر خستش ازین کاف عدت
معلومه پس است که عدت را اعراض پادشاه را بیان کرد و خست با نصیر شتی بدی اشارت لفظ آن بسوی
مرد و زید ابدل و اشارت لفظ این بطرف راست گفتن و زید و یزدگرد را مصلحتی برای وحدت یارائی تمیمی مصلحت
بزرگ که ظاهر بطلومی باشد و مرد او از خست نقل بگنهی قول خود مندان گفته اند در شرح مصلحت آمیز از
راستی گفتند آنگز نیست هر که شاه آن کند که او گوید: حیث باشد که جز نکو گوید پیش از بد و من پس
هر که شاهان کند مرقوم است خطا است هر که در اینجا یعنی هر که راست حیث همی بود و هم حاصل آنکه
هر که پادشاه آنگنان کند که او پیش همی گوید پس چنین صاحب مرتبه را حیث باشد که سخن با سقول
بصورت پادشاه بگوید که از آن پادشاه در رنج افتد و دیگر سه در بلاد جلالت گرفتار آید سینه دوم
آنکه هر کس که پایتخت او از نزد پادشاه چنان باشد که هر سخنی که او بجاست پادشاه بگوید پادشاه
سخن او را قبول کند و مطابق آن عمل نماید پس او را باید که سخنی که در حق مردم پیش پادشاه
گوید بجز خیر و صواب و نیکن گوید از پیغمبر صلی الله علیه و سلم مروی است که دروغ گفتنی در عمل
جائز است بی که در اصلاح و دوس که با هم دشمن باشند و دم در حرب متوسم در راضی کردن زوج و زوج
قول این لطیفه بر طاق ایوان فریدون بنشته بودش بلیقه سخن خوش طاق محراب در دانه ایوان
پادشاه سرب ایوان که با نفع است یعنی قهر و کوشک و کاخ فریدون نام پادشاه عظیم القدر که ملک ایران
دوران دروم و شام در تصرف داشت بنشته در اصل نوشته بود و او را با سوره بدل کرده اند قول
جهان ای برادر نمائید بس بدول اندر جهان آفرین بند و بس: مکن تکیه بر ملک دنیا و پشت بکار او چون
بسیار پر در و کشت و شمشیرت کردن یعنی تکیه کردن دنیا پشت محطوف است بر تکیه بعلت تفسیری
و پر در و کشت بود او عاطفه صمیم باشد قول به نسبت چرا آهنگ رفتن کند جان پاک به چهر جنت مروان
چه بر روی خاک پیش آهنگ یعنی تمسک و اراده در حرف چه در عمره ثانی برای تسویه یعنی در پادشاهی
و تفسیر مروان برابر است بر این حکایت بیاب و چهل این قصه در اینجا نیست که بعضی کلمات
لی ابا دعوا گوش نینداختن از اخلاق پسندیده پادشاهان است و چون در جو کمال بدون تصور هر که صورت
در دنیا و زمین با عیب و ارباب نهای دنیا حکایت سلطان محمود آن جناب کرد تا معلوم شود که بسیار سخت دنیا و عیب
مردانی یعنی است قول حکایت یک از ملوک خراسان سلطان آن کتبیم که از اب و دیش خراسان ملی است صحیح از
ایران در اصل یعنی مشرق است چون ملک خراسان از فارس عراق بطرف مشرق واقع است لهذا این مسموم
سلطان محمود نام پادشاه خراسان که پادشاه عظیم الشان بوده است دوازده بار برای غزای هندوستان آمده

۱۴۲

فتح کرده سلطان محمود مضاف است و سکتگین مضاف الیه فتح سین مهر و ضم با و موحد و سلکون کا مضاف
 عربی و کسر تا و فو قانی و کسر کا مضاف فارسی و مای سروفت نام پدر سلطان محمود قبل از سلطنت است چون
 پادشاه شد ناصر الدین لقب کرد مر کب از سبک که معروف است و تک بکتره و دکان فارسی در ترکیه
 یعنی کمر است چون از اجدای غلام بود بسبب حسنی و چپبالی بدین اسم موسوم شده بود و بعضی نوشته اند
 که سکتگین فتح تا و فو قانی است چنانچه معنی قدم است چرا که پا عضو است که جنگ و در تعلق دارد و یاد نمون
 برای نسبت است آمل هر دو وجه واحد است قوله بعد از وفات او بعد سال شش یعنی بعد از مدتی بقدر
 صد سال قوله که بملا وجود او رجوع بود و خاک شده که چشمانش همچنان در چشم خان میگردیدند و نظیر میکروند
 شش اینهمه عبارات بیان حالت سلطان محمود است در آن حال که او را بجا دیده بود وجود اگر چه قدرت
 یعنی هستی و یافتن است مگر مجازاً یعنی بدن زیرا که بدن از موجودات حسی ظاهر و اقوی است همینان یعنی
 بمان طوری که در حال زنگانی او چشمانش حرکت داشتند چنانچه بقلب امانت معنی بخانه چشم است
 در کاسه چشم قوله سائر ملک و از تفسیر آن فرمانند مگر دروشی خدمت بجا آورد و گفت هنوز چشمش نگران است
 که ملکش باد گران است شش در نسخ خود می بجا تعبیر لفظ تاویل نوشته معنی تعبیر خواب و این بهتر است
 چرا که در قرآن مجید در سوره یوسف تاویل معنی تعبیر است فرمانند یعنی عاجز آمدند و خدمت بجا آورد
 یعنی خدمت تعبیر گوئی بجا آورد و در سروری و شرح ولی محمد لفظ شرط قبل از خدمت گفته اند
 مخدومی شرط و خدمت هر دو مرقوم نیست و چنین نوشته اگر در پیشه که بجا آورد و گفت هنوز چشمش رخ
 بجا آوردن معنی دریافت نمودن یعنی تعبیر خواب که گفته دریافت نموده گفت و در حدیثی که شرط خدمت بجا آورد
 باشد لفظ خدمت را بمعنی سلام باید گرفت چه خدمت بمعنی سلام در بار عجم آمده است یعنی در پیشه
 شرط آداب سلطان بجا آورد و بعد تعبیر گفت و آنچه در نسخ ما سے سقیمه بعد لفظ دروشی گانی قسمت
 نطاست و ضمیر چشمش را بمعنی سلطان محمود و نگران کسر نون و فتح کا مضاف فارسی معنی سینه و منتظر است
 چشمش بجزرت ملک خود نگران است این حکایت را باین باب همین قدر ربط است که پادشاهان
 باید که بدنیایه فانی دل نه بندند و محمود که دل بدنیایسته بود هنوز از او انچه از او ایستاده و خورده است
 بس نامور بزرگ زمین و فن کرده اند که کوه مستغنی بروی زمین یک نشان نمائند شش در حدیثی که
 بجا شانه که ضمیر جمع است ضمیر واحد که حرف شین مجمله است و تا شده اینچنین بجزورت علم
 جائز است و کلام اساتده بسیار آمده فلان بضم قوله بیت وان پیر لاشه را که بر بندند در خاک
 خاکش چنان بخورد و کزوا استخوان نمائند این بیت بابت آینه که زنده است نام فرخ الفخ قطعه نیده است

لاشعہ و معنی دارد یکی جسم انسان مرده دوم معنی خرز بون و لاغر درین سیت ربط این هر دو معنی بد و قصد
تعلق دارد اول اینکه در احوالی یسین نوشته است کہ زیر قعر خاص نوشیر وان زالی ضعیف کلبہ داشت
ہر شب از دو کلبہ اش پادشاہ اذیت کشید و مکان سیاہ میشد نوشیر وان ہر چند مکان دینت در کثیر
بوضع کلبہ اش پیداہ اورا معنی نمیکشت و بخوف خدا بزودت ہم بلائش میگردت ناچار صبر میکرد و آخرش
زال برہ نوشیر وان باغ از تمام اورا دفن ساخت پیر لاشعہ عبارت از همان زال مرده است و بعضی
چنین نوشته اند کہ نوشیر وان برای آنکہ سیاہی گاہی خیر منطوی بمن زرساند جری مجازی سینه خود
بمسفت آویختہ رسن آن بوی پیش بر واژہ بستہ بود روزی خرے ضعیف پشت ریش بان چوب جسم
خاریدن گرفت تا دایر من نوشیر وان تفحص کرد خیر را پیش آوردند نوشیر وان بعد ملاحظہ حاصلش کشت را
طلیبیدہ تمہید کردہ دستور سابق پرورش او بمانک مقرر ساخت حاصل آنکہ آن زال یا خرد خاک
ہم خاک شد گویا نام نوشیر وان تا حال زندہ است قولہ بیت زندہ است نام فرخ نوشیر وان بدلاخ
گرچہ سبب گذشت کہ نوشیر وان نامندہ اش نام بکسریم موصوف فرخ بکسر فاصفت و مضاف نوشیر وان
مضاف الیہ و با موصوہ بیدہ یعنی بسبب عدل و بعد لفظا بیسہ لفظ سال مخذول است مخففہ نما نہ کہ
بوقت لغتین کتاب گلستان رحلت نوشیر وان را ہفتصد سال گذشتہ بود و در وجہ تسمیہ نوشیر وان
دو قول است یکے آنکہ نوشیر وان بالظہم است و بیبا و معروف بہ در اہل نوشین روان بود یعنی شیرین
جان بوقت ترکیب نون را حذف کردہ اند دیگر آنکہ بالفتح است و بیبا و محبوب نوشیر و اہل شیر بود ای
شیر جان و لفظ وان انفاہہ تشبیہ کنہ یعنی مانند شیر جان قولہ بیت خیری کن ای فلان غنیمت شمار غرہ
زان بیشتر کہ باہگ بر آید فلان نامندہ اش خیر سے یا تنگیر یعنی ہر قسم خیر کہ از دست تو بر آید فلان
یعنی شخص قولہ بیت از مرگ و از قیامت و از گویا کن و وقتیکہ بشنوی کہ فلان در جان غنا
ش مدغم و مخدومی و سردری و دیگر نفع صحیحہ بہترہ این بیت مکتوب نیست شاید کہ لایقی باشد قولہ
ملک زادہ ما غنیمد کہ کوتاہ قد و حقیر بود و دیگر برادرش بلند بالا و خوب روزی ملک بگراہیت و
و استخار و رومی نظر کرد پسر بغیر است و استبصار دریافت و گفت ای پدر کوتاہ خرو مستبہ از نادان
بلندش ملک زادہ بکسر ہمزہ کہ قائم مقام یا وحدت است شنیدم نفع حقیر از نیجای معنی لاغر یا بمعنی
قد مخفی نما نہ کہ در نسخہ مخدومی لفظا قد و بالا ہر دو مکتوب نیست و در نسخہ سردری لفظا بالا مرقوم نہ کردہ
استحقاق حقیر پیدا شدن فر است بکسر زبر کے استیصار دانائی قولہ ہرچہ بقلمت کہ تر بقیمت بہتر رسول
ذاتی نما نہ کہ در نسخہ واہو میشوہ و چر کہ لفظ برد لاس بر کلیت دارد و حال آنکہ ہر چیز از فلان

بجرت بنویست که بعضی جواب این قول شاهزاده بطریق استقرای ناقص است که بعضی جزئیات
کوچک مثل شایسته و کوه طور و غیره را متنب نموده در کل مختصرات حکم نموده پس این استدلال کرده است
از حال جزئیات بر حال کلی چون استقرای ناقص مفید تعیین نیست عدم صحت این کلیه نظر در اینجا باشد
و بعضی چنین گفته اند که لفظ تعین متعلق است با قبل یعنی هر چه بقامت کمتر تعین بهتر است ای
هر چه فرخ و قیمت دار است آن چیز بهتر است و بعضی گویند که هر چه قسسه اندر وارد در از است
که عبرت صراحی دار گویند و در نسخه خود می و سروری از همه بهتر است و بی تکلف راست می آید آن
اینست نه هر چه بقامت کمتر قیمت بهتر اصل ازین آنکه فرد نیست که هر چیز که بقامت کلان باشد
بقیمت هم بهتر باشد و در اینجا از قیمت سخن مقصود نیست بلکه از قیمت جوهر درونی مراد است قول
انشاء لطیفه و الفیل حیفه شمش انشاء بضم تاء قوفانی که در رسم الخطا عری و در نویسد بنحی گویند
بتداست نظیفه بنون و ظا بر تاجمه و تتحالی و فاد بر تاتونین ضمه چرا که خیر است یعنی پاک و همین پنج
هفته او نیز فقره دیگر و حیفه کسره بی و فاد یعنی مردار که بدو گرفته باشد حاصل منته آنکه گویند پاک است
و پس مراد است قول شعر و اهل جبال الارض طور و وانه ظلم عند الله قدرا و منرا ایشش
و او عاقله که عطفش بر جمله ای سابق است اهل لغتین و تشدید لام مضموم یعنی کوچکتر اسم تفصیل
بتدا مضافات جبال کسره جم و باد موحده و کسره لام جمع جمل که میخند کوه است مضافات الیه هم
مضافات است نسوی این و همی بکسر فاد و مخرج مضافات الیه و طور به تونین ضمه خبر بتدا است
و او عاقله آن با کسره و تشدید نون مفتوح یعنی بدستی حرفی از حروف شبیه با فعل که سخن ابراهیم و
خبر را و با ضمیر نه که غائب راجع بطور اسم ان و لام مفتوح تاکید یعنی سر آینه و اعلم اسم تفصیل و
خبر ان عند کسره عین و فتح و ال یعنی نزدیک مضافات و منصوب بنا بر ظرفیت اعلم و ال قد بکسر فاد
مضافات الیه قدر اربع قات و سکون و ال و بر او تونین فتح تمیز منصوب بمنزله بفتح بی و سکون
نون و کسره فاد و بر لام تونین فتح از جهت منصوبیت است معلوف است بقدر منصوبی ان
تونین از جهت دفع در آخر شعراعت خوانده میشود حاصل مبنی آنکه نزدیکترین کوههاست زمین طور است بدینجا
که آن طور هر آینه تر و گستر است نزدیک خدا تعالی از روی قدر و هر چه زیر آن موسی علیه السلام چلعه
حق سبحانه بر آن دیده بود و بر آن بحق تعالی کلام میگرد و غایتی شرفا اکثر شارحین و نویسندگان متون شعر
تنبیه اند که در نسخه خود می بطور شعر نوشته است و مولوی رفیع الدین مولوی نیز این شعر نوشته اند این
شعر در بحر قول است بر وزن قول مغایلی قول مغایلی قول مغایلی قول مغایلی در معرعه

اول دو جزو مقبول است و دو سال هم چنین در مصر عثمانی قوله قطعه آن خشنیدی که لاغری دانه گفت
 روزی با همی فریه اسپ تازی اگر ضعیف بود همچنان از طولید خریه پیش آید با فتح لفظ عربی است
 حیدر اسم تعقیل از بلاست یعنی نجر دو نادان مرد باطنی زیادت یا از خوشی نزد متاخرین سبب آنکه
 معتقدین بحسبت کفر فرق ترکیب تو میینی و اضافی مینوشتنند فرجه بکسر یا موحده و پای ملفوظ است
 اسپ تازی یعنی اسپ عربی چرا که اسپ عرب درستی و جلالی مقبول سواران باهر است یا آنکه تاز
 حیدر امر از تاختن یعنی مصدر است دیای نسبت یعنی ای که مخصوص بتاختن کارزار است در مقابل
 اثری که آن قدم دار باشد و آن مخصوص برای قطع منازل است بجارتاختن سینه آید طولید یا س
 سرفوت رسی باشد دراز و دران چند حلقه دگر باشد که بدان در محراب یک پای چند اسپان یا خزان
 می بندد و میای بجمول خواندن خطا است و بعضی اصل آوردن مجازا را و باشد و لفظ ایچمان را از قول
 پادشاه پیدار کاران دولت پسندیدند و در اوران بجان رنجیدندش ارکان دولت امرای سلطنت
 دهنده پادشاهت تشدید ترست قوله قطعه امر سخن نطق باشد عیب دهنش نرفته باشد
 در میشه گمان بر که خالی است و شاید که پلنگ خفته باشد شش مشیه صحرای بردخت که بندی بنا
 گویند بفتح با و موحده مبر بفتح میم حیدر یعنی پلنگ بختین درنده است شش شیر و کسب که یعنی چپنا و پند
 خطا است تفصیلاش در شرح دیباچه گذشت و در نسخه که خودی این بیت چنین واقع است سه هر سینه
 گمان مبر نهالی است و شاید که پلنگ خفته باشد شش پسید بکسر یا فارسی دیار مجبول و سین حمل
 یعنی هر شش که ابلق باشد و تنالی در نمالی بکسر نون دیار سرفوت یعنی شکار حال شل آهوی نر سباه
 و پسید باشد و بعضی انعام گویند که بران خالما سه سفید باشد حاصل آنکه هر جانور دورنگ را
 گمان مبر که شکار است شاید که پلنگ خفته باشد در ایزار ساند مطلب شیخ آنست که تا و تین که تعقیل
 کلی نشود و بر نیکی و بدی چیزه فقط گمان خود حکم نباید کرد این نسخه هم بهتر و بعضی اشخاص نهالی را
 معنی تو شگ و لحاف نمیده در خوبی این نسخه انکار دارند این کاریجا است قوله آورده ۱۵۵ که
 دوران قرب ملک را دشمن صعب رو نمود چون لشکر از هر دو طرف روی دریم آورده اند و قصد مبارزه
 کردند اول کسیکه اسپ در میدان همانند آن پسر بود و گفت شش آنچه در اکثر نسخ جای قرب لفظت
 نوشته اند بهتر نیست تعجب با بفتح و طوار در زیری یعنی توی سوار است بضم میم دیار موحده و فتح راه حمل
 و بیده زاء سحره مفتوح و بیده ۳۵ و توفانی برای جنگ از میان صفت لشکر سیردن آمدن و تقدیم زاء
 سحره بر راه حمل خطا است چرا که بکسر اول یعنی و ایند قوله قطعه آن زمین باشم که در جنگ نمی پلعت من

بجای

این نم کا در میان خاک و خون مینی سری و کانه جنگ آرد و بخون خویش بازی میکنند روز میدان
 و آنکه بگوید و بخون لشکری پیش لفظ آن برای اشارت میدهد است و این برای قریب پس در نجاب
 اشارت لفظ آن آنست که غریبیت از من بعید است و گفته شدن قریب یعنی کین من است که خاک
 و خون سر من مینی یعنی در قتل دشمنان از گفته شدن خودی ترسم غمی نماید که در لفظ روز جنگ یا از شباع
 کسره اضافه پیدا میشود در نوعین آن اختیار است مگر بهتر است که نویسد و در آخر لفظ سری
 و لشکری یا مجهول است برای وحدت بالای بیت و دم کاف علت است یعنی آن صفت نمود که بیاید
 کردم برای آنست که هر که روز میدان جنگ می آرد گو یا بخون خویش بازی میکنند خون و میان خود را
 نماند بی سازد و آنکس که میگردد گو یا که بخون یک لشکر بازی میکنند ای خون یک لشکر را خاک و
 بر باد میکند چه چون یک کس گریز و دیگران بدین اوجست یا خسته بگریزند ازین حرکت شکست
 در لشکر خواهد افتاد پس دشمن قناتیب کرده همه را قتل و بتباه خواهد ساخت لهذا فرار از جنگ گفتار گناه
 کبیره شمرده اند در بعضی قسم برای روز میدان روزی نوشته اند یعنی بفتح با و سکون یا و تحتانی
 و هم معنی کارزار و عربی بجا بانود از بیخ است که بفتح معنی نبار باشد قوله این بگفت و بر سپاه دشمن
 زد من میضنه خود را بر سپاه دشمن زدای بر سپاه دشمن یکبارگی حمل زد قوله و تنه چند از مردان کاری
 میداخت و پیش پدر آمد و زمین خداست بیوسید و گفتش مردان کاری بیاید و معروف معنی مردان کاری
 چه کار مترواف بیکار است معنی کار آمدنی نیز میتواند شد قوله قطعه ای شخص شربت حقیر نمود و بتا دوستی
 هنر نه پنداری و اسب لانغ میان بکار آید روز میدان نه گاه پرواری بهش در مصرعه اول پیدا
 لفظ اسے لفظ پدر که منادی است محمد و آنچه در آخر شخص یا و کوه سینه درست بنا شد مگر آنکه نامی
 لطینی توان گفت چه در عرض هنگامیکه کسره صفت یا اضافه شباع باشد آزایای لطینی باشد
 و لفظ شخص درین بیت معنی جسم در وجود کابلد و لفظ تاکه که تمهید است معنی هرگز در زمانه در قستی بشین
 بسهم معنی فریبی و تنومندی بهتر در نیجا معنی کمال فیصلت است روز میدان که معنی روز کارزار است متعلق
 مصرعه سوم است یعنی اسب الرجه لانغ میان باشد روز کارزار بکار می آید و گاه پرواری اگر چه فریب
 باشد دران روز بیخ بکار سینه آید پروار بفتح با و فارسی و سوم و او فغان باشد هر دو سایه دار که شبانمان
 در ایام تابستان بصحرای سازند بوقت گرما گادان را دران غازی آرد تا از گرمنه لانغ نشوند و فریه
 آرد و قوله آورده اند که سپاه دشمن بسیار بود و اینان اندک جماعتی آهنگ گریز کردند پس فرود نزد و گفت
 اش فاعل آورده اند و تحت و که را و مان باشند فریه بفتح فون و سکون عین جمله آواز بلند قوله ای

مردان بگویند تا ما در زمان پوشیدن این عبارات احتمال چند سنی دار و اول آنکه لفظا یعنی زنت را
 و هر گوا باشد و جائه زمان پوشیدن شعار زمان اختیار کردن است ای از جنگ کناره کردن
 ای مردان بگویند و هر گوا آئین زمان اختیار نکنید تنه دوم آنکه رسم پادشاهان سلف بوده است هر
 از جنگ گز و داد برای عبرت دیگران پوشاک زمان می پوشانیدند و حرف تا علت است یعنی
 ای مردان بگویند تا العاجله زمان محفوظانید تنه سوم آنکه برای اسے فایز باشد و جامه زمان
 گفایه از لباس رنگین دیما سے پوشید که منفی است پوشید یا موحده زانده باشد یعنی ای مردان بگویند
 تا بیکه از خون زخمها لباس شما سرخ کرد و سنی چهارم آنکه بجای لفظا لفظا براسے نزدیک باشد برای
 تخمین بر جنگ گفته باشد که مرون بگویند یا جائه زمان پوشید و دعوی مردے بگذرید و
 در اینجا تقابلی لفظ مردان و زمان از محاسن عبارات است و شعر بودن فقرتین هم از محاسن لغات
 قوله سواران را بن او تمور زیاد و گفت جمله کیما رحله کردند شنیدم که همدران روز بر دشمن ظفر یافت
 پدر سر و پیش بویسد و در کنار گرفت و هر روز نظر میش کرد تا ولی عهد خویش کرد برادران حسد بردند
 و زهر در طعامش کردند و غوغا اهرش از غوغا دید و در یک بر هم زو پس در یافت دوست از طعام باز کشید
 و گفت که محال است که بنر میدان بمر عویسه بنران جای ایشان گیرند تمور بفتح واد مشد و اقتادان
 در محاطه به بیابانی که جمانا سمعی شجاعت و دلادری فایده باید دانست که زو حکما و شجاعت و دولت
 و دد اخراط و لظریفه اطراط اتور زمانند و آن ندوم است و تقریر لظریفه معنی گویند و آن نیز ندوم است
 شجاعت که حالت اوسط است محمود در دنیا مراد از تمور شجاعت است و ولی محمد نوشته که آنچه در اکثر
 نسخ بجای سخن لفظ گفتن نوشته اند اصح نباشد و همین بجای گفت لفظ شد غیر صحیح جمله بجم و جمله
 جمینس حلی است اینم از لطائف عبارات است تقریر بشتین فروز می و هر روز نظر بیش کرد
 تا ولی عهد خویش کرد این دو فقره است که پیش و خویش سبح واقع شده و لفظ که در مشابیه بود
 و لفظ نظر معنی توجه و مهربانی و لفظ تربیت در نسخه مزدی و سردی و حق شرح ولی محمد اصلا
 مکتوب نیست ولی عهد بلفظ اصالت معنی صاحب عهد و پیمان و با اصطلاح کسی که میری یا پادشاهی
 او برابر ای قائم مقامی خود معین کرد اند غوغا بالقم خانه مسقت بر سر بام که در یک پادشاه باشد فایده
 و تحقیق لفظ در یک سوال در یک اگر نصیر در است یا تختانی از کی آمد بعد آب معنی من ند
 چنانکه لفظا براسے تصنیف است چنان لفظ نیزه بیاسے تختانی و ذاء بمعنی نیزه است تصنیف آید
 چون لفظ نیزه بعد لفظ در حق کرد در نیزه شده بعد زار انجم فارسی بدل نمودند در یک گفت

بجای

و لفظ در یک بیارومده یعنی در خود نیز آمده طغرا گوید میت روز و شب در یک مشرق و مغرب بود
ورنه از تکی این خانه نفس میگیرد و محال بضم میم یعنی متعذر و نامکن و اصل اینست که محال در اینجا یعنی
ممتنع عاوی باشد زیرا که عادت چنینست که کاروانا از نادان سرانجام نمی پذیرد قوله میت کس
نیاید بر سر سایه بوم؛ و درها از جهان شود و معدوم باشد بوم لفظ عربی است و چند فارسی طاریست
که نحوست اشتمار دارد و درها بضم طاریست مبارک بر سر هر که سایه آن افتد دولت یابد و او مالطه
پالای مصره ثانی عطف بر مضمون فقره صدر است که بنرندان بمرند و بی هنران جای ایشان گیر
و حرف را در اول بعد و او عطفه کلمه ارکی از حرف شمره است پس مهره ثانی شمره است که کوخ
واقع شده و مهره اول جزا که مقدم وارد گفته و در مضمون این بیت تشبیه بجا آورده و تشبیه بوم
بر او را ان معنی مانند که بضم چنین یکنند که بوم یعنی زمین است و بیای در لفظ برای تشبیه
مگر چنانکه العف باع در بند از جهت تشبیه حذف شده و بجای آن همان لفظ نیون یعنی کسی بستی می
بزر سایه زمین نماند ای مدون نمی شود و خاص همان اگر همان که از جهان معدوم شود و هم مرا غنم
گردد و معنی این توجیه بعدی دارد و قوله در را ازین حال آنگهی دادند بر او را نش را بخواند گوشتال
بواجب داد پس هر یک را از طرات بلا و حصه مرضی معین کرد و تا فتنه نشست و نزاع بر خاست گفته اند
که ده در دیش در گیسو بخسپند و دو پادشاه در اقلیمه کنجندش معنی نمائند که در نسخه مخدومی و سروری
در آخر لفظ گوشمال دواجب یای مختانی مرقوم نیست و همین بلیغ است چرا که هر دو مایا و مفضل یاید یا
یعنی گوشمال بقدر واجب که لازم و مناسب وقت بود رسانید مگر در اینجا بلیغ است که بلیغ در این
شرا یک نسوب بواجب شمرعی یا عربی باشد بلیغ جمع بلد و بلد در اینجا یعنی ملک است مرضی بلیغ میم
و کسر ضا و مجرّم مفعول است یعنی رضامندی کرده شده یعنی حصه مفعول که هر یک بدان راضی تواند شد
در نسخه مخدومی و سروری لفظ مرضی مسطور است و عند التامل بهتر نزاع بکسر یعنی مناقشه و محسوس
و بر خاست یعنی دور شد چرا که هر گاه لفظ بر با کلمه خاست ملحق شود بکنی رفع شدن باشد و لفظ نشست
در خاست که با هم ضد باشند بجملا محاسن عبارت کلمه بکسر کاف فارسی و مای سروت چاد بلیغی
که قیمت که بندی کل گویند قوله قطع نیم نماند که نور و مرد خدا با بذل در ایشان کند می و گزشت
آلیم اربگیر پادشاه و پیمان در بند آقیم دگر نش نیم مضاف نماند بیار و صحت مضاف الیه
بذل بلیغ داد و صرف کردن در نسخه مخدومی ملک آقیم اربگیر پادشاه واقع است این نسخه
بلیغ صادق است و در صورت بخت آقیم تحقیق می چنین باشد قاصد بپوشیده نماند که بلیغ

عبارت از تمام ربع شمالی زمین که از باب دریای شور مکشوف است و طول این ربع از جانب شرق
 مغرب تخمیناً دو دوازده هزار کرده و عرض از طرف شمال و جنوبش هزار کرده و این ربع را هفت حصه
 طولانی کرده اند که هر حصه را یک سر مغرب و سر دیگر بمشرق است هر حصه را اقلیم نامند و این اقلیم
 و بعضی شمراخ گمان برده اند که اقلیم اول هندوستان است بر طرأً اول دارد و دوم چین بمشتره سوم
 ترکستان بر پنج چهارم خراسان ششم پنج مادرا و انهر بر هفتم ششم روم بطرا و هفتم پنج بقر بهیصل من
 است چرا که خراسان یک قطعه است از ایران باقی تمام ایران بتعلق کدام سیاره باشد و پنج
 شبهه است از خراسان نام ملک علی که هندست و سوا سے آن کش ملک مذکور دیگر دلا تها بسیار اند
 شل روس و فرنگ و شام و افریقیه یعنی ملک مغرب و معروف و حبش و اندلس اینها بکدام کدام
 سیاره تعلق دارند. قوله میمان در نزد اقلیم در گزینند یعنی نکر و تلاش و لفظ باشد در آخر این مضرعه
 مذکور است یعنی هر چند تمام ربع مسکون بمصرف آور و در تلاش اقلیم دیگر باشد اگر چه
 آن اقلیم بظاهراً موجود نباشد و معنی همانند که سوا سے این ربع مسکون آبادی دیگر است در سطح زمین
 زمین گرد نیست این ربع مسکون اند که آن کوچک است مسکن رومی بعد نیم این ربع مسکون
 بتماشای تمام بر سالی عقل حکما سراج آن یافته بود مگر غایت آن ملک او را میسر نشد حلالا یعنی از
 اقوام فرنگ بران تصرف دارند و کم و بیش از عرصه دو صد سال آن ملک را یافته اند لکن ایدیشیا
 فوشهرت دارد و در بیان حکایات باب آنست که از جمله خصائل پادشاهان کیست که بحال کسی
 که چند آن و جاهت ظاهری نداشته باشد نظر حقارت نیندازند و خیال معنی و بهتر او دارند قوله
 حکایات مانیف و زردان عیب بر سر کوی نشسته بود و منفذ کاروان بیست رعیت بلدان از مکه آید نشان
 مرغوب و شکر سلطان مغلوب حکم آنکه ملاذی منبع از قلعه کوهیست آورده بودند و لمجادای خود ساخته
 بش در نسخه مذکور و لفظا بود و بصیغه مفرد است این بی تکلف درست باشد و آنچه در سر در می و اکثر
 نسخ بود بصیغه جمع واقع است در آن صورت بلحاظ افراد طائفه تامل صیغه جمع باید کرد و منفذ لفتح
 می یعنی راه و کاروان یعنی قافل و آنچه معنی سوداگران گویند خطاست بلدان بالقوم جمع بلد که
 بفتح تین معنی شهر است مکه که بفتح میم و کسر سطره که حرف چهارم است جمع مکه که مصدر می است معنی
 پس مکه معنی آراء های بد باشد براسه ضرر رسانی نه بمعنی مکر و فریب چنانکه در روم شهرت دارد
 در اکثر نسخ مرعوب واقع شده چون رهب معنی رسیدن مصدر لازم است صیغه اسم مفعول از آن
 اشتقاق کردن درست نباشد مگر آنکه گفته شود که گاهی اسم فاعل بر وزن مفعول می آید بر همین

بجای

معنی فرسند، باشد یا آنکه مرعوب باشد که معنی اسم فاعل استعمال شده بهر حال طالبی از تکلیف نیست بلکه
 نسخه مخدومی در سردی بجای مرعوب لفظ مرعوب معین معمله واقع شده بوض شرح هم پسند کرده اند چون
 باضم معنی فرساییدن در عراج سسطورا سنت پس مرعوب یعنی ترساییده خنده صحیح باشد و صاحب شرح مباحث
 مرعوب بنین معجم معنی روگردانیده شده ملاذ فتح میم و ذوال سحره جای پناه یعنی باز در آمده از تصرف میم
 و حکم قلم باقیمه تشبیه لام سرکه بهندی میثیری گویند لکن باو رفع میم و سکون لام و حیم مفتوح بهر
 جای پناه مای در آخر الف مقصوده بصورت یا معنی جای بازگشتن یعنی خاچه چون الف را کسره اضافه و ادان
 معنی است لهذا برای ضرورت فارسیان الف مقصوده را بصورت الف نویسند و یا در تخانی برای قبول کسره اضافه
 آخرش زیاده کنند قوله مدبران ممالک آن طرف در دفع مغز ایشان مشاورت کردند که اگر این ممالک
 فسق روزگاری مداومت نماید مقادمت با ایشان منتفع گرددش بدر بضم میم و فتح دال و با او سوده شد
 و کسره لام متاها که پادشاهی معنی شهر ماکه کان و فتح دور کردن مغزت کند و ایدارسانی مشاورت بضم میم و فتح و ایدار
 ایدار شدن فسق بفتحش روش و طور مداومت میخی و قیام مقادمت بضم میم و فتح و او معنی مقابله و
 معنی آید قوله قنومی یعنی که اکنون گرفت پای بنیرووی مردی بر آید زجا که شش پاسه
 معنی بیخ تیر و بالکسره و یاد و او هر دو در حدوت یعنی قوت قوله و اگر همچنان روزگاری ملی بنی
 بیخ بکسلی پیش ملی بسترین معنی بگراری صیغوه واحد مخاطب از مضارع بیدن که کسره تین
 گذارستن است گردون معنی ارابه که بهندی گازی گویند گسلیدن و گسلایدن معنی شکستن
 گسلی بفتح نون نفی و سکون کاف فارسی و هم سین مملکه چون کاف ساکن شد ضممه اثنین
 و اندو یای معروف خطاب و ازار ایه درخت را با این طور بر میگنند که اول از جیر امون بیخ
 زمین رایشگافند بعد از خجیر پارس قومی میان ارابه و درخت بسته گاوان ارابه میرانند بیخ
 از میان زمین بر سه آید و نیز گردون معنی چرخنی بر نفس را گویند و آن آلتیست که حکما
 براسه کشیدن بارگران و کشدن و روازه هاسه قلاح و بیخ درختان وضع کرده اند و بهتر
 که گردون در نیجا معنی آسمان باشد و حرث با کله بالاسه لفظ گردون است یعنی طرف
 گردونش متعلقه مصرعه اول باشد حاصل آنکه سابق از اراده برکنند که آن درخت را بیایدن
 گذاشته بودی اگر همچنان یک مدت دیگر بیایدن بسوی آسمان او را بگذاروی و از تو عرض

و نعت در کور آنقدر محکم خواهد شد که باز هر چند سعی کنی که بسالم آمدن بیخ از زمین بر کنی هرگز نخواهد گذشت
 بغلگتی بیخ قول سر حشیر شایده که رفتن میل با چو ز شد نشاید که دشمن بیل میل بجنسے سیخ آهنی است
 و آنچه بعضی در اینجا یعنی خوب سر سه گویند خطاست که رفتن یعنی بند کردن و پر شدن در اینجا بعضی کلان و
 فراخ شدن و گدشتن یعنی عبور کردن و حرف با موحده بعضی برین معنی در ابتدا اسے سر حشیر را بسج
 بند توان نمود چون رفته رفته نسران شده منبع رود را دید در آن صورت پرل سوار شده هم عبور
 ازان توانی کرد و در بعضی نسخ بجای میل لفظ میل که بمعنی بیلچه باشد واقع شده یعنی در ابتدا اسے
 سر حشیر را اندک خاک که بیلچه برداشته میشود توان بست چون بل بیلچه محمول است در قافیه
 محمول و معروف بعضی که ایت کرده اند مگر اگر تجاوز داشته اند یا اینکه اگر حجاب یا مجموعی را
 صورت خواندن مطابق بجه ایرانیان فصیح است و دلی محمد مرشد آدای نوشته که درین بیت قافیہ
 مقرر اول میل است و قافیہ مصرعہ ثانی بل بسیار موحده و بجاسے که دشمن هم گرفتار است و این
 مکرار لفظ گرفتار معنای عمده را حاصل می چنین گفته که سر حشیر را قبل از جوش بند کردن بغایت
 آسان است تا بعد یک میل آهنی که بان اندک خاک نتوان بردا هت بند توان ساخت و قتیکه
 جوش زد بند کردنش بغایت دشوار تا بعد یک بیل آهنی که بر اسے کا دیدن زمین و گل برداشتن
 سیمین است بند توان نمود قول سخن برین مقرر شد که یکے را تجسس ایشان بر گماشتند و فرصت
 بنگاه میداشتند تا وقتیکه بر سر قومی رانده بودند و بقره خاسے مانده تنے چند از مردان واقعه دیده و
 جنگ آرموده فرستادند تا در غیب جبل تهمان خردند شبانگاه که در دوان باز آمدند سفر کرده و غارت
 آورده سلاح از تن بکشادند و غنیمت نهادند نخستین دشمنی که بر سر ایشان تا نخت خواب بود چند آنکه
 پاسبی از شب بگدشت قس تجسس یعنی پنهان خبر جستن و تمحص و تلاش بر گماشتند یعنی تعیین کردند و مقرر
 نمودند بر سر قومی رانده بودند یعنی در دوان بر قومی بر اسے تا راج و غارت کردن آن قوم اسپان خود
 رانده بودند اکی رفته بودند بقره بصیر با موحده و سکون قات و فتح یمن مملکت یعنی جاسے و خانه مانده
 در اصل مانده بودند و بدین گفته نوشته بودند لفظا بودیم را اخذ و داشته چنانکه در سبوح ماسے نشر
 معمول است و بدان معنی گذار دشمن بسیار آمده است چنانکه رتبه بمان را مخفی نیست و آنچه بود از
 و کس قات و فتح یمن عبارت از جنگ و کار نظر تا ک شیب نفع شین بجمه و سکون یمن مملکت
 دبا موحده بمعنی جنگ و در ذکر کرده باشد و می تواند که شعب با لکسر باشد یعنی دره در راه
 که در کوه باشد مگر اول بهتر است جبل بلعتمین کوه شبانگاه بعضی وقت شب حرمت با و در آخر

سفر کرده و غارت آورده حالیه است یعنی در آن حال که سفر کرده بودند ای از رنج سفر مانده بودند
 و از کلیت غارت آوردن سست گشته بودند سلاح بگزارات جنگ غنیمت مانی که از تاراج قومی
 آورد و وی محمد نوشته که لفظ از تن بود لفظ سلاح و لفظ رخت بود غنیمت تحریت نام سخنان است
 و حق بجانب اوست باسی از شب گذشته باسی یعنی حصه است هر قدر که باشد آنچه بمعنی یعنی پیر
 گویند درست بنا شد چرا که تباخته دارد قوی است قرص خورشید در سیاهی شده یونس اندر بان
 ماهی شده اش خورشید بشین معمره مکسور نه نفع شین و لفظ شد در هر دو معرعه بمعنی رفت یونس
 معتم لون و بکسر نون نیز آمده نام پیغمبری که از ایداع قوم یا از دم آنکه مرا کذب نمایند بی اثر
 آئی از میان قوم بیرون رفت تا رسید بدیاسه روز گشتی نشت بکلم آئی ماهی بزرگ از آب
 سر بر آورده گشتی را با ز داشت تا خدا الفت که در میان گشتی کسی گنگار است تا وی را با چه بدایم
 مفتی نخواهد گذاشت یونس علیه السلام گفت که گنگار نم مرا ماهی دهد مید بود گنگار که بسیار یونس را
 بدیاسه انداختند فی الفور ای ایشان را بخلق فرود در آن وقت ایشان را ستار یکی پیش آمد
 فرود یا و شکم ماهی و شب بعد چهل روز ماهی از شکم بر آورده بکناره در پانداخت همان زمان
 برای سایه ایشان درخت که و پیدا شده و آمو ماده بشیر دادن ما مور گشت آتوت یافت و قوم
 خود رفت مخفی نماید این بیت چند سخن دارد یکی آنکه یونس عبارت از خواب و دهان ماهی عبارت
 از چشمان در آن یعنی دقیقه آنکه لایق شب گذشته بود که بیانش نیست که کرم و کسرم
 آفتاب و سیاهی اتی فرود شد و آب چشم شان درآمد بمعنی دوم آنکه مراد از یونس صدقه چشم
 در آن است در مراد دهان ماهی پلک چشم که جای روحمدن موی مژگان است و آنج بان
 ماهی مشابهت تمام دارد یعنی سیاهی چشم شان در فلات چشم پوشیده گشت ای بختقد سنے سوم آنکه
 بمعنی نوشته اند که یونس بزبان سریانی ماه را گویند و ماهی کنایه از شکل راس و ذنب که بصورت
 ماهی مشابهت تمام دارد و در جمله در عقده راس با ذنب آمده مقابل آفتاب میشود و ماه و خروف
 عارض میگردد حاصل آنکه در آن شب بعد غروب آفتاب اتفاقاً خسوف ماه هم شده بود یعنی همان
 آنکه معرعه دوم تشبیه معرعه اول است یعنی قرص آفتاب در سیاهی بلوری رنت که گوید یونس علیه السلام
 به بان ماهی فرود رفت سخن نیم آنکه معرعه ثانی بیان شدت تاریکی آن شب است یعنی چون ساختی
 از شب گذشته و قرص خورشید که محقره سیاهی شب فرود رفت ای اثر شفق که زرقه است بانی
 آنقدر تاریکی شدید بر عالم محیط شد که یونس علیه السلام را در میان ماهی ستارگی پیشش آمده بود

قوله مردان دلاور از کین بد چسبند دوست یگان یگان بر کفست بستند باد اوان بدرگاه ملک حافر آمدند
 به گنجان را بگشتن فرمود اتفاقا دوران میان جوانی بود که سوره عنفوان شبایش نور سده و سینه گلستان بگوش
 نو دیده یکی از دروازه پای تخت ملک را بوسه داد در شفا عت بر زمین نهاد و وقت این سلسله باغ و درگاه
 بر خوروه است و از رعیان جوانی نفع نیانته کسی کمین گاه جای پنهان شدن بقصد دشمن باشد و یگان
 یگان معنی جدا جدا لفظ یگان در اصل یک گان بود برای تخفیف کاف عربی را خذف کردند و لفظ گان
 در آخر اعاد و برای تمییز تعددی آید کفست فتح کاف و کسرتا و در بالکسر و سکون دوم نیز آمده یعنی شتاب
 و آن استخوان پهن است پس دوش باد اوان با سیم موقوف ای ساکن یعنی وقت جمع نزد بیضه الف
 دنون با مادان زائد است و زرد بیضه برای افاده معنی حال دو وقت همگان نفع هر دو سکون سیم و کسر
 کاف فارسی و حرف چهارم نون معنی همه کسان و این جمع همگی است بحرف تحتانی و این لفظ اصل لغتین
 بود بحرف ثانی حرکات سیم را برای تخفیف ساکن کرده اند همگی لغتین نوب است بلفظ هم یا و در ن
 یار و نون نسبت و با که در آخر لفظ همه بود در حالت نسبت یکای فارسی بدل شد عنفوان بالفهم
 و حرف سوم فا و نیز مضموم معنی آغاز شباب فتح جوانی عذار بکسر اول رخساره و بجای و شفا عت
 روے شفا عت بدون باء موصد بهتر نیست رعیان نفع را و سکون یا و تحتانی و عین هم معنی
 ریع اے حاصل زراعت و باغ نوعی از محصولات کشت جوانی که معصاحت از ولج و اولاد باشد
 لذت و منفعت گرفته و رعیان معنی بایستگی و آغاز نیز آمده است پس عنفوان شباب و رعیان
 جوانی مترادف نیز اند و در بعضی نسخ که بجای رعیان لفظ ریحان واقع شده در مقابل نسخه اول ضمیمه
 است سوال چون سابق گفته که دوران میان جوانی بود حال بر همه جوان اطلاق پس
 چگونه در او باشد چرا که اطلاق پس بر کو و کان کنند نیز جوانان جواب از با عت ترجمه بیست
 خردی عمر او به نسبت دیگر دروان و در نسخ صحیح بعد لفظ این پس لفظ همچنان مسطوفیت و اگر باشد
 دران صورت معنی چنین شود که این پس چنانکه در ایام طفلی از باغ زندگانی بر خورده بود همچنان
 درین جوانی نیز بر خورده و سردری نوشته که چنانکه در اصل همچون بود یعنی همچون جماعه در دوان
 از زندگانی لذتی نیانته است تمتع بغم تا، دوم معنی بر خور داری و کاسیابی قوله توقع کرم و اطلاق
 خداوندی آنست که بخشیدن خون این بر خنده سنت نبوی است توقع بغم قات شد و امیدوارے
 و لفظ کرم مضام است نه مسطوفت علیا و در نسخه های سقیمه بجای خداوندی لفظ بزرگان و بخشیدن
 یا و ن یا و سبلیه و او بجای این و تمهید بجای نبی نوشته است خطا است قوله ملک ازین سخن روی در هم

کشید و موافق رای بلندش نیامد گفتش رود هم کشید یعنی ترش رود همین بار و شد چه بوقت ناخوشی
 ویر نامی پوست چهره و پیشانی انسان اندک در هم کشیده و پر همین میشو و قوله نسبت بر تونیکان کشید
 هر که بنیادش بد است چه حریمت ناهل را چون گردگان بر گنبد است بهش بر تو بفتح بار فارسی
 دفع نوتانی یعنی روشنی و شعاع و عکس چیز روشن گردگان بالکسر و هر دو گان فارسی بوزن کما از
 چایغریز گویند و بندهی اطروط نامند درین لفظ کلمه گان برای نسبت است بنسب بدال ممل
 المص است قوله نسل و نبیاد ایشان منقطع کردن بهتر و هیچ تبار اینان بر آوردن اولی ترک آتش
 نشان دادن و اصل گنبد آتش و دفعی کشتن و بجز آتش ننگا پداشتن کار خردندان نیست کس در سنه
 مخدومی نسل و نبیاد نوشته است نسل بفتح فون و سکون سین ممل یعنی اولاد منقطع بکسر طار ممل
 بریده شونده نه بفتح طار نه یعنی بریده شده چرا که از باب افعال که همیشه لازم است مفعول
 سنی آید تبار بفتح تاء فوقانی خاندان و خویش و اقربا دلی ترکیب بسیار خوب با وجود اولی که معنی
 اسم تفضیل است لفظاً محض زائد باشد چه عجمیا سلف بعض جا در الفاظ عربی که با وجود صفت در
 کثرت معنی داشته اند تصرف نموده جزوی از جنس سنش برای فصاحت مکرر نموده اند بجز
 آن اولی تر دوران و کتب خانه و غیره و آنچه در متن سبع هر دو فقره بهتر و اولی تر نوشتم موافق شرح
 ولی نموده است چرا که او در شرح خود نوشته که عین صحت تخریف است اصل ریزه آتش الف
 بانفع و در آخر آن مقصود بصورت یاء مکرر فارسیان نظر بصورت کنایت یاء خوانند یعنی مار سیاه
 کفر دار قوله قطع اگر آب زردی بارده هرگز از شاخ بیدر نخوری با فردایه روزگار مبره کسنت
 بوریاشکر نخورس هاش بید بیا بمجول درختی است که هیچ ثمر در دنیا دید آن انواع سے باشد
 و مشهور تر از آن بید ساده است که بندهی اولاد گویند ثواب و مجول فردایه یعنی فردی حقیقت و در کتاب
 یعنی عر خود ضائع کن بوریایگیا مشهور که در زمین نمناک میرد بید چون بیشتر فرض و مصلحت از آن می یافتند
 مجازاً آن فرش را نیز بوریایا نامند قوله وزیر چون این سخن بشنید طوعاً و کرهاً پسندید و بر حسن راسے
 ملک آفرین خوانند و گفت آنچه خداوند دام ملک فرمود عین صواب و مسئله بے جواب لیکن اگر صحبت
 آن بدان تربیت یابی دعوی اینان گرفته یکے از ایشان شدی اما بنده امیدوار است که صحبت
 صالحان تربیت پذیرد و دعوی خردندان گیرد که هنوز طفل است و سیرت یعنی و عبادان کرده در نملو
 او نمکن نشده و در حدیث است ش طوعاً و کرهاً از راسے رضامندی و ناراضامندی اسے خوش و
 ناخوش یعنی نظماً هر خوش از خوف پادشاه باطن ناخوش باشد نیز فوت مقصود در آن هر دو ممل ممل ممل

بسیب حال بودن و حال مفعول مطلق هم است چو در قرآن مجید این هر دو لفظ حال واقع شده اند
 چنانچه در اینجا شمع گشته اند من بجای خوبی عین بجای حقیقت و محض و غوب بجای درست و بهتر و سلسله
 بفتح سیم و سکون سین و فتح همزه و لام پریشان و جای پریشان در مقدمات عقلی و نقلی و این لفظ بفتح
 اول و ثانی و فتح لام بدون همزه نیز درست است مراد از سلسله و سبوت سخن که بیخ توجیه آزار
 نتوان کرد و در نسخه قدیمی و سروری بجای عین صواب و سلسله بجای غوب تدر نوشته عین
 حقیقت است و نیز در نسخه قدیمی و سروری بجای خوی اول غلبت و بجای صحبت دوم عشرت
 مستطورا است این نسخه چندان حسن ندارد و بعد لفظ یافتی و ادعا طقه باید نوشت و بعد لفظ گرفته
 و ادعا طقه نو قلم نشاید یعنی اگر در صحبت آن بدان تربیت یافته و خوبی ایشان گزینی در آن صورت
 البته این نیز یکی از جمله زدوان عهدی ازین سه فقره و دفعه اول شرط و فقره سوم خبر جز او ایای
 مجبول یافته و گفته شدی برای شرط جزا است سبوت با کسر خلعت و عادت بفتح با همزه
 و سکون عین بمعنی سر نشی عتاد بکسر اول متینره کاری نهاد بکسر اول بمعنی طبیعت متمکن اسم فاعل
 از تمکن یعنی مکان گیرنده یعنی قائم و استوار و آنچه پیشینه و اذعان در اینجا متمکن را بمعنی جای قرار
 گویند غلط است قوله کل مولود یولد علی فطره الاسلام کم الواه یهودانه او نصرانه او مجسانه هر چه
 هر فرزند زاده میشود بر خلعت مسلمانی بعد از آن پدر و مادر او یهودی میگردد انداد ایا هر دو نفسه انالی
 میسازند او را یا هر دو بخوبی میکنند او را تر کسب کل بضم لام شده و بنفاد است و مضات مولود یعنی
 کسره و ال مضات الیه یولد بضم یاء و سکون و او و فتح لام و ضم و ال واحد تکرار غائب از مضارع
 مجبول غیر مبتدای حروف جار و فقره بکسر فاء و سکون ط و فتح راء و کسرتا مصدری که در رسم الخط
 عربی دور بصورت های نویسه سعی آفریش مجرور و مضات و اسلام مضات الیه تم بضم و ثلثه بفتح سیم
 مشهور بمعنی پس حرف عطفت الواه الثمتمین تغذیه اب که مضات است بلوی های مضموم ضمیر و نون تشبیه
 بسبب اضافت ساقا شاد و از ابون بطریق تغلیب پدر و مادر مراد است چنانکه از تمین شمس و کسر
 مراد دارند یهودان بضم یا تخمانی و فتح با و کسره و او شده و فتح و ال و کسرون صیغه تشبیه تکرار غائب
 معروت از باب فاعل کسره با ضمیر که راجع است بسوی مولود همچنین دو لفظ باقی فائده چون
 باطل با ضمیر نکره واحد غائب بای ساکن یا حرف کسور باشد با ضمیر کسور میگردود آن مضموم یهود
 نام قوم سوسی علیه السلام نهرانی قوم عیسی علیه السلام مجوس بفتح سیم و ضم جیم و سین مهمل
 آتش پرستان و یحیی مذقش و در نسخه قدیمی این حدیث چنین واقع است کل مولود یولد علی فطره

۱۴۱۰

و ابوابه بود اند او میرانه مجسمه و لفظ اسلام و لفظ تم فروم نیست بدلیل آنکه لفظه چنانکه بیخه
 آفرینش است یعنی دین اسلام نیز آمده است و در شرح ولی محمد حسین واقع شده این مولود الا
 لفظه یونان علی نظره قابو اهل آفریننده یعنی نیست از بیخ آفریننده مگر آنکه تحقیق نماند میشود بدین
 اسلام پس پدر و مادر او اهل آفریننده و نیز نوشته که تم ابوابه بجای قابو اهل آفریننده است و در شکوه شریف هم
 لفظ تم سلوک نیست مگر علی نظره الاسلام در بعضی روایات آمده است تم کلامه قوله قطعه پسر نوح با بیان
 ششست خانده ان بوتش کم شده شش پسر نوح علیه السلام که کنعان نام داشت بنام کاف بوقت
 طوفان با پدر در کشتی نشست و ایمان نیاورد و بالای کوه صعود کرد و آخر در آنجا هم غرق
 شد خانده ان بفتح نون معروف بنوت یعنی نون پیغمبری و ضمیرین راجع بکنعان یعنی چون کنعان غرق
 شد سلسل منقطع گردید اگر بکفران ربطند داشت و با پدر کشتی می نشست سلامت می آمد از اولادش
 نیز پیغمبران پیدا می شدند یعنی بجای نبوت لفظه بنوت یعنی باء موحد و ضم نون پسند کرده اند یعنی
 پسر کسی یعنی خاندانی که کنعان نام نسبت پسری داشت از و جدا شده ای بسبب عاق بودنش
 را بط فرزندگی که با نوح داشت منقطع گردید چنانچه بعد از غرق شدن کنعان مقتضای این ماجرا
 قرآن مجید خبر می دهد و دادی نوح به فقال رب ان آتینی من ابلی یعنی آواز داد نوح پروردگار خود را
 پس گفت که ای پروردگار من پسر مرا غرق کردی از ابل من بود در جواب آن مقتضای فرمود
 یا نوح سلیمان اهلک یعنی ای نوح تحقیق او نیست از ابل تو که کار او بود از این آیت کم شدن
 پسر او ثابت میشود و در نسخه مخدومی مصرعه اول چنین واقع شده قوله مصرعه با بدان یار کشت
 بر لوط و شش همسری زن من لوط و لوط و معروف اسم پیغمبری علیه السلام که زانش با کفران امر و پست
 موافقت تمام داشت و با شوهر مخالفت آخرش از داد دادی پیدا گفت که بعد لوط علیه السلام
 بر تیره نبوت رسیدی قوله بیت سگ اصحاب گفت روزی چند پی نیکان گفت مردم شوق
 گفت با فتح غار اصحاب گفت هفت تن بودند اسامی ایشان اگر چه اختلاف دارند مگر بقول اکثری
 نیست اول بلخیان دوم کسلینا سوم کشفو طه چهارم بنیوس پنجم کشفو بنیوس ششم از فیلیوس هفتم
 بو انبوس و نام سگ ایشان ظمیر کسرافت روزی چند عبارت از سنین و مشهور این جهان که
 بد نسبت عالم اخروی روزی چند است مراد از نیکان اصحاب گفت است مردم یعنی آدمی در زمان
 جمیع آن و گاهی مردم یعنی جمیع نیرنگی آید و مردم شدن این سگ باعتبار اول است که در قیامت آن
 سگ بقالب بلغم با عور که عابدی از بنی اسرائیل بود که در حق موسی علیه السلام بدو عا کرده بود

بهوت شده در بهشت و اهل خواهر گشت و درین بیت تلخ است بقطره هجاب کف و آن نیست
 که در قیاس نام پادشاه عالم و شهر انوش بود بر پیش بنان مردم را تکلیف میداد هر که ابی مسکود
 بقتل میرساند شش من از بزرگ زادگان آن شهر از خوف پادشاه روسه بگو چنانکه نزدیک آن
 شهر بود کور در غیاثه با ایشان ملاقی شده بدین ایشان در آمد و همراهت سگ شبان نیز بود
 عقب ایشان دو بدن آغاز کرد هر چند بیع کردند باز ماند یک حکم حقیقتی سخن در آمد که ازین اندیشه
 وارید که من دوستان خدا را دوست میدارم شما در خواب روید تا من شما را با سبانی کنم چون
 نزدیک کوه رسیدند شبان گفت فدین کوه غاری میدانم که بناه میتوان گرفت چون بناه را
 حقیقتی خواب بر ایشان گذاشت بنامی گفتند سه صد سال شمسی که سه صد و پنجاه سال قمری میشود
 در غار بنجاب ماندند بعد در سینه روس که پادشاه عادل بود میدار شدند گفتند در ناک
 کرده ایم در بنجار روزی یاباره از هندی چون تاخن و موی خود در ازیا یافتند بحر ماند چون گشت
 بودند علیار ادری داده بردی طومر شسته هم ستادند علیا شهر در آمد همه او صلح مکانات تغییر دیدی
 بنجار و امانان بشانند شبانز بدین سگ قیاس خیال بست که این شخص گنج یافته باشد بشکند بود
 و تمهید نموده باقی زرهاستند القه یلغار از پادشاه بردند پادشاه ماجرای شنیده برلی تحقیق
 بنار در آمد و ملاقات دیگران کرده بشمر رفت و ایشان با بختند بقیامت میدار خواهند قول
 این بگفت و طائفه ازند ماسه یک باد بشفاوت یار شدند تا ملک از سر خون او در گذشت
 گفت بخشیدم اگر چه مصلحت ندیدم شند ما بقم نون و فتح دال و در آخر تزه جمع ندیم بخی مصاحب
 و پیشین ست قوله ربائی دانی که چه گفت زال بارستم گروه دشمن توان خیر و بیچاره شمر دید
 دیدم سی کاب ز سر خیزد خرده چون بیشتر آمد شتر دبار برده پیش این ربائی مقوله مصنف ست ازون
 ملک زال نام پدرستم چون او سفید موی بود زاده بود مادر دیرش زال نام نهادند بز زال جزین را گشت
 گرد بضم کاف فارسی پهلوان و داد عاطفه و حقیر و بیچاره بهتر است و الا صفت موصوف وانند
 و آنچه در اکثر نسخ دیدم که سی آب ز سر خیزد عمر و نوشته اند خطا است و لغت بخی معنی بسیار است و کاف بیان
 بالای لفظ آب موهوم است و آب ز سر خیزد موهوم ثانی است و نظر سازد قوله فی الجمله سپهر را بناه است
 پرورد و استاد از بیت تبریت او نصب کرد تا حسن خطاب در جواب و سایر آداب خدمت گوش درامو
 در نظر بکنان پسندیده که باری وزیر از شماست او در حضرت ملک شمس میگفت که تربیت عالمان در دتر کرده و
 اصل قیوم در حلیت او برده ملک را ازین سخن قسم آمد و گفتش حقنه نمائند که فاضل پرورد و نصب کرد

در بر است و آنچه بصیغه جمع نوشته اند بهتر نیست و فاعل در آموخته استاد اما لیمان و لفظا برای
 انتها و غایت و مقصود که برای ترجمه فایده باشد ادیب یعنی ادب آموز و نصب بفتح نون و سکون همزه
 یعنی بر پایه مقصود معین رو با بفتح بازگردانیدن در اینجا یعنی دادن است شامل بفتح شین سیمه و کسر
 همزه یعنی اخلاق و عادات جمیع مثل بالکسر حضرت یعنی درگاه و حضور شمه با بفتح اگر چه در عرب بے میسنه
 یکبار برآوردن است مگر در فارسی مجازا یعنی اندک استعمال میشود و حمل بفتح نادانی مجازا یعنی کجی جبلت
 کبیرترین جیم و با و موحده و نشاء یدلام مفتوح یعنی سرشت و خلقت و فاعل بدر بزه تربیت عاقلان
 در فته بجای سه برد تا تحریف است قسم خنده بے صوت قول بیت عاقبت اگرگ زاده اگرگ شوی
 اگر چه با آدمی بزرگ شود و شعور غذیت بدر تا و نشاء یعنی با نمن انبیا ان ابابک ذیب و اذکاکان
 الطباع طباع سوخته فیلس نافع ادب الا ادیب پیش با شبا کسره باو ادیب باید خواندند
 که یا و تحتانی مثل لفظ شود و پوشیده نخواهد بود که با کسر نفع در سبب اول لفظ ذیب مرفوع مرفوع
 و آن در سبب نیا شد زیرا که ادیب در سبب ثانی بسبب مضاف الیه بود و مجرور است پس بن
 حرکت روی سیم و چهار زمیت لهذا اما سعد در شکرستان نوشته که بهتر است که در آخر بیت اول
 بر سه رفع قبا تحت مذکور زبی بسیار متکلم باشد تا قافیه درست شود و آنچه در زبی یاد متکلم واحد است
 و لفظا در بزه باهای جمع همچنین در فینا اگر چه ایراد مفروض جمع در یک بیت است شمس اما بر سبب اول
 در کلام گدا و آمده است و در اکثر نسخ بجای فینا لفظ عندی واقع است یعنی نزدن مگر عندی نیست
 غذیت بفتح غین معجمه و کسر ذال مجرور و سکون تحتانی و فتح فوقانی ماضی ماضی مذکر واحد مخاطب یعنی غذا
 داده شدی تو در بعضی بفتح غین باقی بدستور صیغه معروف است یعنی خوردی تو در بفتح دال و
 تشدید اء و حمله یعنی فیر که از گاو و گوسفند و غیره حاصل میشود و لفظا بنون یعنی او نشاء بفتح
 جون و شین معجمه و فتح ناء فوقانی ماضی معروف واحد مذکر مخاطب فینا بکسر فافمن فاجون تفریح
 من موصوله انبیا انیا بفتح همزه و سکون نون و با و موحده فعل ماضی از باب افعال و میخورد و میخورد
 غیره که در دستتر است رابع بطرف من که فاعل او است و کاف خطاب مفعول اول آن وان بفتح
 همزه و فتح نون مشدود یکی از حروف شبه با فعل ایا بفتح اول مضاف و الف در آخر علامت نصب است
 که لفظ ایا را باشد و این نصب از عمل آن واقع شده و کاف مفتوح برای خطاب مذکر مضاف الیه
 مجموع اسم آن و ذیب بکسر ذال معجمه و سکون یا و تحتانی که بدل از همزه است و با و موحده
 مرفوع خبران پیران هم و خبر خبر و مفعول ثانی و ثالث اذ بکسر اول کاف شمره کما ضی را بے مستقبل گداند

کان ماضی معروف طباع بکسر طایعی سرشت و طبیعت که واحد است بفتح و مرفوع است بجهت نسبت و افعال
 و لام عوض مضاف الیه ای اذ کان طباع الناس و طباع ثانی نیز بکسر اول بمعنی طبیعت و منصرف است
 بسبب خبر بودن کان و مکرر واقع شده است برای تاکید یا ساینده در مذمت و مسود و بفتح سین همزه و سکون
 و او و همزه بمعنی بدی و مجبور است از باعث مضاف الیه بودن و صاحب میضای نوشته که وقتیکه لفظ
 مضاف باشد باضم خوانند و هنگامیکه مضاف الیه باشد بافتح خوانند پس فعلی است از افعال
 باقصه که افاده نمی کند در اسم داخل میشود و با موصوفه که بر خبران باشد زائد بود بیاقب بکسر و
 موصوفه زائده که چهار است و نافع مجرور ادب بضم یا موصوفه مضاف و ادیب بکسر با مضاف الیه است
 حاصل معنی نغز داده شدی تو در میان ما و با لیدی در میان ما پس کدام کس خبر داد و ترا بدستی که پدر
 تو گراگ است وقتی که باشد طبیعت کسی طبیعت بد پس نیست نفع کننده ادب دی است و مخفی مانند آنچه
 بمضاف کردن ذیب بنیای متمکق اقیه نوعی اسلوب پذیر میشود ولیکن اضافت ذیب بتکلم تکلف بسیار
 دارد و منظر کمالات کسی و دومی مراد حسن علی محدث لکهنوی میفرمودند که مولانا شاه عبدالعزیز در جلوه
 رحمة الله علیه نام آن قصیده شاعر را که این دو بیت از آنست از برداشتند بیت اول را این دو بیت
 چنین میخوانند مشعر عدت بد را و نشات فینا پنهان ابناک انک جرد ذیب چه جسم بفتح جیم و سکون را
 ممل و او بدینچه بجهت چهار پایه درنده چون حرو مضاف ذیب مضاف الیه مجرور در دید آن قباحت
 قافییه بلا تکلف مرفوع گشت و این از همه نسخه ماقبل و ما بعد بهتر است و مولانا و اولیای سولوی قافیه این
 و سلوی و صحت قافییه این دو بیت ترکیب دیگر فرموده اند و آن اینست که در عبارت ان ابناک ذیب
 چنانکه لفظ ذیب مرفوع است قافییه دوم ادیب را نیز مرفوع داشته مهره چهارم چنین فرموده اند
 قوله مصرعه فلین بنایع او بالادیب و لفظ او با تیره است که براسه ضرورت شاعر از تمیز خود که
 ادیب است مقدم شده و تنوین خدمت کردند که بافت دلام جمع نمیشود از جهت التقای کسین
 بلام تعریف کلمه دیگر و ادیب اسم لیس است قطعه این دو بیت در بحر و افراس و اصل این بحر مفاعلتن
 شش بار باشد افعیل مصرعه اول مفاعلتن فون افعیل مصرعه دوم مفاعلتن مفاعلتن فون افعیل
 مصرعه سوم مفاعلتن مفاعلتن فون افعیل مصرعه چهارم مفاعلتن مفاعلتن فون افعیل
 صدر یعنی رکن اول بیت دوم مصوب است و مصعب ساکن کردن لام مفاعلتن را گویند بحسب
 ماندن لفظ غیر مألوس مفاعلتن بجایش نهند و مضمون ضرب یعنی رکن آخر مصرعه اول و رکن آخر
 مصرعه ثانی درین هر دو بیت مقطعات اند و قلع انداختن تار و تون از آخر مفاعلتن و لام را

ساکن کردن پس مفاعل بسکون لام ماند فعولن بجایش نهند مخفی نماید که این دو بیت عربی در نسخه
مخدومی و شرح عربی سر وری و شرح ولی محمد اصلا یافته نشد غالب کسی از ستارین الحاق کرده است
قول سال دو برین بر آمد او باش محلت با دیو بستند و عقد مرافقت بستند تا بوقت فرصت و زیر
را با هر دو و پسرش کشت و نعمت بقیاس برداشت و در مغاره دزدان بجای پد زینشت و همی
شد ملک دست تجربه بدان گرفت و گفتش مخفی نماید که ساسی دوزبادت یا بهتر نیست اگر باشد
ز آمد براسه تحسین کلام باید گفت و اگر ساسی بیاء و حدت بدون لفظا دو نویسند این هم خطا چرا که
در یک سال اینقدر تعلیم چگونه یافت و لفظا کف در نسخه مخدومی نیست و همین مناسب چرا که
او باش خود جمع است بلفظ طائفه چندان حاجت ندارد و بی نسبت موافقت مرافقت بمعنی بهترها
اولی است و بعد لفظ بدان لفظ تفکر و گزین خالی از تکلف و خشونی نماید از همین جهت در نسخه
مخدومی و سروری مکتوب نیست او باش بفتح اول و سکون او و با موحد در اصل جمع پوش است
که با بفتح باشد بمعنی مردم مختلط در هم آمیخته پس او باش جمع آن خلوات القیاس بطریق قلب است
یعنی بتقدیم او بر باء موحد چه در اصل او باش بوم در عرف بمعنی مردم بے باک در بند و قاجرا گویند
محملت با بفتح محله چرا که در حالت و وقت با میگردد اگر بمعنی جا بے فرد و آمدن است لیکن بمعنی قطع
از انقطاع شهر شهرت دارد و عقد با بفتح اگر چه در نعت بمعنی گره بستن است لیکن مجازا در نیا بمعنی مؤ
پیمان مستعمل شده و اگر عقد با لک بمعنی سلاک گویند نیز درست میتواند شد نعمت بالکسر بمعنی مال
و در متغاره بفتح میم غار س که در کوه باشد و نیز بمعنی جا بے غارت کردن یعنی بای که در آن نشسته
از تهرنی کنند عامی بمعنی سخت دل کسی از اطاعت پادشاه بیرون رود و عاصی در نیا بمعنی گناه کار
خدا نیست چرا که گناه کاری او خود ظاهر بود گناه گشتش چه حاجت داشت دست تیر بانگت اقرانی
است و آنچه آن است که مضاف بمضاف الیه اقران معنوی داشت باشد یعنی مضاف الیه حال
باشد مضاف را ای دستی که بجالت تیر اقران داشت و از دست و زینجا انگشت مراد است بیا از
اطلاق کل بر جزو همین معناد است قوله قطعه شمشیر نیک ز آهن بد چون کند کسی که ناس تبریت نشود
اے حکیم کس بهشش چون بختی چگونه ناس بمعنی فرومایه و کمینده ناس بمعنی شریف و سوس گزند
قوله بیت باران که در دعات طبشش خلوات نیست در بانع لاد روید و در شور بوم ناس
ش شور بوم بقلب ترکیب یعنی بوم شور اے زمین بد که قابل زراعت نباشد در مروج روید
بمرد خود تازه و محرم نماید زود و تبا و خشک گردد و در نیا شور بمعنی باست چنانکه شور بخت

یعنی بدخت و مبعی زمین شور مرزه هم میتواند شد و چون گفته بودی لازم است، نه منعدی لفظی عمل آن
 نمیتواند شد لهذا در مصرعۀ ثانی لفظ بان مخدوم یعنی باران که لسانت آن در جمیع اوقات
 و مکانات برابر است و از تنقیر اراضی اختلاف در طبع آن پیدا نشود مگر در باران لایمیر و
 در زمین شور خس و خار بهر سبب اینچنین میتواند گفت که در لطافت طبع باران هیچکس خلالت نکرده
 بلکه با اتفاق همه عالم بهتر است مگر در باران بسبب آن لانه گل میرد و در زمین بای بدس و خار
 پیدا میشود و بعضی گویند که در اینجا مجازاً سبب اقامت مقام مسبب کرد چنین باید گفت که در باران
 گویا باران خود لاله شده میرد و در زمین شور خس گشته میرد حاصل آنکه در باب عدم صلوات
 پذیرای پسر زد و سیگورید که هر چند تربیت و تعلیم بکار رود لیکن از بد اصل بجز بدی بدینا بد قوت
 زمین شور سبیل بر نیارود و در تخم عمل صنایع گردان شش اتفاق اکثر بین است که سبیل
 گویا هست است خوشبو دار که بندی با لیمو گویند و بعضی نوشته اند که سبیل گلستان آن گویا در
 گلشن اندک وجود و چهیدگی دارند و مثل زگس بیاز و ارا باشد بر تقدیر اول سبیل گویا هست
 بخود که از کوهستان میرد و شاعران برای زینت سخن در باران و بستان فرض کرده اند و بر تقدیر
 شامی وجودش حکم عقدا دارد لانه در کمال عدم و تلخ نظر ازین بر مثال یوشیده نیست که سیاق
 سابق عبارت سبیل را با معنی نیمه ابد اگر چه خان آرزو پسند نموده مگر بهتر همان است که میر نورالده
 احراری نوشته اند که سبیل معنی خوشه دایم که با معنی سنبله شهرت دارد و بجهت اینست که چون تا
 وحدت لایق کنند سنبله گویند و آنچه در اکثر نسخ بدون وادعای لطف با صافیت نوشته و اول
 بجزه معنی امید تحریر نموده اند خطا است و را در اصل نوشتند راحت است قول سبیل لایق باران
 کردن چنان است که بد کردن بجهت تنگ مردان پیش کنت بر مصرعۀ ثانی بیانیه بجای نیک مردان
 است بخت نیک مردان ربط این کلام بیاب آنست که لوک را لازم است که دشمن خود را که نظیر
 حقیر باشد حقیر نپندارد و هر که در اصل استعدا و بدی داشته باشد هرگز نیک از و بظهور نیاید قوله
 حکایت سربنگ زاده را بر در سرای غلش دیدم که عقل و کیمیاستی و موم و فرشته زاندا و وصفت
 داشت هم از عهد فردی آثار بزرگی در نامه امیده او پیدا و لیسان انوار در چین او بود پیش سربنگ
 یعنی سردار لشکر سربنگ معنی سپاه و فوج است پس سربنگ معنی جماعه دار و رساله دار باشد
 بویسته معنی نقیب و وجود انیز نوشته اند چرا که ایشان نیز پیش فوج دسوار می باد و شاه میروند لفظ
 سربنگ زاده بجزه که قائم مقام یای وحدت است قائمده هرگاه عقلی که در آتخران هائی بیاض

ص ۴۷

منصاف گرد و پایکی از اقسام باء تحتانی در آخوش می شود و نه کوه بجز کسور در تلفظ بدل میگرد
 و مجزه بلا سکه آن بادینو میسند و یا و تحتانی در کنایت نیارند و سر اسه یعنی خانه ازین جهت خانه امرا
 سلطانین را حرم سرا و محل سر اسه نامند غلظت نعیم لغت و نم غلظت بجمعه و سکون لام و تم سیم و ششمین
 اینهمه نام پادشاه است و این لفظ ترکی کیاست بکسر کات عربی زبرکی و دانائی و ناخپه در بعض
 مردم کیاست و نکست بجای فارسی شهرت دارد و کص غلظت به این هر دو مصدر عربی است و در عربی
 کات فارسی هرگز نسته آید فراست بکسر فآ پنجان ادراک و دانائی را گویند که بدون آگاه کردن کس
 از بعضی قراین را زها معلوم کند و در نسخ و مخد و سکه بجای کیاست لفظ در است نوشته بکسر و ال
 یعنی دانائی و این بهتر است چرا که صحیح فرست بسیار درست می نشیند و یای کیاستی و فرست
 بر اسه قظیم و تعظیم است یار اسه رودانی عبارت زائد الوصف یعنی بیرون از بیان یعنی بسیار بهیم
 اگر چه معنی نیم سر آومی است که بطرف چهره باشد که در استعمال فارسی بعضی پیشانی مستعمل و اقب
 و نسخ عامه بجای لفظ خودی لفظ خودگی باشد محض غلط المعان بفتح لام و سکون سیم در خشدین
 جبین بفتح پیشانی و قمره ثانی که گمان انوار در بین او همین گشته و در تن ولی محمد و محمدی و سرور
 یانته نشده بهر تقدیر بسین بر وزن مقیم یعنی ظاهر روشن از ابانت که یعنی روشن کردن است
 قوله بیت بالای سرش زهوش مندی بی تافت ستاره بلند می باشد لفظ بلندی در آخر بیت
 یعنی بزرگی و خردت است قوله فی الجمله مقبول نظر سلطان آمد که جمال صورت و کمال معنی داشت
 خودمندان گفته اند تو انگری به نبرست نه مال بزرگی عقل است نه بسال شش آنچه در اکثر نسخ
 تو انگر بدل است نوشته اند در هر سه نسخ صحیح مذکور لفظ اول یافته نشد که صورت دل مراد از
 همت باشد همت اظهار کننده تو انگر است قوله بیت بود که گو عقل هر بود زوال خرد
 بگردش عقل بکسر لام منصاف و پیر منصاف الیه و این بیت در نسخ ولی محمد و سروری و محمدوی
 مکتوب نیست ظاهر الحاقی است قوله اینهای جنس بر حسب او خرد برودند و نجایانته تتم کردند و
 و کشتن اوسمی بیفانده نمود و در ش انباء بفتح پیران تبع بود که بفتح باء و سکون نون اول این است
 مراد از انباء جنس خویش و اقربا است و بعد انباء جنس لفظا و باء میفهم مکرر میخورد است و در نسخ
 مکتوب منسوب بکسر صاد و نرد و نسته بفتح آن بجای بر باشند مجازا یعنی تربه و عهد و بزرگ تتم بفتح
 یعنی تمت زده قوله مکرر عه دشمن چه کند چه مهربان باشد و دست به شش در نسخ محمدوی و سروری
 بجای کند زده نوشته است یعنی دشمن چه گلات دشمنی زنده قوله ملک پرسید که موجب محمی ایشان در حق

چیت گفت در سایه دولت خداوندی مگنان را خوشنود کردم مگر خود که راضی نیشود اما زوال نعمت تو
 ش خصمی بیامد مردی مبنی دشمن خوشنود مبنی خوشدل در راضی در اصل خوشنود بود بود او قلب
 مرفخون یا خوشون و لون دودنیز بود کلمه نسبت اند از بهار عجم سوود بفتح اول به خواه قوله
 اقبال و دولت خداوندی جای بدادش اقبال رضای دولت معنای الیه و بود او عاقل هم تنواید
 اقبال در یقین معنی رویش آوردن است جای بداد یا بجزول معنی بلبسته اگر چه این نقره دعائیه است لیکن
 اش است بدان است که مراد از حمد ایشان بی نیست که در سایه اقبال پادشاهی محفونم قوله قطعه
 آنکه نیازم اندرون کس به عسود را چه کتم کوز خود برنج در است نایسرتا بری ای صو کون نجی است
 که از مشقت او جز بزرگ نتوان رست ش در مصر که اول الف اندرون ناسا فاعواندن غرود است
 بزجی کسریه و فتح الهمی نجات یابی چه رسیدن بفتح اول معنی نجات یافتن است و لفظ کین و بطلو
 دار و یک آنکه یعنی کینه یا خدوم آنکه مرکب از کاف علت و لفظ این که اسم اشارت است
 بسوسه حسد نتوان رست بفتح راه و مکه معنی نتوان آرد او شدن در نیجا رست یعنی رستن است
 قائده هر سینه ماتی که بعد لفظ نتوان تواند و باید واقع شود معنی مصدر گرد و سوال آنچه فرمود
 رای غاسد بجز مردن خود از مرض حسد نجات نیابی اگر محسود بجا شود در ان صورت از حسد
 نجات خواهد یافت جواب در اخلاق نامری نذکور است که صاحب حسد پیوسته جبار باشد
 درخ او هرگز زائل نگردد زیرا که از حسد زوال هر کس ممکن است اگر ازین نعمت زائل نشود
 یا دیگر کسی باشد پس از صحبت حاسد همیشه رنجور ماند قوله قطعه دیگر شور بخندان باز در خوانند
 بقلمان روز اول نعمت و جاه پازرنه میند بر در شیره چشمه چشمه آفتاب را چه گن ه پازر است
 خواهی بزار چشم چنان پاکور برترند آفتاب سیاه هاش شور بخت معنی پادخت بقبل لضم میگوین
 کاف و کسر ه موحده معنی صاحب اقبال شیر در اصل غیب پر بود بخت قرب بخرج بار عری
 و فارسی را او غام کردن چه آن طائریست بی منقار که همچو موش زبان دودندان دارد و مجرور و
 آفتاب پر داز آید و غیر چشم بقلب اضافه یعنی چشم شیر یعنی گوید کسیا چشم او مثل شیر
 یا نماب نگاه کردن نتواند راست خوابی سینه اے مخاطب اگر سخن راست نیخوای نیست
 که اگر شرب را دیگران مثل شیر ضعیف البصر و بیفایده بود ه آفتاب را روشن نخواند پس کو زبان
 اینان بهتر است و موافق آرزو و شان سیاه بودن آفتاب هرگز نشاید تطبیق با مطالب سابق
 ظاهر است با حکایت بیاب و فایده قصه نیست پادشاه را باید که بجز تمام نیامد کس در قصر

تایید

نباید و بختی نماید زیرا که اکثر مسلمانان برای تحریک مقبولان سلطان افراسینانند قوله حکایت یکی را
 از ملوک عجم حکایت کنند که دست تعادل پال رعیت دراز کرده بود و جو را و ذیبت آغاز تا حدیکه
 خستگی از مکار پلش بجهان رفتند و از کربت جویش راه عزت گرفتند چون رعیت کم شد ارتفاع
 ولایت نفعشان پذیرفت و خزینه کمی ماند دشمنان از هر طرف زور آوردند و در مدتش عجم
 بفتحینی ملک ایران و توران و نزد بعضی سواهی عرب جام ولایات را عجم گویند تعادل بفهم داد
 بمنه دست و رازی یعنی ستم و قوی اذیت بذال بجز نخبانیدن و بعد نطق آغاز نطق کرده
 مقدر کربت بالفهم رنج و اندوه از مکار پلش بجهان رفتند یعنی از بداندیشی علم سفردور
 دراز آفتابند از کفاح بکسر اول و سوم و فادعین مملکتی در تحت معنی غله و دانه از مزارع
 برداشتن است لیکن در نخب معنی در تحصیل ملک مستعمل است خزینه بکسر اول و کسر زائد همجه
 و پایه مجبول و ذنون امام خزانه که بکسر اول بمنه بچینه و مخزن باشد چون باجه بر انیان یا مجبول
 را مردود خوانند فصیح است پس یا خزینه را هم مردود خوانند و میخوانند که خزینه بفتح و یا
 مردود مبدل نیز می باشد و نیز می باشد بفتح خوانند در کتب لغت آمده است و ما هر روز گاه
 بجاء عجم بدل میشود و خوانند معنی مخزن از کشف اللغات و منتخب و صراح و قاموس ظاهر
 میشود قوله قطع بر که فریاد می روز مصیبت خواهد بود که در ایام سلامت بخواند می گوش بده
 بنده حلقه گوش از نوازی برود یعنی نطق کن نطق که میگانه شود حلقه گوش پیش فریادی
 بیامردود مصدی بمنه فریاد مردمان و میخوانند که بسیار مجبول و حدت باشد یعنی یک کس
 فریاد رسیده اسه مددگار و اگر بسیار تکلیف دانند هم صورتی دارد و اگر فریاد رسیده بکسر اول
 معنای گویند و روز مصیبت را معنای الهی دانند هم بهتر باشد گویند فارسی را در لغت معنی گویند
 ادراد سلامت مصدر است معنی آفت نرسیده گویند فریاد معنی مردود و سخاوت حلقه گوش
 در اهل بمنه بعد و ملوک است چه در قدیم رسم ولایت بوده است که هر گاه نظام فریاد رسیده
 حلقه در گوش او می انداختند بجهان معنی مطلع و فرمان بردار آید از نخب اول و سکون را از نخب
 معنی اگر دیگر نطق برای تاکید است قوله روزی در مجلس او کتب شاهان سه سیخی آمدند
 سخن در زوال مملکت ضحاک و عهد فریدون رسید وزیر ملک را پرسید که هیچ توانی دستی کنی
 نخب و ملک و چشم نداشت چگونه مملکت بر او مقرر شد ملک گفت چنانکه شنیدم و در مملکت
 آمد و تقویت کردند پادشاهی یافت وزیر گفت اسه ملک چون کرد آمدن پادشاهی

پادشاهی است تو خلق را چرا بر ایشان گزینی مگر سر پادشاهی ندارے شش شاهنامه کتابے است
 از تعصیفات فردوسی طوسی شکل بر احوال پادشاهان نجم که حکم سلطان محمود غزنوی در سی سال
 شصت هزار بیت گفته است زوال تباہی و خرابی ضحاک یعنی خدا و مہر و نشند بدعا، مہل بچہ بسیار
 خدا ان چون بوقت ولادت دو دندان پیش داشت مادر پرورش که عرب بودند تمیماً ضحاک
 نام کردند یعنی نوشته اند کہ معرب وہ آک بالمدعیب را گویند و نیز وہ عیب داشت اول
 رشتی یک دو م کو تہای قد سوم بسیاری نخوت چہارم بیہ شرمی پنجم بسیار خوار می کشتم پز بان ہنقم مال
 گزینم ظلم شتم شتاب زدگی تنہم دروغ گوئی و ہم بے دینی آخر کار فریدون اور ضحاکست داد و بیدار
 بر تخت نشست قصہ این ہر دو باختصار چنین است کہ ضحاک پدر فریدون را کہ آستین نام داشت
 بروزن آستین بہا حق گشت مادر فریدون را بخوت ضحاک لہجہ او کہ الہیز پرورش مینمود تا آنکہ بگفت
 رسید و چون ضحاک پدر خود را نیز گشتہ بود و بوال آن شیطان بفریب آمد ہر شیش بوسہ
 داد و ہر دو کفتش جراحست شدہ در ان دو ما رسید اشد تہ طعمہ آن ما ان سز سر آدمی بود چون
 غم سر نہی یافتند اورا میگردیدند بدین سبب بسیار آدمیان را بکشت آخرش یک آہن گر کاہ نام
 در صفحہ ان بود و سپرد او ضحاک براے کشتن گرفتار ساخت کاہ وہ پوست آہن گر ان بر سر جو بی بست
 آواز نمود ہجاریہ ضحاک خلایق را طلب نمود مردم بسیار بروگرد آمدند کاہ فریدون را تامل
 کردہ مگر گدہ خود ساخت فریدون اکثر مالک ضحاک را تبصرہ در آور دہے ضحاک بقتل فریدون
 کند انداختہ بیامہ فریدون گرز سہر سرش زد چون خود بر سر داشت ضربتی شدید رسید مگر ہلاک
 نشد فریدون اورا گرفتار ساختہ بکوہ دماوند مجبوس ساخت ختم بفتحتین حاو مہل و شین سوزش کہ
 یہ تعصب بفتحتین ناو عین مہل بغم صاد مہل مشدہ باو موحدہ یعنی پشتمہ و تقویت و حمایت و سہ
 باضافت یعنی خیال دہرہ قولہ سمیت ہمان کہ ہک لشکر ہجان پرور سے کہ سلطان بلشکر کند
 سروری پائش ہمان شبع اول است و پنجم اول خطا است چہ در اصل ہم آن بود ہجان یعنی بجای
 جان نوہ سردری یعنی ریاست قولہ ملک گفت موجب گرد آمدن سیاہ و عیب چیست گفت
 پادشاہ را کہم باید تا برد گرد آیند در حمت شاید تا در تپاہ دد لغش این نشیند و ترا ازین ہر دو
 سبب نیست شش گرد آمدن بکسر کاہ فارسی یعنی جمع شدن این بکسر اول و یا بجمول فتح امالہ
 آن کہ بفتح بیہ صیغہ اصل تفہیصل است یعنی بخوف نرد لفظ این بکسر ہم مدست در بصورت
 اولہ آن کہ بکسر ہم صیغہ اسم فاعل است یا صیغہ نسبت از امن و منہ آن بخوف باشد

قوله ثنوی کند جو پیشه سلطانی که نماید زرگ چو پانی پادشاه که طرح ظلم نکند
 پادشاه دیوار ملک خویش بکند هوش جو پیشه بی اعتنا لقب است یعنی کسیا پیشه او به پادشاه
 طرح با نفع اگر چه صد راست یعنی انداختن لیکن مجازا گاهی معنی اسم منقول آید چون نقش انداخته شده
 قلم نقاش باشد لکن نقش را طرح گویند و طرح انداختن و رنگ زدن با اصطلاح مکاران نقشند
 عمارت را نامند که قبل از تعمیر سلیقت و اسلوب عمارت را بر کاغذ از قلم کشیده با میران نمایند و در
 زمین معنی مقصد و است و سخن طرز در و درش مجاز است و در زمین معنی محلی بجای طرح لفظ نفع و نفع
 شده نفع یعنی نون و سکون طایه مملکت و زمین مملکت پیشه فرش چرخه چون پادشاهان سلفت سے را
 بخنودر خود میکشند فرش چرمی انداخته کردن میزدند و تمازین در بار خون آلود و نشو و پای دیوار
 یعنی سیخ دیوار است قوله ملک را پند و زیر ناصح موافق طبع نماید در ازین سخن در هم کشید و در زمینها
 فرود آید بر تپه که بی عم سلطان بمناسبت بر خاستند و بقاومت نشد آراستند ملک پدر
 نوا ساند تو سے که از دست تپه اول او جان آمده بود و در پیشان شده بر ایشان گروا آمدند و
 تقویت کردند تا ملک از تصرف او در رفت در انیان مقرر گشت قطعه پادشاه است که او در تو م بر زمین
 دست ارش روز سخن دشمن ز در است با رعیت صلح کن و جنگ خصم این نشین به زانکه شاهنشاه
 عادل را رعیت لشکر است پیش نمی عم نفع با موحده و کسرتون نفع عین مملکت و تشدید سیم معنی
 پسران برادر بر بنی در اصل زمین بود چون مضامین غم بسوی عم نون ساقط گردید چه
 بقاعده خونون نشین و جمع بود وقت مضامین بود و ساقط میشد و لفظ عام نیز مضامین است
 سلطان تمازعت نفع نوا و مجسمه چیز سے را از تصرف پیدا گرد آورد و نجان از معنی جنگ و خصوصت
 ربط و فائده این حکایت آنست که بدترین سیرت از سیرت پادشاه ظلم است که باعث تباہی
 سلطنت و زوال مملکت میگردد قوله حکایت پادشاه با غلام عجمی در کشتی نشسته بود و غم
 قید عجمی از آن آوروه که عجم عبارت از بلاد ایران و توران است چون از نهار برای شور و حال
 ندر آرد و مخصوصا از توران لکن مردم این ولایات در پاندمیده باشند بخلاف عرب که پیرامون
 آن در پاست مگر آنکه بعضی شماش در پانست و در کتب اطلاق در بار دریای مشرق مینمود
 و دیگر آبها سے شیرین را رود گویند چنانکه رود نیل در و گنگ و سخن اصح نفع کانت عربی است کثرت هم
 در نیا عبارت از جهاز است قوله غلام دیگر در پاندمیده بود و محنت کشتی نیاز موده غم دیگر غم
 اگر چه لفظ دیگر اکثر براسه بعدیت باشد در نیا معنی قبلیت یعنی یکبار پیش ازین در پاندمیده بود

او چون سلی زین جہاز براسے شوق آب بصورت سینہ فروس میباشد لہذا اجازت نشینان را حرکت
 گاہے کہ و گاہے زانکہ محسوس شدہ باعث رنج و محنت میگردد قولہ کہ یہ وزاری در نهاد و دلزہ
 براندیش افتادش منعی نماند کہ این نسخہ از کتاب خود می ست نماید بچند سرخست و طبعیوت و ضمیر او
 و لفظ افتادہ در آخر فقرہ اول بقرنہ صحیح فقرہ دوم مخدوف است قولہ چنانکہ ملاطفت کردند
 مگر حضرت ملک رعایش از منفعت گشت وین چارہ ندانستندش ملاطفت بضمیمہ و فتح طاعت و عملہ ہندی
 منصف بفتح فین بمعبر مشہد یعنی تا خوش و تیرہ پیش اگر چه در عربی یعنی زندگانی است مگر در فارسی
 یعنی خوشی و شادمانی مستعمل سے شود قولہ سلیکے در ان شتی بود ملک را گفت اگر فرمانے من او را
 خاموش گردانم فرمود غایت صفت و کرم باشدش حکیم یعنی مرد وانا کہ از حقایق اشیا عالم
 بقدر طاقت بشری آگاہ باشد فاعل فرمود پادشاہ است یعنی پادشاہ فرمود کہ ای حکیم اگر این را
 خاموش گردانی غایت لطفت و کرم تو بر حال ما باشد قولہ گفت ما غلام را بدریاعہ اختد بارے
 چند خوب خورد و از ان پس مویشیں گرفتند و پیش کشتی آوردندش فاعل گفت حکیم و تا
 براسے زعب فاندہ و غلام را اختد نوکران پادشاہ کہ ذکرشان مقدر است بارے چند
 زیادت یا احتمالی یعنی چند بار کسی لفظ بارے را از انہ سبیل تکیہ کلام دانست خطا کردہ
 خوب با طبع لفظ عربی است و بتم شہرت دارد یعنی یکبار در آب فروشدن قولہ بہر دوست در
 مکان کشتی در آنختش حرکان گنیمین عمد و تشدید کاف عربیہ مع ساکن کہ بچند باشندہ
 نیز می آید و آنخت سینہ یعنی لازم است متعدد یعنی چون آن غلام را از آب بیرون کشیدند
 بسکہ از آنقت آب ترسیدہ بود مضطرب شدہ بہر دوست خود را بگردانی کہ باشندہ کشتے بودند
 در آنخت ای سپید ازین ہم کہ مرابار دیگر در آب نیندازند و در آنختے را نعمت نیست
 و چون ساکن بضمیمین عمد و تشدید کاف عربیہ یعنی ہمارا کشتی نیز آمدہ است و آن چوبے باشد
 و از او سبکہ درختہ و بنا لہ جہاز کہ بند میباشد سورنخ کردہ بقدر نصف بیرون از ان
 میگردد و بر سر بیرونی او چوبے دیگر وصل کنند کہ بصورت نیچہ گلاب کشتے شاہ میگردد و بر
 پائین آن چوب دوم چند پارچہ ہست تختہ وصل کردہ ہن میسازند و آن تختہ پارہ ہا ہمیشہ در آب
 غرق میمانند بر گاہ کہ خواہند ہزار بطرف مقصد و بلکہ اندہ چوب او بین را کہ بقدر نصف
 اندرون جہاز میباشد و دوسہ آدم متعلق شدہ ہستند جب از ہمان طرف میگردد و وانجہ اکثر
 شمارین ساکن را یعنی دنباز کشتے کہ بعضے از اہل علم کشتے نیز گویند نوشتہ اند خطا است

گفته اند که غلام را پس چوب در دنی سکان که در صدر بیان کردیم آید و طبع باشد لیکن و قوت این حرکت
 بگفتن نفس موکف بعید نماید چرا که چون ارعد من غوطه با ترسان و تحمل شده و بود با آن یک نیم جان
 را بد و دست چوب سکان آید و تخمین چه ضرر بود با فرزند برای بر آوردن آب از شمس آویخته بودند
 در آن صورت بهر دو پاسه آویختن مناسب می نمود بهر دو دست چه فائده دارد و قوله و بگویند
 و قرار گرفت ملک را پسندیده آمد و گفت درین چه صفت بود گفت اول محنت غرق شدن پشیده بود و
 قدر سلامت گشتی نمیدانست بچنین قدر عاقبت کسی دانند که بحیثیت گرفتار آید شش غرقه بهار نسبت
 یعنی غریق چه غرق مصدر است و همین در نسخه مخدومی است یا آنکه غرق باشد بفتح اول و کسری ثانی
 صفت مشبه معنی غریق و میتواند که غرق بفتح اول و سکون ثانی خوانند یعنی غریق در نصوصرت می
 از تقریرش باشد چه معمول فارسیان است که بعضی مصادر عربی را بحیثی هم فاعل رزینا که است
 را بجهت سالم و هلاک را بجهت هلاک قدر بسکون وال بجهت عزت و مرتبه سلامت مصدر است
 یعنی سیرنجی و بیله آفتی و آنچه در بعض نسخ سلامتی نوشته اند میتواند که باز باشد سوال چون سلامت
 نمود مصدر است پس با لحاق یا مصدر گشتی تحمل حال چه ضرر خواهد ملاحظ فرماید مصرع سلامت
 همه آفاق در سلامت قسمت و جواب چون در استعمال فارسی بعضی مصادر عربی پسین تقریرش یعنی
 صفت مشبه مستعمل اندل سلامت معنی سالم و خراب معنی خراب بفتح خاء و کسره را و هلاک بجهت
 هلاک و غیره لند فارسیان بر تپاس عاقلی و جا بلی و محروم و یا مصدر رسد در آفران بنابر احوال
 معنی مصدری زیاده می نمایند و این قسم تصرفات ایشان در الفاظ عربی بسیار است مثل بعض
 صیغه های جمع را مفرد فرض کرده جمیع آن بطور خود آند چنانچه حور که نمود جمیع است جمع آن
 حوران و آمال را آماها و کتب که اسم ظرف است مصدر فرض کرده کتب خانه گویند علی هذا القیاس
 قوله رباعی اسے سیر ترانان جوین خوش نمایا به معشوق من است آنکه نزدیک تو زشت است
 ش معنی بیت ظاهر است بعضی لفظ سیر را بفتح خوانده اند و مضاف نمودند به سوی ترانان چون
 بجهت گشتی و سفینه گفته اند و تصور غلام محبی را مخی طلب ساخته اند قوله بیت حوران معشقی را در وزخ
 بود احوال از در و زنیان پرس که احوال بهشت است فائده حور در اصل جمع حور است
 که با بفتح و الف ملوده صفت موقوف است بحیثی زنی سپید پوست که سیاهی چشم و مویش بخت بیاید
 باشد و اطلاق این بر مشوقه های بهشتی گفته که نصیب مومنان صالح در بهشت خواهند شد فارسیان
 بیشتر حور مفرد استعمال کرده اند ناچار جمیع آن حوران آند و سوای این در بعضی الفاظ دیگر نیز

همین علم جاری کرده اند چنانچه اجزا با و آنها و مدخلها احواف بافتح منازلها است میان بهشت
 و دوزخ باشد گان آنجا با حال متوسط باشد میان راحت و درنج و در حقیقت اعراف جمع است
 که بعضی نایخ خردوس باشد و از انام زایدی روایت است که اعراف مقاصد است میان دوزخ و
 بهشت که ساکنان آن اعراف باشند ای نمنا شده تر باشند بر احوال بهشتیان و دوزخیان
 قوله عیب فرق است میان آنکه یارش در برهه با آنگاه و چشم انتظارش برورش لفظا بیاو
 موعده در اول مصرعه دوم بعضی و او عاطفه است از خیابان و چند رسائی دیگر همین به ثبوت رسیده
 و در تفسیر معنی و لفظا بتا و نوقانی است مگر اول بهتر است اصناف چشم انتظار را نیزه است
 یعنی چشمانی که بحالت انتظار مقارنت دارند و مقبول اند که شیت مابین از قبیل زید عدل انتظار بعضی
 انتظار باشد و مناسبت این حکایت به باب نیست که پادشاهان سلطه بوقت حاجت از و انانان
 وقت خود استغاف و توبه است نموده اند و دیگر اغنیاء و متوسط المعاشان را تعلیم شکر گزاری است
 و بدین حال سلیمان نبی و افسنیاء مشابه اند بجا کس یکلمه مردم کناره نشین در یاد دوم پیران
 مستور بجز این بهشتی جاستم بواصلان معشوق محبتین متوسط المعاشان نیزه مائل اند بجا کس
 بجز نشینان و صاحبان مان جوین و باشند گان اعراف و انتظاران قدوم یا محبتین تنگنان
 بے نو این بجا کس مشابه اند بجز مردم عرق و گرسنگان شدید الجوع و گرفتاران دوزخ و
 نایوسان و صانعان محبوب و ربط و فائده حکایت اینست که هر شخص لائق تقرب پادشاهان
 نباشد مگر مروت و عاقل و باید که پادشاهان پیش از زوال قدر ملک و مال خود بدانند و غمگنند قوله
 حکایت شاهزاده هر مزر گفتند که از وزیران پدر چه خطا دیدی که بنده فرمودی گفت خطائی
 معلوم نکردم دیکم دیدم که مهابت من در دل ایشان بیکران است در عهد من اعتماد و کلمه ندارند
 فرسیدم که از بیم گزند خویش آهنگ هلاک من کنند پس قول حکما را کارستم که گفته اند شش هر مزر
 بطنین باویم و سکون را مظهر و زاسه سیمه در اصل نام ستاره شتری است و وزیران نام پسر
 نوشیران است چون ستاره مذکور سده اکبر است نوحیران از و سیمین پسر خود را هر مزر نام کرد
 و شاهزاده هر مزر به و ن اصناف جزا که هر مزر بدل است از شاهزاده و لفظا شاهزاده بدل معنی
 نشانزاده که خود هر مزر است مهابت بفتح سیم مصدر سیم است یعنی بیدت و خوف بیکران بفتح کات عربی
 معنی چه کناره یعنی چه و بسیار آهنگ تصد هلاک مصدر است یعنی کشتن و کار بستن بدل آوردن قوله
 قطعه از ان که او تر سده تر سیم ای حکیم و در گنجینه صدر آلی بنگ شش حکیم سنی و انا جو نیم جیم

تاری

فارسی و ضم لون مخفف چون او در اکثر نسخ چو او نوشته ضمیر او راجع بان کس که از تو بهراس داشته باشد یعنی کسیکه از تو ترسان ماند تو نیز از او اندیشه کن بالفرض اگر آنقدر طاقت داری که با صد کس که مثل آن شخص ترسان فوت داشته باشند بجنگ غالب آئی تا هم اعتبار تو برسد چرا که هر کس در تدبیر دفع گزند خود می باشد و میتواند که لفظ صد متعلق لفظ بر آئی باشد و لفظ با بعد لفظ صدر فرض کنند یعنی اگر چه مثل او صد بار جنگ غالب آئی قولیست از ان مار سپاهی راعی زنده که ترسد سرش را بکوبد بنگارش راعی بین معمله یعنی چو بان دشبان اسم فاعل از رعایت که بمعنی حفاظت است یا از ری که بمعنی جرایندن است و زنده یعنی پیش زنده میشس عبارت از دو دندان پیشین مار است و مفصص راعی از است که راع را اکثر امار اتفاق افتد بسبب همیشه بودن او در صحرا سوال کشتن مار بنگ گفت بچوب چرا گفت جواب شبانان را بکشتن یا بقتی تمام باشد پیش از در پیش زنده قوله س زنبی که چون گریه عاجز شود در آرد بنگال چشم بنگارش جنگال بفتح جیم فارسی معنی پنجه یعنی چون گریه از گریه عاجز می شود بطوری معلوم آرد که از تنش معلوم میشود که اگر بالفرض بنگ هم پیش او آید چشم بنگ از جنگال خود بر آرد و ربط و فائده این حکایت آنست که دشمن کوچک را حقیر نباید انگاشت و در حفظ جان خود کمال احتیاط بکار برد و این نصیحت تمام نطق را عموماً پادشاهان را اختصاصاً قوله حکایت یکم از ملوک عرب رنجور بود در حالت پیری و امید زنگانی منقطع کرده که سواری از در آمد و بشارس داد که فلان قلمه را بدولت خدا ندی کشادیم و دلمندان اسیر آمدند و سپاه در رعیت آن طرف کجائی مطیع و شقا و دشمن ملک نفسی سرد از دل پر در آورده و گشت این خردمرا نیست بلکه دشمنانم را است یعنی و ارشاد ملک را قائده رنجور در مهمل رنجور بود بجهت رفع ثقات قبل و در اصغر داده و در اساکن کردند و همین قاعده در لفظ دستور و مرد در رفته است و در حالت پیری متعلق بجمل اول است یعنی در حالت پیری رنجور بود و امید زنگانی بود و عاطفه عالی و بددن و او نطق است و قطع بمرطابیده شونده بقلوت کس اول و هم اول بینه خردمرا در نیجا صحیح باشد و فتح اول در نیجا نیست چرا که آن بمعنی شاد شدن است قلمه با بفتح صورت است جملی بگفت فارسی معنی همه در زین لفظ با سے مصدری است بمعنی جمله شدن و با که در آخر جمله است بگفت فارسی بدل شد چنانکه هر دو گشتقاد بالضم و سکون نون و قاف و دال مهمله فرمان برده قوله قطعه درین امید بمرشد در یغ عمر عزیزه که آنچه در دم است از دم فرمان آیدش بسرفشان معنی آفر شده

درین بکسرتن و یاد جمول و فاعل فبشرشد عمر عزیز است و مصرعہ ثانی بیان امید و قولہ از دم فراز آید
 بمعنی پیش آید قولہ امید بسته بر آید و سے چه فائدہ را کہ ہ امید نیست کہ عمر گذشت باز آید قولہ قطعہ
 کوس رحلت بگوئی دست اہل ہ ای دو چشم دوا سر بکنند ہ ای گفت دست و ساعد و باز دین
 ہمہ تو دین یکدگر بکنید ہ برین مستند دشمن کام ہ آخرای دوستان نظر بکنید ہ روز گرام بشد بنا دالی ہ
 من کرم شما خدای بکنید ہ و حاجت بطبع داود و پنچ بکسر و او شہرت دارد خطا است و اگر چہ معنی سر دین است
 مگر مجازاً یعنی رخصت مستعمل ساعد بکسر عین اگر چہ در صراح و منتخب بمعنی بار و است کورد ہا در
 فارس بیان معنی ساق دست کہ ہمندی ہو چنی گویند و گفت بدون داد و عاطفہ تو دین با فسخ
 رخصت کردن ستمند بالغم غمگین و اندوہ ناک چہ مست بمعنی اندوہ است دشمن کام بدون اعانت
 کسیکہ موافق آرزوی دشمن بتہ حال شدہ باشد خذ رخصتین و حاجت و ذال جمعہ بر بہر معنی من
 از غفلت خدز نکردم شما از غفلت و نادانی سذر بکنید ربط و فائدہ این حکایت است پادشاهان
 را باید کہ در ہنگام پیروی یا معینی بر فتح قلاع و تخریب دول نہ بنند بلکہ دول از سلطنت برداشتہ
 بکار و معاوردانند قولہ حکایت بر بالین تربت یکجہ پیغمبر علیہ السلام متکلف بودم در حاجت
 دمشق یکے از ملوک عرب کہ بیبے الفسانی موصوف بود الفقا قاز باریارت آمد و نماز کرد و دعا
 و حاجت خواست شش بالین طرف سر تربت بالغم در لغت بمعنی خاک است مجازاً قبر گویند یکجہ
 بفتح یا و تختانی و سکون حاجت و در آخر الف مقصودہ بصورت عیانام پیغمبری است بسزرا کہ یا
 علیہ السلام کہ کافران اورا شہید کردند متکلف بہ نیت ثواب در مسجد گوشہ نشین گنبدہ جامع بکسر سیم
 ہجرت ہجرت ہجرت کہ جمیع گنبدہ باشد مردم شہر را در خود دمشق بکسر عین در فتح سیم نیز دست نام خیر نیست در
 و ابیت ششم معنی نماز کہ لفظ دعا مطوف است بر نماز کرد و حاجت خواست بود و عاطفہ مطوف
 بر لفظ دعا یعنی نماز کرد و دعای خیر عافیت ہم کرد و بعدہ اجرا سے حاجت دنیا خواست و ابتدا می
 حاجت خواستن باین بیت بود کہ مذکور میگردد و آنچه در نسخ عامہ نوشتہ کہ نماز کرد و دعای حاجت
 خواست خطا است چرا کہ چون لفظ دعا بمعنی خواستن است لهذا لفظا خواست بود حاجت خواست
 نباشد بلکہ لفظ کرد دنیا سب باشد چون در بیخ نسخہ دعا سے حاجت کرد مکتوب نیست پس
 انسب همان است کہ نوشتیم فانہم قولہ بیت در پیش و غنہ بندہ این خاک در نماز کا نامک غنی تراند
 محتاج تراند ہشش مراد از رویش مرد بے ملائق و مراد از غنہ صاحب چشم و خدم و لشکر حاجت
 مراد بانکہ مال بے تمال بردان ناظرا ہر است ولی محمد لوفتہ کا فیکہ براجد ا سے مصرعہ ثانی

چ

این بیت واقع است تعلیلیه باشد یعنی باحتمال در پیش و غنی که اقرار بندگی خاک و تو کرده اند
 براسه انگشت که این نشان ترا ملاحظه کرده اند که هر که بظاهر غنی تر ساخته و حقیقت محتاج تر ساخته
 پس غنی بے حاجت قوی قول نگاه مرا گفت از آنجا که هست در و ایشان است و صدق معانی ایشان
 خاطر می هزاره کن گیند که از دشمن صعب اندیشه ناکم گفت بر رعیت ضعیف رحمت کن تا از دشمن قوی رحمت
 نه بینی ش از آنجا که کلمه شرط یعنی چون که هست یعنی قصد دل و توجه خاطر در دنیا کنایت از دعا است و در
 بعض نسخ لفظ خاطر می واقع شد مراد از آن هم توجه خاطر است صعب با نفع سه کش ذر و آرد
 قول قطع می از آن توانا و قوت سردست و خطا است آنچه مسکین تا توان بشکست شش
 از آن جمع از خلقت انقیاس مثل چشمان سردست با ضافت یعنی خیمه و در مصرعه ثانی خیمه مو صوت
 و مسکین که در اصل نعت یعنی کم حرکت است صفت آن و این صفت مو صوت مرکب مضاف
 و نا توان مضاف الیه و میتوان که موصوف مضاف و نا توان صفت مسکین یعنی مرد در و شین مضاف الیه نا توان
 صفت مسکین و اگر مسکین و نا توان بود عاطفه باشد هم گوی میش دارد و شکست که مانعی است از نیل انجمن
 مصدر است یعنی شکستن قول معیت نرسد آنکه بر افتادگان غمشاید که گز پای و آید شش گیر دست
 هر سه مینو نفعی کسر اول بسیل استقام یعنی بر آن تر شد آنکس که بر محتاجان و بیچارگان ترحم
 هم میکند باید که کند زیرا که اگر از آنجا خواهد است دستا و خواب گرد کسی دست او نخواهد گرفت ای
 مدد گار او نخواهد گشت و میتوان که لفظ اول با ثبات باشد و باقی بنفی دهم میتوان گفت که اول بنفی
 باشد و ثانی ثالث با ثبات مگر بهتر همان است که اول مذکور شد که هر سه بنفی یا باشد سوال
 درین دو بیت که هم شمع اند با لفظ دست چه را که از قافیه واقع شد که این نزد بلنا بنی است
 اگر است و در جواب چون در قطع قافیه مصرعه اول ضرور نیست لهذا لفظ دست بقافیه محسوب
 نیست الفا و او رده شده جواب دوم میتوان که سرد دست بود اعطافه باشد و از سر
 با طلاق کل بر جزو دماغ مقصود است و دست یعنی مسند و از مسند با طلاق بسبب بر سبب حکومت
 و جاه مراد است و در مصرعه ثانی خیمه شکستن کنایه از عاجز ساختن پس حاصل معنی چنین باشد که سعادت
 از در دینی و بقوت دماغی که کثرت تقریر باشد یا حسن تدبیر و دیردی حکومت و جاه مسکین صاحب حق با
 عاجز و بی حق ساختن خطا است یا یعنی مکر از قافیه رفع میشود و قوله معیت هر سه که تخم بنی اشق چشم
 یکی داشت و دماغ سیده نخت و خیال باطل بست ش چشم یعنی توقع و امید بیده بضم های
 مطلق بے هو و یعنی ناتی چه بود و او معروف یعنی حق است و دماغ چنان گویا است از کثرت

فکر چون کثرت حرکت فکری موجب گرمی دماغ است لهذا چنین گفته و میتواند که در نیجا دماغ بفتح معنی غمزه
 و کبر باشد که اصطلاح فارسیان است و الا در عربی دماغ بکسر معنی مغز سر است قوله بیت
 ز گوش پنیه برون آورد و خلق بدو و گرتومی همی و او در زد او ای هست و شش از گوش پنیه
 برون آوردن کنیه از ترک غفلت و فقط برون بکسر مخفف برون است بقیم اول خطار در و او
 یا صفت معنی روز قیامت و یا در تکبیر در روز و او را بطریق تفسیر معنی است گویا مخاطب از
 راه غفلت قیامت را نینداند که این قسم پیدا میکند ثمنوی قسمی از نظم فائده ثمنوی منسوب به ثمنی
 با نفع محدود از این شین شین یعنی و دو دوائف مقصوره با حاق با سبب بود او بدل گردید چون در
 ابیات ثمنوی در هر بیت دو قافیه علمی باشد ثمنی ثمنوی نام گردند ثمنی ثمنوی نبی آدم اعضا ی
 یکدیگر اند که در آفرینش ز یک جوهر اندیش **ش** غمی یعنی پسر آدم علیه السلام
 یعنی تمام نبی آدم بنزد یک شخص اند هر فرد مثال امام یکدیگر است و جوهر عبارت از
 آدم علیه السلام یا اربعه عناصر و آنچه در اکثر نسخ بجای جوهر گفته اند جوهر است
 اگر جوهر اصل و جوهر معرب آنست مگر محل استعمال هر دو علمه است قوله جو عضوی بر در آورد
 روزگار و اگر عضو با نام قرابت تو که محنت دیگرانی یعنی به نشاید که نام معنی آنست
ش عضو باضم اندام ذبا شتخ ربط و فائده این حکایت آنست پادشاه ما باید که بوقت غم و
 اندوه اول از ظلم و تعدی توبه کند و بعد از آن از صلوات وقت دعا بر آید دعوات خواهد قوله
 حکایت در پیشی مستجاب الدعوات از چند او پیدا آمد حاج بن یوسف اورا خواند گفت
 دعای خیر سے بر من کن گفت خدا یا جانش بستان گفت از بر خدا این چه دعاست گفت این
 دعای خیر است ترا و جمله مسلمانان را **ش** مستجاب الدعوات بضم میم و ضم با و موحد و فتح و ال فتح
 عین معنی شخصه که اکثر دعاهای او بجناب یاری قبول کرده شده باشد فائده اگر چه دعوات معنی
 دعای و طلب بسلون عین است اما در حالت بیخ عین رانج دهند و زمین حال است رحمت و
 رکعات و بعد از بفتح شهرت عظیم در عراق عرب در اصل بانج داو بود سپه که نوشیر و ان
 در نیجا بد از مغلوبان میر رسید چون در علم تکلیف ضرور است لند العت ساقط کرده اند قوله حاج
 بن یوسف حاج بالفتح و تشدید سیم اول معنی بسیار محبت کننده لقب امیر ظالم گویند که نهاد و نزار
 اس را نیاختی گفته در نجایم آخر المضموم یا بدو اند چرا که مضان و مبتدا است و سکون با موصوفه
 این کسرتون چرا که مضان الیه است فائده هر گاه لفظ این واقع شود میان دو مسلم همزه

او ساقط شود در کتابت و تلفظ چنانچه زید بن عمرو در غیر آن در تلفظ فقط نه در کتابت چنانچه زید بن
 ارضیا قوله خدا یا جانش بستان سوال آن در ویش که مستجاب الدعوات بود دعایش بحق حجاج
 چرا مستجاب نشد جواب دعا سے در ویش بصمیم قلب نبود مخلص برای ترسانیدن خدا لم بود
 جواب دیگر مستجاب الدعوات گفتنش با کثرت است خرد نیست که هر دعایش قبول شود این
 مقام اینها را هم حاصل نبوده است قوله **ممنوی** ای زبردست زبردست آزاره گم تا کی ماندین
 بازار بهش گرم ماندن بازار کنایه از پر رونق ماندن کار و بار دنیا قوله **بچه** کار آیدت
 جهانماری هر مدت به که مردم آزاری بهش ربط و فائده نیست پادشاه بگوید که در حالت
 تنگاری از اولیا توقع دعا سے خیر ندارد چرا که اولیا وقتی سخن حق دعا سے خیر نمکنند
 قوله حکایتی از ملوک بے انصاف پارسائی را پرسید که از عبادت ما که فاضله است
 پس پارسا بمجنبتی و پرنهر کار فائده پارسا مرکب از پارس است که مراد از پاس باشد و الف
 بر اے افاده فاعلیت پس معنی ترکیبی پارسا باشد چون او حافظ نفس خود است از منیبات لهذا
 باین اسم می گشت قوله گفت ترا خواب نیم روز تا در آن مینفس خلق را نیا زار سے **شش**
 خواب نیم روز عبادت گفت چرا که قیلوله بعد طعام چاشت منبت است علی صاحبنا الصلوة
 و التیمت لهذا در حق همه مسلمانان عبادت است در در حق پادشاه عالم از دیگر عبادت ها سے
 فاضله است قوله **قطعه** ظالمی را نطقه دیدم نیم در زه گفتم این فتنه است خوابش برده بده آ که
 خوابش بهتر از بیداری است و آنچنان بد زندگانی مرده به بهش ربط این حکایت آنست که کتی پادشاه
 بهتر از عدل و سخا و تمتع عبادتی نیست قوله حکایت بکے را از ملوک شنیدم که شبی در عشرت روز
 کرده بود و در پایان سستی میگفتش عشرت بالکسر خوشدلی یا بیان کنی نه ایست قوله **سپت** اما
 بجهان خوشتر ازین یکدم نیست بکرنیک و بداندیش و از کس نم نیست بکس میان نیک و بد او
 عا طفه ضرور است و آنرا شید در نیجا بمعنی خیال است نه بمعنی بیم قوله درویشی برهنه زیر قهر اخفت بود
 بشنید و گفتش آنچه در بعضی نسخ نوشته که برهنه در سر ما بیرون خفت بود یا برهنه بر سر راه مست
 خفت بود همه خلا قوله **حیث** ای آنکه باقبال تو در عالم نیست بکرم که نعمت نیست نعم ما هم نیست ب
 ش بود موحده قبل از لفظ اقبال را سے مقابل است معنی برابر و بر کرم بمعنی فرض میکنم تا از فوقانی
 در لفظ نعمت معنی خوشتر خود است یعنی فرض کردم که نعم خود نیست نعم ما هم ترا نیست قوله **کسا**
 این کلام خوش آمده همراهو نیار از روزن بیرون کرد و گفت ای درویش و امرین بدرا گلت و جان

از کجا آرم کہ جامہ ندام ملک را بر ضعف حال او رحمت لریا دہ شد غلطی بران مزید کرد و پیش او
فرستاد و در پیش آن فقہ را در اندک روز تلفت کرد و باز آمد و گفت بیت قرار گرفت آلا و گان
نیکو و مال پندہ صبر در دل عاشق نہ آب در غریبال ہر حال تیکہ ملک را پر و اسے او نبود و حاش
بگفتند ہم بر آمد و دروازین سخن در ہم کشید و از نیجا گفتہ اند اصحاب فطنت و خیرت کہ از حدت
و سولت پادشاہان بر حذر باید بودش تھرہ باضم صاد و تشدید را بر خنے ہمایان و کیسہ دہندی
توڑہ گویند و گن بافتح در نیجا بمعنی در یجہ کو چاہ است غلوت بالکسر جاہ کہ از تن خود کشیدہ
پایگرسے و چند حال بمعنی مطلق جامہ و ختہ کہ آ از شخصے بخشند آدادگان بمعنی قلندران بر او بھی فرست
حاصل آنکہ در وقتیکہ ملک را از ترنت اشغال ملی فرصت پر داخت حال وی نبود فطنت ہر
زیرکی و دانائی خیرت بالکسر آہای و دانش حدت بکسر جار مہلہ و تشدیدہ دال بمعنی تیزی صوتت
بافتح حکر کردن در نیجا جائز بمعنی قرضہ و تخمین بر ہیز و آنچه در نسخ عامہ بعد لفظ خیرت بجای کات
بجانیہ لفظ را نوشتہ اند خطا است چرا کہ اصحاب فطنت و خیرت فاعل اند بر اسے گفتہ ام
نہ مفعول فانم و وی محمد و سروری بجاسے صوتت لفظا سورت نوشتہ اند بفتح سین مہلہ بمعنی
تندی و تیزی قولہ غالب بہمت ایشان بمغلات امور مملکت متعلق بیبا شدش غائب بمعنی
اکثر اوقات بہمت بمعنی توجہ و ارادہ ملی مغلات بفتح غلام و معر شدہ بمعنی کلان تران مضان
است و امور بمعنی کار و بار مضان الیہ مملکت بفتح اول و ضم لام بمعنی سلطنت ہم مضان الیہ
متعلق بمعنی آویختہ قولہ عمل ازدحام عوام نکلندش عمل بار برداشتن فائدہ ازدحام بزاجو یلے
و کسر دال و جار مہلہ باب افعال است از رحمت تا آن موافق قاعدہ صوت بدل الی الخ
ست بمعنی انبوہے و آنچه در عوام نرا، فارسی و ہاسے ہوز شہرت دارد غلط محض است فائدہ
عوام ہنشدہ یدیم است چرا کہ در اصل عوام بود جم عامہ کہ ہمیشہ داشت فارسیان عوام تابع
ہم خوانند و اطلاق عوام بر مردمان غیر ممتاز کنند قولہ طنوی حرامش او نعمت پادشاہ بہ کہ نظام
فرصت نمدار نگاہ پیش کات بالای مصرعہ ثانی بمعنی ہرگز و ضمیرین در مصرعہ اول بسبیل شمار
قبل اند کہ راجع بہر کہ قولہ مجال سخن تا مبینی ز پیشیہ بہ ہیو دہ گفتن بہر قدر خویش پیش
مجال جاسے جو لان نمودن کہ میدان عبارت از نعمت و اکثر بمعنی قدرت و طاقت است حال
گفت این گدای شوخ چشم ہنڈر ما کہ چندین نعمت بانڈک مدت برانداخت بر ایندش
شوخ چشم ہسی بے ادب و بیجا ہنڈر بضم یم و فتح ہا موحده و تشدیدہ دال موحہ بمعنی صاحب اسرار

ای میوه صبح کهنه برانده اخت بمعنی ضد بفتح ساختن قوله که خزین بیت المال لقمه مساکین است و طعم
 انخوان الشیاطین شکر خزین یعنی خزن و گنجینه است چنانچه تصریح در حکایت یکے از ملوک عجم
 و در گذشته یکی در نیجا جزا باطلاق ظرف به مضاف بمعنی گنج و مال است و بیت المال خانه که مال
 غنیمت و مال متوفی بے وارث بعد ضبط در آن نگاه دارند و برسیکنان و محتاجان صرف کنندگان
 بفتح جمع مسکین فائده مسکین بالکسر صیغه مبالغه بر وزن فعل بمعنی بسیار بی حرکت یعنی کسی که ننگستی او را
 از حرکت و قوت باز داشته باشد و بالفتح صیغه مسکین کسے را گویند که هیچ ندارد و بیضه گویند که از آن
 از قوت سه روز نداشتند یا شطح بالفتح آن مقداره غذا که بخورون یک وقت کفایت کند انخوان
 انشیا طین انخوان بالکسر بر اوران و این جمع اخ است و با بفتح خطا است و درین اقتناس است
 از آیت کریمه ان یلبسوا زین کالوا انخوان الشیاطین یعنی اشراف کنندگان برادران شیاطین است
 برادر شیطان به دو وجه میتواند مخدیه که عدد دل از جا داده اعتدال که حقیقاعے بدان افرموده پس
 هر که تا فریانی او کند گویا برادر شیطان است دوم آنکه مسرف مردم و دیگر انخوان میسکنند چنانچه
 او مردم بصری مرغوبات در نهیاست خواهند افتاد قوله بیت ابلیس کور و ز روشن شمع کافوری
 خنده زد و بوی کش مشب روغن نباشد و سپیدان پیش آید با بفتح صیغه اسم تفضیل یعنی
 نادان تر و لفظ بالای روز مخدوف و روز موصوف و روشن صفت آن شمع کافوری یعنی شمع
 از موم سفید که همزنگ کافور باشد یا شمع کافور که در موش کافور آینه خسته باشد تا وقت سوختن آن
 خوش دهد اند یعنی در شمع ان افرودخته تند بشب روغن نباشد در چراغ یعنی کمال مفلس و تندر
 حال گردد قوله یکے از روز او تا صبح گفت ای خداوند صلحمت آن میم که ضیق کسان را و جگ کفایت
 بتفاریق مجری دارند تا در نفقه اسراف نکنند پس این مستخرج کتاب مخدومی سردری و آنچه در
 نسخ نوشته که در جگ کفایت معین داری تا بتفاریق بخورند و در لفظ اسراف گفته بهتر نیست
 بر مقابل مبلغ با خست معنی مخدومی با عک تامل واضح خواهد گشت وجه با بفتح مال و سبب کفایت
 بفتح و نزد بیضه کسر نقد خوراک که بیک روز کافی افتد یعنی روزیة تفاریق جمع تفریق است بمعنی
 علمیه علمیه کردن چیزی بقیم میم سکون و جمع را و در آخر لغت مقصوره بصورت یا جاری
 کرده شده لفظ بفتح نون و سکون فاعل قاف قوت و روزی و یا محتاج معاش و در قرآن
 معنی معنی آمده اشراف بالکسر زیاده از حاجت ضروری خرد کردن قوله اما آنچه فرمودی
 از جزو مع مناسب حال ارباب همت نیست کی را بطرف امیدوار کردن و بار دیگر نویسدی

خسته خاطر گردانیدنش زجر با بفتح ز از بحر و سکون جیم بازداشتن بفتح شمع یعنی با بفتح معنی مجروح و شکسته بمعنی آزرده و آنچه در سخ سقیمه کافی که بالای لفظی که است تعرف
 ان سخنان است و این عبارات که مناسب حال ارباب هست نیست متعلق بمبارت مابعد است و لفظ
 از بالای لفظ زجر وضع جنسیه است حاصل آنکه معنی آنچه از قسم زجر وضع فرمودی خوب نشد چرا که
 مناسب حال ارباب هست این معنی نیست که یکی را بطاعت امیدوار کردن و باز دیگر موبسیدی اور آزرده
 خاطر با زگر و زدنن قول فروری خود در طاع باز نتوان کرد به چو باز شد بد شقی فرزان توان کردش
 طاع بضم طاء و معطل و تشدید میم جمع طامع و آنچه در اکثر نسخ اطاع بالکسر نوشته بمعنی در طمع
 انداختن یعنی امیدوار کردن نیز درست باشد که اول بهتر است و بعضی اطاع با بفتح خوانده
 از جمع طمع این از بلاغت بعید است باز معنی کشاده در شقی ششین بمعنی عبارات از زجر مرشم فراموشی
 بسته و مسدود و در آخر هر دو و معرعه نتواند معنی نباید کرد معنی کشاده من و اگر کشاده شد بسته کن
 قول قطع کس نه بیند که تشنگان حجاز نیز لب آب شور گرد آید بهر کجا چشمه بود شیرین بی مردم
 و مرغ و مور گرد آید پیش حجاز بکسر حاء و معطلی است از عرب که کرد مدینه و طاعت و دیگر شهرها
 در آن واقع است آب شیرین در حجاز اکثر جا بد شواری نعمت بدست سے آید فائده
 حجاز ناخود از بحر است که معنی میان و چیزی آمدن است چون ملک حجاز مابین ملک نجد که
 زمینش بلند است بجانب شمال و تمامه که زمین آن نشیب است بطرف جنوب حال و حاجت
 کند ابدین اسم می گردید و بکاف و فائده این حکایت است که پادشاه را باید که بعد از انعام و
 اکرام اهل طمع را یکبارگی بد رشت خوئی و سخت گوئی از پیش نه رانند و صرف مال بی محال رسانی
 تلف حق مسکینان است قول حکایتی که از پادشاهان پیشین در رعایت مملکت سستی ادوی
 و لشکر رانجی و شتی چون دشمن صعب رو نمود همه بیفت و او اندر غنومی چو وارند گنج از سپاهی
 درینجا درین آیدش دست برودن بر تن هچ مردمی کند در صفت کار از از با چو پیشش تپی باشد
 از روزگار بنیکه را از آنکه غدر کردند با من دوستی بود دلاست کردم و گنم دون است و بی سپاس
 و سفر و نا حق شناس که باندک غیر حال از محذوم قدیم باز کرد و در حق نعمت سالها در نورد و گفت
 اگر بکم معذور داری بگویم شاید که ایتم بے جو بود و نذر نیم بگر و سلطان که ز بر با سپاهی کشی کند
 یا او بجان جو انمردی نتواند کردش پیشین بفتح با و فارسی دشین بجز و یا معرفت و نون نام پسر
 کیتقا و آن بعد بعضی از سلاطین بلاد ایران بوده است چنانچه سلاطین صفوی و پادشاهان

باز

تجربیه و در بعض نسخ پیش واقع است یعنی با فارسی دشمن معبر و نون که نام مقامی است از بلاد ایران
 و آنچه در اکثر نسخ لفظ پیشین یعنی سلف واقع شده تعریف نامحسب است چه پیشین در جائی که شمال
 کنند که قبل از زمانه قائل باشد و این پادشاه معاصر شیخ است چرا که سیکه از سپاهیان او باشد شیخ
 دوستی داشت به رعایت کسب رنگا با اهل سن و چو اینند مراد ازین سلوک عنایت دون بانضم
 فرمایند بے سپاس یعنی کسیکه شکر گزار نباشد و آنچه در اکثر نسخ ناسپاس نوشته اند بهتر نیست فاعله
 نفی اسم فاعل و اسم مفعول و صفت بلفظ نامیشو و چنانکه ناه فعل و ناه باغ و ناه شاد و ناه در و ناه
 ناه مفعول و ناه مرغوب و نفی اسم مصدر و اسم جامد بلفظ بے میشو و چنانچه بے قتل و بے علم و بی خرد
 و بے زور و بے جلیبه پندریه ادب و ناه حق شناس یعنی کسیکه حق شناس نباشد اندک بے
 اندک مقدار تغییر بدو یا در تختانی و وزن تفخیر قول حق نعمت ساسا در نور و دوش نسبت و در وزن
 حق نعمت مجاز است و استناده و تعلیه است پس نعمت را بسبب فراموشی و پنداری لغزش تشبیه داده
 و مراد از در نور دیدن تغافل نمودن ازان و تجمال نیادون آنرا چو عیارت از دانه اسپ چو
 در بعض ملک اسپ را دانه جو میدهند و آنرا زین نفخین مرکب بنگر اضافه است همچو گیسو گیسو
 قمر در زبده مراد سپاهی را تا سرید بدین و گرش زرندهی سر سهند در عالم دوش سر در عالم نهادن
 عیارت از آردار و پیر ایشان شدن در بلاد عالم قوله شعرا از اسب علی بصول بلشاه و فاعله
 به پیش با نفرادش کسره را و لفظ با نفرار را سحوی اشباح باید نمود که با و مجرور و فاعله فاعله
 از آن کسره جزوه که با لغت شهرت دارد کله شرط است یعنی هر گاه شمع نفخ شین بجهت کسره با و مجرور
 عین مانعی معلوم از باب علم یعنی شکم سر شدگی نفخ گان و کسره میوه تشدید یابی تختانی و ضم آن بسبب
 فعل بودن و ضم بر یاد شده و مجاز است یعنی دنا و رنجی سپاهی پس فعل با فاعله خود شرط و بصول
 فعل مضارع ضمیری که در دست است راجع بسوسه کی که فاعله اوست البته با فاعله
 یعنی سخت گرفتن حال است از ضمیر بصول الف در آخر علامت نصب و حال را باشد مجموع جزا
 شرط که در او عاطفه خاوی مضرات این مضرات الیه مضرات الیه ابتدا بظن شرط است
 محله فعل مضارع از باب ضرب ضمیری که در دست است راجع بسوی خاوی ابطن با و مجرور
 فاعله مجرور و جار مجرور و مجموع خبر مبتدا و مخفی مانند که خاوی بخا و سحر و کسره او که یعنی خالی و مخفی است
 یا آن در نیجی بلفظ ساقط کرده میشود بسبب آنکه ضمیر یا بظن است چون ضمیر انداخته است
 ساینین پیدا شد میان یاء و لام لهذا یاء را ساقط کردند حاصل معنی آنکه در حبه و قلیقه پیدا شد

و لاهور میسند بخت گزینش دشمن و خالی شکر سخت میگیرد گزینش را بر نفسی همه بگزین میکند این شعر در بحر
 و افراسدس است روزن مفاصلین مفاصلین دوبار عرض و ضرب مقطوعه و بط و قد و این حکایت
 آنست پادشاه را باید که سپاهی را بداد ز آسوده حال و در نماند خوشدل غصه نه تمام مقابله
 دشمن جان خود را فدای نماید قوله حکایت یکے از دراز مغز دل غصه بخلقه در ویشان در آمد بخت
 صحبت ایشان در وی اثر کدوش و زرا و بغم و او فتح ز او و بسکون آن غلظه در نیجا و آخر فقط و زرا و
 با و نیشانی نباید نوشت چرا که با و بوقت صفت و اضافت نویسد قوله حمیت خاطرش دست او
 مثل معنی از پیشانی نعم دنیا گذشته تسلی خاطر او حاصل شد قوله ملک بار و دیگر دل خوش کدوش معنی
 دل خود از طرت او خوش کرد اسه مهربان شد قوله عمل فرمود قبول کرد و گفت مثل یعنی حکم بدون
 خدمت وزارت فرمود قوله مغزولی به که مشغولی مثل هر گاه خوبی یک شی ظاهر باشد یا شی دیگر که
 از آن باشد جمع کرده می پرسند و این کات را کات تعبد گویند زیرا که افاده کلمه یا کند که بر سه
 توبه باشد حاصل آنکه نزد خردمند آن حقیقی مغزولی بهتر است که بسبب آن توفیق ری بساطت دنیاوی
 فارغ شده بمبادت حق پردازند و مشغولی از کار و بار دنیا از یادش بامیدارد و در بعضی نسخ معتبره
 چنین واقع است مغزولی بر از مشغولی و این بنی کلفت است قوله قطره آنکه کنج عاقبت بشتند به
 دندان سگ دو بان مردم بشتند پیش کنج بالفهم کاف عربی و مراد از دندان سگ و دو بان مردم
 هنرک هرزه گردی است قوله کاغذ بدریدند و قلم بشکستند و زرد دست و زبان حرق گیران بشتند به
 مثل مراد از کاغذ دریدن و قلم شکستن ترک تحریر معاطات دنیا است دست و زبان بلوا و عاظمه و
 بدون و او مضات مضات المیه هر دو در دست مگر بطلع بهتر است چرا که در مناقشات دیوانی تحریر و
 نظیر بهر دو دخل دارند حرق گیران معنی عیب گیران بشتند بالفصح یعنی رعایت و نجات یافتند قوله ملک
 گفت سر آینه مار خردمند کانی باید که تدبیر ملک را شاید گفت نشان خردمندی کانی آنت مثل
 سر آینه معنی بهر صورت ای بالفرد کانی کیسکه کفایت المیشی سر کار پادشاهی در نظر داشت باشد یا کانی بینی
 که جمیع مستدات واقف باشد و سوا می او بدگیری حاجت نرفته شاید معنی لائق و منور و اگر که شاید
 فشار است از نشانیستن قوله که بخین کار با حق درند پیش معنی چنین کار با اختیار میکنند چه تن
 و او در کار معنی اختیار کردن آن کار باشد و لفظ در زان است بر آن سخن کلام قوله است
 بهر دو در دست باشد گویند که بما چون گرسنه میشود استخوان کمنه دلوسیده از صحرای داشته بند زین

بر سنگی می اندازد چون ریزه ریزه شود فرو آمده می بیند و میخورد و غرض ازین است که نرسد
 و بزرگی انسان در گذشتن حفا نفس و ترک مردم آزاری است و این معنی بدون ترک عهد هاست
 پادشاهی صورت نه بند و چه هنگام قطع فیصل و عادی و معاملات اگر چه حقائق باشد خواه
 یکی از تنهایی همین شکسته نخواهد شد پس سلامت در گوشه عاقبت است ربط و فائده این حکایت
 آنست که پادشاهان را باید که با جمعی هوشیار که از عهد و وزارت اجتناب نماید برابر سعه و
 جاپیلوسی وزارت سپرد نمایند با آنکه در برابر لازم است که تا بمقدور از کار پادشاهی بریزند
 قوله مثل سیاه گوش را گفتند ترا ملازمت غیر بچه اختیار آنتا گفت فضا و صیدش می خورم و از
 شتر و شتران در پناه صولتش زندگانی میکنم گفتندش اکنون که بظلم حمایتش درآمدی و بشکر
 منتش اعتراف کردی چرا نزد بکره نه روی تا بخلقه خاصانت در آرد و از بندگان مخلصت شمار و
 سپینان از بطش او این نیستم قره اگر صد سال گیر آتش فرود ده چو یکدم اندران آفتد بسوزد
 آفتد که ندیم حضرت سلطان زریابد و باشد که سرش برود حکما و گفته اند که از تلون طبع
 پادشاهان بر عهد ریابد و که مکتب بسلا می برنخند و گاه بدقتنا می خلعت دهندش و سیاه
 گوش جانور بیست شکاری که گوشهای هوسا به باشند بسوسه بالادار و لوگ و اردوش
 و روسه آن گللابی و مشابه باشد بگره کلان لیکن بخت از آن کلان تر باشد ملازمت
 بفتح زار و بجز همیشه اختیار کردن کاره و بختی ملاقات بزرگان و لوگری مجاز است فور بخت
 شیر بچه اختیار آمد لفظ بچه بفتح باء و کسر جیم فارسی یعنی براسه چو فضا که بضم خاء و سکون ضاد
 بجز آنچه در خوردن فاضل ماندا که پس خورده بخر با بفتح و تشدید را و آفتد و فساد صورت
 با بفتح جمله کردن حمایت نگاهبانی احترام بکسر اول و تاء فوقانی یعنی اقرار بخلص دوست
 بے ریافتش بفتح باء و سکون طاء ممله یعنی سخت گیری گریز یعنی صاحب دین ز نشت آتش بر
 آفتد یعنی واقع شود و همین باشد یعنی چنین اتفاق باشد و در بعض نسخ واقع شده که آفتد
 که بفتح کاف فارسی و هاست مفوظ لطفت گاه یعنی گاه همین اتفاق آفتد تلون آفتد و مضموم
 گوناگون بدون قوله گفته اند نظرات بسیار هنرمندان است و عیب حکیمان شش ظرافت
 بفتح خوش طبعی ظرافت هنرمندان از آنست تا عم و تفکرا از خاطر امر بر بند و عیب حکیمان آفتد
 که در نظر مردم حقیر شوند و این قول بطریق تمثیل واقع شده باصلی مطلب کار سنده در ملکه
 فائده علمیه است قوله بیت تو بر سر قدر خویشین باش و قار بار بازی و ظرافت بندیمان بکذا

آنچه در بعضی نسخ بجای نوشته نشود خطا است چرا که در وزن این مصرعه که از او وزن
 رباعی است فعل سست افتد و درفش نیست مفعول مفاعیل مفاعیل مفعول لام مفعول و مفاعیل مفعول
 فعل موقوف و وزن مصرعه ثانی نیست مفعول مفاعیل مفاعیل مفاعیل فاع لام مفعول و مفاعیل مفعول
 اجتماع این دو وزن در باب بیعت جائز است و آنچه در بعضی نسخ باش و قار بدون و او عاطفه
 نوشته است خطا است چرا که آن و او عاطفه است بر تقدیر یعنی تو بر سر قدر و و قار تو د باش و قار
 در اصل لغت بفتح و او است و کسر اول که شهرت دارد ظاهر این نوعی از لغت نیست یعنی از لایک
 چون هر شی گر آن بار از جای خود حرکت کمتر میکنند لهذا گفتند کم حرکت کردن را و قار گویند
 ربط این حکایت سیاه گوش بحکایت وزیر در حقیقت تمام است و فائده آنکه وزیر را باید که از آن
 مزاج و تلون طبی پادشاهان پر خذر باشد **قول حکایت** یک از رفیقان شکایت روزگار
 با مساعداً تر ز نور آور ذکر کفایت اندک دارم و عیال بسیار طاقت بار فائده دارم بار بار در دم آمد
 که با قلمم دیگر نقل کنم تا بهر صورت که زندگانی کنم کس را بر نیک و بد من اطلاع نباشد **حکایت**
 پس گشته خفت کس ندانست که کیست بیس جان بلب آمد که برو کس نگیست پیش ناسا
 بغیر بیم و کس عین یعنی ناموافق و نادمه کار نزد بفتح مخفف نزدیک و آنچه در بعضی نسخ نزدیک نوشته اند
 غیر نصیح کفایت بفتح آن قدر قوت که بیگ روزگانی افتد در اینجا یعنی حاش بفتح نون و سکون
 قاف از جاسے بجاسے بردن و آنچه گفته که با قلمم دیگر نقل کنم یعنی میخواهم که خود را ازین قلمم با قلمم
 دیگر بر منی سفر دور و دراز اختیار کنم **قول** باز از شامت اعدای اندیشم که بطعمه در تقایب سخن خند
 و سعی مراد حق عیال بر عدم مروت عمل کنند و گویند شامت بفتح شاد شدن بزجرانی کسے تقفا
 پس پشت سبغ بفتح سین و سکون عین و دیدن و کوشش عیال کسر اول و متعلقان و این مج
 عیال باشد بفتح اول و تشدید یا کسر مثل جید و جیاد عدم نیستی و نبودن عمل با بفتح گمان بردن و قیاس
 نمودن و عدم مضات و مروت مضات الیه یعنی کوشش مراد حق عیال بر نبودن مروت من گمان
قول قطعه بین آن بے حسرت را که سرگز نه خواهد دید روی نیابستی یعنی آن آسانی گزیند و پیشتر
 آن و فرزند بگذارد و بسختی پیش حسرت بسخ عا و هم و کسریم و تلفظ به تملاتی یعنی غیرت و حیاد و تفکر
 هر که متعلق مصرعه ثانی است و مصرعه ثانی مع متعلق بمصرعه اول و متعلق واقع شد آن آسانی
 یعنی راحت و آرام و بگذارد و با نعم و با کسر هر دو در صحت **قول** در علم محاسبه چند آنکه معلوم است
 چیزے دائم لکه بجز نت شما جتنے سین شود که موجب حیف خاطر باشد یعنی عمر از عمده شکرش

۱۰۱

بیرون نتوانم آمدش یعنی ای چنانکه شمار اہم احوال حساب دانی من معلوم است موتبت بفتح تہم ضم
 عین سکون داد و فتح نون یعنی ماری دادن و در سروری و محمد و می بجای سے موتبت لفظ جانہ در فتح
 بمعنی عزت و مرتبہ جہتی بمعنی سہمی و کاف برای بیان آن جہت و فاعل لفظ باشد همان جہت است
 قوله لکنتم ای برادر علی بادشاہان و طرفت دارد امیدمان و پیچ جان و خلافت را می فرزندان است
 امیدمان در پیچ جان اقتدار قطع کس نیاید بخاند در ویش از کہ خسراج زمین مباح بہ ہایا بقتول
 غصہ را سخته شود یا جگر بندیش زان بندہ کشن خراج بخرج صح و بکسر نوعی از تقریر است
 تشویش بمعنی پریشانی و تشویش و غصہ بواہ حافظہ بمعنی پریشانی غم و غصہ فلسی را معنی باش جگر بند
 مجموع دل و جگر و تش و دہر ز کہ بانای گلہ آویختہ باشد و جگر بندیش زان نمادان کنایہ است از
 اختیار ہلاک بمعنی یا از اختیار رنج و محنت می سببہ مہمانی و خطرہ باش و در مدارا فاعل جگر بند عبارت
 از فرزند نوشته و زان عبارت است از پیراؤں سرکار در نیصورت بمعنی چنین باشد کہ اگر عملی اختیار
 میکنی خود غم رنج و غصہ حس و زندان بکش یا فرزند عزیز خود را عرض خود پیدادگان زشت سیرت
 و اگر کن قوله گفت این سخن موافق حال من کلمتی در جواب سوال من بجای آوردی نشیندہ گفتند
 ہر کہ خیانت نور زدوش از حساب نہ لرزدش خیانت بکسر خاہ سومہ ناراستی در محلی پیشہ و ملک
 کسے بے اجادتش تصرف کردن نور زدوشی اختیار کند قوله بیت راستی موجب رضای خداست
 کس عمیدم کہ تم خدا از رہ راست بہ حکما گفته اند کہ چہا کس از چہا کس بیان آئید خراہے از
 سلطان و دوزان پاسبان و فاسق از نماز و رذی از محاسب آنرا کہ حساب پاک است از
 محاسبہ چہ پاک ش بجان آمدن بمعنی بر تنگ آمدن خراجی خراج گزار در سروری و محمد و می بجای
 خراجی لفظ حرامی نوشته بمعنی قطاع الطریق فاسق کسی کہ افعالش خلاف شرع باشند و کسی کہ
 تبری اور آچیل گویند روی بو او محمول و با و فاسی دیا و معروف زن فاحشہ و توبی محاسب
 منع کنندہ از افعال نامشروع محاسبہ بفتح سین مہم حساب گرفتن قوله قطع کن فرانہ و سے
 در عمل اگر خواہی کہ روز رنج تو باشد محال سخن تنگ تو پاک باش برادر مدار کس پاک بد
 زند جائزہ ناپاک گذاران بر سنگ ش قرانہ روی عمارت از عیش و عشرت و تہم نم زند
 سخن بمعنی عالی و قہد کار کسے رفع بالفتح فیصلہ ما خود پیش حاکم بردن در نیصورت اضافت
 مصدر بفاعل یا خود یعنی روزیکہ تو محالہ خود پیش حاکم بری و اگر رفع بمعنی وضع و محل دادند در محبت
 اضافت مصدر بصوی مفعول یا خود یعنی روزی که تو گذار بجای فارسی و ضم زرا و سمر جائزہ

قوله لغتم این حکایت آن رو باه مناسب حال تست که دیدنش گریزان و افتان و خیزان میرفت
 کسی گفتش چه آفت است که موجب چندین مخالفت است شش اتمام بالفهم اگر چه الف و نون در آخر
 این هر سه بلفظ برآه فاعلیست است مگر خالی از افاده حال نیست یعنی در حالی که افتاده و خیزنده و
 گریزنده میرفت مخالفت بفتح میم و فتح فاعلی مخوف و ترسیدن فاعله مخالفت مصدر می است از ثانی
 بحر در اصل مخوفت بفتح میم بود بر وزن شفعت و او متحرک و او متحرک با قبل آن حرف صحیح ساکن حرکت و او
 نقل کرده با قبل داوند و او در اصل متحرک بود با نقل آن النون مفتوح گردید آن و او را بالف بدل کرد
 مخالفت شد قوله گفت غیران را بسخره میگیرندش سخره بضم سین همزه و سکون خا بجمه کافر موب
 کسه را بجمه مزد و منت بندی بر گزار گویند و آنچه در بعضی نسخ بجا س غیران لفظ شتران بنا
 نونانی نوشته خطا است بر دو وجه یکی آنکه شتر جانور اهلی است و رو باه وحشی یکی بود و باش ندارند
 دوم آنکه رو باه بی شتر زنده اصلا هیچ وجه شتابت ندارد و کسی او را یکی شتر زنده با احتمال هم نخواهد
 گفت و آنچه بآینده گوید که ترا با او مشابهاست نیست یعنی ای رو باه ترا با غیر درنده مناسبست
 نیست سخن در خردی و کلانی است و در بعضی بجای سخره لفظ سخره نوشته یعنی صندوق مشابک است
 کتیرا گویند تشدید رای مملایین بهتر صورتی دارد و لفظ موم شتر بارش که لفظ سخره باشد بطرف
 میشود قوله گفتنش ای سفید شیر را با توجیه مناسب است و ترا با او چه مشابهاست شش
 سفید بفتح سین و کسر فاعلی سکون یا مختالی و بنده هاسے لفظ فاعل و وزن فعیل یعنی محیضه لفظ عربی
 که خرد مناسبست بفتح سین همزه و مشابهاست بفتح باء قوله گفت خاموش اگر حدودان تخرش گویند
 که این هم یکی غیر است و گرفتار آیم که اعم کلیص من باشد تا گفتنش حال من کنش حسب فتح حاء
 همزه و ضم سین یعنی حسد کننده و حدودان جمع بطریق فارسی و اگر بضم حاء خواندند کی قباحت چشمود
 بضم نین خود جمع حاسد است بالف و نون یا جمع کردن نشاید حواش نیست که این از ۲۰ حان
 و مشاکان و آماهما است تخرش یعنی همزه و ضم را باشد پیش آمدن کسی را بوجهی که مانع فعل او شده
 و نجا نماز یعنی خصومت و عداوت و در اکثر نسخ همزه گویند واقع است و این عند البهات
 ضعیفه دارد و عرض بتمین اگر چه یعنی نشانه است لیکن اکثر معنی مقصود است عمل تخلیص خلاص و یا
 گفتنش بفاء مصدر تفصیل است یعنی کاویدن و جست و جو کردن قوله تا تریق از عراق آورده
 باز گزیده مرده شودش در ماقبل این مثل لفظ اگر باشد مخدوف است یعنی با حرفی که همزه
 تا او ندایر مانی من کن کار من تا توان بملک رسد تریاقی با کسر عوب تریاک و آن دو می است

بها اول

و بهترین آن تریاق کبیر است که قریب شصت اذویه کوفته بچینه در شمش آ میزند و آن داخل آب سمن زهر پخته
 بناتی و حروانی است آنچه بیضه گمان برند که تریاق زهر نمره ران من خط است مگر نسیقه درست که کبابی
 بر بعض اذویه مفرد هم مجازاً اطلاق لفظ تریاق میکنند و عراق کشوری است از ملک ایران نسبت
 تریاق بعراق ازان کرده که عراق تنگگاه ایران است و بیشتر شهرهاست عظیم آن مسکن اسرار و سلطان
 پس دستیاب شدن تریاق از چین جاها مکان دارد و تکرار فقط شود در آخر فقرتین این مشتمل
 مستحسن است چه مطلق تکرار کرده نیست و آنچه در بعض نسخ در آخر فقره ثانی بیجا شده و لفظ بود و بیشتر
 تکلف محض است چرا که تکرار در اینجا حسنی پیدا میکند که رویت در بیت قولم ترا همین فعل است و بیست
 و تقوی و امانت اما متعنتان در کین اندوه عیان گوشه نشینش فضل بزرگی و عظم و امانت بکسر
 دین داری تقوای خوف خدا و پرهیزگاری امانت تصرف کردن در مال غیر متعنتان معنا و کنه
 و در نسخه محمد و می متعنتان واقع است متعنت اسم فاعل از کنت معین معلول و نون و تاء فوقانی معنی
 بچرخنده و کین مجازاً معنی جاسه پنهان شدن بقصد دشمن و لفظ گوشه نشین نیز در اینجا معنی کینگاه است
 قولم اگر آنچه حسن سیرت است بنادان آن تقریر کنند در بعضی خطاب پادشاه آئی در آن حالت
 اگر مجال مقاومت باشد شصت باضم ثوبی یعنی هر قدر که خصلت تو خوب است همانقدر زشتی آن
 بیان کنند مگر من لفتح میم و سکون عین و کسر را و ضاد و جهر اگر کج معنی جاسه اظهار است مگر بعضی مطلق
 جاسه استعمال کنند و خطاب بعضی عتاب مجال لفتح مصدر میمی است کنی جوان و کنی ظرف نیز میمی است
 جاسه جولان مجازاً بعضی طاقت و قدرت آید مقالت لفتح میم و لام میمی مصدر میمی است کنی اختیار
 و کلام قولم پس صلحت آنست که ملک قناعت را حراست کنی و ترک ریاست گوئی که با قناعت
 شصت قناعت لفتح بانه ک چیز را می شدن حراست بکسر نگرهانی ریاست بکسر برداری و ترک گفتن
 یعنی گذشتن آید فائده ترک گفتن و ترک دادن نزد اهل زبان ایران به نسبت ترک کردن
 و ترک گفتن فصح تر است قولم بیست بدیدار منافع بیشمار است و اگر خواهی سلامت بر کنار است
 شصت لفظ در بفتح وال بالا سه لفظ منافع زائد محض است چرا که با نظر فیت در لفظ در واقع است
 الحقی لل سابق منافع لفتح میم و کسر فار جمع منفعت و سلامت مصدر است معنی بے آفت ماندن و اگر
 لفظ در بضم وال خوانند کنی مراد میزد درست باشد مگر در مصور در منافع را بقلیل ضاقت آید
 یعنی منافع در قولم رقیق چون این سخن نشیند بهم بر آید و در هم کشید سخن را بخش آید گفتن گرفت که
 این چه عقل است و کفایت و فهم و درایت قول حکما درست آمد که گفته اند شصت بهم بر آید یعنی در شصت

شد و در هم کشید یعنی در پیشانی همین انداخت حرف چه برای تحقیر کفایت کافی شدن یعنی
 سجع کلمات بودن و آریست کسر دال و انشندی قوله دوستان در زندان بجار آیند و بر سفره بهم
 دشمنان دوست نمایندش یعنی ثبوت دوستی درین است که در چنین وقت بکارن آئی و دوستی
 ایام آسودگی اعتبار سه دارد قوله قطعه دوست شمر آنکه در نعمت زندان لای یاری و برادر خواهی
 دوست آن باشد که گیر دوست و دوست به در پیشان حالی و در ماندگی پیش شما بفتح میم سکون
 شیرین و لفظ از بدستعلق مصرعه دوم است و مقبول زندان است برادر خواندگی کسی را از آنکه آن
 برادر قرار دادن در تاملی محتاجی و بر بندگی کجای قوله دیدم که متبیین میشود و نصیحت من بنظرش
 نش میفرماید بجهت و آزرده یعنی نصیحت مرا برنجیب و توجه ولی نمیشوند و یا آنکه نصیحت من از جهت
 معروضه بودن بنظر خود و دل نماندیشود و قوله نزد یک صاحب دیوان در فتح ساقیه حزقی که
 در میان ما بود صورت عاقل بگفتم و اطمینان است و ادش بیان کردم تا بکاری مختصرش نصب را
 نش دیوان یعنی دفتر و کچری حرف با تلفظ ساقیه بر اسی استقامت و ساقیه کسب با موعده یعنی این
 آساقیه و بنورست یعنی شناسائی و یا در سخنانی برای تکلیف اطمینان سراداری و صلوات است و آساقیه
 یعنی مقدر اینها و معلومات نصب بفتح اول سکون ثانی یعنی قائم و مقرر و آنچه در توضیح نسخ استحقاق
 فیض بدست نیست چرا که تکلف در دست می نشیند قوله چند سبب برین آیات است بطش و عین و حسن
 میرش پسندیدند کارش ازان در گذشت و بر تبه و الا از ازان تکلیف نشدش بلعص من هر دو معنی خوبی
 یعنی کار و بار آن رفیق از درجه اولین در گذشت مثلن قرار گیرنده قوله همین نجم سوادش و زرقی نو
 هما با وج و زار است رسید و مقرب حضرت سلطان شدش نجم با فتح ستاره سعادت خوش نصیبی
 زمین طرد و دولت در تیرایش و از فردنی بود تا کجای که وزیر شده آری با فتح معرب اوج که بضم اول
 دو او معدول و جیم فارسی لفظ هندی است معنی بلندری و بر کبی و از سنه یاره دهکانش بود و و حال است
 که گاهی به زمین اند که قریب شود آنرا چنین گویند گاهی اند که از زمین دور رود آنرا اوج نامند
 یا شیره ستاره در حالت اوج قوی تر میشود و وجه حالت تعین ضعیف میگردد و کما حقه طالب طول
 است و آنچه یعنی اوج را معرب اول گفته اند خط است و آنچه در بعض نسخ بجای وزارت لفظ ارباب است
 مترجم است قوله و شمار ایه و معتدله گردید بر سلامت جاننش شادمانی کردم و گفتنش مشبیه
 البقمیمه متون ضمیمه برای مولود کسر نجره و فتح لام معنی نقلی اشاره کرده شده میوی او را و ازین معنی
 نزدیک قدر که مردم با اشاره دست یا بر او از جفتش پر شد یا جواب دهند و معنی علیه میم اول و فتح

بیم و دم اعتماد کرده شده بر دینی کسیک پادشاه را بر عقل و دیانت او یا خلق را بر حکم او و عنایت او
 مکتوب باشد حاصل معنی مهتبه است قوله بصیرت زکار بسته بندیش و دل شکسته مداره که آب چشم حیوان
 درون تاریکی است بخش حیوان در اصل لغتین است فارسیان بسکون دوم آرند و مستدرست
 یعنی زندگی و حیات و آنچه معنی جاندار شهرت دارونی مجازی است و در جای حق حقیقی است که زندگی پادشاه
 و مشهور است که چشمه آب حیات و در ظلمات است آنچه از کتب متقدمین معلوم میشود اینست که بیوت
 شمال در نتهای آبادی عالم غاری است آریاک که سکن رودان نبلاش آب حیات پهل روز رفته بود
 و آنچه از تحریرات متاخرین دریافت شده اینست که شش هزار گره دور از زمین وستان بطرف
 تنطیب شمالی جزیره ایست ایسلند نام که در ایام زستانش ماه درانجا میجو وقت شام تاریکی میگذرد
 و در تابستان بستان است و دو ساعت روز باشد و باقی دو ساعت همچو وقت شام تاریکی غیب باشد
 حاصل بصیرت آنکه در فلسفی از دسترس مایوس نباید بود چرا که درین هر رنج راتی هم باشد چنانکه در بون لطافات بریت
 است قوله شعرا الا لا تخزنن انا البلیهه فان تخنن الطاف خفیة به ترجمه خبر در این سخن میگویند مشو هرگز گری
 برادر بلا پس براسه خدا مهر با نیاها است پنهان تر که سبب الالبان شمع حوت مینویسد یعنی خبر در این سخن
 بفتح تا سه فوقانی و سکون حاء و مملو و فتح زاء و مجمره و فتح نون اول و تشدید و فتح نون دوم صیغه نعی
 و احد مذکر ماضی معرّفه بآلون تا یکم ثقیله معنی میگویند مشو هرگز انا البلیهه در اصل یا انا البلیهه بود
 حرف مذکرا برای ضرورت و رن حذف کرده اند انا مضارف بلیهه مضارف الیه مضارف با مضارف
 بمنزله کلمه و احد شده منادی است که جز و اولش منصوب است بعد است انکه چه هرگاه که سنا و کما
 مضارف کرده و منصوب میشود فا و حوت تفریع لام جار مجن بکسر نون مجرور جار مجرور ثابت که متعلق
 است خبر مقدم الطاف موصوف خفیة صفت آن صفت موصوف بنده انو تر فاکمه یعنی نماذج لایق
 عرب آنست که چون شخصه یا چیزی یا حالتی مصاحبت و اتصال یا با او اب یا ان یا این آن چیزی نامند
 چنانکه ابو هریره صحابی که گری می پرورد و این بسمیل مسافر و خواوند است یعنی درین قسم عقب ارتعاب
 می نامند پس انا البلیهه یعنی صاحب بلیه باشد یعنی گرفتار سختی در رخ و در بعضی نسخ انا البلیهه به او
 نوشته اند تا ال و احد است مگر توحش اندک کلکف دارد و در نسخه مخدومی مصرعه اول سنن واقع شده
 الا لایبارن انا البلیهه لایبارن بفتح یا و تحتانی و سکون حیم و فتح همزه و فتح راه مملو و تشدید نون مفتوح
 صیغه واحد مذکر غائب یعنی مضارع معرّفه بآلون ثقیله مضموز معین معنی مصرعه معین باشد ان هرگز
 تا ناله صاحب بلا از انصاف نباید گذشت این نسخه هم خوب است و این بیت درج و افزاست اگر چه

بظاهر صورت نهرج سدس وارو بر وزن مفاعیلن مفاعلتن فحولن مفاعیلن فحولن چسب اگر
 قاعده عروضیان است که اگر یک جزو شعر در مقابل رکنه واقع شود که آن رکن از زجات این است
 از هر بحر که آن رکن تعلق داشته باشد همان بحر منظور دارند و در باقی ارکان زجات اختیار نمایند
 حسب مصرعه اول سالم و صدر مصرعه اول و مطلع و حشو مصرعه دوم معصوب است و عروض و صرفت
 سوال اگر آن بحر را بنویسند نصفه خوانند و لفظ آخر را مشد در زبان رانند که تشدید هم جایز است
 حشو مصرعه اول نیز بر وزن مفاعیلن گشته نهرج میخیزد پیداشد و پس چگونه بحر وافر گفت شود جواب
 نهرج در استعمال عرب سدس است و همیشه بحر و آید هر چهار رکن و این مجرد نیست لهذا وافر دارند
 فردوشین ترش تو از گردش ایام که صبرگرچه تلخ است ولیکن بر شیرین داردش باقی هم
 نمی در بعضی معاصد ساکن و متحرک هر دو درست است همچنین لفظ ترش بصفتین و بسکون ثانی هر دو
 صحیح در اینجا یعنی رنجیده و ناخوش صبر با فتح شلیکبائی و به کسر صاء و سکون باء موصوفه یعنی دوا می تلخ
 که بکنای ایام گویند سوال صبر یعنی دو استخفاف معروف بفتح اول و کسر ثانی است و در اینجا بسکون
 ثانی است جواب هر آینه که بفتح اول و کسر ثانی باشد و ران کسره و فتح اول و سکون ثانی نیز جایز است
 چنانکه در کتف کتف و کتفیت و در غنچه نیز چنین و در کذب کذب و در موده موده مراد از بر شیرین بقیه
 و تاثیر است و این بیت در بحر رمل ششمی مجنون مخصوصا بنا بر است مصرعه اول بر وزن فحولن فحولن
 فحولن فحولن مصرعه دوم بر وزن فاعلاتن فحولن فعلن چو لوبی صینه امر بائی ضمیر خطاب آوردن مصرعه
 اما اندک تا بعد از فاعلاتن فعلن که طبیعت دارد در نسخه می و می این بیت را چنین نوشته قولت بیت نشین
 ترش از گردش ایام که صبرگرچه تلخ است ولیکن بر شیرین دارد و مصرعه اول بسکون نون نشین و
 ترش بصفتین و سقوط طعنه از لفظ مصرعه دوم با سقاط لفظا اگر چه افع و اص همین است و در نیصورت
 این بیت از بحر رباعی است بر وزن مفعول مفاعیل مفاعیل فحولن قولت در آن قرب مرا با طائفه
 یاران اتفاق سفر حج افتاد چون از زیارت که باز آدم دو منتر لم استقبال کرد ظاهر حاش
 دیدم پریشان به طبیعت در و ایشان شش قرب با بغم نزدیک می یعنی در آن نزدیکی ایام است
 بفتح باء و سکون ثانی و فتح هجره و تاء و ثانی یعنی شکل و صورت فائده در ویش در اصل
 در یوز چو یوزیدن بیاه و ثانی و زاء معرب یعنی جستن است بعد قلب مکانی یاد و او زاء معرب را
 بشین معرب بدل کردند پس در ویش کمی باشد که از در با لقمه جوید قولت گفتم حال صیبت گفت چنانکه
 گو گفتی طائفه حسد بردند و بنمایانتم معصوب کردند ملک دام ملک در کشف حقیقت آن استقصا فرمود

چون

چون پادشاهان جبار را در غیبت هم بدعا و ثنا یاد کنند لذت و دام بلکه بطریق جمله معترضه ثنا همید واقع
 شد استقصای بقایف و صاد مصلحت نهایت چیزی رسیدن یعنی تحقیق بیخ و آنچه در اکثر نسخ است
 نوشته اند بهتر نیست و عدم بلاغت آن بر متامل بیخ پوشیده نخواهد ماند قوله و پاران
 قدیم و دوستان حمیم از کلمه حق خاموش شدند و صحبت دیرینه فراموش کردند ش حمیم
 بخاک ممله مرغان گرم و خوشیاوند و رسته دار و در صورت معنی ثانی اضافت دوستان بسوی
 حمیم اضافت عامست بسوی خاص چنانکه روز جمعه و درخت ارک در برینه یعنی قدیم قوله قطعه
 بفتح خدا چون گس او فقاد + بر جانکش پای بچسبند + چو میند کا قبال ستنش گرفت پستان
 کنان دست بر بریند + ش و در لفظ بفتح حرف با برای قسم وضع بضم صاد ممله و نون و بین ممله
 یعنی کوفی کردن با کس در رخ رسانیدن گمانی الطراح و او فقاد یعنی عاجز و تبا و ش است یعنی
 سوزنده گوئی خدای تعالی هر گس که در دنیا فرودمانده و تبه حال شد همه اهل عالم بای بر سر او می
 یعنی دوم آنکه حرف با بر است از طرفت یعنی در رخ رسانی خدای بپهر و غضب خدا بتماعی بر کسیکه
 واقع شد و فاعل بیند اهل عالم و الف و نون در ستایش کنان برای بیان حال است و دست
 بر بریند یعنی دست بر سینه نهند از روی تعظیم و سلام اهل ولایت چنین باشد قوله فی الجمله
 بانواع عقوبت گرفتار بودم نادرین هفته که مرده سلامت حجاج رسیدش عقوبت بختین سستی
 و عذاب سلامت مصدر است یعنی خیر و عاقبت و آنچه در اکثر نسخ است یعنی نوشته اند اگر چه عند التفتین
 یا مصدری بعد مصدر آوردن تحصیل حاصل است مگر چونکه در محاوره عجمیان چند مصدر عربی می
 صفت مشبه از قدیم شیوع یافته مثل خراب سلامت و خاص و بلاک چنانکه حافظ فرمایند معسر ع
 صلاح کار کجا و من خراب کجا + لذا برای دفع اشتباه معنی صفت در آخرین چند مصدر آوردن
 یا مصدری جائز باشد حجاج بضم حاء ممله و نشد بدیم اول معنی حج کنندگان اگر طین جمع حاج است
 که بنشد بدیم صیغه اسم فاعل از حج است مگر جمع حاجی گفته میشود قوله از بندگرا نم خلاص دادند و
 ملک مورد هم خاص گشتش حرف میم در لفظ گرا نم یعنی مراست یعنی از بندگرا نم خلاص دادند
 خلاص مصدر است بمعنی ربائی و آزادی موردی چیزیکه که کاست آن پشت به پشت رسد
 یعنی ملک اراضی که از قدیم مورد خود دستمیر کا ضبط شده و اصل فاعل گشت یا آنکه ملک
 موردی که با به از حالت فقر باشد یعنی از پیمان فخر گشتم که در سابق بودم و در نسخ بعضی دسه

که عمل پادشاهان چون سفر دریا است خطر ناک سودمند را گنج بر گیری یا در تلام امواج بمیری شش بیت
 یعنی تا تلام یعنی تا نوز قانی و ضم طار ممل با هم و گر طبا بخد زدن و با هم و گر زدن موجاے دریا که بیت
 این ملک جب کو بند و طلاطم بدو طار نوشتن خطاست و در نسخ مؤذومی یا در تلام امواج بمیری
 چنین نوشته که یا در طلسم بمیری طلسم کب طار ممل و فتح لام آیتن قوامی عالیه طلک یا قواے
 سا فلارضی برای ظهور فعل در اینجا مراد از طلسم طلسمی است که سکنه پیش گرداب در یای محیط شکل
 پنجه انسان بالای آب از چرے ساخته است که حرکت اتناع از دور بیناید اگر جهاز فریب آن رود
 غرق گردد قوله فرد یا زهر بود دست کند خواجه در کنار + یا موج روزی آفتند سن مرده بر کنار +
 شش این بیت ذو قاتین است و کنار اول معنی غل و ثانی معنی لب دریا یعنی یا خواج مروارید بود
 دست برداشته در غل بر کند یا موج او را یک روز مرده بر کنار دریا آفتند و در نسخ مؤذومی در صدر
 مصرعه اول بجای در لفظ از نوشته است چرا که خواصان را سوداگران با جرت غوط زرمید هیند
 ز مروارید یا آنکه خواجه مراد از سودا اگر جهاز نشین است تا هم لفظ زهر بهتر است الف آفتند در تقطیع بحبه
 سا قاط میشود و یاس روزی را سلامت دارند چون لفظ یا برای تردید گاهی بر معطوف علیّه و
 معطوف بر دو آید لندا بر پرد و مصرعه این بیت واقع شده قوله اصلاحت ندیم ازین پیش ریش
 در ویش را ناخن ملاست خراشین و نمک بر جرات باشند برین دوست اختصار کردم و کفتم
 شش لفظ پیش در ویش ترصیع عبارتست جرات کسر زخم قوله لنگه نهستی که بینی بند بر بای +
 چو در گوشت نیاید بند مردم + شش حاصل آنکه چون پیش ازین نصیحت با مردم شنیدے هیچ
 مذلتی این پیغمه بان است که بند بر بای خود بینی سوال بوقت آمدن این خطاب شیخ مخالف از
 بند و زندان ربانی یافته بود بینی که صیغه حال است چگونراست آید جواب چون مخالف از است
 و اندوه قبلی اموال و الماک هنوز نجات نیافته بود لندا صیغه حال متناقضه ندارد یا آنکه لجب
 بقایاے بعض وجوه یا از بر اندیشه مخالفان هنوز دغدغه میل و راباے باشد و بعض گویند
 که در بعض نسخ بجای بینی لفظ بدیے هم دیده شده و آن بے تکلف است قوله سه
 دگر زه گزندی طاقت نیش + مکن انگشت در سوراخ کز دم + شش دگر ره معنی دگر بار کز دم میل
 کجدم چرا که دش کج میباشد حاصل آنکه هر چه شد شد لنگه بنده عمل پادشاهان گیری ربط
 و فائده این حکایت آنست و زرار و در اول باید که قناعت اختیار نمایند و حتی المقتدر و راز

۵

بصلاح آراسته و باطن ایشان بفلج پیراستهش یا رسته چند یا زانده است که برای فصاحت
 و روانی کلام از اشباع کسره موسوف پیدا کرده اند در صحبت من او ندکنایست از نیکه میران من
 بودند نظایر کبیر و مصلحان است و حال اینان معصاف الیه علاج مراد از کار نیک از جنس طاعت
 عبادت شرعیه فلاح بفتح رنگاری و مراد ازین بے تعلقی و تزکیه نفس بمعرفت مقامات فقر قائده
 فرق در آستن و پیرستن آنست آستن خوشماگردانیدن چیزه را بزباده کردن چیزه بران چون
 آرایش دامن و دوست لبیناف و زیور و پیرستن بیا و مجبول که معروف خواندش افصح و نزد بعضی
 بفتح کم کردن و بریدن چیزه را بجهت زیبائی چنانچه موسی زاندا از ریش و برودت بریدن
 با شاخ نامناسب قطع کردن چون در عبادات شرعیه چیزی زاندا کردن است بر عادات بشریه
 مثل صوم و صلوة و حج و زکوة و غیره لندا با آستن تعبیر کرده و چون در فقر ترک عادات و قطع تعلقات
 است ازین باعث پیرستن بیان فرموده و این کمال پاینده بلاغت است و فقره ثانی مصلح دامن
 ایشان بفلج پیراسته در نسخه مخدومی اصلانیست و سروری هم نوشته که این فقره انجافی است
 مگر بر تقدیر بد است قوله یکے از بزرگان که حسن ظن لم یغ در حق این طائفه داشت ادرارے معین کز
 سن در اینجا بزرگان عبارت از امو و سلاطین است حسن ظن خوبی گمان یعنی خیال نیک بلیغ رسا تر
 مصلح و افر کامل ادرار با کسر در اصل بمعنی جاری ساختن است لیکن چون مصدر بمعنی مغول بسیار آمده
 لندا بمعنی وظیفه در اتمه بر روزی می آید که آرزو زیند نیزه گویند قوله یکے از میان حرکتی کرد
 که مناسب حال درویشان نبود ظن آن شخص فاسد شد و با از ایشان کاسدش حرکت
 بفتحات مراد از کار و فعل ظن در اینجا بمعنی اعتقاد است فاسد تباہ کاسد کبیرین بمعنی بر وفق قوله
 خواستم که بطریق و چو کفایت یاران شخلص کنم آهنگ خدش کردم در بانم را نکر دو جفا گفتنت
 معذورش داشتم که گفته اندش و چه بمعنی نقد و مال کفایت بفتح تونے که قدر حاجت را کافی
 باشد شخلص یعنی لام هم مغول یعنی را کرده شده آهنگ بمعنی نقد و اراده جفا گفت یعنی مگر که
 موجب جفا باشد گفت یعنی الفاظ سخت که لائق قدر من نبود گفته معذورش داشتم یعنی معذرت
 کاش بخاطر خود پیدا ساخته از دربان ریخته نشدم چرا که مرا نمی شناخت و کار او همین است قوله
 در میر و وزیر سلطان را بی وسیلت مگر و پیرامن + سنگ و دربان چو یافتند غریب این دیوان گفت
 دیوان دامن + شش بکبیر معنی مخفف اسیر و آنچه در اکثر نسخ لفظا امیر فتح همزه نوشته اند خطاست
 که لفظا در ک معصاف است بخواند ان خوان او در در میان لفظا و غیر

و سلطان و او عاقل آردن اولی و سببت و وسیله پردی کی ست گرد صیغه نمی از گرد برین سیرت است
میگرد اگر و غریب مسافر و درویش مشارالیه لفظ این در بان ست چرا که نسبت لفظ سنگ توت
است و مشارالیه لفظ آن سنگ است و دیگر آنکه صلاحیت گرفتن گریبان آدمی آدمی دارد چرا که در
قامت مسافر است و چون سنگ است البته دان میتوان گرفت فائده گریبان مرکب است
از گری که میخیزد است و لفظ بان معنی دارنده قوله چند آنکه متران حضرت آن بزرگ بر حال من
وقوف یافتند با کرام در آوردند و بر حرف مقامی همین کردند اما بنواضع فرود نشسته و گفتند شش حضرت
یعنی در گاه و حضور بزرگ عبارت از امر و قوت بغضتین آگاهی اگر کم با کبر بزرگی و هم حکم یعنی مرا
نواضع و فروتنی قول است بگذارد که بنده کنیم تا در صفت بنده گان ششم شش گین بیاد و در آن نسبت
منسوب یک ای منسوب کبی تنگی قوله گفت الله الله چه جای این سخن است شش فاعل گفت آن امیر صاحب
خانه است و مفعول آن عبادت الله الله چه جای این سخن است چون اتفاقا موزون است لکن مصرع قرار
دیند و بعضی نسخ مصرع و دیگر آن الحاق کرده مصرعه خاکبای تو تو نیای من است مگر در نسخ قدیمه دیده
و این تکرار الله الله بتمام تعجب استبعاد واقع میشود یعنی ما گفت که شمارا اینقدر سخن فروتنی گفتن نشاید
شما واجب التظیم من هستید قوله بیت گری بر چشم من نشینی به نازت بکشم که نازینی شش نازین چشم
بهار بزم گوید که مرکب است از ناز و لفظ نین که کوه نسبت است قوله ای بگذر چشم و از پروری سخن
پیوسته تا حدیث زلت یاران در میان آمد گفت شش سنی الجمله یعنی حاصل کلام در معنی معادله مقدمه و پیوسته
در اینجا مستعدی است یعنی برای تمهید و توطئه مقصود خود او لا از معاملات و مقدمات دیگر سخن آهنگ
رابطه دادم تا مخاطب را بجز علی من معلوم شود لفظ تا براسه انتها حدیث یعنی کلام زلت لفتح زاو
مجر و ثقه بدلام یعنی لغزش کنایه از کار ناپسندیده و کبیر ذال معجز در اینجا خواندن و لو شستن
خطاست قوله قطعه هر جرم دید خداوند ساین الانعام که بنده در نظر خویش خوار میدارد و خدا
راست مسلم بزرگی و الطاف که جرم بنده دان برقرار میدارد شش مصرع شالوث در
نسخه محذوفی چنین نوشته مصرعه خداست راست مسلم بزرگوار است و علم ساین الانعام
یعنی کسیکه پیش از خدمت نعمت دهد یا آنکه پیش از دیگران الانعام میکند پس خداوند موصوف
ساین الانعام صفت آن لفظ را بعد بنده محذوف است و حرف یا در لفظ خدای زائد مسلم لفتح
مشده یعنی ثابت داشته شده و انطاف لفتح جمع لطف است و الکنس کنونی کردن در اینجا
بزرگ و درست و کاف علت قوله امیر این سخن تظیم پسند بر داسباب محاسن مانا و با فخره

تا فاعده ماضی میباشد از پیش عظیم یعنی بزرگ و لفظا بهای بیان قائم مقام کاف بیان چنانکه
درین بیت آمده است مگر گرانایدین حرف شده تا چه خورم صیف چه پوشم شسته + و بران گزین
سپید + فلم چون تراشند از مشک بید + ماضی یعنی زانسانین تمهات یعنی ساخته و طیار قول
و مؤنث ایام تعطیل و خاکندش موقت لطف میم و هم هنره و سکون داد و دفع فون تا روز فانی
در اصل معنی بارشفتن است و چهارا بمعنی فرج استعمال نمایند برای آنکه یاری است پرده
که تکمیل تقسیم فرج میشود یعنی آنچه در ایام معتدل نداده اند الحال مطابق مقرر او نمایند و فانی
دادن او انمودن قور شکرت گفتیم درین خدمت بوسیدیم و عذر جبارت خواستم و گفتم سش
بفتح جیم در اصل معنی نجا و زد و گدشتن است چون در دلیری نجا و از خود فروری شود لهذا
یعنی دلرس استعمال میشود یعنی عذر دلیری خود که درین مقدمه کرده بودم یا عذر عدول مکی
این نفا که از یاران بار تکاب امری بوقوع آمده بود خواستم و مضمون عذر درین قطعه +
قوله قطعه که قبله حاجت شده از دیدار بید + روزن فلق بر دیدار من از لبه فرسنگ ترا عمل
امثال ما بیاید کرده که بیکس نزد به درخت بی فرسنگ ش کعبه خانه ایست از سنگ مسفت
طول و عرضش بانگ تفاوت چون کعبه مانور از کعبت است که بکعبه ارتفاع باشد بلندش بعد
سفت گز باشد یا آنکه ارتفاع نور منوی او به پیشه المصنوع بفلک چهارم پیوسته است که شریف
که در کعبه همان واقع است قبله با کلبه نخبه بطرف آن روانه و او در نماز جل خود گردانند و کعبه
جمع دلر یعنی نوزد و سلاگر یعنی ملک کشور مستعمل است فرسنگ سافت سکرده را گویند امثال لطف
جمع مثل که با کلبه باشد لفظ از دیدار یعنی فلق بمقابل خود درین صرع اول لفظ از جنسیاست و در
همعنه ثانی نجا و تر یعنی چون کعبه از جنس تمامی دیار بعیده است و مضمون این بیت مقوله
عجبی است و لفظ از لبه فرسنگ متعلق بلفظ روند حاصل آنکه چون منجد ر شهر ای بعیده کعبه قبله حاجت
شده است که بطرفش از آنکه معاصی میشود از جهت فلق برای دیدار من از لبه فرسنگ پیروند
همچنان اسی امر تو هم قبله حاجت هستی فلق از جای دوری بل از دست نومی آید پس ترا عمل کردن
کلام درست با فخران ضرور است چرا که این عمل تو شکرانه نعمت است اگر تو صاحب نعمت
نمی جودی و نعمت عالی برستی کسی سائل از راه ناز کلام نعمت با تو نگردی چرا که بردخت بی غیر
کس سنگ بجز نزد سوال شیخ که ام سخن درشت با من بگفته بود که در آن خواست جواب شیخ سابق
گفته بود بیت خدای ما است مسلم بزرگی و سلطان + که جرم میزد و دان برقرار میداد + و غیره

بیت نامی ترشح میشود که تراز عوی بزرگی و الطاف نیز پیدا که مجرب و شنیدن جرمی که جز احتمال صدف و کذب
 دارد و نام دی موقوف کردی و اینچو خان آرزو نوشته است که از دیار بعبید متعلق است بکلمه او را حقیقت
 نزار و چرا که در صورت لفظ از بیسے فرسنگ بیفایده محض می نماید بطور فایده این حکایت است
 که پادشاه امر را را باید که تعظیم و توقیر علماء و صلحا نماید چنانکه آن امیب این نقیبه
 پیش آمد و که میان را امتاع از کرم بناید قوله حکایت مکرزاده گنج فراوان از پدر میراث
 یافت دست کرم بکشاد و او سخاوت بداد و نعمت بیدریغ بر سپاه و رعیت بر خفت قطع بنیاس
 مشام از طلبه خود + بر آتش نکد چون عنبر بود + بزرگی بایدت بختنگی کن + که دلان تا نینفک
 زوید پیش نیاسایه میوه مضارع مستفی است بمعنی حال از آسائیدن چون نون لغنی بان لغنی شد
 از الف مدوده که در حقیقت دو الف بود الف اول بیار تختانی موافق قاعده بدل شد نیاسایه است
 بمعنی آسوده نمیشود مشام بفتح میم اول تشدید میم آخر میوه داغ فایده مشام راصل مشام بود کسر
 میم دوم جمع مشام که در اصل مشام بود میوه اسم ظرف از مشام بالفتح که بمعنی بوسیدن باشد چون در میوه واحد جمع
 ادغام واقع شود در آخر میم سرشد صورت گرفت فارسیان مشام را تحقیق خوانند و چون مفرد
 آرنده طلبه بمعنی درج بالضم که بندی دبی گویند یکسر دال بغیر عود بالضم جوئے است گران
 وزن سیاه مائل بانذک سرخی و سپیدی چون آتش سوزند و در دهن بوسے خوش و بد و طبله و عود
 در سخا و وسعنی دارد یکے آنکه قطره مایه عود در آن نگاه داشته اند یا آنکه از چوب عود ساخته شده است
 خیز خوشبو است مشهور لغزش در غیث اللغات نوشته ام حاصل آنکه از طلبه عود داغ راحت نیاید
 تا وقتیکه آرزو سوزند و مدوم کنند بختنچین از مال آسائش و نیکیاے و ثواب بیچ حاصل نمی شود تا وقتیکه از
 از خود چه انسانند از بیت آئینه معرفه اول مقره بین معنی است و معرفه ثانی مثل بیت اول
 در بیان تشبیه دیگر قوله یکے از جلسا رے تدریس محاش آفا ز کرد که ملوک پیشین در این نعمت را بسنی
 اندوخته اند و بر اے صلحی نهاده دست ازین حرکت گونا گون که واقعه مادر پیش است
 و دشمنان از پس نباید که وقت حاجت فراموشی در بعضی نسخ یکے از جلسا می پدر بصفت
 آغاز کرد واقع شده نزد فقیر مؤلف این بهتر است چرا که تدبیر و عقب کار مادر آمدن مال اندک
 است پس این ناصح بے تدبیر نمود فایده جلسا و بصر جمیع و بفتح لام بمعنی همنشینان این جمع طلبه است
 واقعه کسیر کاف و بفتح عین جنگ و کارزار + قوله قطره اگر بکنج گئے بر عامیان کیش + رسد بر کعبه
 بار بچے سق عامیان جمع عامی یعنی مردمان عام کیش سقے بکشیدن یا طهر گابے بمعنی مصدر بزر

بیت

می آید چنانکه گریزیمینے گریختن و هم مینوراند که بخش معنی منقول باشد یعنی میخند حصه که غذائی است
صاحب خانه چکه بفتح کاف عربی میخند خانه است و آنچه در نسخه های عامه رسد هر کد را
برنج و آنچه است خطا است چه به عامیان را گدایانید گفت برنجی بسیار معمول نمیبی مقدار یک
برنج یعنی کمال اندک قوله بر استانی از هر یک جوی سیم + که کرد آید ترا هر روز کعبه + شش
نستانی بسکون سیم جوی سیم یعنی بقدر یک سیم قوله ملکه زاده ازین سخن رو در رو هم کشید و موافق
طبع بلندش بنامه او را زجر فرمود و گفت مرا خدا ایقانه مالک این ملک گردانیده است
نخورد و بخورم نه با سبانه که گاه بر دم سیت قارون پلاک شده که چهل خانه گنج داشت + نوشیروان
نمود که نام نیکو گذار است ش قارون نام مردی که عمر زیاد و موسی علیه السلام بود اول بسیار
داشت و بخل بنایت میکرد و آخرش بر بد عاے موسی علیه السلام همه اموال خود در زیر زمین
فرودت ملاک اگر چه مصدر است مگر فارسیان معنی اسم فاعل می آرند که از مصدر لازم
باشد یعنی گویند نوشیروان عادل زنده است که در عالم نیک نامه خود یادگار گذاشت و ربط
و فائده این حکایت آنست پادشاهان را باید که مثل کنند و در پے جمع کردن مال بنایند قوله
حکایت آورده اند که نوشیروان عادل را در شکار گاوچه صید کرد کتاب میکردند یک
حاضر نبود غلامی را بر دستا فرستادند تا ملک آرد نوشیروان گفت لغبت بستانی نامه برسی
نشود و ده خراب نگرددش روستا بود و مجهول معنی ده و فریبی برسی کنایه از ظلم و تعدی قوله
گفتند ازین قدر چه غفل زانند گفت بنیاد ظلم اول در جهان اندک بود هر کس که آمد بران نزدیک آید
غایت رسیدش زانند بفتح یا درختانی صیفه مضاف از ازادان زید در اینجا معنی مفعول به معنی صید
پرو در دست میفود قوله سبت نمائند شما گار بد روزگار + بهانند بر لعنت کرد کاره کش روزگار
در اصل گردش فلک را گویند و مجازاً یعنی احوال نیز می آید بد روزگار یعنی بد احوال است و مجازاً
است و بد روزگار صفت آنست که در شرح اللغات نوشته که بالکسر نام حق تعالی میخند
کننده طرز در در رشیدی با بفتح که کرد یعنی کار و کار بجان فارسی میخند خداوند قوله قطعه
و این رعیت ملک خورد و سبب + بر آوردند غلامان او درخت ازین + بتیج میخند سلطان خرمروا
دارد و زنده لشکر یا نش بر از مرغ سیخ + پیش درین قطعه قافی بسیار مجبول معصوم جمع شده است
و این بجز است در کلام کاربرد بسیار آمده مگر لائق آنست که در لفظ تیج هم با معصوم خوانند تا موافق
بقافی است ثانی شود و آنچه در ضروری و اکثر نسخ نیم صیفه واقع شده تو جیش تکلف طلب است

و در نسخه دومی پنج بیفتند معلوم است و این بی تکلف نماند و او احد ربط و فائده این حکایت نیست
 که بادشاهان را با برسم بر ایما و گنند که رعیت را بدان ایذا رسد از رعایا بنا و اجماعی است نسبت
 قول حکایت عالمی ما شنیدیم که فائده رعیت خراب کردی تا خزینه سلطان آبادان کند پنجم
 از قول حکما گرفته اند هر که خلق خدا را بیازارد و نادل مخلوقی بدست آرد خدای عزوجل همان مخلوق را
 بر او گزیند و همان را روزگارش بر آرد پس آنچه در اکثر نسخ بجای علی لفظ عالمی نوشته اند
 عظیم است و در نسخه دومی و در سری و امالی مکتوب است خزینه کبیرترین بجای لایح نهادن مخلوقی بی
 مهور و صحت معنی یک پیدا کرده خدا که عبارت از بادشاه است که آرد یعنی مستعین میکند و قدر
 بیفخ دال یعنی مرگ و هلاک و آنچه کبیر شهرت دارد نوعی از فقر پس باشد چنانکه در خزان و آنچه یعنی
 دماغ در مردم عام مشهور شده غلط محض در روزگار یعنی حالی در آرد یعنی ظاهر سازد قوله نسبت
 آتش سوزان نموده پسند + آنچه کند و در دلد در دلد سس دو در دلد یعنی آه دل مضاف دور دست
 مضاف الیه و می تواند که موصوف و صفت باشد یعنی آفتاب سرعت سوزش و بر باد بی عالم گاه ظلم
 میکند آتش سوزنده هم پسند نمیکند حاصل آنکه سرعت سوزش در آه از آتش هم نماند است
 قوله گویند که مرتبه حیوانات سبب است و اول جانوران خرابان خردمندان خراب برادر به از شیر
 مردم از آتش سوزی سردار اول یعنی اول و ثان بعد و نشد بدلام یعنی دلیل تر در بعضی نسخ کترین
 نوشته و کترین بودن خرابی حاقق و سبب غرض است آه سسین خرابی که سبب خرابی
 است + چون بار سبب بود غرض است + گاوان و خزان بار برادر + به از آدمیان مردم آزار +
 ملک باطنی از ذماتم اخلاقش بفراین معلوم گشت در شکوه اس کشید با انواع عقوبت
 بگشتش طرفی یعنی اندک به طرف لایقش یعنی پاره از چرخه آمده است فائده یعنی ذال
 بجز در حرف دوم سیم و چهارم سوره کسور جمع دمی که یعنی بدو زشت است گزدا هم در اینجا یعنی پیر
 و زشتی است معلوم میشود قرآن کبیر سوره که حرف چهارم است امیر و حرکات که دال باشد بر وجود
 چیزه و این جمع خزینه است شکوه نوعی از آفات تقدیب مجربان عقوبت بعضی سبب سبب رساندن
 مردم را بنزاعی جرم قوله قطعه حاصل نشود رضای سلطان + تا خاطر بندگان خوبی + خواهی که
 خدای بر تو بخشند + باطنی خدای کن گوئی + آورده اند که یکبار ستم دیدگان پسر او بگشت
 در حال تباہ او تامل کرده و گفت قطعه دیگر که قوت بازوی منجمی دارد + بسط طاعت خود مال مردان
 بگذاشت + سس در مصره اول تعقید است که توان یعنی از مغل خود که لفظ دارد دست

۱۱

در افتاد و در لفظ منصب یا معرفت نسبت است و نیز میتواند که بار مجهول نکره باشد و سلطنت
 در اینجا بمعنی لقبی که در غلبه است چنانکه در صراح واقع شده و گداز بقسم کاف فارسی بمعنی سخنان پیوده
 حاصل نیست بلکه کسیکه در خردلیاقت و استعداد میرسد و منصب دار است ندارد با طهارت و غلبه
 مال مردمان گمان را باست خود میخورد و حال آنکه بآخر معزول شده گرفتار بلا فرادگشت و بیت
 آمیزه در شبیه همین معنی است قوله بیت توان سخن فرو بردن استخوان در شست + و سگ شکم برود
 چون گیرد اندر ناف + شش در شست بضم دال مملو و شین معنی سخت مراد از استخوان
 در شست ریزه استخوان است و در دست بسین مملو برود و جناد راست اول آنکه استخوان شکسته
 اینقدر خوردنی باشد که بلع توان کرد دوم آنکه در بدن کار استخوان شکسته است و از استخوان
 تمام متغیر گردیده یعنی بنده شود و مراد از اندر ناف مقابل ناف که محل روده ها باشد ربط و
 فاکه این حکایت است عالمان را باید که بر اے خوشنودے پادشاه از رعیت زرشاپ
 زرخاند قوله حکایت مروم آزارے را حکایت کنند که سنگ بر مصالح خود درویش را
 مجال انتقام بنود سنگ را با خود نگاه میداشت تا وقتیکه ملک ایران لشکر به خشم گرفت و او را
 در چاه محبوس کرد و درویش بیاد آن سنگ بر سرش کوفت گفت تو کینه و این سنگ بر من جز آرزو
 شش مصالح مردنیک خود مجال بمنی طاق و قدرت انتقام بالکسر کینه کشیدن لشکر بے بیاد
 معروت نسبت بمعنی سیاهی محبوس یعنی مفید و زندانی قوله گفت من فلانم و این سنگ همان سنگ
 است که در فلان تانج بر سر من زده بودی گفت چندین مدت کجا بودی گفت از جا است
 اندیشه میکردم اکنون که در چاهت دیدم فرصت را غنیمت شمردم که بزرگان گفته اند ش فلان
 بالغم و بهمان بالفتح چاه و عزت و مرتبه و چاه و چاه تخمیس خطی است قوله عشوی ناسزای را جو بی
 بنیاد + عاقلان تسلیم گردند اختیار شش حرف شرط که معرکه اول واقع است جزاے آن
 محذوف و ناسزا عبارت از شخص بے لیاقت یعنی ناسزا را چون صاحب حکومت یعنی تواضع سنگ
 اختیار کن چرا که عاقلان در چنین مقام تواضع و سلام اختیار کرده اند و بعضی نسخ بجای لفظ یعنی
 لفظ باشد واقع است در نصوص ربط جزا شطی تکلف درست میشود و گرفتار ذات زمانه در شرط و جزا
 قبل میانه و این قسم در کلام کار آمده است و تسلیم بمعنی سلام کردن و گردن نهادن سپردن بهر سبب معنی آمده
 است قوله چون از حق زنده تیر + با میان آن بر که گم گری ستیز + شش لفظ کم برای سلب کلمه
 و معنی مطلق نیز آید یعنی با جان آن هرگز جنگ کنی قوله بیت هر که با پولاد بازو بنجیر کرد

ساندہ سکین خود را بر کج کرد و پیش پر لاد باز و تجارت از شخص فوی زبردست و بعضی نسخ بمقام پادشاه
در مصر عثمانی بجای مسکین لفظ سیمین واقع شده سوال مسکین در صفت ذوسے العقول واقع
میشود و سابع عضو است که در نفس عقل ندارد و چون مسکین را بپوشانے لازم است
لذا احوال از لفظ مسکین نے قوت مراد است جواب دوم آنکه مسکین در اینجا بمعنی لغوی است نه اصطلاحی
در حقیقت صیغه مبالغه است بمعنی بسیار بیکت از جهت بی ثبوتی یا بمعنی خفیفه خود از انسان و حیوان و بعضی چون
صداقت می آید فاکرہ رجبہ منسوب برج درین لفظ با معنی تحقیقی براسے نسبت است چون عرقه
منسوب لبرون و دست منسوب بدست قوله بیت ہن ناوشش بریند در رنگار پس بکام دوستان
سوغوش بر آرزوش و غیر چنین کوشش راجع بکلام زبردست کہ شخص مرخص از محفون آیات سابقین است
بکام دوستان یعنی موافق خواہش دوستان خود ربطہ فاکرہ این حکایت است مراد کارندہ یا را
باید کہ بر تقرب پادشاہ کسر کردہ مردم آزاری نہ نمایند چرا کہ بوقت مغرولے بہنقام منظوران گرفتار
خواہند شد قوله حکایت یکبار از ملوک مرشی باطل بود کہ اعادہ ذکر آن ناکردن اولے خراست
ش یا در نفس معنی دارد و یکے آنکہ براسے وحدت باشد دوم آنکہ زائد موافق قاعده فداو
کہ بیان موصوف و وصف آرزوم یا کہ توصیفی کہ آنرا یا اشارت و یا اربابا می گویند باطل کسر
بجز کہ حرف سوم است یعنی ہولناک و ترسانندہ از مرگ اعادہ یکبار اول باز آوردن و بار دیگر
کردن و سعادت بناو در از اگر چہ ہمان است مگر در بنیاد و از فصاحت می نماید چرا کہ درینا لفظ نقل است
قوله لفظ حکمای یونان منقش شدند کہ مزین برج رادوالی نیست گزیرہ آدمی کہ بچندین صفت موصوف
باشد زہرہ بالفتح یعنی ملوک کہ بندی بنگویند کسر باہ فارسی نشدہ بقوله ناک مرود تا طلب کردند
و ہنقان پسرے یافتند بالعدوت کہ حکما گفته بودند من لفظا براسے ترتب فاکرہ است و کردند
کہ صیغہ باضی آورد و بنا بر آنست تا وال باشد جسرعث اقبال یا برای اختصار عبارت و ہنقان یکسر
گشاو زور دیش دو فاکرہ و ہنقان معرب ہنگان است و وہ بالکسر ترجمہ قریب دگان بکاف فارسی
براسے نسبت و بابت قوله پروردار من را بخواند دل نعمت نیکران خوشنود کرد قاضی فتوی داد کہ
خون یکے از رعیت ریختن برای سلامت نفس پادشاہ روا باشد من فتوی لفتح فادو در آخر این
عبودت یا بمعنی حکم فوی مسائہ شرعی اتخوذ از قضا کہ بمعنی جوان است اکثر قوت از ہوازم جوانی است
سزا است مصدر است لکن نفس مصاد عربی در محاورہ فارسیان بمعنی اسم فاعل اسم مفعول شہوت یافتند
فارسیان یا مصدری بان سخن کنند و این نوعی از تفریس است نفس شہج اول سکون ثانیے بے

بیا

ذات یعنی هستی جهان قوله بلا قصد کشتن کرد پسر رو سے سو سے آسمان آورید خندیدش جلا و اگر چه
در محاوره عربی یعنی دره زنده و پوست کشته است مگر در استعمال فارسی محلی قتیخته است که حکم
پادشاه کردن زدن مجربان کار او باشد چنانچه اگر مصلح بجنه سیاف هم مستغفا میشود پسر بنی مفضل
و کوهک نتر حبر این قوله ملک گنت درین حالت چه جا سے خنده هشت بیک گفت ناز فرزندان برادر
و پدر باشد و دعوی پیش فاضی بر نود او از پادشاه فوا همند اکنون پدر و مادر بعلت حطام دنیا سے
مرا بخون سپردند و قاضی بکشتنم فتوے داد و سلطان صلاح خود در بلاک من می بیند اکنون مرا بچه داد
عز و عمل پناهی نمانده من عقلت یعنی سبب حطام بضم حاء جمله مردن غلام در اصل معنی بریزه گاه است
و مراد از آن مال دنیا چرا که مال دنیاوی بمقتضا در جارت آخر درمی یابو چون انسان که اثره الخلقه قاش
است حکم زنده گاه دارد و بمقتضا از من با و کسانیکه تشنه بر طاق خوانند خطا است دنیاوی مسووبت نیامند
صلح دنیاوی را بسلاست دشمن الف جا نتر دشته مگر این حاج درین انکار دارد زوزوش نیوی هم اول
و سکون چون فتح تخانی صحیح و در سردر می خند می حطام دنیا مرقوم هسته نیای بیای نسبت مرقوم هست
و این بهتر و بار موده در لفظ بخون معنی براسے باشد ملک مصدر بمعنی مردن قوله فر دس پیش که آورم
ز دستت فریاد هم پیش نواز دست تو سوچ اسم داد در مصر علی اول کاف که اسید و نسو خود می این
بسیه چنین گوشتن سے پیش که بر آورم ز دستت فریاد هم پیش نواز دست تو که فر اسم داد و مطابقت
این نسو حاصل بیت آنکه مجلس در چنین عالم مانده که از ستم تو پیش او فریاد گویم در صورت عزم او خواهی
نزارم بالفرض اگر اراده داد خواهی داشته باشم هم پیش نواز خواهی کنم قوله ملک ازین سخن هم بر آید
و آب در دیده گردانید و گفت ملک من او سے ترا ست از خون چنین بیگنا سے ریختن سه و پیش سید
و در کنار گرفت و آزاد گردانید گویند هم دران بینه ملک شفا یافتش دل هم بر آید
یعنی از غم بچوش آمد معمول فارسیان است که در لفظ او سے نهاد وجود معنی تفصیل که در لفظ او سے
است بلفظ ترمو که سازند در لفظ بیگنا سے بار و عدت باز آید براسے فصاحت چه بچو و عقلت
بسبب بد بجهت روانی عبارت پیدا میشود فائده شفا که پیشین موجهت و تندستی یافتن بعد از مرگ
و فتح شین خواندن در چنین مواقع خطای عظیم چرا که بفتح یعنی کنار قبر و کناره رود و کتاره
وادی است قوله قطره بچیان در فکر این تیمم که گفت + پلباسے برب دریا سے نیل + زیر
زیر بابت گردانی حال مور + بچو حال است زیر با سے پیل پشش نیل کس نام بود می هست
در شهر مصر اگر به اطلاق دریا بر دریای شورا است و در اینجا مجاز نیل را دریا گفته و لفظ پاست

حرف ناره فونانی یعنی خداست حاصل آنکه متی شد که پلایانی برکناره رود مثل مضمون این بیت گفته بود
 چنانکه روز اول از نظر مضمونش گفته و عبرت حاصل شده بود همچون طورتا حال از تلذذ و مکر آن بستم چه
 از جان بود و حاصل بیت ثانی اینست که از حال خود پیش غلبه بحالت مغلوب خویش قیاس با بدست
 مینامد پادشاه مرلیض از حال ضعیف خود پیش حق تعالی بحال سپرد سبحان بپس برد فائده و
 ربط این حکایت آنست که پادشاهان را باید که زحم را پیشه خود گردانند و بر اسے فائده
 نفس خود قتل انسان کنند و فرزند روادارند و رحمت بر مسکینان موجب مهربانی الکی شناسند
 قوله حکایت یکی از زندگان عمر ولایت گریخته بود کسان در عقیبش رفتند و باز آوردند عمرو بافتح و
 مسکون سیم دور آخر او زانده که در خواندن نمی آمد زیرا که برای فرق و امتیاز است از لفظ عمر که
 با لقم اول و فتح سیم باشد و بر عکس نگردد چرا که با لقم ثقیل است و با فتح خفیف پس حرف زائد نوشتن در
 حقیقت مناسب دیدن لیت لقم لام و سکون ثمنانی و تا در مثلثه یعنی شیر درنده لقب سیمان عمرو است
 و شایع عربی نوشته که لیت نام بردار است غرض که عمر ولایت نام پادشاهی است که شیر از آبادان کرده
 اوست عقب لقم اول و سکون ثانی و لغتین نیز یعنی پس در پسر قول از بر با او عهد او سله بود و شایع
 بکشتن او کرد تا دیگر بنده گان چنین حرکت کنند بنده پیش خداوند کار رود بر زمین نماند و گفت
 آنچه بعضی نسخ خوانند و در بعضی عصبه نوشته اند فانی از تکلف نیست قوله بیت هر چه بود بر سیم
 چون تو پسندی رواست + بنده چه دعوی کند حکم خداوند راست + ش راست در سخا مجموع دو
 لفظ است ندیک قوله اما بموجب آنکه بر ورده نعمت این فائده نام نخواستیم که در قیامت بخوان من
 گرفتار آئی اگر بنده را خواهی کشت باری تاویل شرعی کیش ناما خود بنامی ش تاویل بتار فونانی
 و کس و او و سکون بار ثمنانی یعنی جمله شرعی و گردانیدن کلام از ظاهر بسوی حتمی که احتمال آشته باشد
 ما خود گرفته شده و گرفتار قوله ملک گفت تاویل چه کنم گفت اجازت فرمان از بر را بکشم آنکه بقصا
 او در کشتن فرمان من کشته باشم ملک بجنده میزد زیرا گفت درین حال چه گوئی گفت ای خداوند
 بصدقه گوید برت این حراز زاده را بخش تا در میان بنده گناه از من است که قول حکما کار بستم
 که گفته اندش در عبارت کشته باشم کشته صیغه اسم مفعول و در صورت کشته باشی چنانکه در محدومی
 و در دروی نوشته کشته باشی مجموع فعل است صدقه الفصح بر سه حرف اول و در لفظ برت بمعنی
 خود کار بستم یعنی عمل نکردم قوله قطعه چه کردی با کورخ انداز بکار بر سر خود را بنادانستی
 چه نیز از اختری بر و س دشمن + عدد کن گانه را بخش استستی ش در نسیم و محدومی و در دروی مصرع چهارم

باید

چنین مصرع جان وان کاندرا جش نشستی آج بهاول مجیم عربی بمعنی خاک توده که بران نشانه نسیب
نصب کنند کلوح اندازد معنی دار و اول مشهور است همین جسیان ترو بے تکلف باشد دوم
بمعنی سوراخ ساسه دیوار قلعه که بپندی رعد گویند بفتح را در نسیب صورت نیماز ذکر عمل را ده حال ز کلوح انداز
صاحب قلعه مراد باشد سوم بمعنی ایام جشن میخواران که در اواخر شعبان باشد درین صورت مجازاً
بمعنی حسرت و بے باک مراد باشد سیکار بفتح بار فارسی و کاف عربی و فارسی هر دو درست بمعنی جنگ
کارزار ربط داده اند این حکایت آنست که پادشاهان را باید که گفته ابل غرض و حاسدان مجرمی را
بقتل نرسانند و سخن مجرم را هم استماع نه نمایند قوله حکایت یکت و دن را خواج کریم النفس بود
که بگمان را در هوا جبه خدمت کردی و حرمت داتی و در غیبت نیکو گفتی اتفاقاً از ذکر حرکتی بود که آمد
که در نظر سلطان ناپسند نمودش و وزن بوزن بضم و سروری بفتح نوشته شهرت مابین پادشاهان
و نیشاپور خواج عبارت از وزیر کریم النفس بمعنی بزرگ ذات یعنی فرخ حوصله و نیک اخلاص بود آنچه
بضم میم و فتح جیم و فتح بار اول و ثانی در استعمال فارسی مخفی نمیشد و هر دو خدمت بمعنی خاطر دار
و تظلم حرمت بمعنی عزت غلبت بفتح ضد حاضر باشی یعنی پس پشت قوله معصوده کرد و عقوبت
فرمود گش مصا و ذره بضم میم و صا و ممله بفتح وال مملتا و ان گرفتن و جرمانه گرفتن بهندی و اند
گویند ناخود از صد و حرکت و این مفاعله برای مشارکت نیست عقوبت بمعنی عین قاف
بمعنی تعذیب مثل سندان گران وزن دریا کردن قوله سر سبگان که بسوا البق العام و معرف بودند
و لشکر آن مرتین سر سبگان سپاهیان سرکار سوا البق جمع سابه و سابه چیزه را گویند که
بیشتر شده باشد در اینجا سوا البق العام بمعنی ایام سابق است معترف بضم میم و کسر را
ممله اقرار کننده مرتین بضم میم و فتح های صیغه اسم مفعول بمعنی گرد گرفته شده یعنی گردی قوله
در مدت توکیل او رفیق و ملاطفت کردندی و زجر و معاقبت رواندا شنیدی ش توکیل بفتح تاء
فوقانی و کسر کاف سیردن و جاز انموون رفتن یا کسر نرمی ملاطفت مهربانی زجر بفتح زاء و هم و سکون
جیم بفتح با و زجر کسے را از کاری بهندی جبرگنا معاقبت بضم میم و فتح قاف بمعنی عذاب یعنی مرغ
رسانای مجرم را و حرف با در آخر کردند و انداختند براسه استمرا است یعنی نمی کردند و
نمیداشتند قوله قطع صلح با دشمنان خود کن اگر ت روزی او در قضا عیب کند در نظرش محسین کن
ش در نسخه مخدومی و سرور می مصرع اول چنین نوشته است مصرع صلح با دشمن اگر خواهی برگردد
تراه قفا بفتح قاف در اینجا بمعنی ضد حضور یعنی وقت غیر ملاقات حاصل این بیت آنکه اے مخاطب

اگر بادشمن خود کہ زبردست و قوی است صلح میجوای نیدریش نیست کہ ہر گاہ کہ در وقت غیر حاضرے
 خود بخاس عیب گوئی تو نماید نواز یعنی اطلاع یافتہ ہر گہ او بانو ملاتی شود اوصاف حمیدہ خوبیہای
 او بیان کن تا او در دل خود جمل شدہ باتو آہستی جوید قولہ بیت سخن آخر بدین میگذرد مود می راہ
 سخنش تلخ سخنو ای دہش شیرین کن سخن یعنی آنکہ مودی است آخر در دین سخن بجز مردم میگذرد
 یعنی آخرین بدی و اذیت کہ از ضرب و قتل سیح نمی تواند از اید اسے زبانی نمیگذرد و یا آنکہ لفظ
 آخر گاہے افادہ یعنی اغلب کند یعنی مودی اغلب سخن بد میگوید ہرچہ اتفاق مضار بہر وقت
 کم می افتد لیل می مخالف لو اگر میجوای کہ سخن تلخ دانشوی دہش شیرین کن یعنی اورا جزے
 برہ در ارضی کن قولہ انچہ مضمون خطاب ملک بود از حمدہ یعنی برہون آمد و بواسطہ لفظ در زمان
 بماندش خطاب در اینجا یعنی عتاب است چرکہ در حالت عتاب اکثر بمقویب خطاب میکنند و چون
 خطاب در اینجا یعنی سبب خطاب است یعنی نال گرفتن زر مصادرو ہر دو لفظ یعنی بار وحدت
 یعنی اندکے قولہ آورده اند کہ یکے از ملوک آن نواصی در خفیہ بیامش فرستاد سخن نواصی یعنی
 نون کسرا ہملہ یعنی اطراف و جامع جمیع ناحیہ قولہ کہ ملوک آن طرف قدر چنان بزرگواری نہستند
 و بیغنی کردند اگر ای عزیز فلان آسن اللہ خلاصہ بجانب ما التفاتے کند در رعایت خاطر سخن
 ہرچہ تماشہ سعی کردہ شود و ایمان این مملکت بدیدار او مستقر اند و بموجب این حرف منتظرش
 در اینجا بجای ملوک لفظ ملوک برامی آن آورد کہ شخصی معزز را الزام تخصیص و تعیین نمیدہند بلکہ بسبب
 شمول و تعمیم ادا کنند بزرگواری یعنی بزرگتر چہ زیادت لفظ کالات بر زیادت معنی دارد و بار مجہول نیز
 در لفظ بزرگواری براسے نفی و عظیم است یعنی قدر چنان بزرگواری عالیہ نسبتہ اندستند و
 لفظ فلان در اینجا قائم مقام نام خواجہ است احسن اللہ خلاصہ احسن یعنی اول و فتح نون
 صبیغہ ماضی از باب افعال کہ درین محلی دعائے استقبال است لفظ اللہ یعنی باطل
 ملا صدقہ نشدہ کہ خلاصہ فتح حار و فتح صاد و ضم ہا مفعول آن یعنی گردانہ خذار ہائی او و خان ارزو
 بجای خلاصہ خلاصہ پسند نمودہ یعنی نیک گردانہ قطعاً عالی اخلص ادا سے اخلص کہ بجانب
 پاک اوست و در سردری شرح عربی بجای خلاصہ لفظ عواقبہ نوشتہ یعنی انجام کار ہا سے او
 و این سبب تکلف است التفات بالکسر بکوشہ چشم دیدن و در اصطلاح یعنی اندک توجہ و اندک مہربانی
 ہرچہ تماشہ یعنی بسیار کامل تر یعنی ہرچہ از قسم رعایت بسیار کاملتر است دوران کوشش کردہ
 خواہ شدہ ایمان بالفتح بزرگان یعنی ارادہ متقرر کسرتان اسم فاعل از افتقار یعنی محتاج

و اگر

و آرزو مند قوله خواجه چون برین وقوف یافت از خط اندیشه و در حال جوابی مختصر که اگر بر ملا گفتند
 فتنه نباشد بر قفای ورق تو شست و در آن کردس و وقوف بضم تین آگاهی و حال یعنی فی الفجر
 شب تاب تلافیح می بخشد بری بجا از بختی کرده و آئین و فصل درینجا بر ملا آفتابن عبارت از ظاهر شدن و شهرت گرفتن
 زیرا که چیزه که واقع شود بر سر گروه بالفرد را شتمار و ظهور خواهد یافت قفای تلافیح قاف میخند بخت
 سوال خواجه در جواب تمجیل خیر نمود جواب مبادا در درگم مردم مطلع شوند سوال پرسید
 آن کا عنذ که آینه چسرا تو شست جواب بدو وجهی آنکه در حالت قدیمت و چه کاه کاغذ
 مردم از راز آگاه نشوند دم آنکه دال باشد بر استغنا و عدم التیجای قوله کیے از متعلقان ملک برین
 واقف مطلع شد سلطان ملاحظه کردش متعلقان عبارت از چاکران و شایه که آن چاکران از
 قسم هر کاره و جاسوس باشند واقف کسب عرف و فتح صین میله یعنی ماجر مطلع بضم میم و نشد به طار
 و کسه لام آگهی پاینده اعلام با کسه علم دادن و آگاه کردن قوله فلان را که صس فرموده با ملوک
 نواحی مرا سله داردش صلیح کتبخ حارمه و سکون با موعده و صین مهله در قید خانه نشانند نواحی
 جمع ناحیه مرا سله بضم میم و فتح صین مهله با هم نامه و پیغام فرستادن قوله ملک بهم بر آمد و کشف
 این سخن فرمود قاصد را بگریز فتنه در ساله را بر خواندندش کشف یعنی کشادن یعنی تحقیق کردن ساله
 اگر چه مصدر است بمعنی فرستادن که میخند اسم مفعول که نامه و کتب باشد استعمال قوله نوشته بود
 که حسن ظن بزرگان پیش از فضیلت بنده است و تشریف قبوله که فرموده اند بنده را در کاف
 اجابت آن نیست بکلی آنکه برورده نعمت این خانه از اول نعمت قدیمه چو فانی نتوان کردش
 حسن بمعنی خوبی و یکی ظن گمان غالب حاصل ترجمه حسن ظن خیال نیک است و بزرگان اشارت
 است بملکوب الیه تشریف اگر چه مصدر راست بمعنی شرف و بلند می دادن چون از عطا می
 طاعت شرف نعم علیه بر دیگران ظاهر میگردد و درینجا مجاز با اطلاق مسیب بر سبب بمعنی طاعت است که از شاهان
 با مراد میند یا رقبولی مصدری است بمعنی قبول کردن یعنی اول و ضم ثانی اگر چه خود مصدر راست
 لیکن چونکه از بسکه شهرت بمعنی اسم مفعول یافته اند ابراهیم که بدین معنی مصدری با مصدری
 زیاد نموده اند اگر چه بعضی محققان درین کراهیت دارند مگر اصل نیست که اتباع جمهور هم فرض
 اجابت قبول کردن و فی نعمت لفا که سرافراقت میخند صاحب نعمت یعنی مری قولیه است آنکه کما می
 تست مردم کرے و بارش کیش اگر کند بجزی استمی ش بجای بمعنی حال است و الف لفظ آرز که مخفف
 اگر است برای دوستی وزن ساقط باید خواند و در سروری و مودمی چنین است مصرعه عذرش نیز آینه

بعمری سختی کہے را عذر ندادن یعنی بر اسکا و عذر میدا کردن قوله سلطان را سیرت حق شناسی او
 پسندیدہ آمد سعادت و نعمت داد و عذر خواست کہ خطا کردم کہ ترا بیگناہ آزر دم گفت بنده در نیجات
 خداوند را خطای نمی بیند بلکہ تقدیر از عجز اسمہ برین بود کہ مر این بنده را مکر و ہے سبب این سبب
 تو اولے تراست کہ سوال بن نعمت بر بنده داری و ابادی منت و حکما گفته اند سیرت خصلت سعادت
 در نیجا یعنی مال خطا یعنی غلطی آزر دم یعنی زار و معجزہ چرا کہ مصدر آزر دن مخفف آزر دن است یعنی غلط
 ملک بکاف در از صحیح است تقدیر بر اندازہ کردہ خدا در حق بنده این مصدر یعنی ہم مشغول است
 آیزد بکسر زاء و جیم عزا اسمہ یعنی عین مملوہ و فتح زاء و جیم مشدودہ و ضم سیم و ہا یعنی گرامی است نام او و عزا اسم
 جمہ معترضہ است برای تعظیم نام حق تعالی مکر و جی سایر مجہول مکرہ یا وحدت یعنی یک امر کردہ و آن بند
 و زندان باشد سوال بن نعمت یعنی سابقہ ہای نعمت ای تعظیم سابقہ ایادی یعنی ہمزہ کہ در عرف الف
 نامند و بعدہ ہای تثنائی جمع الین یہ است چہ جمع پدا پدی است یعنی ہمزہ وید چند معنی دارد معنی دست
 مشہور است و معنی قدرت و نعمت ہمے آید در نیجا یعنی نعمت است و ترکیب ایادی منت بافتا
 بالقلب است بدون کسر کہ اضافت یعنی منت نعمتہا برین بنده داری قوله شنوی گرگز بدت رسد
 ز خلق مرغ کہ نہ راحت رسد ز خلق مرغ از اطلان خلاف دشمن دوست کہ دل برد و در تصرف آرد
 سش یعنی این اختلاف افعال کہ میان دشمن و دوست است کہ یکے دشمنی میکند و دیگرے
 دوستی مینماید و در حقیقت فاعل این برد فعل حق تعالی است چرا کہ دل برد و دشمن در اختیار آرد
 بموجب حدیث حدیث بیان طلوب بنی آدم کلما بین صمیمین من اصابع الرحمن کقلب و احد یعرف
 کیف لیشا کبر جبر یعنی تحقیق دلہا سے فرزندان آدم ہمہ در میان دو انگشت حق تعالی ہست مانند
 یک دل کہ میگردد اندازا چنانکہ میخواہد و مینواید کہ نفر بر منے چنین کنند کہ عکس کار دشمن دوست
 است و عکس کار دوست دشمنی است پس دشمن کہ دوستی نماید و دوست کہ دشمنی کند انہمہ از
 طرف خدا بیعالمے باید دانست چرا کہ دل برد و در اختیار را مہمنا است قوله بیت گرچہ تراز
 کسان ہمیکہ نرودہ از گمان دار ہمین اہل خرد سش این بیت و ششیمہ مضمون بیت سابق است
 لفظ ہی برای افادہ معنی استمرار است و حال و گماندار عبارت از تراز انداز یعنی وجود دشمن و دوست
 مانند گمان آکہ فعل فاعل حقیقتہ است یعنی چنانکہ گمان را در انداختن تری اختیار نیست ہمچنین دوست
 را در دوستی کردن و دشمن را بدشمنی اختیار نیست ربط و فائدہ این حکایت آنست
 کہ پادشاہ را باید کہ بر کردہ و فادہ دار سے کند و حق نمک ملحوظ دارد و در از مواخذہ سے چندان

ننگ نامه و فرود گذار است کرده قدر دانی او سازد قول حکایت یک از ناگو عرب بر شنیدم که
 متعلقان دیوان را فرمود که مرسوم فلان را چندان که مهبت مضاعت کنید که ملازم درگاه است
 و مقرر صد فرمان و سایر خدمتکاران به موجب مشغولند در ادای خدمت متهادونش دیوان بکسر
 یعنی دفتر و مجاز آنجایی اهل حساب کبری در اینجا متعلقان دیوان عبارت از اهل دفتر است که
 متصرفان باشند مرسوم یعنی نشان کرده شده نوشته شده در اینجا یعنی مشایره و مایه است چرا
 که آنهم به ستیخ و صادر امر ایشان کرده شده میباشد مضاعت بضم سیم و فتح عین یعنی دو چشم
 ملازم بضم سیم و کسر زاء جمع یعنی همیشه باشند به کما با که مقرر بضم سیم و فتح تاء و راء و کسر صاد
 مشد یعنی امیدوار و منتظر سایر کبیر همزه که حرف سوم است اگر چه اکثر اهل لغت همچنی بانی نوشته
 مگر در صراح و صحاح یعنی تمام و جمیع است ولی محمد نوشته که در اینجا لفظ سایر خطا است و لفظ صحیح
 صحیح کتب الفتح بازی تعب لفتح لام و کسب عین و سکون عین بر دو صحیح یعنی بازی کردن آواز الفتح اولی
 کسایکه بمداول خوانند خطا است یعنی رسانیدن متهادون بضم سیم و فتح تاء و فاقان و کسر و او
 سستی و آهسته کننده قول صاحب لک بشنید فریاد و فریادش از بنا و سب بر سر بیرونش که چه دید که
 گفت علود در جات بندگان بدرگاه خداستعالی همین مثال اردش خردش یعنی بیجا عبارت
 از انانها یعنی ذات بهستی چه نداد و ضعی است بعضی ها کمالی مصدر و افاده یعنی معقول کند یعنی نموده
 شده حقیقی چه ذات انسان موضوع است ای نموده شده است برای اینکه کمالات بر مرتب
 شوند تا بقیه تین و تشدیر و او کسور کبیر که اضافه یعنی باندی در جات یعنی جمع درجه و پنج
 در اکثر نسخ بجای لفظ خدا تعالی لفظ حق جل و علی نوشته شده است در خصوص این اجتماع بای هموز
 درگاه با حار خطی حق تعالی تفاوت پیدا میشود و این غیر فصیح است و آواز فطرح دو با هم
 اگر آیه کسی بخدمت شاه و سوم بر آئینه دردی کند مملکت نگاه و سس با عداد یعنی صحیح فایده
 سوم کبیرین و بعد یار کتب به بدون نگاه غیر مفلوکه است غلامت کبیرین چه ندادند فلفظ
 سیم کسور است چون حرف واحد صلاحیت صحبت ندارد لکن مثل که در جات یعنی فلفظ در آخر آینه با
 میکنند چون در اعد او اقبل مسموع غلبت مضموم میباشد لهذا در اینجا هنگام ترکیب مضموم غلبت
 همزه مضموم بصورت و او زبانه کرده اند تا بکسر که در فرجه تین است اشتباه واقع نشود بر تین
 یعنی بر کین یعنی بالفور فایده اگر چه بر آئینه در اصل بر او مملکت و الف ممدوده و کسر همزه
 و یاء معروف و وزن است چرا که مرکب است از لفظ بر و لفظ آئین و لمای نسبت مگر چون

در دنیا بفرورت نظر مخفف واقع شده اند از او بعد از مفتوح خواندن واجب شد قول نسبت امید
 هست پستند چون غلغله را که نام امید نگردد از آستان آله شش پرستندگان کثیره فو قانے
 که حرف چهارم است خلص کبر نام صاحب اخلاص موعی اخلاص در اینجا فاض کردن دل است و بنگام
 عبادت از نظرات ریا و حصول درجات عقیبی سوال لفظ نا امید درین بیت خلاص قاعده مشهوره
 چرا واقع شده چرا قاعده اقتضا میکند که بی امید باشد جواب این قاعده کلینیست چرا که در
 کلام اساتذہ نظیر نا امید چه لفظ آمده اند مثل ناتوان و نا انصاف و ناپسند نامراد و ناکام
 نگردد و بگمان فارسی یعنی نشویند یا بجای نبر که در هر دو صحیح قول ششوی مهتری در قبول فرمان است
 ترک فرمان دلیل حریان است شش مهتری و بررگی قبول لفتح مصدر است یعنی قبول کردن ترک
 کبر عار همایه نصیبی قول نسبت هر که سیاهی راستان دارد سر خدمت بر آستان دارد شش سیاهی
 اگر چه بمعنی نشان و علامت است لیکن مجازاً با اطلاق منظره و نظرون بمعنی پیشانی نیز استعمال
 و در اینجا مراد از پیشانی بخت قسمت است یعنی هر که قسمت شش قسمت نیل کاران مبرارد سر عبادت
 به آستان بختقال می نماید و فاعله این حکایت آنست پادشاه را با بیرون که که خدمت زیاده
 کند هر دس و سلوک با و زیاده نماید قول شش است غالی را حکایت کنند که میرم رویشان خریدی
 بجهت تو که گران را دادی بطرح صاحبی بزرگترت و گفت شش جیف با لفتح ستم و تعدی لرح با لفتح
 اگر چه در لغت بمعنی باز داشتن گرد راه مطلق آنچه جا کمان غلام جنس خود را قیمت افزوده بر عیایمی اندازند
 یعنی بجز تقسیم می نمایند و چند ستمت داده نقد شش می ساند و در اینجا مراد از تو گران امر او تو
 نیست بگم همین مردمان آسوده حال مراد است که دسترس با داسه فرض سهولت داشته
 باشد حاصل آنکه منبر ما از محتاجان بستم و تعدی با نذک قیمت میگرفت و بمردم آسوده حال قیمت
 بازاری چو بس افزوده بسبیل فرض میداد و بعد از چند ستم مانع کثیر حاصل می ساخت آنچه شارحان
 دیگر درین مقام نوشته اند غالی از تکلف نیست قول فرداری تو که بر ایه بینی بزنی + یا بوم که هر کجا
 نشینی بکنی شش در لفظ ماری یا معروف براسه خطاب است و بزنی بمعنی بگری است چه
 در گزیدن ستم و ندان زدن است یا آنکه از بوقت گزیدن کفر بخورد را بزرگتر نام نیزه ازین جهت گزیدن
 را زدن تعبیر کرده و درین مفرقه عقیده است یعنی تو که هر که را بینی بگری گو با با هستی و الا بعد از خطاب
 نظر تو را زانند باید انکاشت کبکی لفتح کاف عربی یعنی در بران میکنی قول قطعه زورت از پیشش
 می رود با ما با خداوند غیب دان نزد پیشش از لفتح اول در سکون را در جمله مخفف اگر

است

قوله بیت زور مندی کن بر اهل زمین با تو عاصی بر آسمان زور مندی یعنی ناد عاصی بود
 حق تو بدرگاه آبی مستجاب نشود و تو در ملک ممتنی ظالم از زمین سخن برنجیب از در آفتاب است او در کیم کشید
 من در در کیم کشیدن عبارت از چنین با بر و شدن قوله و برود انقاسی مکرر شش یعنی از
 زور بسوسه او گوشه چشم هم ندیده قوله سال اللہ تعالی ائذنته العزوة بالانتم تحسبہ جنم یعنی گرفت
 او را غرور جاه و دولت بگناه و بغاوت پس کافی است او را در زور و این آیت در شان
 اخص یعنی است که یک از منافقان بوده است قوله آتش مطبخ و از انبار نیز مش افقاد و
 ساکنان کس بسوخت و از بسبب زور مش به خاکستر گرمش نشاندهش لفظا نامبرای حصول نتیجه و ضرب
 فائده و در اینجا بمعنی پیش نظر است یعنی فائده نظر و نتیجه نصیحت نشنیدن این شد که از دیال
 افعال ششی آتش مطبخ در انبار نیز مش افقاد و مطبخ یعنی میم و فتح با موصو ده جاسه بختن طعام
 انبار بالفتح نودها جمع بزراکس که بمعنی نوده و اعداست چنانکه در منتخب و صراح و بیواند که
 انبار لفظ فارسی باشد یعنی نوده و اعدا چه انبار صیغه امر است از انباشتن که بمعنی ذخیره کردن است
 و امر بمعنی اسم مفعول در فارسی بسیار است آید الماک بالفتح جمع ملک بالکسر که در اینجا بمعنی مطاع
 و جنس باشد ضمیر شین در لفظ زور مش راجع بسوسه عالم و ضمیر شین گرمش راجع بظرف بسترو
 و فاعل نشانده آتش است و در بعض نسخ نشانده بصیغه جمع نوشته در ضمیرت فاعل قضا قضا
 باشد و این دو فقره که از بسبب زور مش خاکستر گرمش مرصع واقع شده اند خان از نوشته کش
 ابو الفضل خطابت کنند که میگفت عمر است که مشق انشا میگنم لیکن چنین دو فقره بنی ساخته بجای
 زور سیه قوله انفاقا همان مرد پرو گذر کرد و در مش که با یاران میگفت که این آتش از کجا در سر
 من افتاد گفت از دو دو دل درویشان اگر چه تنسار سبب آتش زدگی از یاران کرده بود که
 سبقت نموده مرد صاحب دل جواب داد و قطعه حد کن زور در درون با سه ریش + که ریش
 در درون عاقبت مگر شده به هم برکن تا توانی و لے + که آبی جاسه بنج بر کشش دو
 در اینجا کنایه از آه است و ریش دو معنی دارد یکی بخروج دوم جراحت در موه اول معنی جروح
 است و در ثانی معنی جراحت اندرون پوست باشد چنانکه ذکر بعضی از ضرب اسه چوب و سنگ که
 پوست از بیرون شدن نمیشود و گوشت از اندرون مے ترقه یا در دل و غیره و دوم آنکه جراحت
 در جوف سینه و شکم باشد و عاقبت بمعنی پس از چندی و مگر کشیدن یعنی ظاهر شدن است چون درین
 بیت در میان علت و طول در باوی الرای منائر ت واقع است چه علت که در هر سه تمانی است

برای معلول که در مصره اول است راست نمی آید لکن او فیه داده میشود یعنی چون فساد جراحت در روز
 آخر ظاهر میشود تو که از علوه دل کسی جراحت کردی بعد از چندی دوبال جراحت او بر حال تو ظاهر
 خواهد شد بتمام جراحت بدنی که فسادش به چون دیگر منتقل نمیشود در عبارت بهم درکن لفظ برز آمد
 است یعنی خرابی کن و هم بر کشیدن هم یعنی تباہ کردن است در معنی سروری در مصره اول
 سرکنده در شالی هم برکنده واقع است سر کردن در لیش در ولی همان ظاهر شدن است قوله
 شنیدم که این لطیفه بر کاخ کهنه در نوشته بود ش لطیفه سخن خوب که خیر نام پادشاه عادل عظیم الشان
 حاصل آید مستنون این نظم برود از او ایوان کهنه نوشته بود بجای کاخ لفظ تاج هم آمده است
 و اقتدا علم باصواب قول قطعه چه سالهای فراوان چه عمرهای دراز که خلق بر برابر زمین نخواهد رفت
 چنانکه دست بدست آمدت ملک بر ما به دستهای دراز همچین نخواهد رفت س در مصره اول برود
 لفظ چه برای تحقیر و سپرد لفظ نخواهد رفت بصیغه اثبات بیارز آمده و اگر بصیغه نفی خوانند در صورت
 استفهام باشد نخواهد رفت ای نخواهد رفت در معنی سروری در مصره اول به فراوان بجای لفظ
 چه داده اند نوشته است رط و فائده این حکایت است پادشاهان در امر ارباب که نفس از
 ریخت و غبار بر وی نماند و از ریخت رسانی ظالمین استراحت کنند ش حکایت کی در صنعت گفته
 اگر نفس بسوخته بودش صنعت بالفتح کار و پیشه نامده گشتی در اصل سلیمین مملکت است از کس
 بالکم که یعنی گرفتن و الیعدان است درین تم و کس س می میکند که کید گیر از زمین کوبند و سینه
 بر درازند تیر السد بسین مع شمرت گرفته است بسرازدن منی منشی شدن و کامل شدن در سینه
 مخدومی بجای بسوخته لفظ بقره بود واقع است در صورت لفظ بسرستنی فائق و ممتاز باشد قوله
 سصد و شصت بند در درین علم به سستی و سر روز نوشته دیگر گشتی گرفتنی شش بند
 یعنی فاعده گشتی که سندی و او گویند فخر بکسب فاعده بعضی شارحان معنی گرانمایه و نیکو نوشته اند که گشت
 و فاعله گشتی شاد بک صیغه نسبت باشد یعنی صاحب فخر که بهتر نیست که فخر بفتح فاعده صیغه ستم
 آید باشد که اینهم یکی از اوزان اسم الی است که شمرت ندارد و چنانکه عالم الفصح نام یعنی با علم
 به استیذان بدان صالح حقیقه دانسته شود در صورت بند فخر یعنی بند که باشد که بسبب
 آن فخر دانستن میتوان کرد و قید سصد و شصت بند از آن کرده که پاره گشته نارسه مثل فخر و
 یازدهمی بهشت روزه او و جزو مردم او و شمر بود و همروانان و آذر و وحی و همین استنداد
 و اینها راسته روزه گیرند چون سال کسی حقیقه سصد و شصت و پوزیش ساحت

۱۶

میباشد لهذا زیارت پنج روز را در آخر سال فزوده اسفندار در سالی پنج روز گیرند و آن پنج روز
 زانکه را ختمه ستر فرماهند و بیشتر مردم عام حساب نیارند گر اهل لغوی همین سبب شیخ فرموده که
 هر روز یعنی در هر روز سال که آنهم سه صد و شصت باشد بدو اعلیٰ و کلتی میگفتن قوله مگر گوشه
 خاطرش بحال یکی از شاگردان میله داشتش مگر یعنی شاید در حرف آورد لفظ بحال یعنی حرف در باب
 میله یا بیخ اگر چه در عربی یعنی خمیدن است گر در اصطلاح فارسیان یعنی محبت عشق این لفظ سه صد و پنجاه
 و نه بندش در آموخت مگر یک بند که در تعلیم آن دفع انداخته و پنهان کردی مش بس لفظ یک بند
 لفظ نیاموخت مخدوف است و کاف بر اسم علت و اشارت لفظ آن بسوی یک بند دفع
 مصدر است یعنی دور کردن و باز داشتن مفعول انداخته و دفع شده و یاد مجبول در لفظ انداخته
 و کرده بر اسم استمرار حاصل معنی آنکه سه صد و پنجاه و نه بند او را نیاموخت مگر یک بند
 نیاموخت چرا که در تعلیم آن یک بند دو سکون و باز داشتن رای انداخت یعنی در تعلیم آن یک
 در بیخ و کس را داخل میداد قوله فی الجمله در وقت و صفت بسم الله که را در آن زمان با او مجال
 مفاد است نمائند تا بعد بیکه روزی پیش ملک گفت اسناد را فقیحی که بر من است از روستا
 بزرگ است و حق تربیت دیگر نه نفوت از او کمتر نستم و بصفت با او برابر پیش منی انجلی یعنی
 حاصل کلام و اطلاق لفظ بسم الله غیر نیز میگنند و بر جوان نوحانسته نیز اطلاق میکنند مفاد است
 مفایه و برابر داد و صفت قواعد کشتی است قوله ملک این دشوار آمد فرمود تا مصارعیت
 کنند و مفای منسج ترتیب کردند و ارکان دولت و اعیان مملکت و زواید آنرا در آن اقالیم باختر شدند
 مش مصارعت بضم هم و صا و صا و لفتح را و صلا یعنی کشتی گرفتن منسج بضم هم و فتح تا ر نوحانی شده و
 کسرتین صلا یعنی فرار ترتیب کرد یعنی نرم و هموار کرد تا اعیان با فتح عبارت از امر از منصبداران
 اقالیم جمیع اقلیم قوله سپردن مل مست در میدان درآمد بعدتی که اگر که اسلین بودی از جا بکنده
 اسناد داشت که جوان از من نفوت برتر است بدان بند غریب که از دنیایان آید بود با او در آید
 مش صدهت که یعنی آسید است که بندی ده که گویند مگر در اینجا یعنی تندی و جمله مناسب است در
 بعض نسخ بجای اینهمه لفظ از من نوشته یعنی آنچه از روی ساخته باشد با وصلی را بجزه بدل کرده
 یا وون برای نسبت آورده اند و وی را بندی کالسه گویند و آن سخن قطعی مگر یک است غریب یعنی
 نادر و بهتر قوله سپردن آن ندانست اسناد بهر دو دست از زمین برداشتند بالای سر برد
 بر زمین زد و خوب از خلق بر دستش اسناد این بند که بکار برد و بقا سے آنرا گماز و آرا منند

و بسندی و حویلی پاش و کوبی کسب غنیمت و باریجه و شوره و خوردش فرد بران گفته که با هم مستیز و جهان افند که
 بر گز بر خیزد و در بعضی نسخ این نوشته اند قوله ملک ستار را غلعت و نعمت داد پس بران نیز و ملامت
 کرد که با بر و زنده خویش دعوی مفاومت کرد و لبس نیز می سخن نعمت عبادت از مال زجر
 بفتح ترا و مجید و سکون چشم منح نمودن کس را بقهر و سرزنش و ملامت لبس نیز و سینه کار
 با نجام ز سانسیدی قوله گفت ای پادشاه روی زمین استوار نیز و آوری برین دست نیافت بلکه
 در علم کشتی یک دقیقه مانده بود که ازین در بلخ سید داشت امروز بدان و قید برین دست یافت
 سس از دست یعنی قوت و قدرت دقیقه امر با یک و نکته علم و سیر قوله استاد گفت از بر چنین رویش
 نگاه سید چشم که حکما گفته اند دوست را چندان قوت ده که اگر دشمنی کند مفاومت با او خوان
 که نشسته که به گفت آنگاه از پر رده خویش جفا دیخانه لفظ از ابای لفظ و ویرانی بی همیشه ز که در
 قطعه یا و فاخورد نمود در عالم یا اگر کس درین زمانه که در کس نه موقت علم تر از من که مرا عاقبت نشان
 که در پیش لفظ خود زاده است قوله شعر اعلمه الی رای کل یوم علماء شده ساعده رمانه من یعنی
 می امروزم او را نیز اندازی بر روز پس هر گاه که سخت باشد با زوی و نیز انداخت برین علم بغیم
 جز در فتح عین و تشدید لام کسور و ضم میم مضارع معروف منکلم واحد از ابی یعلیل صغیر منکلم که در سوز است
 فاعل امر و ابی ضموم ضمیر غائب مفعول اول و ازین مضارع معنی ایستی مقصود است چرا که ابی را شاعر گویا
 ابی صیغه مضارع استعمال نمایند بمجازه حضور آن در زمین گوید در تعلیقات گذشته از بسکه صرف طاقت
 نموده هنوز از خاطر نرفته بلکه آن حالت در وقت نقل موجود است زانجا که بر او جمله و ابی بخانی و فتح تا
 فو فانی مفعول ثانی معنی نیز اندازی کل بفتح لام شده منصوب بسبب ظرفیت و مضارع یوم که میم لغت درین
 مضارع الی با حرف تفریع لما بفتح لام نشد میم کلمه شرط معنی بچگاه شده ثین معی احمی معروف از مضارع
 ابی فاعل معنی سخت شد ساعده کسب عین و ضم وال فاعل شده و مضارع و با و ضموم ضمیر مضاف الیه
 در جمله متعلق شرط لما را تانی بفتح را و جمله فعل ماضی معروف و لول و قایم و با و مستکلم جز اولما و آنچه در
 بعضی نسخ حکمت در مقام اعلی واقع شده اگر چه کسب معنی بهتر و نه تکلف است
 لیکن در موزینیت تکلف واقع میشود که اگر آنکه زیادت و او و علمه الی رای باشد چون این و او
 سبقت کلامی میجواید اگر او سر کلامش گویند جائز باشد و مفعول اول و ضمیر غائب باشد مضاف
 است بر ای ضرورت نظم و ناورایت را ساکن باید خواند و ازین چنان تر باشد و در بعضی نسخ
 بسین جمله واقع شده و اخذ از سه او یعنی استوار سینه و ستر و سینه شامع عربی

تکمیل

پس نسوز اگر گفته است در بعضی نسخ سینه دیگر ضمیم کرده قطعه نوشته اندوآن نیست قوله سیت
 وقد علمت نظم الفونانی و نظم آمل فایه جانی ترجمه و تحقیق آنم و او را ترتیب دادن فایه ایلیس بر گاه که
 گفت فایه بجو کرد و مرا و این قطعه در جزو و فراست عجز بیت اول فقط و صدر و حشو و عجز بیت ثانی
 معصوب و ۹ و ۱۰ و ضرب بر دو بیت موقوف در نسوز انجمنی سیت اول نیم نصبت تا به سیت
 ثانی چه رسد ظاهر اسیت اول با بر دو بیت بعد از آن شیخ کسے الحاق کرده باشد عدم تماثلت
 که با سیت اول است ریاضه فایه این حکایت است پادشاهان را باید که از ان و گذان حسد و ان
 از اعتقاد بزرگان مخرب نشوند بکنز و ان را سبب بیوفائی به ندامت رسانند و بزرگان را عنت
 بیشتر از پیشتر کند قوله حکایت در ویشی مجرد بگویشیه صحرا نشسته بود پادشاه سبک دست در ویشی
 را از اینجا که فراغت ملک قناعت است سر بر نیار و در و التفات مکر و سن مجرد عالی کرده شده و
 یعنی تمام بے غلای مستعمل و گوشه صحرا یعنی با سیم و در از در خان که صحرا بود و از اینجا که شتر طا است
 و جزای آن سر بر نیار در و التفات کرد قناعت یعنی بر اندک صبر کردن تا بر نیار و در یعنی از را فیه
 سر را کرد التفات بگویشیه نیم سبوی چپ بار است اندک درین قوله سلطان را از اینجا که سطوت
 سلطنت است بهم بر آمد و گفت این طائفه خرقة پوشان مثال حیواناتند اهل بیت و آدمیت ندارند
 از اینجا نیز در اینجا که شتر طا است چون حال بزرگسے فقیر از فهم اهل دنیا لیس است لهذا از اینجا گفت حال
 بزرگسے ادا شاه بنظر قریب است ازین باعث از اینجا فرمود سطوت بالفتح فخر خرقة یعنی خار
 معجزه نوسے از لباس فقر است که با بر را از میان خرقة کرده یعنی در دیده بنگراند از اندک در
 هند وستان آنرا کهنی نامند اگر در تحقیق انسان نیز داخل جنس حیوان است مگر در محاوره و کلام
 اطلاق حیوان بر چهار پای کنند اهل بیت و آدمیت بر دو پایا نمائند مشد و عبارت است
 از ادب و صلاحیت قوله در زیر پسیدای در ویش سلطان روسے زمین بر تو گزشت حسیرا
 خدمت نکردی و شرط ادب بجا نیار و دی سن خدمت یعنی تعظیم و سلام قوله در ویش گفت ملک را
 بگو که تو قمع خدمت از کسی دار که قمع خدمت از تو دار و دیگر با انکه بگو که از بهر پاس عبیت اند نه رعیت
 از بهر خدمت ملوک سن چنانکه گفته اند پاس معنی حفاظت و پاسبانی یعنی نمائند که در شمار اد از رعیت
 غراب و ادالی است نه امرار و منصبه انان پاس غراب و ادالی اختیار دارند اطاعت کنند یا کنند حق
 عز و جل رعیت را برای عبادت خود پیدا کرده است و پادشاهان را برای حفاظت رعیت قوله
 قطعه پادشاه پاسبان در ویش است مگر چه نعمت ببرد و است مگر سپنناز برای چربان سیت

بگره چنان برامی نهاده است شش طرفش و فند به شکوه و در به در بیت اول ضمیر لفظ او است
 و جمع کسب با و شده در لغت مخدومی بجای نعت کفارش نوشته است مخفف آن است یعنی آسایش
 هادرام و آن خبر است که سبب اطلاق این لفظ بر ایشان نیز بر دو میشود و چون لفظ جمیم فارسی کسیکه چهار پایا
 را میسره اچو از خدمت درین بیت معنی پرورش است قولاً قطعاً که بجه مانو کاران می + دیگر
 اول از چهارده نیش شش با به ه لفظ با رکعت و شفقت و کسب معاش قولاً در دزدکی چند باش تا
 بخورد + خاک مغز سر خیال ندیش و شش روزگ نصیر روز است برای تسلی خاطر مسکین با مجبول از
 اشتیاع کسب و موصوفت پیدا شده این بار بود ضیای بار بیله گو سبب گاهه بر آسایش مبتدا
 می نویسد و گاهه می نویسد با آنکه او شستن این بار لغت معنی مستقیم است که همان موصوفت
 و صفت می نگارند و لفظ خاک سوختن کافر است و کسب کافه و داخل خورد است و مضمون آن منزه است
 خیال ندیش مرکب معنی شگفت است که خیالات فساد را انگیزد آورده باشد در متفان صاحب تحقیق
 مخفی نماید که آنچه لفظ خیال ندیش در اینجا گفته شده بزور و تکلف است چرا که لفظ فساد و مضمون ازین
 کردن در خیال را میسره می آن معنای نمودن و از مجموع مرکب معنی اسم فاعل گرفتن نامی از تکلف
 نیست بلکه معنی رکعت المرحوم که با وجود هر ترکیب لفظ را در معنی معنی از زبان شیخ تا حال بچگونگی شرح
 و عثمان این تجربه کاتبان سلف بی بزور و مغزین معنی آن شده ابراز مبدعه فیاض ضمیر این معنی
 شده است که در اینجا لفظ خیال لفظ جار مجرور با موصوفه معنی تپه در حرج و پاک است گمانی معنی
 این خیال ندیش بی تکلف و وظالم شده فاعل و انصاف و انصاف قولاً است باشد از خاک
 مرده باز کنند + شناسه مخدومگر در روش + شش باشد بی او قسم یعنی قسم مخدوم لفظ از بر او
 مملکت خفت اگر در دنیا الف از ضرورت و وزن سا فاعل خوانده میشود و لفظ خاک یکسره کافه
 مضاف مجرور است و از کسب هم کافه میسره جمع معنی بیش کافه و از هم بکشاید که اگر از روش
 المازکنشی ماضی که ای مسکین حسرت گوید که زین خاک همگیان بسته شد و مشهور مخدوم می این بر چنین
 نوشته است اگر کسی خاک مرده باز کند بکشاید که اگر از روش + این نوشته مخدوم که خبر است قولاً
 است ازین شباهی و تنگی جفاست چون قصای نوشته آید شش + شش یعنی معالک موت با خبر
 بر لغت است در اینجا و از فساد است نوشته یعنی نوشته قسمت آید نوشته بود مخدوم قولاً رکعت کفار
 در لغت استوار است لغت این معنی می یابیم که اگر زینت من ندی گفته مرا متوجه ده
 فرود و سبب کسب که لغت است بر کسب و کسب دولت دولت کسب برود است بر کسب و کسب

در باب درینجا بمعنی حاصل کن ای کوئی دنیا و آخرت حاصل کن یعنی سخی و کرم باش ربط و فایده این حکایت آنست که پادشاهان را باید که در باب تعظیم خود بر درویشان و صلحا چنانکه مستند خود را پاسبان رعیت شمارند و قول حکایت دینی پادشاهی با وزیر بزرگ در آشنای سخن پرسید پس آشنای الفتوح نامی مثلثه میانهای هر چیز جمع ثنا که کبتر نام مثلثه باشد قول پادشاه بر آنکه زوال نه بود و چه خوش بود که وزیر سر بر زمین نهاد و گفت ای پادشاه اگر پادشاه بر زوال نبودی تو چون رسیدی پادشاه نظر بر تقییر زمانه کرده از روی تاسف با حوال خود بوزیر گفت که سلطنت را اگر زوال نبودی چه خوش بود که جواب وزیر مطابق سوال است که زوال سلطنت اگر چه عیب سلطنت است لیکن نهی نیز در او که بسیار کس از آن نوبت بنوبت منتفع شوند پیش تخی نماید که این حکایت در گذر تاریخ قدیم خبره یافته نمیشود ربط و فایده این حکایت آنست که پادشاهان را باید که زوال ملک و انتقال دولت صبر کنند و راضی برضا باشند که سنت الله برین جاریست قول حکایت یک از وزیران پیشین و النون مصری بر رفت و همت خواست که روز شب بخدمت سلطان مشغول و بجزش امیدوار و از عقوبتیش ترسان گشت ذوالنون بضم ذوال معبود و او معدول لقب و بی الله که از مصر بود نام ایشان توبان و کنیت ابو الفیض بود و لقب ذوالنون ذو یعنی صاحب نون مایه یعنی صاحب ماهیان و چون این لقب را که در نوبت ایشان در کتب تاریخی نوشته بودند از شخصی گوید و در دریا افتاد ایشان ماهیان را حکم کردند ماهیان حاضر نمودند بخدمت بعضی دعا قول ذوالنون بگفت اگر من از خدا عزوجل چنین ترسیدی که تو از سلطان ما را بجله صدیقان بودی پیش صدیقان بگرد و کسر و مال مشد و بنوعی بسیار راست گو درینجا صدیقان گنایه از اولیا است قول ذوالنون که از جمله صدیقان بودی با وجود کمال ولایت و لالت برضم نفس در و دی آنکه آن کمال که او شان را حاصل بود بسبب علوم است که آن لم کن عید استند یا اگر اشاره در ایما بطرف وزیر باشد چرا که صاحب امر مذنب و الاطلاق کس را محظ و بنده بطریق الزام میکنند بیک نفس خود را یا فرزند خود را نصیحت داده دیگران را می شنوایند در شیصورت حاصل کلام حضرت ذوالنون آنست که اے وزیر غفلت شمار آنقدر که تو از پادشاهی ترسی اگر از خدا ترسیدی و بی میدی در نسو و مخدومی این فقره چنین نوشته است اگر من خدا عزوجل را چنین ترسیدی که تو سلطان را آنگاه بر دوش خود گزارد و فقیر نسو نمند و بی بهتر قول قطع گزید و بی امید راحت در ریح پای درویش بر فلک بودی و میر نور الله نوشته که چون امید در راحت میباشد در ریح بر اسبم تحمل میشود پس کلام محمول بر قلب است

یا بطریق استطراد باشد چنانکه گویند اگر سبب و بدسے واقع شود بر ذمه من نیست یعنی اگر بر می شود
 بر ذمه من نیست تم کلامه و سراج الدین علیخان آرزو نوشته که نظایر لفظ مجمل بالای شرح مخدوف است
 و نیز نوشته که در بعض نسخ قدیمه نیز بخاطر شیرازی جای امید لفظ خیال دیده شده در صورت کلف با
 هم بر طرف میشود و مولف گویند که در صورت نشوز امید این توجیه نهایت بهتر است که امید را فقط
 متعلق براحت دهشترج را معطوف نماید و مجموع امید را تحت امطوف علیه سازند یعنی اگر بنویسند
 امید را تحت و اگر بنویسند پای در ویش بر آسمان می بود برخی شناسان نصف مخفی مانده که فقیر را
 درین بیت تقریباً بطور رسیده و آن اینست که راحت مضاف است به مخ مضاف الیه معطوف
 و معطوف علیه این اضافه است مسبب است بسبب یعنی اگر اکثر در ویشان امید را آخر
 در معروض مخ زهد و عبادات بنودی یعنی تقوای شان محض برای رضامندی مولی بودسے و طمع
 حصول جنت پیرامون خاطر گشتی در روان شان نیز بجز ملائک بر آسمان بر او سے نمودند غرض که خوش
 خدا و اخلاص حقیقی در ابل عالم کمتر است قول اگر در زیر خدا ترسیدی + همچنان که ملک بودی
 من ملک اول فتح سیم و کس لام یعنی پادشاه ملک ثانی یعنی خنجر منخه فرشته انجین افعال
 مستحسب رنج نیست ناقص گویند و آن عبارت است از اتحاد و لفظ مفرد در حرف و اختلاف
 ایشان در حرکات و عبارت همچنان که ملک متعلق معرفه اول است و عبارت ملک بودی جزا است
 شرط را که در معرفه اول مذکور است حاصل معنی آنکه اگر در زیران حضرت خدای چنان می ترسیدی چنان
 از پادشاه می ترسید از ترس بشری بر ترس ملائک شرف میشد و فایده این حکایت
 آنست پادشاهان را باید که خوف خدا زبانه از دیگر سلاطین زیر دست نمایند قول حکایت
 پادشاه بگشتن بگیاست فرمان داد گفت ای ملک موجب خشی که ترا بر من است آنرا خود مجبور اگر چه
 موجب من بگسبیم نیست واجب کننده است مگر در مجاوره فارسیان معنی سبب تحمل است لهذا
 حرف با موجهه بالای لفظ موجب ضرورت در لفظ خشی با مجبول برای توصیف است و کات
 بیانیه برای بیان صفت است و صفت این که ترا بر من است یعنی ای ملک سبب آن خشم که تو
 بر من داری آنرا نزد در عالم عقیم مجبور و آنچه خان آرزو خصمی بعد از جمله ابو مصدری نوشته سبب نیست
 این نیز وقتی درست شود که گیسای برین لفظ با من باشد چرا که در صله خصومت و دشمنی لفظ با می گویند
 زیرا دیگر آنکه بلا ضرورت نظر بجای خصومت که مصدر اصلی است خصمی مصدر تالیی آوردن خیل یا
 با غفلت محاصرت درند قول آنکه این عقوبت بر من بیک نفس سر آید و نیزه آن بر تو جاوید بماند

ت

سلسله آمدن معنی تمام شدن و آخر شدن نیز بفتحین بار موصوفه و زار مجرب و از معنی سلسله گناه جاوید
 بیار مجبول یعنی همیشه قولہ رباعی دوران بقا چو باد صحرانگیز است یعنی خوشی و زینت و زیبا
 بگذشت + پنداشت شکر که خنجر را گرد بر گردن او بماند و برانگیز است پس باد صحران را
 به نسبت باد شتر سرعت و روانی زانده میباشند پس خنجر را بخلایف حقیقت آن داشتن مثلاً
 از زجرانقره فمیدن و دروغ را راست دانستن و بالعکس قولہ ملک را زانده و سودمند آمدن از نظر
 او در گذشت سلسله ربط و فائده این حکایت آنست پادشاهان را باید که بوقت غضب کله بر حق از
 بر که باشد بشنوند و بخون نمایند قولہ حکایت وزیر را در شیروان در همی از مصالح مملکت می اندیشیدند و
 هر گاه بر وفق دانش خود را که میزد و سلسله کله سخت که در ذکر زانده اند از مصالح بفتح میم کسر لام
 جمع صلحت مملکت بفتح میم اول و هم لام معنی پادشاهی و بعضی نسخ صحیحی را میزد که صیغه مفرد و معنی است
 حاجت توجیه ندارد و آنچه در اکثر نسخ رای میزند بصیغه جمع نوشته اند در صورت چنین توجیه
 باید کرد که اگر چه لفظ هر گاه میفید معنی کل افراد افرادی است لیکن گاهی معنی مشمول و جمعیت
 نیز دارد و وفق بفتح و او و سکون فا را اگر چه مصدر است یعنی موافقت لیکن بعضی موافق مستعمل
 میشود و رای میزد یعنی فکر میکرد قولہ ملک نیز تندیسه اندیش میکرد بزرگوار رای ملک اقبال آمد وزیران
 دیگر در نمانش مواخذه کردند که را سه ملک را چه نیت دیدی بر کفر خدین حکیم سلسله بزرگوار
 بضم جیم عربی بزرگ مهربان وزیر اعظم نوشیروان کسائی را می ملامت میزد و میم پروردگار است
 خوانده خطاست مواخذه مجاز یعنی اعتراض نیت بفتح میم و کسر را میزدند یعنی تقاضای افزونی حکیم یعنی
 دانی صاحب علوم قولہ گفت بوجوب آنکه انجام کار معاد نیست در ای همگنان و در نیت صواب
 آید یا خطا پس موافقت رای ملک ولی تراست تا اگر خلاف صواب آید بطلت متابعت او خطا
 این باشم سلسله انجام معنی آخر و پایان نیت بفتح میم و کسر شین معجز نشدند یا بر تختانی مضبوط یعنی
 خواہش آتی و اراده خدا صواب راست و صحیح و درست خطا غلط و سجا نادریست خلاف صواب مرکب
 یعنی خطا طاعت با کسر میم سبب متابعت بفتح بار موصوفه پیروی و فرمان برداری متابعت بضم میم
 و فتح تار و فانی عتاب ملامت این بیار مجبول و کسر میم اما لامین که صیغه اسم فاعل است
 از این قولہ مشغولی خلاف را سه سلطان رای چنین بخون خویش باید دست شستن - اگر شتر زو
 را گوید شب است این + پیاید گفت اینک ماه پیروین سلسله خلاف را سه سلسله
 مخالف را سه اگر بخون بیار موصوفه یافته شود چنانکه در اکثر نسخ است بخون دست شستن کیاید

از دست بخون خود آلودن است و اگر خون بر او می باشد دست شستن بجهت نا امید شدن مناسب است
 پروین بفتح بار فارسی و کسر او نام شش ستاره که در شکل نوشته انکو جمع هستند بعد بجهت شریا نامند رتبا
 و قائده این حکایت آنست در ایران را باید که حتی الامکان سخن پادشاه را روان سازند زیرا که نامید قول
 پادشاه سواست مقدم مردم آزار است بر مصاحبان فرض عقده است قول حکایت سیح
 گیسوان یافته که من علوی است ام ش سیح بفتح سین مملو و تشدید تخمائی و حاد مملو بسیار
 بر زمین گردند و در عالم کنندگشتن از سیاحت و در نشو و نمود و بجای سیحی لفظ شاید
 واقع است شاید بفتح شین معجزه تشدید یار تخمائی و دال مملو بسیار فریب دهنده و مکار و مزور
 مگر این مصرع عجمانده بسیار گوید دروغ ، موی لفظ سیح است دیگر انگیزشید یعنی مکر و
 فریب فارسی است پس ز فارسی بطور عربی مشتقات بر آوردن درست نباشد اگر چه بعضی اسامی
 آورده اند بهر کیفیت حالی از کرامت نیست گیسو نوعی از زلف که متصل بر دو گوش دراز کشیده
 باشند و در بعضی نسخ بجای یافته لفظ یافته بنا بر فغانی نظر آید ظاهر ارجح است علوی بفتح عین و
 لام منسوب بطلع یعنی اولاد آن حضرت رضی الله عنه بعضی گویند که سادات دو قسم اند یکی
 بنی فاطمه و دیگری علوی یعنی اولاد علی از زوجه باه و دیگر که بعد رحلت حضرت فاطمه رضی الله عنها
 بنحل در آوردند ظاهر ارجح است سادات در زمانه قدیم چنین بوده باشد که براسه امتیاز از دیگران
 گیسو باه نماز مجوسیم یافته مدینه هشته باشند چنانچه شارح عربی برین رسم اشارت کرده
 است قول او با فاطمه حجاج بشهر درآمد گفت که از حج نمی آیم ش حجاج بفتح حاء علی و جیم عربی
 که اول مشهد است جمع حاج که اسم فاعل است از حج پس حجاج یعنی حاجیان باشد و در بعضی
 نسخ بجای حجاج لفظ حجاز واقع شده این نیز میتوان شد که ضعیف است حجاج بفتح حاء است از عرب
 که شهر کربه مظهره داخل آنست قول قصیده منجول پیش ملاک بر دو که من گفته ام شش قصیده
 نوعی از نظم است مشتمل بر بیج که بر دو مصرع بیت اولش و آخر مصرع اولی ابیات دیگر تافیه های کسان
 داشته باشد نزد متاخرین بهتر آنست که ابیاتی که از بازنده نباشد منجول نبین و حاد مملو نظم
 دیگر که کسی بنام خود بسته باشد ای نظم در دیده قائده محل و انتحال نوعی از صیغ الفراع مترقا
 شعریه است که کلام دیگرے نے غیر الفاظ و مضمون بنام خود بند و درج بخار و معنی آنست
 که معنی کلام دیگرے که در تغیر و انفا نماید و سلیح بفتح خا بجز آنست که مضمون کلام دیگرے
 بجز فقط و تعرض با الفاظ کند و تصرفات حسنه بکار برده بمنزله کلام بعد بر دو اند قسم سوم حیدران

میسوز نیست در نسیم خیزوی در سرور سه لفظ منقول نیست قوله ملک نقش داد و اکرام و نوازش بیکران
فرمود سن اکرام با کسر تخفیدین و عزت نمودن قوله یکے ازند اسے ملک در ان سال از سفر
در آینه بود گفت که من و پیر از وز عید الفصح در بصره دیده ام او حاجت چگونه باشد شن زنا
بنیم خون دفعه دالی در نیم معنی مصاحبان و این جمع نه نیم است سفر در با عمارت از سفر دریای ملک عرب
است چو عرب در حلقه عرب بیشتر شهر را رسامل دریای محیطا و از بصره داخل عراق عرب است و در حلقه
بصره و کز زیاده از چهار صد کرده بوده باشد فعلی یا الفصح فدا و معنی یعنی جاشت اضافت عید یسوی
فصلی برای آنست که نماز دو گانه این عید خلاف عید الفطر در کمال جاشت با قریب نصف النهار
گذارد و میشود پس عید الفصحی عید قربان است و در نسیم خیزوی عید الفصحی واقع است الفصحی الفصح منو
در آخر الفصح سور جمع انصافه که معنی قربانی است و صاحب شرح بهار عمر نوشته که الفصحی معنی روشن آ
عربان بلجاما کثرت خوشی عید قربان را نام نهاده اند فائده حاجی بسیار نسبت فوس است بحاجه حاجه
بشده بیچیم باشد پس تحقیف جیم در لفظ حاجی بر اسے کثرت استعمال است و نزد بعضی از اهل
تحقیق یاو حاجی سبدال از جیم دوم است که در اصل طبع بود قوله دیگری گفت من او را ایشانم بدین
نصرانی بود در ملاطیه او چگونه علوی باشد شن نصرانی با الفصح عیسوی مذمب چرا که یکی از اسما علی
علیه السلام نصری است از آنکه موالد غنابقریه ناصر بوده است از صفات بیت المقدس و ولایت شام
و این نسبت بچفت الف است و زیادت الف و نون چنانکه در حسانی ملاطیه الفصح سیم و کسر طرا ممله نشدند
یاو تختانی و یابری بکشف الف نیز جایز بنام شهر سکا در ان قلمو نهایت مستحکم است امین فرنگ در روم از
قدیم تا حال مسکن عیسایان است و آنچه در آنکه شرح مایه نوشته اند بنقدیم یاو تختانی بر طرا و معنی
فجده خانه گفته اند لفظ زبخی پرورد غلط قوله دیگری گفت شعرش را در دیوان النوری یافته شعر او چگونه
بود شن افوری شیاعی معروف ساکن نصدیه مهند که از بابک خراسان است که قصاید او بسیار است
قوله ملک گفت بزنده و منی کنند که چندین در روع چرا گفت شن نغی کنند یعنی از شهر بدر کشند
چونے بسکون فار معنی ز ایدن و دور کردن است قوله سیاح گفت ای خداوند روی زمین سخن دیگر
دارم اگر است نباشد بر عقوبت که فرمائی نظاوارم گفت آن چیست گفت ندانم که این بیت بسبع
ضاد و نسی رسیده است یا بی ش سماع اگر چه معنی است معنی شنیدن و معنی قوت شنوا سے کثر
مجازا آنچه گزین ستمن میشود بی کس نوبن و یار جمول حرف لغوی و انکار است این قدر عبارت است که
نمانم که این بیت بسبع نه او ندی رسیده است با در نسیم خیزوی سروری نیست ظاهر الحاق است

قوله غریب گرت است پیش آورد. دو پیمانہ آبت یک چودون رخ پیش مخفی نامان لفظ غریب
 بسیار و حدت که درین سبب است بمعنی مسافر بلطی و لطف ناز را اگر غریب بمعنی مغلس بیچاره گویند آن
 نیز در محاوره فارسی نیامده پس غریب در اینجا بمعنی با چراغ غریب باشد و فاعل آورد و مضاف است
 بجهت جغزات و چون لفظ ترکی است که بمعنی مشهور دارد و دروغ جغزات آب آمیخته روغن گرفته شده
 که بهندی چنانچه نامند حاصل معنی قطره آنگه با جرای غریب است که در بیع و شرا که فریب نباید بگذرد
 فریب بجاری برزند که اگر راست فروشی پیش تو است آرد یک چودون و دو پیمانہ آب آمیخته نام آن
 است نند پس ازین معلوم باید کرد که در عالم فریب و دروغ آفت ز بسیار است چنانکه مذکور شد
 منکره دو جهان دیده ام اگر ازین دروغ شنیدی از در و مشو چرا که معمول جهانندگان است که براس
 گرمی بازار خود بسیار دروغ میگویند و در کبی از نسخ صحیحهای عربی لفظ غریب هم درین معنی کس را
 عمل و تشدید یا تخانی بمعنی راست فروش بنظر آید و توضیحات تفصیح این نسخه در پنجاب ثبت کردن
 خالی از تطویل نیست قوله اگر از بنده لغوی شنیدی مرغ + جهان دیده بسیار گوید دروغ پیش
 لغوی بفتح سخن پیوده قوله ملک بجنید و گفت ازین راست ترستی گفته باشی و فرمود تا آنچه اول
 او است میادارند و بدل خوشی اول او را کسب کنند پس مامول کوشته شده اسم مفعول از
 اصل لغتین امید است میافهمیم و فتح با و تشدید تخانی بمعنی طیاره آید و دل خوشی بمعنی خوش شده
 در زمانندی کسب بضم کاف فارسی و کسرین همزه با و همول بمعنی رخس آبن فخره که بدل خوشی
 او را کسب کنند از نسخه مذکور است و در سردری دیگر نسخ نیست ربط و نامر که این حکایت است
 پادشاهان و امرا را باید که از درونگو کے مسافران رنجیده نشوند باندک امر مناسب از دراضی
 شوند و داده خود را پس بگیرند قوله حکایت یکی از وزیران بر وزیرستان رحمت آوردی صلاح بگمانند
 بجز توسط کردی ش صلاح بمعنی بهتری و بهبود حرف را بمعنی برای توسط فتح نامر فوئی و وقوع و او
 ضم ضمین همزه مشد در میان آمدن و واسطه گردیدن یعنی در مقدمات بهبود مردمان باعمال
 خیر در میان درآمدی تمام آن کلام بدو خود گرفتگی قوله اتفاقا بخلاب ملک گرفتار آمد بگمان در موجب
 استخلاص وستی کردند ش خطاب بمعنی عتاب موجب بمعنی سبب استخلاص بمعنی رسانیدن سعی بفتح سین
 و سکون مین اگر چه درین است لیکن بمعنی کوشش مستعمل میشود قوله و موکلان در مقامش ملاطفت
 نمودند ش مسلک بضم میم و فتح و او فتح کاف مشد کسم مفعول از تو کسب یعنی سپرده شده یعنی کسیکه
 او کاری سپرده نموده باشد پس موکلان عبارت از محافظان زمان است معاف بفتح گمان با نظر فریب

تفاوت

مطالفت بفتح طار مهربانی و نری قوله بزرگان دیگر سیرت خوشش با خواه بگفتند تا ملک خطا سواد
 در گذشت سش افواه بفتح اگر چه جمع فوه است که با لطم میخیزد بان باشد لیکن بمعنی شهرت مشهور
 با خواه بگفتند یعنی شهرت بگفتند قوله صاحب دلی برین حال طلاع یافت گفت قطعه اول و ستان
 بدست آری + بوستان پر فروخته به + شل آنچه در بعضی نسخ و سلی بزیادت با نوشته خطاست
 و قید بوستان پدرازان کرده که معمول مردم دنیا دار است که بوقت حاجت بمقدور خانه و باغ و
 اراضی نمیشیر و شند خصوصاً باغ و اراضی که از آب و اجداد میراث رسیده باشد در بعضی آنرا انانیت
 میشارند و طلاق بوستان اکثر به باغ میوه جات گفته قوله نخستن دیگر نیکو امان + هر چه چست
 سرا است سوخته + با پدرازیش هم گمگونی کن + دهن سگ بلفظه دوخته به + دیده که سنگ شمشان
 خدا لبسان اهل بد وقت به + شش این بیت آخر در سروری و مخدومی واقع نیست ظاهراً
 است و در صورت وجود آن دیده و شمشان خدرا رنگ ازان گفته که مباح دنیا که نسبت
 مشوبات اخروی بعبایت ظلیل است بر شده و برگشته و مکرار قافی لفظ دوخته را چنین جواب باشد که دوخته
 اول بمعنی شسته است و ثانی بمعنی مجازاً که مجروح و سوراخ کرده شده باشد و انقدر تفاوت معنی کافی
 است چنانکه در قوافی ایفاد از بعضی سائده سر زده شده ستان یکسر نوک نیزه و نوک تیر بطرف فاند
 این حکایت است پادشاهان را باید کسی را که خلایق نیک گوید عزت او را نگاهدارند قوله
 حکایت یکی از سیران بارون رشید پیش پدراختشماک که فلان سر تنگ اده مراد شنام مادر
 دادش و بارون رشید نام یکی از خلفای عباسیه که بعبایت علل و خدا دست بود بجلالت دیگر
 عباسیان که نهایت ظالم بوده اند شمشاک حال است یعنی در حالیکه بود پیش پدراختشماک
 و سر تنگ اگر چه بمعنی رساله دار است لیکن بمعنی مطلق سپاهی مستعمل میشود قوله بارون رشید
 ارکان دولت بر رسید منزلی آن که چنین بر سر کته چیست شل بر سر خلافت آیین در اینجا بمعنی بی ادبی
 قوله کی اشارت نمیشد کرد و دیگری بزبان بریدن و دیگر به بصداره و نفعش معادله بضم جوانه
 نفع مراد از شهر بدر کردن قوله بارون رشید گفت ای پسر گرم آنست که در گذرانی و عفو کنی و
 اگر نترسانی تو نیز دشنام مادرش ده بچند آنکه انتقام از حد در گذرد و آنگاه ظلم از طرف تو باشد و خود
 از قبل بضم شل گرم بمعنی بزرگواری در گذرانی یعنی معاف گئی و آنچه گفته بچند آنکه انتقام از
 حد در گذرد یعنی اگر او یک دشنام داده است تو نیز یک شنام ده نه و سه دشنام بک
 درین وقت ظلم از طرف تو خواهد شد و دعوی از طرف دشمن ثابت خواهد شد قبل کسر قاف و

فتح با موصوفہ بمعنی بلون و جانب فخم لفتح اول و سکون ثانی بمعنی دشمن و مدعی قولہ قطعیہ زمرہ است
آن نیز یک فرد مندہ کہ با بیل و آن بیکار چوید + بیے مرد انگس است از رویه تحقیق ہر چو
خشم آیدش باطل گوید سش دمان بمعنی دم تند ز تندہ الفت و لون درین لفظ براسے فاعلیت
است بمعنی تند و شمشاک ستمل است در نسخہ لغوی لفظ بے بیاء موصوفہ مکتوب است این
بہتر است بی کلمہ ایجاب است گاہ بے براسے اشات درای تحقیق و بیان حقیقت کار بے باشد
و آنچه در اکثر نسخہ ولی باو نوشته اند ظاہر خوب نیست ششم اگرچہ بالاسر لفتح نیز با نیز باطل گناہ بازو شمشاک
قولہ مقنونی یکے رازشت خوی داد و ششام بحکم کردہ لغت ای یک فرجام + تبر از ام کہ فریبے
لغت آئی کہ در نام عیب من چون سن ندانی بسش رشت خوی بیاء جمول و صحت و حرف آخر
لفظ خوی کہ باو بدو ہمزہ کسور بدل شد گر این ہمزہ را در ہجا براسے وقع التباس نمی نویسند
تا بعد ہمزہ کہے بار موصوف خزانہ و ششام و شش بانضم بمعنی بیوزشت است و نام بمعنی اسم بمعنی لقب
بر تحمل بار برداشتن مجاز آید مبر فرجام بمعنی انجام یعنی خاتمہ نیز تخفف بدرتھے مانند کراہین دوش
مقنوی در مخدومی در ہجا واقع نشدہ ربط و فائزہ این حکایت است خطا ہے کہ نہ تخفیف دان
سرزند بادشاہان را با یہ کہ چند ان موافقہ از و گسند و مجرم را القدر جرم او سزا و ہند از حد تجاوز
نمائند ملکہ ترک انتقام نمایند قولہ حکایت باطل کف بزرگان و رشتی شستہ لودم زورقی در بے
اغز شد دو برادر گردا بے در افتاد ز شش بزرگان در ہجا بمعنی اغنیاء و امر از رون با لفتح شش
کو چک غرق و لغتین مصدر است لیکن در معاوات فارسی بمعنی غرق و سترق سترق
بیشو و چنانکہ مولوی جایی فرمودہ مصرعہ کہے در غرب کشتی غرق کردہ + چاہل آنگشتی کو چک
کہ عقب کشتی ہای آمد اتفاقا غرق شد قولہ یکے از بزرگان ملایح را گفت بگیر این ہر دو غرقی را
باہر یک چاہ و نیارت بہ ہم شش لفظ باہر یک برای معنی تقابل معادند است یعنی عوض یکے
چیناہ و نیارترا بہ ہم و چیناہ و نیارترا چیناہ صد و چند رویہ را باشد قولہ ملایح یکے را خلاص اود و دیگری
جان سخن تسلیم کرد شش خلاص مصدر است بمعنی راہی و تسلیم بمعنی سپردن و آنچه در بعض نسخہ
خلاص کرد واقع شدہ در ہجوت خلاص بمعنی اسم مفعول باشد فائدہ در محاورہ فارسیان
است کہ بعض مہما در عربی را بمعنی اسم فاعل اسم مفعول آرنہ مثلاً سلامت و خلاص خرابے
ہلاک و غرق قولہ فغم سہان اللہ گر فقیر عمرش نماندہ بود ازان در گرفتن او ناخیر کردی شش
سہان اللہ کل و غیب است قولہ ملایح تمیم کرد و گفت آنچه لولفتی یقین است لیکن سبیل خاطر من

۸

بر بایندن این شیرتر بود که وقتی در بیابان مانده بودم این مرا برشته نشاند از دست آن دیگران
 خورده بودم در طفلی مانده بودم ش یعنی شست و میبافت شده بودم قوله از بسیاری ساده تر
 ش تا زیاد کبیر از سحر محمی اسپ که آنرا جابک نیز گویند قوله گفتم صدق الله تعالی من عمل صالحی
 فلسفه و من انسا و فعلیما ش صدق لغت صاد و فتح دال فتح قاف صیغه ماضی از باب نصر الله
 فاعل یعنی راست گفته خدا که بزرگ است این کلام تا بلفظ تعالی عبارت قرآن مجید نیست ترجمه است
 بر که کرد کار نیک پس برای ذات خود است و بر که بر می کرد پس بر نفس اوست یعنی بدی هم بر
 خود است ترکیب من موصوله متضمن معنی شتر و میخیزد بر که عمل فعل ماضی از باب علم ضمیر غایب
 که در دست راست راجع بسوی من که فاعل اوست صائحا صفت مفعول مطلق مخدوف که لفظ
 علاما باشد یعنی من عمل علاما صائحا صفت در اینجا بمنزله مفعول مطلق است تا بجز ایله لام جار نفس مجرور
 و مضاف و آنسو ضمیر غایب مضاف الیه این جار و مجرور متعلق ثبابت شده جزا سه شتر باشد و او
 عاطفه من لفظ رسالت موصوله متضمن معنی شرط استا و فعل ماضی از باب افعال ضمیر غایب که در دست
 است فاعل این فعل فاعل بمنزله شتر اگر چه فاعل جزا ایله علی جار با ضمیر مؤنث مجرور که راجع است
 بسوی نفس که مؤنث سماعی است جار مجرور متعلق ثبابت شده بمنزله جزا قوله قطعه تا توانی در
 کس مخراش + کاندین راه خار لم باشد + کار در و نش مستند بر آره که ترا نیست کارا باشد +
 ش مستند بمعنی حاجت مند و غلبه است چه مست بالضم معنی گفت و حاجت است و مند معنی
 صاحب زبط و فائده این حکایت آنست که همه خلق را علی العموم و امرای سلاطین را علی الخصوص
 باید که مردم آزادی نکنند و از انتقام مظلومان غافل نباشند قوله حکایت دو برادر بودند یکی خدمت
 سلطان کردی و دیگری سبسی بازوان خردی روزی آن درویش را گفت که چرا خدمت سلطان
 نکنی تا از مشقت کار کردن بر بی ش سبسی بازو یعنی کسب محنت بر بی کبیر با موصوفه زانده
 و کسر را مصلحتی بجات یابی و آزاد شوی قوله گفت تو چرا کار نکنی تا از خدمت رهایی یابی
 ش کار در اینجا معنی کسب پیشه مذکرت بذال معنی یعنی ذلت و بیقراری رهایی کبیر خلاصی قوله
 حکما گفته اند نان جبرین خوردن و بر زمین شستن بر که بر زمین بستن و بندمت استادن ش کر
 یعنی میان بند که بندی بنگه گویند و مخلوق در اینجا معنی آفریده شده یعنی بنده خدا و بسوی مؤنث
 این عبارت چنین واقع شده نان خود خوردن شستن بر که کر ز زمین بندمت بستن و در بعض نسخ
 کر ز زمین بر میان بستن واقع است در صورت میان آنست که بندی آنرا که بند گویند قوله فرد

بدست آهک تفتن کردن غیره به از دست بر سینه پیش امیر پیش آهک چون سفید که به ان طبعی
 عمارات گفته چون آرزای آب تر کنند مثل آتش گرم میگردد و دلفتنه لطفی مار فوفانی و سکون فار و بعد
 تا فوفانی دیگر یعنی سخت گرم و این منفن تا فتنه آهک موصوف و فتنه صفت آتست بر دست خمیر کردن
 آهک کنایه از سوغن دست است قوله قطعه عمر گر انما به درین حرف شد تا چه خورم صیفت
 چه پوشم شتابش گر انما به در بنام یعنی عزیز دمنجی یا یعنی دراز بسیار سال لفظ تا بالا یا مصرع دوم
 قائم مقام کاف بیان است صیفت لطفی صاد مملد و سکون یا پختنانی یعنی موسم تابستان شتاب کوشش
 معجز و تا فوفانی موسم زمستان تخصیص موسم گرما بخوردن برای آتست که درین فصل پیشش چندان
 کار می افتد چنانکه بفرمان گذران کنند و بخین نسبت پوشیدن لبر از ان کرد که درین موسم حاجت
 پوشیدن بسیار باشد مثلاً در شبهای زمستان گرسنه نوان بود در برهنه نتوان ماند خصوصاً
 در کلمای سرد یا اگر چون حاجت خوردن و پوشیدن بهر دو موسم است خصوصاً حاجت خوردن
 لهذا درین مصرع تصدیق لفظی با بدگفت یعنی تا چه خورم و پوشم در صیفت و شتاب قوله ای
 خیره بنانی بسازد تا کنی پشت بخدمت دواست درین قطعه خصوصاً درین بیت خطاب شیخ بس
 خود است برای تعلیم دیگران خیره یکسره خارجی و با بر معروف و با و معروف یعنی شویخ ولی شرم است از کبر
 یا بر معده صیفا را از سوغن یعنی موافقت کن لفظ تا بالا یا مصرع دوم برای ترتیب فائده حاصل
 نتیجه یا یعنی برگز و زندهار دوتا یعنی خیره و کج یعنی اگر باندک قناعت بخور ایست کرد با ضرورت و حاصل
 لذات فانی با آداب و ضد متکبر است و نهاداران رکوع بلکه سجود خور ایست کرد و ربط فائده این بیت
 آتست پادشاهان دوزیران را خصوصاً در کمال دانش را عموماً باید که بر هر چه رسد رنج
 و بنی محنت همی باشد بران قناعت نمایند و بر ای افزودن جاه و مال خود را و شوق
 نیندازند قوله حکایت که خرد و پیش نوشیر و ان آرد که فلان دشمن ترا خدای تعالی از جان
 برداشت گفت هیچ شنیدی که مرا فرود گذاشت بیت اگر برود عدو جانم شادمانی نیست که
 زندگانی ما نیز جاودانی نیست شش عدد بفسخ عنین و ضم دال نشدید و او دشمن خفیف
 دل و بدیچا بر است ضرورت و زن و ربط فائده این حکایت آتست پادشاهان را باید که از مردان
 همسران شاد نشوند از مرگ خود غافل نباشند که انتمی سبب بدایت میگردد قوله حکایت
 گریه از حکما تصحیح در بارگاه کسری سخن میگفتند شش کسری که کاف و در آخر این
 مقصود به بصورت یا نام نوشیر و ان عادل و مجاز و دیگر شوک فدا سنانیست لقب باشد

مقصود

از نیت جمش کاسه آید قوله بزجر خاموش بود گفتند مرادین بحث سخن با انگوئی شش بزرگمهر بفرم
 جمعی عربی نام وزیر اعظم زوشبروان تحت کاو بدن سخن قول گفت وزیر بر مثال اطباء اند و طبیعت نارو
 نمیدهد جز سقیم باشد و زرا بضم و او فرج زرا بضم و در زیر و بسکون ثانی غلط سقیم بیمار قوله چون می نم
 که رای شمار بطواب است مراد بر سر آن سخن گفتن حکمت نباشد سخن صواب بمعنی راستی حکمت
 بمعنی دانائی قوله عشوی جو کار بے فصول من بر آید مراد وی سخن گفتن نشاید سخن فصول
 بعضیست افزونی و زیادت در پایه گوئی و آنچه در اکثر نسخ فصول بے زیادت بار نرشد اند خط است
 بدو و جب که آنکه فصول چون خود مصدر راست بای مصدر می بان سخن کردن حاجت ندارد و اگر که
 فارسیان در بعض محل جائزده شده اند خطای دوم که عظیم است آنکه چون فصول مضاف و مضاف الیه
 باشد در صورت فصولی کسر که اضافت که فرض است در وزن بیت کجا گنهایش تواند داشت بیت
 و گزینیم که نابینا و چاه است اگر خاموش نشینم گناه است + ربط و فاکمه این حکایت آنست و زرا اما
 باید که بدون حاجت در کار دیگران دخل نه نمایند تا مبعوض خلایق نشوند و تا تواند خاموش باشند
 قوله حکایت بارون رشید را چون ملک مصر مسلم شد گفت خلایق آن طاعت که بغرور ملک مصر
 دعوی خدائی کرد بختم این مملکت را آنکه مجلس ترین بندگان خود سخن مسلم بفرمیم و فتح
 سین فرسخ نام شد و سیر کرده شده حاصل آنکه بارون رشید را چون ملک مصر حقیقتا سیر
 نمود تفاوت اگر چه مصر راست بمعنی و ایس استاده شدن مگر مجاز آید صند و عداوت استعمل شود
 طاعتی بمعنی بر سرس و نافرمان برادر اسم فاعل از غلیان که بمعنی از عذر در گذشتن است در بنام مراد
 طاعت فرعون است چرا که دعوی خدائی میکرد ملک مصر شتمل است بر بسیار شهر یعنی انسان است
 شهر مصر که مملکت مصر است و تهران و عین الشمس و میاط و اسکندریه و قراه و میقوم و بسبب انفسا
 و متغ ضعیس کینه و این شهرین برای تذلایل فرعون بود یا برای اظهار تنگ نظر فرعون فرسخ
 و صلیک خود قوله آورده اند که سیاسی داشت نام او خصیت ملک مصر و لے از نالی منبر بود
 شش سیاه عبادت از غلام عیسی خدیب بفرم فار معبر و فتح صاد و سکون یا بر سخنان
 و بار سویده و معنی این لفظ آسودگی کو چاک است چه این تصغیر است با خود از خصب بانک که بمعنی
 فراخ عیش آسودگی است و آنچه بعینه بضاد معجز خوانند و نویسد ضعیف است از زالی فرمودن مجاز آید
 دادن آید و در اصل معنی سزاوار و لائق قوله گویند که عقل و کفایت و فهم و در ایت بجهت داشت
 که طاعت حرات معر شگایت آورده که نپه کاشته بودم بر کنار رود نیل اهلان بی وقت آمد حمله لغت شد

ش کفایت کبیر می بینی و نانی و کاک گزاری در آیت کبیر دانش و دانایی حرث لغیم حاد مملد و تشد به راز
مملد و در آخر با مثلثه مزارع ان یعنی زراعت کنندگان و این جمع مارت است مافرد از حرث که مصلد
است یعنی زراعت کردن قولیه نمیه کاشته بودیم الخ خون غرض اصله نمیه است لنداکا کاشتن تخم آنرا
به و منصوب کردند فائده و عقیده درخت نمیه بود نمیکو فرم آرد باران تباه میکنند قوله گفت بشتر با یعنی
کاشتن تا تلف نشدی درویشی این سخن بشنید گفتش در لفظ با یعنی با مجهول برای استمر است
که فائده لفظی و بدون آن ملامت می از کمال الهمی یعنی و قونی نداشت که بشتر از جانوران جاری
عاجل میشود قوله شتوی بخت دولت بکار دانی نیست + جز با سید آسمانی نیست پس بخت مضاف
و دولت مضاف الیه چرا که بخت سبدل بخش است یعنی حصه و بهره قوله او فاد است در جهان
بسیار + بی تمیز از چند عاقل خوارش و او ادخا و انان شباع عنقه الف پیدا شده است
و فاعل اینکه اتفاق باشد مگذوف است یعنی چنین اتفاق در جهان بسیار افتاده از چند
یو قف چیست و پنجم خیم خواندن خطا است مرکب از اراج که یعنی قدر و مرتبه باشد و مسند
نسخه صاحب قوله کیمیا که بظهور مرده بریج + ابله اندر شراب یافته گنج + پس با لفظ بظهور
سبیه باشد و با بریج براس نظرنیت یعنی بسبب کثرت غصه سپار شده بمرد و در نسو
مخدومی این مصرع چنین نوشته مصرع کیمیا که بظهور مرده بریج + یعنی کیمیا که همیشه در بریج با نظر بر
این بے کلف است شراب نمیه و بیا به قوله شتوی دیگر اگر روزی به آتش برزودی به زندان
روزی تر بنودی شش در مصرع اول لفظ برزاید است برای تحسین حرف با و لفظ دانش بیدار
است یعنی اگر روزی بقدر دانش بر کس از جانب محققان نماند میشد اندان تنگ دزدی ترکس
بنودی و آنچه در اکثر نسخ نوشته اند زندان تنگ تر روزی بنودی ستمو کاشان قوله نه اولان
چنان دزدی رسانند که ولما بان دران حیران بمانند پس این برد و سیت مطابق نسو مخدوم
لفظ آید در نسو مشهور لفظ آنچنان و اندران به نسبت چنان و دران ملامت نمید و بچو
آن جمعیت درین مقام بهتر از نظر به است و در نسو مخدوم فاعل لفظ رسانند مقنا و قدر است
رابطه فائده این حکایت آنست که پادشاهان را باید که نریق رسانی از رزاق مطلق شناسا شده اگر
اجیانه اولی بر دولت و سدا در عجب کاری از دزدی است در محراب آن گویند قوله حکایت
که از لوک را نیز که ختنی آورده بود بنفایت صاحب جمال ملک حالت مستخر است که با و جمع
شود و نیز که ممانعت کرد ملک در ختم شده او را البیاسی بخشیدش کاف کنیز که اگر چه در بعض

حکایت

محل براسه حقیق باشد که در اینجا برای تصغیر است یعنی نوعی که ابتدای بلوغت داشت فطری منسوب بخنجر که
بغم غار و خروج ناره و قانی شهرست در ترکستان حسن خیز و در بعضی نسخ چینی واقع است بجم فارسی و بار
تخوانی مستی در اینجا بمعنی مبهوشی نشسته شراب است و آنچه در اکثر نسخ نوشته ملک خواست که در حالت
نشسته باو جمع شود خطاست لفظا حالت مستی از لفظا خواست مقدم باید چرا که مستی شراب از رغبت
بیشتر بود و از جمع شدن جماع است تماثلت بمعنی باز داشتن در اینجا مراد از تماثلت انتفاع زبانی نیست
بلکه مراد از آنرا نگرش کفر است در زیر پادشاه و مراد از سیاه غلام حبشی یا رنگه قوله که کلب زیر پش
از پشه یعنی در گذشته است ظاهر در لفظ زیرین که لفتح زاء و همزه و فتح باء موحده است حرف باره و نون
زائمه محض است چنانکه در محسن او نخت بره یعنی قشید بر او جمله جانب چپ و راست زمره یعنی قوله
و لید بریش گریان و در هشتمه سش مشته یکسره یعنی آویخته قوله سیکله که صخره است از طغش بر سید
و عین القطر از بغش بکلیدی است سبیل شخصی عظیم المنة صخره نفع صاد همای سکون غار و در لغت
یعنی سنگ بزرگ است چون دیوان همیب باستان نام شان هم همیب باید لهذا صخره نام دیو که
انگشتری حضرت سلیمان علیه السلام بوده و او عفریت نام هم داشت و در بر سنگ مهره بود
لفظ جنی با کسره هم و نشد یون کسره و بطریق بیان صخره واقع شده یعنی صخره که فرده از جن بود
چیزی احد جن است فیکه جنس را زده کنند جن گویند و آنچه در عرف مردم جن را در اصطعمال است
و جمع آن اجنه آنرا خطاست چه اجنه جمع جنین است بمعنی بچه که در شکم باشد جمع جن نسبت طلوت
یعنی دیدار و صورت و این در اصل مصدر است یعنی اسم فاعل بر صورت طلوع و ظهور
نشوده است از قوه فیعل باطوار کرده است از ماده و هموسه عین القطر بغم نون کسره قاف
سکون ظاهر جمله بین یعنی خیز و قطر مخفف قطران که در غنچه است سیاه و بود که از درخت بطحال
یشود و آنرا بر شتران خاشتی مانند و یعنی محققین نوشته که در همین القطر یعنی چشمه سس گند
که خفقاله فقط براسه سلیمان علیه السلام روان کرده بود چون سس سبب لزوم زنگار بود
دارد لهذا عرق بغش بان تشبیه داده یعنی عرق اسه فرسه بر بود سیاه چرا که آلود بان کثرت
از بغش میکلید که گویا چشمه قطران یا چشمه سس گند از بغش روان بود مگر چکیدن چشمه سس
غریب دارد و همین سبب در نسخ مذکور سس بجای بکلید لفظ بکلید دیده واقع است بکاف
فارسی یعنی بوسه بدیدار قوله فرد تو گوئی تا قیامت زشت رویی بر و نیم است و بر بوسه
مکونی پیش لفظ بغم مست متعلق معرعه اول است و او عا طه اجنه جن ضرر نکند یعنی سس فرسه

صورت قول قطعه شخصی بجان که بنظره کز نشستی او خبر نوان داد و سش که بر وزن فعلی معنی کرده
منظر بالفتح جهه و صورت و ضمیر او راجع بعلامه عیسی قوله و آنکه نفس نوز باسد مردان آفتاب مرداد
ش نوز باسد بفتح نون و ضم عن جمله و ضم ذال مع صیغه منکر مع الخبر از مضارع معلوم و لفظ هنها
بفردت وزن شعر بود بلکه نوز باسد بخذف شده است ایضه بناه مع اسم جمع بقضایه از ان
یعنی از ان فعل او و این کلمه در سنده کمال لغت و استبعاد از موزی میگوید نیز مرداد بهر دو ال
معمول مخفف امر و است و آن مدت مانند آفتاب است در برج اسد که بمندی ماه بجاودان باشد
تقریب بدانکه درین مصرع شبیه معهود است هر کس بلی لیل او در بد لوبی مثل حیوان مرده است که
متعفن شده باشد در آفتاب یا م مرداد و محتمی نماید که در ولایت ایران گرمی آفتاب در ماه ترو
امردا یعنی ساون و بجاودان هستند و تمام دارد چرا که در ان ملک برسات نیست و در هند و کش
لسبب بادش چند ان چند ان گرمی مفهوم نمیشود اگر چه بر سه پنجاه از گرمی ایران است حاصل
معنی آنکه در ان وقت که زشت روی چنان باشد بغل او چنین که نوز باسد مناسبتوان گفت از
غایت بد لوبی مثل مردار بود در آفتاب ماه امراد فائده اطلان آفتاب بر جرم آفتاب پرتو
آفتاب که بمندی آنرا هوب گویند هر دو آمده فائده در مردار و مردار بخنفس سطرف
است و ان بنیان باشد که در لفظ متجانس در همه حروف متغی باشد لاجرم آخر متفاک باشد
و در بعضی نسخ گفته بلفش و در بعضی بوسه بلفش و در بعضی و آنکه بلفش نوشته اند هر ضعیف قوله
سپاه را در ان مدت نفس طالب بود و شہوت غالب مهرش بجنبه مهرش برداشت سش نفس
به کون فایز یعنی خواست طبیعت و ملاسده از مجموع خالصه سند آورده که آلت ناسل را نیز گویند
درین محل معنی ثانی در حرف لطف افتاده تهر اول بالکسر عبارت از شوق و مهربانی و مهربانی
بلفظ عبارت از تکی منفرد و خول یعنی شوق و محبت و بچشش آید و مهربکارت او برداشت قول اول مردان
ملک گویند که راجت نیافت اجر بگیرند ملک زخمش شدش با مردان یعنی بجهت وقت صبح
قول فرموده است با را بگیر که دست و پا استوار بر بندند و از بام جو سن بفر خندق در اندازند
جو سن بفتح جیم و فتح سین مملو یعنی قدر و این معرب کوشاک است فقر بالفتح یعنی عمق خندق موجب
کنده که بفتح کات عربی باشد بمندی کجائی که پیرامون قلعه با باشد قوله یکے از روز ای
نیک محضر روی شفاعت بر زمین نهاد و گفت سپاه بجاره را درین خطانیت بلکه سایر بدگان
بنوازش خداوندی متودانش متعود با بضم هم و فتح تا و فتح عین و کسر او و مشد و در ال مملو

اسم فاعل از نفوذ که مصدر تفضل است بمعنی خورک مضمون کلام وزیرانست که سیاه را از ان خطا نیست
که او دانست که این عنایت فقط بحال من مبدول نیست بلکه همیشه زائد ازین عنایتها بر حال همه بندگان
معروف میشود پس در تصرف تاملی نباید ساخت قول ملک گفت اگر در مفا وضو و شوی تاخیر کردی
چه شدی که من او را فزون از قیمت کنیزک انعام کردمی گفت ای خداوند شنیده که گفته اند ش
مفا وضو و شوی هم و بعد فاروق و او وضو و شوی محض با هم سپردن در اینجا کسایت از جماعت چرا که
درین امر مرد خود را بزن و زن خود را بر دمیسیار در صاحب بهار عمر نوشته که مفاد صفا از تخریف
ناستخین است صحیح مفایضه است بیار کنانی ما خود از فیض که بمعنی برکتین آب است چون در جماعت
مردوزن با هم بر یکدیگر میشود و لذا اجماع بسبب ایل خفا مفایضه گفت چه شدی یعنی چه بسیار خوب شدی
این چه برای تقسیم و تعظیم است قول قطعه شده سوخته بر چشمه حیوان چو رسد تو مینداز که از پیل د
اندیشد ش حیوان در اصل مصدر است بمعنی زندگی و حیات و آنچه بمعنی زنده و جاندار شترت دارد
این محاوره فارسی است و آن لفتح دال مبتدی دم زنده را معجزا بمعنی متکلمین مست قول
لمجد گرسنه در خانه خالی بر خوان عفتل باور کند که در رمضان اندیشد شش نامحد لغیم میم و
سکون لام و کسر جا ر جمله دال مهابا بمعنی شخص بے دین که از دین برگشته باشد اسم فاعل زالحاد
فایده رمضان الفتحین است و بسکون ثانی هر کس در شعر بندو خطا است در اصل گفت رمضان
مشق از روض بمعنی سوخته شدن یا از گرمی زمین چون ماه روزه سوخته گنابان است لهذا بدین اسم
مسع گفت در رمضان بمنجی سنگ گرم نبر آمده است باور لفتح داو بمنجی یقین و اعتماد قول ملک این
لفظ پند آمد گفت سیاه را تو بخشیدم کنیزک را کلیم گفت بخش کن نیم خورده ساگ سم ساگ شانه
ش یعنی بسبب شفاعت تو بخشیدم شاید بمنجی لان ے باشد قول قطعه هرگز اورا بدستی
مپسند که رود جائے ناپسندیده ش لفظ در بعد لفظ رود و محذوف است چرا که اکثر حرف
در بالای لفظ شب و روز و جائے و خانه و شهر و ده و محذوف دارند قول که کمیسر در شبکی
نخورد نیم خورده دمان گندیده ش آسمان خیز رفیق را هم ایل زبان خوردن گویند
چنانچه آب خوردن و شراب خوردن و شیر خوردن و خوردن درینا لفظ شکله دال است که نخورد
بمعنی تا شام است یعنی آب ننوشته و همچنین نیم خورده بمعنی تا شامیده گندیده لفتح کاف فارسی یعنی
بدو دارنده قول قطعه دست سلطان در کجا بند + چون بسر گین در او نشا و ترنج پیش در گنجه
بار دیگر فاعل بر سر ترنج است و دست سلطان مفعول و یعنی چون ترنج از دست پادشاه اطلاقا

بسرگین افتاد و بار دیگر آن تخیل را بدست پادشاه رسانیدن محال است و لفظ تریخ بضم تین است
 از تریخ تانی قوله نشنید اول نخواهد آب زلال که کوزه بگذشت در دهان کنج و شش آن لال مجازاً
 عبارت آب سرد شیرین فائده زلال گرما باشد که در میان برف هم رسند برابر انگشت آن پرده
 تنگ است بزبان صاف و شیرین آن که همانا اندک که حیاتی و حرکتی باشد چون در عرب آب شیرین
 کمتر هم رسد مردم که نمایی مذکور را افشوده مینوشند بغایت هم در شیرین باشد از جبات لجران و
 در بیان قاطع نوشته شد کنج بضم تین بسین نمله و کاف عربی معنی گنده درین معنی کسیکه از دهانش آب
 بد آید عربی انجر گویند ریاضه فائده این حکایت بدو در است اول آنکه پادشاهان را باید که از
 غضب در سزای مجرم تعبیل و شتاب زدگی بفرمایند مثل این پادشاه نداشت نبرد دوم آنکه هر چند
 خطای بزرگ باشد اگر تاصحیح سخن حق گوید گوش انصاف اصفا نموده قبول کند و صبر نماید
 قوله حکایت اسکندر رومی را پس سینه ند که در یا مشرق و مغرب بچو گشتی که کو کوی شین را خزا این عمرو
 لشکر پیش از تو بوده است چنین است و پیشدش اسکندر که بینه سوره و کند در بدون همزه پر در دست
 خزا این کبر بجهت حرف چهارم است جمع خزینه یعنی مال بسیار نگاه داشته شده بهتر بنظم هم و فتح یاس
 تمنای دسین نمله مشد و فتوح آسان کرده شده مجازاً کنج حاصل و این فتحی براسه وحدت است
 بعد لفظ میسر نشد این عبارت خندون است چنانکه ترا بر بار قول گفتت چون الله تعالی هر ملک را
 که گرفتیم رعیش بنا بر دوم دام پادشاهان جز بیک نبردیم شش عیون بالفتح یاری و مدد و با جز
 عیون در عبارت چون الله تعالی بر در را کسور باید خواند چرا که اقتضای فاعله عیون است
 قوله فرد بزرگش بخوانند ایل خرد که نام بزرگان بر تخی بر دقطعه انهمه هیچ است چون می گذرد
 سخت و بخت دام رومی و گرد و در پیش اشارت لفظ این همه بسوی اسما در شعر تانی است
 گرد و در پر و صیغه امر است یعنی این را بگرد و آنرا نگاهدار مراد ازین بر دو لفظ مجازاً حکومت فرزند می
 قوله نام نیک رفگان ضائع کن ناممانه نام نیکت برقرار شش نام موصوفت و نیک
 صفت آن این موصوفت و صفت مجموع صفات است بصیرت رفگان ضائع بکسر
 همزه که حرف سوم است ریاضه فائده این حکایت آنست پادشاه را باید که از باد شایسته ملک
 ستاندر رعیت آن ملک را اهل و تاراج نکند و سلاطین سابق را بدگر خیر باید کند

باب دوم در اخلاق در ویشان

قوله حکایت یکی از بزرگان پارسائی را گفت چه گوی در حق فلان عابدی بزرگان در حق باطن

بطن

پارسائی بمعنی بر سبزه کار فائده این مرکب است از پارس که مراد فاس است و الله برای افادۀ
فاعلیت پس معنی ترکیبی پاسدار باشد چون او حافظ نفس خود است از منسیات کند با این
گشت قوله گفت بظاہر بر شی عیب نمی منیم و در باطنش عیب نمیدانم ش معنی آنچه در باطن است
عیب است آنرا نمیدانم قوله قطعه هر که جامه پارسایی با پارسا دان نیک مرد و احکامش لشکر معنی
برای جامه پارسا بلفک کسره اضافه از باطنی مضان و مضان الیه معنی جامه که پارسایان را باشد
یعنی برای بر کوشش و لباس صالحان نبی او را صالح بدان و نیکو گمان کن چنانکاشتن معنی گمان
کردن است یا آنکه جامه پارسا بلفظ باشد یعنی پارسا جامه و پارسا جامه که را گویند که جامه او را
مثل جامه پارسایان باشد قوله ورنه آنی که در نهانش چیست با عیب درون خانه چه کاره است
نهان کبیر فون بمعنی پوشیدگی یعنی باطن محسب آنکه از طرف قاضی مردمان فاسق را از افعال بر
منع کند و در اصل وارد بود بمعنی اگر چون او و عاطفه برد داخل شد سینه را از کتابت و غفلت
کردند ورنه آنی شرط است و جزای این شرط محذوف است و آن نیست تجسس کن یعنی اگر نه
که در باطن او چیست تجسس و تلاش باطن کن چرا که محسب با اجازت آن نیست که در خانه و دران رفته از
افعال نامشروع منع نماید و ربط فائده این حکایت است در ایشان را باید که بر کسی بد گمان
نگیند هر چند که دیگران در حق او بد گمان باشند قوله حکایت در دیشی را دیدم که سر بر ستمان گنبد
می بالید و می ناله فائده در ویش بفتح مبدل در یوز است لقلب مرکابی و او را میخیزد تجسس
از در با چه یوز امر است از یوزین که بای تخمائی و زاز و میخیزد تجسس کردن است قوله یا غفور یا رحیم
(میدانی که از ظلم و جهول چه آید ش غفور بفتح بسیار آمده ظلم بفتح مبالغه فاعلی بسیار ظلم
گفته و جهول بفتح جهیم یعنی سخت نادان و درین اشارت است بآیه که میخیزد اما غفر الله له و غفر الله له
و الاطرح الجبال فامین ان یحکمها و اطقن سها و عملها الا لسان الله کان ظلوما جهولاً تر حیر
مانندیم امانت خود را بر آسمانها و زمین گویا پس قبول نکند که بر او بد آن امانت را ز سر سیدند
از ان برداشت آنرا انسان تحقیق بود بسیار ظالم و سخت نادان یعنی انسان بسیار ظالم
است بر نفس خود که با وجود عدم توشیح محلی نیست در بار گران شده و سخت نادان است از
آل کار خویش که اقرار نماید با آنکه خود را از محفل این نخواهد شد فائده از ظلم و جهول آوردن نیست
که امی حقیقی از صفت خلقت نا آگاه است که از انسان عبادت ما که حقیقتاً پادشاه است ازین
سبب خود در کلام مجید با ظلم و جهول لقب نهاده پس ازین بپاره چه آید قوله غفور غفر تعصیر

خدمت آہد دم کہ نذارم بطاعت ہتھمارہ عاصیان از گناہ تو بکنند عارفان از عبادت
 استغفارش عذر سبب خطای خود بیان کردن تقصیر کو تا ہی خدمت در اینجا عبادت ہتھمار
 فوی پشت شدن و تکیہ و اعتماد کردن استغفار بالکل قبول و سوم آرزویش خواستن عارفان در اینجا
 عبارت از شناساندگان ترقوت ظاہری است نہ شناسندگان طریقت و حقیقت چہ در اینجا عبارت فقط بر
 رضای مولی باشند نہ برای ربانی دوزخ و حصول بہشت قولہ عابدان جز اسے طاعت خوانند
 و باز رنگان بہاے بضاعت من بندہ اسید وارم نہ بطاعت بر بلوڑہ آئدہ ام نہ تجارت سس
 بضح ز اسجہ مغف باز رنگان یعنی لائق بازار نشینی بہا قیمت بضاعت کبیر رخت و اسباب یعنی عابدان
 کہ خزای طاعت خواہند سود اگر ان کہ قیمت متاع خواہند برد و برابر اند در نوڑہ گداسے
 قولہ صنعت بنا انت لہ ابل و لافعل بنا ان لہ ابل و این عبارت نہایت مد نظر ترجمہ کن
 با با چیزی کہ تو برای آن لائق ہستی مکن با چیزی کہ با برای آن لائق ہستی حال آنکہ نظر بر اعمال کن
 بلکہ بسوے رحمت عامہ خود نظر فرما ترکیب اصنع امر ماقدر فعل فاعل بنا جار مجرور ماصولہ یا موصوفہ
 انت ضمیر خطاب مبتدایہ جار مجرور متعلق خود خبر مبتدایہ موخر کہ آن ابل باشد اہل مضاف و ہا ضمیر
 مضاف الیہ مجموع با خبر مفعول خبر مبتدایہ اول و او عاطفہ لا تفضل سے ماقدر فعل فاعل بنا جار مجرور
 موصولہ سخن ضمیر متکلم مع الغیر مبتدایہ بابتے بر قیاس فقرہ اول و در نسخہ مذکورے میں قدر مسطور است
 اصنع بے نا انت لہ ابل قولہ بیت گر کئے در جرم بخنے روسے و سر ہر آستانم + بندہ سا فرزان بنا
 ہر چہ فرمای بر آتمش این بیت در بحر رمل شمن سالم است چون رکن آخر برد و معرہ بزما ت مخفیہ
 بد اندر وہ اندکے بر ذاق فارسیان مطبوع نسبت قولہ قطعہ برد کہہ سالیے دم دم + کہ
 ہمی گفت و میگرتے خوش ش سائل کبک ہمزہ سوال کشتہ بفقو تقصیرات خود میگرتے
 مخفیہ میگرتے و یا ہر استمراری و لفظے زائد یعنی کہ یہ میگرتے مخفیہ نہ مانکہ کہ نسخہ مشورہ انست
 سگرتے خوش بار دم کہرتے در وزن بحر گنجائش خا ر قباح و دیگر است کہ اگر با و را عذت
 کتند لفظا گرتے کہ موقوف الآخر با ہر شوک خواندہ سے شود و این عطا است قولہ من گویم
 کہ طا عتم بہ پذیر + قلم عفو بر گن ہم شش شش چون انسہ اوفیض لطف الہی را غیر از معاصی بندہ
 سبب نیست حصول درجات از عبادات نیست بچھض فیض لطف الہی است لکن از کلام اکابر
 واقع شدہ کہ اصل در دین اجتناب از مناسبات بعد از ان ایسان او امر بلطو فائدہ آنکہ
 درویش را با بد کہ بر عبادت خود تکیہ کردہ خود را استغنی بہشت نہ اند بلکہ عبادت حق محض

درویشان

بر خاندانی حق نماید قوله حکایت شیخ عبدالقادر گیلانی را رحمة اللہ علیہ دینزد در حرم کعبه روی
 بر حصار نهاد میگفت سن شیخ حاجی دینزد و مرد بسیار علم و فضل گیلان که معرب آن حیوان
 است موضع است از مضافات بغداد رحمة اللہ علیہ مهربانی خدا بر رحمة مبتدا مضاف و اللہ
 مضاف الیه و علیہ متعلق ثبت یا ثابت شده جزا و حرم لغت تحقیق احاطه که کرد اگر در کعبه است حصار
 بفتح حاء مملو و صاد مملو سکر زده یا در این جمع حصاة است که بجهت سکر زده واحد باشد و آنچه در بعض
 نسخ بجای دیدند لفظ دیدیم و آنچه شده ظاهر صحیح نباشد مگر در صورت دیدیم که صیغه تنکلم باشد
 تو حیش انبیت که وفات حضرت غوث الاعظم رحمة اللہ علیہ درست بانصه و شخصت و یک
 سحر می بوده است و کتاب گلستان در شش صد و پنجاه تصنیف شد پس تفاوت میان بر دو
 تاریخ تو دو پنج سال است اگر شیخ عمر چهارده سالگی در سنه بانصه و شخصت در که ملاقات حاصل کرد
 بعد تو دو شش سال از ملاقات کتاب گلستان تصنیف ساخته باشند در خصوص بوقت تصنیف
 عمر شیخ یکصد و ده ساله ثابت میشود چون در تواریخ هفت اقلیم عمر شیخ یکصد و ده سال نوشته است
 برین تقدیر بعد دیدیم ثابت میشود و اگر عمر شیخ نه ثابت یکصد و ده سالگی نرسیده باشد در آن صورت
 ملاقات ضعیف متغیر در بزرگی تقریر مذکور تردید نیست که در چنان کسی که یکصد و ده سال شده بار
 حاصل انسان باین درجه نباشد که تصنیف و تالیف تواند که تحقیق انبیت که چون توله صد
 بقول معتبر در سنه بانصه و بشاد و نه واقع شده است و وفات در شش صد و نود و یک بنا بر آن از
 وفات شیخ عبدالقادر جیلانی که در صدر مذکور ولادت سعدی بعد است و هشت سال است میشود
 پس ملاقات چگونه باشد و اللہ اعلم بالصواب قوله خدا خدا بختی و اگر مستوجب عقوبت در قیامت
 را نابینا بر انگیزد در روی نیکان شرمسار بنام شرمسار بختی یعنی ترحم کن چه این است از بختی است
 که بجهت ترحم است مستوجب بضم سیم و سکون سین و فتح تاء و فوائی و کسبیم بجهت سزاوار و لایق عقوبت
 تعذیب نامیبائی را علاج شرم از آن گفت که شرم و عروت بیشتر به میل رود همه که غفلت دارد
 قوله قطره روی بر خاک عمر میگویم بر سر هر گیاه می آید پیش میگویم بجان فارسه و یا بر
 نخلانی دبا و یا بر موحده و آنچه در بعض نسخ سقیم بجای میگویم لفظی مالم واقع شده مخرب
 ناسخان است چه در خصوص پشانی بی ربطی افتد روی بر خاک عمر حال است برای میگویم
 و مشغول میگویم بیت ثانی است و آنچه بالفح و مراد از آن است رحمت است که لولها را بوقت صبح از طرف
 حق تعالی می آید بر آینه تازگی روح ایشان یعنی روی بر خاک عمر نموده میگویم بوقت بر سر هر که

رحمت حق نازل میشود قوله بگرز فرزندت گنیم به سبب از بنده یلومی آید ، شش فراموش
 محقق فراموش در دو بار یعنی تراز او آنچه بعد از تمام شرح نسخ میجو که بمعرفه دوم بیت اول
 این قطعه بغیر مولف رسیده انست مصرعه سر بحر گویا می یابد بیا و بکسر باد موصوفه و بعدد یای تخانی
 یعنی بیدار سه و هوشیاری که لغیض خواب دستی باشد چنانکه در بران قاطع است مطابق این
 نسخه حاصل معنی چنین باشد یعنی چون تمام شب در حالت ذوق و شوق معرفت اسگه فکرت دستی
 طاری حال مانده بوقت سحر هوشیاری حاصل میگردد بروی بر خاک غر نمانده مضمون بیت ثانی
 میگویم و همچنین کلام عیب الی او یار از جهت کمال خصوصیت نازد نیاز محبت میباشند آ
 راه مقابل و همسر خود با همه منار علی و فائده این حکایت آنست فخر را باید که بر ریاضت خود
 غره نشود بلکه خود را در یکی دهکدهات فاجر خیال کند همیشه امید و در فضل او باشد قوله حکایت
 در دس بجای پارسان در آید چنانکه جست چرسه نیافت دل تنگ شده بازگشت بار بار از خشت
 کلیمه که بران خفته بود برداشت و در بگذر فزادند اخفت تا و دوم نزد دس پارسانی بیار محمول کرده
 رگبزر معنی راه قوله قطعه شنیدم که در آن راه خلد دل شمنان هم گزیدند تنگ تراز می شود این مقام
 که بود سنانت فلان است و تنگ سش نماند و سخا ن یعنی ترا قوله حقیقت مودت اهل صفا چه در روی
 و چه در قفا پنجا که در پست عیب گزند و پشت بریزش مودت یعنی مودت صفا یعنی معنائی باطن
 روشن دل لفظ چه برای نسو یعنی رو برو پس پشت بر اینست حاصل آنکه اهل صفا چنان شایسته که محتاج
 عیب گوی نو کنند و در روی نواز خجالت آن عیب گوی یا از خوف تو بریزد یعنی ناموش بخش نشوند قوله
 خود در برابر جو گویند سلیم در قفا همچو گره مردم در سش برابر یعنی رو برد و اطلان گویند بر روی
 بر دو میشود سلیم یعنی مسکین و گنهگار در محاوره آن وی بنده و ستان غریب گویند و مردم در معنی در بنده
 مردان اگر گویند و اگر را که بر حوت آرد و حوت خوانند و سلیم مردم در صفت آن اندازن مردم
 و اگر آرد و ما موقوف خوانند و سلیم مردم در راجه آن نمایانند این هم کماست قواست که عیب گویان
 پیش تو آرد و شمرده بگمان عیب تو پیش دیگران تو آرد بر سش شمرده یعنی بیان ساختن عیبها
 یعنی بچشمین لبط و فائده این حکایت آنست فقیر را باید که همالفان دشمنان هم سبک کند و از عیب گویان
 و عیب شنیدن اجتناب نماید قوله حکایت غنی چند از روزنگان سخن سیاست بودند و در هر کس
 در راحت فراموشی که یافت گنیم موانعت کرد و در سش سیاست که برین سخن در سخانی در راه
 سر کردن در وطن بر زمین تراقت لطف نماند یعنی رفافت موانعت کرد و در لطف طریح را یک حال خود

نکرده قول گفته از کرم اطلاق نزرگان بریح و غریب است روز صحبت مسکینان تا من و فائمه در تاریخ دشتین
 سن بر بیخ بختی نادر غریب کیاب تا فتن چیمیدن و گردانیدن قوله من در نفس خود اینقدر نوشت
 قدرت می شناسم که در خدمت مردان یار شاطر باشم ز بار خاطر من نفس بسکون فالو بستی جان
 شاطر شین محو که طار مصلحتی چیست و جالاک اخرو از شطراست که بختی جزو باشد و
 رفیق جالاک همچو خرد است و غیر جالاک همچو خارج شعران لم الکن را کب الی الی + است کلم
 حامل الفواشی + ترجمه اگر نیستیم سوار شعران میدوم بر اس شاد و حالیکه بر دانه نوزین پو شها
 باشم حاصل آنکه اگر صاحب استطاعت و مقدر بنا شوم در حالت منفلسیم خدمت کنم تو گیسبان
 حرف شرط لم الکن صیغه مجدی منکلم معلوم از افعال ناقصه میخوانیم اسم اخرا صیغه منکلم که در دستراست
 اسم او در کتب لفتح بار مضافه الفواشی مضاف الیه مجموع خبر لم الکن و اشی لفتح میم که شین شرح
 یعنی شتر بسیار روزه و این ثابت از عالم ثابت و اباست استی لفتح همزه و فتح عین جمله صیغه منکلم
 واحد فعل فاعل لام جار که مجرور و حال لفتح لام منصوب مضاف الفواشی مضاف الیه مجموع حال از
 ضمیر استی خواشی جمع غاشیه هر که اول مجموع شرط و هر که ثانی جزای آن این شعر در بحر فسرخ واقع
 است اصل این بحر مستغفلان مفعولات مستغفلان است و فاعل این بیت مستغفلان فاعلات فعلن جزو
 ثانی پرود و هر که مطوی است علی سقوط حرف چهارم از سبب است چون و او از مفعولات افتاد
 مفعلات مانده فاعلات بجایش گذاشته و جزو ثالث اخذ است قدر و دور کردن و در مجموع است
 از آخر چون استغفل فعلن افتاد استف مانده فعلن بسکون عین بجایش آورده و قولیکه از ایشان لفت
 ازین سخن که شنیدری دلنگ شو که درین روزها دردی بصورت صاحبان بر آید و خود را در سلک محبت
 منظم گردانید سن منظم لفتح طار مجسم مفعول از ان نظام یعنی سفته شده مجازا یعنی دخل قوله بیت
 چو دانند مردم که در بار ما کیست و نویسنده دانم که در نام چیست سن این بیت ذوق خفین است حاصل
 آنکه کسی در جا به برهان باشد مردان چو دانند که درین جا کیست که نویسنده میدانم که درین نامه
 طاقان چیز است یعنی کسی که از سابق واقف احوال باشد میدانم وی شناسد بچین ایام از حال و
 واقف بودیم قول از اینجا که سلامت حال در ویشان است گمان نفسش نرویم و باره قبولش
 کردیم سن از اینجا که کلیم مشردا است بعضی چون که سلامت مصدر است بختی سلامت فعلن الفواشی
 مصدر است یعنی اخرونی و زیادت و مراد از زیاده غیرش است یعنی چون که حال در ویشان
 از عیب بگمانی سلامتی دار و او را غیر نفس خود خیال نکردیم و گمان فساد لبوسه کلاه نرویم

قوله فتقوی نظایر حال عارفان دلق است . این تقدیر بیکدی روی در ظن است شش دلق تر زنده جا می کند و
 یعنی نوشته که نوعی از تشبیه است با هوای او بجهت که در ویشان پوشند و در سرعه ثانی کاف یعنی هر که
 این بیت احتمال چند معنی دارد اول آنکه نظایر حال عارفان لباسی است که اینقدر یعنی دلق پوشی
 برای فریب دادن ظن کفایت میکند بر کار روی در ظن است ای فخر صاحبی بلا لند در ابیات
 آئینه میگوید که فیض لباس بناید بود در عمل گوشش فروست معنی دوم آنکه نظایر حال عارفان لقی است
 در همین دلق نسل است برای فرق ایسان از ایل و نیاز اگر روی با این عارفان در ظن است ای درو بنای
 میباشد اگر صحیحی بود و نه حاجت و حق هم بودی سوم آنکه این بیت بیایات بسین مربوط است و معقولی
 از ان نمی چند روزند گمان است و در عذر فریب خوردن یعنی گمان نفوسش بر این ن فریبم که آن شخص لقی
 پوش بود در برپوشن است که نظایر حال عارفان دلق پوشی است پس همین قدر پس است برای
 شناختن نشان هر که را روی در ظن است ای نظایر است دست در سنی اول و سوم کاف یعنی هر که
 در سنی دوم کاف برای علت است قوله در عمل گوشش بر چه خواهی پوشن . تاج بر سر نه
 و علم و دوشش چون در لباسش شبانه نیک بیی گفتند لفتنا شیخ علیه الرحمة طالبان فخر را از یک
 لباس منع میفرمایند یعنی در زنده و فتوی کوشش کن لباسی بنیاداری را ترک بناید ساخت اگر بناید
 چنانچه همان طهر بادشاهی تاج بر سر نهاده باشن فاگر پایستی وضع سپاسیان میوه و نشان در پوش
 می نماده باشن چون از بیت سابق تو هم چشمه که لباس دلق لازم پارسیان باشد درین بیت فرمود
 که پارسیان را عمل خیر لازم است ترک لباس بنیاداری لازم نیست قوله ترک دنیا و مشورت
 است و موس . پارسیان نه ترک جامه و لباس در معرفه اول لفظ ترک بهر معنی است
 شامل است دنیا در بنام و از خیال و رازی عمر و محبت اهل عیال معرکه از مشورت کما سن زمان
 جمیل و طعام لذیذ و موس عبارت از تنهای جاه و مال و حکومت و دیگر اشارت دیگر که حصول
 آن دشوار باشد و لفظ پارسی متعلق معرفه اول است یعنی ترک دنیا و مشورت میسر است
 است و ترک دستار و دیگر آن و دلق پوشیدن و در طلب حصول لذات اندن پارسیان نیست
 قوله بیت در فرزند مرد باید بود بر پشت سلاح جنگ چه سودش فراگند نوسه از دگر و
 جمله سپاسیان است که در ان ریشم باره باره کرده بجای بنید بکنند شیخ و خبر بران کار که نشود
 چه قدر لایق فاد و سکون زانو میخیزد ریشم خام است آگند مختلف آگند مشتق از آگند که یعنی بیکد
 است و با به بود معنی بودن با به چه خاصه لفظ باید است که معنی را یعنی مصدر میگرداند

ف

سلاح کبکسین آلت جنگ و قتال یعنی در لباس مردان مرد با هر بود و گرنه برنشت سلاح جنگ
فائده ندارد ای لباس عارفان مرد عارف را باید و کسیکه بر طریقه عارفان نباشد و لباس
سنان پوشد گویند بختی سلاح جنگ بسته است از کارزار بانفس و شیطان نخواهد شد و آنکه
تا شب رفته بودیم و شبگاه پای حصاره ضفته در دبه نوفین ابرین نوفین برداشت که طهارت
میروم و بغارت میرفت سن حصار در پنجا عبارت از قلع شهر پناه است مرد از قلع حبل نوفین
خلاصه یعنی این لفظ بهم رسانیدن اسباب امر خیر است لکن از دبه نوفین یعنی
دزدی که حقیقاً اسباب امور خیر برای او هم نرسانیده بود ابرین بالک سحر یا بریز یعنی کوزه
نوله و ار که دستم داشته باشم که بدان وضو کننده بفارسی آفتاب ناسند و کاف بیانیه برای بیان
لفظ گفت که بعد لفظ برداشت مخدوف است و اگر این کاف ما علیه گویند هم وجه دارد چرا که بر
برداشتن که طهارت باشد واقع شده و طهارت در پنجا یعنی پنجا باشد و در لفظ بغارت حرف
بار یعنی برای است و لفظ حقیقت از پنجا مخدوف است یعنی در حقیقت بغارت میرفت و از جهت
فانزای که مخدوف بر کرده و جامه کعبه را قبل فرود آمدن ناسرا یعنی نالان در پنجا مرد از طرف
خرفه با کسره جامه فقر که از پیش گریان چاک میاشد ماخوذ از خرف که بجهت نظایرهاست
که آنرا درین دیار الفی نامند جامه کعبه عبارت از اطلس سیاه که از غلاف کعبه حاجیان
برای تبرک آورند قبل با هم بپند میچسبند که در معروضه تالی شبیه مصره اول است و از جهت
از نظر درویشان غنک شد بهیچ رفت و درجه بدزدید تا روز روشن شد در تاریکی میچسبند
راه رفته بوده و یاران بگنایه ضفته سن برج اشارت از برج آن حصار است که این مسافران
در زیر آن بستر کرده بودند و برج بضم طبله که زیور و جواهر در آن نمند بسندی و گویند تاریخی اشارت
از تاریکی آخر شب است مبلغ فسخ میوم و سکون با دفع لام هم مخدوف از پنجا یعنی جای سیرت
یعنی منزل و مقام که در اینجا رسید و فروکش شدن نواند همانرا از پنجا سلفه که میان دو شهر
فریب باشد و یا مبلغ براسه وحدت است و در سر دره مبلغ مرد از کثیر نوشته یعنی در تاریکی
سور راه بسیار رفته بود و قلی نوشته که آن تاریکی مبلنی بر سر راه بود مرد از لفظ تاریکی در پنجا
تاریکی باطن است و ایراد لفظ تاریکی به نسبت لفظ تاریکی است قولی باطلان همه
تسلیم و ندو بر زمان که در آن تاریخ ترک محبت گرفتیم طریق عزت گرفتیم که گفته اند السلام
و الوعدت و الاوقات بین الامن در باعد و ان الله انزلنا محالیه یعنی در حاله

بود و در از صحبت و رفاقت اعتبار است عزت بضم صین مملو بسکون زار مجربیکاری یعنی بیکار و فارغ شدن
 از اخلاط اعتبار ای ترک رفاقت و کسانیکه عزت را در خیانتی گویند در دست نیست
 چرا که فقیران سفر میکنند ترجمه یعنی سلاحتی در قتل است و رفاقت با میان دو است ترکیب
 و سلامت بضم تا و مبتدا یعنی الوحدۃ فی جبار و عدیت بکسر تار مجرور متعلق ثابت شده و خبر چو است
 باله و ضم تا و مبتدایین بفتح نون حرف و مضان آئین بکسر همزه بسکون تار مشتمله و نسخ نون
 اول کسر نون آخر مضان الیه مجموع حرف با متعلق خود و خبر مبتدا قوله قطع هر از قوسه کی بدو
 کرده اند که بر منزلت ماندند مراد ایشان که بکسر کاف و باء مفعولان یعنی حسنه و دو که یک
 که یعنی صغیر گویند و هم بکسر مهم و باء مفعولان یعنی بزرگ و کلاں منزلت بفتح سیم و سکون نون
 و کسر زار مجرور یعنی مرتبه و عزت یعنی بره صغیر و کبیر القوم بد نام می شوند قوله بیست آنگه گاو
 در علف زار بسیار لایه همه گاو ان ده ماسن و در بعض نسخ بجای زنبی لفظ نزدیکستی مرفوم است
 مرکب از نزدیک است و حرف ربط و بار خطاب مطلق یعنی سبزه و گناه در چهارم و از علف زار
 کشت و زراعت است یا از صغیر مضارع از آوردن یعنی اگر یک گاو از زراعت گوسفند خور
 همه گاو ان آن قریب را مرفوم بد نام میکنند قوله گفتن سبب منبت خدا را که از برکت درویشان مرفوم
 نماند اگر چه از صحبت و حدیث شد اما این حکایت مستفید گشتن است و حسب معنی تنها مستفید فائده گیر
 و بهر اندوز قوله و مراد این نصیحت بر همه بکار آید ایشان در آنکه نسخ این فقره آخر مکتوب نیست
 چون چندان حاجت تمام ظاهر الحاق کرده اند قوله منو کس یک مازا شنیده در مجلس
 بر چند دل جو شنیده ان بے ماسن مازا شنیده عبارت از ناخنده و نا زینت یافته و پل او
 و لفظ بے در اینجا یعنی اکثر اوقات قوله بیت اگر بر که بر کنند از گلاب و سکه در دے افند
 کند منجلا ب سبب بر یکب و او موصود بسکون را در مملو کان عربی معنی و عن آب و العن افند بر
 درستی وزن ساقط است شود و بار لفظ دے بضم الف مضموم شده فار ما ساکن میگرد
 منجلا ب بفتح سیم و سکون نون و فتح جیم علی چون که در پس با خانه و حمام و باور چنان و غیره گفتند
 تا آب مستعمل و بخش در ان جمع شود انرا پارین نیز گویند ببار و کاف بر نو نماندست فائده منجلا ب
 در اصل مرکب است از لفظ عن که کسجیل است و لفظ فار سے که آب است منجیل صیغه را اسم
 جان است از نخل که معصوم باشد یعنی انداختن پس معنی اصل منجلا ب جاس انداختن آب
 شد کسر که اضافت از جهت غلبه اسمیت ساقط شده چنانکه در لغت فارغالی در زین بستان بر

۳۳

سوال در تائید لفظ گلاب منجلا ب عیب ایست چگونه جائز باشد جواب در اینجا بطالع خفی
است نه ابطالع علی و خفی مصداق ندارد سوال بر که میخیزد عرض است چون سگ در حوض ده درده
افتد یا پاک نمیکند جواب بر که میخیزد مطلق عرض است خواه کلان باشد خواه خرد درین بیت مراد شیخ
حوض خرد است که ده درده نباشد حوض ده درده آنرا گویند که مصاحبت سلمه آتش صدگر مشرعی
باشد و گر مشرعی هفت مشقت باشد ربط داده آنکه آئین در ویشان است که هرگز ظاهر مثل نیکان باشد
نیک بیندازد و گمان بر بنزد در ویشان را باید که باصلاح باطن گوشند نه باصلاح ظاهر نامردم در
اشتباه نیستند قوله حکایت زاهدی همان بادشاه بود چون بر خوان نشنید که تر از آن طور که
ارادت او بود چون نماز بر فاستند بیشتر از آن که اگر در که عادت او بود تا ظن صلاحیت در حق او نیاو
گردشش زاهد فقیر یک ترک لذات دنیا کند ارادت و اراده یک است چنانکه
مصدری و تار تائید در محاوره فارسیان در حالت وقف و بی وقف بهما بدل میشود ارادت
در اینجا میخیزد اشتهای طعام است گزار در ویزان گذاشت می نورانند و شرح گلستان بزوار سوز
تقصیر نموده اند البته حق بجانب اوست گزار درن میخیزد او کردن است عادت او بود یعنی
انچه سوای فرائض سخن در گزار درن رکعات نوافل عادت او بود وطن بافتح گمان صلاحیت مختلف
بای نختانی کنونی فرد تر سمرسی بگوید ای اعلیٰ بکنین ره که تو میردی خبر گناست پس این بیت
در تمثیل عبادت زاهدان را با کار است اعواب بفتح اول و سکون عین قومی است از عرب که همیشه با
نشین صحرا گزین باشند دیار معروف در آخر اعاب بر اے وحدت است بقاعده عرب یعنی
یک شخص از قوم اعاب و در فارسی با وحدت مجهول باشد کنین در اصل که این بود همزه ما در خواندن
دکتابت ساقط کرده اند ترکستان در شمال توران است و توران در شمال هند و حرت با لفظ
ترکستان بمعنی طرف و جانب مراد از اعلیٰ زاهد را با کار است و اعلیٰ گفتن او را لطفه نظر است فزاد
چرا که اعاب بیشتر بزین و قطاع الطریق باشند در ادرا که قرب حق و ترکستان عبارت از دوزخ قوله
چون بمقام خویش باز آه سفره خواست تا تناول کنند شش سفره با لفظ دسترخوان فائده سفره
با لفظ لقمه علی است یعنی دسترخوان طعام و در فارسی میخیزد مقصد بر اے رفع التباس لفظ عربی
ناچار لفظ مفرک در لفظ فارسی را نفهم عین است شنیدند چنانکه بود تناول لقمه او اگر چه میخیزد گرفتن
است که مجازاً میخیزد خوردن شمل قوله لیسرے داشت صاحب فرست گفت آه چه عورت
سلطان رفته بودی چیزی خوردی گفت در نظر ایشان چیزی خوردم که کار آید لذت نماز ع

فتحاں کہ چہ نری کز وہ باشی کہ عبادت را شاید سن ضمیر ایشان اجمع بسطغان مصاحبان بکار آید ای بی زبونی
 اعتقاد پادشاه حوالا دلعت بدست آید نفا بازرگرا اندین نماز فوت شده را یعنی نماز سے کہ
 بحضور پادشاه خواندی از را بود اورا عاودہ کن کہ عہت خواندہ شاید یعنی ملائحت باشد قول قطو ۴
 ہنما ہنماہ بگفت دستہ عیبہ اگر فترت زیر نقل سن پر دو معرہ این بیت دو لقب اندہ براسے زاہ
 زیاکا کہ مناد می واقع شدہ اند سبب ای کہ حرف نداشت و نماندہ و گرفتہ در بنجا پر دو ہینر را مضے
 نیست صیغہ اسم مفعول است لہذا ترکیب لقب مفہوم فاعل کردہ قول تا جو خواہی خریدن ای مغرور
 روز در ماندگی بسیم و غل پیش لفظ نا برای نیندہ آگاہی ست مغرور یعنی شکر نیست چنانکہ دعوت شہرت
 و لغو مغرور یعنی زبیدادہ شدہ و در لغتہ و نقل لغتین نامرہ را ہذا فاکرہ این حکایت آگاہ است در لغت
 را بابی کہ مرکز بر اینہ از نذ کہ باعث سبکے دنیا و فزایے عقبے است قولہ حکایت یاد دارم کہ در عہد
 طفولیت متعجب بودم و شب نیر و موع زہد پر پرز سن طفولیت لفتح اول و نشدید بار خٹانے یعنی
 کدکے و طفلے و این مصدر جعلی است بزبادت و او بخلاف العیناس و نظیر این رجولیت است
 در دنیا ہر از طفولیت ایام صبی بودن ست کہ وہ درازدہ سالگی باشد متعجبہ بضم صیم و فتح فوقانی و فتح
 عین و کسر با و موحہ شدہ و تکلف عبادت کنندہ ہر باب نفع براسے تکلف سے آید یعنی از
 حقیقت عبادت آگاہ ہوں و بزور حرص عبادت میکردم شب بخیر اسے و را خیر بر شب ہا بر ۴
 عبادت می فاسم موع بالضم ہمہ بخون و ا و فتح لام در حرص انداختہ شدہ اسے حرص قولہ شبے
 در خدمت پدر نشسته بودم و ہمہ شب دیدہ ہم نہ نسبتہ و مصحف عزیز در کنار گرفتہ و طاکتہ کرد و نخواستہ
 پدر را گفتم کہ یکے از زبان سر بر بنیاد کرد و گاندہ گزار دچنان خواب غفلت بردہ اند کہ گوئی مردہ ہوں
 سن سروری شایع گلستان بر بان عربیے نوشتہ است کہ نام پدر ایشان شیخ عبدالمشہود حضرت
 قرآن مجید دو گاندہ در رکعت نماز لفظ گاندہ در آخر اعداد ہر اسے تعداد آید بار بردہ ہر اسے علت
 اسم مفعول است یعنی جان بریدہ خواب غفلت اند کہ گوئی جان ندارد فاکرہ گزارہ اگر چہ از آن
 شہرت دارد لیکن تحقیق بر او ہر تحقیق فرمودہ اند خصوصاً بچھے او اگر دن قولہ گفتم جان پدر تو نیز اگر
 میخفتہ کہ در پوسٹین مردم افتی سن آنچه در اکثر نسخ مختلفے بیار مجبول ماضی تثنائی شرطیہ در لفظ غفلت
 یا معروف و خطاب نوشتہ اند معبر نیست اگر چہ در شرع عایت بچھین جیدان ضرور نیست پس صحیح
 ہمین است کہ بچھتی است بیاد معروف خطاب غالباً لفظ سے متصل نوشتہ باشد کہ کاتبان سلف
 تملیق کردہ بچھتی نوشتہ اند و لفظ بلفظ بودی مخدوف در پوسٹین کے افتاد و اصطلاح است

۴۲

بمعنی عیب جوئی و بدگوئی کسی کردن و مخفی نمائند که از عیب گوئی خفتن بهتر است از آن که عیب گوئی
 خلق نزد اهل توحید بخلاف اقسام شرک است و خفتن که از لوازم غفلت است بجهت شرک بزرگوار است بقره قوله
 قطعه نه بنید مدعی جزو خفتن را بلکه دارد پرده پندار در پیش شش پندار بکبر با فرار است
 نکر و گمان نیک در حق خود قوله که گرت چشم خدا بینی به بخشد + نه مبین هیچکس عاجز تر از خویش شش
 گرت بمعنی اگر ترا فاعل بخشد لفظ خدا است که بعد لفظ گرت ممدوح است ربط و فاعله این
 حکایت آنست که در روایتان را باید که بر زید و عبادت خود غره نشود و خود را بهتر ندانند
 و دیگران را که عبادت متکبر باشند حقیر شمارند قوله حکایت بزرگی را در محفل می ستودند و در
 اوصاف جمیلش مبالغه مینمودند بعد از آنکه بسیار بر آوردند گفت من آنم که من دانم شش محفل کبر
 فار معنی جاسه انبوه اسم ظرف از حلقه بالفتح که معنی انبوهی است یعنی مجلس مجمع متعلل می ستودند
 کبر سیم یعنی تعریف میکردند اوصاف بالفتح معنی صفات و اطلاق جمیل بهتر و نیک متباینه بعد کمال
 رسانیدن یعنی افزونی قوله شعر کیفیت اذی یا من قعد محاسنی + علامتی بنوا و لم تبرز باطنی + ترجمه
 یعنی کفایت کرده شدی نو آزار دادن را ای کس که می شماری خوبهای مرا ظاهر من آنست که
 ستودم و تو ندانستی نهان مرا حاصل آنکه شمردن تو محاسن مرا بسیار آزار است در حق من بزرگ چون
 کمال در من نیست فحش بشیوم ترکیب کیفیت انهم کات و کسر فاء و سکون یاء و فتح اعراف فعل مضارع مجزول چرا
 که باب کفایت صاحب در مفعول باشد ضمیر مخاطب که در و است مفعول اول که نائب فعل است و اذی
 بفتح اول و فتح اول و فتح ذال سحر و تنوین مفعول ثانی و اذی در اصل اذی بود مثل عفا چون تنوین در آخر
 اول حق شده اتفاقاً سالینین واقع گشت در میان تنوین و الف مقصوره الف افتاد زیرا که نون تنوین حرف
 صحیح است و نصب در و فاعلی است با حرف نداء سن بالفتح موصول مژادی بقدر بفتح تا و ضمیر عین و
 تشدید و ال مضموم مضارع معلوم و واحد مذکر حاضر از باب لفر ضمیر خطاب که در روستتر است فاعل او
 محاسن بفتح سیم و کسر سیم جمع حسن خلاف قیاس و مضاف بسوی یاء مشکلم مجهول مفعول تعد و تعد با فاعل
 و مفعول خود جمله فعلیه شده صلحین موصول گشته موصول با صله ثلوه مبتدا اگر موقوف شد و کیفیت متعلقاً
 خود جمله فعلیه شده نیز مقدم علیه بفتح عین و کسر نون و تخفیف یاء نونانی عین و مضاف بسوی یاء
 مشکلم مبتدا اسم اشارت مذکر خبر او است و لم تدر لفتح لام و فتح تا و فاقانسه و سکون و ال و کسر
 را در اصل فعل مجزول باشد مذکر حاضر با ضرب در اصل تدرسه بود و ما را لم جائز مضافاً دانست ضمیر مخاطب
 در روستتر است فاعل او باطن مضاف و یاء مشکلم مضاف الیه مجموع مفعول او این ضمیر

در بحر طویل است بعضی جز ارسال بعضی مقبوض و آنچه در اکثر نسخ کفایت لطیفین صیغره اصلی معلوم از شسته اند و بعد
 او اکبر اول معنی اکنون تحریر کرده اند و جای باطن که وزن شعر بر آن درست است مانی بطنی کتابت
 آورده اند که شعر بر آن ناموزون میشود همه تحریف نامیجان است قوله تطاول تخم مجسم عالمیان نیک
 منظر است + و زجبت باطنم سرخامت گنده پیش من شش شش میخه میخه جسم و کالبد یعنی وجود ظاهر منظر منظر
 صورت چرا که جایه آفان نظر است جفت باطنم بر می دوشنی خجلت باطنم شش منگ در معرفت مانی
 تقدیر لفظی است حاصل آنکه از زشتی باطن خود سرخامت و شرمندگی پیش انگسده ام قوله طاول من تنفس و
 نگاری که مستغرق در محبت گنده او جمل از زشت های خویش + شش شش بطنی حار معبود کس جسم میخه
 شرمنده و لفظ تخمین گنده متعلق معرئه اول یعنی طول تخمین میکند زربط و فائده این حکایت لغت
 درویشان را باید که بتبیین مدح خود شادان نشوند بلکه آنزان عیبهاست مخفی خود را یاد آرند و نام
 شوند و ملح را زجر کنند و بملاطبت و استیلا فمانند که بآینه چنین بنامد کرد قوله حکایت کی از
 صحابی که لبیان که مقامات او در یار عرب مذکور بود و کلمات مشهور بجا مدحش در آمدش
 صحابه بنعم صادق لام یعنی صاحبان در اینجا چهارت از مشایخ است لبیان بضم لام و سکون
 با موعده و وزن نام نویسی است در شام که سکون فقر است اضافه کرده بسوی لبیان اضافه عام بسوی خاص مقامات
 بطن میخه یعنی در این فقر جامع کبیر میخه جمیع قوله برگناره مرکه کلاسه طهارت بیاضت پایش مغزید و
 بجز در اذکارش بر کبیر بای موعده حوض کلاسه کبیر اول حسین مملکتش از کلس که
 با کبیر است معنی چون و آه کبیر چنانکه در کثر اللغات آمده پس کلاسه آنچه از جمله ساخته باشند
 چنانکه جمله میخه دام که جبل ساخته میشود چون زنگار بخلاف سنگش که بسیاری نشینند لبیب
 زنگار اکثر بایه از ان می لغز و آنچه بطنه شتارحان و اهل لغت کلاسه بضم کاف نام موضع زشته
 اند درست نباشد چه متعلقات مسجد را اضافه میسجد کنند موضع دیگر طهارت مراد از مدح قوله
 از اینجا بمشقت بسیار خلاص یافت چون از نماز برداشت یکی از اصحاب گفت که مر اشکل چیست گفت
 آن چیستش خلاص مصدر است یعنی برائی و محامات برداشت یعنی فارغ شد قوله گفت یاد
 دارم که روزی بر روی دریا سے مغرب میرفتی و قدمت ترمی شد و امر و درین یک قامت آب
 از بلاکت چیزی نماز بود درین چه حکمت باشدش در لفظ پاکت آه خطاب است معنی پاکت
 و پاک خود مصدر است حاجت تبار مصدری نماید اگر چه بعضی از شاعرین جائز گفته اند که مستر
 قوله شیخ زانی در سبب فکر خود در بعد از آن بسیار بر آورده گفت نشیند که خواجده عالم

چند

علیه السلام فرموده است سن زانی کنایه از اندک دیر تا بل معنی فکر و اندیشه قوله حدیثی لی مع الله
 وقت لایسنی فیه ملک مقرب و لانی برسل ترجمه مرا با خدا بیتی عالی وقتی است که شنیدنی برای من ران وقت
 فرشته مقرب و پیغمبر صاحب کتاب ترکیب لام جار و یا و متکلم مجرور جار مجرور متعلق ثابت که بخندوست
 مع ظرف مضاف لفظ المدح مضاف الیه این مجموع نیز متعلق شایسته ثابت با بر دو منطقات خبر مقدمه
 و وقت مبتدا مؤخر و موصوف لاسع مضارع منفی از باب علم نون و قایه با و متکلم مفعول اولی جار با
 ضمیر غایب که راجع است بسوی وقت مجرور متعلق لایسنی ملک موصوف مقرب صیغه اسم
 مفعول صفت آن مجموع فاعل لایسنی و ادعای لایسنی فعل منفی که آن لایسنی باشد بعد از آن
 محذوف است و تثنی برسل موصوف صفت فاعل آن فعل محذوف است لایسنی با متعلقات خود
 جمله تعلیه شده صفت مبتدا گشت که آن وقت است و محلی نماند که بعضی از محققین از بنی برسل نوت
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم اراده کرده اند عبد الغنی شارح گلستان از کتابت شاطرا عشق شرح غوثی نقل
 کرده است که روزی حضرت رسالت پناه درین مرتبه بودند که ام المومنین حضرت عائشه از درو آمدند حضرت
 فرمود که من انت یعنی کیستی عائشه جواب داد که من عائشه ام حضرت فرمود عائشه کیست جواب
 داد که نیت ابو بکر حضرت فرمودند ابو بکر کیست جواب داد که صدیق محمد رسول الله حضرت فرمود کیست
 محمد رسول الله عائشه فرمود ما ندانند قوله گفت علی الدوام و قتی چنین بودی که بجزیریل و میکائیل نزد فرقی
 و وقتی با حضرت وزینب در ساحتی مشغول گفت علی الدوام عطف است بر قول لی مع الله و قتی
 یعنی آنحضرت صلوات الله علیه و سلم چنین گفت انا مع الله علی الدوام بلکه لی مع الله وقت فرمودند در آن
 یعنی مشغول نبودی یعنی آنحضرت گاهی بجهان مرتبه قرب مشغول بجهن تعالی نبودند که اگر بالفرض جبرئیل
 و میکائیل و ران وقت پیش آنجناب میرسیدند اصلا آنحضرت التفات بالیشان میکردند حلقه فتح حار
 مملعه و سکون فار و صاد همل در حضرت عمر رضی الله عنه که در رسال سوم از هجرت بکلیح حضرت
 رسالت پناه صلی الله علیه و سلم در آن وزینب بیخ زار معجز و سکون تخمائی و فتح نون و بار مودع و خسر
 و حش ام صهایی که در پیغمبر صلی الله علیه و سلم بود حش بیخ و سکون حار همل و شین مجرور قوا مشاهدت
 بین التخیل و الاستتار ترجمه دیدن نیکو کاران از خانه میان ظهور و پوشیدگی است یعنی گاهی
 پوشیدگی است و گاهی ظهور ترکیب مشاهد و لضم سیم فتح با دیدن مضاف است بر این جمع بیخ
 و نشد بر او نیکو کار مضاف الیه مجموع مبتدا این بیخ با مودع و فتح نون ظرف و مضاف و الیه
 یکسر لام و تخمائی مضاف الیه و ادعای عطفه است منار یکسر اول و کسر تا اول و کسر را اول

برگی پس بن نرف با مضاف الیه و متعلق بنابت محذوف شده خبر مبتدا قوله سے نما پر دے رہا ہے
ش نیے گا ہے طرہ خود مینا پر و گاہے از نظر سے رہا ہے قوله بیت دیدار مینائی و پر میکنے باز از
خوش و آتش با نیز میکنے مع مضمون معرہ ثانی علت مضمون معرہ اول است و تیزی بازار کتابت از کمال
رغبت خریداران است و همین سبب رونق بازار باشد حاصل گزیدہ رخود کہ مینا سے و باز پر ہر
میکنی یعنی بہنماں مشوی غرض تو درین آنت کہ رونق حسن خود و شوق با این پر دو افزون ترکیبی در ظاهر
است کہ لذت در زمین است چرا کہ وصال دوام بے کیفیت باشد قطعہ علی اشاہ بن اہو سے
بغیر وسیلہ + فلحقے شان آمل طرفاً بوج نامم لطفی سببہ لذاک ترائی خوا و غزاقاً ترجمہ مع
تفصیل یعنی الفاظی نیم کہ را کہ دست میدارم ہوا سطر یعنی بے پردہ پس لاحق میشود مرا جانتے
کہ کم میکنم راہ را یعنی اضطراب درین پیدا میگردد و حال معشوق انبست کردی افزود آتش حسرت را
درین از ہنماں شدن خود و باز فرمے نشانہ باب با سخی دیدار برای ہمین بی بی اسے مخاطب ہر اسوختہ
و غرق شدہ یعنی از آتش افزودے اد سوختہ ام و از آب پاشے او غرق شدہ ام ترکیب
لنت آشا بغیم اولی و کسر بار و ضم دال مضارع متکلم واحد معلوم باب مفاعله ضمیر متکلم کہ در دست
است فاعل او من بالفتح موصولہ ایوی بفتح اول و در آخر الف بصورت باب مضارع متکلم واحد
معلوم از باب علم در اصل امواہ بود ہا را کہ ضمیر غائب بود برای ضرورت و زن حذف کرد نہ بغیر ہا کسور
جاوید و کسیر را و مجرد و مضاف و وسیلہ بہ تنوین کسرہ مضاف الیہ جاوید و متعلق باہو سے شد و ایوی
با فاعل متعلق خود صلہ من موصولہ شدہ و موصول با صلہ خود مفعول اشاہ ہر کہ دید فار حرف تعقیب
یعنی بفتح حار ہملہ نہکے غائبہ مضارع معلوم از باب علم و نون و قایہ و یا ضمیر متکلم مفعول او شان تنوین
ضمہ یعنی حالت فاعل یعنی آمل بفتح اول و فتح ضا و معرہ و شدہ لام مضموم متکلم واحد از مضارع معلوم
باب ضرب فعل فاعل طرفیہ مفعول فعل بوج بغیم یا تختائی و فتح ہمزہ و جمع اول شد و کسور و جسم
نشانے مضموم واحد نہکے غائب از مضارع معلوم باب تفعیل و فاعلش من کہ در معرہ اول بن قطعہ
نیز کہ است بفتح معنی آتش افزودن نامرا بہ تنوین فتح مفعول و ثم بغیم نامرشدہ و شدہ و فتح معجم حرف عطف
یعنی بغیم یا تختائی و سکون طارہ ہملہ و کسر فا واحد غائب از مضارع معلوم باب افعال ضمیری کہ
در دستہ است فاعل او ہر شدہ باب ہا جاوید و شدہ یعنی آسپاشی مجرد و حالہ متعلق بطنیف شدہ پس لطفی
با فاعل متعلق خود جملہ فعلیہ شدہ معطوف گشت بر بوج نامرا لذاک لام کسور جاوید لک بفتح ذال معجم
اسم اشارت یعنی بن مجرد و متعلق برانی و ترانے یعنی نامرا و کسور نون واحد نہکے جاوید از مضارع

باب منع و نون و قایم با ضمیر تکامل مفعول تری بر قایم را و مفعول متون فتح بر قاف اسم مفعول از اوقاف کہ منحنے
سوزنا میدان است مفعول دوم تری و عرق نیز مفعول باعتبار عطف و آنچه در بعض نسخ نقل شده بغیر این است
و کسر طاء مصلحتاً از باب افعال نوشته اند ظاهراً درست نباشد چرا کہ در اینجا منحنے لازم در کلام است
و باب افعال اکثر متعدی می آید و آنچه در بعض نسخ یونج از باب تفعیل آمده بشرطیکہ بہار ہوز باشد
نیز بہتر است چرا کہ یونج و یونج واو و سکون او ہم منحنے آتش افز و سخن آردہ است مگر در نسخہ مخدومی همان
است کہ سابق بیان کرده ام و آنچه کہ مذکور شد اندازن نیز در جہر گنجائش ندارد و در صرفہ بیت
اول واو عاطفہ نیز خارج از وزن این قبضہ در جہر طول است کہ عرض ہر دو بیت مضبوط و ضرب نیز در
مخدوف و باقی از کان بعض مضبوط و بعض سالم قولہ شنبوی یکے پسیدان کم کردہ فرزند +
کہ اسروشن گہر پر خردمندش کم کردہ فرزند کنایہ از یعقوب علیہ السلام است کہ منحنے اصل و ذات قولہ
ز صریش بوی پیر این شنیدی + چرا در جاہ کنعانش ندیدی + ش در پر دو مصرعہ ضمیر شین راجع بہ
علیہ السلام است از غایت شہرت حاجت تقدیم مرجع نیست در اکثر نسخ شنیدی ہم کتب است و این
عند تحقیق درست نباشد چرا کہ شنیدن بمعنی بومیدن در کتب لغت فارسی کہ معتبر باشد دیدہ شدہ
و این مصدر جعلی مثل طلبیدن و ہمیدن نیست لکن بمعنی بومیدن ہم شنیدن نہیں است لکن بمعنی استماع
شہرت دارد فائدہ شنیدن یعنی در بر بان و جہانگیری و مکتوب و منزل الاغلاط بمعنی اجتماع بمعنی بومیدن
و بعضے برای ہر دو معنی کسب ہم نوشته اند و ہم اوقاف یکس نوشته کنعان بافتح نام شہری کہ یعقوب علیہ السلام
در آن سکونت داشتند قولہ لغت احوال ما برق جهان است + دی پیدا و دیگر ہم نہان است +
سش جهان کسب ہم منحنے جہنہ قولہ کے بر طارم اعلیٰ شنیدم + کے بر پشت پاسے خود نہ نیم سش
طارم یعنی راز حملہ وضع آن نیز جائزتر منحنے بالا خانہ و این معرب نام است اسطہ بروزن فردا صیغہ
اسم تفضیل منحنے بلندتر مراد از طارم اعلیٰ قرب الہی کشف است کہ مقام عروج است سالک یا
معمول است کہ بصورت مکان بلند اشیا رود در دست از ہر طرف نظر سے آید و بر پشت پای ندیدن کنایہ
از کمال بے لبری و غفلت و در بعض نسخ چنین نوشته مصرع کے بر پشت پای خود نہ نیم + یعنی باچی
بر پشت ہم دیدہ نمیشود یعنی انقدر بلند می ہم میر نمیکرد تا بطارم اعلیٰ چہ رسد حال آنکہ طاع انبیا خط
کیسان نباشد تا بادی چہ رسد و بنا بر معنوی این ایبات برین قصہ منحرف است کہ باخضار تمام بیان
کردہ میشود چون یوسف علیہ السلام را برادران زحمت بچاہے کہ دو سہ فرسنگ از کنعان بود و آنست
بوقت شب پیش بدر گرگان آمدند کہ یوسف را اگرگ خوردہ یعقوب علیہ السلام ہمیشہ ازین

غم خوردن می ماند و یوسف را بعد سه روز یکی از کاروانچیان از جاه بر آورد و مبعودت عزیز فرودت بعد
 از سی سال ازین ماجرا یوسف با دوشاه معر شدند و در آن ایام خط عظیم در عالم افتاد یوسف غایب تا جایی که از
 برادران یوسف خبر غله شنیده از مسافت بعید پیش یوسف آمدند یوسف ایشان را شناخت و ملاقات
 نموده خطای ایشان معاف فرمود از حال پدر پرسید گفتند که در فرات توار گریه ناپیدا شده است
 یوسف ایشان را بر این خود داد و تا چشم پدر از خوشبوی این بینا گردید همچون روز در کنعان یعقوب
 به بوم خانه گفت که مرا امروز بوسه یوسف سینه پدر مردان گفتند که اسه بر عقلت را چه شد یوسف را
 سه سال شد که گرگان خوردند و زمین سیگولگی بعد یک ماه ازین سخن فرزندان یعقوب نوید یافتند
 یوسف مع بر این دادند بجز دو بوی یکدیگر میناشدند مردان یعقوب را ملاست کردند که در آن ایام که در
 شهر در جاه افتاده بود فرود نشدی و حالا از چندین مسافت بعید چگونه واقف گشته یعقوب جواب داد
 که حال نایکسان نیست خواه اگر در پیش بر جالبه بماند سه دست از دو عالم بر فشانای تن
 سه دست از چرخه افتادن کنایه از ترک کردن آن چیز است حاصل بیت آنکه اگر در پیش بر کفالت
 می بود که عبارت است از انبساط و تجلی ذات در دو عالم گنبدی در دنیا و عقبه پر دورا ترک
 کردی و فرود گزاشتی چرا که اله دنیا حجاب العقبه و العقبه حجاب المرءه واقع است یعنی در مقام
 فنا فی الله و اصل بودنی و آنچه در بیخ نشخ سه دست بود عاطفه نوشته است غلط است ربط و دنیا
 این حکایت آنست که در ایشان را باید که از همیشه نماندن حالت قربا که صبر کنند و از بیخ
 نمانند بنا شدند چرا که حکمت الهی در همین است انبیا و اولیا را همین ماجرا پیش آمده است و
 طالب ظهور که است بنا شدند و تا آنکه احتضای کرامت نمایند قول در جامع بعلیک سن بعلیک
 بفتح بر دو بار موصوفه نام شهرت بشام که قوم الیاس علیه السلام علی نام است مادر آنجا بستند
 قول دقت کلمه چند بطریق دعفا میگفتم با طائفه افروده دل مرده راه از عالم صورت معنی نزهت
 کلمه کبیر لام سخن و عطا و پند و نصیحت مطابق قرآن و حدیث آمده پسین جمله در شده و به سبب
 مردی از ترک با نام و در حق ادر آنرا این بر سه فقره که هر یک لقب است برای طائفه بجهت عظمت
 است دو او عاطفه در میان اینها نباید فرودند چرا که دو عاطفه میان القاب نصیحت نیست و حرف با
 بر لفظا سنن نوشته طرف و جانب است قول و دیدم که نفس در میگرد و او انشم و بسیم تر اثر نیکنند
 در این آدم تربیت ستوران و آئینه داری در مجلس کوران سن نفس نخستین کلام سخن در میگرد و یعنی
 اثری که در هر نفس بجهت اثر کردن و مراد از آتش تاثیر توبه باطنی است که عارفان را باشد

۱۵۶

و مراد از سیرم تر طبیعت های بی ذوق که پروای طلب آبی نداشته باشند است و نصیبین بود و مجهول چار پارچه با
 شهره مثل گاو و اسب شتر و خر قواله و لیکن در سخن این بود و سلسله سخن دراز در سخن این آیت
 سخن و قرب الیمن جل الوری یعنی بجای رسانیده بود که سلیقم شش در سخن دروازه مضاف
 و معنی مضاف الیه باز یعنی کشاده یعنی در تقریر سخن این آیت سخن بجای رسانیده بود که سلیقم
 و بیان گفتن در قضاوت آینه و آنچه در بعض نسخ قبل از سلیقم بجای کاف و او عطف نوشته اند خلاصه
 ترجمه آیت و ما نزدیک تریم بسوسه بنده از بزرگ گردن یعنی از سستی او هم با نزدیک تریم و
 این نزدیک یعنی معلوم قدرت است نه بمکان چرا که باریتعالی از مکان منزله است با آنکه تقریر چنین کرده
 شود که نزدیک تر از بزرگ گردن بسبب آنست که او فاعل حقیقت است و بزرگ گردن جبرئیل از اجزای
 جسم ظاهری است پس ظاهراً است که اعضا بقرب حقیقت نتوانند رسیده و دیدارگی است که از میان
 دل و جگر رسیده بگردان ظهور کرده است قوله قطعه دوست نزدیک تر از من بمن است با اینست مشکل که
 من از دے دورم من یعنی عمل این مقدمه مشکل است که او بمن نزدیک است من از دورم یا آنکه
 سخت مشکل است بر من که او از لطف و خویش با من نزدیک است و من از غفلت خود این دولت را
 نمیتوانم و خود را از دوری حکام دور و از ترس وین عجب تر نوشته و این نشود بهتر نیست چرا که درین در
 حسرت یافته نمیشود و چنانچه بیت ثانی مؤید معنی دوم است که نوشتیم و در یک نسخه که کنایت معتبر بود مصرع شایسته
 چنین بنظر آمده است مشکل که من از دے دورم با اینست با کسر و یا بر صروف و نون ساکن با غنة
 و تا در فو فاعل یعنی زبده و کلمه تعجب از برهان قاطع یعنی عجب مشکل است که من از دورم و این
 بهتر است قوله حکیم که گوان گفت که او در کنار من و من بمجورم شش در مصرع اول کاف
 که امید آنچه در مصرع ثانی بمن بیت یعنی کاتبان بے شعور لفظ از دے زیاده کرده اند آنرا
 سواے تحکام زدند چرا باید گفت قوله من از شراب این سخن مست و فضله است در دست
 سخن فضله لضم فاعل و سکون ضا و محجه ای از خوردن زیاده ماند و در نسخه محمد دے بجای فضله لفظ
 فضله لضم فاعل نوشته یعنی هر دو یک است قدح بفتحین مطلق بیاله خصوصاً بیاله شراب خوری
 فضله مضاف و قدح مضاف الیه یعنی آنچه از تمام قدح بعد خوردن من باقی مانده بود بر او
 دیگران در دست داشتند حاصل آنکه من از لذت این سخن در ذوق و شوق مسرور بود و منتظر آن
 بودم که کسی دیگر نیز ازین کیفیت باقی مانده بهره بردار و قوله که در ذره بر کنار مجلس گذر کرد و در آن
 در دے اثر کرد و نوره چنان زد که دیگران موافقت او در خوش آمدن و امان مجلس بود و خوش

سینه بزرگه که بالای کتف بکوب است علامت است برای کوهت یعنی یک شخص رونده و در لفظ
آخرین یا نون برود برای نسبت است چنانکه در همین وزیر یعنی اولی الامر بود دیگر حاضرین چند بار داد
بودم که در ایشان اثر کرده بود حال درین تو وارد اثر کرده و خوش نصیبین بلفظ خانان فقط جوش لطف عظیم
دارد و قولی که گفت سبحان الله دوران باختر در حضور نزدیکان بے لعل در پیش این نفره مرصع است
قولی که قطع نم سخن چون کند سنج + قوت طبع از منکم چو سنج مستح با سمر دم شوننده اسے
سایح اگر سخن بگویم تو نباید قوت فهمیدن از گوینده طلب کن قولی که صحبت میدان ارادت بیار به
تا بزند در سخن گوی گوی سخن بگویم فار و سکون سین همله و فتح هاء همله فرخی و سخن گوی گوی کتب
از اسم و امر یعنی سخن گوینده و گوی نانی چیز بدور معروف و در لفظ گوی گوی تخمین نام است حاصل آنکه
توجه و قصد اخذ مطلب پیدا کن تا گوینده بتو تقریر حقیقت کند ربط و طه و این حکایت
آنست فقیر را باید که از منتر بنهون مریدان لول نشود که تاثیر تو به بروقت بخصم میباشد و
دیگر آنکه طالب را باید که بر ریاضت تصفیه باطن پیدا کند تا توجه بر مشرب زود تر تا تیر به
بمخشد قولی که حکایت شبی در سیابان که از غایت بیخوابی با از رفتن مانند سر نهام و شتر بان را
گفتم دست از من بردار گفت نشنیده که گفته اند سخن بیخوابی از آن گفت که بیشتر در ملک عرب از
خوف گرمی شبها سفر کنند و بعد از نیمه روز از برای اکل و شرب مقام گنند و تو اگر آن شتر سوار در
کجا ده های خود بخواب راه طے کنند ظاهر شیخ درین سفر پیاده بودند و شتر بان در آن قافلہ از
آشنایان لوده باشد سه مهاجم تهنے در خواب شدم دست از من بردار یعنی در سیدار کنی لفظ
پایه در دست لطف دارد و قولی که قطره بایستی بپایه چند رود + که تحمل سده شد بجای سخن مسکین صفت
پیاده است که لبر درت نظم بر مو موخون خود مقدم شده است تحمل یعنی بار برداشتن سینه نصیبین
یعنی لول و تنگ آمده و عاجز بجای تقیم با موصوده سکون فار مجرّه نو سے از شتر که سرخ رنگ
قوی اندام باشد و این منسوب است به بخت نهر نام پادشاه که کافر بود پادشاه مذکور پادشاه شتر
عجم وزیر شتر عرب را حفت ساخته بود و بجزو که از آن حاصل شد آنرا شتر تهنے گویند فاعله بخت
با لظلم یعنی پسر و نهر لفتح نون و تشدید هاء و همله مفتوح نام است چون پادشاه مسطور را در حالت لطف
پیش نظر یافته بود ندانم پیرش معلوم نمود لکن بخت نهر نام کردند قوله تا شود جسم فریبی لاغوه
لاغوی مرده باشد از سخن شش جسم یعنی بدن فریبی یا رجهول کرده یعنی هر فریب که باشد
یعنی در مسرعه شانه لاغوه یعنی سخن سحر یا رجهول نگره و لفظ باشد یعنی که در سوال

بجای

چون اختلاف حذو یعنی حرکت تا قبل حرف قید جائز نیست فایده آنست که تا قبل حذو مضموم است
 باشد که تا قبل حذو مفتوح است چگونه درست باشد جواب بی دقتی که بعد حرف اهل فایده کرده
 نام دارد و حرف و عمل بر بسته باشد این اختلاف جائز گردد و در اینجا بعد حرف تا که روی است حرف
 و صل که با و تحتانی باشد اتصال دارد و عیب اختلاف حذو دفع شد و گفته شد که گفت ای برادر مردم در پیش آت
 و حرامی از لیل گرفتاری جان بر روی و اگر خفتی حردی شش پیش پس و حرم و حراسه همه لطف دارند در اد
 از حرم بیت اعداست و حرامی معنی دزد و قزاق رفتی و خفتی که هر دو صیغه را معنی است چون بعد حرف
 شرط واقع شد معنی استقبال پیدا کرد و حال بر روی و مردی اینست بر امری که تصور آن لفظی باشد یا
 قریب الوقوع برای آن بجای مضارع صیغه ماضی آوردن بلاغت است در نسخ و محذوفه و
 سروری جان بر روی نیست فقط لفظ بر روی است برای موزونی فقره لفظ جان را محذوف بسته اند
 قوله بیت خوش است زیر غیلان براه بادی خفت ، شب میل می ترک جان بیاید گفت
 غیلان در صراح و قفا موس نوشته اند که لضم میم و فتح عین معجم نام نوع و خفیت دارد در بیان ع
 و در شیدی در گوشت نوشته اند که غیلان لضم دیا معروف در اصل ام غیلان بود ام بالضم و تشدید اگر
 چنانچه نادر است که این برائے نقار است و مجاور است نیز می آید و غیلان بالکسر جمع غول که
 بالضم معنی دیو یا باقی است در فارسی بخند همزه یعنی درخت خار دار می یک که بندگی آنرا قبول گویند و بعضی
 که ناسند و درخت مذکور بود با ش دیوان شهرت عظیم دارد بادیه بار و صوره و دال و با و تحتانی بیابان
 خفت که ماضی است و در اینجا معنی مصدر یعنی خفتن و ماضی یعنی مصدر و حاصل بالمصدر در فارسی
 بسیار آمده حاجت بسند دارد و عمل یعنی رار و کسر حاء مملو دیا معروف یعنی کوچ و ترک گفتن
 یعنی ترک کردن عمل است حاصل بیت بانکه تعقید آنکه براه بیابان زیر غیلان خفتن خوش
 کیفیت دارد لیکن در شب که کوچ واقع شود از چنین حرکت زندگی را گذاشتن است چرا که س
 تنها مانده راه نهران با یقین خوانند گشت زلط و فائده این حکایت بیابان است در پیش را
 باید که از بند رفیق تجاوز و انحراف کند خصوصاً در سفر قوله حکایت بار سائے را دیدم بر کناره
 دریا زرقینک داشت هیچ دار و به همیشه تنها در آن بر خور بودش قید بر کناره دریا باز است که ش
 شیر و لبن را جوای شهر خندان موافق نباشد شتر در صحرای کناره آنها نگاه دارند ظاهر ادافع حرات
 سمیت آن بوده باشد قوله در سبدم بشکر خفتن میگذار در پرسیدند که شکر چه گوئی
 گفت شکر آنکه همیشه گرفتار ام نه بمعنی ش میگذار در بسکون حرف آخر صیغه ماضی است

بمعنی ادا میکند لفظ چو درینجا مختلف چیز است شکر مضاف و وجه مضاف الیه و نشاء سوال آنکه شکر بر نعمت
 میباشد نه بر بصیبت و در حتم لنگ با بصیبت است که بران صبر شاید نه نعمت است که بران شکر که باید پارسا
 جواب دادر اگر گرفتاری بصیبت نه نسبت گرفتاری بصصیت یعنی ست عظیم و این بانگ
 مدت بسیار آید و آن پایدار ماند و بصصیت بحقیقت بای تحتالی گناه قوله قطع گرم آزار بکشتن در بر آن بار
 غریب تا گویم که دران دم غم جانم باشد ش تا بمعنی هرگز در زندهار یعنی اگر در آزار بر ایستادن من
 دور بر گریختن آنم گفت دران وقت که اکنون مرا غم جان خود میباشد و در بعضی نسخ بجای گویم
 لفظ گمگوشه واقع شده و این بهتر و در اکثر نسخ مصرع اول چنین است ع گرم آزار بکشتن
 ایچ کلمه زار در اینجا بمعنی ضعیف و در حال و خوار میتواند که بمعنی نالان باشد و این حال است
 براسه لفظ مرا یعنی در حال ضعف و فلکشی که در آن یار عزیز بکشتن و در بعضی کتب شد بر گریختن گویم ای
 مخاطب که دران وقت غم جان خود مرا باشد و در نسخ خود دست چنین نوشته مصرع اول گرم زار
 بکشتن و در آن یار عزیز و این در همه بهتر است قوله گویم از بنده مسکین چه گنجه صادر شده
 که دل آزرده شد از من غم آنم باشد مثل یعنی مرا غم بخش خاطر بار باشد نه غم جان خود ربط و
 فائد کلین حکایت آنست که بر بصیبت مبر کردن و راضی بر رضای حق ماندن از جمله اخلاق درویشان است
 قوله حکایت درویش را فرودست میش آمد گلیم از خانه باری بزد دیدش بر چهار بار مجبول براسه
 نکره یا وحدت قوله حاکم فرمود که دستش بر نه صاحب گلیم شفاعت کرد که من اورا بجل کردم سن حاکم
 حکم قطع بجهت این آیت نمود السارق و السارقه فاطمو الیها حکم قطع ید برای سارق و قتی باشد
 که شسته مسوق زبانه ازده درم مالیت داشته باشد ظاهر آن گلیم قیمتی بوده باشد بجل کسر یا مومده و
 کسر عاوم بکشیدن گناه و عقوبت کردن یعنی من اورا خطای دزدی مال خود معاف کردم یعنی
 گوید چون در فارسی جارحی نیامده گمان آن میشود که لفظ عربی باشد حال آنکه در لغات مستعمل
 صراح و قاموس و منتخب و غیره ماده بجل بمعنی نیامده ازین معلوم شد که در اصل بجل
 بوده باشد بفتح اول و کسر بار هوزر صیغه صفت نشاء بمعنی ترک کرده شده و بعد از گذر داشته
 شد صحت آنرا بمعنی صحت استعمال شده ماخو از بجل بفتح که مصدر است کمانه العراج
 و قاموس پس از غلطی کتابان قدیم و عدم انقضا این لغت معلوم بجای حطه شهرت گرفته یا آنکه در اصل
 بجل کسر نین صیغه امر از بیدین باشد که بمعنی گذارستن است آن پس بمعنی اسم مفعول استعمال شده
 چنانکه گزین صیغه امر است که بمعنی گزیده می آید بهتر است بر بهار هوزر در است باشد که

نسخه

بودن ما حطی با بدال باشد چنانکه در جزو حال بنو مال بود لکن این قسم و عو به ابدال خالص از
ضعف نمی ماند و سروری شارح عننی نوشته که محل نبش بد لام است حرکه در اصل حلال است
قوله حاکم گفت من لبغاغت نو مد شیع فرد نگذارم سش اگر مال مسر و قمل ملک بسارق بیباید
در نهیب امام اعظم ابوحنیفه قطع ید ساقط میشود مگر بر و استی از امام ابو یوسف بطور امام شافعی
قطع ید ساقط نمیشود پس ازین معلوم شد که حاکم شافعی نهیب باشد حد باصطلاح اهل فقه مجرم را
و ره زدن یا عضو بریدن قوله گفت راست فرمودی و لکن بر که انزال قف چیزی بدزد قطع ید سش
لازم نیاید چنانچه فرموده اند الوقت لا یملک سش وقف بافتح آنچه در راه خداست خالصه و اگر از بند
تأیر که خواه از ان فائده حاصل نماید قطع ید باضافت بمنزله بریدن الوقت بافهم فارعتدای لا یملک
بفهم یا یختانی و سکون سیم و فتح لام و ضم کاف معناه قبل منفی خبریست مال وقف ملک کرده کسی
نمی شود قوله هر چه از در رویشان است وقف محتاجان است سش این جواب خالی از طبیعت
و ظرائف نیست چرا که در شرع وقف بودن کلیم مذکور ثابت نمیشود شاید که حاکم پاس شفاعت
در رویش صاحب باطن نموده از قطع ید اعراض کرده باشد قوله حاکم دست از روی بیعت و ولایت
کردن گرفت و گفت جهان بر تو ننگ آمده بود که دردی الا از خانه چنین یاری گفت ای خداوند
نشیده که گفته اند خانه و دستای بر و ب و در دشمنان مکوب سش یعنی آنچه در خانه و بیعت
با بے مهر بگیرد سش مگر در هر روز بخانه دشمنان انجا میرد قوله بیعت چون فرمائی نشسته من بخیر
اندر ده دشمنان را پوست بر کن دوستان را پوستین سش فرمائی یعنی تخیر بمانی یا بمنزله انکار
شوق نشسته و بیع ند بر معاش ترا دست ند بر تن بخیر دادن بمنزله عجز فرود تنه اختیار کردن بر تن
بفتح کاف امر از کندن که گاهی بمنزله جدا کردن آید پوستین قبای که از پوست دنیایا دیو سواش
پوستین دوزند یا ردون درین لفظ بر اے نسبت است این بیت و معنی دارد اول آنکه گرفتار شوق
بسنخ معاش از تدبیر عاجز میشود با دشمنان بد شستی پیش آئی تا برنج نو مطلع نشوند و بر عزم تو سواد
نگردد و از تن دشمنان پوستین جدا کنی یعنی اگر گفت نباشد هر چه موجود باشد بستان منضم دوم
آنکه لفظ دشمنان منتهی معرود اول باشد و پوست بر کندن بمنزله ظاهر و فاشش کردن و
پوستین بمنزله عیب یعنی چون بمقتضی جراتی پیش دشمنان عجز و فرود تنی اختیار کنی ظاهر کن
پیش دشمنان عیب فطاس خود و در بخواه رکت و فائده این حکایت آنست که با دشمنان بان بجلال
پاس آشنائی دشمنان و خویش مطاع از تقصیرات ایشان در نگذشتن از جمل

اخلاق درویشان است قول حکایت بادشاهے جاہدی را دیدہ گفت بیعت از ما یادے آید گفت بل ہر گاہ
 کہ خدای عزوجل را فراموش میکنم ترا یادای ارمش ہر آنکہ مراد از یاد بادشاہ یاد لیست کہ بخت
 طلب منفعت بودہ باشد قول بیت ہر سود و داکس ز در خویش براند + و آنرا کہ بخواند بہر کس
 نذ و اندیش یعنی آنکس را کہ حقیقتاے از در خویش میراند آنکس ہر سود و دواہ بقصد و می بردوان
 شخص را کہ بسوے خویش میخواند بردواہ ہیج مخلوقے نمید و اندر ربط و فائدہ این حکایت نیست
 درویشان را باید کہ رفتن خود را پیش امر اثر خدای فراموشی و باعث رانگے خویش از در گاہ
 آئی بندازند قول حکایت کے از صلی بخواب دید بارشایے را در بہشت ہر ساسے را برون رخ
 برسید کہ موجب در جات آن چہ بود و سبب درکات این چہ کہ بخلاف این سے بنداشتمش در جات
 بفتح اول و ثانی جمع در جات یعنی طبقات کہ بسوی بلندے باشند و طبقات بہشت در جتیا
 یعنی بلندی ہای مراتب است درکات بفتح اول و ثانی جمع در کہ درکات یعنی طبقات کہ بسوی
 پستے باشند و یعنی طبقات دوزخ در جتیا یعنی پستے ہا سے رتبہ قول نذ آمد کہ بادشاہ بار اوت
 درویشان در بہشت است و پارسیا تغرب بادشاہان در دوزخ است ارادت بمعنی اعتماد و تقرب
 ہمنشے قول قطبہ دلقت بچو کار آید و سبح و مرقع + خود را ز عمل ہاے گوہیدہ بری دار + سن
 بعد لفظ آید لفظ سبح و او عاقلہ ضرر است دقن بفتح زید و زوے از پشمینہ کہ فقر ابروشند سبح اگر چہ صد
 است بمعنی سہمان اللہ گفتن لیکن مجازا بمعنی سہو آید ترع بفتح تھم فرقہ یا جبکہ بران پارہ ہای عامہ ہا
 متفاکد و خستہ باشند گوہیدہ کہ بسوی نون و کاف عربی و او جمول یعنی زشت و پستے
 روز قیامت دقن و سبح و ذرہ پیوند دار تو کہ بر لے اظہار فقر پوشیدہ ہیج بکار خوار آمد اگر شویا
 خود را از انحال بہ پاک و دبیزار دار در نسو خوردے ہین مرقوم است و در بعض نسخ معرفہ اول
 چنین است و لغت بکار آید بمعنی مرقع این نسو بہتر نیست بد و نقصان کے آنکسے مرقع برد
 صفت دقن است میان صفت و موصوف لفظ جبکہ کار آید فاضل پیدا میشود دوم آنکہ
 بلائے کہ از فقر و استیبار حاصل بود از دست میرود و فقط یک دقن بلے مہمانت یعنی اخصلا
 فقر ہر جاہد کہ بران از رشتہ کنند بسوزن بر کار گبندہ ہا انداختہ باشند قول حاجب
 بگاہ برگے داشتت نیست + درویش صفت باسن و کلاہ ترے دارش برگے فسوب
 برگ کہ بفتح بار موصوہ و فتح را ر مہذ و کاف عربی نوے از جاہد شہین است کہ از چشم شتر
 بافتہ اکثر درویشان و محتاجان از ان کلاہ قباسازند و اچہ بعض نسخ ترے تبار فوفانی واقع شدہ

کتاب

و شارحین گفته نوس از کلاه است بهترینست تتری بد و تا فو قانی منسوب به تتر که گفتند تا آید است
و آن سکه از ترکستان از قراین تواریخ معلوم میشود که تا زمانه شیخ اسلام دولت نامیر مرصعیه بود
اگر چه الحال ساکنان آنجا مسلم اند کلاه تتری یعنی کلاه که بوضع کفار تا بنا ساخته باشد یا اگر از
کلام اهل سلف دریافت میگردد که مردم تا مدت بسیار اندر بوده اند البته لباس فاخره هم بی پوشید
باشند پس مراد از کلاه تتری کلاه تری کلف باشد ربط و فایده این حکایت آنست در ایشان
را باید که نظایر خود را لباس فقرا آراسته تقرب بادشاهان بخنید بگدیرای پی لگم کردن پوشاک اهل
دنیا پوشیده خفیه نبرد و تقوی مشغول باشند قوله حکایت پیاده سرو یا بر منبه با کاروان حجاز
از کوفه بر آید و همراه ما شد نظر کردم محلو نه داشت فرمان میرفت و میگفت سش کاروان
بعضی قافلند حجاز لکی است در عرب که مکه و مدینه داخل آن ملک است و کوفه شهر است از ملک
عراق عرب یعنی با قافل که بسوسه حجاز میرفت غالباً شیخ از ملک شام باراده حج میرفته باشند
که کوفه در راه افتاد و نظری سخن فکر مردم از معلوم زرد مردم و دیار است بحمت آنکه زرا زمین همه شهرت
که دارد احتیاج نام بردن نیست قوله نه برشته تری سوارم این آخره این قطعه را کاتبان سلف
التقدیر خراب کرده اند که همه مسخ گردیده شماره آن بیچاره هم از تصحیح عاجز مانده اند مولا سید عبد
دیر نیر الله ازین قطعه تعرض نکرده اند و ملاحظه صاحب شکرستان فرموده که نشو
م جز است نظم نیست و سر زری هم نشوینداشته و ولی محمد نوشته که این قطعه موزون نیست چرا که حظه
شیخ هر چه از زبان آن پیاده دیوانه و سن استماع فرموده اند بعینه مرقوم نموده اند مجازیب را
با موزونی چه کار و سراج الدین علیخان آرزو نوشته که قطعه نیست و بیت است که هر کی بر
ست و در اکثر نسخ گلستان مختلف دیده مگر در نسخی نموده ای این قطعه را در بحر رمل مشتمل بخم خون یافته
که صدر و ابتدا بمخجون چنین با هم سه بخوان الا در مصرعه اول و در وزن و ضرب سالم الا عدد من بیت
ثانی که آنهم مخجون است قوله قطعه نه برشته تری سوارم نه خداوند رعیت نه غلام شهیر از
غم موجود پریشانی معده و مزارم + نقشه نیز غم آسوده عمر میگذارم سش و مصرعه اول لفظ
بر دو مزارم است و کسره اضافه غلام را اندکی با شباغ باید خواند تا یا بحر مجول پیدا آید و هم
آخر معده و مرقطع متحرک میشود و این جائز است از غمی آسوده و داد عطف بر دو حکم جمله مضموم
پیدا کرده این مطابق قاعده معدود است و بر سگهان ظاهر است که در قطع حروف لغوی
محبوب است و مکتوبه را اعتباری نیست قطع مصرعه اول نه برشته فعلان بر سوارم فاعلان

شرح آستر فعلاتن زیر بارم فاعلاتن تقطیع مصرعہ ثانی نخداون فعلاتن و رسمی بیت فعلاتن نہ علا سے
فعلاتن شہر بارم فاعلاتن تقطیع مصرعہ ثالث غم موجود فعلاتن و پریشیا فعلاتن ن می صد و فعلاتن
م نہ بارم فعلاتن تقطیع مصرعہ رابع نفس می فعلاتن زیر بارم فعلاتن دہ عمری فعلاتن سیکہ زارم فاعلاتن درون
دیگر کہ آن نیز کمال معجز بود این قطعه در بحر رمل ششم مشکول یا نندہ کہ یک کن سلامت و یک کن مشکول
علی اثر تبت آن انبیت قولہ نہ بر آستر سوار نہ شتر بہر یلام تخلیفہ بر رعیت نہ غلام شہر بارم +
غم نیستی خوردم نہ امید سنی ہم - نفسہ بھی زخم خوس عمر ہمہیزارم + وزن پر مصرعہ فعلات فاعلاتن
فعلات فاعلاتن تقطیع مصرعہ اول تراشت فعلات ری سوارم فعلاتن شتر بیت فعلاتن زیر بارم
فعلاتن و مخفی نماز کہ فعلات کن مشکول کبسر عین و ضم تار است مخفی نماز کہ در مصرعہ سوم ابن
قطعه موجود و عبارت از موجود است و ظاهر کہ بر اسے حفاظت از موجود از وزن و ان و غیر غنم
انزوی باشد و محدود کنایہ از زرم سدوم کہ ہنوز بدست نیامدہ باشد ظاہر است کہ بر
حصول آن پریشانی و تزلزل پیدا شد قولہ آستر سوارے نفسش ای برادر کجا میرے باز
گرد و کبھی میرے نشنیدہ قدم در بیابان نہاد و بر وقت چون برسیدم بخلمے محمود تو گرا اہل
نزار سید و رویش یا پیش در آمد و گفت منسخہ نہ دیم و از بر بختی مردی پیش غلبے محمود نام
موضع بیت میان کہ وظایف و بر سر و سے و مخدوسے تخلیہ مجہد است و غلبے مسطورہ بیت
قولہ در تخمے ہر شب برسے جا گریست + چون روز شدان کرد و ہمار غلبت ش یعنی گاہے چنین
اتفاق شدہ است کہ شبے ہر شب برسے جا گریہ کردہ دم صبح شخص گریان مردہ و بیمار صحت یافت
و درین بیت نغز یعنی میستان صبح و مرد خفتہ نیز یافتہ میشود چہ مراد از شخص گریان صبح است
کہ ہر شب صورت گریہ وارد و مرد خفتہ نیز یافتہ میشود صبح صبح می مرد و مرد خفتہ بیدار میگردد
قولہ قطعہ اسے بسا سپ نیز رو کہ بماندہ کہ خرننگ جان بنزل بردش اسے با تار
محمول حرف ندا و صنادی مخدوف یعنی مخاطب بسا یعنی بسیار در لفظ بسا الف تار است کہ تار
لفظ بس افزودہ ندا سپ محصوف و نیز ر و صفت و آخر محصوف را اکسور خواندن ضرور است کاف
مخاطبانیہ یعنی ناگاہ بماند یعنی ماندہ شد ای بناؤسے از رفتار عا جز شد یا آنکہ کاف بیانیہ باشد
بر اسے جملہ مطویہ یعنی کاف بر اسے جملہ مخدوف باشد اسے بسا بار اتفاق چنین شد کہ اسب
تیر و از رفتار عا جز شد و بالاسے مصرعہ ثانی کاف نیست لفظ کہ است جمع کاف فارسی و بار
لفظا بر وزن کہ مخفف گاہ کہ بصورت کاف زبند یعنی اہل تحقیق نوشتہ اند کہ این کاف بہت

تاریخ

بمختص او و طاقت و در درویشی معرعه نمانی چنین نوشته معرعه شرکے لنگ جان بمنزل برده شوک بکاف
 تصدیق التوفیق و یاد وحدت و این نهایت بهتر و بی تکلف است قوله بسکر در خاک خند رستاخیز
 و فن کردن و زخم خوردن و خوردن معنی بیت ظاهر است ربط و فائده این حکایت آنست درویش
 باید که در راه طلب حقیقتاے خدا نماند دل بر اسباب نماند زیرا که بسیار اوقات صاحبان این حالت
 در راه بسبب آفتی عاجز مانده اند محتاجان بے دستگاه نمانند سبب منزل مقصود رسیده اند قوله
 حکایت عابدی را پادشاه طلب کرد عابدانه لبش که داروی بخورم تا ضعیف شوم که گفت
 که در حق من دارو زیادت کند شش در لفظ داروی یاسه برائے تکیه است یعنی بزرگوارم
 دارو که مضعف باشد غالبان دارو دوائی سهل باشد فاعل دارو پادشاه است و زیادت
 معصوم است یعنی افزون شدن و فاعل کند اعتقاد است قوله آورده اند که دارو دقاتل
 بود بخورد و مورد قطعه آنگه چون بستد پیش بدم مغز و پوست بردست بود بگو بیازش بستد را
 چه مغز از آن گفت که بپسته نقش در خریدن و زدن و سخن رواج دارد بخلاف بادام که بزرگتر از پسته
 ظاهرین صاحب معنی ناکاشتم چون بمباشش بسیدم هیچ اثر سے از من نداشت حاصل آنکه
 بیشتر فیران ریاکار باشند قوله پارسیان روی در مخلوق پشت بر کعبه میکنند خانه پیش
 روی در مخلوق یعنی فیران که توجیه ایشان بسوی دنیا است و بسوی خان مشرف نمیشوند و با
 پشت بسوی کعبه کرده نماز میکنند پس نمازشان در طریقت منکفر است چرا که کسی بی عزت
 بسوی کعبه پشت کرده نماز کند در شریعت کافر گردد و در بعض نسخ قبله نوشته است اول واحد است
 و در بعضی نازل از عمر و بگردید - اخلاص طلب کن که شنیدی پیش عمر و پیش عین و سکون عجم
 و بعد از جمله او از اجماع فرقی از عمر و باضم و بالعکس باوت و او گردید چرا که بضم قبل است بافتح
 خصیت پس در جنینت و او زیاد کرد عمر و دیگر زیر پر سه نام مردم عربانند برای مثال در کلام
 آنکه هر از آن اشخاص دنیا شنید بافتح بجهت کفر فریب درینجا شنید بجای شیا و براسه مباحث
 شد و بقیل زبیر صلوات الله علیه تا زهد عبادت تو براسه نمودن مردان دنیا است اخلاص آسای
 طلب کن که سزایا کفر و فریبستی محقق نماند که این بیت در بعضی نسخه و در بعضی کتب است
 ظاهر الخاقانی است قوله فرد چون بنده خدای خویش خواند باید که بنده خدا نماند من یعنی هرگاه
 که بنده خداست خود را یاد کند باید که سواست خدا برگیرد پروا نکند خداست
 خویش گفتن از راه کمال خصوصیت اخلاص است و آنچه در معرعه نمانی بجهت کاتبان

لفظ ذکر زیاد کرده اند بسیار بروج و بسیار است چرا که ناموسندن میشود و تلبه و فائده این حکایت
آنست که در ویشان را باید که از بار بسیار اجتناب نمایند که با در طریقت شرک است در موجب
خرابی دنیا و آخرت است قول حکایت کاروانی را در زمین یونان در دزدان بزنده خدمت بقیا
بردند شیخ کاروانی بسیار مجبول و صدمت یونان ملک است مابین روم و فرنگ رفسو و محذوفی
سروزی لفظ دزدان در اینجا واقع نشده با عتاد فرنی زدن کاروان دزدان را که فاعل زدن
است محذوف داشته زیادت مابعد لفظ بزنده برای تحسین کلام و فصاحت است بزنده
یعنی تاراج کردند است قول بازگانان گریه و زاری کردند و غنای پیغمبر شیخ آوردند فائده
نبودن بازگانان لفظ زاز محبوسه سوداگران قول بیت چه پرورش دزدان و چه
چه غم داران را که کاروانی است پرورش کاروانی یا معروف و در او مجبول می مظهر و مقصور
ردان لفظ جان یونان محبوسه یعنی تاریکی باطن یعنی بر تیره تیره و تاریکی در تاریکی رنده باشد قول
اتفاقا تقیان محبوسه دران میان بود یکی از کاروانیان گفت کله حنیفه از مو عقلت و حکمت
با ایشان گویان کاروانیان مسووان قافله مو عقلت بفتح سیم و کسر سین و طاء و معر یعنی سینه
و نصیحت قول گریه در انزال مادت بدانند که در رنج باشد چندین مال تلف شود شش
یعنی شایر و طایفه بسکون را در میله و باو مجبول است یعنی بعضی دانند که در رنج کبسه انوسا
قول نصان آفت در رنج باشد با ایشان کله حکمت گشت شش حکمت در اینجا یعنی صلاحیت
و اعتدال است قوا قطع و آینه را که موربان بخورد و خوان بر زنده یعنی قبل رنگ پس مورجان
یعنی زنگار است که بخورد در در و در بعضی نسخ معجزه موربان بیاض و غمگانه نوشته است
همان است که ذکر شد اندی قبل بفتح میخ زردون و هم یعنی آفت در کردن رنگ قول با سینه
دل به سود گفتن و عطا نزد میخ آینه در رنگ به سینه دل یعنی بر هم گفتن معصاف است و
و عطا معصاف الیه قول قطره دیگر بر زنگار سلامت شکمگان در باب که هر خاطر مسکین طبا
گر دانه و پیش سلامت در اینجا یعنی آسودگی جمعیت شکمگان بفتح در باب یعنی است
از جبر تیغ و مسکون باز نموده یعنی شکسته را بستن یعنی در هنگام دسترس خود مفلسان شکسته
دل را در مجولی کن که خوشن کردن خاطر نطس در و مند طبا را از طرف تو باز میگردد و از آن
دور میبری بیاب هر لفظ یا س نوشته قول چه سائل از تو نزاری طلب کند چرخه بدو گریه
شکر زور لبستان شش سائل کبسه معجزه و لفظ های یار و ادون دیار خواندن غلظت فائده

۱۶۶

بر او و یا که بعد از اسم فاعل و الف جمع اند همزه کسور زوشتم خوانند واجب باشد اسم فاعل
چنانکه فاعل و سائل و مائل و نائب غائبه عاده و فاعله و ملامک و صاحب و مبالغ و متباین و غیره
و امثالهم اینست رساکی دلال مساکل جماعل شامل فوائدها معانی و کلمات مجانب غزالی غیره
در همه همزه باید نوشت و نقطه پای یا نشاید و اولیاد فاعله این حکایت آنست در ایشان را باید
که بر دم نابل بر باطن نصیحت نکنند گر کسی که در جنبش آنا صلاحیت یافته شود و دیگر اگر سائل یا
با وجود نعمت منع نکنند که انصافی موجب خوشنودی خالق و باعث بنام نعمت است قول حکایت
سنا که در شیخ اهل شمس الدین ابوالفرح جوزی رحمه الله علیه شمس اهل تقصیر همزه در چشم و چشم
لامحه بزرگتر شمس الدین اسم اوست از قسم لقب و ابوالفرح یعنی فخر و شمس را در مملد و عاود نمک نیت
اوست جوزی یعنی فخر و او در قبول و زار و غیره منسوب بخوزستان و آن مملکت است امین فارس
و عراق عرب منسوب آنرا خوزستان و جوزی برده گویند درین قول عبد الرسول و ملا سعد بر رو
شایخ گلستان متفق اند و غیر اسم بجز قرآن دیگر همین تعیین میگردد و در بعض نسخ خوزی نوشته
انتم ضیف است و خان آرزو ابن جوزی نوشته یعنی کیم که از این مملکت است و در ظاهر این قول
هم درست نباشد چرا که ابن جوزی معاصر حضرت فرشت محمدانی بود جناب حضرت فرشت الثقلین از
زمانه شیخ سعدی تقریباً یکصد سال پیش بوده اند قوله ترک سماع فرمودی و تجلوت و حرکت اشارت
کردی شمس سماع کبر فخر شنیدن تجلوت بلفظ تهنائی حرکت بالضم بیکاری از اشغال دنیا
قوله عنقریب شایم غالب و همرا سوس طالب با عار سخلاف رای مره فتنه سید بر فتح و از سماع
مخالفت مظهر گرفته چون نصیحت شمس یاد آوری کنستی شمس عنقران بالضم یعنی آغاز و اول شمس بلفظ
جوانی و اشارتی چنین نوشته که عنقران شایم غالب آمدی یعنی جوش جوانی من بر او طاعت ار
شیخ اهل غالب می آمد مخالفت بضم سیم و شیخ لامحه یعنی آیمتت در بنو حجاز یعنی ملاقات و در بعض
نسخ جهالت معنی جنبش این هم بهتر حقاً یعنی عاود نمک و شمس در خار سحر یعنی بهر وجه چون بهر زبان
را فرقی لازم است لذا حافظ حجاز را یعنی سرور و نشاطی است آید در لفظ خطی یا براسه انهم و شمس
یعنی سرور بسیار در لفظ گرفته و آدمی گفته یا براسه استمر است یعنی میگذرم و سعاد و شمس
قوله بیت فاضله را با شنیدرفشانند دست راه محاسبگر می خورد و معذ و در دست سا
سین دست افشانند کنایه از نقص کردن چرا که قصص اهل لایب همین طوری باشد که هر دو دست
ی افشانند و گردش میکنند یعنی قاضی که ما از سماع منع میکند سبب آنست که با او محفل سماع

دانشسته است اگر نشیند و بعد و قس آغاز کند چون خود ترکیب این امر منع شود باز امان نخواهد کرد
 قوله تا شبیه بمجموعه رسیدم و در آن میان مطری دیدم صفت گوئی رنگ جان میگسکه لغز نام سازش
 نامش تر از آنکه بر او ازش من میگسکه لغز کاف هارسی و فتح سین مملکت یعنی میشکند در فن همین است
 که بر او شاکستن چیز نرم مثل برشته در سن شستن آید که مضارع آن سلسله باشد در برابر چه سخت
 مثل استخوان و خوب دستک شاکستن اگر ندان ساز یعنی ناموافق در بین لفظ ساز بجاست لفظی لفظ
 ساز لفظ دارد آواز مرگ بدر عبارت از آن که در مرگ بدر که آواز ناکند در مصرعه ثانی
 یک لفظ لفظ آواز و الفت از مر و الفت ممد و ده لفظ آواز برای درستی وزن در طراندن لفظ ساز شود
 قوله گاهی انگشت حرفان باز و در گوش نگاه بر لب که خاموشش حرف یعنی بمبار و تخم چیا
 یعنی باران فصل زیرا که در تپیدن لغز ضرب بود و قوله شعر نواج الی صوت آقامانے لطیها و ادات
 من آن سکت لطیب ۲ ترجمه بر آن گفته میشود سبوی آواز ساز بالییب خوش آیند که آواز
 آن ساز آواز مطرب است بر گاه که ناموش میشود خوش میشود ترکیب نواج یعنی نواج
 ضمیم صفت مستکلم مع الغیر از مضارع مجهول ضمیری که در مستتر است فاعل و آنی جار صوت که مستتر
 مجرور مضارع الی غانی یعنی همزه و همین معجزه که سون جمع اغنیه بالشم یعنی ساز مضارع الیه جار مجرور
 متعلق شده به نواج آواز جار طیب یعنی خوش آیدنگی مجرور و مضارع و ما مضارع الیه که ضمیر مؤنث
 است و این سبوی صوت این جار مجرور نیز متعلق شده بفعل سابق و او مالیه است ضمیر واحد مخاطب
 مذکر است و این جار مجرور ضمیم مع فتح غنیم مجرور و نون مشد و کسور که مخم است آن نون تون چون در
 اصل معنی بود ضمیر برائیل بود از آنجا که تقارر سالیقین شریان چون تون یا با ساقط کردن آن با کسر
 حرف شرطیه سکت و فتح سین مملد و فتح کات و فتح فار شده و ذکر مخاطب زامنی معلوم که در
 آن ای شرطیه مع مضارع پیدا کرده غیر خطاب فاعل و فعلی فاعل خود جمله غلیب شده مستتر
 گردد مخاطب لکن نون و کسور طار معاد سکون یا در تخیالی و ضم بار سوده هینه تکلم مع الغیر از مضارع
 معروضه الخطاب لیب ضمیر مستکلم فاعل او فعل یا فاعل خود جزا شرط مذکور شد و اگر نظیب تا
 نون فانی صفت مضارع مذکر مخاطب باشد از اطاعت آن نیز درست معنی خوش سبکی بهر تقدیر ضمیر بار
 که وقت آخر سر و ثانی است بخوبی تلفظ باشباع باید کرد که در اد و حرمت خوانده شود و این شعور در
 و طریقی است معروضه و در معنی و شعور ای مقبوض و شعور الی غانی و ثالث سالم و طریقی معروضه
 تا کسور است معروضه کسی در سماعت خوشی دیگر وقت رفتن که دم در کشی ۴ پیش سماع لفظ اگر چه معنی متعلق

معلق

شنیدن است مجازاً بمعنی نغمه شنیدن است لیکن در اینجا از روی مجاز در میان معنی نغمه سرود یا
یا آنکه سماع کبیر یکی از اوزان یا بفعیل باشد بمعنی شنوا ندان و در کشف اللغات نوشته که بفتح شنیدن
و کبیر دستعمال فارسی معنی نغمه سرود در اینجا در لفظ سماعت تا در خطاب است پس درین صورت
در اضافت سماع بمطرب بی تکلف درست میشود دوم در شنیدن بمعنی خاموش شدن و گویند
سرود آمده در اینجا بمعنی خاموش شدن است و لفظ خوشی بفتح خا که بوسه صممه دارد و او آمده
تا قافیه می شود قول ششوی چون با و از آمد آن بر لب سراسری + که خدارا گفتم از بهر خدای پس بر لب
بفتح بر و با و موصده سازی است مشابه بینه بطل چو بر سینه را گویند آن سازی است مثل
سارنگی و سراسری امر است از سراسر یکم که بفتح و کسر سین است ماسعد نوشته که بمعنی نغمه کردن نوشتن
سرود آمده پس بر لب سراسر ترکیب اسم و امر بمعنی اسم فاعل باشد لکن کیکی لغات را با و از بر لب او
نماید یا آنکه مجزاً او از بر لب سراسری یا آنکه موافق اشارت ماسعد بمعنی بر لب نواز گویند بی تکلف
میشود که بفتح کاف عربی بمعنی خانه و که خدا بمعنی صاحب خانه و با و سراسری و خدا را افعیاً
است در خواندن و خواندن قول زنجیر در گوش کن تا نشنوم + یا ورم کبشای تا بیرون روم +
سن زین یکسر زانم و یا و عود و فتح با و موصده معرب حیوة که بکندی سیاه گویند بقیه
کلمای هند سیاه زنده و جاندار است خاصه سیاه است که چون در گوش کسی گویا شنوا
میکرد و در بعضی نسخ بنویشته و این بهتر نیست چرا که سیاه بر گوش رخسین موجب ذیته آزار است
پس نظر بذمت آواز مطرب اولی و النسب می نماید بکلمات بنبر که آزار برسانند چندان منع شنوای
که در نیم سنگ در زنجیرم درم برای مفعول است بمعنی ماقوله لعل باس غم باران را موافقت کردم
و شوی بچندین مجاهده بر زانم و درم سن یا شوی برای تغنیم و تغنیم است یعنی شب دراز چون در حالت
ریخ و مصیبت زمانه کوه دراز شنوم میشود دلند چنین گفت بنابر بضم مهر و فتح ای معنی گوش و محنت
قوله قطع نمودن باگ بی هنگام برداشت + نمیداند که چند از شب گذشته است درازی شب
از خرکان من پرس + که یکدم خواب در چشم گشت است سن نمودن بضم هم و فتح مجزاً که سبب صدمه قابل
بصورت و از نوشته شده است و کسر زان مجزاً باگ نماز گویند ظاهر است شیخ دو بگردم شیراز
زمان شامی مذمب بوده اند چون در مذمب شامی نماز فجر در ابتدای وقت فجر است و آن شامی
باشد تبارکی ازین جهت دو سگ گری شب باقیانده باگ نماز میکنند و ظاهر اتفاقاً در شب که شیخ
از آواز مطرب اول بودند نمودن زمانه تسلی و ناشایسته چهار و پنج گویا شب باقیانده

بانگ نماز گرفته باشد شیخ از راه خنکینی میفرزاید که موزن ناشما شنده وقت هر شب بخواب راحت
 خفته است و او را چه آگای که چند ساعت از شب گذشته است و چه قدر با نمانده گمان او شب
 باختر رسیده و حال آنکه هنوز باقی است پس ای مخاطب موزن را بگو که احوال در ازی شب از
 مرگان من بر پس چرا که چشمان من هر شب بیدار مانده اند از احوال شب که حقه آگای دارند و
 گذشت است و گذشت است مخفف گذشته گذشته و گشتن در نیامنی سیر در رفتار کردن نه منی شد
 قوله با ما دان بگر ترک دشاری از سردیناری از که بشادم و پیش منی نهادم و در کن رش گزغم و بی
 شکر گفته ام بگر ترک تلح لبب گذاشتن شدن سه و دو آنچه در اکثر شیخ لفظ ترک نوشته
 نادیش تکلف نام وارد و آن نیست که دستار ما ترک بزرگ گفته با و دادم درین صورت
 این دستار از شیخ هم از دست بزرگ بسبب ترک رسیده باشد و الا بسوی شیخ نسبت
 کذب ثابت میشود در سروری و محدودی نیز ترک نوشته اند و سر درستی آن تحریر کرده
 که ای بطریق مخفد ولی محدود من چنین نوشته که با ما دان بگر ترک خرقه از بر و دستار از سردیناری
 از که بشادم و صاحب بهار عمر نوشته که ترک در اصل معنی برکت گرفتن است گای که فن بکت
 از دادن چیزی باشد که نبرد کسی که از آنست قوله باریان ارادت من در حق او خلاف عادت دیدند
 و بر وقت عقلم نهفته خندیدند که از ان میان زبان تعرض در از کرد و ملامت آغاز که این حرکت
 مناسب را که خردندان کردی که خرقه دستار بچین مطبوعه دادی که همه عرش درستی بانگ
 بنوده و قرائت در وقت صلوات یعنی اعتقاد خفت که سه نماز بجز شکر یا فاسکه در از ان
 آنکه و کوتاهی تعرض پیش آمده مانع شدن در سج رسائیدن و مشایخ کبسه همزه که حرف جام
 است جمع شیخ باشد بخلاف القیاس و در منتخب اللغات جائے نوشته که مشایخ جمع مشیخ که
 جمع شیخ است ازین دریافت شد که مشایخ جمع الجمع شیخ است بهر تقدیر اطلاق مشایخ گاهی
 در فارس بر شخص واحد کنند و نظیر این لفظ خورد ابدال و او با من و سفله باشد و بعضی نوشته
 که در قرة صوفیه رسیده است که مرید صاحب رسته را خرقه که از مشایخ سابقین رسیده باشد
 میدهند در خصوصت احتیاج تکلف نیست که در توجیه لفظ مشایخ که جمع است کرده آید و بنوده
 یعنی بنوده است می آید قرائت لفظ قاف و ضا در محو بحدت معانی الیه یعنی ریزه زهر نوشته
 که از متن ارض بریده شده باشد قوله غنومی مطربے دور ازین نجسته سراسه کس
 و بارش تمیز در کجا سے راست چون بانگش از دهن بر خاست و حلقن را موی بر بدن

در
 بیان

برخاست + مرع ایوان زهول او بر سید به مغز نبرد و طق خود بدریدش این هر سببست
 مقول با باران است نخست بضم خا و فرج جیم مبارک راست یعنی این سخن راست است در فرج نیست
 و میتواند که راست صفت بانگ باشد یعنی مستقیم و ساده چون راست نام مقامی است از دوازده تا
 لکن موسیقی در اینجا طلع دارد و معمول است که از آواز کرده یا از آواز هبیت ناگ مو بر بدن انسان سخنان
 میشوند مرع ایوان دومی دارد یکی اگر بعضی بطور در دوازده با سه مقوف و سوراخهای دیوار
 آستانه از بند در دم آنکه تصاویر بطور و غیره که اکثر بر دیوار عمارات پنجه میکشند قبول بالغت هبیت و
 دهبست قول گفته مصامت آنست که زبان تو من کوناه کنی حکم آنکه مرا راست او ظاهر شد گفت
 مرا نیز بر کیفیت آن واقف گردان تا منش نغزب نمایم و بر مطالبه که رفت استغفار کنم سخن ضمیر او
 راجع بمطرب چنانکه در نسو مطبوعه که منقول از نسو نموده است بجای او گفته این شخص
 طبع کرده اند در بعضی نسخ که است شیخ نوشته مطالبه بضم میم و طار همله و حرف چهارم ای می تنه سینه
 و بعد به بار موصوفه معنی با هم خوش طبعی کردن و در بعضی نسخ بجای مطالبه لفظ مضائقه نوشته اند معنی
 تنگی کردن این هم بهتر است چرا که ایوان محض ظاهر است شیخ یا از مطرب مطالبه نگرفته اند بل در دادن
 انعام تنگی و قلت خواسته اند مگر آنکه خودشان از شیخ نهفته با هم خست ریده اند استنفا عارف و سخن
 و معانی کنانیدن قول گفته بطلت آنکه شیخ اعلم بارها تبرک سماع فرموده و مواظف بلیغ گفته
 در مع قبول من نیامده تا اشب که مرا طالع میمون و بخت همایون بدین بقدر مهربی از
 نایدست این مطرب توبه کردم که بقیه زندگان گرد سماع نگردم شش علت یعنی سبب
 شیخ اعلم یعنی شیخ بزرگتر مرا مواظف یعنی نصاب کامل در مع قبول یعنی در گوش من که مقبول است
 قبول کردن باشد معنی آمد طالع با اصطلاح مسمان بر جای هنگام بداد است کسی وقت سوال چیزه
 از افرق شرع نمودار باشد انحراف طالع از دوازده گانه بوقوع هر یک از سبب سبب در سعادت و
 نحوست طلعه است و تفصیلش درین مختصر گنجایش ندارد میمون اسم مقبول زمین معنی مبارک
 همایون مبارک و مسود که از هماد کلایون که برای نسبت است بقوه بضم بار موصوفه و سلوک تا
 و فرج عین معنی خانه در مکان قول گفته قطعه او از خوش از کام دمان دلشیرین + اگر نگیرد کند
 دل بفرمید + هر پرده عشاق نمادند حجاز است + از پنجه مطرب کرده نرسیدش و او
 عاطفه میان دمان و لب ضرورت است و در او از شیرین خوش آواز دگانه سلطان برد + هر یک
 از دوازده مقام موسیقی نیز کرده میشود اگر در حقیقت پرده طلعه است عشاق بضم هم سبب

از هزاره مقام که دو گویا روز با بنامه می سرسیند نهادند بفهم نام کی از گوشه های موسیقی که نیم شب
 سرسیند و در سروری مجامع نهادند سپاهان نوشته که نام شهر و نام مشبه موسیقی است مجازا کسر نام
 یک از دوازده مقام که بوقت نیمه و ز سرسیند در اکثر نسخ خراسان و عراق واقع است این بهم نیز
 خراسان نام کی از لغات است بمخالفه معقات باشد و عراق نام کی از دوازده مقام که یک نیمه
 روز برآمده سرسیند لغتی نماند که نام اکثر معقات و شعبه با گوشه با و نغمه با و فارسی و چه در مهنی بزبان
 ملک و بلاد می باشد تجربه بفتح عار جمله و سکون نون و فتح جیم عفتو است سفید اهل
 باندک سختی مرکب از سه پاره بر سه قصبه ری که اندرون طن است و آن آلت تمام صوت
 و جسم نفس بود و صوت بدان حاصل میشود نام آن در مهنی سموع شده که مشهور نزد عربان لفظ
 در فارسی کاه و مهنی کلا باشد ربط و فائده این حکایت آنست در ویسان را باید که از فرموده ترشد
 در سنه خود از آن سازند که آخر به ندامت بسیار ایشان رجوع نموده خواهد شد قوله حکایت
 لقمان حکیم را گفتند ادب از که آموختی گفت زبانه او بان گفتند چگونه گفت هر چه از ایشان
 در نظر من نماند از فعل آن احتراز کردم ش کاف از که آموختی که امید است بجه که نام کن
 لفظ من با بفتح فعیج و بالکسر مشهور مصدر راست بمعنی کردن و آنچه در اکثر نسخ از آن فعل احتراز
 کردم واقع است و فعل را بمعنی کار گویند بهتر نیست چرا که با وجود لفظ هر چه عند التام تکرار است
 بیدار مشهور قوله قطع گویند از بازی خویش که از آن بندی گیرد صاحب مونس و در کصد باب
 غایت پیش نهادان و بخوانند آید ش بازی در گوشه شش در لفظ بازیچه جوی برای نسبت است
 معنی هر کس که سخن که خلق بازی و لود داشته باشد ربط و فائده این حکایت آنست در ویسان را باید
 که از بدین انچه افعال مردم نهادان عبرت گیرند و بپند پذیر شوند و مخالف اطوار غافلان دنیا کار کنند
 قوله حکایت عابسه را حکایت کنند که شب ده من طعام خوردی و نامحذو نماز ایستاد
 و نیم قرآن کردی صاحبی بستانید و گفت اگر نیم نالی بخوردی و بختی بسیار ازین فاضلتر بودی ش
 من مشرعی نمینا که ازین مقدار در دو رویه میشود و گفتن که خوار از میبارانند بسیار خوار از آن جهت
 فضیلت دارد که خالی شستن اندردن موجب حصول توبه است و بری شکم باعث زوال حکمت
 کند اخفتن عارف بهتر از ابدت جاهل است قوله قطع اندرون از طعام خالی را ندارد و در معرفت
 بینی از سگت حکمت آن که بری از طعام ناپیش شش یای حکمتی در با بری هر دو معرفت
 برای خطاب ربط و فائده این حکایت آنست در ویسان را باید که کم خوردن عادت نمودن

تجارت

و اجابت شناسند قوله حکایت بخشایش الهی گم شده هاد و مناهای چراغ توفیق قراره داشت مش
 بخشایش یعنی ترحم در رحمت مناهای بخش موقوفات شرعی مثل می خوار می و فشار و دخول بنگار مرقع
 و سه و مناهای جمع معنی است که بفتح میم و سکون فون و کسر با و تشدید یار باشد یعنی باز داشته شده یعنی
 چیزهای حرام و توفیق در اینجا مجازاً یعنی بدایت است از کسب میشل و داشت یعنی نهاد یعنی میداشت
 چنانکه در بعضی محل بی آید یعنی رحمت الهی شخصی را که در حق و فوج محمود گم شده بود بدایت نمود قوله
 تا بخلق اهل تحقیق در آمد مش طقه عبارت از مجلس خصوصاً در ویشان که بواسطه گرفتن توجیه پیش شد
 طقه بے بندند و مراد از اهل تحقیق مشایخ صاحب حال و لفظ تابر بے توجیه ترنوب فائده قوله
 همین صحبت در ویشان و صدق نفس ایشان ذائقه اطلاقش بکاید بدل گشت شش حرف
 بسببیه همین باضم بک نفس تحقیق مراد از صدق نفس است گفتار ذائقه بفتح ذال معرکه سبزه
 که حرف چهارم است یعنی زشته باو بدی با این جمع ذمیر است اطلاق با بفتح صغ غلق که معنی مطبق
 خود فصلت است همانکه بفتح حاء همایه و کسر همزه که حرف چهارم است جمع حمیده که معنی سبزه
 و کار ستوده است متبدل بفتح ذال مملو شده و بدل کرده شده قوله دست از هوا و پیوس
 گویند که درش برین فقره و او عاقله بهتر نیست چرا که مضمون این فقره توجیه فقرات ادل است قوله
 و زبان طاعنان در عیش در از بچمان بر ناعده گاو است مش طاعنان جمع طاعن طعن طعن کند که بفتح طاء
 و سکون بین مولا یک وضع از اوضاع شستن و مراد از ان وضع و دستور و در بعضی نسخ فاخذ
 نوشته است آنهم درست باشد قوله و زهد صلاحش نامعول ش یعنی فاعله و فاعله معقول بعضی
 میم و فتح عین و فتح و او شد و صیغه مفعول از تعویل یعنی اعتماد کردن و آنچه در بعضی نسخ می
 بنفی لفظ بے واقع شده این نیز درست چرا که در مضمون معول مصدر میمی است یعنی اعتماد چ
 فاعله معقول و جاد بلفظ بے باشد و فاعله اسم فاعله مفعول و صفت مشبیه بلفظ باشد قوله است
 بزهد و توبه توان رستن از عذاب خدا و لیک می نتوان از زبان مردم رستن شش رستن
 بفتح زاء مملو بجات یافتن و لیک محقق و لکن و لفظ می زیاد درست بفتح زاء مملو اگر چه واضی است
 از رستن که در رحمت لفظ توان و توانه توانست یعنی مصدر بے آیه قوله طاقت جو زبانها باورد و
 شکایت پیش بیرون طبعیت هر که از زبان مردم بر خیزد بگفت ای بسره شکر این نعمت جلوه کرد
 که بهتر از آنست که بے پذیرد رست شش طسه بقره تصفیه باطن چنانکه شکر صفت تصفیه
 ظاهر است گذارست یعنی او است که قوله قطره چند کوی که بازش و خود و عیب گویان من

مسکین اندیش حسود بفتح میخندند و حاسد قول که بخون میخندم بریزند که به برخواستن
 نمیشینند پس بالاسر بر دو مصرعه که بفتح کاف فارسی و باز مفعول مخفف گاه و این بیت ثالث
 جواب تسلی است برای سوال تشنگی که در بیت بالاندر است فانهم قول نیک بایست و برت گوید
 ظن + به که در باشی و نیکت بینندش لفظ به متعلق مصرعه اول است قول لیکن مرا که حسن
 ظن خلافت در حق من کمال است من در عین نقصان روا باشم از اندیشه کردن و بیمار بودن
 شش حسن ظن بالضم یعنی خوبی گمان بیمار با لکسر و با معرفت و غمخواری و اندوه و
 بودن در دنیا بمنجه نشیدن و بردگستن است شعر اولی است من صین میرانی + و الله یعلم سر از
 واکلائی + ترجمه من بر آئینه پوشیده ام از چشم همسایگان خود یعنی عیوب من چنانچه هست نماند
 و حقیقتی میداند نهان مرا و آشکارا میمرا اگر چه اسرار را اعلان با لکسر بر دو مصرعه
 یعنی پوشیده داشتن و ظاهر ساختن مگر درین مقام بر دو معنی اسم مفعول اند یعنی مقصد
 اگر چه تکلف راست می آید اما مخالف و صدان است و سروری شایع عیب اسرار را اعلان
 بر دو با بفتح جمع سر و عین نوشته است و این بهتر ترکیب آن با کسر مزه و تشدید نون که
 از حرف مشبه لفظ و با تشکلم اسم اوست لام مفتوح ابتدا کیه برای تاکید و ستر اسم فاعل از
 استنار شران و من جار و عین مجوز مضاف چنان که بهیم و سکون پای نماند جمع جار که معنی همسایه
 باشد مضاف الیه در مضاف بسوی یا تشکلم و افعال الله مبتدای العلم مذکر غائب از مضارع معلوم خبر و ضمیر
 غائب که در ستر راجع بسوی الله است فاعل او اسرار با لکسر مفعول معلوم مضاف
 بسوی یا تشکلم و اعلان با لکسر مفعول بر سر این شعر در بحر بسط بقون مفعول است بودن
 مستفعلن فعلن مستفعلن فعلن مجین مصرعه دوم حشو اول در مصرعه اول و ثانی بخون است ظن
 ساقط کردن حرف دوم از سبب است چون این فاعل افتاد فعلن کسر عین باقی ماند و قطع شد
 حرف آخر از مجموع اسکین با قبل است چون از فاعل نون افتاد لام ساکن شد فاعل اند
 فعلن بجایش نهادند بسکون قول قطعه در بسته بر سه خود در مردم + تا عیب گسترند +
 شش لفظ تا بر سه علت است عیب گستردن در بنام او از کثرت بیان کرد عیب
 قول در بسته بر سه و عالم الغیب و انای نماند آشکارا شش عالم الغیب مطلق مصرعه ثانی است
 و لفظ است در آخر مصرعه تا نه حذف عالم الغیب داننده آنچه که پیش بنده غایب نهان باشد
 این غیب گفتنی نیست بنده است و الا نزد حق تعالی هیچ چیز در غیب نیست همه در احوال است ربط

و الله

و فائده این حکایت آنست درویشان را باید که از بدگفتن مردم ستمند بچگ نشوند بلکه رنجیده هم نگردند
 چرا که صبر و تحمل طریقه انبیا است و بدگفتن ظاهر برستان در حق این معنی موجب زود یادگمال است
 در حق اهل معنی قوله حکایت پیش کی از مشایخ کبار کله کردم که فلان در حق من بفساد
 گو ای میبد گفت بعد از سخن تحمل کن مثل مشایخ کبیر منزه که حرف چهارم است جمع شیخ خلاق آنها
 کبار که بگفت جمع کبیر یعنی بزرگان مشایخ موصوف و کما صفت آنست فلان بضم فساد گو ای
 میبد یعنی مراد گوید صلاح یعنی قوله قطع تو نیکو روش باش تا بد سگال و بنفیس تو گفتن نیاید مجال +
 مثل بد سگال کبیر سخن مملو و کاف خارسی بخمنه بد اندیش یعنی دشمن و نقص و لغو نویضاد
 مملو یعنی کمی و آنچه بضم شهرت دارد خلط است مجال مجازاً یعنی طاقت و در معرفت آنست
 تعقد لفظی است حاصل آنکه در گفتن حرفی که باعث کمی نقصان عزت تو باشد مجال نیاید قوله
 جو آسناک بر لب بود مستقیم کی از دست مطرب خورد گو شال عشق آسناک و از کله قبل از بر سرین
 مطابق را کنی مستقیم راست و درست و در لفظ کی از دست الف از ساقط خوانند و بار کی را سلامت
 باید داشت و دست گو شال معنی گوشمالی چرا که گاه است از ترکیب اسم و امر معنی مصدری نیز پیدا میگردد
 و مراد از گو شال آنست که بوقت کوک کردن یعنی موافق ساختن ساز بار را کنی میهنای ساز را که
 بدان روده تا بار بسته باشد می پیچند پس آن میهنای منزله گوش ساز می باشد بطرف فائده این حکایت
 آنست درویشان را باید که از اعتراض کردن کسی خصوصت بخوبند بلکه در دفع عیب خود گوشند
 و باصلاح نفس خویش زیاده تر از سابق سعی نمایند قوله حکایت کی از مشایخ شام پرسیدند
 که حقیقت تصوف چیست گفتن این پیش طائفه در جهان بودند بصورت برانگنده و بمنجه جمع
 مثل تصوف پیشینه پوشی و باصلاح درویشان پاک و دشمن دل از خیال سوی آمد معنی دنیا
 فائده میتواند که تصوف ما خود باشد از تصوف بالفتح که بمنجه میوشدن و در گردانیدن است چون
 و اصلان حق از ماسوی الله کیسوی میشوند و در میگردانند لذا کار ایشان را تصوف گویند از کشف و کفایت
 و دیگر کتب طائفه از طوفان خود است که بمنجه گردیدن است چون جماعت ایشان گردیدن را
 همیا است لذا طائفه نام کردند بصورت برانگنده سبب تلبت محاش و نبودن اسباب
 او در او از لفظ بمنجه بالضم است قوله و اکنون خلقه اند نظار جمع و بدل برانگنده قطع
 چه بر ساعت از تو بجای رود دل به نهانی اندر صفائے بمنجه کسب با برجمول در لفظ
 بجایه برای تنگ است و در لفظ صفائے یا برجمول برای وحدت است و کسا کبیر یا برجمول خوانند

خطاست قول درت بل و جاه است و ندع و تجارت ، چو دان خداست خلوت نشینی مش زرع
 بقیع زرع و کجای زراعت و بارظوت نشینی برای خطاب است یعنی گوید که فلوت نشین هستی برابطه فائده
 این حکایت آنست که بعضیات درویشان کامل باطن خود را باید آراستد فقط ترک دنیا داری
 را فخر نباید نهادت قول حکایت یاد دارم که شبی در کاروانی همه شب رفته بودم و سحر کنان
 بیشه خفته شوریدم که در آن سفر همراه بودم و نوره ز دوراه بیابان گرفت و یک نفس آرام نیافت س شایع
 بجهول در لفظ کاروانی بر اچه و حدت یعنی در یک قافله شوریده یعنی شخصی دیوانه روش و پریشان
 وضع قول چون در ز روش شد گفتش آن چه حالت بود گفت لسلان را و دیدم که بناش در آمده بود
 بر دخت و لکلان از کوه دعویگان از آب و سماکم از بیشه اندیشه کردم که دروت نباشد همه در
 تسبیح نشسته و من بخواب غفلت خفته من کلبک لفتح اول سکون بارموده و بر دو کاف
 عربی طائریست که بندی کباب که بند خوک بود و مجهول جانور آبی معروف است سماکم لفتح بابر موده
 و کسر مزه چهار پایه با داین جمع همیشه است بیشه صحرای پر درخت که بندی بن گویند لفتح باو بیج
 سبحان الله گفتن قول دروش مرغی لصدغ می نماید عقل و صبر هر دو طاقت و همیش و شش
 دوش در بیچاره او از آخر شب که شبی درنا یعنی او از حزن سیکرد قول که از دوستان مخلص
 راه گرو از من رسید بگوشت یعنی خون عقل در صبر رفت بے اختیار ناله بر کشیدم در آن وقت
 یک از دوستان آه از من شنیده لغت که ای سده که ای زرم دلی تو انقدر راعنا و شیدم
 که ترا باک مرغی چنین بیوش کند چنانچه در بیت آمده همین مضمون ادا کرده قول گفت باور
 نه اشتم که ترا باک مرغی چنین گفت زدم بوش بوش بوش اگر چه در اصل لغت
 بود معروف است چرا که صیغه اسم مفعول است از او پیش با لفتح که بجه خیران کردن است
 گزافار بسیار بصرت خود بود و مجهول آرنه بجه بیوش قول لفتح این رطاب است و مرغ بیج خوان
 و من خاموش و ش یعنی آدمی که اشرف المخلوقات است و همه عالم برای این پیدا شده
 این رای او الهی زاهد از دیگر مخلوقات با برابطه فائده این حکایت آنست در و لیشان را باید
 که بزرگ و در ریاضت زهر نرسد طلب پیدا کنند تا باندک بخر یک لذت ذوق شوق کنیم
 که لذت است در یابند قول حکایت دستف در سفر جازط لفتح همان صاحب ل بهم
 من بودند و هم مقدم من بودند و قهار زرمه کردند و بی جنبه محققان لغت شدی شش
 دهم یعنی سر و محققان یعنی عارفان و صوفیان قول عابدی که جلیل مکر مال در و لیشان بود

و بخیر از درویشان تا رسیدیم به تخمیل بنی بلال پیش عابد در اینجا بنی فقط عبادت کننده ظاهر است
 سبیل یعنی راه سفر منکر بضم میم و کسر کاف انکار کننده یعنی نشناختن تخمیل یعنی باغ خرابی
 بلال یکسر بود هنوز قومی است از عرب یعنی بلال نام شخصی بود که دولاد او را بنی بلال گویند و در
 شهرستان نوشته که تخمیل بنی بلال است نام موضعی در راه که در اینجا در متن نوشته ام مطابق نسخه
 مخرومی در سری است قول که گوید که سیاه از عرب بزر آمد و آوزی بر آورد که مرغ از هوا
 در آورد پیش در پنجاه ادا که گوید که صبی نابالغ است سیاه از آن بود که بیشتر نون مردم عرب گندم گون
 نامل بسیار می باشد و معمول است که آدم سیاه نام اکثر خوش آواز می باشد مخصوصاً سیاه
 نابالغ حی بفتح حاء حطی و تشدید باو تقاضا یعنی قبیله یعنی فاندان و قوم در اکثر نسخ عامه بجای
 حی لفظ نواسه نوشته یعنی جوانب جمع ناحیه داین نزد شامل بلخ بهتر نیست هوا یعنی خلود چون
 آسمان یعنی چنین آواز خوش کشید که از شنیدن آن مرغان صیست و بهیوش شده از پرواز
 عاجز مانده بر زمین آمدند قول شتر عابد را دیدم که برقص در آمد و عابد با بنداخت در او بیابان
 گرفت و بر رفت گفتم ای شیخ سماع در حیوان اثر کرد در این سبب تفاوت نمیکند شش سماع
 بفتح ميم و شنیدن و در اینجا مراد از حیوان حیوان مطلق است که بطور وجهار با باشد تفاوت
 بضم واد یعنی قرن قول قطعه دانی چه گفت مرا آن طبل سحری + تو خود چه آدی می که عشق بجزی بیشتر
 بشود خوب در حالت است و طرب + گردون نیست ترا اکثر طبع جانور سبب لفظ آدمی بدویا
 است اول یا نسبت دوم خطاب است یا راول را بجزه بدل کرده اند و همین لفظ نیست
 در تقطیع متحرک کرده میشود و تا را حذف نمایند این قطعه در کسب بیضا است صدر و ابتدا
 و حشو دوم بر مصرعه سالم و حشو اول بر مصرعه و عروص و ضربت چون مستفعلن فعلن در هر بیت چهار
 و فعلن یکسره عین است تقطیع مصرعه اول دانی چه گفت مستفعلن مر فعلن ایلمی مستفعلن
 سحری فعلن تو شرح است مستفعلن می فعلن که عشق بی مستفعلن خبری فعلن بیشتر نشخ مستفعلن
 اعر فعلن در حالت مستفعلن طرب فعلن گردون می مستفعلن من ترا فعلن اکثر طبع جانور مستفعلن
 نوری فعلن چون این بحر مطبوع فارسیان نباشد که انداخته گمان برند که این قطعه موزون نیست
 و بعضی براس موزون کردن در هر مصرعه دو دو حرفه را شده دونانند این خیال بر غلط
 است در هر یک از نسخ مجرب و مقول این قطعه نیز بنظر آمده قطعه لطیفه گفت مرا در سخن بلال سحر
 تو خود چه آدی از عشق بجزی شتر شعر عرب بین بحالت است و طرب + زود و عشق ترا

بهره نماند چه جانور است و یکی از ما سخنان این قطره را چنین برایش آمده قطعه چه نو گفت لیل سحر است
 توجیه دانی ز عشق پیجوی + اشتر از شعرین که در طرب است + آخر است بحسب چه جانور است
 مگر از نسو بر دردی و محمدی اصح همانست که سابق نوشتم قوله شعرو عنده محبوب الماشات
 علی الطبی + تمیل عضون البان لاجرا الصلده + شش عنده بالکسر یعنی نزدیک و بمعنی قوت
 و هنگام نریزه آید محبوب بضمین و دوبار موصوفه یعنی در بین تاثرات کبشترین سحر باو با می تند
 این جمع ماضیه چرا که باوند اکثر اشیا را بر آنگنده میگردد اندام کبسه حاو مملو و مستقیم و اذیت مقصود
 بصورت یا مرغزار و آن صحرا باشد پسر سبزه در رخسان قریب شهر که باد شاه یا امیر آزار از
 دست اندازی مردان حفاظت نماید تمیل صلیفه مؤنث غایبه از مضارع معلوم عضون
 بضم غین معوجه و ضم صاد مملو شاخه درخت و این جمع غصن است که بفرمان پادشاهان کوسه از
 درخت است در بلاد عرب خوش قامت و شاخهای نازک دارد از تخم او روغن خوشبو کسبند
 و آنچه بعضی گمان برند که درخت سبزه است خطاست خرج بختین سنگ صلد بفتح صاد مملو سخت
 ترکیب عند بفتح دال ظرف و مضاف و محبوب کبسه بار دوم مضاف الیه و هم مضاف
 تاثرات کبسه ترا و مضاف الیه علی جار می مجرور و لغتدیری متعلق بناثرات پس عند ظرف و جمیع
 توابع خود متعلق شد به تمیل و تمیل بضم لام فعل و عضون بضم نون فعل آن و هم مضاف بان کبسه
 نون مضاف الیه لای ذامیه برای عطف جز بضم آخر معطوف بر عضون و موصوف صلد بضم دال صفت
 آن و هم دال را نیجه باشباع خوانند که او معروف سلفظ شود ترجمه حاصل یعنی آنکه هنگام وزیدن
 باد یا پر مرغزار خنده میشود شاخه ها بان بان سنگ سخت این شعر در کبسه بطول است
 در مصرعه اول سه جزوه مقبوض و یک ساه و در مصرعه دوم مقبوض و دو ساهم قوله تشوی انبر
 بر چه بینی در خروش است + دله دانه دریند یعنی که گوش است شش ضمیر ششین بدون مراد
 راجع بحفظتای چه که معمول فارسیان است که بسوسه حقیقانه در مشرق بدون مراد
 راجع میکنند چرا که این پرده اشهر اند بانگ فریاد در یافت میگردد و سله یواد کلمه ستررا کند و
 کاف بمعنی هر که و فاعل داند همین هر که گوش است یعنی همین گوش شده است برای شنیدن هر
 حقیقی یعنی هر کس که نهایت معرفت است شنیدن آدمی شنید هیچ و ذکر جمیع موجودات را
 از جهادات و نباتات و حیوانات که ازین آیت ثابت میشود و ان من علی الاشیع کلمه و لکن لا یعقون
 لیسیم یعنی و نیست چیزی از چیزها که از آنکه لیسیم میکنند که حقیقی و لکن ای مردمان

و ناسنامه فی سبب آن چیز را و درین سبب آنکه تعقید لفظ است و کلمه شرح ولی به ال
معمول گفته اند در صورت کاف یا تاء باشد که آنرا اول به ال و اول به لیل بر بخش سبب خوانست که
هر فارسی به سببش زبان است مثل در هر دو معنی ضمیمین راجع بحد حال و کاف بر صغر یعنی برای
ترقی است یعنی بل و با و عدت با و در لفظ هر بر لسه گفته و عدت است یا برای نکره ربط و فایده
این حکایت همانست که در حکایت سابق گذشت همین حکایت سوزناست قوله حکایت کی را
از لوک مدت عمر سبب شده و قائم مقامی نداشت و صحبت کرد که با مردان نجیبان گسیکه از در شهر
در آید تاج شاه به بر سر او نهند و تقویض مملکت با و کنندش مدت بچند دراز سبب کی سبب
سین مملکه و فتح با فارس بچند گذشته و تمام و آخر قائم مقام یکس بجزیره و باضافت کنایه از فرزند
و قریب و حرف بار را آخر بر اے نکره یا عدت و صحبت بشدید یا سخنانی تعلیم مفیدات بقوت
موت یا سفر تقویض سپردن قوله الفاعل اول کسی که در آمد گو اے بود که همه عمر تقیه اند و خست
در قه و دوخته ارکان دولت و اعیان مملکت و صحبت ملک بجا آوردند و تسلیم مغانج قللع و در خان
بدر کردند و تاج شاه بر سرش نهادندش رفقه بضم را و و سکون قاف و فتح عین بچند پاره
بیوند و کسان که رفقه را بر وزن صحف نوشتند کمال عظمت است ارکان و اعیان عباد
از امر او و را تسلیم سپردن مغانج یعنی همه و حاد جمله جمع مغانج یعنی کلید با فاعل بکسر جمع فایده خزان
جمع خزینه و بدو یعنی پادشاه که حرف با بر لفظ او آن و این در آید الف را ال بدل کردن
فصیح است قوله مدتی ملک را تا بعضی از امر کردن اطاعت او بجا نیندند و بمناعت بر فاستند
فی الجمله سیاه در عیت هم بر آید نه برخی از اطراف بلا دار قبض و تصرف او بدر رفت در پیش اذن
واقع خسته خاطر ای بودش در بنام او از ملک حکومت و سلطنت است اگر چه چیدن لازم و
متعدی برود آمده مگر در ضمن موافق محدودی سردی بجا نیندند و شسته بمناعت یعنی زیادتی در بر آوردن
چیزی گشاکش نمودن فی الجمله یعنی وصل کلام برخی با لفظ اندکی اطراف بلا و بچند گشاکشایی
اصطلاح و صوریات قبض بقاف یعنی گرفت تصرف اعتبار واقعه کسرفات و فتح عین ماخر خسته
لفظ فارجه شکسته یعنی از رده قوله تا یک از دوستان ندیش که در حالت درویشی فرین او بود از
سفر با آمد و او را در چنان مرتبه زد گفت منت مرضا ایرا عذول که بخت بلندت یا ورسه کرد
و سعادت اقبال بر مری نمود تا گشت از قار و قارت از یاد بر آمد و بدین پایه رسیدی قوله تپ
المنح العسر السراش یعنی یار و مصاحب سعادت یعنی خوش و شادمانه حال یعنی خرم و در او شادمانه

است ان مع العسر لیرا ترجمه تمیق که بادشواری آسانی است یعنی بانگه سنی فراسنی است
پس باید که هر صاحب بخت امیدوار رحمت باشد ترکیب آن حرفی از تروف مشبای فعل مجزا
اسم و نیز اسامی ظرف و مضاف العسر مضاف الیه مجموع منقطع شد ثابت که گفته است تا بت
بمتعلق خود نیز مقدم لیسرا اسم بوزن قولیه است شگوفه گاه شگفته است و گاه خوشیده و در خن
گاه بر سینه است و گاه پوشیده سن شگوفه بغنین کان عربی اطلان شگوفه بر گلهای درخت
کنند که آدمی در دنیا آن تواند نشست خوشیده و غیره خازمه و دوا و جمل و کسب و غیره خشک قول گفت
ای عزیز غریب تم کن چه جای نیست است آنکه نودیدی غم نانی دشتم و امروز تشویش جملی سن شگوفه
تخفیف یای تختانی تا تم برسی و کسب و ادواتم زدگی صبر تعلیم کردن نیست بروزن تعریف مبارک
گفتن تشویش فکر و بریشانی خاطر قول شتوی اگر دنیا نباشد در دمندم و اگر باشد در
پای بندم و سن در اینجا مراد از دنیا مال و دولت است و در معرفت نانی نیز حاصل باشد لفظ دنیا
است قول بلای زمین جهان آشوب ز نیست و که رنج خاطر است از نیست و ز نیست شس
بلای بیاد مجهول یعنی تیج بلا و مشار الیه لفظ زمین دنیا است و مراد از جهان مردم جهان است جهان
آشوب یعنی بریشانی و بنا کنند که جهان و کاف بر معرفت نانی برای علت حاصل آنکه تیج بلا و دنیا
از مال و دولت بریشانی کننده اهل علم نیست چرا که هر دو حالت بودن و نبودن آن انسان
ضعیف البیان را رنج و مشقت است بخلاف دیگر بلاها که در نبودن آن راحت است و در بودن
رنج و مشقت است و هر دو حالت که دولت است سنی سن مطلب بخت است
صیغه سنی از طلبیدن و مقول آن جز قناعت است سنی اگر تیج بلا و کسب نون و تشد و یاد
است که در ستمال فارسی نیست یا و هم جائز یعنی گوارد و مزه دار قول که رنجی ز بر این افتشاند
تا نظر در ثواب او یعنی سن لفظ تا یعنی هرگز و زنده ثواب جزای نیک کردن و در چیزی یعنی بزرگ
پنداشتن چیزی است یعنی اگر غنی زر کثیر یا من سائلان مانند هرگز ثواب سخاوت او را بزرگ
ندارد و علت این در سبت آینه میگردد قول که بزرگان شنیده هم بسیار و صبر در ویش به
ز بند غنی و کاف برای علت بدل یعنی دادن و سخاوت صبر در ویش از ان بهر است که باعث
تقاعد میشود از کسب دنیا که منشاء بزرگ و ظلم است و بدل غنی از ان بخت چندان بزرگی ندارد
که نتیجه الداری است که بظلم تعدی بسیار حاصل میشود و دیگر آنکه غنی را حساب دادن چو لیساب
منابت ستم باشد و فقیر را منابت آسان و منقطع نمائند که با سنی و غنی قافیہ لفظ کن

که بضم کاف است هیچ نقصانی ندارد چرا که باو تمامی حرف روی است حرکت قلبش در آن و
 نیست قول بیت اگر بزبان کتبه بهرام گورسے بخون پاسے غلج باشد ز مورسے شمش
 بهرام با بفتح نام بادشاه عراق چون اگر بشکار گورخرے برداخت لندا ماش بهرام گور
 شهرت گرفت و گورخفت گورخر است و آن خر صحرائی است که برابر شتر باشد گوشت او طلال پشم
 یعنی کباب کردن تمام گوشت گورخر پیش شوکت بهرام اندک کار است و مو ضعیف که پاسے غلج
 بخت تمام کشید آرد ابریت بس بزرگ همین حال غنی و درویش است ربط و فائده این حکایت
 آنست درویش را باید که بر حصول دولت و نیا دل ز بندد چرا که ازان سیری نمی شود و گاهی رحمت
 و قرار میر نیگیرد و ثواب خیرات کمتر حاصل بود در فقر و قناعت راحت دنیا و ثواب عقبه بسیار
 است قوله حکایت یکی از دوستان من عمل دیوان بادشاه میکرد مے اتفاق دین او نینفاد
 کے گفت فلان ادریشد که ندیدے گفتم او را بخوانم که بنیمش عمل بمنے کار دیوان معنی کجری
 و فر حساب و گاہے مجاز ابر صاحب دیوان اطلاق گشتند قوله قضا را یکے از کسان او حاضر
 بود گفت چه خطا دیدے که ملوے از دیدن او گفتم ملائے نیست اما دوست دیوانے را دقتے
 توان دید که مغزول شود من قضا را بمنے اتفاقا و از قضا هر که درین محل کلمه استخاره از باشد
 قوله نام راحت خویش در رنج او نباشد من لفظا تا برای علت است یعنی زیرا که در حالت عمل
 دیده شود اگر چه از ملاقات او مراحت رسد لیکن او را رنج و تکلیف طاری شود و سیکه ازین وجوه
 اگر تواضع نماید مراد تے بکام نفس او میرسد و اگر بیاس مرتبه ریاست اتفاق کند الفعالی خود بخود
 کشد و اندیشه شکایت او رود پس ملاقات دوست دیوان بجاالت مغزولی او بهتر است و این
 لیا کمال حربه آشنائی است قوله قطعه در بزرگے و گرو دار عمل و آشنایان فرافخے دارند پیش
 گرو دار بمعنی حکومت بزرگی مضاف و گرو دار مضاف الیه هم مضاف الیه بمعنی عمل و عمل در اینجا
 بمعنی عمده و منصب است و فراغت در اینجا غفلت و سبے پروا لے قوله روز درانگی و مغزولی
 در دول پیش دوستان آرند من در مانگی بمعنی عاجزی و نا چاری ربط این حکایت درین باب
 آنست که یکے از اطراف درویشان نیست که برای خوشی خود تکلیف دیگری خصوصاً دوستی هیچ نوع
 رواند آرند قوله حکایت ابو سیریه هر روز بخدمت مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم آمدی من ابو سیریه
 بضم هاء فتح هر روز ای ممله کنیت یکی از اصحاب رسالت بناه که نام ایشان در جاهلیت عبد الشمس بود
 در اسلام عبد الرحمن چون گریه بسیار دوست میداشت بوزی همراه خود گریه را آورده بود

حضرت اومانی تکلف براه محبت فرمودند انت الوهیر یعنی پدر گرسبستی انان روزتین کینت او شمرت
گرفت و بره نصیر بره است که کسب باو تشد یا باو باشد رضی الله عنه یعنی خوشش باشد
خدا یتما لے از وی رضی یعنی او کسفا و جو فرح یا جعل فی مصلو او یا با علو الله فاعل عنده جار مجرور در متعلق
خدمت در اینجا بکنے حضور است مصطفی در ائت بمعنی صامت کرده شده ای مصفا از صفات دیگر
بشری و همای این لفظ در بدل تا نو فانی است موافق این قاعده صرف که چون صا دیا ناد قابل کا
افتعال افتد تا و افتعال بجا میسرل شود همچنین در اصطلاح و اصطلاح و اصطلاح و اصطلاح
و یا لفظ آمدی براسے استمرار یعنی می آمد که سولی نظیر السلام فرودی با ابا بر سره در بی عبا
حباب ترجمه یعنی ای ابو بره زیارت کن مرا که در در میان تا زیاد کنی در دست راست که سب
یا حرف ندا و ابامنادی و مضاف و بر بره یعنی تا مضاف الیه و عقبه صرف زرا بصنم
امر حاضر ذکر از باب لغو و نون و قایم و یا در متکلم مفعول آن غبا مفعول فیه یعنی ظرف زمان غب
کبسه غین مجرور تشه بیار سوجه که در در میان داده بودن کار سے پادوسه در میان
داده بودن کار سے تزدون یعنی تا و فاقه و سکون زار مجرور تشه دال و سکون دال دو هم خیر
واحد مذکر مخاطب مضارع در اصل تزداد بود از مصدر از دیاو که باب افتعال است اجرت
یا کنے چون در مقابله فاحرف زار مجرور واقع شده تا و افتعال در ال کوه اند چون تزداد
درین حدیث در جواب امر واقع گشت حرف آخر من را جزم شد پس التقای ساکنین پیدا
آمد میان الف و دال و دال الف را اندک کرده تزداد شده و انت که ضمیر مستتر است قاع
اد و جبا بضم مفعول مر فائده جواب امر باصطلاح نخبیان اکثر فعل مضارع باشد که بعد
امر بطوری واقع گرد که علت شود و امر پس حرف آخر آن مضارع را بشرط نبود بعضی موال نه خرم
میکنند قائده لفظ اب بالفتح که بیسته پراست و تکیه فاعل یا نائب فاعل مبتدا بود و غلش بود باشد
او بخوانند مثال فاعل جارنی ابو بکر یعنی آمد نزد من ابو بکر مثال نائب فاعل زید ضربت بویه یعنی
زید نه شد بد را و مثال مبتدا ابو بکر یعنی چو تو آمد نزد من هنگامیکه مفعول و منادی مضاف
بود نصبش بانت باشد و ابخوانند مثال مفعول را بیت ابابکر یعنی و جرم ابو بکر مثال
منادی مضاف چنانکه در همین حدیث که عنقریب مذکور شد با ابا بر سره و حنیکه تحت فاعل
جری مضاف الیه بود جرسن بیار محمدانه باشد و الی گویند چنانچه در ابی بکر و اعلام ابی بکر
یعنی هر دو زمانه محبت زیاد کرده و ظاهر این قدرت عبارتست که حاصل معنی حدیث است شیخ علیہ الرحمه

باز

برای سرعت افادۀ عام نشاء فرموده باشند و الا عادت ایشان نیست که هر عبارت عربی را خود ترجمه
 فرمایند یا آنکه کسی از سخنان قدیم حاشیه را داخل متن نموده باشد مگر در نسخۀ مؤخره که نمود و
 بهفت سال بعد از تصنیف نوشته شده است این عبارت موجود است و الله اعلم بالصواب قولم
 صاحبی را گفتند بدین خوبی که آفتاب است نشنیده ایم که کسی او را دوست گرفته است عشق
 آورده گفت برای آنکه هر روز من می بینم که در زمستان که محبوب است لاجرم محبوب است من
 زمستان بفتح ز می خیزم هر می ایشان بعضی وقت کثرت چنانچه نمی خنجه جاسے کثرت است محبوب
 پوشیده و در برده فاکه نه مخفی نماید در زمستان یا اعتبار بسیاری باوقات و کثرت ساعات شب
 آفتاب را مجازاً محبوب گفت و الا محبوب مطلق نیست خصوصاً در ولایات شمالی مثل نوران و ترک
 و روس و فرنگ علی المرتضیٰ اندک درجه بر در زمستان کونا می روز زباده میشود و چنانچه در جزیره
 ایس لیت بفتح اول و چهارم که در شمال جزائر فرنگ خارج از اقلیم معتد است در زمستان
 طول نماز بدو ساعت میرسد که پنج گهر سے باشد و در تابستان بهست و دو ساعت دراز میگرد
 و در ایام تابستان نماز عشاء در آنجا نیست چرا که آن دو ساعت در شفق شام صبح محسوب میشود و طی
 که در آن شش ماه شب و شش ماه روز باشد همین است و سوا سے کوتا ہے روز حجاب از شدت
 برف باری یا بزم منصور است قوله قطعه میرا مردم شدن عیب نیست و لیکن بجز آنکه گویند
 بس و سن حرف بار بر سر خط اول یعنی برای و در حال حاضر بالمصدر است یعنی ملاقات
 و فاعل گویند مردم یعنی از ملاقات نیز نشوند قوله اگر خوشی را ملاست کنے ملاست بنا پیشین
 که کس سن ربط و فاکه این حکایت است در ایشان را باید که بکثرت ملاقات تفسیح اوقات
 نموده ملاست الگیز نشوند قوله حکایت کیے را از بزرگان باو سے مخالفت در مسکن بچیدن گرفت
 طافت ضبط آن نداشت نے اختیار از او فراط صادر شد گفت ای دوستان مرا درین چه که
 رفت اختیاری نبود بزه آن بر من تو لیند و راضی من رسید شامم بکرم معذور و ایدین
 مخفی نماید که مناسبت این حکایت درین باب است که اند و فرغ انجمن حرکات انجمن خود
 کردن از جمله اخلاق در ایشان چرا که در حدیث خنده مضرط منع آمده است پس این قسم اگر
 که فرغ آید معذور باید داشت نه آنکه خودی تکلف مرکب این اثر توان شد و او از بزرگان در دنیا
 بران باشد چرا که اعصاب پران ضعیف میباشد فرط لطف ضار و مویطار مملکتی که زیاده آنکه
 نهار سے آنرا نیز میگویند با سے معروف و ز از سے مویطار و کبر ال فرط آینه و لفظ چه

مختلف جزو بزه یعنی بار سوده و فتح زانوی مجربهای محتفی یعنی گناه و خطا و نویسد جمع غائب از مضارع
منفرد داخل این کرنا کاتبین است و در او بالیه بالای لفظ راحتی و آنچه در بعضی نسخ مینویسند
صیغه جمع از بی حاضر نوشته است بهتر باشد چرا که در صورت لفظ شام و لفظ هم و دیگر خوانند شد و آنچه
و در اکثر نسخ ننوشته بصیغه ماضی نوشته اند این هم عالی از فصاحت نیست و هر گاه در ماضی جزم و لقبین نام است
میشود قوله فتوی شکم زندان باد است ای خردمند، نذار در هیچ عاقل باد و در بند و چو باد اندر
شکم بید فروجل که باو اند شکم بار است بر دل و شش بل بالگرد در زیر مهره معلوم میگرد است
یعنی بگذرد از او کن از مصدر بلیدن و فعلی همانند که درین باب بسیار باخفا از آن است
که ضبط آن ضرر رساند و بسیار حادث شده و حدیث بسیار است موجب ترک عبادت موجب
دوری حق جلشانه باشد قوله بیت حرفی ترش روی و ناسازگار و چو فرا به شدن دست
پیشش باره شش حرفی یعنی هر چه چون با هم پیشگان دوستی باشد و گاهی بجان اتفاق می افتد
که کزت دشمنی لفظ از لفظ حرفی گاه دوست مراد باشد و گاهی دشمن اگر حرفی در اینجا یعنی دوست
گردد حرفی معنای باشد و لفظ است که حرف نداشت از مالک آن مخدوف و ترش روی و
ناسازگار پرده صفت آن حرفی و حرفی ترش روی و ناسازگار مجموع لقب شخصی است که
بیج از مستعد خروج باشد و ترش روی و ناسازگاری مزاج در بعضی آن ظاهر است و
شدن در اینجا بیکبار فتن باشد و سروری نوشته که از بعضی محققان شنیده ام که این حکایت در
پریایات شیخ دیده ام لهذا شاید که بعضی از ناخمن نکاشتمند یا شیخ خود یا بر تسلیم در اینجا ایراد
فرموده اند قوله حکایت از صحبت یاران و ششم ملائمتی بدیده آمده بود در میانان قدس
رنا دم و با حیوانات انس گرفتن و شستن نام شهرت در ملک شام بعضی گویند که بفتح و ال
و کسر میم لفظ عجیب است و بعضی نوشته که کبسه و ال و فتح میم عرب است که اول مذکور شد قدس بضم
بضمین زمین حوالی بیت المقدس و بعضی نوشته که قدس نام کوهی عظیم است قریب بیت المقدس
انس باضم الفت قولاً و فعلی اسیر قید فرنگ شدم و در خندق طرابلس با جهود نام کار کل
داشتند شمانتهای دور و دوری با وحدت و آنچه در بعضی نسخ تا در تکیه زیادت کاف بیانیسه
نوشته اند پیش فیر بهتر نیست اسیر یعنی گرفتار و محبوس فائده فرنگ ظاهر در اصل فرانس بوده
باشد همین مظهر ایجاب فارسی بدل کرده اند فرانس جزیره است کلمات در شمال روم
و یونان و سیرامون آن ده ده اندزه جزائر دیگر و در سه جزائر اگر گریزان در غرب فرانس است

و اینست

و انبیر جز از مسکن عیسایان است چون قدم جزیره فرس تحت نگاه دار الملک تمامه عیسایان بود
است لهذا مسلمانان بر اے تمامی جز از اطلاق فرنگ کنند غالباً در زمانه شیخ در بعض بلاد شام نیلیه
فرنگیان بوده باشد خندق معرب کنده که بلخ کاف عربی است بهندی کطالی گویند که بر امون طوب
میباشد طرابلس بلخ طار مملعه و ضم بار موصوده و ضم لام شهر لیسیت در شام و همین نام شهرتے و دیگر
است در ملک ادریکه ملک مغرب شهرت دارد و بلخ طار نیز آمده جو در فتح جیم اگر چه بمعنی کاف موسائی
است لیکن در اینجا بمناسبت کفر مجازاً بر عیسایان اطلاق کرده قوله یکی از رؤساے طلب که
سابقه در میان ما گذر کرد و در شناخت گفت این چه حالتی است که موجب حالت است گفتیم
چه گویم پیش رؤساے بلخ را در مملعه و سکون همزه که بصورت واواست سین مملعه و الف و بعد
همزه جمع رئیس که بمعنی سردار و دولتمند است طلب بلخ بهترین شهر لیسیت در شام سابقه یکسده بار
موصوده بمعنی آستانای قدیم و اینجا در اکثر نسخ نوشته بسابقه معرفتے به بنیست و آنچه من نوشته ام
از نسخ مؤخره می است قوله قطعه همه که بنام از مردان یکوه بدشت که جز خداے نبودم بر گیری
بر داخت پیش پر دو با موصوده که بر لفظ کوه و دشت واقع است بمعنی طرف و جانب بالاسے
مصرف دوم برای علت نبودم بمعنی نبود مراد یا و تنکیر و برداخت ماضی است بمعنی مصدر یا حاصل
بالمصدر بمعنی مشغولی قوله قیاس کن که چه حالت بود در آن ساعت که در طویل نامردان بنایدست
سش قیاس کن امر است بان رئیس طلب طویل یا معروف چرا که لفظ عربی است و بار
بجمل در کلام عرب بر گزینی آید گرد اما لو آن کستی باشد در از که بفاصله یک یک گز
چندین کمره طلقه در آن پیوسته باشد پس یکیک پاے چندین اسپ بدان یک سن می بندند
و بیخ نباشد هیچ جارفتن ننواهند و بعضی خانه اسپ خطا است شاید که مجاز باشد نامردان
عبارت از بهائم و حیوانات که کنایت است از کافران ساخت ماضی است بمعنی مصدر
بمعنی موافقت کردن نسبت پایی در زنجیر پیش دوستان + بیکه با بیگانگان در بوستان قوله
بر حال تباہ من رحم آورده و بدنه دینار از قید فرنگ برانیده بانزد بکلب برود دختر سهے داشت
بکامین صد دینار در عقد نکاح من در آورده نئے بر آمد دختر بدختره روزبان و در از کردن گرفت
و عیش مرا منتقص داشتش حرف با در لفظا ده دینار یعنی عوض است کامین بکاف عربی و کس با
موصوده و یاد معروف لغاری مهر زنان را گویند عند اول و سکون ثانی که بسن سینه که بهترین
و یاد بجهول و یاد معروف بمعنی خجک جو و بیروت عیش در حقیقت بمعنی زنگارے است

گردید و ماهود فارسی و سندی معنی خوشحال آید منقص معنی کبر و بیره قول معنوی زن بد در سر اسے
 مرد گوید چهرین عالم است و در پنج او در دنیا از قرین بد ز نهار + و قنار است عذاب النار
 سش بزادت تختانی و ز نهار برود و بالکسته معنی پناه و پر پیر و این تکرار برای تاکید است قرین بیخته
 مصاحب و همدم در اینجا مراد از منگوه ترکیب و او عاقله و قنکار حاضر معلوم از باب ضرب
 از مصدر و قنایت که نصف مفروق است در اصل اونی بود بر وزن افری و او موافقت مضارع افتاد
 و بجز که برغ ابتدا بسکون بود آن نیز حاجت نماز و یا از وقت ساقط شد چرا که در امر ناقص مستغلا
 و قطع سقوط حرف علت باشد پس ضمیر است که در دستتر است فاعل او ان ضمیر منصوب متصل جبرک
 متکلم مع الفیض مفعول او رب لفتح یا منصوب است چرا که منادی مضاف است حرف نذا از
 بالای آن محذوف و لفظا که ضمیر متکلم مع الفیض است مضاف الیه و لفظ ربنا بجزورت و زن شعر
 زاده کرده اند و آیت عذاب لفتح یا مفعول ثانی یا منصوب است نزع فاضل یعنی بد و در کردن
 حرف جار چه فاضل جار گویند و اصل من عذاب النار بود چون از بالا اسے اسم مجرور
 حرف جار دور کنند آن اسم را نصب خوانند و منصوب نزع فاضل گویند و نزار مضاف الیه است
 است حاصل معنی آنکه ترجمه نگاهار را ای پروردگار ما از عذاب آتش یعنی دوزخ خلاصه آنکه
 زود بجز که دوزخ است چون نار بندگی زن را گویند لهذا در اینجا نزار و سبند بان یک گونه لفظی و از
 قولی است زبان تخت در از کرده میگفت تو آن کیستی که بر دم برده دینار از قید فرنگ ربانید گفتم
 سب و بعد دینار بدست تو گرفتار کرده سش در یکی شرح بجای در این لفظ خرید است و بجای گرفتار
 کرد بخر و واقع است این بهتر است فاضل و آنچه در اکثر نسخ در فقره اول باز خرید و در شرح
 گرفتار کرد واقع شده است سس نیست چرا که تقابل و تضاد کثیرین از دست می رود تخت لفتح تا رفته
 و فتح عین و ضم نون مشدود و فغانی بیخه عیب جوی و در بعضی نسخ ششاعت لفتح یعنی رشتی و طبعه قولی
 معنوی شنیدم گویند س را بزرگه برانید از زبان دوست گنگه سش گویند عام است
 بر پیش و بزرگ و اطمان کرده میشود بزرگ در اینجا بیخه مرد ساد دل است و بزرگی فکر کی چیست
 نکره قولی شایکه کار در بختش بمالید و روان گویند از وی بنالید سش ظاهر اقدیر شایکه بر اسے
 احتضای عمل شایع است که گویند ظرما با احتضانت یا کس نزع میگوید روان بالفتح روح و جان عبارت
 است آمده زبان حال او است قولی که از چنگال گرفتار بودی و چون در لاری و چون در لاری و چون در لاری
 چنگال بالفتح و ضم بر زنده خواه چار پای یا شد خواه پر زنده یعنی چون فکر کردم خودم و دلگس بود سے

بجای

در انجام کار حکایت گویند و گویا و بزرگ در شمیمه اجرای نکاح خود است ربط این حکایت بیاب
آنست که صبر کردن بر چنین مکروهات چند در چند از اخلاق درویشان است قوله حکایت کنی از
پادشاهان عایدی را پسید که اوقات غزرت چون میگزدش چون بنشیند چگونه قوله گننت
همه شب در مناجات و سجود در عای حاجات و همه روز در مناجات ملک را مضمون اشارت عاید
معاوم گشت فرمود که وجه کفایت او معین دارند تا بار عیال از دل او بر خیزد مناجات بقسم از
گفتن و ربانی جستن بندالفتح بنشیند فکر انحرافات بالکسر خرق کردند و این جمع انحراف است
که بالکسر باشد و چه اگر چه بنشیند روست است مجازاً یعنی نقد و زرم می آید کفایت یعنی قوت خوراک
که اوقات بسیاری را کفایت کند عیال کبیر اول زن و فرزند و دیگر لواحق قوله شنومی ای گرفتار
پای بند عیال + دگر آزادی گنبد خیال من گرفتار کبیر را مهمل مضاف است و پای بند که بنشیند
رسن است کبیر و ال مضاف است دگر بنشیند بار دیگر و لفظ را بنشیند برای بعد لفظ آزادی محذوف است
یعنی بیشتر از عیال داری آزادی ترا حاصل بود اکنون درین حالت برای باز بودن آزادی خیال
بر نیاید بند جز که ترا بر کبیر خرد باشد قوله غم فرزند و نان و جامه و قوت + بازت آرد ز سیر در
ملکوت من قوت بمعنی غذا و طعام چون در لفظ نان و قوت کلمه معنوی است خالی از کرامت است
منحرف نما نظر المصعب صحیح چنین باشد مصرعه غم فرزند گان و جامه و قوت + فرزند که بنشیند فرزند خرد
سال نامنجان سلف کات غم را کاف فارسی خوانده و مخالف قاعده پنداشته تحریف کرده
نان خوبتر کرده اند و بازت آرد بنشیند بازار و ترا و سیر مضاف در ملکوت مضاف الیه و اگر بیاض
خوانند هم درست هم نام ملکوت بفتح میم و فتح لام بمعنی عالم ملائک و ارواح و عالم معنی درینجا
مراد از ملکوت تقرب الهی است چرا که سالکان طریقت و تحقیق را بعد از سیر عالم ناسوت سیر
عالم ملکوت و جبروت و لا جوت درجه بدرجه حاصل میشود و در بعضی نسخ بازار در واقع است و در بعضی
ملکوت نوشته اند بهتر همان است که سابق مذکور شد قوله همه روز اتفاق میسازم + که کاتب
با خدا میسازم پیش پر دازم یعنی مشغول شوم و در بعضی نسخ با خدا میسازم و در بعضی واقع
است اگر چه با خدا میسازم و با مومعه پر دازم هر دو را بد است که مسلم داشتن با مومعه نسبت
زیادت یا برتری مانع از آنست که در ذکر بر متعین مناسبت پوشیده نیست قوله شب چه عقد نماز است بندم
چه فرود یا در فرزندم + من لفظ در بالای لفظ شب محذوف است عقد بفتح اگر چه مصدر
است یعنی گره بستن لیکن در اینجا بمعنی گره واقع شده چرا که گاهی مجازاً اطلاق مصدر

بر اسم معمول وغیرہ کنند بنا بر خلق یعنی مخلوق و عرف یعنی مستغرق پس از عقدہ کبیر اول مراد است و نیز
 میتوان کہ عقدہ بالکسر باشد بمعنی سلکے این سبب تعدد رکعات و در جہد برہ بودن آنا مناسب
 است و حاجت توجہ نہ دارد جزای شرط این مصرعہ مخزون است و آن نیست کہ درین فکر کہ چشم
 یا نگاہ این خطرہ بخاطر میگذرد و مصرعہ ثانیہ بیان آنست کہ چرخور و باداد و فرزندم ربط و فائزہ
 این حکایت آنست در دیشان را باید کہ تا بمقصد و رزق بجز تامل و عائدہ دارے خود را گرفتار ناسازد
 کہ خلل اندازد کمال معنوی است قولہ حکایت کیے از مشہد ان شام از سالما در بیشہ نزد کا
 کردی و برگ در رخسار خورہ سے بادشاہے بکلم زیارت نزدیک و سے رفت و گفت اگر
 مصلحت یعنی بشہ در آئی از براسے تو مقامے بسازم کہ فرائع عبادت بہ ازین دست دہد
 دیگران ہم بہرکات انفاس تو سفید گردند و بصوالح اعمال اقتدا میکنند از اہد را قبول نیاید و
 بر تافت پیش متعبد عبادت کنندہ و رای صیغہ امر است از آمدن لفظ در و باو نخواستے برود
 زائدہ برای همین کلام دست دہ یعنی حاصل شود مراد از انفاس کلام و سخن است صوالح
 یعنی صاد و کسر لام جمع صالح کہ بمعنی نیک است صوالح صفت اعمال است کہ بر موصوف خود
 مقدم شدہ برای فصاحت و چون اعمال جمع است برای مطابقت آن صفت ہم جمع آورد
 و آنچه در اکثر نسخ صلاح و در بعضی مصالح واقع شدہ بہتر نیست اقتدا کبیر اول کسندر فوتانی پیر
 قولہ در زدی دولت گفتند پاس خاطر ملک را در اہا شد کہ چند روز بشہ در آئی و کیفیت مقام معلوم
 کنے پس اگر صفائی وقت عزیزت از صحبت اغیار کہ در تے یاہ اختیار باقی است آورد
 اند کہ عابد بشہ در آمدستان سرای خاص ملک بدو برداختند و مقامے دگشتاروان آسایش
 در نسو مخدومی و سردری بجای وقت عزیزت وقت عزیزان نوشتہ پس صیغہ جمع برای ادب باشد
 لہذا مراد فقط ذات ہمان شخص واحد است لیکن سرای بمعنی باغی کہ در سخن خانہ باشد در
 ہندوستان سابقین باغ مشہرت دلرو بہ و برداختند یعنی برای او خالی کردند چہ در سخن
 خالی کردن و آراستن سے آید لہذا میتوان کہ برداختند یعنی آراستند باشد و یاد مقامے براسے
 فقط است یعنی مقام عالی مرتبہ روان آسایش را و مد الف دوم بمعنی آسایش دہندہ جان
 یعنی راکت و آرام دہندہ جان قولہ غنوی گل سرخش چہ عارض خوابش بمجوز زلف محبوبان
 سس گل سرخش گلے کہ از ان گردند در حقیقت منجبل اختلاف است تفصیلش در غیثات اللغات نوشتہ کہ
 افوی ہین کہ ہندی آنرا بالچتر نامند سوال در بیان دو چیز شبابہ در یکی کہ در جہت شبہ یعنی در صفی

دران

در آن روشی را مانند گردانند که باشد آتر مشبه نمایند در در گرد که در تشبیه زائد باشد آتر مشبه به
 گردانند لکن جمهور شعر او عارض را با گل زلف را با بل تشبیه داده اند و شیخ درین بیت مقدمه را بالعکس
 کرده از زنی رو به نزل نهاد جواب درین تشبیه لطافت و کیفیت معنوی است نه بلنظاری که بسا
 ظاهری چه لذت و استنشاق که از تماشا ساعارض خوبان و زلف محبوبان انصیب طبایع حضرت
 انسان میشود از دیدن گل و سنبل بیچاره که گیسایه پیش نیست که حاصل میگردد و در غلامه
 معنی آنکه گل آن باغ مجو عارض خوبان مطبوع و شورش انگیز بود و سنبلیش مانند زلف محبوبان
 مرغوب و در لایق بود و این بیت با بیت آئینه قطعه بنداست قوله قطعه همچنان از
 انصیب بر دوزخ شیر ناخورده طفل دایه هنوز پیش نیب کس قن دایه مجهول ترس دیم و
 اکثر محققین نوشته اند که اماله نهاب است که با کسر در عی یعنی غارت باشد بر دایه یعنی
 تجز بفتح عین و ضمیم و ذرا و معجمه یعنی زالی یعنی زن بیرون بر دوزخ یعنی سر اسب سخت
 و آن هفت روز است در آخر زمستان سه روز آخر بهمن و چهار روز اول اسفند از چون این روزها
 آخر زمستان واقع شده لکن آتر کب نوصیفه بر دوزخ گویند و بعضی نوشته اند که در آن روزها
 زالی در محراب سرآمده بود لکن آتر کب اضافی آن روزها بر دوزخ می کشند و اسامی
 آن هفت روز مطابق صراح نیست اول صمن کب سر نامد و نشاید نون دوم صمن کب
 صداد و تشدید نون مفتوح و سکون با موحده و ابرهله سوم و بر بفتح و ادر سکون با موحده
 و ابرهله چهارم آم بر وزن فاعل تخم موخر بضم هم و سکون هزه و فتح ما و خفالی و ستریم ششم
 معطل بفتح میم و فتح عین و کسر تشدید لام اول هفتم مطغی المجر بضم میم و سکون طاد کسر ف و سکون
 لام و فتح جیم و لفظ از اکثر شراح برای القطار گفته اند و خان آرزو نوشته که لفظ از تخلف است
 بجایش لفظ درج باشد و نیز نوشته که میتواند که از صحنه در باشد چنانکه صاحب بهار عجم نوشته است تم کلام
 چون درین بیت نقیده لفظی است لکن ایچا که براس تشبیه است محمل خورد و اتع نشد و خانه کس
 آنکه در عین شدت سرما که برگ درختان دیگر جامه بختند حال گل سنبلی آن مقام همچنان بود که گو با طفل
 نوزاده شهر از دایه هنوز ناخورده است چرا که طفل درین وقت بغایت نرم و نازک میباشد هر قدر
 که شیر مخور داند آتش مالک یعنی میگردد و اضافت طفل بر ایه بادنی ملاست است و میتواند که
 اشارت لفظ همچنان که در اصل همچوان بود بسوی حالت بهار است که در راسه گذشت و ضمیر آن
 معرعه ثانی در تشبیه آن حالت یعنی ای مخاطب با جود شدت موسم خزان گل و سنبلی آن باغ همچنان

تا زگی دشتند که در بهار بودند و لطافت و نزاکت آنها با این درجه که طفل نوزاده از دایه سنبوز شیر نخورد
 باشد و فایده او معروف است یا مجهول جائز نگردانے آنست که با تابع معروف مجهول را نیز معروف خوانند
 و عزیز درین دو بیت لغت و شعر غیر مرتب تجویز کرده که مضمون اول همه جمله چهارم مرلوط است
 دوم با سوم معنی چنین باشد که گل سرخش چون عارض خوبان بود اینجا که طفل دایه سنبوز شیر
 نخورده باشد و سببش تجویز فلف مجربان و اینجا بود که عجز در حالت سه باشد که بسیار
 خم میگردد مگر در صورت این معنی دال بر در آبسه اصناف کسور و آنند بلکه موقوف باید خوانند زهر
 تقدیر بیت دوم خبر بجز بیت اول است قوله شعر و افانین علیها جلتا + علققت بالشجر الاخضر ناره
 ترجمه و شایسته آنها گلگدایه انار است گو یا که او بیخه شده است بد رخت سبزه آتش و در
 لفظ جلتا تجنیس واقع شده و درین شعر تلخیص است آیت الذی جعل لکم من الشجر الاخضر نارا
 ترکیب و ادعای مطوف و علیها گل و سبیل که در صدر گذشته افانین بفتح اول و کسره نون
 اول و ضم نون آخر جمع افانان بفتح که جمع فتن است لغتین یعنی شاخ درخت مبتدا و علیها جا
 مجرور ظرف جلتا رضم جم و سکون لام معرب کلنار فاعل ظرف با جلتا مبتدایه مؤخر و علیها
 خبر مقدم و این جمله صفت افانین است علققت اضی مجهول مؤنث غایبه باب تفصیل حرف با جازم
 مجرور و موصوف اخضر صفت آن لندا شجر و اخضر در کسره آخر و نارا قائم مقام فاعل و این جمله
 خبر افانین و در آخر فایده هر دو مصرعه و اول مفعول شود و این شعر در بحر رمل است اصل این کسره
 فاعلان شش بار و فاعیل این بیت فاعلان فاعلان فاعلان فاعلان فاعلان فاعلان فاعلان فاعلان
 آخر مصرعه اول شعث و ابتداء یعنی زکن اول مصرعه ثانی سالم و باقی ارکان مجنون و اگر جلتا
 بشدید لام خوانند عرض هم سالم باشد و تشعیت حذف کردن عین بالام ساز فاعلان و مفعول
 بجایش ندادن قوله ملک در حال کنیزک خبر و صاحب جمال پیش او فرستادش
 در حال نمضی فی القور قوله قطعه ازین مپار که عابد فریبی + ملاک صورتی طاولش بی +
 که بعد از دیدنش صورت نه بندد + وجود پار سایان را شکلیه + شش اگر چه درین
 قطعه شاعرین تفاریر مختلفه بسیار نموده مگر بهترین است که ازین معنی چنین صورت بستن
 معنی قائم ماندن و مکن بودن شکلیه کسرتین معنی صبر یعنی آن کس نیز که چنین مجبور عابد فریب
 و ملاک صورت و طاولش زبیب بود که بعد از دیدن او قائم نماند پار سایان را
 صبر از صحبت او و هر سه یا سه بیت اول برای تفریم و تعظیم ترسب صحن او و یا شکلیه بر سه

صبر

و حدت نوعی یعنی یک نوع صریحاً بر اے تکرار در معرفه چهارم وجود بجا هسته و ساجی بر س
و بعضی شارحین چنین تفریک کرده اند که لفظ است را بطور معرفه ثانیه دو جا حذف است و هر دو برابر
و حدت یعنی درین مبادیه عابد فریب ملائک صورتی است که نموده ازان است و طووس از
زیبایی های او یک زیب است مگر درین معنی چند قیاحت است یکی حذف را بطور که بعدی دارد
دوم ملائک که جمع ملک است بر آنها اطلاق و حدت کردن و یک صورت گفتن سوم قیاحت عظیم
اینست که کاف بیت دوم محض بی فایده می ماند سوال باه تمام حرر گفت باه مر که نهایت کوچک
باشد بر تمام جسم انسان اطلاق چگونه روانه ساید جواب اول اگر چه باه باعتبار رویت اهل عالم
بعد قریص نان است مگر در حقیقت نزد حکما و یونان دوره که قمر تقریباً شش برابر شمس و شمس
و زمین است پس انسان را پاره او گفتن مناسب تر است از باه تمام گفتن جواب دوم آنکه
سطح قمر بقدر ثلث از جانب جنوبی مصفا از تری است باقی جرمش بر کلفت پس از پاره گایه
همان پہلوی مصفا مقصود باشد قوله همچنین در بعضی علامه بیع الحال لطیف الاعتدال سن ششمین در اصل
بمچون این بود برای تخفیف داد و الف حذف کرده اند یعنی بطوریکه کنیزک فرستاده بود زمین
علام را خستاده و غلام در اصل نابالغ را گویند و مردم ولایت خادم و نوکر جوان را گویند و در
عرف بر مملوک مذکر اطلاق گفته فائده در اکثر نسخ غلامی نوشته در نیت صورت یاوزانند باشد
مطابق قاعده مستقرین که بجای کسره موصوف یا رس نوشته اند بر اے تفرقه از مضاف
مگر در متاخرین این قاعده متروک است بیع الحال یعنی نادر جمال لطیف الاعتدال یعنی پاکیزه
اندام سوال اعتدال معنی برابری دو چیز یا چند را گویند در کمیت یا موافق و مناسب بودن
چند چیز را در کیفیت پس معنی اندام از کجا ثابت شد جواب در اینجا مجاز است باطلاق لازم بر لزوم
یا باطلاق صفت بر موصوف چه خصمانی اکثر بلکه تمامی اندامها از زوج آفریده یعنی دو دهر یکی
با دیگر خود برابر لهذا اعتدال در اینجا یعنی فقط برابری گفته آید
چنانکه بعضی شارحان نوشته اند بیچ فائده معنی میکنند اکثر شارحان از تفصیل این محل فاضل
مانده اند قوله قطع پاک لباس حوله عشا و هوسان پر سے و لایسته ترجمه بلاک شده اند
مردمان گرداگرد او از جهت تشکله و حال آنکه او ساقه است می نماید و نئے نوشته اند ترکیب
بلاک ماضی معلوم باب ضرب ناس بضم سین فاعل حول الفتح حار و سکون و او در نسخ لام نظر
عشا بفتحین مفعول له و او عالیه هو بضم باء و فتح و او صمید واحد مذکر غائب است که گاه

در اشعار سبب توجع فایاد او بالا سے آن با سے راسا کن خوانند و توجہ است ساق کسراف مع لغتین
 خیر آن در اصل ساقی بوجہ بر یا غیر مشد و نقلی بود انداختند القای ساقین پیدا شد میان یار و
 نونین یار اخذت کردند ساق باقی اندیری یعنی بای تخیانی و کسر رای مملعه صیغه مضارع غائبه و
 از اراده که بچنے نمودن است ضمیر مستتر که در دست راجع بطرف غلام که در عبارت صدر مذکور است
 فاعل او مفعولش مخدوف که شراب حسن باشد و او حالید است یعنی لقیح یار تخیانی و کسراف مضارع
 غائب معروف منفی از باب ضرب ضمیر مستتر که در دست نیز راجع بسوسے آن غلام است فاعل او همان
 مفعول مخدوف مفعول و مجموع حال افتاده از فاعل بری و بری بالواقع خود صفت ساقی گردید و
 میتواند که بری یعنی یار تخیانی در فتح را و مملعه مضارع معروف یعنی می بیند باشد از رویت که بچنے
 دیدن است در خصوص هم مفعولش که حال تشنگان باشد مخدوف است یعنی حال تشنگان مشابه
 میکند و باوجه زانمضی از غایت کبریا عظم شان خبر توجع بغایت نمے شود و بعضی مفعول مخدوف
 گفته اند و آن بعد بے لطف است و این مملعه که در محنت تمیص لمع واقع شده و در حقیقت
 مجنون مقطوع مخدوف است مصرع اول بروزن فعلان مفاطن کن اول و سوم کسرم عین
 مصرع دوم بروزن فاعلان مفاطن فعلان کن سوم پس عین مصرع سوم بر مفعول فاعلان مفاطن
 فعلان کن سوم بسکون عین مصرع چهارم بروزن فاعلان مفاطن فعلان کن سوم بسکون عین و
 و تمیص در اصطلاح شعر آن باشد که در هر بیت یک مصرع عربی و یک مصرع فارسی است
 عربی و یک بیت فارسی آرند قوله دیده از دینش نشستی سیر و همچنان که فرات مستی اش
 سیر در اینجا بچنے بزار است و فرات بچنے فارسی است آب سرد و شیرین و بچنے دیگر که نام دریا
 کوفه است در اینجا مطلق نیست مستی بچنے سیم کسے که بیایدی است و آتش است باشد سوال
 استقامت نیست که اکثر سبب آن کثرت برودت و رطوبت باشد تشنگی از تقنیات حقیقه
 آن نیست قول شیخ در اینجا چون در دست گردد جواب بے استقامت نیست که جب
 آن برودت و رطوبت است چون معالجه بلفندے شود و لذت از استقامت خصوصاً
 در استقامت زنی آب شیرین کسرد و بچنے نمیدهند و اکثر ادویه و اغذیه یا بس و
 گرم بکار برند و بوقت تشنگی عرق نیم گرم و آب شور میدهند ازین باعث استقامت مشتاق آب
 بے باشد تا بچنے در از آب شیرین کسرد پس نمے کند جواب دوم اعضا
 صاحب مستقامت است آب میداشند چرا که جذب طوبات از عادت بیشتر کند لذت

صاحب مستقامت

در بعضی از مجوز و بعضی قسام مستحقا احتیاج باب آشامیدن زائد باشد چه جواب سوم مستحقا
در اصل لغت آب خواستن است برای آشامیدن و تمنی در عطاش که بضم عین و شین که بر عرض
تشنه است از هر جائزیش. پس اعتبار حقیقت مستحق صاحب عطاش باشد و صاحب درم تنگم
بسبب مجاز و میواند که مستحق یعنی دعا کننده باران باشد چه مستحقا یعنی باران خواستن
نیز آمده در نیم صورت فرات مجازا یعنی مطلق رود و نهر باشد چنانکه خواهند باران را از نهر رود
حسب دلخواه سیری نمیشود و قوله عابد طعامهای لذیذ خوردن گرفت و کسوت لطیف پوشیدن
و از خواهر و ششوم عطادت و تمنع یافتن و در جمال غلام کنیز که نظر کردن در کسوت و لگن پوشیدن
و لباس مراد از لطیف پارچه که ملائم پوشش قیمت فاخر بفع فاخر کاف و بار لفظ جامع فاکه که کبیر کاف
و فتح با مطهر و در آخر با محتفی ششوم بویگده شده یعنی قابل بوسیدن و مراد از این خوشبو و عطر است
عطادت شیرینی دهنه آبی و تمنع بضم تار دوم یعنی فاکره مندر و عطادت و تمنع لغت و ششوم
است یعنی از خواهر عطادت یافتن گرفت و از عطر و خوشبو تمنع یافتن گرفت و بعد لفظ پوشیدن
و یافتن که کون از بر سره جان نظر گرفت مخدوف است مخفی نماید شیخ علیه الرحمته درین عبارت
لزات اگر شری از جواس تنجیگانه را بیان نمودند یعنی از طعام لذیذ لذت ذائقه راست و از لباس
لامسیرا و از بوسیدن میوه خوشبو در شماره را و از دیدن جمال با صوره را سوال لذت سامیه چرا
بیان نفاخت جواب لذت سامه بسبب در و زامیر است و آن فاین کنند که سازاست چرا که
اختصاص آن ممکن نیست لهذا عابد لذت سامه را بمل بناورده بود و قوله خود متندان گفته اند زلف
خوبان زنجیر با سه عقل است و دام مرغ زیرک ش در لطافت نوشته که مرغ زیرک
مرغیست که بدو پا از درخت آویزان شده آواز بلند حق میگوید چون اجلاس
آمد از بالای درخت فرود آمده بدام میاید گرفتار میگردد و بمنجه طوطی خانه پرورده میسر
نوشته اند بعضی مراد از البیس دارند و بعضی از هارت اراده نمایند و نزد فقیر مولف مراد از نفیس
انسان ذوقنون است قوله بیت در سر کار تو که در دل و دین با همه دانش مرغ زیرک
حقیقت منم امر و ز تو دایمی سخن چیره را در سر کار کسی کردن اصطلاح است بمعنی ضائع کردن
آن چیز برای کسی سخن بمناسبت مقام این بیت را از جای دیگر بنمایانده نموده گوید زبان حال
عابد است بخطاب غلام با کنیز که قوله فی الجمله دولت وقت مجموع او بزوال آمد چنانکه گویند شش
فی الجمله در اینجا بمنه حاصل کلام بمعنی اندک دولت مضاف دو وقت مجموع مرکب که با هم

موصوف صفت آنست مضاف الیه وقت بمرح بمعنی حالت اطمینان قلبی که از تقرب حق بود و در وقتیکه
از پریشانی خطرات نفسانی محفوظ بوده در ذکر و فکر باطنی صرف نشود و اینچنین اوقات عمر بمنزله کرامت
باشد و فاعل گویند مقتضای طریقت اند قوله قطع هر که هست از فقیه و پیر و مرید و وزیر زبان آوران
پاک نفس و چون بدنیای دون فرود آمد و جسد در بماند همچو کس و شش فقیه انانی
علوم دینی مثل فقه و اصول و عقاید و تفسیر و حدیث و زبان آوران مراد از شاعران بابیان
کنندگان مقدمات شریعت و طریقت و نفس در بنجام مراد از کلام است و در سر دو مصرعه
لفظ از جنسیه دون بالفهم فرود آمد و به اصل فرود آمد که صیغه زمانه است هر که و عمل کننجین
شده ماند لغته فون ساکن صیغه زمانه است از ماندن که بمعنی بر نیامدن و عاجز شدن است
و لفظ در و بار موصوده سر دوز اند که لفظ در یک گونه فائده می بخشد چه مانند آن بصله در
مخصص بمعنی عاجز شدن میگردد و آنچه در اکثر فرود آید بصیغه جمع نوشته خطا چرا که وحدت
لفظ هر که و وحدت صیغه ماند و سر دوز از جنسیه مقتضی آن هستند که در مصرعه سوم آمد بصیغه
باشد و بر اضی بودن آن لفظ ماند که خود اضی در بر جمله شده مؤید است فافهم و لغت که قوله
روزی ملک دیدن اور رغبت کرد و عابد را دید از سببیت نخستین برگزیده و سرخ و سپید بر آمده
و فر بر شده و بر باش و بیباک گیه زده و غلام بری بیکر مجر و طایوسی بر سر ستاده و کسنگ
خور چهره پیش نشسته بر سلامت عاشق شادمانه کرد و از بر درستی سخن گفته تا ملک با بنجام
چنانکه من این دو طاقه را در جهان دوست دارم کس ندارد که عیله او دیگر زاد
لفظ دیدن در محاوره اهل ایران بجای ملاقات مستعمل میشود از سببیت نخستین برگزیده
یعنی از صورت اولین که لاغر و تیره رنگ بود تبدیل کرده بود بیانش ببار موهبه و کسر لام
بمعنی گاه گمید و بیباک منشش گمید مصدر عربی است بمعنی پشت بجز بیهانیدن و لفظ زدن
بست و شش معنی دارد در محاوره آن بمعنی کردن نیز آمده گمید زده یعنی پشت نهادن کرده مروح
بکرمیم و سکون را در جمله و فتح واو و عا و مصله معنی بادکش و بجنه با و بزن نیز گویند و بهند
چونکه مانند در اصل صیغه اسم است بمعنی چیزی که سبب آسایش باشد و چون طایوس
سواهی هندستان در دیگر ولایت کباب است از بنجبت در محل شان و محل مذکور شده است
مصدر راست بمعنی سلامتی و فاعل کرد ملک است که در مصدر عبارت واقع است و بعضی نسخ
تسمیه لفظ ملک را در بنجام عاده نموده اند و فاعل گفته عابد بادشاه اند بنجام می خرد عابد اول

بجای

و فتح نام جمع عالم بود یعنی زاهدان و مجربانند و با دوال مملکت جمع زاهد که بمنجه در دیش با سلاست
 قوله وزیر فیلسوف جهان دیده حاضر بود گفت ای خداوند شرط دوستی آنست که با هر دو طایفه مسا
 کنی گفت چگونه گفت علما را زبردند تا دیگر بخوانند و زاهدان را چیزی بدهد تا از زاهدان نامیده
 سن و وزیر با خود از وزیر راست که یکسر با او میباید راست و وزیر در زن فعل میخندد با برادر زاهد یعنی
 نهمه کننده احکام انتظام مملکت تا سیر امور سلطنت فیلسوف فتوح فار و او معروف میخندد
 دانا و وزیر که و این مرکب و تحفظ است از فیلسوف و فایده میخندد و سواد سنج علم و حکمت
 تا دیگر بخوانند یعنی تا زاهدان ازین کمال علم حاصل نمایند قوله سمیت زاهد را دردم باید نه و دینار +
 چو لب زاهد دیگر بدست آرسش بسته کسب با سواد زانکه و سکون سین مملد و منج تا
 فوقانی دوال یعنی گیر مضارع از نهمه در ستن با کسب میخندد گرفتن است و طر فیه انبست که ماضی و
 مضارع این بر یک وزن آید بدست آری یعنی تلاش کن قوله قطع آن را که سیرت خوش دوست
 با خدا بی مان و وقت و نهمه در یوزه زاهد بدست ش سیرت کسب در راز یعنی نیاز سندی و خوف
 مراد از آن وقت و نهمه در یوزه فقر ظاهری است در یوزه یعنی گدائی چه بوزیدن بود او معروف یعنی
 جستن در یوزه ترکیب اسم و امر در اینجا فاده معنی اسم فاعل دارد و برابر نسبت یعنی کار که یوزه
 از درم تعلق دارد و آن گدائیست فافهم و مامل قوله انگشت خوروی و بناگوش و لغزب و بی و شوال
 و قائم فروزه شاه است سنش خور و و لغزب هر دو در اینجا معنی آدم حسین است و بناگوش یعنی
 سیم سواد نه گوش و کسب خطا است انگشت و بناگوش هر دو مضاف است گوشوار
 حلقه مرصع قائم یعنی نام و کسب آن نیز جائز انگشتی و فروزه بیاس معروف جوهری است
 سبز نام شاه در اینجا مجازاً یعنی زیبا و خوشنا است فاکده شاه در عری یعنی حاضر و گواه است
 و معنی مشوق اختراع فارسیان است چون این قطعه خصصاً بابت ثانی از بایده بلاغت افتاده است
 و تکرار مضمون و الفاظ درین دو قطعه که متصل یکدیگر اند از بلاغت شمع خیل بعدیما نظر الهجات
 است و مویق این معنی است که در سنه و مخدومی کتب نیست قطعه دیگر حالتون خوب صورت و پاکیزه
 روسه را نقش و نگار و قائم فروزه که مباحث فاکده حالتون لفظ حرکت است یعنی زن با عزت
 و شرم و حیاء فارسیان عربی و ان تصرف خود جمش خواجهین آرنه و پنجمین قرآین دنیا بر جمع قرآن
 و نهمه که هر دو فارسی مراد از نقش و نگار زبور و حنا و سوره و غیره است قوله در دیش یکسیرت
 و فرخنده روسه را همان رباط و نهمه در یوزه گوشوار مباحث رباط یعنی مسافر خانه

و لکن خانه قولیه بیت ترا هست دیگرم باید که گزینند ز اهرم شاید یعنی تا مراعات این معنی است
 که دیگر مرا بدینی آنچه نزد خود از مال و جنس موجود شود بران قناعت نباشد بلکه حرص و استیگره حال کرده
 و همچنین اظهار کنیم که مراد دیگر باید پس در این صورت اگر کسی مرا زاهد گوید لکن این است چرا که طریق زاهدان
 حقیقی که صبر و قناعت است مرا هست این حال دیگران را شیخ با بر تقسیم مرام بر خود قرار داده
 از روی تمثیل بیان فرموده درین کمال بلاغت است که در تمثیل دیگران را با بر شیخ منسوب
 ساخته تا حکایت کند بلکه نسبت بر می جمال خود نموده منظم شود و ربط و فائده این حکایت آنست
 در رویشان را باید که بر سخنان چرب و شیرین اغنیاد دل نهادن شود و هرگز بر زور و نفوذ التفات نفرمایند
 و الا با بود و گویا در دنیا آلوده شده در نظر اهل علم سبک نماند اعتبار خواهد شد حکایت
 سلطان این سخن بادشاهی را منعی پیش آمد گفت اگر انجام این کار بر ادمین بر آید چندین درم
 زاهدان را بدیم چون عاقبت بر آمد تشویش خاطرش بر رفت و فاسد نذر بود و مشرط لازم آمد
 سل منم یعنی کار دشوار که آدمی را در غم اندازد تشویش بدوشین بجز پریشانی و فاجعه دادن
 داد کردن نذر بفتح نون و سکون ذالی کعبه در اسه مملکت یعنی پیمان و عهد و آنچه بر خود واجب
 گردانند خیرات بود چه بشرط یعنی سبب بودن شرط ای سبب قرار یعنی که اگر چنین شود چنان کنم
 قولی که را از زندگان خاص کسیه درم داد تا بزرگان حرف نماید غلام عاقل و پویشیار بود و همه بزرگان
 بگردید و شایانگاه باز آمد و در مدارا بود و او پیش ملک نهاد و گفت زاهدان را بچند آنکه طلب
 کردم بنیاهم من آنچه در اکثر نسخ غلامی عاقل و پویشیار بود و بزیادت یا نوشته محض خطاست
 الف و نون در شایانگاه زاهدانست براسه تقسیم کلام سوال غلام در مدارا بود و جواب
 برای فطیم آسم بادشاه که در سکه مندرج باشد جواب ثانی آملین خادمان با ادب آنست بزرگوار
 که آقا امانت خود را میطلبه آن شے را بود و داده با قایمیدهند و این تکریم امانت دال باشد
 بر نظم آقا قول ملک گفت این چه حکایت است آنچه من میدانم درین شهر چهارصد زاهد اند
 من لفظی برای تخیر است یعنی این چه پوچ حکایت است و حکایت بچند سخن قولی گفت
 ای خداوند جهان آنکه زاهدانست زرنمی ستاند و آنکه می ستاند زاهد نیست ملک بخت بد
 و زمینان را گفت چند آنکه او در حق این طالب ارادت و اقرار را من شیخ دیده را عداوت است
 و آنکار و حق بجانب او دست من چون زر آدمی را در راحت و آسایش انداخته از جانب حق قائل
 میگردد اندکند زاهدان حقیقی زرنمیگزیند شیخ دیده بچند بیجا قولی فرود زاهد که درم گرفت و دینار

۱۰۰

زاهد تراز و دیگر دست آرسش کاف برای تعریف است ای معنی معروفه و صفت متوانند که بیانیه
 باشد مگر برین تقدیر برای توصیفی بعد لفظ زاهد محذوف فرض کنند و کاف تعریف بیانیه را فرقی همین
 است فافهم و زاهد تراز و کنایه از زاهد حقیقی است که سوای نفس کشی خود کاری ندارد در بطارتین
 حکایت باب آنست که از صحبت بلوک دیگر رفتن زرا جناب نمودن از اخلاق در ایشان کامل
 است و کنس که اجتناب نکنند در دنیا پیش عقلا و در عقبه پیش همه دلیل گردد قوله حکایت یکی را
 از علما راسخ پرسیدند که چگونه در زمان وقف گفت اگر از بهر صحبت خاطر میسنا حلال است و اگر
 مجموع از برای نان می نشنید حرامش راسخ بکسید سن ممله و خا و عجب میسنا استوار در دنیا میسنا
 کامل و در دنیا علما راسخ با اتباع کلام مجید صفت آورده وقف در اینجا عبارت از خیرات است
 و لفظ از در تکلم از بهر و از برای زائد است بر اسم تحسین کلام مراد از جمعیت و تسلی خاطر است از
 تلاش معاش و مجموع نشستن کنایه از سود بیشتر از حرکت یا ماندن حرام بودن آن وقف
 بوجه مذکور در طریقت است نه در شریعت قوله سمیت نان از برای گنج عبادت گرفته اند +
 صاحب لادن گنج عبادت بر اسم نان + سش در هر دو مصرعه لفظ گنج بضم کاف عربی است یعنی
 گوشه فاعل گرفته اند صاحب لادن است که در مصرعه دوم واقع است یعنی صاحب لادن نان وقف
 را بفرودت اختیار کرده اند و در گنج عافیت نشسته عبادت کنند و بلاش معاش مشغول نشوند نه آنکه
 برای نان وقف گوشه عبادت اختیار کرده اند و بطور فائده این حکایت ظاهر است قوله
 حکایت در ویسینه بمقامی در آمد که صاحب آن بقوله کریم النفس خردمند بود لفظ اهل فضل
 و بلاغت در صحبت او بود و در یکی بزرگ و لطیفه چنانکه رسم ظریفان باشد میگفتند سش لفظ بضم باو
 موعده و سکون کاف و فتح صین خانه و مکان کریم النفس بسکون فایسینه بزرگ ذات و مراد از این
 سخن صاحب همت و مراد از اهل فضل علما اهل بلاغت و شعرا و نشیان بزرگ بافتح و بالکس نیز
 سخن یا شعر پسندیده که بنگام طرب و مجمل آنرا بزل و خرج توان کرد و لطیفه سخن باریک یا خوانی
 و پاکیزگی ظریف مرد خوش طبع قوله در ویش راه بیابان قطع کرده بود و مانده مشیده و چیزی
 نخورده سش و او جالیه مانده معنی سست از کثرت رفتار قوله یکس از انمایا اهل این ایسا کاف نفس که تیرایم
 سخن باید گفت در ویش گفت مرا چون دیگران فضل و ادلی نیست و چیزی نخورده ام یکس میتا
 از من شاعت کنیدی گویان بر غیبت گفتند مگر گفت سش ایسا طاکشادگے خاطر یعنی
 خوش طبعی فضل یعنی افزونی مجاز ایسینه علم آینه که علم افزون است در قدر بر جهل صحبت

کثرت اوراکات ادب لغتین قاصده دانی و این چند علوم را ادب گویند مثل صرف و نحو و معانی و بیان
 و مریع و عروض و قافیه و غیره ظاهر است که فصاحت و بلاغت با این علوم نطق دارد قول بیت
 من کرسند در برابرم سفرگانان همچون غم بر در حمام زنان پیش غزب لفتخ عین ممله و
 فتح زان همه در با سوخته یعنی مرد و مرد که زن نداشته باشد و برابر در اینجا بمعنی قریب در در و حمام
 زنان عبارات از جمعی که زنان در آن غسل میکردند باشد چه در ولایت های سرد رسم است
 که زنان هم غسل مینمایند چون در مزاج بعضی زنان احتیاط کمتر باشد در حمام بطرب آمده غسل
 میکنند مردان بیرون خضرت با مجرد آن نشینان صورت زنان و تصرف در رنگی شان بپوش می آیند
 قوله اراان بخندیدند نظر آنفش بپسندیدند و سفوفیش آوردندش یعنی اراان بسیار خندیدند
 و خوش طبعی و اراان پسندیدند شدت جوع از کلامش مخموم نموده جمله طعام حاضر آوردند سوال
 چون با بخندیدند و بد پسندیدند از است معنی تاکید و مبالغه از کجا ثابت شد جواب آری باوزن
 که باول ماضی و مضارع و ام داخل میشود و برای ترمین کلام دیا برای تمسک وزن باشد که شرح
 علیه الرحمة در شرح شافیه در ابتدای غایت ابواب فرموده که حرف زائده اگر مفید معنی
 دیگر نشود البته افادگی معنی تاکید تواند نمود از آنکه زیادت لفظ دلیل است بر زیادت معنی
 پس بنا بر قول شیخ اگر کسی بابای زائده را درین کتاب گلستان برای تاکید معنی لفظ داخل
 بگوید و جوی دارد قول صاحب دعوت گفت ای یار زانی توقف کن که پرستارم کوفته بریان بسیارند
 در ویش بر آرد و گفت من پرستار لغتین غلام و کینه و خدمتگذار برسد با گویند خصوصاً کینه را
 کوفته غلامی تیره گوشت قول بیت کوفته بر سفره من گو میباش + گوفته رانان نمی کوفته است
 من کوفته در ابتدای مصرع دوم میماند شده در رخ محنت کشنده و های متعجب در کوفته
 سوم این بیت بضرورت وزن متروک التلظ است ربط و فائده این حکایت آنست که چون
 بیه تکلفی از اخلاق درویشان است اندر درویشانرا باید که در خرمن و پوشش تکلف رواندارند
 قوله حکایت مریدی گفت بر اید کیم که از نطق بر رخ اندرم و از بسکه زبانه می آید اوقات مرا از تردید
 ایشان تشویش میباشد من تیر و بختی رفتار کردن استند بر بنامیچ آمده شده باشد تشویش بریشانی
 قوله گفت هر چه در درویشان اندر ایشان را دایم به و هر چه تو نگرانند از ایشان چیزیست آنچه که
 دیگر که تو نگردد من بر چه معنی هر قدر در الا اطلاق چه بر غیبه ذوی العقول باشد در اینجا چگونه
 راست آید در ویش در اینجا معنی مردم معاش است و ام بود میخ قرض دیا و براسه مکره

قوله بیت گرد پیش روی لشکر اسلام بود کافر از بیم توقع برود تا در پیش شش پیش روین
 پیش برود و توقع بضم قاف عبارت از سوال برود یعنی بگریزد و آنچه در اکثر نسخ عامه در پیش
 وال در جمله نوشته از کلمه شقی است اصح اینست که در چنین کافر و آل و زار فارسی نام قلم قدیم
 است در زبان ترکی چینی آنرا کنگ و در نیز گویند مستتر الشیاطین هم شهرت دارد و بعضی گویند کنگ
 که بنود قرار داده اند همین است مخفی نشانند چنانکه جز آنرا خالوات منتهای آبادی عالم بطرف مغرب
 همچنین کنگ و در یعنی در پیش منتهای آبادی است بطرف مشرق حاصل بیت اینست که حرف سوال
 اینقدر سخت است که اگر بالفرض میان اهل اسلام و کافران محاربه قرار یابد در آن وقت اگر
 گدائی پیش روی لشکر اسلام اختیار کنندست آنکه جنگی در میان آمد کافران از بیم آنکه سباده از آن
 چیزی بطلبد گریخته تا در چنین که در منتهای آبادی عالم است برود این کلام شش بطریق مبالغه
 است گوید درین بیت اشارت بانست که در زمان شیخ کافران عساکر جنگی در خان و ملا گوگان از ملک
 چین در تار آمده بر بلاد مسلمانان تسلط کرده بودند ربط و فائده این حکایت آنست که چون شستی
 سوال بغایت کرده است لند در رویانشان را باید که حتی الامکان از سوال متنباب کنند قوله
 حکایت فقیده پیر را گفت بیخ ازین سخنان دلاویز مسلمان در من اثر نمیکند بعلت آنکه نمی بینم ایشانرا
 کرداری موافق گفتاری فقیده دانشمندش چه فقیده در لغت دانائی را گویند و معنی اصطلاحی دانای
 علم شرع باشد و متکلمان در اینجا یعنی واعظان است که بمعانی قرآن و حدیث مردم را بجهت و دست
 و اندکان علم کلام مقصود نیست علت بمعنی سبب کردار با کسر نونه کار و عمل اگر چه قیاس بانسخ
 میخاست لیکن بطریق شمه و دو واقع گشت و ما را کرداری و گفتاری برای بگوه قوله منوی ترک دنیا
 مردم آموزند و خوشین سیم و غلاندوزند + عالمی را که گفت باشد و بس + هر چه گوید بکسب و اندر کسب
 سخن گفت بمعنی گفتن و گفتار چه اضمه بمعنی مصدر و حاصل بالمصدر بسیار است آمد و نیز بلی
 اثر نمیکند چه گرفتن بمعنی اثر کردن نیز است آید قوله عالم آنکس بود که بد کند + نه که گوید بگفتن و
 خود کند پیش بعد لفظ خلق و او عاقله ضرور است و لفظ خود بانسخ حاص که پس ضم دارد
 و بود و معدوله و سکون وال است همین جهت باینظافا فیکرده شد قوله عالم آن که با عمل
 باشد + ورنه زنبور بے عمل باشد + قوله قال الله تعالی شش بمعنی فرموده است
 حقیقاً قوله اما مردن الناس بالیر و التمسون النفس کم ترجمه آیا حکم میکنید مردان را باینکه میفرمودند
 میکنند ذلتی خود را ترکیب است شش حرف استفهام نامردان مضارع معلوم جمع مذکر حاضر

باب نضر ضمیر تدر و فاعل و الناس مفعول با حرف جر الیکه بیا و تشدید بر او مجرور و اوج و عطف
 نشون مانند نامردن النفس جمع نفس مفعول نشون و آینه انیت در کسب آیت که داخل در متن
 نیست و انتم تنون الکتاب فلا تفعلون و حال آنکه شما میخوانید تورات را آیا چرا عقل خود را کار
 نمیفرمائید این آیت در شان بعضی از یهود مدینه است که باریان خود را که در رتبه اسلام آمده
 بودند با نقیض شرع محمدی ترغیب میکردند خود از سلوک سبیل مسلمانان کیستوشوند قوله سمیت عالم
 که کارانی و تن پروری کنند و او خوشترن گم است که از بربری کند شش کار مانع عبارت از آوردن
 خواهش های نفس قوله بدرگفت ای پسر محمد را این خیال باطل نشاید و از تربیت ناصحان بخت
 و راه بطالب پیش گرفتن و علماء را بفضیلت منسوب کردن و در طلب عالم معصوم از قواعد
 علم محروم ماندن شش مجرب یعنی تنهائی صرف و فقط بطالت یعنی باوجوده بیکارگی گمراهی
 ضلالت نفع گمراهی و طلب بمعنی غاش عالم بکسر لام موصوف و معصوم بمعنی کسیکه از جمیع گناه
 محفوظ باشد صفت عالم محروم بے نصیب حاصل اینکه عالم معصوم کتاب است او را بهم
 نخواهد رسید لهذا بالفرض از فوائد علم محروم خواهد ماند و آنچه در اکثر نسخ سقیمه در طلب علم معصوم
 نوشته اند و بعد لفظ معصوم و او عاطفه زیاده کرده اند خطا است قوله پس نوشل یا بنیالی که کشته
 در و حل افتاده بود و میگفت آخرای مسلمانان چرا غی فراراه من دارید زنی ماز و جنبید گفت
 تو که چراغ زمین بی چراغ چینی شش مثل بالکته یا بنیالی ساو معروف خطاب و یار تو صیغه که کاف
 برای بیان اوست مخذوف یعنی تو مانند آن کوری و حل تفتخین گل نرم ولای فرامعنی پیش ناز
 کبیر از سحر و جادو و حمله مزاح و خوش طبع کننده و آنچه در اکثر نسخ فاجره نوشته اند بهتر نیست
 چسبست فور که بکنه میخواری و زنا است در عقب کسه کردن غیبت است بلکه بهتان و این از
 صلواتی آید پس نقد بر نبوت قید فاجره ازان آورده که اکثر زمان بی پرده بی سبب ختلاط
 مردان حاضر جواب خوش طبع و ظریف میشوند غرض آنست که علماء مانند چراغ وسیله هدایت میباشند
 هرگاه که ایشان را نه منی ای موجود نشماری راه دین بذر یو ایشان جلوه خواهی شناخت
 همچنین مجلس عطا چون کلمه بزراست آنجا نالقدی ندی بضاعتی نستانی و اینجا اروانی نیار
 سعادته بری یعنی همچو این مثال که حالانده کوشد مثال دیگر انیت کلید بصر کاف عربی و بار
 موصوفه یعنی دکان و گاهایی یعنی خانه مختصر آید بزرا و بزرا همه که اول شده است بمعنی جامه فروتن
 فائده بزلفیع بود و تشدید بر او مجرب یعنی جامه است و بزرا صیغه نسبت است نه اسم فاعل و ضمیر

۱۰۰

همانند و امثال آن بسیار است چنانچه خماز و خیاط و صباغ و غیره اشارت آنجا بکلمه نراز است
 چرا که بافضل و رسالت بید است و اشارت آنجا بکلمه غلط است چرا که در معانی قریب باشد و ما سخن
 نیه است و در اینجا رعایت قریب و بعد از نظر بلاغت بعید و آنچه در اکثر نسخ بزرگان بصیغه جمع واقع
 شده تحریف است بضاعت بکسر با موصوله بمعنی رخت و جنس **سوالی** قید نراز چه فائده دارد و نقد
 بهر جا و در کار است **جواب** نراز امتناع گران قیمت بسیار دارد بدین اوست قیمت صحیح است
 نباید و دیگر دکانداران مثل خماز و خیاط و لقال و غیره جنس کم قیمت دارند اگر او را کم قیمت
 بکنند گناش دارد و از ادوات بمعنی اعتقاد **قوله** گفت عالم بگوش جان بشنوی و در مانند بگفتنش کردار
 پس درین بیت گفت مضاف است و عالم مضاف الیه چرا که در اینجا این ماضی بمعنی اسم مفعول است
 پس گفت در اینجا بمعنی سخن و کلام باشد در نفع و او حالیه در این حرف تمهید مخفف از آن مخفف اگر چه
 و مانند یعنی مشابهت و مطابقت نمیکند چه مانند بمعنی مشابهت و اشتراک است و ضمیر شریف رابع
 بعالم و کردار بکسر بمعنی عمل و کار و بعد از لفظ کردار لفظ او که ضمیر باشد رابع همان عالم مخدوف است
 حاصل آنکه سخن عالم توجیه تمام بقول کن حال آنکه اگر چه آن عالم بے عمل باشد و قول و فعل او
 با هم مطابقت نداشته باشد این بیت **جواب** آن مذکور است **قوله** سمیت عالم آنکس بود
 که بدینگونه که گوید بخلق خود میکند پیش و درین ابیات تأیید سخن بد است **قوله** باطل است
 آنچه مدعی گوید و خفته را خفته کی کند بیدار پیش اشارت الیه لفظ آنچه مضمون مصرع دوم همین بیت
 است و دلیل الباطل قول مدعی بیت سوم است مراد از خفته اول جاهل است و خفته ثانی کنایه از
 عالم بے عمل **قوله** مرد باید که گیرد اندر گوش بد و زبشت است بنا بر دو آیه **ش** در گوش گرفتن
 مراد از قبول کردن بدل و زبشت بفتح نون و کسر با موصوله سبدل نوشت دارد و بار موصوله بسبب
 قرب خرج با هم بدل میشوند و نوشت مخفف نوشته یا ماضی بمعنی اسم مفعول یعنی بر دیواری که
 بنویخته است بمنزله مرد خفته است و بد کردار غفلت شمار یک آن نیز مثال گفته بود در بیان دیوار
 نوشت آنجا که بنویسند خواننده بر حال خود متنبه گشت بیدار کردن خفته میرد خفته را همین مثال است
 اگر چه همین از عالم بے عمل مراد جاهل بد است می یا بد **قوله** قطعه و یکم ما حیدر بے هم رسد
 آمدن خانقاه بدینکست عمد صحبت اهل طریق را باش خانقاه حیره هاست مردان که در مشایخ و واژه
 مشایخ میباشد و این معرب خانه گاه است بحدت های مختلفی اهل طریق بمعنی اهل طریقت که مشایخ
 در ایشان باشند یعنی پیشینی مشایخ گذارنده بصحبت علما آمد **قوله** کفتم میان عالم دعا بد چه فرستاد

تا اختیار کردی از ان این فریق را پیش ما به عبارت از درویش و مشایخ که غیر از اصلاح ظاهر
 خود را باطن نموده باشد فریق بیخ فاگرد پس که زانکه از فرقه باشد قوله او گنیم خویش بودن
 بیرون موج با دین جسد میکند که بگیر و فریق را پیش گنیم بکسر کاف فارسی چادر کشی که نشیت
 در اینجا کنایه از ذات خود و موج کنایه از معاصی جسد بالفهم کوشش ربط و فائده این
 حکایت آنست که اولاتامی مردم را باید خصوصاً درویشان صاحب انصاف را لازم که کسب
 عالمان و اعظمین و بدگونی نکنند بلکه هر چه ایشان از قسم کلمه الحین فرمایند گوش اطاعت و اخلا
 نمایند چرا که فائده علم عام است مر خود را و غیر را سخبات عمل که فائده آن بغیر رسد قوله حکایت
 یکی بر سر است دست خفته بود و زمام اقتیاد را از دست رفته فایده بر و گذر کرد در آن حالت
 مستحق او نظر کرد جوان از خواب مستی سر بر آورد و گفت پیش خفته در اینجا بمعنی افتاده بر
 زمین پهلوده است نه بمعنی ناله زمام بکسر را مجسمه ریسطان که در چوب منی شتر زنده باغی
 از اهرام را مانند مستقیم بقیع بار موحده و حار جمله اسم مفعول از استقبال بمعنی برداشت پذیرفتن و
 خواب در اینجا بمعنی غنودگی و کندی حواس است سر بر آوردن از بیوشی برآمد قوله آیت اذ امرنا
 بالعلوم و اکر ما ش این آیت در صفت یونان واقع شده اذ بکسر حرف شرطه و ما ضی معلوم جمع
 مذکر فایب حرف بار بمعنی علی جار لغو بمعنی بازی و فعل عبت جزا از لغو اهل لغو است مجرور متعلق از و کرا با کسر
 که کرم حال است پس مجموع اذ امر و بال لغو شرط است و در کرا نا مجموع جزا بر ترجمه و تفسیر که گذر کرد از لغو
 است گذر میکند که بیان میشود بر بار بی کنندگان ای طعن و تعویض میکنند قوله شتر از آیت ایشان سازا
 علیا یا با من تفریح امری لم لا تفر کسر ما پیش در آخر قافیه های این بیت العنا باید خواند تفریح کسب از آیت
 شرط را بیت بیخ مار فوفانی مذکر خطاب ماضی معلوم تا ضمیر خطاب فاعل او انما تفریح مثلثه بمعنی گناه کار
 مفعول را بیت کن امر حاضر از کان یکنون بنحو اید اسم خبر را ضمیر خطاب که در دست است اسم سائر
 خبر است علیا بمعنی بر و بار معلوم است بر سائر یا حرف تالیف من موصوله منسب از بیخ بیخ بضم مار
 فوفانی و فتح قاف و بار موحده مستفاد کسوره و نحو حاضر جمله مضارع حاضر معلوم از باب
 تفصیل ضمیر خطاب که رابع است بسوی من فاعل او اید بسیار شکلم مفعول ایدلم بکسر لام و فتح میم
 در اصل لما بود و الف برای تخفیف افتاد و ایچه در بعضی نسخ با الف بر اصل خود نوشته است خطاست
 چرا که در وزن بیت ظلل می افتد لا تفر مضارع خطاب معلوم ماضی ضمیر خطاب که در دست است فاعل
 و ذوالحال که با حال از ان ضمیر ترجمه و تفسیر که بمعنی گنهاران را باش پوشیده بر و باری کنند ما

تا اختیار کردی از ان این طریق را پیش ما به بارت از درویش و مشایخ که غیر از اصلاح ظاهر خود را با علم باطن نبرده باشد فرقی نماند تا اگر در سبب که زائد از فقر باشد قول اول بگویم خویش بودن میسر و موج به دین جسد میکند که بگردد و طریق را به شش بگویم بکسر کاف فارسی چادر کشی که نسبت در اینجا کنایه از ذات خود و موج کنایه از معاصی جسد بالغه که کشش ربط و فائده این حکایت آنست که اولایای مردم را باید خصوصاً درویشان صاحب انصاف را لازم که سخت عالمان و عاقلان و بدگوی نکنند بلکه هر چه ایشان از قسم کلمه الحین فرمایند گوش اطاعت و انضام نمایند چرا که فائده علم عام است هر چه در او غیر از حکایت عمل که فائده آن نیز برسد قول حکایت یکی بر سر راستی است خفته بود و زمام اختیار از دست رفته فایده بر و گذر کرد و در آن حالت متعجب او نظر کرد چنان از خواب مستی سر بر آورد و گفت شش خفته در اینجا بمعنی افتاده بر زمین پهلوده است نه بمعنی نالحم زمام بکسر از جمله رسلان که در جواب بنی نتر بنده لغاری از امرها نامند مستعجب بفتح بار موحده و حار محله اسم مفعول از استعجاب بمعنی بد و زشت پنداشتن و خواب در اینجا بمعنی غنودگی و کندی حواس است سر بر آورد ای الیهوشی برآمد قول آیت اذ امرنا بالغوم و اگر ما ش این آیت در صفت مومنان واقع شده اذ بکسر حرف شرط و ما ضی معلوم جمع مذکر قایم حرف بار بمعنی علی جار لغو بمعنی بازی و فعل عبت و مراد از لغواهل لغواست مجرور و متعلق از و اگر ما بالغوم که بحال است پس مجموع اذ امر و بالغو شرط است و در ذکر اگر ما مجموع جزایر ترجمه و تقیید کند که گذر بکار لغو است گذر میکنند که بیان یعنی بر داری کنندگان ای طعن و تعرض نمیکند قول شعر اذ ارباب ایشان سازا و ایابا من تفتح امری لم لا تمکر کرمبا پیش در آخر قافیه های این بیت الف باید خواند که کتب اذ حرف شرط رانیت بفتح ناز و فانی مذکر مخاطب ماضی معلوم تا ضمیر خطاب فاعل او اما تبار مثله بمعنی کنایه کار مفعول رانیت کن امر حاضر از کان یکون میخواند اسم و خبر را ضمیر خطاب که در دست است اسم از سازا خبر است علیها بمعنی بر و بار معلوف بر سازا یا حرف تمام من موصوله منادی بفتح لغو بضم ناز و فانی و فتح قاف و بار موحده مشقه کسوره و ضمی ظاهر مصلح مضارع حاضر معلوم از باب تفصیل ضمیر خطاب که با جمع است بسوی من فاعل او امری به بار شکل مفعول اول بکسر لام و فتح میم در اصل الما بود الف برای تخفیف افتاد و آنچه در بعضی نسخ ما بالف بر اصل خود نوشته است خلاصه بر آن در وزن بیت خلل می افتد تا مضرع مخاطب معلوم ضعیف ضمیر خطاب که در دست است فاعل و دو و الحال که با حال از ان ضمیر ترجمه و تقیید که بمعنی لغو کار را با پیش پوشیده بر داری کنند ما

ش بعد از فتح اول شهرت در ملک عراق عرب در اصل یابغ زاد بود زیرا که در زمان سابق یابغی بود که نوشیروان در آنجا نشسته و او مظلومان میداورایت میکند علم فوج که آنرا نشان نیز گویند و بعضی نیزه که آنرا چوبندی بر جها گویند پرده در آنجا یعنی سرای پرده که پیش در آورند و بعضی غنای نرفته طواف یعنی مباحثه و مناظره و این مناظره بزبان حال است و قید بخدا و افغان کرده که پرده بوسه و در ایت خصوصاً ایت و شهر که مسکن امرای باشد وجود دارد و این خدا هم شهرت است که شکاره نوشیروان و دیگر خلفاء و عباسیه و غیره بوده است و اگر از زبان متقال باشد استماع کلام جادو از اولیا و الله بعد باشد شاید که این ماجرا شیخ را در شهر بخدا و منگشفت شده باشد ازین سبب قید بخدا آورده **قوله** رایت اگر در راه و ریح رکاب بگفت با پرده از طریق عتاب پیش بیان لفظ راه و ریح و او عطف حضور است در رکاب و ریح یعنی رکاب آهنی نمیدان که دوران باهند بلکه رکاب و ریح یعنی سواری است چنانچه گویند فلان در رکاب فلان یا پر پیاده میزند و بعضی رکاب یعنی شتر نشسته اند امیر شحات است یعنی سبب ریح سواری شتر **قوله** من و تو هر دو فوج ما شایتم بنده با نگاه سلفا نیم پیش نواجبنا نشان یعنی غلامان یا نوکران یک امیر از آنها هر یک مرد یک گرسه را نواجبناش باشد ما ش در اصل راس بود بدل جمله چه داس در زبان ترکی گفته میفید یعنی اشتراک است چنانکه در فارسی لفظ هم و نظیر این در ترکی بولد اش است یعنی باو تخمائی و او غیر مفوف علامت شتمو تا قبل که رسم خط ترکی است یعنی همراه پس نواجبناش یعنی نواجب باشد و مصرعه ثانی مصرعه مصرعه اول است **قوله** من ز خدمت وی نیاسودم یا گاه بیگانه در سفر بودم پیش گاه بیگانه که صبح و شام یا آنکه در وقت لائق سفر و غیر لائق سفر در شرف سفر بوده ام **قوله** تو نه ریح آزموده که نه حصار نه بیابان و کوه و باد و غبار پیش خط منخی یعنی تیره بالا سه حرف باو آزمودن علامت است با سه سعادت خطاب است بعد حرف با باران همین صورت نویسد و حصار آزمودن عبارت از جنگ حصار است و آنچه در اکثر نسخ بجای کوه گرد نوشته با اعتبار تکرار بیگانه دارد و در بعضی دست در بعضی راه این هر دو هم نامناسب **قوله** قدم من بسی بیشتر است پس چرا عزت تو بیشتر است سعی یعنی سین و سکون عین یعنی دویدن و مجازاً یعنی کوشش **قوله** تو بر بنده گان مرسو و سوسه یا کینزان با من نوسه پیش آنچه در بعضی نسخ سقیمه کجاست تو بر بنده گان لفظ قول را بنده گان واقع شده خط است چرا که کاف محل مطلب است و لفظ بر کسره اضافت یعنی پیش و نزدیک می آید یا من مبارختان و بختمین سین و سیم که سفید خوشبو که بندی چینی که بید **قوله** من قناده

بدست شاگردان چه بسفر با سه بند و سرگردان پیش شاگردان بمعنی جاگردان و خادمان چرا که این طایفه
 را شاگرد و پیشه گویند بسفر با سه بند یعنی سفر بمنزله زنجیر با سه من شده است که ازان بر این کسے
 یابم **قوله** چونکه ریاست تمام کرد سخن چه برده گفتش که ای برادر من پیش بعضی گفت که این
 بیت الحاقی است چرا که در ابتدای بیت آینده تکرار لفظ گفت دال بر الحاق است و در نسخه محمّدی
 هم مرقوم نیست میر نور الله اجزای نوشته که بیت آینده در نسخه صحیحه چنین واقع شد که تکرار لفظ لازم
 نئے آید و آن اینست **قوله** من عی سر بر آستان دارم پنه چو نتوسر بر آسمان دارم پیش لفظ
 همی بر آستان است که بسبب ضرورت نظم از لفظ دارم جدا افتاده **قوله** هر که بیوده گردن از فراز
 نوشتن را بگردن اندازد و پیش بیوده مرکب است از لفظ بی که برای نفی و سلب آید و هویدو بمعنی
 حق و راستی است **قوله** تیغ نیز است نیکردی تیرس پندگرنانی بر وز سعد سے برس پیش
 ترس بعضیها نوقالی و سکون رای مملد و سین مملد بمعنی سیر این بیت در نسخه محمّدی مکتوب نیست
 و شارحان هم مذکور این بیت در شرح بناوره اندر عبد الغنی نوشته که کبر تیغ است نیکردی ترس
 این نسخه هم بهتر نیست حاصل آنکه تیغ نیز است یعنی کار او زخم انداختن است مگر نیکردی سیراوست
 یعنی نیکردی از آفات محافظت مینماید و سعدی نواید نیکردی خوب میداند از و باید برسد مؤلف
 را از بانی یک از لقاات نسخه بهتر چنین بسبب رسیده تیغ تیر است نیکردی ترس تیغ بشین مجبه و اذن
 عین مملد بمعنی رسیده بدوی و تیر برای مملد نام سلاح یعنی بدخونی بمنزله تیر است اے سبب
 آزار است در حق خود و دیگران و نیکردی مثال سپر محافظ است از آفات و تیغ نیز چنانکه معروف
 است تخریفات همین است و در بعض نسخ چنین آمده **مصرعه** تیغ تیرست نیکردی و قدس
 درین صورت قافیه معیوب باشد بعیب الکا و معنی چنین یعنی نیکردی و تقدس که بر عزم و پندار
 خود دارند و نوشتن را از جمیع عیوب منزله خیال کنند این بنبار حکم تیغ تیر دارد بر اے هلاک و سے
 و ربط فائده این حکایت آنست که مراد از ریاست سالگی است که در سلوک راه فقر شداید ریاست
 بر خود اختیار کرده فقر و نازش میکند و پرده مراد از کسی است که بر در و در لماناشسته بفرستی و انکسار
 بے محنت ریافت مقبول خدا میگردد و تجلیات مشابه میکند حاصل آنکه تکرر مذموم است **قوله**
حکایت یکے از صاحبان زور آزمای را دیدیم برآمده و کف بردبان آورده گفت این را
 چه حالت است گفتند فلان این را دشنام داده است گفت این فرمایم هزار من سنگ بر میدارد
 و طاقت یک سخن نمی آردش مراد از زور آزمای پهلوان است بهم برآمده یعنی در خشم شده فرمایم

بمعنی نادان و کم مایه از دانش من در اینجا بمعنی سیر که اجناس را بدان وزن کنند و سنگ در اینجا
 بمعنی بازو و وزن است پس هزار سیر است پنج من هندی باشد چه هر من بچته چهل سیر است **قوله**
قطعه همان سرچنگی و دعوی مردی بگذارد که عاجز نفس فسر و مایه چه مردی چه زنی باشد
 سرچنگی بمعنی زبردستی و زور آوری مخفی مانند که سرچنگه بمعنی قوت و زور آوری است بمعنی صاحب
 زور نیز ازین بیت ثابت میشود همین سبب سرچنگی بیای مصدری آورده بعد تبدیل باو به غیره کلمات
 فارسی و مردی و زنی هر دو بیارجهول نکرده یعنی کسیکه عاجز کرده نفس فسر و مایه باشد برابر است
 خواه مرد باشد خواه زن در بصورت مردی که دعوی قوت مردانگی کند بجا است در مصرعه انانی
 هر دو لفظ چه برای معنی تسویه است یعنی بمعنی برابر و حذف رابط از جهت عمومیت در ماده است
 فم مخاطب بهر زمانه که خواهد بود و مگر بهتر نیست که برای زمانه حال لفظ است از آخرین بیت
 مجذوف دارند فرد و گرت از دست بر آید و بنی شیرین کن که مردی آن نیست که نشی بزنی بود یعنی
ش بمعنی بیت ظاهر است **قوله قطعه** اگر خود برود و پیشانی بیل که نه مرد است آنکه برود
 مردی نیست که **ش** لفظ خود را کند است برای زینت کلام مردی بمعنی المیت و مروت **قوله** بی آدم
 سرشت از خاک دارند که اگر خاکی بنا شد آدمی نیست **ش** بی آدم بمعنی فرزندان آدم و آنچه
 بجای دارند صیغه دارد و بوحث نوشته اند خطا است و در مصرعه ثانی نباشد و نیست بلایم واحد
 است و مراد از خاکی حلیم و متواضع ربط و فائده همین است که دروشیان را تحمل و خاکساری
 ضرور است و خشم و عتاب و ستیزه مناسب نیست **قوله** نزرگ را پر سیدم از سیرت اخوان الصفا
 گفت کمینه آنکه مراد خاطر یاران بر مصالح خود مقدم دارند حکما گفته اند برادر که در بند خویش است
 نه برادر و نه خویش **ش** سیرت بمعنی خصلت اخوان الصفا اخوان با کس سر بمعنی برادران
 است که این جمع اخ است که بالفتح باشد بمعنی برادر و مراد از اخوان الصفا صاحبان
 صفائی باطن آدمی در رخا و رات عرب لفظ اب و اخ برای القاف و التصاق حالت می آید
 و غرض از اخوان الصفا فقر است کامل است و کمینه در اینجا بمعنی ادنی یعنی او در خصلت
 از فضیلتهاک ایشان اینکه کار بار را بر مطلب خود مقدم دارند یعنی مقصود نفس خود نگذاشته
 در حصول مقاصد باریان سعی نمایند و بند بمعنی فکر و تدبیر خویش اول بمعنی خود است و خویش دوم
 بمعنی بگانه درشته دارد و عزیز **قوله** فرود همراه اگر شباب رود چه تو نیست بدول در کسی میند که
 دل بسته تو نیست **ش** مخفی مانند که در مصرعه اول این بیت اختلاف نسخ بسیار است صحیح

صحیح

همین است که از نسخ محمدی در نجاشی نوشته شد و آنچه در اکثر نسخ سقیم عامه نوشته اند **قوله** همراه
 که شتاب کند همه تو نیست بدول در کسی مند که دل بست تو نیست پیش خطا است چرا که با سه
 مخفی با بای مخفی منظر است در قافیه حرف روی نمی افتد و آنچه در بعضی نسخ مصرعه همراه شتاب
 زهد است تو نیست بد واقع شده این هم درست نباشد چرا که حرف زارا از کلمه جمع آرند نه بر مفرد
 نجاشی گوئی فلان از دوستان من است و نگویی که فلان از دوست من است **قوله** بیت چون
 بنو خویش را دیانت و تقوی بد قطع رحم بهتر از مودت قریبی پیش رحم نفع دارد و کسفا رمله یعنی خویشی
 و قرابت اگر چه این لفظ معنی زهدان نیز دارد مگر در نجاشی معنی ذوالقرنی است بمعنی خداوندان
 خویشی و قرابت یعنی خویشان و اقربا چه در وزن این بیت ذوالقرنی گنجانش نداشت حاصل معنی این
 بیت نیست چون یکی را از اقربا بے تو میداری و خوف خدا نباشد بریدن مراعات خویشی از او
 باید کرد چرا که بریدن محبت قرابت در زمین عمل بهتر از دوستی اقربا است و این در بحر منسوخ ششم
 مطوی مجور است هر مصرعه بر وزن منقطن فاعلات منقطن **قوله** یاد دارم که یکی مدعی دین بیت
 بر قول من اعتراض کرد و گفت که حتمالی در کتاب مجید از قطع رحم نمی کرده است و مودت ذوی القربی
 فرموده و آنچه تو گفتی مناقض قرآن است گفت غلط کردی که موافق قرآن است شش مناقض ضم میم
 و کسراف و ضاد مجمره بمعنی مخالف و کاف که بالاسه موافق واقع شده بمعنی بلکه است آیت
 و آن جا بدک علی ان لشک بلی مالیس لک ب علم فلا قطعها ثم رحمة اگر باعث شوند ترا پدر و مادر بر
 ایتمعی که شریک سازی بمن چیسے را که نیست ترا بآن آگاهی پس فرمان برداری مکن هر دو را
 هر گاه در حق مادر و پدر چنین واقع شده باشد پس ذوالقرنی را بطریق اولی این حکم باشد پس رعایت
 صدر حم در کاری بود که خلاف شرح نباشد و گرنه مخالفت واجب شرک است او و عاطفه
 ان حرف شرط جا بد افعال ماضی الف تشبیه فاعل او کاف خطاب مفعول او علی جار ان فتح ه صبه
 مصدریه لشک فعل مضارع معلوم از باب افعال ضمیر خطاب مستتر فاعل او با جار یا می متکلم مجرور
 متعلق به لشک ماموصول لیس فعل از افعال ناقصه میخا اهد اسم و ضمیر الیک جار مجرور متعلق بتابیت
 شده خبر مقدم به جار مجرور نیز متعلق بهمون ثابت محذوف علم اسم مؤخر لیس با اسم و خبر خود صله
 یا موصوله واقع شد و موصوله با صله خود مفعول لشک گردید تا دلیل مصدر شده محسور و جار نشئت
 جار مجرور متعلق بجای شد جا بد با استغفات خود شرط گردید فلا قطعها جار جزایمه لا قطع صیغه شئی ضمیه
 خطاب که در مستتر است فاعل او و بها ضمیه متمنیه فاعل مفعول او فعل شئی با فاعل خود جمله فعلیه

شده جزای شرط واقع نشود **قوله** بیت هزار خوشی که بیگانه از خدا باشد $\frac{1}{2}$ فدایه بک تن بیگانه کاشنا باشد
 شش بیضه هزار افسرد با که هر واحد از آن از خدا آشنائی نداشته باشد آن همه را افسردان
 یک شخص بیگانه باید ساخت که او از خدا آشنا باشد ربط و فائده این حکایت آنکه طریق درویشان
 صاحب معرفت آنست که بر کار خود کار دیگر حاجتمندان را مقدم دارند و کسیکه از اطاعت
 حق بر کران باشد محبت با او نکنند اگر چه فرزند باشد همچنین هر درویش را لازم است **قوله** حکایت
 منظومه بر روی لطیف در بغداد $\frac{1}{2}$ دخترک را بکش و دوزی داد $\frac{1}{2}$ پیش کاف و دخترک برای نصیر یا
 برای خرّم **قوله** مردک سنگدل چنان بگزید $\frac{1}{2}$ لب دختر که خون از او چکید $\frac{1}{2}$ پیش کاف مردک
 برای خجیر است یعنی مرد پوچ و معنی و نا عاقبت اندیش سنگدل معنی بی رحم و لفظ لب دختر متعلق به خرّم
 اول **قوله** با مادان بدر چنان دیدش $\frac{1}{2}$ پیش و با مادر رفت و پرسیدش $\frac{1}{2}$ کاسه فرومایه این چه
 دندان است $\frac{1}{2}$ چند خانه لبش نشانان است $\frac{1}{2}$ پیش انسان با الفح جرم بخته بیضه و باخت داوه
 درین بیت اشارت تشبیه و اما دلبگ است و نیز کنایه طعنه کسب و میشه است چرا که نقش دروان
 در بعضی اوقات جرم را بدندان گرفته میکنند تا او را از گرد **قوله** بزا حث غمخیزم این گفتار به نزل بگذارد
 و جدا برادر $\frac{1}{2}$ پیش مزاج بکسریم و زا آنچه و حار مهله مصدر است بمعنی خوش طبعی کردن بضم سیم
 بمعنی آنچه از مصدر حاصل شود بمعنی خوش طبعی در دنیا هر دو درست و اما مزاحمت برای خطاب بمعنی
 تکرار نزل نفع بار و سکون زا آنچه کلام پیوده و خنده آورده بکسریم سخن معقول که ضد نزل باشد و بعد
 بالفح بمعنی بهره و حصه و نصیب برادر بمعنی حاصل کن و بگنیم بیار موده زانده و بنون لغی و این
 بیت موقول شیخ است یعنی اگر چه این حکایت لغاه سبیل مزاج ترا می مخاطب گفته ام زیرا که المزاج
 فی لکلام کالمغنی الطعام واقع است مگر تو نزل را بگذار یعنی نظر بر نزل کن و جد پندار و حاصل کن
 و بیان آن چه و پند در بیت آئینه است و در بعضی نسخ بجایه بدل لفظ جد نوشته و معنی چنین گویند
 که این بیت موقول بر سر و است با ماد یعنی این سخن نزل مزاج گفته ام این را نزل بگذار بلکه جنگ
 از طرف من فهم کن مگر این نسخه و معنی بهتر نیست خراب است چرا که لفظ جد لغت صحیح است و
 درین بیت سکون وال میگردد **قوله** فرد و خوی بد و طبیعتی که نشست $\frac{1}{2}$ زود و خوی بدت مرگ آروست
 شش نشست یعنی نون معنی ظاهر است و ربط این حکایت بیاب آنست که چون آن کفش و دوزخ را
 غایب آن عادت کرده بود ناچار از زمین فضیحت سر زد و همچنین کجای بد عادت نکردن از اخلاق
 درویشان است **قوله** حکایت آورده اند تقییه دخترتری داشت بغایت زشت رویکله زمان

۱۰۰

رسیده با وجود جهاز و نمست کسی بمنگت اورر رغبت نمیکردش بجای زنان رسیده یعنی آنچه در
 زمان چند علامت جوانی میباشند در همه ظاهر شده بود جهاز کبسرجم است و بفتح جیم نه آمده و زار تخمه
 اسباب عروس چون با مال شهرت یافته اند چنانکه بند و از لغت مال مراد است **قوله** سبب شربت
 باشد و سبب و دریا که بود بر عروس ناز بسیار پیش و سبب بفتح و ال و کسر با موحده و یاسه
 معروف و قاف نوعی از جامه لطیف ابریشمی منسوب بر سبب که قره است از ملک مصر از بلاد الباب
 جلال الدین سیوطی عروس بفتح اول و ضم ثانی **قوله** فی الجملة بحکم ضرورت با خبر سبب عقدش استند
 تش فی الجملة یعنی حاصل کلام ضرر یعنی بجهت کور و نابینا و عقد بفتح سجا و لفظ کحاح مستعمل ترین
 باعث در نسخة مخدومی لفظ کحاح در پنجانیست **قوله** آورده اند که سببی در آن تاریخ از سر اندب
 رسیده دیده نامینار روشن میکردش فاعل آورده اند ناقلان است که مذکور است سر اندب بجهت
 است متصل بهند بجانب جنوب **قوله** که غم را گفتند چرا و اما در علاج کنیکی گفت ترسم که بینا شوم
 و فقر را طلاق در مصر عده شوسه زن زشت روسه نامینا پیش شوی غم شین غم معنی
 شوهر ربط این حکایت بیاب آنست که برای درستی احوال دیگره نقصان و اقصی
 کردن از اخلاق و در پیشانیان است چنانکه آن فقیه برای درستی احوال و فقر بار اخراجات را مایه
 نامینا بر خود گوارا میداشت **قوله** حکایت پادشاهی بچشم حقارت در طائفه در پیشانیان
 نظر کرد و یکی از ایشان فرستاد و گفت ای ملک آمد در دنیا بکیش از تو که بر پیشانی
 و بزرگ برابر و بقیامت از تو بهتر انشاء الله تعالی ش حقارت بفتح خور شمران و بعضی نسخ
 استخفاف است معنی بیگ بنداشتن فرستاد کبسر اول زبرکی پیش بفتح جیم معنی کشتن اگر چه
 بکسر مطلق زندگانی است مگر معنی زندگانی با خوشی مستعمل است چون خاطر پادشاهان اکثر
 با نظام امور سلطنت و کشور کشائی مشوش میماند و فقر قانع و متوکل روحی در پیشانیان
 گفت انشاء الله تعالی در اصل نون ان از شین شاه فصل است مگر در رسم خط فارسی مقبول
 میولید یعنی اگر خواست است غذای بزرگ **قوله** صنوی اگر کشور کشایه کامران است بزرگ
 درویش حاجتمندان است پادشاه کشور کشائی بیار جبول نکره با رحمت عبادت و پادشاه کشور
 کشایه بقدر کامران است خبر و همچنین درویش مبتدا و حاجتمندان است خبر و مبتدا که کشایه
 موصوف باشد و کامران صفت آن همچنین مصرع دوم مکرر در پیشانیان است کشائی زندگانیست
 و یار براسه ادای کسره موصوف دانند بهرمانی نکره یا وحدت **قوله** در آن حالت که خواستند

این و آن مرد به نخواستن از جهان پیش از کفن برداش در هر دو مصرعه خواهند و نخواهند علامت
استقبال که بسبب ضرورت وزن از لفظ مرد و مرد بفاصله افتاده اند اشارت آن بسوی درویش
چونکه در مذکور قریب است و اشارت آن بسوی کشور کاشا **قوله** بیت چو رخت از مملکت
بر نسبت خواهی به گدائی بهتر است از بادشاهی پیش درین بیت نیز نظیر است وزن لفظ خواهی
علامت استقبال است از لفظ بر نسبت مؤخر افتاده بهتر بودن گدائی از بادشاهی بخیند و چه توان بند
نسب آنست که در حدیث واقع است که گدایان امت پیش از اغنیایا نصد سالی در پیش خواهند آمد
و گیر آنکه بادشاه را احتیاج با مور کثیره بدرجه کمال است و فقیر را بقدر ضرورت معیشت که به نسبت
احتیاج بادشاه قلیل و اندک خود است در برابر کوه احتیاج رخ است و عدم احتیاج آسیایش باطن دیگر
آنکه بادشاه را بسبب استغفال امور مملکت فراغت وقت مفقود است و فقیر را صد فراغت موجود
و گیر آنکه حصول دولت بادشاه بتوجه یک فقیر ممکن است و یا فتن الخیر فقیر دارد بجا دلت صد
یا شاه نامکن و دیگر آنکه دولت بادشاه ناگوار است و نعمت فقیر نایب و دیگر آنکه بادشاه را عجب فقیر محقق
رساند و صاحب بادشاه فقیر را از حق محروم گرداند و دیگر آنکه بوقت نزع حسرت و افسوس و تعلق
ظاهر بادشاه بیشتر باشد و آن موجب خرابی آخرت است و فقیر را انتقال از دنیا باعث خلاص
و نشاط و آرام **قوله** ظاهر در ویشی جامه زندانست و موی سترده و حقیقت آن دل زنده و
نفس مرده پیش آنچه در بعضی نسخ ظاهر حال درویشان نوشته خطا است خطا است این از فقره ثانی
مسائل را واضح میگردد و در نسخه محمدی هم نیست ژند بالفتح کنده و باره سترده بکسر سین و پنجم نون فانی
و ضمیمین نیز آمده گدائی البرهان بمعنی تراشیده و در اینجا از موم از موی سر است یعنی مثل دنیا داران
تمام موی سر یا کاکل یا طره بر سر زبانش ندارند یا آنکه بر سر پی که کرده و او اظهار تباهی حال خویش
ریش بیرون بهتر باشند تا شیخ در مردم ثابت نشود و لفظ آن در فقره ثانی اشارت است بدرویشی
و دل زنده است بیاد خدا و نفس مرده یعنی از امر ناخوش در پر خاش نمایند **قوله** قطعه
نه آنکه بر دروغی نشیند از خلق نه و گر خلاف کنندش بکنگ بر چیز پیش لفظ از برای تجاوز است
یعنی آن شخص درویش نیست که از میان خلق انبیا جسته بر دروغی معرفت و خدا شناسی نشیند و
اگر یک امر خلاف مرضی او کند برای جنگ مستعد شود و آن امر خلاف مرضی را از فاعل حقیقی نداند
قوله اگر زکوه فرو غلطد آسیا سنگی نه عارف است که از راه سنگ بر خیزد پیش آنچه در بعض
نسخ افتد نوشته اند بهتر نیست آسیا سنگ لقب اضافت یعنی سنگ آسیا و آسیا مخفف آسیاب است

که در اصل آن آب بود و آن نوعی از آس است که هر دو سنگش بسیار کلان و گران باشند تحریک
 آب جاری کردنش میکند سنگ آسیا در نیجا مراد از سنگ کلان است **قوله** طریق درویشان
 تو کز است و شکر و خلوت و طاعت و ایثار و تقاضا و توحید و توکل و تسلیم و تحمل هر که بدین صفتها
 باشد بقیقت در دیش است اگر چه در قبا است ذکر بالکسر باء حق یعنی او صاف حمیده حتی میان کردن
 شکر بعد و حصول نعمت صرف کردن یعنی ازان نعمت در راه حقیقی و در سروری و شکر محذوم بجای
 خلوت آنها خدمت است خلوت با نفع تنهایی با قالی کردن دل از شافل ظاهری طاعت عبادت
 ایثار بالکسر فاء مثلثه برگزیدن یعنی منفعت غیر از مصلحت خود مقدم داشتن و این کمال درجه سخاوت
 است تقاضا نفع اندک پذیرا یعنی بودن و زیاده طلب نداشتن توحید سواست خدای تعالی
 دیگر را قابل پرستش ندانستن و سواهی او تعالی کسی را در حقیقت فاعل و مؤثر نپذیردن و این توحید
 اهل تشیع است و توحید نزد موفیان انبیا ذات حق و نفی غیر است و نزد بعضی همه اشیاء عالم را
 منظر فانی دانستن و توکل بقیقتین و کاف شده و مفهومی کار خود بخدا سپردن و دل برداشتن از اسباب
 ظاهری تسلیم خود را بچنان سپردن و گردن نهادن بگردن و تحمل مکروهات را برداشتن و صبر کردن نصف
 پنجم و فتح نماز شده و فتح صاومها یعنی صفت کرده شده و در بعضی موصوف نوشته این هم
 بهتر است اگر چه در قبا است ای در ایستناک نفس امیرانه است **قوله** اما برزه گوی سبے نماز
 و هوا پرست هوس باز که روز با شب آرد در بند شوم و شمار روز کند و خواب غفلت و نخورد
 هر چه در میان آید و بگوید بر زبان زانم زانم است اگر چه در عبادت کسش هرزه گوی با نفع
 بوده گو هوا یعنی خواهش نفس بند یعنی فکر و اندیش و مراد از شوم خوردن و بیخ کن خوردن هر چه
 در میان آید است از ننگه حرام و حلال پیرسز زانم یعنی پیدا شود زانم بالکسر یعنی را گویند که
 منکر از احکام شرعی باشد بزرگی توکل و در بعضی نسخ بجای زانم زمین نوشت که بالکسر است یعنی
 کسیکه از زمین برگشته باشد و تحقیق زانم در غیاب لغات مفعل نوشته ام یعنی زمین و بار
 موده یعنی بگی و پویش شده است پیشین که بیشتر عربی پوشند **قوله** حدیث که در این باب
 دکم کافرنی عبادت کس که تیریه یعنی بسیار و مبتدا مضارع و مومن تقدیر این صفت است و تیریه تیر
 جاب و قبا مجرب و خبر عباد بر همین قیاس فقره روم یعنی بسیار مومن در قبا باشد که در آنجا
 است و بسیار کافر و کفر هم درویشی دور بخدا و او از کفر و اسقام سنوس است در نسخه کجاست
 سروری این حدیث یافته اند و در اکثر نسخ که یافته می شود اظهار انداخته اند و در نسخه کجاست

مگر خان آرزو باظهار لفظ من شرح کرده **قوله قطعه ای درونت برهنه از تقوی** بنا که بر دهن جانکه ریا
 داری **پیش** منادی محذوف است تقوی یعنی خوف خدا مجازا که میسے پرهنز کار سے کاف علت
 دریا بکسر خود را بنیکو کار فرما نمودن **قوله** پرده هفت رنگ در بر واره که تو که در خانه بودی باداری
 نشی در مصرعه اول اختلاف نسخ بسیار است مگر اصح همین است که نوشته شد پرده هفت
 رنگ صفت موصوف است مجموع منافع و لفظ در که بکسے در واره است مضاف الیه و
 بر واره بکسے و ورکن کاف علت یعنی برده ہے منفش که بر واره خود آویخته خود را غنی و تو مگر
 فرایمانی اینها را دور کن و فریب مساز جز آنکه تو آن را درون خانه از باعث نفسی سح چیز سوا سے پوریا
 نداری حاصل آنکه کسی را که سبب تقوی باطن او پاک نباشد نهاس در ویشان که عامه و بی نیج
 و تنه بند و غیره باشند سح بکار نمی آید و لفظ پوریا اگر مرکب فرض کنند در رخبا صنعت ابهام اندکی
 لطف دارد که لایحیی ربط و فاعله این حکایت خود ظاهر است و توضیح دیگر اینست در ویشان را
 باید که با امید فلاح معنوی بجالت فقر نهایت راضی و مسرور باشند که از سلطنت بهتر است و
 صفات طریقت و معرفت در خود پیدا کرده بر شریعت قائم باشند و اصلاح عوی نهر بر زبان نیارند
قوله حکایت منظوم دیدم گل تازه چند دسته که برگندی از گیاه بسته پیش یعنی دیدم گل تازه
 بقدر چند دسته یعنی چند دسته از آنها توان بست و برگندی ای بر بیجے و از گیاه بسته حال است
 یعنی در حالیکه از گیاه سبز بسته شده بودند فاعله برگندی نهادن آنست که هر شے را که برگندی نهند
 نمائش خوب می پذیرد و در بعض نسخ مصرعه برگندی و از گیاه بسته به واقع شد برگندی یعنی از شاخ
 جدا کرده شده و شخے بجای گنبد لفظ گنبد نوشته لفتح کاف عربی و سکون نون و فتح بار موحده
 دخال محمده بکسے خوانی که از ریشم هاسے سازند و چکنیز گویند شاید که او گیاه دیده باشد مگر بهتر
 بناید **قوله** گفتم چه بود گیاه اجیزه تا در صف گل نشیند او نیز پیش علت تا وقتیکه تازه و سبز باشد
 گیاه گویند چون خشک گردد کا مانند **قوله** برگسیت گیاه و گفت خاموش صحبت کند گرم فراموش
 ش در سخا گرم که مصدر است از قبیل زید عدل بکسے گرم باشد پس فاعل نکند گرم گرم است
 صحبت مفعول آن لا بالعکس یعنی سرد گرم حق صحبت فراموش نمیکند و تا بمقدور در مرغاست
 هم صحبت طوطا بیدار و یعنی گل هر مرد گرم است رعایت صحبت سابق تا حال بمن نگاه میدارد **قوله**
 گرمیست جمال و رنگ و بویم به آخر گیاه باغ اویم پیش که تحقیق کرده در مصرعه ثانی نیز حرف
 نون است تمام انکار است یعنی آخر گیاه باغ اویم و این حکایت لطیفی تصور است برای تمثیل

قوله من نیده حضرت قدیم: پرورده نعمت که یکم پیش حضرت بکنی حضور و درگاه و هم کلمه تعظیم
 و قدیم یکے از اسماء الهی و اضافت نعمت بسوی کریم اولی است لهذا آنچه در بعضی نسخ نعمت قدیم
 نوشته بهتر نیست و این بیت یا هفت بیت آئینده مقوله حضرت شیخ است قوله گر بے بنوم و گر بنومند
 لطف است امید از خداوند پیش لفظ بنومند از قسم توابع است مقصود است صحت است یعنی
 اگر بے بنوم گر امید من لطف است از جناب خدای تعالی و در اینجا لفظ رند معنی زانگه است
 یا اگر چون در مقابل بنده خداوندی آید بر عیانت آن آورده شد قوله! آنکه بضاعت ندارم بی
 سرمایگی طلسمه ندارم پیش بضاعت یعنی رحمت و متاع و در اینجا مراد از ثواب سخاوت و سخاوت
 یعنی با وجود آنکه متاع ثواب سخاوت و حسنات ندارم سرمایگی طاعت و عبادت هم ندارم که با آن
 درجات آخرت خرید نمایم قوله او چار که کار بنده دانند چون سح و سیلش مانند پیش درین
 بیت شرط از جزا مواخر افتاده یعنی هر گاه که سح و سید ظاهر بنی بنده را سخی مانده او تعالی خانه
 علق درستی کار بنده میداند و از غیب او را سامانی و سر انجامی می بخشد من هم با امید سح شیخ
 از عنایت او تسلی خود بنمایم قوله دم است که مالکان تحریر: آزاد کنند بنده پیر پیش تحریر محاسن همه
 آزاد کردن غلام یا کنیز قوله اے بار خدای گیتی آرا س: بر بنده که پیر خود به بخشاش پیش
 بار خدای بقلب ترکیب یعنی بتقدیم صفت بر موصوف و رمویذالفضل و کشف اللغات بار بکنی
 بزرگ و نیکو کار است و بعضی نوشته که حقیقی را بار خدا از آن گویند که هر کس را بار میدهد هر کس هر قوت
 از عرض حاجت خود میتواند کرد در تصور ت تقدم مضاف الیه بر مضاف است و بخشاش امر است
 از بخشاشیدن که یعنی ترحم باشد یعنی ای بار خدا آرا تیده جهان بر بنده پیر خود که من مصحح الدنیم ترحم
 کن و مرا از مواخذة تصور بندگی آزاد کن قوله سعدی ره کعبه رضایگیر: ای مرد خدایه خدا گیر
 ش حرف ندا محذوف است کعبه رضا اضافت تشبیه است بعضی مردم این را اضافت بیانی
 گویند و آن صورت علیحده است یعنی رضای آلی که بچو کعبه متوجه شدن بسوی او فرض است
 مرد خدا خطا نیست که بجالت عتاب گویند گیر امر است یعنی اختیار کن قوله بد بخت کس که تر تابد ازین
 در که در دیگر نیابدش بتابد یعنی بچید و گرداند و لفظ این در متعلق مصرع اول است و کاف
 علت ربط و قائمه این حکایت است در و نشان را باید که بر زید و تقوای خود نازان بنوده
 خود را محض سح کاره و بے اعتبار تصور نمایند و همواره بدرگاه آتی امید و در فضل و کرم او باشند
 قوله حکایت سگی را پرسیدند از سخاوت و شجاعت که که ام فاضل تر است گفت هر که را

سماوات است بشیء منتهی حاجت نیست شئی باعث نفع است نه مضرت را از ان سبب بشیء حاجت نیست که معاونان شی بسیار باشد با آنکه تفصیل چنین گفته شود که نبودن حاجت بشیء حاجت مرصاحب سماوات را حاجت آنست که در شجاعت دو چیز است یکی عدم ترس از خلق دوم مغلوب و مطیع ساختن مر خلق را بقدر سماوات هم دو فائده است یکی دوست داشتن خلق را با رادت و مطیع گردیدن مردمان اختیار دوم عدم ترس از خلق بسبب آنکه خلق همه دوست آشتند پس از دوست ترس نباشد ازین ثابت شد که آنچه در شجاعت باشد در سخاوت بود اسن موجود و دنیا است در صفا مندی خلق فائده سوم باشد که بهتر از ان دو فائده مذکور است فافهم قوله سبب نیست است بگوهر بهرام گوید که دست کرم به زبازوست زوره ش نیست مبدل و مختلف نوشته بهرام گور بادشاه ایران بود و بر چند ولایت دیگر تصرف داشت و کمال عیاش و فساد بود چون بشکار گور خیز شوق تمام داشت لهذا گور بامش ضم شد روزی بهرام اسپ در پی صید سے تاخت بخیز در چلبه افتاد است سرکش بود ضبط شد مع بهرام در جاه افتاد کسان هر چه که بستند اثر سے نیافتند بعد به جاه گفده بنا کرده نشان گور ساختند و بر ان نوشتند دست کرم به از بازوی زور به و کسانیکه در قبر بهرام گور انکار دارند معنی چنین گویند که بهرام گور به قبری کوشیده است این عبارت را دست کرم از بازوی زور بهتر است بعضی گویند که در اصل گور کعبنی است و حضرت اسمین جهت فر صحرائی را گور خر گویند لقب اصنافت یعنی بهرام در صحرا به جاسه مضمون مصرع نانی نوشت بعضی گویند که بهرام بر ان گویان داغ میکرد و بسجرا میگذاشت تا کسی اور امید نکند گویان داغ کردن شعر مضمون مصرع نانی بود و در ان نقش کردن حروف بمنزله نوشتن است این هر سه معنی اخیر تکلف دارند و بهرام اگر چه قبر حقیقی نداشته باشد مگر آن گنبد که بر سر جاه ساخته اند بمنزله قبر است قوله قطع نماذج حاتم طائی و سبک تا با بدین بماند نام بلندش به نیکو سے مشهور ش حاله صحیح کسر تا است ولیکن شرای متأخرین بفتح تا و با خم و خم قافیه کرده اند لهذا الضرورت قافیه بفتح تا نیز جائز باشد و حاتم مذکور ابن عبداللہ پسر سعد منسوب بقبیلہ ط و حاتم ماخوذ از حتم است که بمنه و جوب باشد چون حاتم کرم را بر خود واجب کرده بود از راه عادت و استمرار لهذا ابن لقب لقب شد و در لیک مختلف و سبب است قوله زکوة مال بدرکن که فضل در را بنو باغبان بر و بیشتر و در ان گور پیش در لفظ زکوة انعت را بصورت داد و ما را در نوشتن واجب است و آن چلم حصه از مال است که بعد سال به راه خدا دهند

نکته

فضل نصیر فار و سکون ضا و محرمه شانه‌های کند که با رسال میوه دوران رسیده باشند در نفع و بر مصلحت
 و بعد از آنکه بعضی درخت انگور یعنی چنانکه درخت انگور از بریدن شاخهای سال گذشته
 میوه زیاده میوه بچین از وادان زکوة مال افزون میشود ربط و قائمه این حکایت
 آنست که چون ثابت شده است که برابر سخاوت حج عبادت و ریاضت نیست لذت
 درویشان طالب کمال را باید که هر چه دسترس داشته باشند وادان آن دریغ نکنند
 تا تقرب الهی بر وجه کمال حاصل گردد

باب سوم در فضیلت قناعت

ش فضیلت اگر چه بمعنی افزونی و بزرگی است مگر در اینجا بمعنی خوبی است قناعت با فقر اندک
 صبر کردن و فضیلت مضاف است و قناعت مضاف الیه و لفظ عاقله خداست قول حکایت
 خواهند مغرب در صفت میزان طلب میگفت ای خدا و ندان نعمت اگر شمار انصاف بود
 و اما قناعت رسم سوال از جهان بر خاسته است خواهنده یعنی سائل و درویش است و مغرب
 یعنی باشد که ملک مغرب و ملک مغرب ملک است و سبب که از عرب و مصر و خاام بجانب مغرب واقع
 شده است و آنرا ملک افریقہ نیز گویند و کسانیکه در اینجا مغرب یعنی اشراف گویند خدا است
 چرا که اشراف طلبیدن رسم ساکنان بازاری نیست نهایت آنکه فلوس یا روبه طلبند و چون طلب
 داخل شام است اهل مغرب بیشتر شام آمد و رفت دارند یعنی اگر شمار انصاف بود که
 ماغنی هستیم زکوة و صدقه بدون سوال بمغاسان بدیم و ما را بر اندک قوت صبر بود که رسم
 سوال از جهان بر خاسته قول قطعه اسے قناعت تو نگرم گردان پاکه ماله تو بوج نعمت
 نیست پیش در اسے بمعنی سوای قول کج صبر اختیار لغمان است به هر که را صبر نیست حکمت
 نیست باش کج نصیم کاف عربی بمعنی گذشته و بعضی بفتح کاف فارسی بمعنی خزان نیز پسند
 نموده اند و اختیار که مصدر است در اینجا بمعنی اختیار کرده شده که اسم مفعول باشد و مراد از
 لغمان گویند هر حکیم دانشمند است ربط و قائمه این حکایت آنست آدمی را باید عادت سوال
 نکند که بزرگی صفات است و قناعت اختیار گرداند که عین تو نگر می است بلکه صبر و قناعت را
 جزو عظمی است شامد که فریب در جبنوت است قول حکایت و دو برادر زاد بودند در
 مصری که علم آموخته و دیگر سے مال اندوختی قناعت الامر کی علامه عمر گشت و آن دیگر فرزند

شش علامت بیخ و تشدید لام یعنی بسیار بسیار و انده چو که درین لفظ دو علامت مبالغه است یکی تشدید دو و چون آخر که کجالت و تعف بهار بدل شده است عصر بفتح زما نه عزیز در زمانه سابق وزیر مصر این لقب بودی حالا بادشاه مصر را عزیز گویند قوله پس آن تو نگر بچشم حقارت در فقیه نظر کرد و گفت من سلطنت رسیدم و تو همچنان در سکنت بماندی شش حقارت بفتح حوا را بنداشتن نه کسب فقیه بمعنی عالم و دانشمند سلطنت یعنی قریب رتبه سلطنت سکنت بفتح سیم و سکون سین و فتح کاف و نون بمعنی غلبی قوله گفت ای برادر لشکر نعمت بارتقالی بر من افزون است که میراث پیغمبران یا فتمی یعنی علم و تراث میراث فرعون و یهودان رسید یعنی ملک مصر شش بارتقاسه باری مثل قاری بمعنی آفریننده میراث پیغمبران چنانکه در حدیث وارد است العلماء و رفته الامم یعنی عالمان میراث پابندگان پیغمبران اند یابان نام وزیر فرعون قوله شنوی من آن مومم که در پایم بالنده نه زبورم که از نیشم بالنده شش زبور باضم و در بعض نسخ بجای نیشم و ستم داشته در زبور است دست بر عایت مقابله بمعنی قدرت و کار باشد قوله کجا خود لشکر این نعمت گزارم که در مردم آذاری عمارم پیش لفظ خود زانند برای تحسین کلام ربط و فائد و این حکایت است که چون کثرت مال باعث عز و رفاه فرمائی است دلی زری موجب تواضع و قدر دانی است لهذا آدمی را باید که درجه فنا عت گذارند بحرص نیفتد تا برکت آن بعزت و دنیا و آخرت فایز گردد و قوله حکایت در ویست ما شنیدم که در آتش فافه میسخت و خرث بر خرث میدوخت و نسکین خاطر خود را میگفت شش هر دو خرث با کسر لفظ اول بمعنی پاره جامه و لفظ ثانی بمعنی جامه و ثوب گفته که بر آن پارچه بادوخته باشند و این از صراح به ثبوت رسیده و لفظ را برای نسکین خاطر خود میگفت و این هر سه فقره از نسخ خودی است قوله بیت بنان خشک قاععت کنیم و جامه دلق که بار محنت خود به زبار منت خلق شش دلق بمعنی گفته قوله کس گفتش چه نشسته که فلان درین شهر طبعی کریم دارد و کس عیم بیان بخدمت آژادگان بسته است و بر در و لما نشسته اگر بصورت حالت چنانکه هست و قوف باید پاس خاطر عزیزان منت دارد و غنیمت شمار گفت خاموش در بیستی مردن به که حاجت پیش کس بردن شش لفظ چه برای تحمیر و در لفظ نشسته که میزند تا طبیب جداست از ماضی قریب همزه قائم مقام باضحاب است و در لفظ طبع و گرمی یا برای تعظیم و تعظیم است یعنی طبع عالی کریم دارد و گرم بزرگ کامل دارد چه لفظ دارد از آخر فقره ثانی مخدوف است و عیم اگر چه در صراح و غیره بمعنی تمام و همه را فرار رسیده است مگر در اینجا حاصل معنی آن کامل گفته و می تواند که

در طبیعت و گرمی یا زیاد باشد موافق قاعدت متقدمین که در ترکیب تو صیغی یا مؤخره آرد آزادگان عبارت
از درویشان و برد در دلمان شسته یعنی گویا که برای درجی در ایشان سبقت و استقبال نموده
بر دروازه و دلمان ایشان منتظر نشسته و در لغت حالت تار خطاب است و قوت بصیرت آگاهی
پاس خاطر یعنی خوش کردن خاطر عزیزان را بر خود احسان و ندان بر عزیزان منت نهادنی در دنیا
بسی نطسی یعنی نیست بودن اسباب معیشت **قول قطع** هم رقصه و وقتن بقرام کج صبر که کز صبر
جامه رقصه بر خواجگان نیت پیش رقصه بالفهم رار و بفتح عین یعنی بار چه که آنرا پیوند نیز نامند
الزام بالکسر لازم کردن کاری بر زمه کس و التزام بر خود لازم گرفتن در دنیا چون لفظ التزام
گنجایش نیافت بضرورت شعر مجازاً التزام آوردند یا آنکه چون روح نرد صوفیه غیر نفس است
اندر چنین گفته شود که لازم کردن روح کج صبر را بدمه نفس در نیصورت آوردن لفظ التزام
درست باشد بفتح بضم کاف عربی و کاف برای تردید قائم مقام لفظ یا رقصه ثانی عبارت از نامه
و معنی مراد از خواجگان امر او و زرار و نوشت یعنی نوشتن یعنی پیوند و وقتن و در گوشه شستن
بستر است با در طلب جامه معنی نوشتن حاصل آنکه پیوند و وقتن بستر است از عرضی نوشتن چون
تفاوت میان دوستی اظهار باشد بر مخاطب کم هم تعریف نموده بسبب تردید استفهام میکند **قول** حقا که
با عقوبت و وزخ برابر است با رفتن بیای مردی بسایه در بشت **بش** العت در لفظ حقا
برای قسم حق است پای مردی یعنی سستی و مدارکاری ربط فائده این حکایت آنست آدمی را
باید که بر مصیبت فقر و فاقه صبر نماید و التجا پیش کسی نبرد که با احسان آوی برابر و زخ است
قول حکایت کی از نوک علم طیبی حاذق بخدمت مصطفی صلی الله علیه و سلم فرستاد سالی در دیار
عرب بود کس تجربه پیش وی نیاورد و معالجتی از او نخواست پیش پیغمبر علیه السلام آمد و گویا کرد که مر
این سبزه را براسه معالجی اصحاب فرستاده اند و درین مدت کسی التفات نکرد و دلیل پیش نیاورد
تا حدی که سبزه است بجا آرمش مخفی ماند که سوائی عرب بر جامی بلاد عالم اطلاق عجم کنند خصوصاً
بر ایران و توران حاذق بکسر ذال همه ما هر دو انا که راسه او بسو سے خطا نرد و تجسس به بفتح
تا و سکون حیم و کسر را رمله امتحان و آزمودن و در دنیا مراد از معالجه و در معالجتی لام مفتوح است
و یا سه سخانی براسه وحدت یا تکیه التفات یعنی اندک توجه و دلیل در اصطلاح اطباء بول را گویند
که بقاروره در عرف مردم شهرت دارد چرا که بول بر صحت و مرض بدن دلالت میکند و اینقدر عبارت
که دلیل پیش نیاورد در اکثر نسخ یافته نمیشود **قول** خواجہ عالم علیه السلام فرمود این طائفه را

طریقی است تا شما غالب نشود بخورد و هنوز اشتها باقی باشد که دست از طعام باز دارند شکر
 آنچه در بعضی نسخ بجای باز دارند لفظ دارد نه نوشته خطا است حکیم گفت صد نعمت بار رسول است
 موجب خند رستی همین است زمین خدمت بپوسد و در باغ شده صد نعمت نفع صادق و نفع دال محقق
 و سکون قاف و نفع نرفانی صیغه ماضی معلوم واحد مذکر حاضر بکنه راست گفتی و بکشید دال
 در اینجا خطا است یا حرف ندر رسول نفع لام منادای مضاف الیه و و دایغ نفع و و دایغ و بکسر
 فاد و نفع الاقرس در اهل معد راست بکنه رخصت کردن و پدر و و کردن مگر فارسیان تصرف خود
 این قسم مصادر را بمعنی اسم فاعل و اسم مفعول نیز آورند چنانکه خراج و پاک و خراب مستمر مضم
 قادرین پاک شد که چهل خانه گنج داشت و محافظه فرما شد صلاح کار گنایم من خراب گناید
 بر همین قباس و دایغ در اینجا بمعنی پدر و و مخرج است قوله طنبوی سخن آنکه که نه حکم آغاز
 با سر انگشت سوسه لغه دراز پاک زده گفتش خلل زاید باز نا خوردنش بجان آید و لاجرم
 گفتش بید و گفتار چه خوردنش شکر رستی آورد بارش حکیم مروجه دان و لفظ سر در کلمه سر انگشت
 زاده است چرا که سر انگشت صلاحیت درازی و کونایندی دارد و میتواند که لفظ سر را ندر نباشد بلکه
 نفاک که سهواً است مضاف باشد چون سر انگشت خوردن گناید از کم خوردن است لهذا اشارت
 بر آن است که حکیم طعام را قلیل بخورد و اگر اطلاق جز در یک مجازاً سر انگشت بکنه دست گرفته شود
 نیز صورتی دارد و در مصرعه اول بیت دوم خمیر نشین رابع حکیم و مضاف الیه واقع شده و در مصرعه
 دوم همین بیت نمبر پنجم رابع حکیم در اسسه فاعل واقع شده و چنانکه کمتر باشد و فاعل بجان آید
 بجان حکیم است لاجرم بکنه با ضرورت و بار بمعنی شکرده و درین سه بیت صفت لعن و شکر تکرار است
 مصرعه اول با سوم و پنجم مربوط است و مصرعه دوم با چهارم و ششم ربط دارد و فاعله این حکایت
 آنست که بر طعام قلیل صبر کردن و حکیم خوردن عادت نمودن واقع مبعیض مراض است و هم تکریم نفس
قوله حکایت در سیرت آرد شیر با بجان آمده است که حکیم عرب را بر سید که زودزی چه نامه طعام
 با در خوردن صد درم سنگ گنایت کند گفت ای تقدیر چه گوئی در گفتش سیرت با بکسر اگر چه
 بمعنی روش است مگر ظاهر او در اینجا بمعنی ذابریخ و احوال است از او شیر با بجان نفع اول و سکون
 راز آمد و دال موقوف و شیر یا مومول و و با بر موصوفه و کاف عربی لقب ساسان بن ساسان که
 جیسره بجهن و و جهت زاید با یک بود با لغت و نون نسبت چرا که با یک در ابتدا پرورش او نموده بود
 و بعضی گویند با یک نام معتبری که زید بود که او را پرورش داده بود از و با نفع بکنه شکر و چون او

نهایت شجاع و دلیر بود بدین لقب طغلب گشت و اردشیر پادشاه عظیم الشان بود و هفتاد و سه ساله
 میخفت چه قدر سنگ بجمعی وزن و عدد درم تقریباً بوزن سی و سه در پیله میخورد و بیست و نه تن در بار
 ریس از نیم سیر کم باشد و مقدار سنگ و ما زاد و علی ذلک فانت حاکم یعنی اینقدر تر از برای
 دار و در هر چه برین زیادگی بحال الی این تفسیر عبارت عربی از مصنف است ترکیب پند
 مبتدا و موصوف و مقدار مصنف او بحکم مضارع معلوم فانت از باب ضرب خبر و ما موصوله
 مخصوصه زاد ما معنی معلوم صد و هفتاد و علی جار و ذلک خبر و متعلق زاد فانت فاعل برای تعقیب
 انت مبتدا و حاکم خبر بود ترجمه یعنی این مقدار بردار و ترا آنچه زیاد شد بران پس گوید و درنده
 آن بحال بفتح حار سله و تندید میم بار بردارنده قولی است خوردن برای زینتن و ذکر کردن
 است یا تو مستقد که زینتن از بهر خوردن است پیش معنی ظاهر است ربط و فائده این حکایت
 آنست که بر اغذای قبل فحاشی و خردی و خردی و خردی می بخشد و این حکایت موی حکایت است
 است قولی حکایت و در رویش خراسانی ملازم صحبت یکدیگر بودند و سیاحت میکردند و سیر
 ضعیف بود که هر دو شب افطار کردی و دیگر قوی که روزی سه بار خوردی تغذای او در شهر
 بتمت جاسوسی گرفتار آمدندش اینقدر متن این حکایت از سنن مؤذوم و متن شرح سردی است
 ملازم صحبت یعنی لازم گیرنده صحبت یکدیگر می بودند اسه گاهی از یکدیگر جدا گشته بودند سیاحت
 کسرها حمله معنی سیر و سفر هر دو شب افطار کردی یعنی همیشه یک شب در میان گذاشته طعام
 میخورد و ازین معلوم شد که بعد از آنکه هر دو شب افطار کردی میخورد و اگر شب افطار سحر میخورد باشد بعد
 و از آنکه هر دو شب افطار میخورد و تا هم صوم این برابر سه صوم مردم میگردد و آنچه در اکثر نسخ
 بعد شب نوشته ظاهر اور شب نباشد چرا که در نیصورت فاضله طعام او است و چهار پهر
 میشود و صوم او برابرش صوم دیگران قرار می یابد مقابله حال درویش دیگر که در روزی سه بار
 خوردی موی در سنن بخار دل است فاضله و شامل افطار با کسر اگر چه بمنزله روزه بروقت نکش است
 اگر در بخار او از خوردن طعام است و هر دو کاف که بعد لفظ بود و بعد لفظ قوی واقع شده اند برای
 علت فضا یعنی از فضا یعنی کوشش آنگی قولی هر دو را بخانه در کردند و درش بگه بر آوردند بعد
 و در فتنه معلوم شد که گیناه امر قوی را و بدند مردم و ضعیف جان سلامت برده مردم درین عجب
 ماندند و کج گشت خلاف این عجب بودی آن کج بسیار خواب بود و طاقت میبوی تلاشست هلاک
 شد و این و در خولیتن دار بود لاجرم بر عاقبت خود صبر کرد و سلامت ماند **شش** درین بار

پروردگار سلامت معصوم است یعنی سلامتی عجب مانند این یعنی در عیب نماندند و اگر نقد بر لفظ و رپدا کنند
 عجب یعنی تعجب گیرند چرا که مصدر گاهی بکسے اسم فاعل ہم می آید خلافت این تعجب بود سے در اینجا
 مصدر یعنی خود است یعنی اگر طبیعت مرزی و قوی (زندہ ماندی) چون لوان یعنی قوت و طعام است
 لذت انبوی الی یعنی اگر سنگی باشد خوشتر از او در اصل یعنی گمان خود است در ہر امر و در نیابا یعنی
 صابر اکثریت طعام بر عادت خود صبر کرد یعنی بر عادت گرسنگی صبر کرد کہ بر عادت ایام طولیہ قطعہ
 چون خوردن طبیعت شد کہ را بہ چوختی پیش آید سهل گیر و نہ و گرتن پرور است اور فرانسہ بہ
 چوختگی بند از سختی صبر و پیش طبیعت در اینجا یعنی عادت و معنی قطعہ ظاہر است ربط و فائدہ
 این حکایت آنست کہ آوستے را باید کہ بر غذای قلیل صبر میکردہ باشد و عادت صوم کند فائدہ آن
 بسیار است بخلمہ کے اینست کہ اگر اتفاقاً دستے طعام ہم نرسد زیست تواند نمود و از ہلاک محفوظ
 ماند **قول حکایت** یکے از علما پس را سنی میکردند بسیار خوردن کہ سیری مردم را رنجور کند گفت
 اسے پد گر سنگے خلق را بکشد نشتندہ کہ ظریفان گفتند اندسیر سے مردن بہ از گرسنگی بردن بدر
 گفت اندازہ نگاہ ارش نبی بالغ یعنی منع گرسنگی لعنم کاف فارسی و سکون را و فتح سخن و بکسر
 را و سکون سین ہر دو صحیح باشد و مخفی ماند کہ سیرت مردن یک فقرہ است و بگرسنگی
 بردن فقرہ ثانی است و لفظ بہر استعلق فقرہ اول نمانند تا ظلل در صحیح نہ مضد و اندازہ در اینجا کنایہ
 از حالت توسط است **قولہ تعالیٰ** کلوا و اشربوا و لا تسرفوا ان لا یحب المسرفین ترجمہ یعنی خود پید
 و نوشیدہ و از حد بگذرید و خوردن و نوشیدن بہرستے گماندہ تعالیٰ جوست نیز سارہ در حد و گزیدہ نمانند
 را اثر کسب کلوا امر حاضر جمع مذکر از باب تصر و اصل او کلوا بود ہمزہ دوم را بر پلسے
 کثرت استعانت انداختند اول را بسبب عدم حاجت انداختند و او عاطفہ اثر بود امثل
 کلوا از باب علم لا سرفوا سنی حاضر معلوم جمع مذکر از باب افعال در میثہ ہا سے جمع بعد
 و اوالف زائدہ نوید متفرق شود میان و اجمع و او اصلی آن بکسر ہمزہ و تشدید و فتح
 نون حرفت مشبہ لفاعل و ہا رضمیر اسم ادرست و لایکب مفارح منفی مذکر فاعلت از باب افعال
 و مضافات و ضمیر غائب ستر فاعل او المسرفین جمع سرف اسم فاعل از باب افعال و در ترکیب مفعول
 او پس لایکب با فعل و مفعول خود خبر آن **قولہ** سببت نہ چند ان تجوز کرد با نیت بر آید بہ چند ان کہ
 از ضعف جانت بر آید بہ قطعہ یا آنگہ در وجود طعام است عیش نفس بہ ریج آورد و طعام کہ
 بیش از قدر بودش یا آنگہ بکسے با وصف آنگہ و لفظ وجود را کہ مصدر است بکسر نون

کسر اضافت مضان و طعام مضان لده و پیش بچشم ز نیست و زندگانی در پیش بهار موعده قدر
 بفتخیم بکسر مقدار و انداز و حاصل معنی چنین باشد یعنی با وجود آنکه در حصول طعام زیست
 و زندگانی نفس است لیکن زیاده از اندازه خوردن ریج و بیماری می آید و آنچه در بعضی نسخ گامی
 عیش لفظ حفظ نوشته اند نظار معنی بهره و نوشی بهتر نیست و آنچه بعضی نوشته که لفظ وجود در بعضی
 اصناف باید خواند چرا که در نجا وجود بکنند بدن و جسم است این صفت است **قول اول** شکر
 خوری تبکلف زیان کند بی در نان خشک ویر خوری گل شکر بود پیش گل شکر بکس فائده
 اگر چه قند و شکر در عین زمانه حال اند که تفاوت دارد دیگر از روی طاعت شسته و احداث شکر
 ماخوذ از شکر کردن است که بمنی شکستن باشد علو ایان قوام شکر را سرد کرده بچوب سرسبیشکنند
 و قند مرع کند است و کند منرس کنند است که مخفف کماند باشد و کماند در اصل کماند است
 یعنی شکسته است تبکلف خوردن یعنی بر خوردن بنامه بجز خوردن ای بی ضرورت بسیار خوردن
 بر تبه که دل نخواهد گل شکر بود یعنی مثل گلخانه در اصل طبیعت و مفرح باشد ربط و قائم این حکایت
 آنست که دنیا و ارباب را در خوردن طعام توسط اعتدال مناسب اسب و تقربان را کمتر از اعتدال
 آنست **قول حکایت** ریخوری را پرسیدند که دولت چه بود که گفت آنکه دلم چیزی نخوابم
 ش یعنی آن میخوابم که بآینده دلم گاهی هیچ چیز را از ماکولات خواهمش نه تا بد چرا که از کثرت
 حرص ماکولات مریض گشته ام و تندرستی که برابر تیزار نعمت بود از دست من رفته حالا پیشکلان
 شده آرزو دارم که دلم را صبر شود و ماکولات را خواهمش نکنم پس هرگاه که خواهمش ماکولات
 بسبب حرص نماید از مضرات بدخیمی و مضرات ماکولات نا باستانی محفوظ مانم **قول** سمیت معده
 چو پرگشت شکم در خواست پی سودمند آرد همه اسباب راست پیش معده بکسر نیم و سکون عین است
 و در لغت نفع میم و کسر عین نیز آمده و شکم در و لقلب اصناف بمعنی درد و شکر چنانکه سرد و کیمی در درد
 و سردی شایع عربی بود و عطف تفسیری نوشته معصر مع می چه بود گشت و شکم درد خواست چو یعنی
 چون معده و شکم از طعام مخلوگر دید و در پیدا شده رسو و کیمی نمانده صحت اسباب بود معون است
 و راست صفت آن و مراد از اسباب راست علاجهای کامل و ادویه اعنای و سیتا اند که مراد از
 اسباب مال و متاع و انانث البیت و راست بمعنی بالیقین باشد مگر در بصورت حشر آخر
 اسباب را کسور بنا بد خواهم ربط و قائمه این حکایت آنست که از بسیار سیوسه آدسه را
 نمانت حاصل میشود **قول حکایت** لقله را در سه چند بر صوفیان گرد آمده بود هر روز

مطالبه کرده و غنمایه نانویش گفتم اصحاب از لغت او خسته خاطر می بودند بجز تامل چساره نبود
صاحب دلی از آینه ان گفت نفس را وعده داوون لطعام آسان تراست که تقابل را بدرم شش
تقابل اگر چه در لغت بمعنی نره فروش است مگر از قدیم بمعنی غده فروش استعمال شده ظاهر در زمانه
قدیم غده تره بر یک دوکان فروخته میشده باشد چون این سر دور با بعل علیله شده در همان نام
بایمانه درم بوزن سه و نیم ماشه از نقره باشد صوفیان ای فیران فوست پوش گرد آمده بود
کبکس کاف فارسی بمعنی بیغ شده بودند ایشای غیر ذی روح اگر چه چند عدد باشد بگر خورش بصیغه
واحد آید لهذا بود بصیغه واحد گفتند لیوندا بصیغه جمع و آنچه در اکثر نسخ لفظ بواسطه آن واقع شده
خطا است رکعت آن ظاهر است لهذا در متن سرودی نیست مطالبه یعنی نیم و فتح لام طلبیدن
و تقاضا کردن اگر چه باب مفا غانه اکثر تقابلی طرفین باشد مگر گاهی معنیش از یک جانب
نیز باشد و در بعضی نسخ بجای نانویش لفظ بخشونت نوشته معنی آن نختی و درست است
مگر سرودی نانویش را خوش کرده اصحاب باران لغت بفتح تار فوقانی و فتح عین مملو و نون میشود
مضموم و بعد تار فوقانی دیگر بمعنی تشبیح و عیب جوئی و در بعضی نسخ تعصب نوشته اند
یعنی وضو و سجده و بار موعده بر وزن تصرف بمعنی تیز زبانی خسته بمعنی مجروح و زخمی و گسسته نیز
می آید **قوله** قطعه ترک احسان خواجه اولی ترید کا احتمال جفاے بوابان پیش خواجه بمعنی
امیر و وزیر احتمال بمعنی بر داشتن درین صورت کات بمعنی لفظ یا تریوید بر اے استفهام باشد
و معنی آنکه احتمال بمعنی شبیه و من باشد درینصورت کات بر اے علت گردد و لفظ است در آخر
مصرعه محذوف یعنی زیرا که احتمال بجفاے بوابان است بوابان جمع بواب که بفتح و نشدید او
است بمعنی دربان که در عرف حال جویدار گویند **قوله** نمناے گوشت مردن به بد که تقاضا
بشت تقاضایان پیش کات علت فاکره قصاب ما خود است از قصب که بفتح اول و سکون
ثانی بمعنی بریدن است ربط و فاکره این حکایت آنست که بر اے سیری دولت طعام قرض گرفتن
از مردم خصوصاً از دکانداران بازار نشین نباید که بپندت بچ تقاضایان نان خشک خوردن برتر است
قوله حکایت جو انزوی را در جنگ تا نار جراحی هولناک رسید کسی گفتش فلان بازارگان
نوشدارو دارد اگر خواهی باشد که در بیخ ندارد شش جو انسر در درختان کایه از مرد صاحب همت
و تقاضا است تا نار سکنه است از ترکستان و جنگ تا نار عبارت از یکی از آن جنگها است
که در کتبه خوان و ملاکو خان از خطا تا نار آمده بر ولایتهای بادشاها و اسلام تسلط کردند این جنگها

اکثر بزرگان شیخ بوده اند چراست کسر و مشهور فتح یعنی زخم و هولناک بکنه خطرناک که در آن غالب
 گمان موت باشد باز رگان بتقدیم باز تجربه شوق سوداگر نوشدارو دوائی است که دفع جمیع آفات
 و اوجاع و جراحتها کند سوا سے نوشداروی معروف است که براسے تقویت اعضای ریسے نفع عظیم
 دارد چون از بسیار رفتن خون صفت اعضای ریسے مثل قلب و جگر و دماغ پیدا میشود و اگر
 همین نوشداروی معروف بخورده باشد بعد نیست و بعضی بکنه تریاق نوشته اند قوله گویند که
 آن باز رگان به نخل جنان معروف بود که حاتم بنخا و کرم سیت که جمله نانش اندر نره بود که
 آفتاب پناه قیامت روز روشن کس ندیدی در جهان پیش در تن سروری این سیت را
 مقفی نوشته یعنی بجای لفظ در همان لفظ جز بخواب آورده این طور هم عمر روز روشن کس
 ندیده جز بخواب **بقوله** خوانم و گفت اگر خواهم از و دد بماند و اگر دد منفعت کند را که
 خواستن از و هر قاتل است **ش** لفظ باری بار موده بسبب تکیه کلام است که معنی آن حاصل
 کلام است **بقوله** سیت هر چه از دوزان بمنست خواستی بنورتن افزودی و در جان کاسینه
ش دوزان جمع و دوزن بمعنی فرد مایه و سیت هست **بقوله** حکیمان گفته اند اگر فی المثل آب حیات فروشد
 با هر دو آن خرد که مردن بعزت به از زندگانی بزدلت **ش** فی المثل بفتح سیم رخ تا و در شمیل و ادون
 و در لفظ آبر و بار موده بمعنی عومن است و در بعض نسخ بجای عرت که مطابق سروری است
 لفظ علت نوشته است بمعنی مرصن و جاری و اینهم بهتر است مذلت بفتح میم فتح ذال مجر و تشدید
 لام بی غزنی و خواری **بقوله** سیت اگر خنظل خواری از دست خوشخوای پی به از شیرینی از دست ترش روی
ش خنظل بفتح حاء مملد و سکون نون و فتح ظار بجمه نوعی از خربوزه صحرائی که بغایت تلخ باشد
 بهندی اندر آن گویند ربط و فائده این حکایت آنست که برآمد فضل حقیقائے قناعت نموده
 از مر و خیل اصلا و هرگز دو احم نیاید طلبید تا بغنا چه رسد **بقوله** حکایت سیکه از علما خورنده
 بسیار داشت و کفایت اندک **ش** کفایت بفتح در اصل مصدر است بمعنی کافی شدن مجازا بکنه
 و بر معاش آید که روزینه و لو کثری و اراضی و املا در غیره باشد **بقوله** با یکی از بزرگان که حسن
 ظن بلین در حق او داشت حال خود گفت روز از توقع او و دریم کشید و تفرض سوال از اهل اویب
 در نظرش تیغ آمد بزرگان مراد از امیران حسن ظن بلین یعنی یکی گمان بسیار توقع بضم قاف
 تفرض بکنه سخن بکنایه گفتن و پس کردن چیزے سینه دوم در اینجا مناسب است و مراد از
 پس کردن سوال فلان سهر کردن سوال باشد و در سروری تفرض نوشته است درین صورت

اضافات مصدر بمعنول باشد یعنی پیش آمدن او سوال را ای اختیار کردن او سوال را در فکر
آن امیر ناپسندیده آمد **قوله** قطعه زنجبخت روی ترش کرده پیش یار عزیز بد مرو که عبثش بود
نیز مطلع جوانی پیش زجخت روی ترش کرده اینقدر عبارت حال است براسه ضمیر سے کہ
در دستتر است و پیش یار عزیز ظرف است حاصل آنکہ پیش یار عزیز روی خود را از شکایت
جخت ترش کرده مرو یعنی شکایت افلاس خود کن **قوله** بگنجت کہ روی تازه رو در خندان رو برو
فروغ بندو کار کشاده پیشانی پیش فرو و نه بندو ای بسته نشود اینجا بند یعنی لازم است اگر چه اکثر متعدي
می نماید و در شرح عربی مصرعہ ثانی چنین گرفته مصرعہ کہ کار بسته نماه کشاده پیشانی **قوله** آورده اند
کہ اندکے در وظیفہ اور زیادت کرد و بسیاری اذارات کم شش باواند کی و بسیاری برای فصاحت
و روانی عجابیت است و درین فقرہ مقابلہ اندکے و بسیاری و زیادت و کم محاسن عبارت است **قوله**
دانشمت چون بس از چند روز زجخت معبود بر قرار نہ بد گفت شش معبود بگنجت معلوم و در میر **قوله**
شعر میں المطاعم حین الذل کسباً بقدر منتصب والفقیر من پیش یہ تبدیل خون حرف اخیر او
شاعر نہیں خود خطاب میکند یا عام باشد **ترکیب** کسب کسب باره سکون تیزه و سین مملہ فعلی است
از افعال زیم مطاعم یعنی میم و کسر عین جمع مظهر کہ بالفتح بگنجت طعام باشد یا جمع طعام خلاص القیاس
فاعل کسب و مخصوص بالذم مجزوف است یعنی لفظ طعام کہ برای ضرورت شعر تذکر کرده است
چه در اصل چنین است پس المطاعم طعام حین الذل کسباً او تنکسباً و تنکسباً جمله فعلیہ صفت طعام مذکور
و تنکسب متارخ جائز معلوم نیک از باب ضرب و ضمیر مستتر و فاعل و با مفعول و حین کسب
حار مملہ و فتح نون ظرف متعلق تنکسب و مضاف است بسوی ذل کہ لفظ ذال محمده تشدید لایام مساوی
است کہ مضاف الیه باشد بقدر کسب قافت یعنی دیگر باشد است منتصب اسم مفعول از باب
افعال یعنی بر پا کرده شده غیر مبتدا است و در ثانی بالفتح بگنجت مرتبه مبتدا مخفوض بجای حرفه و فا و ضاد
حرفه بگنجت بست کرده شده خبر قدر بالفتح **ترکیب** چه بدترین طعام ما طعامی است کہ بوقت ذلت
حاصل کنی آنرا دیگر بر پا کرده شده است و عزت بست کرده شده است و در بعض نسخ
ابجاسے کسب کسب باره شکالی صیفہ ذکر غائب نوشتہ و در یہ صورت ضمیر کسبها راجع باشد
بصاحب ذل کہ از لفظ حین الذل مستفاد میگردد و با بظن انسان باشد و معنی چنین باشد بد
خوردنی کہ هنگام ذلت کسی حاصل کند آنرا و این شعر در کسر بیط است اما عیاش اینست
سنتفعلن فعلن سنتفعلن فعلن سنتفعلن فعلن سنتفعلن فعلن پس فعلن کسب عین مجنون است

قولیه میت تا نم افزود آبرود کم کاست بینوایی به از نذرت خواست پیش افزود و کاست هر دو لازم و شعدی و درست باشد بینوایی بمعنی نفسی و بیامانی و نذرت مضاف و خواست مخفف نواستن یعنی سوال ربط و فائده این حکایت آنست که بر فقوفاقه صبر کرده سوال از کسی نباید ساخت که بچشم او چیزی عوت داشته باشد چه سوال زائل کننده عزت است **قولیه** حکایت در دنیا ضرور لے پیش آید کسے گفتش که فلان نعمت بقیاس دارد و مروت بیش اگر بر حاجت تو توقف کرد و همانکه در فضلے آن توقف رواند و گرفت من او را ندانم گفت منت ربه سے کم و بیش گرفت و بمنزل آن شخصے در آورد و در پیش کیے را دید لب فرو بسته داشتند باز گفت و سخن نگفت کسے گفتش چه کردی گفت عطاسے او بلقاسی او بخشیدم شش هاما بفتح بمعنی تخفیف مضا یعنی اجرا و بجا آوردن منت بختین یعنی من ترا و تند شسته یعنی در حالت غضب و خشم نشسته اتفاقا کبسر لام و قاف بمعنی صورت **قولیه** میت میر حاجت بزویک تر شرد و ذکر از زوی بیش فرسوده گردی پیش تر شرد و عمارت از بد اخلاق فرسوده اگر چه در لغت بمعنی از هم ریخته است مگر در اینجا مجازا بمعنی ریخته و بمعنی حقیر **قولیه** و گر گوی غم دل با کسے گوی پک از ر ویش بقدر آسوده گردی پیش یعنی فی الحال آسوده نشوی با آنکه از نقد زمراد باشد ربط و فائده این حکایت آنست که پیش آدم بخیل و بد خلق و تر شرد و اصلاح حاجت نباید برد **قولیه** حکایت خشک سالی در اسکندریه پدید آید عثمان طاقت در ویشان از دست رفته دور های آسمان بر زمین بسته و فریاد اهل زمین آسمان پیوسته شش خشک سالی بیاسے معروف مصدر سے بمعنی قحط و میتواند که بار جمول براسے وحدت باشد اسکندریه شهر است از ملک مصر بنا کرده اسکندریه فیلسوس و بعضے گویند که مراد از اسکندریه دیگر است در های آسمان بر زمین بسته بسنے آنکه در ماسے اهل زمین ستیاب نمیشد با آنکه در رحمت که باریدن باران باشد بسته بود و فریاد اهل زمین از اگر سنگے **قولیه** قطعه نماند جانور از وحش و طیر و ماهی و مور پک بر فلک نشد از بینوایی افتالش شش وحش با نفع و حار مصله و خیشان صحرائی مثل آهو و گوزن و روباه و خرگوش طیر با نفع برندگان و این جمع طائر است و در اینجا مراد از مای جمع جانوران آبی است و از مور خزندگان زمین که ریزه باشند و میوایی بمعنی بے غذائی **قولیه** عجب که دو دهن خستق جمع می نشود پک اگر گردد و سیلاب دیده بارانش پیش مراد از دو دهن آه است می نشود یعنی نمی شود سیلاب دیده بفتح سین مصله کنایه از اشک و ضمیر شین راجع با مر **قولیه** چنین سالے

مختصہ دور از دوستان کہ سخن در وصف او ترک ادب است خاصہ در حضرت بزرگان و لطیف
 اہمال ازان در گذشتن ہم نشاید کہ طائفہ بر عجز گویندہ حمل کنند پس برین دو بیت اختصار کم
 کہ اندکے دلیل بسیاری باشد و شتی نمونہ از خردارےش در لفظ سالی یا رجبول بری عظمت
 یعنی در جنین سال عظیم البلاغتی بیار وحدت دور از دوستان و عا است در حق دوستان
 از جہت کثرت خیانت و کثرت ترک ادب است از شتی اوصاف ناگفتی اہمال بالکسر جنیبے را
 بحال خود فرو گذاشتن یعنی بے تعرض حمل بمعنی لگان و یار اندکے و بسیاری زائد است بر اے
 روانی عبارت چہ از حروف علت کہ باعث بدصوت اند عبارت فصیح و روان تر میشود
 و یار شتی و خرداری برای وحدت خردار بالفح آنقدر ضعیف کہ آخر تلوان برد یا آنکہ میدل خربار
 باشد و خرب یعنی کلان قولہ قطعہ اگر گذشتی آن کثرت را بے ترے را بدن نیاید کثرت پ
 ش تتری بسکون تا سے دوم و بفتح ناردوم ہر دو طور درست باشد مخفف تاناری چنانکہ خان آزد
 از تارا الفاصل بیان نمودہ و در عامہ نسخ ابن بیت جنان واقع شدہ جہت تتری اگر گذشتت را
 تتری را عوض نیاید کثرت بے عوض بکسر عین و فتح را و و ضداد بمعنی بدلہ و انتقام و قصاص و
 بعضے نسخ بجائے عوض لفظ و گر نوشتہ ہر دو بہتر نیست بہتر بہمان است کہ از نسخہ مخدومے و
 سروری سابق نوشتیم تتری منسوب بتاتار کہ ملکی از ترکستان است کہ نازا مشخ ہمہ ساکنان
 آنجا کافر حربی بودند چنانچہ افواج سلاطین چنگیز بہ اکثر تاناری بودند کہ در عمدتسخ سعدے و
 پیش ازان اگر ہلاک مسلمان از دست آن کافران ہلاک شدند لہذا تخصیص تتری درین بیت
 واقع شدہ یعنی اگر کافر تاناری واجب القتل آن کثرت را بکشد آن کافر را بقصاص
 نیاید کثرت و این حکم بنابر مبالغہ شعری و طہیث است نہ بر قاعدہ شریعت چہا کہ کثرت
 سبح الوم نیست با آنکہ ترے کافر حربے کہ لائق کشتن است بالفرض اگر آن کثرت را بکشد
 بسبب این کار نیک اورا از کشتن آزاد باید کرد قولہ چند باشد جو جسر بعد ادش پ
 آب و زریر و آدمی بر پشت پیش جسر بالفح و بالکسر بمعنی بل ہا کہ کثرت بسبب فعلی کہ دارومی
 افتد و پشت سبوسے آسمان میکند لہذا تشبیہ بل صورت میگیز و آب و زریر بکثرت آن گفت آب معنی
 بزیرش می ریزد و قید بعدا و اتفاقی نیست بلکہ نامکوہ دارو کہ درین مبالغہ است بکثرت فاعلان
 او زیرا کہ بل بعدا و میان شمر واقع شدہ گذر گاہ خلائق کثیر است و آب بسیار و زریر وار و
 قولہ چنین شخصے کہ طری از لغت او شنیدمی دران سال لغت بیکران داشتند گلستان را ہم و زر

۱۰۲

وادی مسافران را سفره سناوی گروه و در ایشان از جور فاقه بجان آمده بودند آهنگ و عوالتش
 کردند و مشاورت بمن آوردند سر از موافقت باز زدوم و گفتم شش طنی بسکون نمانی مراد از اندک
 نعمت بفتح نون و سکون عین بمعنی صفت در نسخه مخدومی بجای لغت لفظ تعنت واقع شده بمعنی
 بدکاری و سنا و عیب گوئی و این نسخه نزد فقیر نهایت بهتر است چرا که لفظ نعمت در محل شریف
 استعمال یافته است و در نجاب سبیل ظریف نشاید و سر باز زدوم بمعنی قبول نکردن قوله قطعه نخورد
 شیرینم خورد و سگ بدگر بختی بمیرد اندر عاریت بیچارگی و اگر سگ پند و دست پیش سفله
 مدارد پیش بیچارگی مضاف و اگر بوا و ناطقه خوانند هم بهتر و لفظ سینه متعلق
 مصرعه اول و تن به بیچارگی نهادن عبارت از اختیار کردن قوله قطعه که فریدون بود نعمت و
 ملک پنی هنر را بر هیچ کس شمار پیش فاعل بود بی هنر است برح بمعنی سحر و چه و کس بکنم در لیس
 و اثرات و بمعنی نشان و آدمی نیز در نجاب مناسب تری نماید با آنکه حرف تبار برای تسویه باشد
 سیننه بی هنر را بر هر آدمی شمار مکن بلکه از همه بهتر است قوله بر نیان و تسج برنا اهل بلا جور و
 و طلا است بر دیوار پیش بر نیان بفتح بار فارسی حریر نقش تسج بفتح نون و یار معروف و جیم عربی
 بر وزن فصل بمعنی مفعول ما خورد از تسج که بمعنی بافتن است پس تسج بمعنی مطلق بافته باشد که حالا بمعنی
 حریر زلفست مستعمل است چنانچه صاحب دلائل افلا فصل نوشته لاجورد جوهری است آسمان گون
 که ازان بر عمارت امر انقض و تکار کنند و طلا بمعنی ذهیب و زر سرخ و معمول نقاشان است که
 لاجورد را قریب طلا بکار برند چنانچه بمعنی لاجوردی طلا است پسند نموده اند زیادت تختانی و
 بدون و او عطف و طلا را بمعنی مالیده گفته اند خلعت بیفاده است رط و ف ساده این حکایت
 آنست هر چند که از مینوای و افلاس حالت تباه باشد صبر کند گر پیش مردم محقر و زودیل حاجت
 بناید بر **قوله حکایت** حاتم طائی را گفتند از خود بزرگ همت تر در جهان دیده باشیند گفت
 بل و زسه چهل شتر قربانی کرده بودم و امر از عرب را بضاوت طلبیده بجایسته بگوئیم صحرا رفته
 بودم خار کشی را دیدم که پشت خار فرام آورده گفتش بهمانی حاتم حران زوے که خلق بر سماط او
 کرده اند گفتش خار کش بمعنی هنرم فروش فرام آورده یعنی جمع کرده بود سماط بکس سفره
 و دسترخوان کرده آمد بکس کاف فارسی یعنی اجتماع نموده **قوله فرود هر که نان از عمل خویش خورد**
منت حاتم طائی نزد پیش عمل بمعنی کار و محنت کس که امانت عمل و منت را با شباع باید خواند
 خورد بفتح خار مجله که بوسه ضمه وار و و او معدوله و فتح را **قوله حاتم انصاف داد که من او را همت**

و چون در بزرگی تراز نو دیدم شش دانچه در بعضی نسخ بجای عالم انصاف و اولفظ انصاف و اولم
 نوشته است بهتر نیست ربط و فائده این حکایت آنست که پیش دانا بان بزرگ همت کسی است
 که با وجود افلاس پیش مرد شریف سخاوت پیشه هم حاجت نبرد بدعوت عام بدون مگر طلبیدن
 صاحب دعوت اصلاً نزد **قول حکایت** موسی علیه السلام درویشی را دیدند از بر سنگی بزرگی
 اندر شده گفت اسه موسی دعا کن تا خدای عزوجل مرا کفلمی دهد که از بیطاعتی بمان آمده ام موسی
 دعا کرد در وقت تا حقتان او را دستکاهی بخشید پس از چند روز که باز آمد مر او را دید گرفتار و معلقه
 اینو بردگرو آمده گفت این ملاحظه حال است گفتند خمر خورده و موبده کرده و کس را گشته اکنون
 بقصص گرفته اندش کفان معاشی که بجایات کافی باشد لفظ تا براسه تریب فائده و حصول
 نتیجه فاعل باز آمد و دید موسی علیه السلام است خمر نفع خاز مجرب و سکون بهم شراب غریبه نفع عین
 عمل و سکون را نفع بار موده جنگ متبزه **قول نظم** که بر مسکین اگر برداشتی به تخم نمشک
 از جهان برداشتی شش تخم در نیجا بکنی نسل و اولاد کنفک بغم کاف فارسی و کسر جرم عربی
 طاکر که یک مشهور است مگر در نیجا بکنی مطلق مرغان است **قول** آن دو شاخ گاو که خرداشته +
 یکس را اگر خود نگذاشته شش میر نور افند نوشته که قافیه این دو بیت درست می نشیند
 چسرا که پرور قافیه است و دانشی رویت پس در بیت ثانی نگذاشته چگونه راست آمد مگر
 آنوقت که مصرعه دوم بیت ثانی در مصرعه اولش مقدم نمایند هر سه قافیه این قطعه درست مسکرد
 خان اگر ز نوشته که این هر دو بیت ثنوی باشد در بی صورت رعایت قافیه داشته و نگذاشته
 اول مصرع و نباشد در بیت اول پرور قافیه و داشته رویت و در بیت ثانی قافیه داشته و نگذاشته
 و کولت گوید میتواند که این هر دو بیت قطعه باشد که رویت ندارد در مصرعه اول و دوم چهارم
 سر قافیه واقع شد اندکی داشته دوم برداشته که بجهت تفاوت معنی و مفهوم هر دو لفظ علیوه
 اند و سوم نگذاشته و در مصرعه سوم قافیه در کار نیست چون درین قطعه اتفاقاً لفظی بصورت
 قافیه در مصرعه سوم هم واقع شده است در محبت قافیه بودنش حاجت توجیه نیست
 غنی همانند که در متن شرح عربی و نسخة مخدومی و دیگر متون صحیح معتبره این بیت ثانی یافته نمیشود
 و ظن غالب آن دارم که الحاقی است و عدم بلاغت مصرعه ثانی آن بر شامل بالغ نظر بود است
قول بیت عاجز باشد که دست قدرت باید پذیرد و دوست عاجزان بر تابد پیش کاف یعنی
 هر که دانچه در بعضی نسخ بجای کاف لفظ چو نوشته اند خطا است و احوالیه محذوف یا آنکه مفا جاتیبه

بجای

بعضی ناگاه گیرند در این صورت سخن آنست که یا بر تنکیر بعد لفظ عاجز مخذوف فرض کنند یعنی هر که از سابق عاجز و ناتوان باشد و حال آنکه مقدر یا بد یعنی عاجزی باشد و ناگاه دسترس یابد یا آنکه لفظ عاجز باشد و غایت بدست در حق ظالم یعنی خدا کند که عاجز باشد هر که دست قدرت یا بد و بر خیزد و دست مسکینان بر بچید یا بیان واقعی یعنی همیشه عاجز و خوار میباشند هر که دست قدرت یافته دست مسکینان رنج میکند **قوله** موسی علیه السلام حکمت جهان آفرین اقرار کرد و بر تجاسر خویش استغفار کرد **ش** تجاسر یعنی تا او فوقانی و جیم و ضم بین ممد مصدر راست از افعال بسبب داری و ریخامراد از جرأت و غایت **قوله** تعالی بوسط الله الرزق سباده یعنی توانی الارض قمر حجه یعنی اگر فراخ میکرد و معتقالی روزی را بر آس بندگان خود هر آینه میفرماید میکردند در زمین ترکیب را بفتح حرف شرط بسط ماضی معلوم اند فاعل اوست و رزق مفعول لام جار عباد و کسبر عین جمع معلوم خبر مجرور و مضایف و با وضو ضمیر متصل مضایف الیه مجموع شرط لام مفتوح بر آس تا کید یعنی بفتح عین ماضی معلوم جمع مذکر غائب شتیق از یعنی بفتح ضمیر جمع مذکر غائب که در بر است راجع است بسوی عباد و فاعل او بی جار از من مجرور مجموع جزا **قوله** شعر ما ذا اناضک یا مغرور نے الخطر یعنی حتی ملکیت نیست الخ لیم لیم پیش حرف آن خبر را و هر دو را با شجاع کسره باید خواند هر چه کدام چیز انداخته ترا می مغرور در خیال بزرگی تا آنکه هلاک شدی پس گانگه مورسے پرید یعنی مورسے بر سگے آورد و چه پر مورسے باعث هلاک اوست چنانچه این مثل مشهور است ترکیب است تفهیمه و ذاب یعنی الذی مجموع ما ذا بسبب کلام چیز مبتدا و اناضک جمله فعلیه خبر ما ذا یعنی اناضک یا مغرور صناد مبتدین ماضی معلوم از باب افعال شتیق از اناضت یعنی در آوردن و انداختن و ضمیر مستتر راجع به ما ذا فاعل او و کاف خطابیه مفعول آن یا حسرت ندا مغرور منادی مغرور معرفه لهذا یعنی بر ضم است نئے جار خطر بفتحین مجرور حتی حرف اتها ملکیت بفتحین و سکون کاف و فتح تار ماضی معلوم واحد مذکر حاضر تار ضمیر خطاب فاعل او فار فسر یع لیت یکے از حروف مشبه لفظ بر آس یعنی غل بفتح نون و سکون سیم بسبب مورسے لیت لم لیم و محمد معلوم واحد مذکر غائب از باب ضرب لیت مخفی مانند که در قافیہ این شعر را در ممل حرف روے است در مصرع اول ما قبل روے مفتوح است و در ثانی کسور این یکے از عیوب قافیہ است که توانام دارد و لذا سروری شارح عربی نوشته که جانواست خواه و در اول طارا کسور خوانند بر عایت ثانی و خواه در مصرع ثانی طارا فتح دهند بر عایت اول و در بعض

سخن مصرعه اول چنین واقع شده مصرعه او قنعت نفسک را مفزور فی الخطیئة او قنعت بفتح اول
 و سکون عین و فتح تاء و نفسک بفتح سین پس معنی آن چنین است آنگونه که نفس خود را ای مفزور در
 مرتبه و قدر و آنچه بعضی شارحین بمعنی نرس نوشته اند خطا است و این شعر در کجریط است چهار
 رکن مخبون و چهار سالم **قوله** قطعہ سغده چو جاه آمد و سیم و زرش بنیسه خواهی بضرورت مرش پیش سغله
 بالکسر فرمایند اگر چه این لفظ در حقیقت اسم جمع است مگر فارسیان از جهت مبالغه شایسته بر واحد اطلاق
 کنند و لفظ را بعد سغده مخذوف است جاه مرتبه و بار جاه را فتح و اذنه الف آمد را ساکن باید خواند
 تا موزن شود و بعد لفظ آمد و او عاطفه ضرور است و ضمیر شین راجع بکلمه سغله سلی هر دو بار معروف
 بسینه گردنی و آن دست را تیغ وار کرده پهلوی دست را بجانب خضر است برگردن حجر مژگون
 است و این ضرب اهل ولایت است اگر چه سلی برگردن زنند نه بر سر مگر چون گردن لازم هر است
 مجازاً البتة متعلق فرمود و با و دوم سلی که ساکن است در قطع مقابل متحرک افتاده است و این قدر
 قباحت نزد عرب و فنیان درین جر که سریع نام دارد و جا نیز است **قوله** آن شنیدی که فلان طون چکفت
 مور همان به که بنا شد برش پیش و در شرح عربی مصرعه اول چنین نوشته است این مثل آخر نه حکمی
 و است بیهر تقدیر در مصرعه اول استغمام انکاری است گویند چون مور بر گردد و اجش قریب
 رسد میری بر آورد یعنی گویند که چون مور بر آرد میشود زود طوطی مرغان میگردد و چنانکه در ایام برسان
 دیده میشود **قوله** پدر را عمل بسیار است ولیکن پسر گرسه و آراست **شش** یعنی نرس
 بر زمین بسیار است ولیکن پسرش تیپ صغردی دارد شهید و دانش مناسب نیست چرا که میزان
 شهید نیز هار بایس است و این مثل بر سه آگست که حقیقی را قدرت است اگر خواهی بهر سنده
 افزونی معاش و هم مگر هر بنده صلاحیت و حوصله کثرت رزق ندارد و فساد بر پا خواهد کرد **قوله** فرد
 آگس که تو نگرمت نمیکراند و وصلمت تو اذتوبه میداند پیش اشارت آگس بذات حقیقی است
 بر سه افهام عام ربط و فائده این حکایت آنست که در حالت تنگ دستی قناعت افتقار نمود و راضی
 بر رضای آتی باشد زیرا که حقیقاً ترا بر ابراهه مصلحت تو باین حال دانسته است شاید که در
 صورت تو نگرمت فطرت از تو بوقوع آید که بچی تو موجب خرابی دنیا و آخرت گردد **قوله** حکایت
 اعرابی را دیدم در حلقه جوهر بیان بعبره حکایت میکرد که دستش در میان راه گم کرده بودم و از
 زانو بامن چیزی نمانده بود و دل بر هلاک نهادم **شش** اعرابی بالفصح و با و معروف یک شخص
 از اعراب فائده سخن نمائند که اعراب جمع عرب نیست بلکه اسم جنس است چه در بلکه عرب

تجرب

قومی که در شهر باشند ایشان را عرب گویند و قومی که در صحرا و بادیه بود و باش دارند ایشان را اعراب
نامند و یار معروف براسے وحدت آمدند بقاعدہ عربے والا در فارسی براسے وحدت یار مجبول
حلقه بکنے جماعت و گروه را و طحاویه یک همراه مسافر باشد لیاک مصدر است بکنے مروان و در بعض نسخ
بعد از اولفظ مبین نیز نوشته است بکنے مفررے یا آنکه تا رسیدن مقام مقصود اندازه کرده شد
بود قول ناگاہ کیسہ یا فقم براز مروارید هرگز آن ذوق شادی فراموشش نکنم پنداشتیم گندم
بریان است و باز فراموشش نکنم آن سخن و لومیدے که معلوم کردم که مروارید است
اعرابی گرسنه را خیال گندم بریان ازان شد که معمول عربان است هر گاہ که اراده نمودن از نیکند
گندم بریان در کیسہ پر کرده همراه میگردد اعرابے پنداشت که شاید از کسی کیسہ گندم قناده است
و در اکثر نسخ درین عبارت غلطے های چند در چند واقع شده اند صحیح عین است که از متن عربی
شرح عربے نوشته ام **قولہ قطعہ** در بیان خشک و ریگ روان پنداشتے را در زبان چه در دست
ش ریگ روان ریگے که از شدت باد از جای بجای روان شود و بعضے نوشته که گستانی
است بطرف جنوب که ریش پوسته بے تحرک باد روان باشد تشنه بافتح و بالکسر هر دو
صحیح و معمول مسافران است که در بیان بوقت تشنگی سنگر بزد یا هر چه سخت باشد در وطن
مے اندازند تشنگی اندک تسکین مے یا بر حرمت چه براسے تسویه است یعنی تشنه مایوس زندگی
را بوقت درد بان انداختن قدر مروارید و صدق برابر است **قولہ** مرد بے توشه کوفتاد ازابی پند
در مکر بند او چه زجر چه خرفش که در اصل که او بود خنادر لهنم ناخفت افتاد و مکر نید بکنے بیان
بند خرف بختین خاوار بختین سفال ریزه و حرف چه براسے تسویه یعنی زجر بخت خرف بیفانده
مخص است ربطه و قائده بود و حکایت آئنده بیان کرده خواهد شد **قولہ حکایت** بکنے
از عرب در بیانے از غایت تشنگی میگفت ش عرب بختین جمع نیست اسم جنس است
یعنے قومی که باشند گان شهر براسے ملک عرب هستند و یار مجبول در لفظ بیانے براسے وحدت
قولہ شعر باریت قبل منتی بوما افز نیستی پند **نہر** یا ظم رکبته و اظلم الما قربتے شرح جمہ ای کاشکے
پیش از مرگ خود روزی برسم بار زوی خود نرسے را که موج بریم زند ز لوسے مراس در روز
باشم که بر کنم مشکیزه خود را صرف و لعنت لبیت بفتح لام و فتح فو قانی بکثره تنابکنے کاشکے و قبل
بفتح قاف و فتح لام بکنے پیش نیت بفتح بيم و کسه نون و تشدید ستمانی بکنے مرگ و موت افز
بفتح اول و ضم زا بجه مکلم واحد از باب نصر مشتق از فر بافتح که بکنے رسیدن است

غیبه یعنی پنهان کردن و کون نون در بای سخنانی مفتوح بمعنی آرزو و بلاطم بمعنی بااحتیاطی و کسر طار مسمله مضارع معلوم واحد مذکر عاتب از باب مفاعله ترکیبه یعنی با همی مملد سکون کاف و با بر سروده زانو داخل بالفتحین هزه فاعله نشدین لام مضموم مضارع معلوم متکلم واحد مشتق از ظلول یعنی پنهان کردن در روز گردن در اصل فعلی بود نام اول و بعد اسکان در دوم او عام کرد تا المار بفتح هزه سکون میم و فتح لام و ضم هزه که بصورت است است مضارع معلوم متکلم واحد از باب منع قرینه بکسر تاف و سکون را بر مملد و با موحه سنگ که یک ترکیب نحوی با حرف نداء لیت حرفه از حرف نشبه بالفعل بخواب اسم و خبر اقبل ظرفت زمانی مینه مضافات الیه و با مضافات و با متکلم مضافات الیه مجموع اسم لیت افزون فعل با فاعل و ناظر مقدم متعلق با فوز بار جار مینه مجرور و مضافات با متکلم مضافات الیه مجموع جار و مجرور متعلق با فوز ضمیر مفعول افزون بلاطم فعل ضمیر مستتر فاعل او ترکیبه مضافات با متکلم مضافات الیه مجموع مفعول بلاطم پس مجموع بلاطم ترکیبی صفت نداء و عاطفه فعل مضارع از افعال ناقصه ضمیر متکلم که در وقت اسم او المار فعل فاعل قریب مضافات مضافات الیه مجموع مفعول او المار با فاعل مفعول خود جمله فعلیه شده خبر اطلاق افزون با متعلقات خود خبر لیت و لیت با اسم و خبر خود ستادی و نزو و بعضی تلاطم بفتح تاء فوقانی و فتح طار و فتح میم ماضی معلوم باب تفاعل است بمعنی موعج بر هم زده است و اختیار کرده است این ماضی را براسه تغاول نیک گو یا که واقع شده است و نمر از بحر در گفته اند بجهت آنکه بدل از مینه است مخفی نماید که این نظم نزد عرب چهار بیت نه بود است در سبک کامل بر بیت دو کونی از در و نفاغان متفاصل و نزو و تخم یک بیت ششم است دو و بیت اسم می تواند شد در صورت نشطور و او هر بود و مشهور آنرا گویند که هر چهار کن آید یعنی مین باشد ربط و فاعله باخر حکایت آینه بیان خواهد شد قول که حکایت سینه چینی در قاع بسط مسافر راه گم کرده بود و قوت قوتش نمانده در می پند در بیان داشت بسیار بگردید و ره بجایه بنیستنی هلاک شد طائفه بر سرش رسیده در مدار دیدند پیش رویش نهادند بر خاک نوشته شد سخن در اصل همچون این یعنی مثل حکایت یک از عرب که عترت نیکو که در قاع بقاف و عین مملد زمین هموار بسط بمعنی بین و فراع اول قوت بسکون داود و ثانی با او شد در اینجا از میان مراد میان بند است راه بجایه نبرد یعنی راه بجایه صح و و شهر سپیدان ساخت هلاک در اصل مصدر است مگر در محاوره فارسی گاهی بمعنی فاعل می آید چنانکه در اینجا تلفظ نوشته و در نیک بمعنی اسم مفعول است یعنی نوشته شده و عطف است بر دیدند ظاهر مضمون این طایفه آئینه بر خاک نوشته باشد این قطعه دو صورت سخن لغتستانی

۱۰۰

این قطعه از حضرت شیخ شایسته از جهان مسافر بود یا از غیر او قوله قطعه که همه در جعفری دارد در مدح وی نوشته
 بر نیزه کام بهش لفظاً که تخف است بضرورت نظر شد آوردن جائز است از جعفری زرخالص
 منسوب بجمع نام یکبار که بعضی نوشته اند منسوب بجمع بر آنکه که در بر یک از خلفا عباسیه بوده است
 بحکم او ز غشوش رایگ ساخته اند کام بکاف فارسی معنی سلفه که میان سرد و پایا باشد بوقسم
 از قن پس کام گرفتق معنی ز قن باشد یعنی ایشا ترا باید که بدون تو نشه روان نشود قوله در میان نقیر
 سوخته راه شلمم نخته بزرگه خام بهش از سوخته مراد گرسنه است قید نخته نظر بقوله بزرگه خام است
 و هم براسه فاند که شلمم خام غلای آدمی نمی باشد لقمه خام معنی لقمه خالص ظاهر و جوش
 اینست لقمه که از کان پرورده مغز که اخته نباشد خالص نفس باشد زیرا که بوقت که باختن چیز دیگر
 مثل بست و مس و غیره می آمیزند چنانکه کیمیاگران گفتند از همین جهت لقمه بی ادع کمتر باشد تربط
 این فایده این بر سه حکایت تا که بر که در شهر خود بر اندک تمناعت نکرده سفرهای دور و دراز اختیار
 کند هاشم چو حال آن اعراب گرسنه و آن عرب تشنه و آن مسافر گرسنه خواهد شد فاند که دیگر آنکه درین
 بر سه حکایت تعلیم است که در سفر آب و نان براه داشتن ضرور است قوله حکایت برگز
 از روزی بان نالییده ام و را زگرش آسمان در هم کشیده مگر وقتیکه بر بنه بودم و استطاعت پایوشته
 انداشتمش دور بفتح دال یعنی که درش استطاعت معنی قدر است در بعض نسخ ابتداء این حکایت
 چنین است و در روایتی لغت سر از جویان بگردن سخته سر و دست و مخدوم همانست که سابق
 نوشتیم قوله بجان کوفه را دم دلتنگش یعنی در جان سخته کوفه در آمد مرد آن حال که از بی گفته
 دل تنگ بودم است تخمین بودم یک را دیدم یاس نداشت سپاس نعمت حق سجات تعالی عمل آورد
 و بر بی لغت هم بر مردم قوله قطعه مرز بریان چشم مردم سپهر کمتر از برگ تره بر جوان است و شمس بکسر
 بیهم دوم مردم چرا که موصوف است تره با بفتح و تشدید و تخفیف بر دو جا نیز سبزه که با خوردنی با خوردن
 قوله دانکه را و تنگ و قدرت نیست تعلیم چشم مرز بریان است و شمس و اعطای میان تنگگاه
 و قدرت ضرور است ربط و فاند که این حکایت آنست که چون خرابی حال رایایان نیست لهذا
 آن را باید که بهر حالت که باشد بر آن تمناعت کند و صبر نماید مبادا که بترازان گردد قوله حکایت
 بی از لوک بات چند از خاصان در شکار گاهی بر زمستان از عمارت دورا شاده ناشب در
 آند که در بقای زید ندفا نکره زمستان بفتح م کسب است از دم که معنی مسری است و
 از زمستان که مفید کثرت و ظرفیت است عمارت در اینجا معنی آبادی است خصوصاً آبادی شهر

اندوخته بود و گنج بر گنج نماده شش گدا به بیاد مجبول و وحدت و حمزه کسور بر اے رفع التماس
 ساکنین است چرا که الف گدا و یا و وحدت هر دو ساکن باشند سسول بفتح سین ممله و ضم حمزه بر وزن
 قبول مبالغه ساکن یعنی بسیار سوال کنند و یا پنجه در بعض نسخ مسکول و در بعض فضول و در بعض سسول
 یعنی تریسده شده نوشته اند به شریعت گنج بر گنج نماده یعنی مال بر مال بطور زنجیره نماده و بعضی نسخ گنج
 نماده پس ذکر در گنج اول بفتح کاف فارسی و ثانی بضم کاف عربی است که شش گدا نماده و هر دو قول
 نیک از پادشاهان الحقتش یعنی نیکه مال بگیران داری و مال است پیش از آنکه هر دو از آن تنگی است
 چون ارتفاع رسد و فاکرده شود شش تا شش تا و در بعض نسخ لفظ تا و افعال شش تا و در بعض نسخ سسولان بفتح
 کاف عربی یعنی میگردانند یعنی هم کار خفیه که در اندوه انداز و هر سه با بفتح یعنی نیکه مراد از دستگیر
 معاونت ارتفاع بکسر اول و سوم و چهارم فاعلیه حاصل یک یا کنایه از هنگام ناله برداشتن که وقت
 تحصیل زراعت و فاکرده شود یعنی ادا کرده شود و قوله گفت لائق قدر بلند سلطان نباش دست مال
 چون من گداے آلودن که جو جو بگداے فراهم آورده ام گفت غم نیست که بگداوب هم شش جو جو یعنی
 اندک اندک غم نیست یعنی مضائقه انداخته نیست و در بعض نسخ به تری میدهم قوله شجاعت بجهتین
 ترجمه یعنی زنان پلید بر اے مردان پلید هستند در اینجا اشارت آنست که مال خبیثان بر اے خبیثان
 باشد ترکیب انجیثیات جمع مکتوب سالم بر اے خبیثت لام جار جمع مذکر سالم بر اے خبیثت که در
 اصل خبیثون بود از جهت جار خبیثین میخورند زیرا که جواب مع مذکر سالم در حالت جری میآید و میشود
 مجموع جار مجرور و تعلق شبابت شده خبر مبتدایه که قوله شش قالمعین الکرس لیس بطا بره فلنا نسد به
 شقوق المیزب شش چرا که یا خاده خود جاس پلید است بچمن اگر بچمن از خیس گزیده بچا فرزندیم
 و مع قباحت نیست ترجمه گفتند مردم که نمیر سر کین پل نیست گفتند بید میگوین بان شکاهای پا خاده
 ترکیب لغت قالمعین مذکر غایب ماضی معلوم بچمن بفتح عین و کسر عین نمیر مبتدایه و مضان کرس بکسر
 کاف و سکون لام ممله و سین ممله سر کین بر هم نشسته که بهندی مانا گویند مضان ایله لیس ماضی
 معلوم و ضمیر در واسم و حرت بار موحده لا گدا و طا بر خبر و لیس با اسم و خبر خود خبر مبتدایه است که آن
 بچمن الکرس است و بچمن بانجه خود مفعول قالمعین مضمون مع انقیاض ماضی معلوم نسد لیس
 ممله مضارع معلوم متکلم مع انقیاض مضمون بکسر تین جار مجرور شقوق بضم تین جمع شقوق مفعول فعل و
 مضان مبرز بفتح میم و سکون بار موحده و لام ممله مفتوح و کسر زائجه یعنی یا خاده مضان ایله
 و کسره حرف اخیر مبرز لا جنوعه باشد که یا معروف و زائجه مطلق شود و آنچه در اکثر

تر بخشید ہرگز بخشید کسے برو شاید ہش بخشا سیدن رحم کردن است و بخشیدن بمعنی دادن و رحم
 کردن ہر دومی آید و شاید بمعنی لائق است می آید یعنی ہر کہ با وجود دانستن منزلے خود تمندی و
 سیر مانی بنماید در نیصورت کہ کسے برو ترجم کنند و بسنار ساند عند العقل چندان ناریا نیست
 ربط و فاکہ این حکایت آنست آدمی را باید کہ اگر بر دستنی از مال او جسے طلبند لازم کہ بدہو بہ
 بقیہ مال خود وقتعت کند و الا حاش ہجو کہ اے سؤل خواہ شدہ قولہ حکایت باز گائے را دیدم
 کہ صدو پنجاہ شتر بار داشت و چہل بندہ خدمتگارش شتر مضان و بار مضان الیہ قولہ شبے در
 جزیرہ کیش مرا کچھ خوش بردش کیش بکسر کات عربی و یا مجموعول و نشین معجم نام جزیرہ قولہ ہمہ
 تشب تیار پیدا از سخنهاے پریشان گفتن کہ فلان انارم نرستان است و فلان بقضاعت
 ہندستان و این قبلا فلان زمین است و فلان جزیرا فلان کس زمین است شس انبار جزیرا ہند
 بمعنی شتر یک بقضاعت بکسر بار بمعنی رخت و اسباب و قماش قبلا بفتح قات کاغذ بمعنی ہندوستان
 و تمسکے غیرہ کہ بقوت دعوسے پیش قاضی بردہ میشود زمین بفتح ضا و معجم نفیس و ضامن قولہ گاہ
 گفتی کہ خاطر اسکن رسیدارم کہ ہواے خوش است شس خاطر اچھہ روز دل گذر دہذا خاطر در بنجا بمعنی
 ارادہ اسکن کہ شہریت در ہر کجہ شمالی آن خاطر مضان است ما سکندریہ مضان الیہ و بعضے
 گویند کہ لفظ مضان الیہ یا شدہ کہ در بنجا خدمت مضان است یعنی ارادہ سفر اسکن رسیدارم کہ ہواے
 خوش است مکان براسے علت و لفظ آنجا خدمت یعنی ہر کہ ہواے آنجا خوب است قولہ باز
 گفتہ کہ در دیار غرب خوشتر شس مغرب بلکہ وسیع بجانب مغرب از خام و ہر دور سخن در می
 این فقرہ تیسرین واقع شدہ باز گفتہ کہ در دیارے مغرب شسوست در دیارے مغرب در نیصورت
 عبارت است از حلیج محیط اعظم کہ از حوالی ملک مغرب آدہ بمغرب ہوست است و شسوست یعنی ہر کہ
 بمغرب اول و کسہ او شدہ در شسوش و ریشانی اندازندہ یعنی عبور از ان شسوار است لہذا در رفتن
 اسکن رسیدارم از در است قولہ سعد یا سفرے دیگرہ بدیش است اگر ان کردہ شود بقیہ عم گوشہ شسوست
 وقتاعت کیم شس در سعد یا الفنا از ہر سفرے یا کے وحدت قولہ الفتمان کلام است گفت لولہ
 پارس زمین خواہم برد شسیدام آنجا نعمت عظیم دارو از آنجا کاسہ یعنی پرورم شس گوگرد و دوکان
 فارسی دل مشغوم شسینی کسہ رودال ہندی کہ کھک گویند و در لفظ کاسہ یعنی کسان نون نولیند
 باخواندہ خطا است قولہ و ہواے روی ہند و لولہ ہندی بکلمہ آگیندہ حلیج عمیشی ہر زمانی پارس
 شس آگیندہ بمعنی آئیندہ و شسیدہ کہ در ان کلمہ ہند ہر روز کہ ہر کسہ ہند در غرب بجانب جنوب لک و ہر

بضم نون ع باجهان خط خطا خطوط سیاه و سفید و بالفتح یا میغنیه خطا است یانی بالفتح اول و تخفیف یا و آخر
نسب بزمین فاکره چون در عربی یا نسبت شده تأیید و یا سئ شده در تحقیقت و و یا باشند گایه
در نسبت لفظ یمن عوض یکله ازان دو یا الهت میان میم و نون آن زنده در خصوصت یا آخر را شده
نخوانند تا عوض و معوض جمع نشود و ازان پس ترک سفر کتم و بدگانه نشینم فاکره در کان بکاست
شده است و تخفیف هم جائز و کسانیکه زیادت و اولویسد بفر فقیر آنهم در دست میخاید برقیاس
دیگاره که در اصل زنا بود جنون مرض و چون حرف شده در تحقیقت در و حرف است لکن آن اول
لا بر عایت کسره ما قبل بیار بدل کردند وینار شده همچنین در و کان بر عایت ضمه ما قبل کاف اول
را بود و بدل کردند در و کان شده این تبدیل بر اے تخفیف تلفظ است و همین حال است در لفظ
دیوان که در اصل روان بود بشده و اولیسه اهر زخان آرزو در تغلیط و و کان خالی یا تسامح نباشد
تقولم جینا ازین جنس باخواریا فور در تحت که پیش طاقش فاند و لغت ای سعوی تو هم سخن
باکوزانگرو با که یا شنیده گفتیم یعنی آنقدر ازین سیم کلام بیشتر بیان ساخت که آینه اول
طقت گفتن فاندش باخواریا و و مع و نون لفظ یونالی است تخفیف باخواریا بکسر سر و لام و سکون نون
که حرف چهارم است و و او مع و نون سیم است از اسام جنون که صاحبش را فاکره فاسد کرده
و سخنهای خلایق العقل بسیار گوید و بعضی بجای تون از غلطی یا رختانی خوانده اند لکن اکثر
استعمال این غلطی محل یا غرض فاند است قوله قطع آن شنیده که بسته تا جبره + در
بیایه بیفتاده از ستور به ش لفظ شنیده م کب است تخفیف از کلمه شنیده و است و یا
خطاب تاجر به بلسر جیم و یا و و در ستور و شنید و او مجبول یعنی اسپ و گا و هر دو می آید و بعضی
نوشته اند که از ستور افتادن اصطلاح بضم م در است و در سرور و و مخدوم همچنین آورده آن
شنیده است که در سحر است خور به پارا سلا م کس به بیفتاد از ستور به غور بضم غین مخدوم او مجبول نام
بلکه یا ریاض فارسی بضمه سال که شسته سالار یعنی سرگزده قافله تاجر آن و ستور یعنی م کب و
نیز میتواند که بار بیا عربی و بار سالار بضمه سالت یعنی سالار بار بیا عربی تو جیمه شانی تکلف
بسیار نادر قوله گفت چشم سنگس دنیا دار یا یا قناعت بر کند یا خاک گور به ش چشم دنیا دار را
ازان جهت تنگ لفظ که در متاع دنیا به نسبت عقوبت قلیل است و چشم او این قلیل است نسبت
سنگی خود نیز میباید بسوسه چشمهای عقوبت القنات می کند و یا کنی ایشان در شپش نیست و در رخ ازان
است که بسبب حرص هرگز از اختیار پاسه عالم سیر نمیشود و ربط و فاند این حکایت است که

چ

چون آدمی در من قناعت از دست میگذارد و بجز مہما سے گوناگون عمر را برنج و مسرگردانی صرف میکند و
 سایر کرم و بویچیان باقی میماند و بظکر معارفتی پرواز در لذت قناعت از جمله اولی است قوله حکایت
 بالدارے را شنیدم کہ بخیل چنان مردوف بود کہ حاتم طائی بسیخا خاطر جانش بعبت دنیا راسته خواست
 نفس خیل در نما و نفس شکن کہ نمانے بجائے از دست ندادے شش نخل بضم باو سکون خوار و بختمین نیز
 بمعنی مشهور است نخست بکس خا و محمد و سین مملد شد در معنی بخیل و در بعضی نسخ جغت نوشته بالفهم و تار
 نوشته بمعنی پلیدی و کثافت خیل بفتح خا و محمد و باو دوم بجهول بمعنی بسیار ناکند در بهار عمر نوشته است و
 آنچه در بعضی خیل بکسر جیم و تشدید لام نوشته اند خطا است بکروفتے درست کرد کہ لفظ نفس
 نباشد و نهاد بمعنی سرشت است ممکن بکسر کاف و تشدید در معنی ثابت و قائم و در لفظ بجائے باو مجرد
 برائے معنی نفع است یعنی اگر کسی برائے نان بکارش جان ندادا سخته او قنبرل نمیکرد یا آنکه
 باو بمعنی مقابله باشد یعنی اگر کسی باو گفتے کہ نانے بدو و گرنه جانم میگیرم بدان جان نمانی شکر
 شد باو نمان و یا آنکه نانے را بپیچ جان ناری ندادے در تقریر ثانی مبالغه را بدو است و همان بهتر
 قوله گر بیاو بر سر راه بلقمه نخواستے و سگ اصحاب کعبه را استخوان ندینا سخته شش نواختن بر معنی
 انعام فرمودن و مسرف از کردن و شرافت گر بیاو بر سر راه و سگ اصحاب کعبه بر دو سابق نکر و شد
 فی الجمله خانه او را کسی ندید و در کشاده و سفر او را سر کشاده یعنی در واره خانه نمیکشاد تا سگے در
 نیاید قوله فرود ریش بجز بوسه طعاش نشنیدی و مرغ از پس نا خوردن او بر نیزه خیدرے است
 شنیدن بفتح ششک است برائے معنی سماعت و بجهت بویچیان رین بجا بمعنی بویچیان است یا آنکه شنید
 بمعنی معرفت نمودن بجا بینوا باشد یعنی در ریش را بوسه طعام او هم حاصل نمشد بگر آنکه از مالارانش
 تذکره آن می شنید و آنچه در اثر نسخ سقیمه شنیدے واقع شده از کتاب لغت تصحیح نمیرسد قوله
 شنیدم کہ بدریاس مرغ براه مصر بر گرفته و خیال فرعونی در سر گرفته شش در ریاس مرغ مرد خالچی کہ
 از دریاس مرغ بر آندہ بمصر پیوسته است و مرد از خیال فرعونی فرعونی کبر یائی و تلبه یا کتانیہ از
 خیال سلطنت مصر قوله حتی اذا ذرکہ افوق شش یعنی حرفت آنها از ابا کس بمعنی وقت ادراک ماضی
 معلوم از باب افعال و حار ضمیر غائب متصل باو مفعول و فوق بختمین و هم قنات بمعنی آب از سر
 کہ سنن و فاعل ازک یعنی تا وقتیکه دریاست او را فوق نشستن و لفظ فوق بسکون حرف دوم نیز آمده
 قوله ناگهان باز چنان گفت که در کشته بر آمد بحیث باطن باطلت چه کند دل که سازد به شرط عمرت
 نبود لائق شسته شش غشی نماز کہ لفظ عمر درین بیت بعلا مست یار و حد است لفظ و شسته افاده

کل افادی می کند لهذا همه وقت یعنی هر وقت باشد و ساقبتن بمعنی موافقت کردن شرط بضم فین
 بجمه و طراحه و غیره بعضی بافتح در اصل بمعنی نشان و علامت است و مجازاً بمعنی بانو ترجمه علامت
 تیره و روان شدن چهار است اگر چه اصل چهار را بعد تصدیقات طویان بشرط راجحه حاصل میشود
 لیکن در روش چهار تصور را با پذیرا که چهار هر قدر که زودتر بمنزل مقصود رود بهتر است و معنی
 این بیت آنچه میر نورالدین نوشته خلاصه اش اینست مگر بجای لائق لفظاً لائق پسند نموده یعنی هر
 چند طبع تو در این اشفتگی خوش نیست لیکن دل تو بحکم ضرورت اگر عنان رضا بقضاند هدیه کند
 بچهره چاره نیست چه کار باه و نیاوادم موافق را در جنبانگه و همه وقت ملاطفت از جانب محبوب
 بیست کششود چنانکه شرط که باری است سر او از شسته مگر همیشه لائق شسته نمیکرد و بارالفتحه که ذکر
 این بیت مخفی براس مرقه عدالتی در اینجا واقع شده و مصرع اول در مطلب حکایت چندانی خط
 ندارد و مگر علامه باطن نویسد که تقریر معنی این چنین نیز میتوان کرد بر تقابیر بسیار بسیار کسوزای او و اثبات
 لفظ لائق و لفظ وقت بسیار در وقت نسبت مخفی نماید که لفظ دل در اینجا بمعنی توجه قلب است یعنی
 باطبع با بول تو ای روز سست خلیل چه تیره کند توجه ما که همراهی کند چرا که با ملائم و سست است که همیشه
 از دل لائق شستی غیبی باشد مگر آنکه گاه گاه بی لهذا حال از توجه دعای ما توقع مدار که نشیبت است ای این
 چنین است یا آنکه ساز و زبون باشد یعنی هر چه طبع ملول تو دل ما ناچار با مل بشود و چه کند که
 ملول شود پس ترا تفهیم همی این تمثیل مبدی هم که کارز ما نه پیوسته یا کسی بیگیت تیر نه باشد چنانکه
 یاد شمر را که گاه بیگیت مفید باشد و گاه مضر خفی نماید گستر شرح از نعمت معنی این گاه حقیقت
 بر آید استاد می خفان پناه نویسی غلام جیلانی میفرمودند که این بیت از دیوان نولان شاعر
 است که از ناساختن قدیم در اینجا ایراد نموده و میگوید معنی است آنکه در بعض نسخه مکتوب نیست
 چه نه دست و پای او در روزیاد بیفانده کردت گرفت شش دست مضان است باضالیت لاس
 یعنی دست بر است و پای او در روزیاد بیفانده کردت گرفت شش دست مضان است باضالیت لاس
 این تمثیل که سواد شاد در شسته ز کرد نه خندان و گاه لایق که خالص کند گانه بر است خنده زین خود را
 از شکر که تر کسب ناز تقسیم گویا معنی معلوم بین مذکر ناصب با بانصر سبب التماس است کنین
 که در اول لام است و در آخره دادند که مناسب است لفظ الله مفعول غلغین حال از
 عید و در این غلغین قول بیت دست تضرع چه سود بند که محتاج را به وقت گرم
 در بعض وقت و عاید خدا شمس آنچه در اکثر نسخ سقیمه مرقه عدالتی چنین نوشته اند

کلی

مصرف وقت و عا بر خدا وقت کرم در فعل + در نه صورت قافیہ بیت که نزد بعضی از اوجبات و پیش جماعت
از سخنان است از دست می رود و تصریح بضم لاء جمله مشدد بمعنی زارے قوله قطعه از زر و سیم راسته
برسان + خویشتن هم متعنه بر گیر + شش متعنه بضم تاء مشدد دوم و با و مجهول تنکیر یا وحدت که دلالت
بر قلب دارد یعنی خود هم بقدر تواجیح مباح فائده حاصل کن قوله و آنکه این خانه از تو خواهد ماند نهشته
از سیم نهشته از زر گیر + شش و آنکه بدل مملک یعنی بدانکه و اگر فتن معنی فرض کردن هم می آید لهذا گیر
معنی فرض کن یعنی ای غافل ایمنی را خوب وجه بدان که بعد از موت این خانه آراسته از نقرت
تو بیرون خواهد ماند اگر چه بر آسای و استحکام آن اینقدر تکلف فرض کن که در بنایش
علم الترتیب یک خشت از سیم و یک خشت از زر باشد پس حاصل آنکه مال را از راحت رسانی
خلق باز داشته در اعمال عالیه صرف کردن خوب نیست بر مکان بے تکلف تناعت باید کرد قوله
در مصر قارب رویش داشت بعد از هلاک او ببقیہ باش تواند شادش آنچه در اکثر نسخ واقع
شده که آورده اند در مصر قارب رویش داشت ظاهر لفظ آورده اند از غلط ناسخان قدیم است
چرا که لفظ آورده اند بجای آنکه ناقل خود ندیده باشد و بعد از این شیخ میفرماید که در آن هفتہ یک
لا بدیم از ایشان و بسا بقه معرفتی که مال بود آستینش در کشیدم قارب بکسر یا موحده موصوف و
در رویش معنی محتاج مصفت آن و قاعل داشت مال از نخیل است که غرق شد قوله و جامه های کهنه
بزرگ او درین روز و خرد و میا بر یادش مخفی ماند که در فقره اول ازین دو فقره اشارت است هم ما تم
و هم بشادی و این کمال بلاغت است خنر بفتح خا و نشد یزاد مجتبین نوع از جامه های معنی که
تاریش از ابریشم باش و پولودش از سیم و پنبه و در بعض نسخ معتبره نسخ محمدی و در سرورے
بجای دیال لفظ دیاطی نوشته است و آن جامه ایست بغایت نفیس که در شهر دیاط که بکسر
دال و مای تحتانی است از بلاد مصر یافته میشود از غایت شهرت همین نسبت علم آن شده بر بند
یعنی قطع کردن بر آسای قبا و غیره قوله همدان هفتہ یک لا بدیم از ایشان بر باد پایے روان و غلامے
در پے روان شش با خود گفت اشارت ایشان بسوس قارب و ارشان باد پایے بیار و حیات
معنی اسپ تیز رفتار و روان و روان هر دو صیغه مصفت شبهه مفید معنی حال یعنی یک لا بدیم در حالیکه
او بر اسپ راه میرفت و در حالیکه غلامے در پے او بیستادند و فعل با خود گفت مضمون تطبیح آینه
قوله قطعه ده که مرده باز ز دیس + بمیان تپیله پیوند + شش ده بفتح واو و با لفظ کلیمه محجب
و کلیمه نسوس مثل کلمه آه پس این نسوس ناز فمناے و نیا و رحلت مرده است بلکه بافتبا

فرض بازگردیدن مرده است که موجب رو میراث است پس آه در نیوقت از نقدان مالی است
 که بدست آمده بود هزار بلاکت میت تبیله یعنی خاندان و پیوند یعنی اقربا و برادری قوله در میراث
 سخت تر بود و از اثمان لازم که خویشاوندانش در بفتح را و نوشتن بیدال لفظ عربی است یعنی و پس
 دادن بازگردانیدن دارشان را یعنی میراث یا بندگان را حرت را و عجمه براسه تقابل و مقابله خویشاوندان
 بفتح و او ثانی یعنی اقربا و عزیزان که چه لفظ آوند یعنی مانند آید و خویش درین ترکیب یعنی خود یعنی
 برادران و فرزندان که در رعایت و عزیزان مانند نفس خود باشند قوله بسا بقه معرفت که در میان بالود
 استنش در کشیدم و لغزش در لفظ بسا بقه حرث یا بسببیه قوله میت بخوای نیک سیرت
 و سره مرد بکان نگون بخت کرد که در خورد و شش سره بفتحتین است و چه عیب پاکیزه نگون
 بکس نون و ضم کان فارسی یعنی معکوس نقل بسا یعنی سزایرد یا بالا و در نون بخت بدو بخت
 است که در کون بکس کان فارسی یعنی جمع کردن انداختن ربط و فاکه این حکایت است که اگر
 کسی فتاعت اختیار نکرده بحرص مال کشید جمع نماید بر بیخ فاکه او را لان بدینا و آخرت نمیرسد و
 اقارب که محالست حیات یا یازسانی مثل عقارب باشند بعد مافات و همه تصرف خود خواهند آورد
 قوله حکایت صیاد ضعیف را ماهی قوی در دام افتاد وقت ضبط آن نداشت ماهی غالب
 آمد و دام از دستش در بود قطعه شد غلامی که آب جو آورد آب جو آمد و غلام برودش نشد یعنی
 رفت و این بسیار آمده جو بود و معرفت یعنی رود و نهر یعنی چون آب بسیار آید و نهر غلام را برود
 غلام در اینجا یعنی کودک است چه در اصل غلام یعنی کودک است و آنچه یعنی مملکت نرینه در هند و ارباب
 شهرت یافته بجاز است قوله دام هر بار ماهی آوردی ماهی این بار رفت و دام برودش آوردی
 بسیار مجهول است اما قوله دیگر صیادان در بیخ خوردند و ملاتش کردند که چنین صید در دام گواقت و توستی
 نگاه داشتن گفت اسے برادران چه توان کرد که مرزوزی نبود و ماهی را چند روزی باقی بود صیاد
 بے روزی در دجله ماهی نگیرد و ماهی بے اجل و در خشکی غیر دیش یا صید براسه یعنی است یعنی
 صید بزرگ روز بے صیاد معرفت یعنی زرق و در چند روزی یا مجهول زمانه براسه تحسین کلام و
 در روزی تحسین است و جمل بالکسر و بفتح نام رود که در بعد از جاری است و یعنی
 مطلق رود هم آمده ربط و فاکه این حکایت است هر نعمتی که از دست بدر رود من
 جانب التدر است صبر باید نمود و بتا سفت بسیار جان خود نباید کاست اعلی
 و در چه قناعت همین است قوله حکایت دست و پا بریده هزار پای لا بکشت صاحب

کلی

بر روی بگذشت گفت سبحان الله هزار بار نمیکه داشت چون اجلس فرار بسیار بی دست و پایی
 تنه آنست که نیتش دست و پا بریده همرا اسم مفعول کنایه از چوب عصا یا کجوخ و هزار
 پاسی بسیار مجبول و جدت عبارت از کسبے دل از وسیاه که پایی بسیار دارد و بنی طغنی که پاره نماند
 و بعضی گویند که جانور دیگر است که بنی نلسلانی نامند سبحان الله کلمه ایست که در مجمل بحسب
 گویند فاکره سبحان الله مصدر است به پاکی یاد کردن که علم سبع مقرر شده و نوشتن راجح داده
 میشود و از جهت مفعول مطابقت بود نوشتن بتفخیر فعل ای در اصل سبحت سبحان الله بود یعنی آنچه
 الله بهتر میاید از منین نباید از باعث اعتراف است که سبحان مضاف است و الله مضاف الیه قول الله تعالی
 چه آید پس سبحان سبحان که در اصل سبحان است و در اصل سبحان است و در اصل سبحان است و در اصل سبحان است
 کیانی نبایا بشیبه فاکره غنی فاکره لفظ دشمن گاست یعنی مفرد آید و گاست یعنی جمع برین معنی
 جمع واقع شده چه که لفظ پیایه دلالت بر همین دارد یعنی دشمنان پیکر پیکر رسیدند یا آنکه مراد از
 دشمن فوج دشمن باشد کیانی لفتح کان عربی منسوب بلیان که بادشاهان ایران بوده اند یعنی
 کمانی لظایق کیان باشد یا از سرخ خاندان کیان باشد بر تقدیر مراد از کمان شاهانه و بهتر و خوب است
 و نباید از پیشه جراه فاکره ناز و سبک تن بوده اند که میمرث کیان کوس نجیسه و لیتقبا و کیلمه اسب ربط
 و فاکره این حکایت است که چون ظهور هر حادثه بموجب تقدیر الهی است و عقل و تدبیر انسانها
 در دفع آن دخل نیست پس هر بلا من جانبا لند دانسته و راضی بر فضا است حق بود و بر هر چون قدر
 امن سلامت که قبل از ظهور حاصل بود تناعت نماید فاکره حکایت ابلیس یعنی زاید م خلعت
 عین در بر و مرکب نازی در بر و قصب مهری بر سرش ایلیه بسیار مجبول و جدت و ابله بالفتح
 افعیل التفصیل از بلا هست یعنی سخت یازان سیمین لفتح سیمین و تخفیف سیم بر وزن فعیل یعنی فریه
 سیمین لفتح سیمین مشابه بر وزن فعیل یعنی نمته و گران بهار آنچه در اکثر سلیمن واقع شده که سیم در و
 بکار برده باشد ضعیف است در بر یعنی پوشیده و مرکب نازی یعنی اسپ عربی و قصب لفتح قصب
 و صاه و مقله جامه ایست بار یک که آنرا کتان گویند و بعضی نوع از حریر نیز نوشته اند یعنی از قصب مهر
 بر سر عمامه بسته بود فاکره لفتح ای سعدی چگونگی بینی این دیباچه معلم برین حیوان لایعلم
 کفتم خطی زشت است که باب زربشت است شن معلم بضم میم و سکون عین و فتح لام یعنی
 منتقل یا خود از علم بختین که معنی نقش و نگار است اسم مفعول از باب انعال لایعلم لفتح لام دوم
 صیغه مضارع منفی است و میم این در محاوره فارسیان بوقت خوانده میشود و این لفظ براس

بیان استمرار جمل در صفت حیوان واقع میشود بحمت انظار کمال نادانی او یا شمع یعنی الحال هم
 نادان است و در استقبال هم بے علم و موصوف بنادانی خواهد بود تا خطی بیا و مجهول و صورت بنشت
 تحقیق بنشت که صیغه اسم مفعول است بمعنی نوشته قوله شعوق شایه بالورا حمار به جلا جب الہ خوار
 ترجمه تحقیق بنشد بامروم خری و آن در معنی گو ساله است که او را آوازی است مانند آواز گاو
 و در مصرعہ ثانی اقتباس است بآیت کریمہ کہ در حق گو ساله سامری واقع شدہ سامری نقب
 مردی باشد ہ شہر بسامرہ کہ او برائے اغوائے قوم موسیٰ علیہ السلام در ایام نبوت موسیٰ از روز و قنہ
 گو سالہ ساختہ بود بطسم و حکمت کہ مثل گا و آواز میکرد اگر چه لفظ در اکثر معنی جمع می آید بگردین
 شعوق مفرد است ای آدمی و احد ترکیب قدر حق تحقیق شایہ فعلی ماضی از باب مفا علیہا
 جار الوری مجرور تقدیرا متعلق بشایہ حمار و ناعل او مجلا اگر منصوب لآخر خواندہ شود چنانکہ در قرآن
 نجیب واقع است پس مفعول اخرج است کہ در اول این آیت واقع است بدینگونه و اخرج
 ہم مجلا جسالہ خوار در ریف صورت در آیت تقبستہ بمعنی نوح تصرف نباشد و اگر نوع الآخر خواند شود
 و در آیت تقبستہ تصرف در دار ند چنانکہ اکثر شاعران کہ در اندر ریف صورت مجلا بدل از حمار باشد
 و جسالہ تمیز است از نسبت شایہ بسوسے حمار کہ جار و مجرور متعلق بہ ثابت قدوت و خوار فاعل
 مخدوم قوله بزگان گفتند انیک طلعت ز بیابا بر از ہزار خلعت دیبانش طلعت بالفتح صورت
 و دیدار قوله قطعہ بز آدمی نتوان گفت نادانین حیوان + مگر در اعروستار و نقش بیرونش پیش
 در مصرعہ اول برائے رعایت وزن تقدیم و تاخیر الفاظ واقع شدہ در اصل چنین است نتوان گفت
 کہ این حیوان آدمی مان و لفظ مانہ صیغہ مضارع است بمعنی حال یعنی مانا و در فارسی اطلاق
 حیوان بر بہائم و چار پایہ کنند و بر انسان صاحب عزت رواندارند در بعضی نسخ بجای مگر لفظ
 بجز واقع شدہ و آن ضعیف است در اعہ بضم دال و تحقیق لا و وعین مہملہ بمعنی سیر این تحقیق
 برائے ضرورت شعری است در اصل بنشد یاد از مہملہ باشد و مراد از نقش بیرون دیگر لوازم پوشاک
 و غیرہ مثل ردا و جامہ و نعلین و شمشیر و غیرہ قوله مگر در ہمہ اسباب ملک ہستی او + کہ بیخ چیز
 یعنی حلال چیز خویش + شس بگرد صیغہ امر از کردیدن بفتح کاف فارسی بمعنی تلاش کن و آنچه در
 اکثر نسخ مگر بکسر نون و فتح کاف فارسی بمعنی بین واقع شدہ بہتر نیست چرا کہ بعد از لفظ
 تورا کردے افتد و این محفل فصاحت است و آنچه حضرت شیخ کشتن آن ابلہ سمین
 حلال میفرماید از روے مبالغہ نہیب اوست بطریق مطابقتہ از روے حقیقت و تشریح

چند

قوله قطعه دیگر شریف که متضعف شود و میل بندد که بایه گاه بلندش ضعیف خواهد شد و ش
 شریف در ملک عرب مطلق سید را گویند خصوصاً بنی حاکم مکه منظم که سید باشد متضعف بکسر
 عین شده و بجهت سبب تا چون اسم فاعل از مصدر تفعیل که برای مبالغه نیز می آید قوله در آستانه
 سیمین پنج زدن زنده گمان میبرد که هر دو شریف خواهد شد و شش آستانه چوب زرین از چهار چوب
 در و فاعل زنده کرده خاص که زر گر آن باشند و اگر بزنده بصیغه واحد واقع شود در بصورت فاعل آن
 بهودی باشد یعنی آنرا آستانه کافر موسای از نقره باشد و سوار طلاست امر بر آن سیرایش بر آن
 نشان زنده گمان مکن که آن کافر بر تبه سید است رسد ربط و فائده این حکایت آنست عاقل را باید که
 چون جلدی و بی لیاقت را شرف و کامرانی بیند لب بشکایت بخت خود نکشاید و بر دولت
 علم یا عقل یا اولاد یا صورت یا قوت یا شرافت خود هر چه ازینها باشد قناعت نماید و صبر کند
 قوله حکایت زردی که گفته شرم نداری که بر من جویم پیش بر گیم دست دراز
 میبندی گفت شرم یا زردی و گدائی و جوی هر سه بر من و وحدت لیم بجهت نخیل و ناس و بجهت در لیم
 و نخیل فرست کرده اند لیم آنکه خود خورد و نه بد دیگر سحر و نخیل آنکه خود خورد و دیگر بر اندر بد - قوله
 بیت دست درازان بیک جبهه سیم ۴ که به بر بند برانکه دو نیم ۴ شش جبهه با فتح یک سرخ که بهند
 رتی گویند و بجز بعضی یک جبهه میان ناگه اگر چه در زین و ناگه اختلاف بسیار است مگر از نوشتم
 چند لغات مشخص شده که بوزن ششش رتی باشد و کاف در هر سه ثانی بر سه علت و ما و
 شششکات بریدن را اکثر در نظم و شعر مشهور خوانند و دو نیم یعنی دو بر کاله یعنی دست را دراز کردن
 بر سه سوال یک جبهه سیم بهتر است چرا که اگر کسی در وقت سوال اختیار نگردد و آنکه زردی
 نماید حال گمان دشمن را و و پاره کنند و ظاهراً ازین سیاست و حکایه مراد باشد و که شمر عاقل قطع
 ید بر یکدیگر لازم نیاید ما رام که ده دم را زردی نماند یا آنکه گدایان شدت تمهید و تشفیع زرد
 را چنین گفته باشد ربط و فائده این حکایت آنست آنوقت که اکثر را که با خطر هلاک جان یا
 تنگ عزت یا سلب ایمان باشد نیست باز ده بر کت تلیل بے معرفت تمناعت نمودن کار
 شیر مردان است قوله حکایت شششکات که از دست مخالف بفرمان آمده بود و
 از خلق فراخ و دست تنگ بجان آمده شششکات زن بمعنی بنهوان چرا که پہلوانان شششکات را که شمر بر سه
 سخت شدن بدن بر بازو و سینه خود شششکات نیز در هر مخالف عبارت از گردش زمانه که موافق بر راه
 او نبود و فرمان بفتح فاعل از شکایت بخت و خلق بکامی مصلح مراد از خلق فراخ بسیار جوانی است

و تملک است مقلسه است و مقابلہ فرخ و تنگ از محاسن است یعنی در مقلسه از اشتہائے طعام کثیر
 بتنگ آمدہ بود و چون در اکثر خلق بجای مجہ واقع شدہ خطا است قولہ لاجرم شکایت پیش پدید برد
 و اجازت نخواست کہ عزم سفر دارم کہ بقوت باز در امن گامے فراحتک آرم کہ بزرگان گفتہ اند
 تس لاجرم یعنی ناچار عزم بانفتح قصد لفظ تا برابے نتیجہ و ترتب فاکدہ و لکن بمعنی شاید و فراحتک
 آوزن یعنی نجیم فارسی بمعنی حاصل کردن و در بعضی نسخ بکت آرم ہاں واحد است قولہ فرد نفل
 و ہنر ضاع است تا نمایندہ و عود بر آتش نهند و مشک بسایند ہن نفل اگرچہ بعضی افزونی است لیکن
 باصطلاح بمعنی کثرت علم استعمال و عود چوبی است سیاهی مائل کہ در دوش خوشبو باشد یعنی
 عامہ و ہنر تا تفتیکہ اظہار نکند فاکدہ آن حاصل نیاید چنانکہ تا عود را نسوزند و مشک را بسایند
 ہوتے خوش نژاد قولہ بدر لغت اسے پس خیال محال از سر پدید آئی پائے قناعت در دامن سیلا
 آتش کہ بزرگان گفتہ اند دولت بر نکوشیدن است چارہ آن کم خوشیدن ش خیال بانفتح معنا
 و محال بضم مضان الیہ و محال چیزے لاگویند کہ ممکن نباشد خوشیدن در اینجا بمعنی اضطراب
 کردن قولہ بیت کس نتواند گرفت دامن دولت بزور بد کوشش میفانکہ است و سہ برابر ک
 کور ہش ہاے لفظ میفانکہ در تلفظ سا قضا است و استقامت این قسم ہائے مختفی ہاے درستی
 وزن جہانراست و محفی نما ندومہ برابر وے بستن آلا پیشہ است بجز لغت آراش معشوقان
 ایران یعنی رنگ کردن برابر وے تنھے کہ کور باشد مخفی فعل عبث است چہ کوری ملتی است
 کہ ہزار آراش تیج آن نتوان نمفت چہنیں کسے زا کہ بخت بد باشد ہزار سی و تلاش کارش خوب
 نیگر در قولہ شعر اگر بہر سر مویت ہنر دو صد باشد ہنر کار نیاید جو بخت بد باشد ہش و آنچه در
 نسخ سقیمہ عامہ مصرعہ اول چنین نوشتہ اند خطا است مصرعہ اگر بہر سر مویت دو صد ہنر باشد ہ
 در نیم صورت قافیہ از دست یسر و یعنی اگر بالفرض بمقابلہ ہر موے بدن تو دو صد ہنر در ذات تو
 موجود باشد یعنی اگر غیر بتناہی ہنر در تو باشد بے تائید بخت تیج قدر آتش پیدا نخواہد شد و در نسخہ
 مخدومی مصرعہ اول چنین نوشتہ مصرعہ اگر بہر سر مویت دو صد ہنر باشد ہ این نسخہ ہم درست
 است قولہ بیت چہ لذت زوزن و آرزون بخت بد بانوے بخت ہنر بانوے بخت ہش و آرزون
 بود و آرا فارسی و او و معدون یعنی سر نمون و معکوس ہر آرزو آرزون بخت باطالع وے نصیب
 است و این لفظ با عربی نیز آمدہ و مشترک است و فارسی و عربی و آرا عملہ نیز صحیح قولہ پس
 گفتہ اسے پد نواند سفر بسیار است از غریبت خاطر و جذب فوجا کند و دیدن عجائب و

در نسخہ
 سقیمہ

شنیدن غراب نش لفظ از بالا سے نزلت چھٹیہ است یعنی از جنس فلان چنانچہ نزلت با فم
پاکیزگی یعنی پاکیزگی خاطر از نشفت نمود رخ و جذب بفتح جیم و سکون ذال معجم یعنی شنیدن بجایا بمعنی
حاصل کردن فواید بکسر ہمزہ کہ حرف چہرام است و عجائب بکسر ہمزہ جمع عجب یعنی نادر و غراب بکسر
ہمزہ جمع غریبہ قولہ تفریح بلدان و مجازت خلان بجمعیل جاہ و ادب و غیر ہمال و متنب معرفت یا راج
تجربہ روزگار ان چنانکہ سالکان طریق گفتہ اندیش تفریح بفتح تاء و فتح فاء ضم را و ہما شد و و جمع سیر و تماش
بلدان، بالفم و سکون لام جمع بلد بفتح تاء کہ بمعنی شہر است مجاورت بحیر و و او بفتح و جمع سیر و تماش
معنی تماشینی و اگر محاسن ہمدہ باشد بمعنی مکالمہ و ہم کلام خلان بضم خاء معجم و تشدید لام بمعنی دوست
پر اصل خلان بود جمع خلیل مشتق از خلعت لام دوم را جنون بدل کردند از جمع ت قرب مخرج کہ ہر دو
شفتہ اند از ہر مصدر میست بمعنی افزونی کتیب بفتح تیمم و فتح تاء و فو تانی و فتح سین مہملہ و بار موحده
و در بعض نسخ بجمع کتیب بضم تیمم و فتح تاء و فو تانی و فتح سین مہملہ و بار موحده ہر دو بمعنی کتب و ستر
چرا کہ این ہر دو مصدر میست بر وزن اسطر و در اینجا بمعنی حاصل بالصدر واقع شد و در اکثر نسخ
کنت نوشتہ است بضم سم بمعنی مرتبہ و قدر مگر جمع ادب از دست رفتن خوب نیست چرا کہ دال بر ضعف
نصاحت میگردد و در بعضی نسخ بجای ادب لفظ نتر و ست واقع است بمعنی بالداری و در مصورات جمع
ثروت و کنت درست میشود مگر سورہ شارح عربی کتب نوشتہ و در نسخہ قدیمی کتیب معرفت
بخشناختن و شناسائی تجربت بفتح تاء و سکون جیم و کسر زاء مہملہ و فتح بار موحده و تاء مصدر سے بمعنی
آزمائش و در لفظ روزگار ان الف و نون لاند است سالکان بمعنی روزنگان در خیام از سالکان
طریق سیاحان است قولہ قطعہ تابدکان و خانہ در گردی ہرگز ای خام آدمی نشوی ہش رنگان
بشد بدکان است ہوا نوشتن خطا است دکان خانہ ہوا و حافظہ در گردی لفظ در زاندا است
گردے بکسر کاف فارسی بفتح زاء مہملہ و و یا خطاب یعنی در تہید ہستی چرا کہ گرد بمعنی قیادت ہوا
از آدمی آدمی نختہ دانش کار از نمودہ و ولی محمد شد آبادی مصرعہ اول چنین نوشتہ مصرعہ تابدکان
آدمی نروی ہ چون در بعض دکان ہا اہل حرفہ انرا اشیا ساخته میشوند برین قیاس ہوا از دکان
آدمی سفر است چرا کہ آدمی در سفر کامل دانش میگردد حاصل آنکہ تاد در سفر روی مائل نگرددی قولہ
بر و تاد جہان تفریح کن پیش از ان روز گز جہان بر دے ہش از جہان رفتن کن یا از مردن قولہ
بدر گفت اے پسر منافع سفر بدین شرط کہ لقمہ بسیار است و لیکن مسلم شرط لقمہ است
نش شرط بفتح تین بمعنی طور و مسلم بضم میم و فتح سین و لام شد و مفتوح سلاست داشته شد

یعنی ثابت و لائق قول نخستین بازار گانے که با وجود نعمت و کمندت غلامان چابک و کمترین تلاش و زور
دارد هر روز بشهر و دهر شب بمقاصد و هر دم بتفرج گاه از نعیم دنیا تمتع باشد شربین عبارت
اختلاف نسخ بسیار است مگر نزد فقیران صحیح همین است که نوشته قدس نخستین نعمتین یعنی اولین یعنی
منسوب به نعمت و نزد اکثری درین لفظ یا در وقتون محض را نهد است که بازار گانے بتفرج زار بمعجمه و
یا رنجبول توصیف یعنی آن سوداگر و کمندت بالضم قدرت و توانگرے چابک بضم باء بمعنی چیست و
توانا دلاویز یعنی دل بیننده را بتصور حسن خود او و میزان دارنده و در فارسی صفت فصیح بخواهد آوردن
فصح است و آنچه در بعض نسخ شاگردان چابک نوشته و غلامان و کمترین مجموع لادلاویز صفت
واقع شده بهتر نیست و در صورت وجود این نسخ و شاگردان یعنی خادمان و چاکران باشد و داخل
وارد و باشد بازار گان است و نعیم بمعنی نعمت و مال و دسترس و در بعضی نسخ نعم است بمعنی عیش
و آرام شتمن بمعنی نفعمند قوله قطعه شمع بلوه و دشت و بیابان فریب نیست و هر جا که رفت نیمه زور
تجربا گاه ساخت و شمع بکسر همین گسه که مردمان لامل و نعمت تقسیم کند و بفتح عین بمعنی گسه
که و را حقیقاً مال و نعمت داده باشد هر دو صورت حاصل یعنی امیر و بادشاه است و دشت
صحراے کم درخت که گذرگاه سیل نباشد و بیابان بمعنی صحراے که در آن آب یافته نشود در اصل
بے آبان بود و غریب نیست یعنی عند العقل حکم مسافر ندارد و لذت امرعه ثانی علت امرعه اول است
تیمه بافتن و در بعض نسخ بارگاه واقع است و نزد فقیران بهتر است و نیمه زور بمعنی نیمه ستاره
کردن بے آید قوله و آنرا که بر مرد جهان نیست دسترس و در زاد و بوم خویش غریب است و
ناشناختن شربین زاد بوم بدون و او عطف بقلب اضافت بمعنی زمین زاده شدن یعنی وطن و
ناشناختن مخفف ناشناخته قوله روم عالمی که بمنطق شیرین و قوت فصاحت و مایه بلاغت هر جا
که رود بختش تمام نمایند و اگر ارام گذارش عالم بکسر لام داننده اکثر فنون علوم نوزده فاکده علوم
نوزده فاکده است مستند اگر چه بعضی از اینها فروغ بعضی اندیش صحت و نحو معانی بیان و بدیع
و تائیه و غرض و الشارح و نظم و محله و مناظره و فراست و تفسیر و حدیث و فقه و فرائض و اصول و
حکام و عقاید و منطق و حکمت و آن مشتعل است بر بسیار علوم بعضی از آنها در اینجا نوزده و بعضی نه
و جغرافیه و طب و هندسه و حساب و طب و قلاحت و نجوم و موسیقی و مناظره و مریا و جبر و
مقابله و جبر القال و رمل و جبر و طلسم و قیاسیه و مساحت و اوسط لایب و محاسبات و تعبیر و
تعویذات و تصوف و اخلاق و تمارین و منطق و منطق و غیره و کسر طار مصدر نسبی است بمعنی لغتار

کتابخانه

افصاحت خوبی الفاظ و روانی تقریر بلاغت آوردن الفاظ موافق اقتضای محل و ایراد کلام بنا سبب
مقام اقدام بالکسیر پیش آمدن الراج بالکسر بزرگ داشتن قوله قطعه وجود مردم و انامثال از طلاست
که سیر کجا که رود قدر و قیمتش دانند پیش لفظ از مشدد است بضرورت وزن شعر و حریت آخرش
لکسور است باضافت عام لبسوسه خاص چیز عام است که نقره و ذهب هر دو را از گویند و طلا
خاص است که بزذهب خاص اطلاق کنند و این اضافت است مثل انصافت و زنت و لاک
و روز جمعه و کانت بر مصر عثمانی براس علمت و فاعیل رود و احتمال دارد یک مردم و انام و روزم از طلا و تخمین
تضمیر شین بیک ازین دو مربع راجع میتوانند شد قوله بزرگ زاده نادان بشهر و اما ندان که در دیار غیر پیش
بهیچ نسبت اندیش شهر و افتح شین معجمه و سکون یا و فتح رای همماه و و او بالف لکنه قسمه از مردم
بود که بادشاهی عالم از سیم ناسره شکوک ساخته بزور حکومت در ملک خود لاج کج کرده بود و آن را
ملک یکدیگر و اوج نداشت و لفظ مانده یعنی دشابست و دردی که مانده یعنی شباهت داشتن هم آمده
است و اضافت دیار بغریب بادنی ملا بسط است یعنی دیار یکدیگر را در سفر را در سفر پیش آید بهیچ
انسان را بسکون سین معمله یعنی عوض بهیچ چیز نگیرد آن درم شهر و الا بعین حال است عالم زاده
بے علم را که وطن بملاحظه بیدارش خاطر داری میکنند چون کمال در ذات او نیست در ملک یکدیگر عش
نگند و میفرماید لکنه نوشته که شهر عمارت از شهر خود است و اما مانده یعنی مجوس مانده است یعنی
در شهر خود مجوس وطن بیبنا چیرا که در دیار غریب قدره ندارد قوله سوم خوب بود که درون محاسب لکان
بمخالفت او میل کند که بزرگان گفته اند آنرا که جمال به از بسیار مالش مخالفت یعنی آمیزش
یعنی محبت و بخشینی میل بخبر محبت اندک که بیار مجبول را نکه براس تحسین کلام در دیار غریب
و بسیار بیار معروف مصدری و اندک جمال از بسیاری مال ازان بسبب بهتر است که در شما
جمال این کمال واقع است التعمیل بحیب الجمال و نه واقع شده که بحیب المال و دیگر وجه بهتری
آنکه جمال صاحب دل و غیر صاحب دل هر دو میل میکنند خلوات مال که صاحب دل بان میل میکنند و اگر
بعینا به بسیار لفظ آنکه لایب بریا معروف مصدر خوانند مقابله در ست نشیند بگر لفظ آفرین
و کحاف سپر میکاند در معنی لطفی حاصل نمیشود قوله و رو به زیبار هم دلهاست خسته است و کلید
در هاست بسته لاجر محبت او را غنیمت شناسند و خدش منت دانندش مراد از رو به هاست
خاطر هاست آنسره است لاجرم معنی بالفرض یعنی در بجا آوردن خدمتش بر خود منست و اناندر قوله
قطعه شادانجا که در عزت و حرمت بدید در برانند بقهرش پادشاه در خوشش نشلم با

یا با مصطلح فارسیان آدم حسین را گویند و ضمیر شین بمعنی اولی قولہ بر طائوس و اولیاق مصاحف
 میدومہ لغتہ این نزلت از قدرا تو کے بیتم پیش پیش مصاحف بفتح میم و کسر حا و مملہ مع صحف کہ
 قرآن مجید باشد نزلت بمعنی عزت و مرتبہ قولہ لغت خاموش ہر آنس کہ جمائے دارد ہر کجا
 پایے نہ دست باز نداشت پیش پیش جمائے بیاد مجہول زانکہ یعنی ہر جا کہ صاحب جمال یا نند
 مردم از کمال تعظیم دستہاے خود را فرس را ہمش سازند و اگر دست بمعنی مسنگو بند عم درست و بہتر
 و بعضی لغتہ انکہ دست پیش داشتن بمعنی دعا کردن است یعنی در حق او دعا کنند اگر کارند جنون
 نفسی باشد تقریر معنی چنین توان کرد کہ اولی مانع نگند چرا کہ دست در پیش داشتن بمعنی منع کردن است
 قولہ قطعہ چون در لیسر موافقت و دلبرے بود + اندیشہ نیست کہ پیرا زوی برے بود پیش نزر فقیر
 موافقت در اینجا بمعنی تناسب اعراض است کہ حسن عبارات ازان است و از دلبرے مراد از ادا و
 انداز است و اگر موافقت بمعنی الفت و محبت باشد چنانکہ اکثر مردم گمان برند مضمون بیت از ما
 عن غیبہ خارج میگردد و فافہام از من الی قائل اندیشہ نیست یعنی بیخ غم و فکر نیست برے آن سپسر
 اگر پیرا زوی بیزار باش مضمون بیت آیندہ علمت است برے نبودن غم و فکر بری بفتح با و موصدہ و
 کسر زاد و سکون یا و محتانی و ہمزہ لفظ عربی است بر وزن فعل بمعنی بیزار و پاک فارسیان بخدمت ہمزہ
 آری قولہ او گوہر است کوہ صانند از میان مباحش + در تیم را ہمے کشتری بود پیش در مصرعہ اول
 تعقیب لفظی است و لفظ انداز را کہ یعنی بلو کہ میان حلمات مباحش و صحت کنایہ از والدین یا خانہ دور
 باشد پیرا زوی چنانکہ بر اصل خود دست و در تیم خبرت از مر و اریکی را نہ کہ مثلش در لیرے نباشد و تیم از
 آدمی سبے پیرا زوی ہما تم سبے مادر و از جو اسر کیتا کہ مثلش نباشد تری بمعنی خریدار و این صیغہ باسم
 فاعل است از آنسترا کہ مضمون خبر بیان باشد قولہ ہما ز خوش آوازے کہ سنجہ و داودی آب از جریان
 و مرغ از طیران باز دارد پس بوسیلت این فضیلت دل مردمان صید کند و از باب بمعنی میناوت و رعیت
 نمایان و بانواع خدمت افتد لکنش خوش آوازے بسیار مجہول موصولہ بمعنی الہی حجرہ بفتح حا و مملہ یعنی
 گلہ ریانش در باب دوم حکایت چند آنکہ مراد اصل کہ شست داودی بنسبب بیا و د کہ در اصل بدو
 و او است فارسیان او اول را ہمزہ چن کنند و ذ علیہ السلام انقدر خوش آواز بود نہ کہ وقتیکہ را ہمزہ
 بمخوامند مردم و طبع جمع پیش از جریان بفتح جاری شدن و روان گشتن طیران بفتح طیران
 و یاسے محتانی بمعنی بریدن و پرواز از باب بمعنی صاحبان علم ہمزہ است میناوت است
 بفتح دہل محبت و عنقشینی و بانواع خدمت افتد لکنش یعنی بخدمت ہماے گوناگون

باز

سروی کند قوله شعر سمعی الی حسن الاغانی بمن ذالذی حسن الملبانی ترجمه گوش من بسبب خوشی
 نعمات است کیست آن شخص که خوش انام است حاصل آنکه پیش آدم خوش آواز پروا
 انسان حسین نام چیر که حسن پیش لغزه تاز ناز ناز نریب و لغت سمع بفتح سین سکون میم معنی
 شنوایی مضام است بسبب یا در تکلم مجموع مبتدا اول حرف جر حسن بضم حاء و سکون سین و کسر
 نون مجرور و مضام اغائی بفتح همزه که بصورت الفه است و نین معجمه و کسر نون و نشد یاد یا تختانی
 مضام الیه و در اینجا تخفیف یا براسه ضرورت و زمان است و این جمع اغنیه است که بضم اول و
 سکون دوم و کسر سوم و نشد یاد چهارم باشد معنی در دو لغت بعضی گفته اند که بجه سار که بی دین
 نواخته شود مثل چنگ در باب و قان نون من بفتح است تقمیه مبتدا است برقع تقدیری نوا بفتح
 ذال معجمه اشارت است خبر من و بصورت الی موصول حسن بفتح حاء و فتح سین جمله و ضم نون
 صفت مشبهه معنی خوش مضام بسبب فاعل که آن ملبانی باشد و الملبانی بفتح میم و بار موحده و
 کسر نون جمع مبنی که بفتح میم و فتح نون کنایه از انام است مضام الیه و این مضام و مضام
 الیه مجموع صله و موصول است و عای بضم عمو و می ذوت است که هو باشد ای حسن الملبانی مجموع صله
 و موصول صفت ذا و در نسخی مخدومی و متن شرح عربی در مصرعاتانی بس الملبانی واقع است و موصولی
 رفیع ال بن دهلوی هم چنین نسخی پیدا نموده اند و تعلیل و ترمیمی هم در کتب است پس بس بفتح حاء و سین
 جمله نشد و در نقح صیغه ماضی از بس که مس که در است باشد و ضمیر است فاعل و در مثنای بفتح میم و
 ثانی و مثنایه و کسر نون و نشد یاد یا تختانی است در اینجا بصورت نشد تخفیف واقع شده جمع مکتب فاعل
 ای و مجموع بس الملبانی صله و موصول شد که ان الذی است و مضمون ساری را نامند که در تاردا شده
 باشد و همچنین مثنای سازها را گویند که سه تار داشته باشد در بصورت معنی چنین باشد پس او
 من بسبب خوشی سرود ما است ای بسبب خوشی نعمات الهائی و کیست آنکس که نوا خیزت و تارها را
 حاصل آنکه خوش آواز یماک حلقیه ترجیع دارد و بر اصوات سازهاک مطربان این شعر در کج
 رجز مجرب و مرسل است و از روعه اصل بحر جزم عن العرب استغمان شش بار است و نوزدهم
 هشتت بارد و خبر و آنست که یک جز یعنی یک کس از هر مصرعه ساقط کرده باشد و نوزدهم زیاد
 کردن یکا سبب تخفیف است در رکن آخر هر مصرعه و وزن تعلیل هر مصرعه این شعر است مستفعلن
 استغفلاتن و سلم و ثانی منزل قولیه قطع چه خوش باشد آواز تریم و درین بد بگوئش در لیقان
 مست مجموع شش لفظ چه براسه لفظ و کثرت و در نسخی مخدومی و بیاضه آواز لفظه آهنگ

نوشته که بهندی آنرا الپ نامن بر زمین بفتح حاء جمله دروناک حر لیفان اگر چه هم پیشه گان است مگر در اینجا
 بمعنی یاران بزم شراب و گناست است از صاحبان کیفیت معرفت الهی تعبیر بفتح صاء جمله و
 با کواحه و حاء جمله شرا بیکه وقت صبح قبل از طلوع نوشتند و در بنجامه از ذوق و شوق عارفان که
 هنگام صبح باشد بقوله بزاز روزه زیریا است آواز خوش + که آن حفظ نفس است و این قوت روح
 شش عظم بفتح حاء و تشدید یظا معرب معنی حصه و بهره و مجازا بمعنی خوشی و مسرور آید اول لفظ آن اشارت
 بسوسه بعید که روزه زیریا است و ثانی لفظ این اشارت بجانب قریب که آواز خوش است
 و روزه زیریا حفظ نفس است است که در خارج وجود دارد قائم و در حالت خود و متقاضی مثل
 میگردد و آواز خوش قوت روح از است که استلذذ نیست آن فقط بر شنیدن است فانهم
 و تامل بقوله شکر کمینه پیشه وری که بسعی باز و کفافی حاصل کند تا آبرو و آواز به زبان ریخته نهد
 چنانکه گفته اند کس کمینه پیشه در مثل حجام و در زری و گفتند که آبرو برادر از دست سوال
 است بقوله قطعه کربغی چه روز از شهر خویش + سختی و محنت نیز بدیند و در مثل غریب بمعنی سفر
 پندیه دور بکس پار فارسی و یا معروف و نون کسه که پارچه بر کفش و جامه کند و خرقه دوختن پیشه
 او یا شاد از سر اجال لغات و در بعض نسخ پاره دور و در بعضی حاصه دور واقع است پاره دور ناطقه
 از در زبان که خیمه دورند قوله در بخوابه فتا از ملک خویش + اگر سده خفت ملک نیز موز باشد چون
 خراب در اصل مصدر است بمعنی ویران کردن پس خرابی بیار معروف نسبت باشد بمعنی جان
 ویران در شرح میر نورالدین و ولی محمد بیایه محمول و حدت نوشته بمعنی گمانی ویران تعمیر مولف
 گوید که در هر دو تقریر مذکور با وجود تکلف حاجت مجاز است پس چنین توجیه کرده شد که
 بعضی مصداق عربی در تخی و ارات فارسی بمعنی صفت مشبه مستعمل پیشه در مصداق لفظ خراب
 پینا پنجه حافظ فرمایند مصلح کار کجا و من خراب کجا هلمن فارسیان کجاست زیادت یا برهان
 احوالی مصدریت آن معنایند پس خرابی بیار معروف مصدری بمعنی خراب شدن و تبااهی باشد
 خفته بالضم مضاف رخ از خفتن آنچه در بعض نسخ بجای ملک خویش لفظ ملک است و بجای خفت
 لفظ خب نوشته اند نزد فقیر مولف بهتر نیست در خرد و مسرور است همین است که در متن
 نوشته نیم روز نام ولایت سیستان در عجب ایوب البلدان نذگورا است که چون حضرت سلیمان با آنجا
 رسید نذریندی و پار آب دیوان لاف نمود که خاکریز کنند و نیم روز خاک ریز کردند از بادین
 اسم سوم که در یاد و مراد از ملک نیم روز است چرا که رسم در سیستان متمول شده است

چ

حاصل آنکه گاه در غایت و تباهی امیرت و سلطنت بکار نمی آید و هنر بکار می آید که بذات
 نمود باشد سوال برستم باد شاه و تاجدار نمود او را ملک چه گفت جواب آرسه تاجدار نبود و دیگر تاج
 بخش بود اگر تاج بخش ملک گفت مضافه ندارد در تحقیقت ترجمه تاج بخشی را علی از مرتبه تاجداری
 است چنین صفت پاکه بیان کردم اسپه سر سفر موجب جمیست خاطر است و او عیبه طیب عیش
 و آنکه از اینها بمره است بخیاال باطل در جهان برود دیگر کسی و نام نشان نشنود و عیبه کسرتین
 نحو اینده و با عیث سوال بجایه که مؤنث اسم فاعل است داعی چرا نلفت جواب چون
 لفظ جمع در نحو و عرب حکم مؤنث دارد لهذا صفت آن مؤنث آری در اینجا لفظ صفت جامع است
 ازین سبب صفتش مؤنث آورید طیب بالکسر خوشی و خوبی عیش در اینجا بمعنی زندگانی است که معنی
 اصلی لغوی این لفظ است مشا از اینها همان پنج صفت است که سابق بق تفصیل ناکر شد
 و دیگر بمعنی دیگر یار یعنی پادشاه از دوستان او خبر که از حال او نشنود و در میان پادشاه که در
 قوله قطعه بر آنکه گوش لبتی کین او بر خاست و بغیر مصاحبتش بر هر یک کن ایام و شش گیتی بکسر کات
 فارسی بمعنی جهان که روزگار باشد بلین او بر خاست یعنی بر آن خصوصیت او مستند و آراوه شد و حضرت
 به مؤنث در لفظ بغیر معنی غایت و جانب است یعنی بطرف جا می که در آن مبعود او نباشد که در شش فلک او را
 است بر قوله کبوتری که پادشاهان بخوابد دیدند قضا می برد او را بسوسه دانند و او ام به بر او اگر دانه دام بدون او
 دلگه بار آشیان دیدن در سمت او نباشد اجل او را بسوسه دانند و او ام به بر او اگر دانه دام بدون او
 عاطفه مضان و مضان علیه باشد این نیز بهتر و آنچه در بعض نسخ نوشته قضا می برد شش تا بسوسه
 و آنه و او ام این نیز درست مگر نیز فقیر مطبوع نیست قوله پس گفت است پادشاه حاکم او را چگون
 محض لفت آنم که گفته اند رزق اگر چه مقسوم است با سیاب جنم اول آن تعلق شرط است و بلا
 اگر چه تقدر است از ابواب دخول آن احتراز واجب شش مقسوم است ای تقسیم کرده شده
 از دست تقدیر آتی است و آن هیچ شکی نیاید تعلق بمعنی او بختن است شرط است ای شرط
 دانش است مقدار بفتح و ال تقدیر کرده شده اسه مقرر کرده خدای تعالی ابواب بالفتح دروزه با
 نگردد در اینجا از بعضی سیاب است احتراز بمعنی بر نیز و کناره لغتن واجب بمعنی ضرر و فرض قوله
 قطعه رزق هر چند بیگمان برسد شرط عقل است جستن از درها و شش گمان بمعنی شک
 یعنی هر چند که در رسیدن رزق یقین است و در آن هیچ شک نیست مگر جهان عالم سیاب
 است لهذا در عقل اهل دنیا تلاش آن لازم افتاده چنانچه فرموده اند الرزق مضموننا نحو ما

بالحرکات قبولہ و پرچہ کس لیے اجل نحو اہم و تو م و در د بان اژدر ہا ہش حطف این بر مضمون
 بیت اول است اژدر ہا بفتح اول و سکون زہ فارسی و فتح وال بار بزرگ این لفظ جمع اژدر نیست
 بلکہ واحد است و اژدر نصف ہمین است در تافینہ ہر دو بیت این نقطہ صفت تخمین خطی است
 قولہ در بی صورت کہ منم با پیل در مان بزغم و باشیرہ زبان پنجمہ در آگنم پس مصلحت آنست کہ سفر کنم
 ازین بیش طاقت بنیوائے ندارم ش مراد از صورت حالت یعنی درین حالت زور و جواسے کہ منم
 در مان بفتح وال تاجرم زندہ از غایت سستی بزغم یعنی بے تامل خوردار بشتی قبل است اندازم زبان بکسر
 از فارسی و یا تختانی خشمناک بیشں سیا و عربی بمعنی زانکہ مینوائے عبارات از نقطے قولہ قطع
 ہوتن مرد بر نیت از جائے و مقام خویش ہدیگہ چغ خورد ہمہ آفاق جائے اوست شس بزمتادن ازجا
 بمعنی سیردن از وطن آفاق مجازاً بمعنی تمام جہان چرا کہ آفاق جمع افق است و افق ہر اقلیم علی ہر
 است و تفصیل این مقدمہ خالی از تطویل نیست در غیاث اللغات مفصل نوشتہ است قولہ
 شب ہر تو انار کے ہمسراے ہی رود ہر دویش ہر کجا کہ شب آمد سراے اوست ہش شب بمعنی
 وقت شب و سراے عبارت از سراے مسافران قولہ اورا مقام و منزل و مسکن جہ حاجت است
 ہر جہا کہ میرود ہمہ ملک خائے اوست ہش ضمیر اوراجع بدرویش مسافر مقام بفتح و ہضم بمعنی
 جائے قیام و جائے اقامت مسکن جائے آرام منزل بکسر زاء بمعنی جائے فرود آمدن و سلامت میان
 منزلین لاکہ در عرف مردم منزل گویند مجازاً است قولہ این بکفت و در راود اع کر دو ہمت ہواست
 اوروان شد و ہند گام رفتن میگفت شس و دراع بفتح و او بمعنی سپردن یعنی پدرا خانان فرات فرزند
 سپرد یا پدرا بخدا سپرد و در مجاور ہن و رستان بالعلس این روان دارد ہمت یعنی توجہ ولی
 یعنی دعا قولہ بیت ہنر و جو بخش نباشد بکام ہدیگہ کے رود کس نانا نام ہش یعنی سخت
 ہنر و چون بکام رسانی نباشد ہر جا کہ رود مردم نانش ہم نہیست یعنی اصلاً متوجہ حال و مشورند
 سوال نانا بمعنی مضارع جمع منفی است فاعلش کس و احد جوا واقع شد جواب کس اسم
 جنس است بمعنی انسان اطلاقش ہر واحد و جمع ہر دو درست باشد قولہ تا بر سیا برکن آئے کہ
 سنگ از صلابت او بر سنگ می آند و جزو شش ہر سنگ میرفت مراد از آب وریا است
 ش صلابت بمعنی سختی زور و فروروش بظمتین بمعنی شور و سنگ فرسخ زورہ ہزار ذراع باشد
 و ہر ذراع بست و جہارا نشت بر ہم ہمدادہ قولہ بیت ستمکین آئے کہ مرغابے در ایمن نبود
 کمترین موج آسیاستگ از کنارش در بود ہش ستمکین یعنی خونناک مرغابے ظاہر ہون کس کجا تھا

و مرغ از جهت اسمیت ساقط است آسیا مخفف است آب که بمندی بن علی گویند که برکناره آنها
 جاری نصب کنند و آسیا سنگ بقلب اضافت یعنی سنگ آسیا قوکه کزوسته مردمان لادید
 سینه بقرا مشهور بمعرشست و از جهت سوز بسته همچون روست عطا بسته بود زبان بدست برشود
 پندارند رایس کردن پارس مکر در شش قرا منه بضم در لغت ریره که هر چه که از بریدن مفاض بنیت در اینجا
 مردان قرا منه زردم کوچک است و اطلاق زر بر نقره هم کنند و حرف بار موحده در لفظ بقرا منه
 بمعنی عوف است و در نسخه خزانه بعد قرا منه لفظ زر مکتوب نیست معبر کسب میم و سکون عین مطلق
 و فتح بار موحده بمعنی آله عمور از آب و آن چند قسم است و در اینجا از معبر شسته مراد است و آنچه
 در بعض نسخ معبر شسته نوشته اند بهتر نیست در نیم صورت اضافت عام بسوسه خاص باشد
 چه معبر عام است یعنی خاص نوله بیت بن زرنوبه که کنی با کس نود و هرگز در داری بزور محتاج نمی
 شش لفظانه بیا خطاب که در تلفظ است در کتابت و این بیت مقوله شیخ است در حسب
 حال نوله ملاح میرویت بخندید و گفت بیت زرنوبه می توان رفت بزور از دریا نود و ده در چه
 باشد نوله ملاح میرویت بخندید و گفت بیت زرنوبه می توان رفت بزور از دریا نود و ده در چه
 از زر است که با جرت کشتی نشین یک مرد کنفایت کند و آن یک قرا منه زر است و نیز بطریق
 لطیفه می تواند شد که از زر یک مراد دیگر است چرا که چون مردان قلب کنند درم میگرد و نوله جوان را از
 طعنه ملاح دل بهم برآید خواست که از او اتقام کشد شسته زفته بود و از داد که اگر برین جامه که پوشیده ام
 قناعت کنی در بیغ نیست ملاح طمع کرد و کشتی باز کرد امیدش بهم برآید یعنی در جوشش شد و نسخه باز آورد
 نیز در دست باشد مقوله بیت بدو ز سر دیده بود نمیند در آرد طمع مرغ و ماهی به بندش شسته
 بقضائین شین معجمه و را در جمله و هاسه بلفظ بمعنی حرص مقوله چنانکه دست جوان بریش و گردبان ملاح
 رسا و را بخورد و کشید و سبب محابزه و کوفت شش بخورد و کشید یعنی بسوسه خود در کشید و لفظ دزرا کند
 محض نیست بلکه افاده سعادت تمام میکنند محابزه یا بالضم بجر رعایت و اندیشه در اصل محابات بود
 فاکده فارسیان از بعض مصادر ناقص که از باب مفاعله آمده تا از آن خبر نیست مخفف ساقط
 کرده اند چنانکه ملراه موصا مقوله پارش از کشته بدر انداخته کنند در شسته دیار پشت بگردانید
 چاره جز آن ندیدند که با و بمصاحت گرانید و با جرت کشته مساحت نمایند شس هجرت بضم اول
 و سکون جیم فروری مساحت بضم میم اول و فتح میم ثانی و جار جمله بمعنی سبیل و آسانی بمعنی جوانمردی
 که آید جاز است یعنی فرشته فرود داشت کنند نوله مضمونی چوپرخاش یعنی عمل بسیار

که سبیل به بند در کارزارش بر خاش بفتح بار فارسی بمعنی خر خسته و من آتشه و جنگ و بعضی به عربی
 نیز نوشته اند سبیل بفتح و یا و صدی در معادله کارزار بمعنی جنگ و مقابله قوله بشیر بن
 ربیعانی و لطف و خوشی به توانی که سبیل بموئے کشته به شش خوشی بفتح خا که بوی صمغ در او و او
 معده و لطفه طافت کن آنجا که بینی سندی به غیره و نیز از معنی نیز به شش نرمی و آتشی نیز بفتح طافت
 و از معنی نیز به ششید را بلفظ و در نظر بیخ بکسر عین معجمه موصوف است قوله بعد با ضی
 در قیامش افتادند و بوسه چند بنفاق بر سر و پیشش دادند پس بکشتی در آوردند و در آن شدند پس
 ماضی کنیا از تفسیر است که ملاح کرده بود قوله تا بر سبند بستونیکه از عمارتیه یونان در آب است و او
 بود ملاح گفت کشته را حمله است یکی از شما که زور آورد تراست باید که برین ستون رود و حطام
 کشته بگرد تا عمارت کیمش یونان ملکه بود میان روم و فرنگ حکما را آنجا بنجا و رسول نمیکند
 بقهر امی آن ملک در یاریش حطام بکسر خا ترجمه بمعنی کما و عمارت بمعنی مرمت یعنی برین
 ستون زخمه را عمارت کشتی را گرفته بسوسه خود کشید در آوردن کشته را روان شدنند بهر تا حمله که در
 محله کشته پیدا آید است آنرا مرمت ساخته در ست نماجمه و آنچه در بعض نسخ خرطوم نوشته
 بمعنی بنی قنیل و غیره درست نیست و در بعض رسامان نوشته و آنچه در اکثر نسخ نوشته تا
 از عمارت عبور کنیم صواب نیست چرا که بتعمق فکر صورت اسلوب رویار و ندارد و آنچه فقیر در
 متن نوشته مطابق متن و متن سردی است قول جوان بخورد لا و رس که در سزا داشت
 از خصم دل آزرده نیندیشید و قول حکما را کار بست که گفته اند هر کرا بنجی بدل رسانید رس اگر
 در عقب آن صد راحت رسائی از یادش آن یک راج ایمن مباحث که پیرکان از جرات
 پدرا یو آزارش در دل بماندش پاداش بسیار فارسی بمعنی عوض و جزا جرات بکسر زخم تازه
 قوله بریت چه خوش گفت بکتاش باخیلتاش چه خود دشمن خراشید ایمن مباحث و شش
 بکتاش بکسر بار موجه و کان عربی نام پادشاه خوارزم و خیلتاش را که بعضی بمعنی گروه غلامان
 نوشته و بعضی بمعنی نوکران یک خواجه گفته و ملا سعد و رسورس بکتاش و خیلتاش را نام دوم و یاد و
 پهلوان نوشته اند بهتر نیست چرا که خراشید بصیغه واحد باخیلتاش که در خود معنی جمعیت دارد
 از عدم مطابقت ابامیکند پس مخفی نماید که لفظ تاش در فارسی بمعنی لغات افعال است چه
 بمعنی بنده و غلام و هم بمعنی خداوند آمده که انی برهان قاطع چنانکه مولی در عربی پس در مصرعه
 اول بمعنی غلام و در مصرعه ثانی بمعنی خداوند و خیلتاش بقلب اضافت است

یعنی تا شرحی که در حدیث آمده جماعه مردم برین تقدیر بکنانند بفتح یا بفتح باشد یعنی یک غلام با خود افتد
 جماعت مردم که جماعه دارسیا باشد چه خوش گفت و از در مصرعه اول بکنانند نام با خود نام پستانه
 تو از مردم گویند تقریر می کنند بکنانند باشد که بکنانند یا جماعه دارند و چون خود چه خوش گفت و مردان از ایشان
 اینکار مسانیدن است قوله قطعه شش را این که تنگدل کرده چون ز درشت دس به تنگاید پیش
 کردی بکات فارسی معنی شوی و یاد ب برای تنگید یا وحدت و حرف با بر جمله به تنگ زان است
 براسه وزن و هم برای تحسین کلام و مردان از آید شوز از تنگ را محض تنگی گیرند باز از آنکس باشد
 و درین بیت جز تقدم است بر غیر ط قوله سنگ بر باره حصار فرزند که بود که در حصار سنگ آید
 پیش باره بیاد موهده در دیوار قلعه قوله چنانکه مقود کشتی بسا غدر بر حید و بالای ستون زلفت
 بلای ز نام از پیش در بود و شسته براند بچهاره در ایجا تحیر جان در روز بد بلا و محنت دید و سخت کشید
 پیش مقود با کسر میم و سوزن قاف و فتح و او و ال رسیمان کجام که بهندی بال و گویند در اینجا مرد
 از رسن کشتی است چه این لفظ اسم آله است از خود با فتح که بمعنی از پیش کشیدن است و
 است سالی بفتح عین ساق دست که بهندی میو بخانمان و لفظ بر اگر چیزاندا است که افاده
 سرعت میکند ز نام با کسر زانچه بمعنی رسیمان مهار شتر در اینجا بمعنی همان رسن کشته لفظ در الرچه
 در جمله در بود از آنکه مفهوم میشود بار افاده سرعت عمل بنماید یعنی بکلدی تمام از پیش کشید و آنچه در
 اکثر نسخ در رسالند واقع است حمل تر و دست چک سستی کسلانن بمعنی شگفتن چیز فرم
 است پس رسن کشتی اینقدر کیفیت نباشد که کسے آخر یکبارگی بکسلانند که آنکه کسلانن محاذ
 یعنی قطع چنانکه در خطبه و کاتبات ابوالفضل عبدالصمد نوشته مع قضا ننگانی کسلانن برگزیده
 از نفس آفاق کشت و تقیر مؤلف نسخ در بود از پیش شرح سروری نوشته است قوله سوم روز و او پیش
 که بیان گرفت و آب انداخت بعد از شب روز دیگر برینا افتاد از حیالتش رفته مانده بود برگ درختان
 نحو درون گرفت و رخ گیا با بر آوردن تا آنکه قوت یافت سرور بیابان نهاد و میرفت تا نشسته و
 بے طاقت شد پیش در لفظ شمار روز الف براسه عطف است یعنی بعد از شب روز دیگر که
 سواے آن دو روز باشد که برستون کن برانده بود در معنی لغتختن بقیه روح و بعد لفظ بر آوردن لفظ
 گرفت و دیگر مخزون است براسه حسن عبارت یعنی رخ بقیه گیاه براسه خوردن و دفع جوع از زمین
 بر آوردن گرفت و حقی همانند که در زمین نمناک قرب دریا چند قسم گیاه میباشد که رخ سطحه دار و بلند
 فرزه مثل کسیر و ناگر مویخ و چریاکن که آن تعدد بهندی است سرور بیابان نماد ای میوه

صراحت شد نه با کسر و بالفتح هر دو تخرج قوله بر سر چای رسیده که تو می بر گرد آندة شربت آب به
پیشینے آتش میدند جوان پیشینے نمود چندانکه طلب کرد و بیچارگی نمود در محنت نیاوردند و با کمال
دست تقدی در اندر کردی چند را غم که نیست میزان فلیه کردند و لے محاسبانند مرد روح شد شش
شربت بالفتح تقدیر آب را گویند که یکبار در دفع تشنگی از آن توان ساخت پیشینے بفتح باو فارسی و یاد
معروف ذرا مجر فلس بریزه و نمک که بقدر شش حصه است باشد و در هر دو پیشینے یاد مبول حدت
است و نمود یعنی ظاهر ساخت با کسر اول برابر موجود یعنی انکار و انتفاع تقدی یعنی ستم
غلبه بفتح جین محاسبان پیشینے در رعایت قوله قطع پیشینے چو بر شد بزنیل را با هم مردی و
اعلمت که او است مثل بر شدن در چای یعنی بسیار شدن بزنیل یعنی آیه ارسا ند سوال با وجود
بسیار پیشینے در غم شریفه واحد جز آورد جواب گاه بر نشرت جنسی براسه مبالغه اطلاق حدت
کرده غم شریفه واحد جز آورد بیان حیوانات ریزه و اینچنین در محاورات شائع است
سعدی در بوستان فرمایند هر عین بلخ بوستان خورد مردم بلخ مردی در نجاتا که یعنی جرات و
دلاوری همین جهت اطلاق بر میل واقع شد صلاحت سختی و در شتی قوله مورچگان را چون بود
اتفاق باشد نیز بیان را در اندازد است و ش اتفاق یعنی موافقت و یکدی در سر انجام کاری
نریان بکس از فارسی چشمه گ و رانی از معنی نفس و دریدن لازم و سعدی هر دو آندة قوله حکم
فروردین شسته و مجروح بری کاروان افتاد و بیست شبانگاه بر رسیدند مقامیکه از دروان بر خط
بود کاروانان را دیدند برانام افتاده و دل بر بلاک نماده شش یعنی اقتضا باعث خسته و
مجروح شد و اند بظفت لغیب کاروان قافله در شبانگاه الفت و لون زانک براسه تحسین کلام
در شخه خود همه بجایه در زمان لفظ کاروان واقع است بلام و او مجموع و در جمله و یایه سخنانی
قوله است صحرانشینان که اکثر از هنر باختر کاروانیان منسوب بکاروان و لرزه برانام افتاده و
دل بر بلاک نماده حالی است براسه کاروانیان و بلکه مصدر است یعنی مردن هلاکت بزیارت
تا و خطا است قوله جوان لغت اندیشندارید که درین میان یکم که پنجاه کس را جواب هم و دیگر
جوانان هم یاری کنند مردم کاروان بیانات او قوی دل شدند و زو اب دستیار کردند شش جواب هم
یعنی مقابله که نماد یعنی توشه یعنی آنچه اهل سفر از جنس طعام خشک همراه گیرند قوله جوان را آتش معده
بالا گرفته بود و عنان طاقت از دست زفته لقمه چند از فرط اشتها تا بل کرد و در همه چند آب آتش میسر
تا دیو درونش بیار میدش معده بکسر میم و سکون عین و آتش معده جوع و بالا یعنی بلند و کمر فتن

بجای

که پنجم مردمان دوست عینموه باشد چرا که بغریب دوستی زخم خاطر خواه زند چه دانید اگر اینهم از جمله
 ذرودان باشد و در میان بالعیاری تعبیه شده تا بندگان فرصت یاران را بجز کند پس مصلحت می بینم
 که این را خفته بگذاریم عیاری یعنی جلالی چرا که عیار بافتخ و التشد به معنی مرد بسیار حرکت است
 ما خود از نخی بافتخ که معنی بهر سوزفتن اسپ است بحولان تعبیه بفتخ تا از فو قانی و سلوان عین و
 سسر باه موحده و خفیف یا س تختانی اگر چه مصدر است در اینجا معنی اسم فاعل یعنی بخوبی و حکمت
 پوشیده شونده قوله جوانان را پندیر استوار آمد و همای از مشت زن در دل گرفتند و زحمت
 برداشتند و جوان را خفته بگذاشتند جوان آنکه خبر یافت که آفتابش بر کفش یافت سر بر آورد
 کاروان را زفته دید سچاره بسبب بگردید راه بجای که نبرد تشنه و بیند و او بر خاک دل برهلاک نهاد و میگفت
 شس نهما بت بفتخ میم و فتح با موحده مصدر میس است بمعنی عبیدت و یار مجبول برای عظمت
 یعنی خوت عظیم خبر یافت شعور یافت اے بیدار ش کف بفتخ کاف و سسر تا معنی شاد بشت
 یعنی آفتاب اولاً بمقابلة شانه تالفت ای یکسر روز بر آید بود چرا که آفتاب چون بمقابل
 میان سر سید نبرد میگرد سر بر آورد یعنی برخاست راه بجای که نبرد یعنی راه مقصود نیافت بینوا
 معنی که معنی قوله شعور من ذایجتی و مر العیس و ما للغریب سوی الغریب انیس و تر جمه
 کیست آنکه سخن کند با من حال آنکه زفت تالفت نیست برای مسافر سویا مسافر مخور حاصل نده سس
 نیست که مصیبت وحشت مراد از رفتن تالفت تنها مانده ام سخنان سلی آینه دفع کن را که بچو من
 مسافر دیگر بیند و در فالت من میگردد و مخفی تا آنکه در مضرت اول تمن کرده و در مضرت دوم نون نصف
 شده ترکیب و لغت من بالفتح بتا المنضمین معنی بختن مقام و ذال اسم اشارت خبر و نون
 یک کث بضم یا س تختانی ذرخ هاس عمله و ال عمله مشد و مسور و ضم تا و متشانه واحد ذکر غائب از
 مضارع باب تفعیل و ضمیر خائب مستتر که راجع است بسوس مبتدای اعلی و نون قایم و یا س
 متکلم معمول و مجموع صفت ذوا و حالیه و لفظ بقدر مراضی معلوم مضاعف عیس بکسر
 عین و سکون یا رختانی و سین عمله جمع عیس چنانکه بیض جمع بیض معنی شتران سفید سرخ مو
 در اینجا بمعنی مطلق شتران که مجازاً مراد از تالفت باشد و لفظ عیس نوع است بنوعی منکر از جهت تالیفیت
 و باشاع غممه سین و او خواندن ریخی واجب است و همچنین از آخر لفظ انیس یا نشبه بلیس لام کسور جا غریب
 بسر با موحده مجوز جار مجرور با تعلق مخدوم خبر مقدم برای ما و سوس بکسر سوس الف مقصوده بصورت یک
 گذر زان شعر محسوب نیست مضارع و غریب ثانی بسر با مضارع الیه مجموع مضارعت و مضارک الیه

کذا

تبر مقدم و آئین بفتح همزه و کسره نون مبتدا و نحو محموله مبتدا و خبر اسم موصوفه براسه ناو آنچه در اکثر نسخ و
 قدما العیس و افع شده خطا است چرا که در وزن شعر فساد می آید و آنچه در نسخ ما کے تیره با افعلی
 بلغظ ما و با نغمه تانی لیه شده اند انتم بهترین است چنانچه بیخ حاصل معنی آن بر مثال پوشیده نیست
 و در نسخ تخریب و سرور و سرور اول چنین واقع شده مع من ذایک یعنی درم العیس درم بضم و اول
 بمعصومت بیداریم مفتوح صیغه ماضی مجهول که فعل را نحو ذایک نام است اسے معمار بسته بر شده
 بجست کوچ و این شعر در بحر کامل مسدود است و اوجایش نیست متغافل متغافلین متغولین
 مستغفلین متغافلین فعل ماضی مصدر و بتا و مضموم و مرفوع و مضموم مقطوع و عجز و مقطوع سالم قول بیت
 درشتی کند را غیر بیان کنه که نا بود باشد لغزبت بسے شس درشتی بشین مجرور نجا یا لایعنه
 بیرونی قوله مسکین درین سخن بود که یادش از او کسید آمده بود و از لشکر بیان دور افتاد بالا سے
 سرس است و این سخن بر شنیده در در بنیت اول نظر کرده اش پیریشان دید و صورت ظاهرش
 یا کیزه بر سیدار بجای او ایچو نه افتادی بر خه ارا کچه بر و لگد لبه اعدا کز ش بصید یعنی
 براسه شکار از ادرای همیشه بفتح با و سکون تخانی و فتح همزه یعنی شکل صورت بر خه با بفتح
 اندک اعدا کز بس اول باز کرده اندین قوله ملکراده لایز حال تباه او محنت آمد خلعت و شمش
 او و معتقدے همراه او که در تابش خورش باز آید بر بدیدن او شادمانی کرد و بر سلامت حالش
 شکر گزاروش مراد از نعمت و مال و روز راست محمد سے بضم هم اول و فتح میم تانی و یار مجهول حدت
 شخص صاحب اعتبار که بر کار او تکیه باشد دیدن معنی ملاقات گذار و سکون را و تامل و توقف دالی مملک
 معنی اذکر صیغه ماضی است از گذاردن سلامت مصدر است قوله شبانگاه آنچه بر سر اولد شسته
 بود از حالت نشی و جور ملاح و جفا سے روستایان بر سر چاه و غدر کار و انیان در راه باید رفت
 اسے بر سر تکلفتم از وقت رفتن که تمیدستان را دست دلیری بسته است و پیچ شیب شکسته شس
 شبانگاه بر یادک الفت و نون بر کیب قلب اضافت معنی گاه شب و شبای باشند روستا که
 بیا و مجهول معنی قریب و ده باشد غدر بفتح غین معجر و سکون دال میوفانی قول بیت چه خوشش
 گفت آن تمیدست ککشور بد جو سے زر بهتر از مفتاد من زور بد شس ککشور بر سر سن محله و
 متخ لام و صا و عمل و او و مجهول معنی سپاهی چه سطح مخفف سلاح و شورام از شوریدن که معنی
 ورزش کردن و بر هم زدن است پس بر کیب اسم و امر معنی ورزش کننده سلاح حاصل شد
 و آن سپاهی باشد تمیدست مضان و ککشور که اسم جنس است مضان الیه یعنی

مفسر است که از فقه سیاهی بود و زور را در اینجا مقابله زوری جسم قرار داده و از بهفتاد من کثرت مراد است و از جهت مقصود است یعنی اندک زور با تاثیر مقامات از زور بسیار بدینست که اگر می آید قوله پس گرفت اس پد هر آینه تاریخ خبری گنج بر نداری و تا جان در خطر نمی برد من ظلم نیایی و همتا داده بر ایشان نمانی خرمن بر نمیزی نه بینی اندک مایه بر سب که بروم چه تحصیل راحت کروم و نیستی که خوردم چه مایه عمل آوردم شس هر آینه یعنی بهر طور یعنی با لفظ در نظم و بختین غلبه و کامیابی مایه یعنی مقدار و هر چه در جان لفظ چه براس غنم شس بختین شمس قوله معیت که چه بیرون زدن توان خورد + و طلب کاهلی نباید کرد + شس بیرون در اینجا یعنی ناکره افزون خورد و لفظ خاز ترجمه که بوسه ضمه دارد و او معدوم است بدین طور تحت لفظ و درستی قانیس این بیت حاصل می شود و لفظ خورد یعنی خوردن و کرد یعنی کردن باید گفت چه بعد لفظ توان توانم و توانست و باید و نشاید باضی یعنی مصدر می گردد و قوله خواص گر اندیشه کن کام نهنگ + هرگز در کار نمایه بختک + شس خواص بالفتح و تشدید یا خود از عوص بالفتح که باب نورتن است یعنی کسیکه بطلب مر و از عید طم زون پیشه او باشد و چون صله لفظ اندیشه حکم که از واقع شود یعنی ترسو و جرم باشد لهذا لفظ از بعد لفظ کند مخدوف است یعنی خواص اگر از کام نهنگ خوف کند در بختک باید بهر صورت زدن بر اصل خود آورده شده و الا در فارسی تخفیف می آید اگر نمایه بیش قیمت چنگ بفتح جمع فارسی چنگل و دست و فاعل کند و بکنده خواص است قوله سیاسنگ زیرین منجرک نیست لاجرم حمل بارگران میکند شس سیاسنگ بقلب اضافت برای تخفیف یعنی سنگ آساید زیرین صفت سنگ است لاجرم بختین جیروا و جمله یعنی بالضرورت حمل یعنی برداشتن قوله شس لیس بشا بدنی رضه + کالصر لیس بعد از ذکره + ترجمه در نیست نامور در زمین خود اس در شهر خود چنانکه جزع نیست شکار کنند در آشیانه خود ترکیب لغت امر و بفتح می و سلمون لا و ضم حزه و مبتدا و لیس فعل از افعال ناقصه و ضمیر غائب مستتر اسم او با موحده مکتوبه و الکره جار شاکر که یعنی حاضر است و مجازا یعنی نامور و مغز بنفوس کسره مجرور خبر لیس فی جوارض مجرور و مضاف و با ضمیر ذکر غائب که یعنی خود است مضاف الیه جار مجرور متعلق بشا لیس مجموع لیس بشا بدنی رضه خبر مبتدا است کات حرف تشبیه جار و حقه بالفتح و ثمانت یعنی جرع که طراست شکار شبیه به مجرور لیس باضی معلوم با موحده و الکره جار اسم فاعل از معید مجرور و فی جار کسره بضم و او است یا نه مرع مجرور و مضاف و با مکتوبه ضمیر صقر

که معنی خود است مضاف الیه و در بعضی نسخ بجایه بشا به شائع واقع است معنی مشهور و نامور و این شعور بحر کامل است هر دو چشم سالم و باقی عضو بروزن مستفعلن متفعلن مستفعلین و بار ورودی این شعر معلوم نمیشود شایکه صاد و را باشد جهت قرب خروج و این شعر در اکثر نسخ یافته نمیشود چنانچه در نسخه قدومه و در شرح غزلی هم نیست و خان آرزو و ملا سعد صاحب شکرستان هم نیاوردند مگر میر نورالدین احرارے و عبد الغنی بشرت خود آورده اند قوله قطعه چه خوردم شیرین تره درین غار + باز آفتاده را چه قوت بود پیش در هر دو مصرع چه براسه استفهام انکاری است یعنی سبیح می خورد و هیچ قوت نمی باشد تره و بیخ شبنم مجسمه و سکون را و بیخ زار معجزه معنی خشمناک تند من غار بغنم بار موهجه و کسر نون معنی قعر غار و عمق غار باز طائر شکاری معون آفتاد در اینجا معنی کامل بی پروا و قوله که تو در خانه صیبا خواهی کرد و بد دست و پایت چه عملیوت بود پیش عنکبوت بفتح عین مهمله و تون و بیخ کاوت و ضم با موهجه بس کی یعنی اگر تو از سیر و سفر بازمانده مثل عنکبوت در خانه خود نشسته ننظر صیبا خواهی ماند این صورت دست و پای تو از شگفت جوع مثل است و پای عملیوت الاغ و ضعیف شو اجند شده قوله یاد لغت ای سپردن نوبت ترانکس یاوری کرد و تقابل بربری نمود و صاحب و توتی تجور سید و بر تو بخشاید و کسر حالت را بتفقه سے جبر کرد و چنین اتفاق نادر افتد و بر نادر حکم نتوان ساخت و زنده را بدین طبع دیگر با کرد و بیخ نگر دی شس نوبت بالفتح معنی بار و مزه به بخشاشانیدن یعنی ترجم کردن کسر بفتح کلان و سکون سین معنی شکستگی و تاسه حالت براسه خطاب التفقه بفتح سین و ضم قاف مشدود لغت کرده را باز جستن نجارا معنی دلجویی و مهر بانی جبر بفتح جیم و سکون با موهجه معنی بستن هر چیز شکسته را نادر معنی یاب و بیخ بفتح تین و ضم مهمله حرص و فریفتگی قوله بدیت میماند با رشکارے سرد + باشد که بیرون بپانگش بدر + پیش لفظ باشد درین بیت معنی احتمال دار و واقع است یا معنی شاید یا معنی مجهول در رشکارے براسه نکره است یا وجهت و در بعضی نسخ بجای رشکارے لفظ شغافے واقع است مگر مترسے نمایه قوله حکایت چنانکه بیرون کس حرسما اللہ تعالیٰ یعنی که انمایه بر این ششتری داشتت بارے بحکم لفرج باتنے چند از خاصان بمصلاے شبیر بیرون وقت شس از نسخه هاسه معتبره تقدیم مثل لکجه و حیدر و متن شرح عربی بدالالت لفظ چنانکه در ابتداے حکایت واقع است چنان بیثبوت می رسد که این حکایت علیا نیست بلکه تتمه حکایت مشت زن است بمقوله پارو آنچه در اکثر نسخ بدون لفظ چنانکه حکایت علیا نوشته اند ربط این حکایت بباب نمی آید و سرسرا اللہ تعالیٰ

بفتح حا و فتح راه مملد و مشد و ففتح سین یعنی نگار بهار در اعراضی تعلق از بلایات گلبنی بگسترش نون
و کان و یار وحدت و انگشترین و انگشتری سرد و در دست فاکند این اصل انگشتر است
تخففت انگشت و راست یعنی صاحب انگشت لغزج باشد یا در مضموم و جیم معنی سیر و خوشحال
مصلح در اصل یعنی سیر و تشدید لام مفتوح و الف تفسوره که بصورت یاد است یعنی جانها از
گذاردن مگر در اصطلاح بمعنی عیگاه باشد در درینجا همین معنی تفسوره است چه عیگاه شیراز سیرگاه
است خوش نضوا و جایست خرم و دلکش فاکند مصلح یعنی اسم نون است انصایه که مصدر
نفعیل است یا خود از صلوة قوله فرمود تا انگشتری را بر کعبه نصب کرد تا سر که تیز حلقه
انگشتری بگذران انگشتری و را باشد شش تا بر آستین فاکند و سرعت حصول نتیجه و مراد از کعبه
کعبه تیره که مضرات است بسبب عضو و عضو بفتح غین و ضم ضاد محمیه نام پادشاه است اختصار
عضد الدین نصب کرد یعنی قائم گردند ای کلیند از بر کرد و نمایا و جوی محمد مشاء آبادی بجای
بر کعبه بلفظ برکن بضم کان معنی بر آوردن نوشته و بجای عضو لغزج نون است که تخمین
مجموعه و راه مملد و فضا و طبعی معنی نشان تیر نازی است در صورت و او با طلفه بلفظ نون و و راست
و بجای کرد تا بلفظ کعبه مگر هم باید یعنی ملک فرمود که انگشتری از دست ما بر آوردن نشان ائمان
قائم کنند قول اتفاق چهار صد حکم انداز در خدمت ملک حا و بود تا بلفظ خطا کردند مگر کعبه که برام
ریا تیر سر طرقت بباری می انانیت یاد سبا تیر او را بحلقه انگشتری بگذارند خلعت و نعمت
یافت و خاتم بوی از زانی داشت شش حکم انداز معنی تیر نازی که تیر او خطا فرود در باطن بفتح سا و خا
و لنگر خانه و ظلمت را تیر صبا افتاده است قوله آورده اند که سپهر تیر و لمان را بسوخت گفتند
چرا چنین کردی گفت تا رونق او بدین بر چای مانده یعنی که دل گفت که تیر و لمان خود را این
سبب سوختیم که بر باد گس و بار گوید که باز دیگر تیر از حلقه انگشتری بگذران و تیر من باز از آن گذرد
فعل شوم و این گزری که آنسوی عراق اصل است بر باد رود و اگر کسی تیر و لمان دیگر در بلوک تیر و لمان
سابق استعمال کرده و بقابو آورد که من بود این تیر و لمان جدید با دست من آشنا نیست خبر
من بجای باشد قوله قطعه که بود که حکیم روشن را سه در بنیاید درست تا بر سه گاه باشد که بود
نارادان و بلفظ بر بهت زدن تیر سه شش که بفتح کان فارسی و با تلفظ مخفف گاه حکیم معنی دانی
جمیع امورات و درینجا از غلط سه و غیر می مقصود است این حکایت مشت زن را که کایت نیاز لوطک
پارس تمهید آن باشد ربط و فاکند اینست آدمی را باید که پایا من تماغت کشیده بطلبش میسر که بطن اختیار

و یکا میانی بعضی مسافران که بحسب اتفاق بوده باشند اعتماد کلی نکنند لذا در کمال بعد مردم قوله
حکایت در ویشی را شنیدم که بخاری نشسته بود و در بر روی از جهان سبزه و نمک و ملاطین را
در خیمه است او بیست و شصت نماز شب شوکت کرده بود و در به ای بسبب استغناء ملوک را اوئی می
پنداشت قوله قطعه هر که بر خود در سوال کشادگی تا بمیرد نیاز مند بودیش کشادگی و فارسی
هر دو درست در سوال کشادگی یعنی سوال اختیار کرد دنیا ز مند بکنی محتاج و کم تر به قوله از بگزار با و شای کن
کردن بے طمع بلند بودیش آنجا آمد و ز راه بجمعه حرم صحت بگذار بکسره با موعده صبح اول
و دلیل آن نلویل بخوابد قوله کیسه از ملوک آن طرف اشارت کرد که توقع از کرم و اخلاق عزیزان
آنست که کیسه بنان و نمک با موافقت کنی شش توقع بغم کاف و مراد از عزیزان عزیزان
بارگاه الهی است که در ویشان باشند کیسه بکبار و حکم کنایه از انان نورش بے تکلف
و این مقول با و شاه از کمال کس نفی و فروتنی است بختاب در ویش قوله شیخ رضا و حکم آنکه اجابت
و عورت سنت است ش رضا و ادان بمعنی قبول کردن حکم بمعنی سبب اجابت بمعنی قبول کردن
سنت بمعنی طریق رسول الله صلی الله علیه و سلم بحجت اینکه قال النبی صلی الله علیه و سلم بود عیبت
علی کرایع الی کرایع با کرایع لاجبت یعنی اگر دعوت کرده شوم بر پا چه گوئید سبند که در ان گوشت
بنایت کتر باشد بسوسه قله کوه یعنی بر جا بے بعید و دشوار بدون اسپ یعنی بغیر سواری بر آینه
قبول کنم و شایخ عربی این حدیث آورده اذ اذی الی الطعام اجابه قوله و دیگر در ملک بعد از
درویش رفت عابد از جا برخاست و ملک را در کنار گرفت و تلمط کرد و چون ملک غائب
شد یکے از اصحاب پرسید چندی ملاطفت که امروز با و شاه کردی خلاف عادت بود دین
چه حکمت است گفت ای پسر نه شنیده که بزرگان گفته اندش قدم بصمتین پیش آمدن
در رخا بمعنی تشریف آوردن تلمط نرمی و سه بانی غائب شد یعنی رفت قوله قطعه هر که بر سر ساط
نشسته واجب آمد بخدمتش بر خاسته پیش ساط بکسر سفره و دست خوان یعنی هر که
نعمت او خوردی و بر خاست اگر چه ماضی است مگر در رخا بمعنی مصداق است یا بختف مصدر یا بخت
و آنچه در بعض نسخ پیشانی نوشته اند بخت غلط در نسخ صحیح که بخت شیراز بود و در نسخه مخدومی و شرح
عربی نوشته است واقع شده و سروری نوشته که در بعض نسخ این بیت اول چنین ضبط کرده
بیت چون مکافات خیر نتوان کرد و عذر چارگی باید ساخت قوله حاجت است آنکه پیش میرو
ذریه پشت خم می کنند و بالا راستش یعنی اینهمه اقتصار حاجات است که پیش

امر اگلا ہے برائے او اسے تسلیمات و کورنش پڑت راخم میکند و گاہی برائے تعظیم دادن قدر را
 راست نمایند اگر حاجت نبودے این تمام تکلف کسی اختیار نمیکرد و شنوی گوش تواند که همه
 عمر در سه دانشند و آواز و فن جنگ و سنه پیش عمر بکسر راے چرا که مضاف است و ضمیر وے
 راجع بصاحب گوش مقصد رقی الذہن است کہ انسان باشد قوله دیدہ شکبید ز تماشائے
 باش بے گل و نسرن بسر آرد و ماخ پیش شکبید بکسر تین و باے مجهول بمعنی صبر کند تماشائے
 اگر چه بمعنی با هم پیاد و رفتن است لیکن مجاز و در محاوره فارسی بمعنی دیدن بشوق هم مے آید
 فائده تماشائے لفظ عربی است مصدر از باب تفاعل و راصل تماشای بود ما خود از شنای فارسیان
 درین قسم مضار و بار با لغت بدل می کنند از نام تنها و توالا و تافاناکه در اصل تثنی و تولی و تفاضی
 بود مان لفظ کل و نسرن و او عاطفه ضر و راست چه گل بمعنی گلاب است و نسرن بالکسر
 نام گل سفید خوشبو که فارسی اشترن گویند و سندی سیدتی نامند فائده نسرن بالفتح چنانکه
 مشهور است درست نباشد چرا که وزن فعلش بالفتح در کلام عرب نیامده مگر بالکسر خاخره طلیت
 و حجر و ضمیر و عنقریب بسر آرد بمعنی گذراند و باخر رساند درینجا مفعول بسر آرد محذوف است
 کہ اوقات عمر باشد یعنی بے گل و نسرن و ماخ اوقات عمر بسر آرد قوله گر نبود بالش آگنده پڑ
 خواب توان کرد و جز زیر سر پیش بالش بکسر لام و بفتح نیز کیسه کہ بوقت خواب زیر سر سندان آگنده
 بفتح کاف فارسی بمعنی پر کرده شده بالش موصوف و آگنده بر صفت آن و خصوصیت بر بالذکا
 بالش ازان کرده کہ بر مرغابی و مثل آن در آگین بالش به نسبت ششم و بنده بنایت نرم
 باشد حجر بفتح شین خار و جویم سنگ حجر زیر سر جمله خالیواست یعنی خواب میتوان کرد در مالیکه حجر زیر
 سر باشد قوله در نبود و لیر بخواب پیش دست توان کرد در آغوش خویش پیش
 بار بخواب زانکه است می تواند کہ برای معنی اسم فاعل باشد یعنی هم خواب شوندہ یا آنکہ برائے
 نسبت یعنی منسوب بهم خوابی در اینصورت یاے مصدر شی از بالش محذوف باشد آغوش بمعنی
 کنار و بغل قوله در نبود مرکب رهور و گام نیایے تواند کہ رو و چند گام پیش در بان رهور
 و گام دو و بمعنی یا تردید ضر و راست رهور بمعنی نیز رفتار و گام بجاف فارسی در صرح اول بمعنی
 اسبیلست رفتار و در مصرعہ ثانی بمعنی قدم پس باختلاف معنی فایده درست است و ولی محمد نوشته
 کہ مصرعہ اول چنین بهتر است مصرعہ کہ نبود مرکب رهوره نام یعنی اسپیکه بسبب نیز رفتار می
 تاش رهوره نامده باشد درین صورت یاے رهوره برائے اسمیت باشد و شرح صحیحہ

صحیحہ

معتبره قدیم این بیت یافتند نمی شود و تحمل که الحاقی باشد قوله این ششم بیست و پنج به صبر ندارد که بسیار بیخ و پیش بیخ یعنی شریک و دوغاباد و همچنین آنکه حقیقت او معلوم نشود و نیز درین اشارت است با معانی که در دوگان با تشدید و بیخ بودن آنها ظاهر است سازد معنی مواظقت کند و راضی گردد بیخ یعنی با نیک چیز یا آنکه صبر ندارد و سوسه خوردنی بیخ حیل و دیگر فایده کرد و ربط و فایده این حکایت آنست که تا بمقدور از مافات با دشمنان و اعدا و در باید بود که قسرب ایشان چار ناچار بدار او التجاسے انداز و تارفتہ رفتہ و صف ففاعت زوال سے پذیرد

باب چهارم در فوائد خاموشی

قوله حکایت یکی را از دوستان گفتیم که امتناع سخن گفتن بیک علت اختیار آمده است گفت غائب اوقات در سخن نیک و بد اتفاق می افتد و دیده دشمنان جز به بدی نمی گزاید گفت دشمن آن به کینگی نه بیندیش مخفی نماید که درین عبارت اختلاف نسخ بسیار است مگر از همه بهتر همین است امتناع باز و دشمن مضاف است و سخن گفتن مضاف الیه و این اضافت تقدیر جزو من است لے بقدر کلام لفظ از یعنی امتناعی که از سخن گفتن باشد درین عبارت اول سوال شیخ است از دوست که منع کردن سخن گوئی را بکدام سبب عقلا اختیار نموده اند و دوست جواب داد که اکثر اوقات در کلام الفاظ نیک و بد از زبان صادر می شود و دشمن مترصد عیب گیری و اعتراض میباشد ازین باعث عقلا خاموشی را پسند ساخته اند شیخ ر و جواب و دوست نموده منبر مانند که به اندیشه اعتراض خاموش ماندن بهتر نیست بلکه او سے همین است که چشم دشمن بر نیکی نیفتد بجهت آنکه او قابل دیدن نیکی نیست اگر به بیند در چشم او نیک آید البته حسد بر زور و تحریب و افساد آن سعی کند ضرر عیب جوئی به نسبت ضرر حسد کمتر باشد پس باندیشه حسد خاموشی باید چون اعتراض و آنچه در عبارتین احتمال این دو معنی نیز است یکے آنکه غالب اوقات فکر نیک و بد در مردم کرده میشود و دوم آنکه چون سخن گفته می شود غالب اوقات آن سخن در گوش نیک و بد می رسد مگر این هر دو معنی عبارت با هم مربوط نیست قوله شعر و اخو العداوة لا یمر بعلی ة الا و لمزہ بکذاب اشعرش باسکان بودی که راسے مهمل است در لفظ اشعر صاحب عداوت یعنی دشمن گذر نمی کند بر مردم و نیکو کار مگر آنکه شک میزند بحال او که این دو رنگوی مشک است مخفی نماید اگر چه این معنی برادر است مگر در نجای از او معنی طایر و مقارن و صاحب تر کسب و لغت و ابعا عطف افویع غره و مفرط سے توجیه در اصل

فوق بود بفتح غمزه و فتح خاسه و ضم واد مع التنوین ضمیر بر و او ثقیل و استسته در نوذ بود لغت
 ساکنین شد میان و او تنوین را نیز و ده مکرر و نماند لبان و او باقی ماند بعد از مضاف شد بسوسه
 بعد از او و او هم از جهت التماسه ساکنین که آن و او لام است ساقط شد پس این مجموع
 است و است الایم و مضارع منفی غائب معلوم از ضمیر ای که در دست راست فاعل و با جار صاع خبر و
 متعلق بلا یکر و لایکر فعل متعلق خود ضمیر متکلم الا حرف استثناء و او طایفه بلید ضمیر استثنائی و سکون لام
 و کسیر هم و نادره مضارع غائب معلوم از باب افعال ماخوذ از لکن که بجهت اشارت کردن است بسوی
 عیب کس و ضمیر غائب که در و است و راجع است بسوسه اتوالجملات فاعل و اول ضمیر مذکر
 که راجع است بسوسه صالح مفعول او با جار کذاب بالفتح و التثنی یعنی بسیار در و مکرر و در آخر
 بفتح عجزه و کسیرین مجر و تشدید را سه جمله صفت مشبه صفت کذاب و درین شعر به لفظ صالح
 بطریق لطف تلحیح است بقصد حضرت صالح پیغمبر علیه السلام که قوم ثمود و ایشان را کذاب اشتر
 می گفتند در سوره قمر مذکور است بل هو کذاب اشتر این نسخه که نوشته ایم از شرح عربی و نسخه
 خودی است و آنچه در اکثر نسخ عامه نوشته اند مصرعه الایدیز کذاب اشتر یعنی الزمان را
 او را کفین در و مکرر متکبر بهتر نیست چرا که الزام دادن بدون مکالمه عادت نیست فانعم داین شعر
 در بحر کامل است رکن چهارم که ابتدا سه مصرعه دوم است مضمیر وزن مستغفلن و باقی همه
 سالم بر وزن متغافلن قول بیت هنر به چشم عداوت بزرگتر عیب است بگل است سعدی و در
 پیشتر دشمنان خاوار است پیش عداوت باضافت مقارنیه بجهت چشمکه بعد از عداوت مقارنت
 داشته باشد و بعد لفظ سعدی و او عاطفه ضرور است قول بیت نور گیتی فردر چشمه سپهر
 خوش نیاید چشمه کورش بهور بضم هاسه و او مجهول یعنی آفتاب و موشک بکاف
 بر قاف یعنی از موش است که برداشتی روز بر نیاید بندی همچون در گویند و درین کاف تغییر است
 که فرو نام گردیده و کسره تو فیسی از جهت اسمیت ساقط گشته چنانکه در مرغاب از سبب
 اسمیت کسره باضافت انداخته شد و در بعض نسخ بکسره خوش نیاید زشت باشد واقع شده
 مال و اهداست ربط و خلاصه نو اند این حکایت آنست که سخن کمر کفن و اکثر اوقات ناموش
 ماندن خوب است چرا که بیشتر موم و نیایا هم عداوت و نفاق دارند لذا سخن بهتر را می بندن ساخته
 درین اشعار و عیب گیری می شوند و این معنی بسا اوقات سبب جنگ و خصومت میگردد و قول
 حکایت بازار گشته با هزار دینار خسارت افتاد پس را گفت نباید که این با کس و در میان نمی گفت

ای پدر زبان ترا است نگویم ولیکن مرابرفائده این مطلع گردان که در زبان دانستن مصلحت چیست
 نش بازگان بفتح زار بجهه سوداگر و بار و حدت در میان نهادن کفایت از گفتن حسارت بفتح حصاره
 یعنی زبان سرمایه تو را گفت تا مصیبت دور نشود یکی نقصان مایه و دیگر شامتت همسایه ش
 مایه بمعنی سرمایه و مال شامتت بفتح شاد شدن بر نقصان کسیه قوامیت گوانده خویش با دشمنان
 که لاجول گویند شادی کنان پیش انده بفتح همزه و سکون لون و ضم و ال ممد و باء مطلقا
 مخفف اندوه که بمعنی غم پنهانی است لاجول اشارت است به لاجول و لا قوه الا بالله العلی اعظم
 اگر چه خواندن این حدیث در هنگام مصائب و دشواریها است مگر در محاورات مردم بوقت
 استغراب حماقت شخصی بخوانند گو یا که کار حماقت آواز عمل شیطانی است حول بفتح بمعنی برگشتن است
 حول و قوه هر دو معنی بر تفتح و جز این هر دو مخذوف است ای لاجول عن العصیة و لا قوه علی المودع و لا یزول
 اند یعنی نیست برگشتن از گناه و نه روز بر موجود مگر بعد و کاری محتالی رابطه و فائده آنست که خاتوش
 را گذاشته نقصان مال خود پیش مردم بیان ساختن صح فائده نمی بخشد بلکه احمق بنداشته بخندند
 قوله حکایت جولان خردمند از فنون کفناک خطه و افر داشت و طبعی بافرش فنون بختمین
 جمع فن بمعنی انواع و اقسام فضائل و ریخا عبارات از علوم رسمی که فاضلان را میبایستند خطه بفتح
 حار محمله و تشدید ظاهر بجمه و یا به جمول عظمت بمعنی بهره عظیم و لفظ و افر بر آید عظمت یا آنکه باز
 زائد باشد بقا عده متقدمین که میان موصوف و صفت می نوشتند با تقریباً موصود و کسوف
 بمعنی بسیار علم و بعضی بافر نوشته یعنی بالکوه و فرود بعضی نشخ باقدها و ال واقع شده بمعنی
 سه کفنده و نافذ بقا و ذال معجمه هم بنظر آمده بمعنی رسا مگر درین دو صورت صح از دست میرود صح
 بهمان است که سابق نوشته تر قوله چنداگر در محافل دانشمندان نشستی زبان سخن برستی باری پدرش
 گفت ای فرزند تو نیز آنچه دانی بگوئی گفت ترسم که پرسندم از آنچه ندانم و ترسم ساری برم شش
 محافل بفتح میم و کسر فارجمع محفل مشتق از حقل که انبوه شدن و گرد آمدن مردم است پرسندم
 یعنی پرسندم تر قوله قطعه آن شنیدی که صوفی میگفت باز بر غلین خویش میخه چندش ترا و از
 صوفی مرد نامقدور و فقیر لغل یک کفش و غلین هر دو قوله استیش گرفت مرغی بزر میاغل بر قوم
 بندیش سر بنگ بمعنی جماعه دار یا رساله و ارجه بنگ بمعنی لشکر و فوج است حال آنکه مجازا گویند
 سپاهی اطلاق کنند ستور بختمین و او مجهول اکثر بنگا و واسب اطلاق کنند و نجایان بمعنی اسب
 رابطه و فائده این حکایت همین است که در مجالس ارباب فضل و دانش سخن نظر انیم و همز و لغل

خوش را بدست سهام سوالات و اعتراضات نمود و در بلا افتادن است باظهار علم حرارت نایک بود
 مبادا تکلیف بکار شود که از عهد آن بیرون نتواند آمد قوله حکایت است که از علمای معتبران مشاطه افتاد
 با یکی از ملاحد لغت الله علی جده و بگفت با او بر نیاید سید انداخت و برگشتنش منظره چشمم بود
 فتح ظاهر مجله با هم فکر کردن در اثبات حق و باصطلاح مباحثه نمودن بحکمت اظهار توحید نمود
 و گیره ملاحد بفتح میم و کسر حار جمله جمع ملکی معنی ازین برگشتن لغت دوری از رحمت بود یعنی
 و نشدید پرویز و بعضی بالکسر معنی سعی و کوششش در این اول اتوبی است زیرا که قابل لغت یا
 رحمت وی شعور باید نه فعل زنی شعور مگر قباحت نیست احتمال دارد که حدیثی نباشد لکن در جویم
 ضعیف جد بالکسر و او از نهجه بهر آن و دلیل سیر انداختن اصطلاح است معنی خارج شدن و در
 بعضی نسخ سیر بنداخت و این ضعیف است قوله کسب لغتش ترا از اینین علم و ادب سیر بند یعنی چون نمائند
 گفت علم من قرآن است و حدیث و گفتار مشایخ و او برینا معتقد نیست و گوی شود مرا نشدید که چه کار
 آیدش ادب معنی حفظ مراتب و دانش و نیز می تواند که معنی اقسام علوم بود باشد و آن چند است
 مثل لغت و صرف و نحو و معانی و بیان و عروض و تقاضیه و رسم الخط و النقا و محاضرات و تواریخ
 و غیره مستفید کسب قاف اعتقاد آورده قول عدیه است اسبق قرآن و جزو زبیری است جویش
 که جویشش زبیری است زبیری یعنی حدیث زبیری و زبیری همچنین معنی مخاطب واحد مشایخ معنی از
 رسیدن که بفتح اول معنی خلاصی یا فتنه است زبیری است با وجود اول و لکن تسکین حرفت
 از زبان آن زبیری ربط و فالتله این در است است که با خانان دین و ملت خود بدون
 کمال فهم و در است بلایه با حسن بر که درین باب تمامین دلیل هر یک را تسلیم نمیکند پس بگو
 در و در هر حاصل نیست قوله حکایت جالینوس حکیم ابلهی را وید دست در گریبان و انشندی
 زبیری میگرد گفت اگر این مرد و انا بووی کارا و بناوان بدین چنان رسیدی شش جالینوس حکیم
 به ناوی مشهور است زبیری جالینوس گفت که این دانشمند اگر و انا بووس در ابتدا سه معانی است
 بنگرد تا در دست جابری چنین زلت نکشیدی قوله منوی و و عاقل را نباشد کین و بکار
 نه و انای سیز و با بکسار شش بیکار بکاف عربی و بکاف فارسی نیز آمده بمعنی جنگ بیک سبزه است
 الفت بیک سراسر است معنی آدم خفیف العقل چه و مانع محل عطل است قوله اگر انا بان خوش
 سخت گوید با خود مندرش زبیری دل بگوید پیش و حشت در بیجا عبارات از بی تمیزی و ضعیف شدن
 راجع بنادان دل بگوید یعنی دلجویی و خاطر داری کند قوله و و صاحب دل نگم از زبیری بگوید

سرکش و آزرم جوئے شش همیدون بیارجمول و داد معروف بمعنی همچنین ناآنکه مرکب از هم
 وایدون که بمعنی اکنون است و همچنین همیدون نیز میتوانستند چرا که در لغت ایرانیان اکثر اوقات
 بود و بدل میشود آزرم بالمد و فتح را زخمه و سکون را راحه بمعنی صلح و حیا حاصل آنکه یعنی هر دو سرسوخ
 که به است و دو مرد صالح باشد بود و قصد گستن آن نکند و موس سلامت ماند و همچنین اگر
 یکطرف مرد سرکش باشد و طرف دیگر مرد صالح بودند تا هر دو یکی گشته نگرند و اگر مرد سرکش
 بسوسه خود و کشد مرد صالح و دست سست کرده موی را بلطفت او رفتن و دیدن موی خود نکند و درین
 صورت هم موس گشته نشود و همین بیت آینده بر ظاهر است قوله در گذر از هر دو جانب جاها نماند اگر
 زنجیر باشد بگسلانند پیش چه بر ایک بسوسه خود کشد قوله ایست راز شرت نوسه داد و نشانم نخل
 کرد گفت ای نیک فرجام پیش فرجام بمعنی عاقبت و قافله قوله بتر از نام که خواهی گفت آنی پذیر
 که دانم عیب من چون من ندانی پیش تر محقق بدتر و این دو بیت در حکایت پسر ماروان رشید
 گذشته اند در اکثر نسخ در اینجا مکرر آمده اند بمناسبت مقام نخل و خاموشی ربط و قافله
 این حکایت ظاهر است و آنچه برین تفرغ میشود اینست که با دمی بیقل خواه و یوانه باشد
 یا احق یا کوهک یا پیر خیز یا مست شراب یا مست نشه غرور مواخذه و مجادله نباید ساخت
 خاموشی بهتر است قوله حکایت سبحان و ایل را در فضاحت بی نظیر نهاده اند حکیم اکتیسانی
 بر سر جمعی سخن گفتی و لفظی مکرر نه کردی و اگر همان لفظ اتفاق افتادی به عبارت دیگر گفته
 و از جمله آداب حضرت ملوک یکی اینست شش سبحان پنج سین جمله و سکون حاد جمله بار موده
 نام مردی فصیح و بلیغ از عرب از قبیله واکل و آل یواد و کسره هجره که حرف سوم است نام
 قبیله از قبایل عرب و واکل یکسر بار موده نیز قبیله است از عرب مگر اکثر شرارح در اینجا
 یکسر هجره نوشته اند مگر زبان آه ز و بار موده آورده فصاحت نوش تقریری و تیز زبانی بسیار
 نظیر بی مثل نهاده اندای مقرر داشته اند و قائل نهاده اند چه مردم است بر سر جمعی بسیار
 و درت ای بر سر حضور گردی به خاموشی گفتی بسیار مجبول و استمرار بمعنی میگفت مکرر و باره همان
 بفتح در اصل هم آنست بعبارت دیگر گفتی یعنی به بیان علیحدگی گفت چنانچه یکبار گفت راست
 اسدانی الغاب و اگر همین کلام را بار دیگر اتفاق افتاد چنین بیان ساخت بصرت لیثانی الغیل و اگر باز
 حاجت شد این طور بزبان راند شاهدت ضرغامانی انا مکنه که رسا است ازین در کار گردید این پنج
 تلفظ کرد و دعایت مسوره فی العزین معنی بر چهار عبارت چنین است که دیدم شیر را در صحرا و فقیر را در

ماورای این وه دو اذده بار گفتن میتواند باندیشه طول برائے مثال همین قدر کافی است حضرت
 یعنی حضور حاصل آنکه در پیش پادشاهان سخن و حکایت مکرر نباید گفت قوله شامی سخن گویید و بلند
 شیرین بودی سزاوار تصدیق و تحسین بود پیش تصدیق باور داشتن تحسین نیک داشتن
 مجازا یعنی مدح و ثناء آید قوله جو یکبار گفتی گو بار پس به که حلوا جو یکبار خور و ندیسش باز پس همین
 بار دیگر حلوا بمعنی هر چه که شیرین باشد چه شیرین را بن شیرین دل نمونده ازین حکایت معلوم
 می شود که این باب تنها در فوائد خاموشی نیست بلکه آداب سخن نیز درین درج است لهذا در سخن
 باب بعد لفظ خاموشی لفظ آداب سخن نیز نوشتن ضرور است قوله حکایت یکے را از حکما شنیدم
 که میگفت که هرگز کسی بچهل خود اقرار نه کرده مگر آنکس که چون دیگرے در سخن باشد و هنوز نام نکرده
 او سخن آغاز کند ضمیر او راجع بآنکس یعنی و قلیکه از داخل کلام ملامت می شنود و زوالی خود اقرار
 می نماید قول شامی سخن را سراسر است ای خردمند بن به میان در سخن در میان سخن پیشش
 وادعا طاف که عطف آن بر لفظ سراسر است بالای لفظ بن ضرور است و بن بضم باره و هدهه بمعنی بیخ
 است گو یا سخن را بکدرخت در روین قرار داده مراد از سر و بن در اینجا ابتدا و انتها است قول شامی و در
 در سنگ و هوش بگوید سخن تا نه بیند خوش پیش فریبگ بمعنی آوب این حکایت نیز در آداب
 سخن گفتن است و فائده آن خود ظاهر است قوله حکایت تنے چند از بندگان سلیمان محمود
 می بندی را گفتند که سلطان ترا امر و در فلان مصلحت چه گفتش حسن لغتین نام وزیر سلطان محمود
 میندی بفرمود و میر نام موضع از مصافات غزنین قوله گفت بر شما هم پوشیده ماندش فاعل گفت
 حسن میندی است قوله گفتند تو دستور فلکنی آنچه با تو گوید با مثال ما گفتن رواند روش فاعل گفتند
 بندگان دستور با عظم وزیر و فاعل ندار و سلطان محمود و در بعض نسخ عامه ظمیر سریر سلطنت و مشیر
 وزیر چکنے نیز نوشته اند الحاق است و در نسخه حمدوی و سروری این و در فقره دستور نیست
 چون این دو فقره در دیباچه کتاب گذشته اند در اینجا مکرر آوردن مجمل بر ضعف مصنف باشد
 بهر تقدیر ظمیر یعنی پستی و هجده و متبر بضم می یعنی اشارت کننده و شعورت کننده قوله گفت با شما آنکه
 دانند که گویم پس پرامی پرسیدشش فاعل گفت حسن میندی و فاعل دانند پادشاه است لے
 پادشاه میداند که حسن بدست کسی نخواهد گفت و می پرسید صیغ جمع مخاطب که خطاب بندگان است
 قوله بیست و هجده سخن که بر آید گوید اهل شناخت به سر شاه سر خویشتن نباید باخت پیش
 یعنی هر سخن که از او بر آید اهل شناخت یعنی دانایکے دگویی بضمیدگی ضمیر مصرع ثانی

۱۲

سر اول بالکسر و التشدید یعنی راز و حریف با موحده یعنی عوض و سر با ضن بمعنی کشته شدن
 و میتوانند که معنی چنین هم گفته شود که حرفت با موحده در زنده یعنی برائے حفاظت راز با و شاه
 سرخ و راز خدا باید ساخت ربط و فائده این حکایت آنست که در حفظ راز امر او سلا همین بجان
 باید که شهید هر چند که کسی برسد یا طبع و پد از اظهار آن خاموش ماندن واجب بود حکایت
 در عقیدت مع سراسر متر بود و موهودے گفت بجز که من از که خدایان این مکتوم وصف این خانه
 پناکه هست از من پرس که سح علی ندار و گفتم بجز آنکه تو همسایه باشی ش عقد باقیع استن سح
 و در اینجا بمعنی خریدن است چرا که لفظ بیع بمعنی خریدن و فروختن هر دو آید و این از لغات استند
 است متر و در بمعنی متفکر یا آنکه متر و بمعنی آمد و شد کننده باشد یعنی برای تلاش مکان و در متر و دریم
 ه اصل آنکه در عقد شدن بیع خانه تردد داشتیم جهودی بیا بجهول بمعنی یک شخص از قوم بیو و کافر
 موسائی باشد بجز کسر با موحده زائمه و فتح خازمه صیغه امر از خریدن که خدا بفتح کاف عربی
 ترکیب قلب اصناف بمعنی خدا بنده خانه و مجازا بمعنی مرد متبر و صاحب عزت قول قطعه خانه را که
 چون تو همسایه است دیده درم سیم کم عیار راز و پیش در موهودے اول درستی وزن بار مخفی
 همسایه و الف لفظ است هر دو در لفظ ساقط می شود و بار همسایه با سین است کجا بودند و
 عیار کبسر عین چاشنی زر و سیم که بعد گذاختن دیده می شود و کم عیار بفتح کاف عربی بمعنی ناقص عیار
 و معشوش از راز و تقدیم راه عمل یعنی قیمت دارد چه از رز و مضارع از راز زیدن است مضمون مهر
 اول مبتدا و مضمون مصرعه کتانی خبر قوله لیکن امیدوار باید بودی که پس از مرگ تو هزار از رز و
 ش لفظ بود در اینجا بمعنی شدن چرا که ما ضنی در تحت لفظ باید معنی مصدر میدهد و ربط این حکایت
 درین باب آنست که اگر آن جهود این سخن نگفتی که من از که خدایان این مختم و خاموش طرے
 آنچه حضرت شیخ در جواب او فرمودند نشیندی قوله حکایت یکی از شعر پیش امیران و زوان رفت
 و ثنابر و خواند فرمود تا جامه را از دوبر کرد پیش شعر ایض شین مجده و فتح عین و فاعل فرمود
 امیر و زوان است و تا ترتب فائده قوله سلکین برهنه بسر ما برفت سگان در قفای افتادند
 خواست تلنگ بر دار و سگان را دفع کند زمین بخاسته بود عاجز شد گفت چه برافزاده مرد مانند
 که سگ را کشاده و سنگ را بسته امیر از غر فهدید و بشنید گفت ای حکیم از من چیزی بخواه گفت
 جام خود میخواهم اگر انعام فرمائی شس حرافزاده بمعنی لغوی عند الشرع و شنام است و در عرف فارسین
 و بند دستا نشان بمعنی شرم برنده انگیز مستعمل است فاما امیر و زوان را در قول شام لطفی تقابل

کشادون و ستن پسند آمد هرقدم با لضم یا الفاظه در یکدیگر دار و مجازا بمعنی در یکدیگر مردود و نا شاعر ضنی
 من نوالک بالرحیل فی رعیت من الغنیمه بالقلیل فی ترجمه راضی شدیم از بخشش تو کیج کردن
 ای رعیت دادون برقتن از جمله نواله های نیست و راضی شدیم از غنیمت بانگد چیز ترکیب لغت
 رضینا ماضی معلوم متکلم مع الخیر از باب علم ضمیر تکلم که در و مستمر است فاعل او من جار نوال مجرور
 و مضاف کاف خطاب مضاف الیه مجموع جار مجرور متعلق برضینا با جار الرحیل مجرور این مجموع نیز
 متعلق است برضینا رضیت بضم تا صیغه ماضی معلوم متکلم و احد تا تکلم فاعل و من الغنیمه جار مجرور
 متعلق برضت بالقلیل نیز جار مجرور متعلق بهیون رضیت و لام را که حرف ردی برود و مصراع
 است با شباع کسره باید خواند که با و معروف متعلق شود در اینجا مراد از نوال غنیمت عطا و جهان
 جامه خود است و نزد بعضی رضیت بفتح کاف صیغه مذکر و احد خطاب ماضی معلوم یعنی راضی شدمی
 تو از تاراج کردن شی اندک که آن جامه است و در بعضی نسخ مصرعه ثانی چنین نوشته مصراع
 و من جد و تک بالشی القلیل فی جدوی لغت جیم و وال جمله ساکن و فتح و او و در آخر الف
 مقصوره بصورت یا بمعنی بخشش و فاعله مضاف بسوسه کاف مفتوح که برای خطاب است
 با حرف جار یعنی مجرور و موصوف و قلیل صفت حاصل آنکه از بخشش تو چیزی اندک و در
 بعضی نسخ مصرعه ثانی چنین دیده شده مصراع فوق اعطاد است الخلیع ترجمه پس جامه بخش مرا تو بدست
 من هستی و این شعر در مجر و انراست صدر معصوب است و در بعضی نسخ و ضرب نقطه و باقی سالم
 بر وزن شاعیان معاعلتن معولن معاعلتن معولن مخفی نماید که در نسخ صحیحه مغیره مثل نسخ
 خودی و سه درین و غیره ازین شعر فقط مصرعه اول مکتوب است ظاهر مصرعه ثانی الحاق
 باشد و در اکثر نسخ یک بیت تمام یافته می شود مگر خالی از ضعف نیست و ربط این حکایت
 بیاب آنست که اگر آن شاعر از تنهای امیروزدان خاموش می بود جامه از او کشیده نمی شد
 و این قدر رنج و ذلت با او رسیدی تو را حکایت منجی بجان در آمد مرد بیگانه را دید با زن خود
 بهم نشست و شام داد و سخت گفت و در هم افتادند قلند و آشوب بر خاست صاحب لی بران
 حال واقع گشت و گفتش منجی بضم و فتح نون و کسر جیم شد و آتشه علم تخم که برنج می شهرت
 دارد و بجای سخت سقط نیز آمده بققین سین عهد و قاف افتاده از هم خبر در اینجا مراد از بد و زشت
 در هم افتادند اسه با هم جنگ کردند قلند و آشوب مراد از شور و غوغا قویه بیت تو بر اوج فلک
 چه دانی چیست تا چون ندانی که در سرای تو کیست پیش اوج بافتح بلند می این طعنه صاحب ل

نیم را محض بطریق طبیعت و نظرافت است چرا که نجبین دعوی علم غیب می کنند تا اعتراض کرده شود
 از بطن این حکایت بیاب آنست که اگر منجم بگماید که طنی مردمان را خراج اندیز و شر ندادی و خاموش
 بودی امروز صاحب دل بر و طعنه نزدی و نیز می تواند که اگر منجم بآن مرد با فعل جنگ بر با بگرود
 و نغیبه تدبیر فرغ آن نمود و پیش همه مردم رسوانه گشته و صاحب دل بر و طعنه نزدی قوله حکایت
 خطیبی که به الصوت خود را خوش آواز پنداشتی و فریاد و سینه زبری و هشتی شن کریمه بفتح کاف عربی
 و کسر را مملعه و سکون تختانی و بار مملو ظاهر بمعنی زشت قوله گوئی نغیق غراب البین در برده
 الحان اوست یا آیت ان انکر الاصوات لصوت الحمیر در شان اوست شن نغیق نغیق نون و کسر
 عین آواز زانغ غراب البین بضم عین مجمره و ضم بار موحده و سکون لام و فتح بار موحده و
 سکون یا س تختانی نوعی از غراب و آن زانغ سیاه دشتی است چه بین نغیق بار موحده بمعنی
 مفارقت است اصناف غراب بسوی بین ازان کردند که بزعم بعضی مردم عرب اینست که اگر
 کسی از خانه خود بر آید و زانغ مذکور پیش آید دلالت میکند بر فراق میان او و مطلوب او و بعضی
 نوشته که نوعی از زانغ است که با و منقار او سرخ باشد مگر آخرین زانغ از سح سیاهی مسموع
 نشده تا بدین چهره رسد در نسخه مخدومی و سروری بجای نغیق لفظ نغیب نوشته است بفتح
 نون و کسر عین مملعه و سکون یا تختانی و بار موحده بمعنی بانگ کلاغ یعنی آواز زانغ سیاه
 دشتی پرده در اینجا بمعنی غلاف یا مقام سرود الحان بالکسر و حار مملعه یعنی آواز یک پسیل نغمه و سرود
 بر آن آن انکر الاصوات لصوت الحمیر لغت انکر بفتح اول و سوم اسم تفضیل بمعنی زشت تر و حمیر
 بفتح اولی و کسر میم جمع حار ترجمه بدستی که زشت ترین آواز با هر آئینه آواز خزان است ترکیب
 ان بالکسر و التشدید و فتح نون حرف تحقیق ناصب در اسم و رافع و خبر انکر افعال التفضیل مضاف
 و اسم ان و همین جهت منصوب است اصوات بکسر تا مضاف الیه لام مفتوح برای تاکید صورت
 بضم بار خزان همین جهت مرفوع است و مضاف و حمیر مضاف الیه و آواز خزان جهت بدترین
 آواز است که نزد عرب ضرب المثل است در کراهیت و تبذیر دیگر آنکه سفیان ثوری نوشته است
 که آواز هر حیوان تسبیح اوست الا حمار که بانگ آواز دیدن شیطان است شأن بمعنی حال خوش
 قوله شعر اذ انق الخلیب ابو الفوارس بده صوت نیز اصطرخ فارس بترجمه هر گاه که مثل خسر
 آوازی می آرد خطیبی که ابو الفوارس کنیت اوست مراور آواز اوست که می جنبند اصطرخ را که قلعه
 ملک فارس است مخفی مانند که در هر دو قافیه که سین روی است باشباع سره آن سنجی باید خواند

که پایه معروف و آخر برآید مگر کسب اذا بکسر شرطیه است بمعنی هرگاه نثر ماضی معلوم باب نفع
 مشتق از نهمیق بالفتح که بانگ خراست خطیب بضم بار موحده فاعل والوالفوارس نفع فاعل
 و کسر را هم کنیت آن خطیب بدل از و یا عطف بیان لام جار بار ضمیر غائب که راجع است
 بسوسه آن خطیب مجرور جار مجرور با متعلق خود که آن ثابت باشد بر مقدم صوت بدین در موخر
 و موصوف و جمله لاحق صفت او میسر از او مجمله مشدود مضارع معلوم غائب باب متحرک یعنی بعد بدل
 محمول پسند کرده اند که مضارع معلوم باب نفع است مشتق از بد که بالفتح و التشدید یعنی گشتن
 است و ضمیر غائب مستتر که راجع است بسوسه صوت فاعل آن اصطرخ بکسر عزه و سکون صلاو
 محله و فتح طاء و راه محله و حاء مجمله معرب و مقنوب استخر تغلیب حاء مجمله در او محله و آن محله است
 بغایت استوار مضان و فارسی بکسر را مضان الیه مجموع مضان و مضان الیه مفعول بنزد این شعر
 در بحر وافر است عروض و ضرب مفعول و رکن اول و دوم سالم چهارم و پنجم معصوب بر وزن مفاعیلن
 مفاعلتن مفاعلن مفاعلین مفاعلین و اگر بر دوروی را موقوفه خود اندر عرض و شرب تطوف
 کرده بر وزن فعلن قول مردم تریه بعلت جاهی که داشت بلینش میکشیدند و از اینش صلحت نمی دیدند
 ش تریه یعنی قاف بمعنی ده علت بمعنی سبب بلینت یعنی نفع بار موحده و کسر لام و تشدید یا تختانی به معنی
 بلا و ریج اذیت نفع بهره و کسر ذال مجمله و تشدید تختانی یعنی اینا قوله تا سیکه از خطا را آن
 اقلیم که باد سے عداوتی سخانی داشت باری بر رسیدنش آمد گفت ترا او بے دیده ام گفت
 خیر ما دیده گفت چنان دیده ام که ترا آواز خوش بوده است مردم از انفاس تو آسوده اندش
 خطبا بضم خاء مجمله و فتح طاء و بار موحده جمع خطیب اقلیم بکسر حاء بمعنی نواحی و اضلاع خیر یا و
 جدمعترضه و هائیه انفاس جمع نفس که بفتح سین و در او از انفاس کلماتست قوله خطیب ازین سخن
 الختم فرود رفت و گفت این مبارک خواب است که تو دیدی مرا بر عیب من واقف گردانیدی
 معلوم شد که آواز ناخوش و ارم و خلق از نغمه در ریج اندر آمد که مردم که ازین پس خطبه نگویم مگر با هوش
 لحنی بمعنی اندک بخود فرود رفت یعنی فکر و تامل نمود و نفس بفتح تین در خیام را آواز است چه مدارا آواز
 بر نفس باشد قوله سیرت از صحبت و دوستان بر نغمه که اخلاق بد من نمایانیدش بر نغمه یعنی در ریج
 ستم در نیصورت با موحده مفتوح بر لفظ ریج برای ظرفیت است و اگر بار را کسور خوانند زانکه باشد
 بر ریجه و مضارع متکلم واحد حسن یعنی نیک قوله عظیم هنر کمال بیننده خار گل و با سمن نماینده
 ش هنر معنائ و کمال مضان الیه یعنی هنری شریف که نسبت بحال داشته باشد یا آنکه

کمال را که مصدر راست بمعنی کامل گیرند در صورت سبزه موصوف و کمال صفت باشد هر دو توجیه وجه
است و فاعل بنیاد پیمان دوستان یا سمن بیای و تخمائی و فتح سمن ممله کلی است سفید و خوشبود
بسندی چندیلی گویند و او حافظه میان گل و یا سمن بهتر است قوله که دشمن شوخ چشم بے باک
تا عیب مرا بمن نامند پیش کو بضم کاف عربی و او معروف بمعنی کجا است و لفظ دشمن اسم
جنس است یا آنکه اهل تحقیق نوشته اند که لفظ دشمن جمع و واحد هر دو آمده پس در اینجا بمعنی جمع است
روایت نمایند بصیغه جمع درست باشد و کسانیکه ازین تحقیق آگاهی ندارند مصرع اول بناچار
لفظ دوستان را بلفظ دوستی تعبیر میدهند در هر سه بیت ردیف بصیغه واحد از در بطاین حکایت
باب است که اگر کسی عیب تو بر تو ظاهر کند خاموش بوده درازاله عیب باید که شنید و با گویند
شورش در قاش نباید ساخت و از خوشامدگی دوستان چرب زبان که اظهار حق نمیکند خوش
بناشد تو ز حکایت کی که در مسجد سنجان بطوح بانگ نماز گفته باو از یک مستعان را از و
نفرت بودی ش سنجان بانق نام خلع است و نوای موصول و و یار بکر که مولد سلطان سنجان است
بالکسر معرب همین است طوح یا بفتح و عین مملد رغبت و از خود کردن کاری که واجب باشد
مستمان بضم میم اول و کسر میم دوم شنوندگان لغت بالکسر رسیدگی و یزاری و سروری شایع
عربی چنین نوشته اند که بکس در جامع سنجان برترین بانگ نماز گفته نزد فقیر این نسوز از نسوز
مشهور نهایت بهتر است جامع بمعنی مسجد جمعه و تبرع بفتح تار فغانی و فتح بار موحده و ضم را مملد
مشد و عین ممله یعنی بی اجرت قوله صاحب مسجد امیر سے بود عادل و نیک سیرت و بجز استی
که دل آزرده کرد گفت ای جوانمرد این مسجد را موزن مانند قدیم هر یک را از ایشان بخ و یار او را
راست و خنجره و نیار میدهم تا جاسے دیگر روی برین اتفاق افتاد و بر حشش موزن بضم میم و فتح همزه
که بصورت و او است و کسر ذال معجمه اسم فاعل از تادین که بمعنی بانگ نماز گفتن است او را
بالکسر بمعنی جاری داشتن است در اینجا کنایت از مشا بهره و در بعض نسخ را تبه واقع است
معنی و طیفه ازین هم همان مشا بهره مقصود است برین اتفاق افتاد و معنی برین مقدار که ده و نیار
باشد هر دو راضی شدند قوله بعد دستے در گذری پیش امیر باز آمد و گفت ای خداوند برین عیب
کردی که ده و نیار از ان بقعه بیرون کردی آنجا که رفته ام بیست و نیار میدهند که بجاسے دیگر
بر و قبول نمی کنمش گذر بضم کاف فارسی و فتح ذال معجمه بمعنی راه و بعده یا مجبول و عدت حیف
معنی ظلم و ستم بقعه بضم یار موحده و سکون قاف و عین مملد بمعنی جا، و مقام قاف

قوله امیر مخبر بدو گفت ز منارستانی تا به پنجاه راضی نشوندش ز منار بکسر هرگز بجایه بانفع عدد
 سروتن قوله سبت به پیشه کس نخر آشد ز روی خارا گل به چنانکه بانگ درشت تو میخراشد
 دل پیش خارا بمینی سنگ سخت معمول است که چون به پیشه و کار و گل و غیره از روی سنگ
 سخت میخراشد آواز می مکرده بر می آید که بشنیدن آن موسی بر اندام میخزند یعنی خراش آواز
 دولت اش تو مکرده است که مثل آن آواز میخس از سنگ خارا بخراشدین گل از پیشه بیرون
 نتواند آورد و منی دیگر آنکه کسی باین سرعت گل زایه پیشه از روی سنگ میخراشد چنانکه آواز مکرده
 تو دل را میزاشد ربطه فائده این حکایت آنست که بر روی کسی از عیب او صیغ کناید گفت و خاموشی
 درین باب از آئین مروت است و اگر گفتن هنر و ربا باشد بکنایه حسن تدبیر میجو باید گفت که ملائمت باو
 در سر قوا حکایت نافوش آواز می بانگ بلند قرآن میخواند صاحب دست بردگذاشت گفت قوا
 مشایره چند است گفت بیخ نیست گفت بر خود را زحمت میدی گفت بهر خدا نیخوایم گفت از بهر خدا
 مخوانش مشایره بضم میم و فتح یا بمعنی ما هیانه و این ما فوذاست از شهر که بمعنی مدت ماه است
 و زحمت با شبار تکلیف بلند خواندن گفت لفظ از بالای لفظ هر دو برای و غیره باشد و در لفظ از بهر خدا
 مخوان لطیفه است که صاحب طبع می داند قوله سبت که تو قرآن بدین منط خوانی به بری رونق
 مسلمانی پیش منط بنفختم بمعنی طرز دروش بهری بکسر باو موحد زاننده و فتح بار دوم
 بمعنی در کنی ربطه فائده این حکایت آنست که سید آواز نافوش داشته باشد در بلند خواندن
 قرآن و گفتن بانگ نماز و خطبه خوانی جرات و سبقت نکند

باب پنجم در عشق و جوانی

قوله حکایت حسن میمندی را گفتند که سلطان محمود چندین بنده صاحب جمال دارد که هر یک
 بیع جهانی است چگونه است که یکس از ایشان سینه و صحنی ندارد و چنانکه با ایازا آنکه حسن
 ندارد گفت هر چه در دل فرود آید در دیده نیکو نمایدش حسن میمندی نام وزیر سلطان محمود میمندی
 بفتح بر دو سیم نام قصیده است از مضامین غزلین صاحب جمال بنگ کسر و اضافت بیع جملات
 از عجیب و غریب میل بالفتح و غنبت و خواش بسیار عجول و حدت که افاده معنی قلت میکنند یا از نام
 غلام سلطان محمود و قائل گفت حسن میمندی فرود آید یعنی داخل میشود در مقام گیرد قوله ثانوی
 هر که سلطان مرید او باشد که هر چه کند نکند باشد و آنکه را پوشش میدهد از دستش از نیلانی

نواز و پیش خیل نادلفک اصنافت بمعنی خاندان نواز یعنی عزت نه بخشد قوله قطعه
 کسی بدیده انکار گر نگاه کند نه نشان صورت یوسف در بناموشی اش انکار بمعنی نه شناختن
 مگر در اینجا مجازا بمعنی بے اعتقادی ناخوبی بمعنی زشتی و بدی یعنی بالفرض اگر کسی به چشم
 بسبب اعتقادی بر جهره یوسف نظر کند بعد ازان مردمان را علامتهاے صورت یوسف علیه السلام
 را بر زشتی بیان کند قوله و گر بچشم ارادت نظر کند بر ویوه فرشته اش بنماید بچشم کردلی پیش
 ارادت و در اینجا بمعنی خواہش و رغبت و فاعل کند همان کسی که بر صدر بیت اول این قطعه واقع
 شده و در مصرع ثانی ضمیر شین راجع بکسی و نماید فعل مجهول ضمیر مستور و در راجع بطرف و یود
 کردلی تخی کاف و ضم را از جمله شد و او معروف و کسر بار موحده فرشته مقرب اگر چه این
 لفظ در کتب معتبره عربی مثل قاموس و غیره تخفیف است مگر در محاوره فارسیان بتشدید آید
 است فائده این حکایت آنست که بر عشق کسی که معشوقش حسن کم دارد و طعن نماید ساخت چرا که
 در بعضی محل غلبه عشق را کثرت حسن شرط نباشد چنانکه عشق مجنون و محمود و بطرف ظاهر است قوله
 حکایت گویند خواجہ را خلاصے نادرا حسن بود باوی بسبیل دیانت و مودت نظرے
 داشت بایکے آزدوستان گفت در بیخ این بنده من با حسن و شمائل که دارم اگر زباین دراز
 و بے ادب بودے چه خوش بودےش همزه لفظ خواجہ قائم مقام پای وحدت نادر الحسن
 یعنی صاحب حسن نادر و کیاب و دیانت بکسر بر سبب نگاری بایکے بار موحده صحیح و آنچه در بعضی نسخ
 ملکیے بنا رفوقانی نوشته خطا است شمائل یعنی معجزه کسر همزه اگر بمعنی خصمها است لیکن
 در اینجا بمعنی انداز و لوا و در بهار عم بمعنی صورت و تقطیع و وضع نیز آورده قوله گفت ای برادر
 چون اقرار دوستی در میان آمد تو فتح خدمت مدار که چون عاشقی و معشوقی در میان آید مالک
 مملوکی برخاستش فاعل گفت بکے آزدوستان مملوکی بمعنی غلامی و بعد لفظ مدار کاف برای
 علت قوله قطعه خواجہ باندہ برمی آید چنان در آید بازی و خنده پیش خواجہ بمعنی مالک
 و ضاوندگار بنده بمعنی غلام قوله چه خوب که جو خواجہ حکم کند نه دین کشد بار تا چون بنده پا
 شش کور اصل که او باشد و ضمیر او راجع اهل بیت غلام قوله بیت غلام آیدش باید و خشت زن
 بود بنده نازنین شست زن پیش آب کش یعنی آب از جاہ کشند و خشت زن بمعنی شست ساز
 چه خشت مای گلان آزدون دست پهن می شوند و معمول در بعضی بلاد چنان است که گلان
 و کثیران خشت با ساخته بر سے تعمیر مکان مالک خود اهلک مالک بنامه سے نزد خشت زن یعنی زنندہ

مشت بسبب عتاب اگر چه در قافیه خشت و مشت باختلاف حرکت با قبل حرف قید که شین باشد
 علیی است که قوام نام دارد و یکسره بجزه مگر در ایات ثنوی با جان است و می تواند که لفظ از این بخت
 معنی قافیه باشد نزد وین چه در خشت زن ما خود از زن که کسبی ساختن باشد و در مشت زن از
 زن معروف و ظاهر این بیت از بوستان است شایع عربی این بیت را بنا برده فایده این حکایت است
 که با تمام ملوک خود نزد عشق نباید با خند و خنده و بازی نباید ساخت که عزت و هیبت را زبان
 عظیم دارد و در رابطه و ظواهر است قوی حکایت بر ساسه را دیدم در محبت شخصی مبتلا در آن سخن
 از برده بر طار روز و شب بگیا لش گرفتار نه طاقت مبر نه یار اسے گفتار چند آنکه ملامت دیدی
 و عزامت کشیدی ترک آسمانی نه کردی ش مبتلا بمعنی گرفتار بر ملا نفع میم یعنی ظاهر و آشکارا
 یا آری با سے سخنانی بمعنی قوت و قدرت عزامت نفع غین معجزه تاوان و زبان یعنی نقصان مال
 و عزت آسمانی نفع تا سے قوتانی و صابو مهله و کسر بار موصوده بمعنی اشتیاقی که در عشق باشد و بعضی
 بمعنی امر و برستی گرفته قوله قطعه کوتاه نکتز در است دست بد و در خود بزنی به تیغ تیر پیش
 لفظ خود بمعنی تحقیق یا سخن زانکه قوله بعد از تو ملاذ و طجام نیست بهم در تو گر نرم از گر نرم
 ش بعد از تو یعنی سوا سے از تو ملاذ نفع میم ذال معجزه جاسے بناه طجام نفع میم و سکون لام و حیم
 مفتوح و سمره جاسے بناه و ضمیر منکلم ساکن نفع بهره کجا پس طجام بر وزن مرکم باشد و کسا اینکه
 طجام نویسد و طمانند بر وزن سرکارم خطا است و خرابی و زن علاوه یعنی اول خود در نرمی نیست
 و بالفرض اگر گر نرم بسوسے تو گر نرم و طرف دیگر سے رجوع نکتز و این دلالت بر کمال محبت
 دارد و چنانکه طغی از جو را در بسوی مادر میگردد و بسوی دیگر سے الطمانی کند قوله بار سے ملائش
 کردم و نکتز که عقل نفیس ترا چه شد که نفس خیس بر و غالب آمد زبانی بشکوه و رفت و گفتش باری
 بمعنی کجا نفیس بمعنی پاکیزه و لطیف خیس نمره نایه قوله قطعه هر جا سلطان عشق آمد نملاذ به قوت
 باز سے نفوسے را محل نیش فوت باز و مضانات و تقوی که بمعنی بر سر نگاری است مضانات الیه محل
 بفتح تین در بخار ما و از عزت و مرتبه قوله پاک و امن چو بر بیجا به بلا فناده تا گر بیان در وصل
 ش وصل بفتح تین و او و حار مهله بمعنی گل و لای و خباب بندی کج گویند فایده این حکایت است
 کسیکه در عشق از اختیار خود گذشته باشد ملامت و نصیحت او را نباید کرد زیرا که هیچ فایده ندارد و در رابطه
 ظاهر قوله حکایت کجی را دل از دست رفته بود و ترک جان گفته و مطمع نظرش بجای خطر خاک
 و در طرهایک نه آئمه که متصور شدی کجام آید و در معنی که بدام افتدش ترک گفتن بمعنی ترک کردن آید

کجا

چرا که چون انسان چیزی را ترک میکند بانفس خود یا بر فیقان خود میگوید که من فلان چیز را ترک
کردم و طبع بفتح بر دیم و سکون طاو و حا و مملین بمعنی جای دیدن اگر چه طبع و طهور بمعنی بلندتر است
مگر بسبب تجرید بمعنی مطلق دیدن باشد و خطرناک ازان گفت که محبوبش شایسته بود و در طبع
بالفتح اگر چه بمعنی زمین هموار است که در آن نشان آید باشد مگر مجازاً بمعنی جا به پاک استعمال
یا فته ازین جهت در فارسیان بمعنی گرداب شهرت گرفته و پاک مصدر است بمعنی مروان و غیره که مسود
در آخر لقمه قائم مقام یار تو صیغی است یا نه آنچنان لقمه بود که در حقیقت این معنی متصور نشود که گاهی بگوی
من آید قوله بیت چو در چشم شاه بنیاید زرت پذیر و خاک یکسان نماید برت پیش درین بیت
بسبب تمثیل خطاب بیانشق است یعنی اگر اتفاقات و بردای محبوب بسوی زرت نباشد و نماید مضارع
بجمله بمعنی نموده شود در آخر هر دو مصرعه تا خطاب قوله یاران من به چشمش گفتند ازین خیال محال
آنچنان کن که خلق هم بدین هوس که تو داری اسپراند و پاد در زنجیر بچاره بنا لید و گفتش محال
ضمیم میم آنچه ممکن نباشد جنب بفتحتین تار و جیم و بضم نون مشد و دو بار موحده بمعنی کناره کردن قوله
قطعه دوستان کو نصیحت مکنید که مرادیده مراد است دوست پیش چون ندانمادی از ابتدا
مصدر اول مخذوف است و کو بضم کاف فارسی است و لفظ را هم بعد لفظ دوستان مخذوف و کاف
علت دوید بمعنی چشم که مراد از چشم باطن است و ارادت یعنی اراده و ضمیر او بدون مرجع راجع
بحق تعالی است و ضمیر او بدون مرجع بمعشوق حق تعالی راجع کردن جائز است چرا که این هر دو
اشه اند حاصل این تقریر آنکه آنه مخاطب دوستان را بگو که نصیحت مرا مکنید چرا که شکر مناس
حق تعالی است خواه وصل معشوق بخشد خواه از دست او تقبل رساند و مینو اند که ضمیر او راجع بحبیب
باشد یعنی من منتظر اراده که آن محبوب بستم هر چه خواه بکند قوله سگجویان بزور بخت گفتند و دوستان را
گفتند و خوبان دوست پیش سگجویان عبارت از سپاسیان گفت بفتح کاف عربی و سکون تا خود تعالی
و با کسر نیز آمده بمعنی شایسته است گفتند بالضم و معشوقان و دوستان را میکشند که عاشقان باشند
یعنی دوستان براسه من غم نخورند چرا که تقدیر الهی برین رفته که خلافت اهل عالم معشوقان عاشقان
خود را میکشند لکن ظاهر از قتل غم نیست قوله شرط مودت نباشد باندیند جان دل الامه جانان برگر فتن
ش مودت بفتح میم جانان بمعنی معشوق فاده جانان در اصل جان بود الف و نون زائد است
چنانکه در جاویدان و جاوید بهتر نیست که الف و نون براسه نسبت باشد جانان منسوب بجای
چنانکه توران منسوب بود که بسر فریدون بود توران بلکه است بجهت تور آسدر برگر فتن بمعنی

باز دانستن قول شنوی نو که در بند خویشین باشی عشق بازی در رخ زن باشی پیش عشق بار
 بمی عاشقی و بار جمول در آخر عشق بازی موافق ضابطه قدماست که حکمت تمیز ترکیب توصیف و امانی
 در آخر موصوف بار زاید می نویشتند مگر متاخرین این علامت تفرق را متروک کرده اند و در حق آن
 بمعنی در و غلو و کاذب صفت عشق را است یعنی نو که در فکر پیوسته و حفظ خود باشی در آن صورت عاشق
 صادق نیستی بلکه بالعوس هستی قوله گر نشاید بدوست ره برودن پشینه عشق است و در طلب برودن
 شش یعنی اگر بسبب مواعلت بدوست رسیدن عقل تجویز نکند قوله سیت که دست رسد که استغش
 گیرم چه در نه بروم بر آستانش میرم پیش در مصرعه اول بشرطیکه واقع شده بخزای محذوف و آن
 لفظ فها باشد و دست بمعنی قدرت و کاف باینه برای بیان دست رسیدن یعنی اگر این قدرت
 بهم رسد که دستش بدست من آید نه با الا از غلمان گذشته بر آستان او بگیرم در آستان
 صفت اشتقاق است و لفظ گیرم جزا باشد برای که شرطیه مگر نسبی اول اقوی است و بر تقدیر
 نسخیه با موصوفه معنی دیگر آنکه اگر قدرت یا بم بر گرفتن او در آن صورت آستین خود بر خطه دست خود
 کشیده معا حدش بگیرم چه اشیا مقدس تبرک را از روی تعظیم بکناره و امن با آستین من میکنند
 یا از قایت قویع و پر هیزگاری خود چنین کنم و کاف را مضافا تیره گفتن بتمیزیت قوله متعلقانش را
 که نظر در کار او بود و شفقت بر روزگار او بندش و او بند و بندش نهادند سودی نکردش اگر شمشیر
 متعلقانش مباح بعاشقی کنند لفظ متعلقان بمعنی خویشان و اقربا باشد و اگر با معشوق کنند یعنی
 جا کران و خادمان باشد نظر در کار او بود یعنی حالت او میدیدند فایده شفقت بعبادت نگاهش را
 مضرت کسی نرسیدن چون این حالت با تقصای کمال مهربانی پیدا میشود و لهذا مجازا بمعنی مهربانی
 گویند بنده اول بیار فارسی بمعنی نصیحت و نانی بیار عربی بمعنی قید مثل زنجیر زندان و یار جمول سودی
 برای تفکیک است یعنی سح سودند که قوله معیت در و اگر طلب صبر بفرمانند این نفس خالص را
 شکر بیاید پیش الف و ز و ا برای کثرت است یعنی مقام بسیار در دست و ابرای تمیزی برای صورت
 نالیدن چرا که برای نالیدن مدح و تضرع ضرور است و با صورت حاصل نمیشود مگر کبر و تعلق خصمه
 بالف صبر بفرمانند یعنی از خوردن شکر صبر بفرمانی منع میکند یا آنکه صبر آنکس در قوه صبر سکون با موصوفه
 و و ایست که عصاره و درختی باشد بجا می تلخ بندی ایلو گویند و این لفظ باین معنی در اصل بفتح صاد و کسر
 بار است پس بر قیاس محذوفت گفت سکون اوسط هم جائز حاصل معیت آنکه در میان صبر بفرمانند و در اصل
 بیاید قوله شنوی آن شنیدنی که نشاهدی نهفتند بادل از دست رفتنی گفتش شوم اول

از دست رفته یعنی عاشق و همزه در آخر قافیه مقام بار وحدت دور بعضی نسخ دل از دست داده
 یعنی عاشق مآل برود و واحد است قوله تا از اقدار خوشترین باشد پیش چشمت چه قدر من باشد
 ش معنی بیت ظاهر است قوله آورده اند با دشمنان هر آینه را که منظور نظر او بود و خبر کردند که جوانی بر سر میدان
 مداومت می نماید خوش طبع و شیرین زبان سخنان لطیف و نکته های خوب از او شنیده می شود
 معلوم می شود که شور می در سر دارد و سوزی در جگرش در شرح عربی بجای منظوم - نوشته نفع
 برود و میم یعنی جای طبع و در نسخه محذومی ملوح واقع است درین صورت منقول ملوح باشد
 بمعنی منظوم چه لاج بالفتح بمعنی دیدن و نگریستن است مداومت بمعنی همیشه بودن شور می در سر دارد
 مراد از شور اختلاط عقل و اضطراب و حرمت یاد آفر شور و سوز بر لبی وحدت نوعی است یعنی یک نوع شور
 و یک نوع سوز و مراد از جگر در بجا باطن است قوله پسر دانست که دل آویخته است و این
 کرد با انگیزه او یعنی با دشمنان زاده دانست که دل آویخته من است ش مراد از دل آویخته عاشق
 است و گاهی در امر قابل اخفا متکلم خود را غائب قرار داده بجای ضمیر شکل ضمیر غائب استعمال میکند
 و این کرد بلا یعنی این اندوه و جنون بر دل عاشق پیدا کرده من است قوله مرکب بجان او اند
 جوان چون دید که نزد او عزم آمدن دارد بگریست و گفت شش مرکب نفع میم و نفع
 کاف بمعنی اسب قوله بیت آنگس که مرا بشت باز آمدش بیانا که دلش بسوخت بر کشته
 خویش پیش بیانا مخففت همانا بمعنی تحقیق و بالیقین یا آنکه بیانا مخففت بیانا که کلمه دعایه است
 چنانکه صفت وال در شاباش که در اصل مشاد باش بود قوله چندانکه ملاحظت کرد و در رسید
 که از کجائی و چه نام داری و بی صنعت دانی جوان در قعر محرمودت چنان غریب بود که مخبال
 دم زدن ندانست صنعت بفتح سب و همزه فتح عمق و عمیق ترین جای مجال نفع طافت قوله بیت
 اگر خود هفت سبع از بر بگوانی بی چون شقی الف بیانا نامانی پیش لفظ خود بمعنی تحقیق چه سخن رحمت الله
 نوشته است که کلمه زاندا فاده معنی تا کید میکند سبع بضم سین ممد و سکون بار موحده و عین ممله بمعنی
 هفتم حصه از بر چیز و در بجا مراد از هفتم حصه قرآن مجید است و هفت سبع عبارت از تمام قرآن مجید
 است و هفت سبع بودن قرآن مجید حکایت آنست که اکابر متقدمین در هفتمه ختم قرآن مقرر کرده
 بودند چنانچه ختم فی بشوق و آن چنین است اول روز از سوره فاتحه روز دوم از سوره فاطمه روز سوم
 از سوره یونس روز چهارم از سوره نبی السراپیل روز پنجم از سوره شعرا روز ششم از سوره و العاقبات
 روز هفتم از سوره قاف تا در آخر چون حروف سراسم این سوره جمع ترتیب کنند قوی بشوق پیشود

و شایع عربی باین طور نوشته که روز جمعه از ابتدا تا سوره العلام و روز شنبه از العلام تا سوره یونس و یکشنبه از یونس تا سوره طه و دو روز شنبه از طه تا سوره عنکبوت و سه شنبه از عنکبوت تا سوره زیر چهارشنبه از زیر تا سوره واقعه و پنجشنبه از واقعه تا آخر می تواند که هفت سبع لحاظ معنی مراد از هفت قسم آیات باشد و آن اینست دعه و عید و عطف قصص ابراهیم و عید و عبد الغنی نوشته که هفت از معنائ باید که بسوی سبع بالفتح مراد از هفت هفت قرآت است یعنی هفت قرآت که از هفت قاری است و این معنی خالی از تکلف نیست و تا سعد نوشته که سبع تحریف است بجایش سبق بسکون بار موعده معنی درس است و اگر هفت و سبع بود عاطفه باشد چهارده می شود یعنی چهارده علم را تحصیل کرده باشی از برین اول و سکون از ترجمه و فتح موعده معنی حفظ و یاد الف از برورین است از تقطیع ساقط است عین سبع را فتح داده هزار از بر باید زد تا بیست موزون شود استغنی بسیار معروف خطاب معنی پریشان شدی اسے عاشق دیوانه رنگ رنده سے بچو طفلان صغیر الف با تا هم ندانی قوله شانزده گفت با من سخن چرا گویی که من هم از حلقه درویشم بلکه حلقه گوش ایشانم مراد از حلقه گروه حلقه گوش معنی غلام و خزان بر او قوله جوان آنکه بقوت است نیاس محبوب از میان تلاطم امواج محبت سر بر آورد و گفتش اسبنداس کسر اول و سکون سین و کسے تار فوقانی و سکون تخانی و نون و سین مهمله معنی انس و الفت تلاطم بضم طاء مهمله با هم طبا آنچه زون قوله سمیت عجب است با وجودت که وجود من با تو بیگانه ازانی و ما اسکن بماندیش سخن بضم سین و فتح فا تا قافیه درست شود قوله این بگفت و لغره زو جان سخن نسلم کردش تسلیم معنی سپردن قوله سمیت عجب است با وجودت که وجود من با تو بیگانه ازانی عجب از زنده که چون جان بدر آورد نسلم پیش در مصرعه اول بود لفظ عجب لفظ از برای مهمله معنی اگر کلمه شرطیه است و در مصرعه ثانی بزار ترجمه و حیمه فتح فاء عربی است و ضمیر غلط و لفظ چون معنی چگونه و نسلم معنی سالم و سلامت و چون نسلم معنی ساده لوح و بی شعور نیز آمده پس از میتوان که چنین هم ترجمه کنند که چگونه جان سپردن آورد آن بی شعور اگر از ادراک بهر دو شسته چه مرد فائده این حکایت آنست که تا در حشمت این بای کسی را حاصل نباشد عاشق صادق و والد کامل او را نباید گفت و این بایه بجز تا بندیشی میسر نمی شود و در بطحا و ظاهر است قوله در حکایت یکی از شیخندان کمال بهجتی و دانش و طبیب بهجتی معلم را از آنجا که حسن بشریت است با حسن بشره او مبل بودش تسلیم کسر لام مشدد و محسنی علم آموزنده یعنی شاگرد و این اسم فاعل است از تعلم که

ساربان

که مصدر لازم است کمال بکسر لام مضاف و سبجت بفتح با موحده بمعنی تازه روئی و زیبائی گاه است
 مجازاً بمعنی خرم آید و در اینجا بمعنی اول و ثانی مقصود است و ثالث تکیب بالکسر فوجی و پاکیزگی
 سبجت بفتح بمعنی آواز و انداز صوت و کلام و یا مجهول در آخر سبجت و لحنه برای وحدت نوعی است
 یعنی یک نوع سبجت و لحنه باز آنکه برای روانی عبارت که از حروف علت سبجت دعوت
 حاصل میشود و معلم بکسر لام شد و یعنی علم دهنده یعنی استاد و این اسم فاعل است از تعلیم که
 مصدر متعدی است حسن بکسر حا و کسر سین مشد و چرا که مضاف است بمعنی شعور و ادراک و آنچه
 بعضی این لفظ را احسن خوانند بجا و سین و نون خطا است و بشریت لغتین و تشدید یا تهنائی بمعنی
 انسانیت حسن بضم حا و مملد و سکون شین و کسر نون چرا که مضاف است بمعنی خوبی و جمال بشره
 بفتح نین با و شین محبّه بمعنی دوست و جلد آدمی پس سبجت و لحنه و معلم و معلم و حسن و حسن
 بشریت و بشره صفت بجنس است میل اگر چه بمعنی خمیدن است مگر در محاوره فارسی بمعنی رغبت
 و محبت آید قوله زجر و تویخ که بر کو دوکان دیگر کرده در حق او رواند اشتی با بشا بستی که چون در
 خلوتش در یافتی لفتی ش زجر بفتح منغ کردن بد رشتی تویخ بفتح سز زنش و سیم نمودن کتابت
 بفتح سیم و غار مثله بمعنی جاس و عدد مرتبه خلوت بفتح تهنائی و یا س مجهول در لفظا در یافتی
 و گفته براسه استمرار است یعنی می یافتی و میگفتی قوله قطعه نه آنچنان تپو مشغولم اے بهشتی رفتی
 که یاد خویش تنم در ضمیر آید پیش بهشتی رو بمعنی ساده رو و خوب روی چرا که در مشبته تهنائی
 مردان سوائے آدم علیه السلام و پیغمبر صلی الله علیه و سلم در ابتدائی شباب بے ریش
 خوانند بود و ضمیر بمعنی فکر و خیال قوله زودیدت نخواهم که دیده بر بندم با اگر مقابله بستم که ترمی آید
 ش اگر مخفف اگر چه مقابله بمعنی روبرو قوله باری سپسش گفت چنانکه در آداب همه جهنماد
 میکنی در آداب نفس من هم نظری فرماتا اگر در آخلاقم ناپسندیده بینی و مرا پسندیده
 نماید برانم اطلاعی دهی تا تبدیل آن سعی کنم گفت ای بسرا این سخن از دیگران پرس گوی نظر
 که ما با بست جز سبزه نیمی ش اجتهاد سعی و کوشش قوله قطعه چشم بداندیش که
 برکنده باو عیب نماید سبزه در نظرش چشم مضاف و بداندیش مضاف الیه برکنده باو
 جمله عینه و عانیه و نماید از مصدر لازم نه متعدی و ضمیر شین رابع چشم یعنی سبزه چشم بداندیش را
 عیب نظر بر آید قوله در سبزه داری و مضاف عیب به دوست نه بداندیش که آن یک سبزه از مضاف
 بسیاری و کثرت مقصود است نه تعیین فائده این حکایت آنست که عاشق کامل را هر حرکات

محبوب خوشتر و شایسته بی نظیری آید چنان عاشقان آنگی را جمیع افعال فاعل حقیقی چه مطبوع
 و چه غیر مطبوع همه پسندیده و بهتر مفهوم میشوند و قول حکایت بشه یاد دارم که باز عزیزم اذور در آمد
 چنان بخود از جاسه بر ختم که چراغ با ستمین کشته شد شعر سری طیف من بکلو اطلعت الیه جی بنا
 فقلت له اهلها و مر حبا بنه ترجمه شب آمد خیال کسی که روشن میکند بصورت خود تاریکی را
 پس گفت مور اهلها و مر حبا یعنی آمدی اهل خود را ای درد و دوستان خود آمدی نزد میان
 بیگانان و سپرد رفتار کردی زمین نرم براد کشاده است ای خالی است جاسه تو نسج مردم
 عرب این سه لفظ را برای تعظیم و خاطر داری همان عزیز میگوند شکر کیب سری فعل ماضی از
 سری که بفتح اول و سکون ثانی مصدر است بمعنی درست سیر کردن و تکلیف بالفتح خیال کسی که
 بخواب ناید بفاعل و مضاف من موصوله یا موصوفه بکلو افعال مضافه معلوم و ضمیر مستتر که راجع است
 بسوی من موصوله فاعل او بار جار طاعت مجرور و مضاف بسوی ماضی غائب که راجع است
 بسوی من موصوله مجموع جار و مجرور متعلق به بکلو او الیه مفعول او بکلو با متعلقات خود صلته
 با صفت من واقع شده من موصوله با صلته خود مضاف الیه لفظ طیف فقلت فار حرف تفریح
 قلت صیغه شکم فعل ماضی معلوم ضمیر شکم فاعل اولام جار با مجرور که ضمیر غائب است راجع
 بسوی من مجموع من متعلق بقلب اهلها و مر حبا لفظ اول و ثانی مفعول به است فعل محذوف
 رای آیت اهلها اسے آمدی اهل خود را و طیت سهلا با مال کردی زمین نرم را و ثالث مفعول مطلق
 یعنی رجبت لک الدار مر حبا فرخ شده است خانه تیر فرخ شدنی پس بر سه مفعول مذکور
 بافعال محذوف و مفعول لفظ قلت واقع شده و مر حبا مصدر می است و در بعض نسخ مصرعه
 اول چنین واقع شده اما فی الذی اجواه فی عکس الی بحیث یعنی آمد مرا آنکه دوست میدام
 او را و عکس تاریکی ای در روشنی مخفی نماند که این نسخه بهتر نیست ظاهر الحاقی است اگر چه
 بعضی نسخ را که گفته اند و آن چنین است سه سری طیف من بکلو اطلعت الیه جی بنا
 خیال اگر افقنی علی اللیل با و یا انا فی الذی اجواه فی عکس الیه جی بنا فقلت له اهلها و سهلا
 و مر حبا بنه این نسخه هم از باب اعتبار ساقط است و در صورت نشر صیغه معنی مصرع اول و
 سوم و چهارم در هر حد مذکور شد ترجمه مصرعه دوم اینست مرا میدارم خیالی را که رفاعت می کند
 مرا و شب در حالیکه در است گذشته است آن خیال و مخفی نماند که درین مصرعه علی بمعنی واقع
 شده است و پیشینده نماند که طیف بفتح طا خیال است لکثرة طوافه فی اللیل و الیها رجول القلب

کلیا

و آنچه در متن شرح عربی دانسته مخدومی موجود است نیست سری طیف من بکلو البلملة الراجی شکفت
آمد از پنجم که این دولت از کجا یک مصرعه و یک فارسی و این را صفت تملع گویند و این نسخه
سناست معتبر است شکفت بکسر نون شین سجه و کاف فارسی بمعنی تعجب و این شعر در بحر طویل
است عروض و ضرب مقبوض بر وزن فعلن مفاعیلن فعلن مفاعیلن و در باره قول نه شست و خناب
آغاز کرد که چرا در حالیکه مراد بی چراغ بکشی گفتم بد معنی کی آنکه گمان بردم که آفتاب بر آمد و بگران
بیت بجا طرک شد قطعه چون گرانی به پیش شمع آید به نیرش اندر میان جمع بکش به
در شکر خنده است و شیرین لب به استنش گمیر و شمع بکش پیش گرانی بفتح کاف فارسی و باء
جمول تکمیل یار وحدت کنایه از شخص بد شکل شین ضمیر لفظ نیرش راجع بگران بمعنی او را مراد از
کشتن گم کردن و بیرون کردن است بطریق طیف چنین گفته اند از روی حقیقت چرا که کشتن
شخص بد شکل پیش شمع بطریق مطالبه است نه بجز از شریعت و کشتن شمع بجهت آنست تا بوس
و کنار که با او واقع شود اختیار واقع نشوند یا ازان جهت که اگر معشوقان را بشرم و حجاب میباشد
بمخبر جمع التفات بعاشق واقع نشود و کنایه از فسق و خان آرزو نوشته که در هر دو حال
شمع را باید کشت در مصرعه ثانی بیت اول ضمیر شین راجع بشمع است و صورت اول بدان
سبب که روی منحوس بنظر نیاید و در صورت دوم برای آنکه رقیب از آمدنش آگاه نشود و فتنه بر پا
نکند و این تقریر نیز در فیه مناهات مقبول است ربط و فائده این حکایت آنست عاشق را باید که بدین
معشوق مضطرب الحال نگرود تا معشوق متوجه شده متغیر نشود و اگر احوالنا اضطراب رود و بد
و جش نیکو بیان نماید قوله حکایت کیست که دست را در نماندیده بود گفت کجائی که مشتاق تو
بودم گفت مشتاق به که مولش یعنی در ویر آمدن من آرزو مند ملاقات شدی پس همین بهتر
از آنکه اگر همیشه ملاقات میکردم سیر میشدی و میرنجیدی و وکی مجرم شد آبادی خوب نوشته که مشتاق
بتر از مول برای آنست که مشتاق چون واکم در خیال یا راست از وصال معنوی برخوردار و طول یعنی
سیر که چشم دل از مشاهده معشوق و دخته است گویا در معنی مایه فرق انداخته است قوله مثنوی دیر آمدی ای
نگار مرست به زودت ندیم و امن از دست پیش ابلاهی مصرعه اول لغز در خنده است یعنی در ویر آمدی
و نگار بمعنی معشوق ای کبسر باید خواند که موصوفه مرست صفت آن یا آنکه لفظ نگار بوقف باید خواند و لفظ
مرست حال ذی الحال و کلمه در لفظ مرست زائد است یا برای تاکید و در مصرعه ثانی تنقید لفظی است تا برای خطاب
که در لفظ زودت واقع شده و حقیقت بعد لفظ و امن است یعنی و امن تو زودت است و در معنی ای نگار ای و آنچه

در بعضی نسخ مصرعه ثانی چنین واقع شده مصرعه زو و ث نه هم زو امنت دست پشلا آ
قوله بیت معشوقه که در دیر بیند آخریه از آنکه سیر بیند پیشش مطلق نماند که سوائه جمال
 تا تانیث گاهی در آخر لفظ معشوق بار مطلق زائد آرند چنانکه درین مثل مصرعه معشوقه روز
 بینوا نیست خدا ویر دیر بیند یعنی هر گاه که بیند بعد از دیر بیند لفظ سیر بمعنی بسیار تا دیر نیست
 بلکه در اینجا بمعنی طول و نیز از گذشته است و لفظ سیر حال است برای دیدن یعنی معشوق را که گاه گاه
 بیند یعنی بهتر از آن است که معشوق را در حالت سیری طبع میدیده باشد و در بعضی نسخ چنین
 واقع شده مصرعه آخر کم از آنکه سیر بیند درین صورت نیز مشار الیه لفظ از آن همان دیر دیر
 دیدن است یعنی آخر کم است در رتبه از حالت دیر دیر دیدن این حالت سیر شده دیدن **قوله لطیفه**
 شاید که بار فیقان آید بچنان کردن آمده باشد بحکم آنکه از غیرت و مضاده خالی نباشد **شش مضاده**
 بضم نیم و ضا و مجمه و تشدید دال ممله با هم صد کردن و مخالفت نمودن و آنچه در بعضی مضاده
 نوشته توجیهش آنکه فراوان مضاده دیت و جرمانه باشد از جهت آنکه غیرت موجب جنگ شود جنگ
 باعث جرح و قتل که سبب دیت و جرمانه باشد شعر افواجی فی رفقه لتترونی بیوان حببت
 فی صلح فانث محارب بیضمه بار را در لفظ آخر به پنج با شلیل خوانند که او معروف پیدا آید
 ترجمه و تفسیر آمدی نزد من در رفیقان خود تا با بارت کنی مرا اے ملاقات کنی یا من اگر چه
 آمدی در صورت صلح لیکن چون تنها نیامدی پس گویا جنگ کننده هستی ترکیب افواج و
 شرط بمعنی وقتی حببت بکسر جیم و سکون هزه و فتح فوقانی ماضی معلوم مخاطب مذکر واحد باب ضرب
 واجوت یا بی و هموز اللام ضمیر خطاب فاعل آن لون و قایه بار شکم مفعول آن فی جار رفقه بضم
 راه ممله و سکون فاء و قاف اسم جمع رفتن مجرور متعلق بحببت و حببت با متعلقات خود شرط
 و لام مکسور و بعده آن بالفتح مصدره ناصب مضارع باشد و این را لام کی گویند نیز در بزار
 مجمه و راه ممله مضارع معلوم مذکر حاضر باب نصر واجوت و اوی ضمیر خطاب مستتر فاعل آن
 و فون و قایه و بار شکم مفعول افوز و با فاعل و مفعول خود جزای شرط و آن با و او متعلقه
 حببت چنانکه گذشت فی جار مجرور متعلق بحببت فارحوت تفریح انت ضمیر خطاب مبتدای
 محارب مجرور این در بحر طویل است یعنی اجزای مقبوض و بعضی سالم قوا **شش مضاده**
 که بر آیمت باز با اغیاره بیسه نماند که غیرت وجود من بکشند پیش بار موعده در لفظ بکف
 بمعنی مقدار است بی نماند یعنی عرصه بسیار نماند ای فریب است **قوله** بخنده گفت که بی شمع

جمیع ای سعدی به ملازان چه که پرواز خوشتر بکشند پیش جمع در بنجایمینی بزم و مغل و خند و
 محبوب بر نادانی و کم فکری شیخ است ربط و فائده این حکایت آنست عاشق را باید که از
 کثرت ملاقات معشوق تنگ نسازد چه کمی ملاقات باعث بسیاری دوستی است و مشوقی که بسیار
 کس اختلاط داشته باشد از صحبتش اجتناب بهتر شناسد قوله حکایت با و دارم که در ایام پیشین
 من و دوستی چون دو بادام مغز در پوستی صحبت داشتیمش در ایام پیشین کنایه از ایام شباب
 با و ام مغز قلب اصناف یعنی مغز با و ام قوله ناگاه اتفاق غیبت افتادش غیبت بالفح
 ناپدید شدن حاصل آنکه آن دوست از نزد من سفر کرد قوله پس از مدتی باز آمدن صاحب
 آغاز کرد که درین مدت فاصدے نفرستادی گفتم در بغم آید که دیده فاصد بحال توروشن شود
 و من محروم ش لفظ مانم بعد لفظ محروم محذوف داشتند انفع است لهذا در نسخه محذومی و سرودی
 مکتوب نیست قوله قطعه یار دیرینه مرا کو زبان توبه مده که مرا توبه بشمشیر نخواهد بودن پیش
 دیرینه منسوب بدیر یعنی کهنه و قدیم یا دیرینه مصاف و مرامضاف اله و تک کسره اضافت از
 جنت بودن است متقی است در لفظ دیرینه و بار موحده بشمشیر یعنی تقابل و مقابل یا براس
 استعانت یعنی ای مخاطب یار قدیم مرا گو که از عشق خود توبه کردن بزبان مغز یا رحمت سیر
 سیر چرا که مرا از عشق تو توبه کردن بمقابل شمشیر هم ممکن نیست قوله رشکم آید که کسی سیرنگه در توبه
 کند نه باز گویم که کسی سیر نخواهد بودن پیش سیر نخواهد بودن بحکم کل بوم هوئی نشان ای هر روز
 اور حسی و لطفی دیگر است در آخر هر دو بیت خون مصدری زانده است فائده این حکایت آنست
 عاشق را باید که رشک در اختلاط معشوق از لوازم عشق انسانی و اند و الا عشق بی رشک
 از بهانم بدرجه با تر است قوله حکایت داشتند می را دیدم بحیث شخصه گرفتار و راضی بقتل
 جو فر روان دیدی و جفای بیکران کشیدی روزی بی صحبتش گفتم و انم که ترا محبت این منظور
 علقی است نه بنجای مودت بر زلی با وجود این یعنی لائق قدر علما نباشد خود را ماتم کردن و جو
 بے او بان بردنش داشتند در بنجامر از او فاضل راضی بقتل یعنی فقط بر مکالمه محبوب
 راضی بود ای سوا می شنودن گفتار معشوق مطلبش بدعس و کنار بود گفتم تا انم که ترا محبت
 این منظور علقی است یعنی از کمال ادب عذر را بر نصیحت مقدم کرده و گفتم که از به غیر از خوب و بد میدانم
 که ترا در عشق این منظور یعنی محبوب اختیاری نیست بلکه این عشقی علت است که از کثرت
 بخارات سود اوی خنکی و مانع پیدا شده است چنانکه لبا عشق را مجدداً راضی و مانعی نوشته اند

پس قوت علی تو دفع کردن آن نمی تواند زکست لفتح زاو مجمله بمعنی لغزش بسوی گناه یعنی بنای
 این محبت تو عرض نفسانی و تقاضای شهوانی نیست که سبب وقوع معاصی گردد و با جو و ایمنی
 الخ یعنی با جو و ایمنی مقدمه سهل که ترا سوا سے دیدن بیح مطلبه و دیگر نیست لائق قدر تو که از
 زمره علمای هستی هرگز آیت یعنی نباشد که خود را پیش عوام شمت زده کنی و جو بری ادیان بری و لفظ
 متهم در اینجا بضم میم و فتح فوقانی مشدد و فتح با است حمیفه اسم مفعول از اتمام قوله گفت ای بار
 دست عتاب از او من روزگارم بدار که بارها درین مصلحت که تو گوئی اندیشه کرده ام صبر بجفا سے
 ایسهلتر بینماید از نادیدنش روزگار بمعنی حال یعنی اگر چه بر جفا سے او صبر کردن رنجی دارد ولیکن
 مرا این رنج از رنج ندیدن روی او سهل تر بینماید قوله حکما گفته اند که دل بر مجاهده سندان
 آسان تر است که چشم از مشاهده برگرفتنش مجاهده بمعنی رنج و مشقت متشابهه بضم میم و فتح بار
 بمعنی دیدن و این کاف بمعنی کلمه از واقع شده و می تواند که کاف نفعی باشد بمعنی نوزد و بعضی
 استقامت بقوله شنوی هر که دل پیش دلبری دارد و ریش در دست دیگرے دارد پیش
 ریش در دست دیگرے داشتن کنایه از بے اختیار بودن و هم بمعنی مورد سخریه و آتخرا
 بودن قوله آهوسے بالهنگ در گردن پنهان بخوشتن رفتن پیش بالهنگ بیافارسی و فتح لام
 سندی باگد و رگد و اصل پالا آهنگ بود پالا بمعنی اسب کوتل و آهنگ بمعنی کشیدن برای
 شخصیت و و الف حذف کرده اند یعنی با اختیار خود رفتن نمی تواند قوله هر که بے او سپر نشاید برود
 اگر جفا سے کند باید برویش یعنی هر که در مفارقت او زیست نتوان کرد قوله روزی از دوست
 گفتمش ز بهارین چند ازان روز کردم استغفار پیش از نهار و ز بهار هر دو بمعنی پناه و الامان
 و ضمیر سین رابع بسوی همان دوست و لفظ بعد در مصدره تالی مخذوف است و درین بیت تعقید
 لفظی است یعنی روزی از دوست گفتم پناه و الامان از چون تو ظالمی و چند روز بعد ازان از
 خطای خود تا دم گشته عفو خواستم و عذر نمودم و بیان عذر و ریت آئیده است و علی محمد
 مرشد آباوی نوشته که ضمیر سین بدون مرید رابع کجی بقا سے است و این جمله است از جهت
 شهرت و لفظ و دست مضاف الیه است و معافش که لفظ جو باشد از ما قبل آن مخذوف شده
 یعنی روزی از جو رو دست مناجات کجی تعالی کردم که مرا پناه بده ازین دوست یعنی مجتنبش
 از دل من زائل گردان قوله مکنند دوست ز بهار از دوست پد دل منادم پد اسب
 خاطر دوست پیش ز بهار درین بیت بمعنی ترک با شکایت دل منادم یعنی راضی نشدم

قول که بطعم نیر و خور و خوانند و لقمه بر انداوداند بهش در آخر مصرعه اول لفظ فیها محذوف است
 او داد یعنی مختار است یا آنکه درین مصلحت باشد که او داد فایده این حکایت آنست
 که اگر گاهی فاضل یا عاقل را بحالت عشق مبتلا یعنی حزنش و طامت نباید کرد زیرا که در عشق
 اصلا عذاب اعتبار بدست عاشق صادق نمی ماند **قول** حکایت در عصفوان جوانی چنانکه
 افتد و دانی باخوش سپه سے سری داشتتمش عصفوان بضم عین و ضم فامعنی آغاز و افتد و دانی
 بواو عطفه جمله معترضه افتد و دانی هر دو صیغه مضارع معنی حال است ای می افتد یعنی اتفاق جوانی
 می افتد و میدانی یعنی جوش و خروش که در جوانی میباشد میدانی و خان آرزو نوشت که معنی استقبال
 است و ازین مفهوم می شود که کتاب گلستان برای اطفال تصنیف شده خوش بسیر عبارت
 از نوجوان و حسین سری بسیار جمل و حدت یعنی یک نوع خیال عشق داشت **قول** حکیم آنکه خلقی
 داشت طیب الاو و خلقی کالبدر فی الدجی ش حکیم آنکه یعنی بسبب آنکه عشق مرا این دو سبب
 بودند طیب الاو و کلبه طار و سکون بار و ضم بار موده معنی خوش آواز و خلقی یعنی خیار مجسمه سرشت
 و صورت کالبدر یعنی مثل ماه تمام و جی بضم وال و العت مقصوده بصورت یار معنی تارکی یعنی صورت
 میداشتش ماه تمام در تارکی شب و در نسیم سروری و محذومی چنین واقع شده کالبدر را ادا
 یعنی مثل ماه تمام و قتیکه ظاهر شود **قول** سمیت آنکه نبات عارضش آب حیات می خورد و در دیگرش
 نکه کند هر که نبات می خوردش نبات اول معنی سبزه که عمارت است از خط سبز نورسته و نبات دوم
 معنی شیرینی معروف که در عرف این دیار مصری نامند و عارض یعنی رای معنی زخساره و آب حیات
 می خورد اے کمال نازه است یا آنکه آب حیات کنایه از لب اوست زیرا که لب بار خساره قرشید
 است یا آنکه آب حیات خود زخساره اوست باعتبار آبداری و لطافت و صفائی و حسن و ملازمتش
 لب معشوق و نکه کردن کنایه از تمنا داشتن و حسرت نمودن حاصل آنکه لب او آنچنان شیرین
 و لطیف است که خوردن نبات که سر همه شیرینما است در آن بحسرت و آرزوی نگر و نگر حاصل آنکه
 لب او بهتر از نبات است و معنی دیگر آنکه هر کس که در لب او نظر میکند افتد در مخلوق طابوت میشود
 که گو با نبات می خورد **قول** اتفاقاً از حرکتی دیدم که پسندیدم و امن از او در کشیدم و مره مهر بریدیم
 و گفتمش حرکت لغنات مهر با لکسر محبت بریدیم یعنی برداشتم **قول** بر و هر چه می بابتش
 سر باغاری سسر خویش گیرش در مصره ثانی هر دو لفظ سر معنی خیال و برداشتم **قول** شنیدم که
 میرفت و سیگفت شمشیر اگر وصل آفتاب بخورد به روزی بازار آفتاب نگاهدیش

با فتح و تشدید باز فارسی طائر معرفت که بشعب پرواز کند باز را اینجا مراد از خوبی در و اوج نگاهداری
 عربی بمعنی کم نمی شود و از نگاه ستر تا که لازم و متعدی هر دو آمده و در اینجا لازم است و محبوب از راه ناله
 این بیت در تشبیه معامله شیخ و خود گفته طنز و تعریفش نموده و قوله این گفت و سفر کرد و پریشانی او
 در من اثر کرد و شمس تقدت زمان الوصل و المراد جاهل یا بقدر لذت العیش قبل المصائب
 شش یا ششده کسره با که در آخر مفضل معاصب است بخوی که یاسی معروف خوانده شود و ترکیب
 تقدت لغتین فادفات و ضم ناله مشد که ذال تارگشته در و در غم است ماضی معلوم متکلم
 و بعد از باب ضرب مشتق از فقدان و نارضی فاعل و زمان لفتح نون مفعول و مضاف و وصل
 بکسر لام مضاف الیه آن و اوله عالی المراد لفتح میم و ضم نوزه بمعنی مرد مبتدا است و حسابیل
 بضم لام مع نونین خبر آن با حرف جار قدر مجرور و مضاف و لذت مضاف الیه
 و مضاف و عیش مضاف الیه مجرور و متعلق بحبابیل و قبل لفتح لام طرف و مضاف و
 سراسب بفتح میم و کسره نوزه جمع مصیبت مضاف الیه و این هنر متعلق است بهمون جت
 ترجمه یعنی کم کردم زمانه وصل را و حال آنکه مردنا واقف است مرتبه خوشی زگانی را پیش معینده
 حاصل آنکه تا کسری رخ مبدائی نکند قدر وصل نمی شناسد و این شعر در بحر طویل است
 بعضی اجزای سالم بعضی بقروض قوله بیت باز آرد مرا بکش که پیشت مردن یا خوشتر که پس از
 تو زنگانی کردن پیش و در مصرع اول فقط الف مجرد و صیغه امر است از آمدن و بعد آن
 وادع فلفه و قافیة مرون و کمرین با و صفت اختلاف حرکت ما قبل را از جمله که حرف روی است
 بسبب بودن حرف وصل که حال و نون علامت مصدری است جائز است قوله شکر نعمت باری
 دلیل و کمره که پس از مدتی باز آمدن آن خلق و اوادی بزبان آمده و حال یوسف تغییر گشته و بسبب
 بخت و خوشی چون بی گروی نشسته در رونق بازار است شکر متوقع که در کنارش کرم کناره گرفتیم
 و گفتیم شکر باری یکی از اسما الهی است صیغه اسم فاعل در اصل باز بود و جزه بیابدل شده است
 بمعنی آنرا شنیده از کثر اللغات چل لفتح جیم و تشدید لام مفتوح صیغه ماضی است و فاعل آن ذکره
 که مضاف است مسبوی ضمیر مذکر واحد یعنی شکر نعمت حق شناس که بزرگ است ذکر او آتی میوه است
 مثالی بسبب مگر پوست سبب مصغی و روشن باشد پوست بی خشونی دارد و بسبب آنکه غبار دار
 چیزه سیاه بر آن نشسته باشد پوست آن صفائی و جلالت دارد و در بعضی نسخ بجای سببی
 لفظه خوشسته و آن بکسر یا موحده و باء مطلق بود که مخفف است متوقع که در کنارش

اے معانی کہ قول قطعہ آن روز کہ خط شاہرت بود و صاحب نظر از نظر براندی ش خط شاہد
 یعنی خطی کہ از کمال خوبی بذات خود پیکر معشوق باشد ترا حاصل بود یا خط معشوقانہ اے
 خطیکہ معشوقان را باشد ترا حاصل بود پس تا شاہرت بمعنی تراست و در بعض نسخ خط شاہدی
 بود واقع است بیا معروف مصدری یعنی خط شاہد شدن بود ای خطیکہ سبب آن محبوب مردم
 توان بود و ولی محمد در شرح خود این نشنہ نوشتہ کہ آن روز کہ خط سلاہات بود پس درین صورت
 مراد خط مجازاً جاے رستن خط کہ ز سارہ باشد مقصود است بجا از ذکر حال ارادہ محل چنانکہ
 پارچہ کاغذ مکتوب را خط گفتن مثلاً درین عبارت کہ فرد حساب ملفوف خط ہدایا میرسد
 و میتراند کہ مراد از خط سادہ اندک سیاہی باشد کہ در ابتدای ظہور خط زیر بنا گوش پیدا آید صاحب
 نظر لقب کسرہ اضافت بمعنی بینندہ قدر دان از نظر براندی ای از پیش نظر خود دفع کردی و
 صاحب نظر کنایہ از ذات مقدس خود قولہ امروز یاد می بصلح پیش بقیہ و ضمیر نشانندی
 مش ضمیر شین در مصرعہ ثانی راجع بخط شاہدی بمعنی او را و در بعض نسخ بصلحش آمد و ضمیر
 ضمیر شین راجع بصاحب نظر و درین بیت مراد از خط شاہدی اندک سیاہی است کہ در ابتدای
 ظہور خط زیر ترمہ گوش ظاہر میشود و آن ایام کمال خوش حسن محبوبان باشد و مراد از فتح
 موسے دراز در است است و ضمیر عبارت از موسی کج و مراد ازین ابنو ہے ریش است قولہ شنبوی
 تازہ بہار تو کون زرد شدنی دیگر منہ کانتش ماسر و شد پیش یعنی چون حسن نماید مارا
 مشتاق ساز کہ شوق مارت و در نسخہ مخدوم جی و سروری مصرعہ اول چنین واقع شدہ مصرعہ
 تازہ بہار اورفت زرد شدنی العتند اور آخر لقب معشوق و ورق بمعنی برگ یعنی ای تازہ بہار خزان
 در تو رسید قولہ چند خرامی و تکبر کنی و دولت پارینہ تصور کنی پیش خرامی بکسر خا و معجمہ
 و بای معروف خطاب یعنی رفتار بناز کنی تکبر خود را از ہمہ افضل پیدا منتن پارینہ بمعنی کہندہ
 و سال گذشتہ یعنی تا چند دولت گذشتہ و افتخوری خیال کنی معنی دوم آنکہ یعنی خرام ناز غر و حسن کن
 لائق آنست کہ حالا دولت حسن را گذشتہ و رفتہ خیال کنی در یہ صورت تا دولت را کمسو بخوانند
 بلکہ بوقعت خوانند این در عروہن جائز است در یہ صورت لفظ را بعد لفظ دولت مخدوم باشد معنی
 آنکہ مضمون مصرعہ ثانی طنزاً بطریق استفہام باشد یعنی تا چند خرام کنی و تکبر نمائی ازین حرکت
 باز آ باد دولت ایام سابق و در خود خیال می نمائی قولہ پیش کسے رو کہ طلب گانست بہ
 ناز بران کن کہ خریدار تست پیش معنی بیت نیز ظاہر است قولہ قطعہ سہ بیت سبزہ و در بعض نسخہ اند

خوش است بزواند آنکس که این سخن گوید پیش سبزه کنایه از خطر ریش و مراد از بلخ چهره
 معشوق یعنی بعض عاشقان گفته اند که خط معشوق بهم بر چهره خوش می نماید حضرت شیخ میفرماید
 که این قول بعض عاشقان مذکور زدن بوجه و معنی است که ساینکه خط را خوب میگویند هم نشان
 بدهند و در مذہب من بودن خط بر چهره معشوق بهتر نیست مرا محبوب ساده رخ بسند است قول یعنی
 از روی نیکوان خط سبزه دل عشاق بیشتر بود پیش یعنی کلمه تفسیر است بر کلام دیگری است
 تفسیر کلام خود نیز مستعمل میشود فایده یعنی صیغه واحد مذکر فاعل است از مضارع معلوم معنی
 میخواهد و قصد میکند و مصدر آن عنایت است که معنی قصد کردن باشد نیکوان یعنی معشوقان
 بیشتر بیار موحده و این بیت تمام در تفسیر مصرع اول این قطعه فرموده اند و آن اینست
 سبزه در بارخ گفته اند خوش است قوله بوستان تو گندنازار است پسکه بر میگنی و میوید
 ش بوستان کنایه از چهره گندنازار یعنی کاف فارسی قسمی است از تره که برگها شباهت برگ گندم
 وجود دارد و بومش پس سیر بخش سبزه باشد برگ این سبزه هر قدر برگ بر کنه نماید زیاد تر
 میروید و زار یعنی زراعت و جای کثرت چیزی و میکنی بفتح کاف واحد حاضر حال از مصدر کنان
 یعنی موی ریش می تراشی باز میروید و ممول است که موی ریش از تراشیدن با بنوه میروید
 قوله قطعه که هر کس بر کنی موی بناگوش بدین دولت ایام نکونی بسرایدش بناگوش
 یعنی موی سینه و کسر آن غلط معنی فرموده گوش در اینجا مراد از بناگوش خط ریش است
 که در بناگوش واقع می باشد و می ایام را کسبه اضافه است کسور باید خواند و نکونی کسرت خوانند
 کاست عربی معنی حسن و بکلان بهتر آمدن یعنی تمام شدن و آنچه با کسر نش عامه لفظ و در او عطف
 و زار مصدر و در هر صیغه اول نوشته اند بهتر نیست بجاییش بر بیار موحده صحیح یعنی بر کنی صیغه واحد
 حاد در مضارع منفی از بر کنی باشد حاصل آنکه اگر بر کنی است انچه موی ریش
 بر کنی بلکه نگا باری و کردن آنرا موی است معنی این دولت حسن که لغرب موکنی مجرد و این معانی
 از جهت و زار می موحده تمام خواهد شد و در صورت و رکنی او او و زار مملد و بار موحده زارده و
 کاف مفتوح معنی چنین باشد یعنی اگر هر کس بر کنی بر حالت ریش بر آید گی خود و اگر تراشی بهر دو صورت
 این دولت ایام حسن تا خوشه حاصل آنکه موی تراشی تو بر لے بقای حسن چندان مفید نیست
 قوله بیت که دست بجان تراشی بگو تو بر ریش بنگد استی تا بقیامت که بر آیدش دست بر چهره
 داشتن مراد است چیزی را از خروج منع کردن یعنی تو هر چند که خروج ظهور ریش میخواهی دست مایه

سخن آن میکنی و بیخ مفید نمی افتد اگر بس چو بلب عدم خروج جان خود از تن که امر بست مجال
اینقدر سعی میکردم نهر گز جان را نه گذاشتم که بیرون رود و ظاهر الکاف برای علت است و نفس
شیخ ماست و تفتیح عبت کاری مخاطب است و تعلی خود فقط برای الزام خصم است نه از روی
و اتعمد و بعضی دست یعنی قدرت گرفته اند یعنی اگر مراد سترس و قدرت بر جان خود چنان می بود
که ترا بریش است که اخفار و اظهار آن بدست تست تا قیامت جان خود را بر آمدن نمی دوام
و میگوید صاحب بهار عجم بتعقید لفظی معنی دیگر پیدا کرده است و این تعقید جذبان معنائی ندارد
در کلام اکابر گاه گاه واقع میشود یعنی نیست یعنی اگر قدرت داشتی برش تو چنانکه
تو بر جان عاشقان قدرت میداری نگذاشتی برش ترا تا قیامت که بر چه تو بیرون آید
تم کلامه و میتوانی که دست بمعنی قدرت گیرند چنانکه در معنی بروم گذشت و بار موجهه بر است
پس بتعقید تقریر معنی چنین باشد قسم جان تو اگر بخیر قدرت داشتی برش تو هرگز تا قیامت
برش ترا نگذاشتی که بر چه تو بیرون آید قوله قطعه سوال کردم و گفته جمال رو و س ترا
چه شد که مورد بر گردها جو شید است پیش مورد جسمی از مود که نجات خود ریزه باشد
چون شعر از خط معشوق را بهجوم مورد تقبیه کنند اندام مورد در بخال لای از فطرتش کرد کس کس
فارسی بر امون و مده عمارت از جمله هشت قر چه شیده مراد از هجوم آورده قوله جواب داد
نه انم چه شود در بزم را چه که گویا تم حسم سیه پوشیده است پیش آنچه در بعضی شیخ مجتهد گفت
واقع شده بهتر نیست چرا که در تمام اشعار مجتهد مگر گفته شود که در بین مجتهد
خنده بود آنچه در بزم نوشتیم از نسخه محمدی است شود و او معروف بمعنی شد ظاهر او و درین
زیاده کرده اند بعضی گویند که کشت مخففت همین است که مراد بمعنی شاید و آنچه در بعضی نسخ چه بود
نوشته خطا است و همین تقریر بهتر است تا مده این حکایت است که با معشوق میزد فاکه ایام
بهار حسن او منقضی شده باشد اختلاط نمودن و بونا واری کوشیدن و عبت تاپیری مطعون خلاص
بودن کار عقلای نیست چرا که عشق مجازی را بمنزله بل گفته اند پس بر بل اتاده مانند
کار سبک روحان نباشد و ربط خود ظاهر است قوله حکایت یکی را بر سید ناز شترمانش مشرب
کس را ر مهله مشد و کسیکه عرب خالص نباشد و خود را عرب خالص وانما بدو نسخه محمدی
متغریبان واقع است بنین سحر و کسر را ر مهله و بار موجهه بمعنی نادر گویان قوله ما تقول فی
الامار و سن ما استفهامیه و مقول تقول که فعل مضارع معلوم مخاطب و نه باب نصر است که

فی جبار و امار و محبت در دمار و نفتح اول و کسر را ممله و دال مملد جمع امر و که بمعنی کودکی است
که عمرش میان ده سالگی باشد و درش و بر و نش نیز بر آید و باشد چه امر و در اصل بمعنی صاف
و ساده است و در لغت قدوسی امار و لفظ مردان واقع است انعمیم و دال ممله و انت و نون جمع امر
و در نسخه سهروردی مرد و افع است انعمیم و سکون راجع امر و غرض که معنی هر سه نسخه یکی است حاصل آنکه
هر میگوئی در پیش تو در کان ساده رد قوله گفت لاخیر فهم ما دام این لطیفاً تماشا شن فاذا نشن بلا طفت
ترجمه یعنی نیست خیر در ایشان تا وقتیکه یکی از ایشان نرم و نازک است و درشت مزاج و بخواهد
پس هر گاه که سخت و درشت شد بسبب موی بدن نرمی و خوش اخلاقی میکند ترکیب آبرایه
یعنی جنس و خیر اسم لامبنی بر فتح نعیم جارجرد در مادام بفتح میم و دوم فعل ناقص است رافع اسم
و ناصب خبر احدیم اسم مادام لطیف خبر اسم و خبر خود مبتدا متفصل معنی شرط
و تماشا شن بخار مجرب و فتح شین سجه و نون مضارع معلوم غائب باب تفاعل خبر فار تعقیبیه اذ
حرف شرط سخن ماضی معلوم از باب شرف ضمیر مستتر که راجع است بسبب اعد فاعل او
فعل با فاعل خود بشرط واقع شده تیلطط مثل تماشا شن جزا قوله یعنی چند آنکه لطیف و
نازک اندام باشد درشتی و سختی کند و چون سخت و درشت شود و لطفت و دوستی نماید
پس این عبارت تفسیر کلام عربی است از مصنف قوله قطعه امر و آنکه که خوب شیرین است
لح گفتار و تند نوی بود پیش بمعنی بیت ظلم است قوله چون بریش آمد و بلاغت کرد و مردم آمیز
و مهر جوئی و ادب بلاغت در اینجا بمعنی جوانی است و در بعض نسخ چنین واقع شده مصرعه
چون بریش آمد و بسلت شد بلسلت بفتح سین مملد و سکون بار موحده موسی لب بالا
که لغاری بروت گویند و در نسخه مخدومی چنین آمده مصرعه چون بریش آمد و بعنت شد
بعنت شدن قابل کار نماندن و لعنت در لغت بمعنی راندن و دور کردن از رحمت و نیک است
فانچه این حکایت آنست که عشق مردان که مختلف الاحوال و متون المزاج باشند هرگز نشاید
و اچنان از ان واجب و ربط خود همین قدر باید که بیان حال معشوقان است قوله حکایت
یکه راز علما پرسیدند که کسی با ما هر وی در خلوت نشسته و در پیوسته و در نیکان نغف و
نفس طالب و شهوت غالب چنانکه عیب گوید اثر بایع و الناظر غیر بایع و یکس باشد که بقوت
پرنیز کاری سلامت ماند عشق شرمی مطلق میدهد و آنچه در بعضی نمر نوشته اند بتار نوقانی
درست نباشد چرا که نمر بغمین تا نوقانی خرماسه نشک را گویند و اینجا اصل مناسب نیست

چون

مانع بیاورنمائی و کسرتون بمعنی میوه رسیده اسم فاعل از بیخ و نیوع که بمعنی پخته شدن
 میوه است و بعضی مانع نوشته بمعنی سائل و روان و این بهالغ در تنگی و طراوت میوه است
 مگر قوی بی سبب از دست میرود بناطور بنون و طار مهمل نگهبان باغ و انگور و نسیم و ناظر بظار معجز
 اگر چه در اینجا صحیح میتواند شد مگر بهتر نیست چرا که این بمعنی نگهبان عام است و آن خاص و سلامت
 مصدر است حاصل معنی عبارت عربی نیست ترجمه میوه پخته است و باغبان منع کننده نیست
 ترکیب ترجمه تا و یا یغ خبر و ناگور مبتدا و تخیر بضم راه مضاف و مانع مضاف الیه مجموع خبر
 قوله گفت اگر از سه رویان بسلامت ماند از بدگویان بے ملامت مانند (فاعل گفت کی از علمای)
 شعرا و ان سلم الانسان من سور نفسه پنهان سورطن المدعی یس سلم ترجمه اگر سلامت
 ماند آدمی از بدی نفس خود پس از بدی گمان دشمن نیست که سلامت ماند ترکیب و ان مع
 و او متصد بمعنی اگر چه سلم ماضی معلوم از باب علم الانسان فاعل من جار سوسه مجرور و مضاف
 و نفس مضاف الیه و هم مضاف و با ترجمه بنکر که مکسور است مضاف الیه مجموع جار مجرور متعلق
 به سلم فاعل برای تعصیب من جار سور مجرور و مضاف ظن بنون مشدد و مکسور مضاف الیه و
 هم مضاف الیه معی مضاف الیه مجموع جار مجرور متعلق به یسلم که در آخر بیت واقع است پس فعل
 از افعال ناقصه ضمیر مستتر که رابع است بسوس انسان اسم او یسلم فعل مضارع غائب معلوم
 باب علم مستتر که رابع است بسوی انسان فاعل او پس یسلم فعل با فاعل و متعلق مقدم خود
 خبر یس و ضمیر میم رابعی است شباع کشنده که او معروف پیدا آید و این شعر در بحر طویل است
 صدر و عروض و ضرب و مقبوض و باقی سالم انا عیدش نیست فعول مفاعیلن فعولن مفاعیلن
 فعولن مفاعیلن فعولن مفاعیلن و در بعض نسخ بجای مدعی لفظ مفتری واقع شده بمعنی
 بهتان کننده و آنچه در بعض نسخ لایسلم نوشته خطا است چرا که وزن درست نمی نشیند
 قوله بهیبت شاید پس کار تو ایشان بنهشتن است لیکن نتوان زبان مردم بسن پیش شاید
 بمعنی می شاید یعنی ممکن است و پس کار تو ایشان نشستن کنایه از گذاشتن کار و ترک مطلب ای
 از تقاضای نفس و شهوات باز ماندن و آنچه در بعض نسخ بجای نوشتن لفظ خویش نوشته
 بدون تاء و نون خطا است چرا که ناموزون میگردد و فائده این حکایت آنست که هر چند کسی
 بر بزرگوار باشد از مصاحبت خود بر رویان احتراز واجب نشاید چرا که آدم صاحب لغوئی را
 صحبت ایشان بالضرور مطلقان به بدی و فسق میگرداند و در لفظ همین قدر است که ذکر

ما هر دیان به عشق مناسبتی دارد قوله حکایت طوطی را با زاغی در نفس کردن طوطی از بیغ مشاهده
 او مجاهده می برد و می گفت بیغ طوطی اول به دو پایکی اصلی و دیگر برای وحدت فارسیان و پیوست
 یاز اول را بجزه بدل کنند نفس بختن پنجمه مرغان این لفظ سین و صاد و هاء و عری است
 لیکن اینقدر نیست که استعمالش در فارسی سین و صاد هر دو می شود و در عربی فقط بصار از
 سراج اللغات قبح بالضم و سکون بار موده بمعنی زشتی مشاهده بضم میم و فتح بار بمعنی دیدن
 و دیدار مجاهده بیغ و مشقت قوله این چه طلعت کوه است و هدایت محفوت و منظر ملعون و شمائل
 ناموزون سش طلعت و دیدار و روی هدایت بر وزن بیعت بمعنی صورت محفوت بدیم و قاف زار
 فوفانی بمعنی مقبوض و منظر بمعنی صورت و شکل ملعون لعنت کرده شده ای مانده شده از رحمت
 شمائل بفتح شین مجده و کسر هزه صاحب بهار بحر نوشته که اگر چه شمائل بمعنی مضائل دعا و تماهاست
 مگر فارسیان بمعنی صورت و قطع و وضع استعمال کنند ناموزون بے اعتدال و نادرست
 قوله یا غراب البین لیت بینی و بینک بعد المشرقین سش این عبارت عربی و فخره است
 فخر اهل راسخ بین دنانی را مشرقین و فخره نانی تمام عبارات مصحف مجید است بسبیل
 اقتباس غراب بضم زاع و بین بالفتح بمعنی مفارقت پس غراب البین بمعنی زاغ سیاه خوشی است
 که خوش است بجان و آمدن آن باعث مفارقت عزیزان گردد و آنچه بعضی از شارحین لومی از زاغ
 سرخ یا و سرخ مغز نوشته اند بهترین زاغ از سیاهان عمر و عرب مسموع نشده شاید که باشد
 بعد المشرقین بضم بار موده و فتح دال و فتح قاف بمعنی دوری در مشرق حاصل معنی آنکه ترجمه
 اسی زاغ خوش گاشکی بودی میان من و میان تو دوری و در مشرق فائده محلی مانند سال
 ششمی را سه صد و شصت و پنج روز است ازین سبب مشرق یکصد و پنجاه روز ویدایه شود
 تقریری در همین قدر مغرب چه آفتاب از هر مشرق در سال دو بار طلوع می کند چنانکه آنرا نود و یک
 جنوبی اند که بزستان تعلق دارند و همین قدر شمالی که تابستان تعلق اند پس از چهارستانی و
 تابستانی دو مشرق که میان شان بعد از بود و فکر کنند کی مشرق اقصایایم که درستانی
 باشد و دیگر مشرق طول الایام که تابستانی باشد میان این دو مشرق باعتبار مقابل در جات کوه ارض
 دوری سه هزار یکصد و سی و هفت میل است با اعتبار درجات فلکی دوری چند کوه و میل
 میگرد و چون فرصت تفصیل این بحث میسر نیست لهذا این مقدمه را تقریری بیان نمودم با اختصار
 با بضم که استعدان قریب باشد و سهای این بقاعه تغلیب از مشرقین مشرق و مغرب مراد میشود

چرا که لمجاظ تغلیب شرافت طلوع بر غروب مغرب را نیز مشرق گفته تنبیه آن مشرقین نماید چنانکه
 بتغلیب شرافت و الدیه نسبت والد و الدین گویند و چون شمس نوزد سماعی است و نوزد مجاور است
 عرب مذکر است لهذا شمس و قمر را قمرین گویند ترکیب یا حرف ندا غراب یعنی با ندادی مضارع الیمن
 مضاف الیه لیت حرف شبهه بفاعل برای تمناست نظر مضاف پارتمک مضاف الیه مجموع خبر
 مقدم لیت و آو عاطفه بینک معطوف بر مبنی تبت یا بضم مضاف المشرقین مضاف الیه مجموع
 اسم لیت قوله قطع علی الصبح بروی تو هر که بر خیزد بی صبح روز سلامت برو مسا باشد
 ش علی الصبح بمعنی دم صبح و حقیقتش نیست چنانکه وقوع کاری بر وقت صبح باشد تقدیرش
 نیست و لک الامر واقعا علی الصبح و سلامت مصدر است بمعنی سلامتی مسا بفتح میم پس مهله
 شام قوله بد اختری چو تو در رحمت تو باستی بی ولی چنانکه تویی در جهان کجا باشد همیشه
 بد اختر بد نصیب قوله غیب تر آنکه غراب نیز از مجاورت طلوعی بجان آمده لاجل کثان از گردش
 گیتی نمی ناید و دست تغابن بر یکدیگر می ناید ش مجاورت یعنی او بمعنی هم نشینی و نزدیکی بجان آمده
 اسے تنگ آمده و ملول شده لاجل کثان بمعنی لاجل گویان و این در مجاوره اهل ایران
 شایع است لاجل الی آخره دعای معروف است که بوقت درو و وصیت و بلا خوانند تا دفع سوز و
 درد و عفت حکمت منزهه و استبعاد مستعمل است تغابن یعنی مجامع با موحده زبان زینند
 و چون زبان را افسوس لازم است مجازا بمعنی افسوس آید قوله و میگفت که این چه کجاست چون
 و طالع دون و ایام بوقلمون لائق قدر من آنست که یا زانست بر دیوار باشد خزان من فرزندش گوی
 که سر لون و ضم کاف فارسی بمعنی کج و خمیده و بمعنی و انشون و معکوس فاشده طالع بکسر لام
 اگر چه در عرف مجازا بمعنی قسمت و نصیب است لیکن در حقیقت برمی را گویند که بنام سعادت
 کسی یا وقت سوال چیز سے از افاق شرقی در طلوع باشد پس بشمار غروب و بعد گو که بسیار
 ازان بجمع مذکور سعادت و خوشست و وقت معلوم کنند و در وقت طلوع هر طالع سخ طهری باشد و دن
 بضم کینه و ذلیل و ایام اگر چه جمع بوم است که بمعنی روز باشد لیکن معنی زمانه شغل بوقلمون بمعنی
 زنگارنگ یعنی تغییر تغییرات متعدده قدر بسکون دال معنی نشان و مرتبه آنستی بسیار جمول متناسه
 بمعنی آن بودی و این مرکب است از سه لفظ یکی آن دوم است سوم یا کثانی قوله بیت
 بار بار بار بس اینقدر زندان بکه بود هم طویل زندان پیش بار بار برینگار بس بار موده بمعنی
 کافی است هم طویل بار معروف بمعنی همسک ای هم صحبت قوله تا چه کرده ام که روزگار مرا

بعقوبت آن در سلک صحبت چنین اہلی خود رائی و ناہنس یا نہ درای بکین بند ملا گردانیدہ
 است ش حرف تا بر اے تنبیہ است یعنی برای آگاہ کردن مخاطب کہ ہوسشیا را باش و جواب
 سوال من بیار آبد بہاء ملفوظا بمعنی بیوقوف صیغہ افعال التفضیل است از بلا است کہ بمعنی پیروی
 و نادانی است و یا رجول در آخر اہلی بر اے تفخیم و تعظیم است یعنی سخت احمق یا از اجمہ باشد
 بقاعدہ متقدمین کہ میان موصوف و صفت آرند یا نہ در اے بی اے سخانی و فارغ کسر ال
 ہر دو درست بمعنی بیہودہ گوید در بعض نسخ ہرزہ درانی واقع است بفتح ہاے بمعنی بوج گوہ
 در ایندن بمعنی صوت کردن و گفتن کلام بمعنی نیز آمدہ بتدبیر افاضات و مبتلا بمعنی گرفتار
 قولہ قطعہ کس نباید بی اے دیوارے پد کہ بران صورتت نکار کنند پد ش بیای بمعنی زیر
 قولہ کہ ترا در بہشت باشد جای پد دیگران و وزخ اختیار کنندش قرب و صحبت تو از دوزخ ہم
 بہتر است این مثل بدان آوردہ ام تا بدانی چنانکہ دانارا از نادان نفرت است نادان را
 از و اعوجحت قولہ قطعہ زا بدے در سماع زندان بود پد زانیمان گفت شاہدست پد
 گر ملوے ز ما ترش منشین پد کہ تو ہم در میان ماتنی پد ش سماع بفتح بمعنی ہنگامہ رقص
 و سرود و تلخی بسکون لام و یا معروف نسبت و لچ شہری است ہاے سخت توران و در بنجا
 قید لحنی اتفاقی است و ظلی بمطلب ندارد و طولی بیا معروف خطاب ترش بفتحین مجازا بمعنی ناخوش
 و تلخی بسکون لام و یا معروف خطاب یعنی اگر بزار ہستی از ما پس ناخوش در بنجا منشین بلکہ
 برویا آنکہ او عاطفہ از میان ملول و ترش مخدوف است و معنی بانکہ تعقیب چنین بدینا نشد
 یعنی اگر از ما ملول و ترش ہستی و در بنجا منشین ہر دو کاف بر اے علت قولہ رباعی جمعی جو گل
 لا رہم پیوستہ پد ہیزم خشک در میان نشان رستہ پد ش شان بمعنی آہنازد و صاحبانیدی
 مخففت ایشان است و نزد دیگر محققان جمع ضمیر غائب متصل است بہین سبب بدون افاضات
 مستعمل میشود و حرف آخر لفظا ما قبلش را مکسور بنیارند چنانکہ در کلام امیر خسرو مصرعہ کہ در بنج
 شان ز محاسن کنارہ لہذا نون لفظ میان را ہرگز مکسور نباید خواند تا خلل در بحر و نقصان در
 قاعدہ نیاید رستہ بالضم بمعنی دمیدہ چون ہیزم خشک نیز پد پس رستن ہیزم خشک در بنجا
 باعتبار پارکان واقع است یعنی بانفعل کہ ہیزم خشک است سابق ازین سبزہ روئیدہ بود چنانچہ
 حاکم معزول را حاکم گفتن یا آنکہ رستہ در بنجا مجازا بمعنی قائم و متکون است و اگر چہ حرکت ما قبل
 حرف قید در بنجا مختلف است یعنی او و لفظ پیوستہ مفتوح است و را و مملہ رستہ مضموم و این

و این

چنانچه نیست مگر چون لعلی که با حقیقی تافیه موصوله است قیاس است نه کورضا لقمه ندارد و قول به چون
 با و مخالفت و چه سرمانا خوش به چون رفت نشسته و چه رخ بر لب پیش با و کسبر دال موصوف
 و مخالفت صفت این دو سخن برت موصوف و نشسته صفت دمانوش خبر سه است و بر لب خبر
 پنج و فرق میان رفت و پنج آنست که رفت چون غبار سفید از آسمان می بارود و پنج چون مردم که آنته
 قطره قطره میچکد و آنجا دسے پذیرد مثل سناک سفید میگردد یعنی مانند با و مخالفت و مانند سرما
 با پسندستی و مانند رفت افتاده و مانند پنج محکم و استوار هستی که از جاکے خود دفع نمیشود و غرض
 که مبخوض طایف استی ربط این حکایت با باب چنان نیست مگر همین قدر است که در جاکه است
 ظاهری عاشق الشراعت و عملت میگردد و الا موجب نفرت و رفته رفته بمنافرت می کشند
 تولا حکایت فریتی داشتم ایسا لها بهم سفر کرده بودیم و زمانه نمک خورده و بسیار حلقوق
 صحبت ثابت شده آخر الامر بسبب اندک لقمه آزار خاطر وادداشت و دستنی سپری شدش
 آخر الامر منی آخر کار سپری شد بکسی چون مولا و فتح با و فارسی یعنی تمام گشت با و با خبر سید قوله
 و با اینهمه از هر دو طرفت و بستگی بودش یعنی با وجود این حمام بخش از طرف او من تعلق خاطر
 بود قوله شنیدم که روزی دو سیت از سخنان من در جمعی میخواندند مثل سخنان جمیع سخن خلاصه لقیان
 جمعی یعنی محفل قوله قطعه نگار من چو در آید بخندد کاینکه نه نمک زیاده کن بر جرات ایشان به
 شنگار یعنی معشوق ایشان یعنی زخمیان یعنی بیقرار ترمی کند چه زخم از نمک ریختن سوزش
 بیشتر پیدا میکند قوله چه بودی از سر زلفش بدستم افستادی بچو آستین کریمان بدست
 درویشان پیش چه بودی یعنی چه خوش بودی زلف بدست افتاد کنایه از جمل است
 در هم زلف کشاده حجاب بود و اگر بدست افند حجاب برداشت شش و آرزو بر او ملاحظه حرف
 شرم یعنی اگر در لفظ افتادی یا سه محمود برای تمنا است قوله طائفه دوستانه بزرگداشتن
 سخن بلکه حسن سیرت خویش گواهی دادند و آفرین کردند و او هم در آنجا مباحث نمودن بر فوست
 صحبت قدیم تا ساعت خورده و بر خطاے خویش اعتراف کرده ش مباحثت یعنی سبب لذت
 در حالت وقعت با میگردد و معنی از حد و گذر ایند اعتراف یعنی اقرار قوله معلوم شد که از
 طرف او هم رفته هست این بیتها فرستادم و صلح کردم قطعه نامه را در میان عهد و وفا بود
 بجا کردی و بد عهدی نمودی هوش و آنچه در اکثر نسخ بیجاے در میان لفظ در جهان واقع شده
 نظما است معرعه اول بطریق استغمام انکاری است یعنی سابق ازین البتة ما بالذکر و پیمان

و فاداری در میان ثابت بود و تو از ان بر گشتی قولہ بیکبار از زبان دل در تو بستم بداند استم
 کہ بر گردی بزودی پیش لفظ از درین بیست اعراضیہ است یعنی از تمام جهان روگردانی کردہ
 دل در محبت تو بسته بودم قولہ ہنوزت کہ سر صلح است باز آید کہ ان محبوب تر باشی کہ بودی
 ش در آخر مصرعہ اول فقط الف ممد و دہ عیثہ امر است بمعنی بیا و بعد از ان یای تختانی نوشتن
 ضرور نیست و کاف بر مصرعہ دوم علیہ و محبوب تر از ان گفت کہ معمول است بعد انقطاع
 و ہارہ دوستی کردن لہذا نیز تر باشد چنانچہ اوستادی میفرماید محبت را پس قطع محبت
 لہذا بقی باشد کہ شایع نقل میوندی بہ از اول شعر مذکور فائدہ این حکایت آنست کہ اگر بادوستی بشنیم کہ دوست
 در میان آید باز کہ بہانہ آشتی خاطر خود را از غبار کہ درت مصفا باید ساخت و ربط با ب
 آنست کہ پاس محبت و اخلاص و دوستان نجما مراتب عشق است قولہ حکایت کی راز نے
 صاحب جمال در گذشت و ما در زن فروت بعلمت کابین در خانہ شکن ماندہ و از مجاورت او
 بجان رنجیدے و چارہ ندیدے ش فروت بفتح فاء و ضم تاء اول و دوا و معروف بمعنی پیر عیث
 بسیار سال خورده عقلت بمعنی سبب کابین بکان عربی و کسر باء موحده و بار معروف لفظ
 فارسی است بمعنی مہر زن کہ بوقت نکاح بذکرہ مرد مقرر کنند و در تن سروری بجاسے کابین لفظ
 صادق نوشته کسر صا و ممل و فتح آن نہ آمدہ بمعنی مہر زن کہ بفارسی کابین گویند شکن مسکن
 قائم و برقرار تاج و درت بجاسے ممل و فتح و او بمعنی گفتگو و در بعض نسخ مجاورت بحیم بمعنی قرب
 دہم یعنی قولہ کہ وہے دوستان پرسیدن او آمدند کی گفت چگونہ در فراق یار عزیز گفت نادین
 زن برین چنان دستور نمے آید کہ دیدن ما در زن تند و کی گل تباراج رفت و خار بسازد
 گنج برداشتند و ما بدانہ پیش یعنی زوجہ محبوبہ کہ بمنزلہ گل بود بدست اندازی اہل بغارت
 رفت ما و ش متقاعنی ہر مانند خار موج و مانند قولہ دیدہ بر تارک سنان دیدن پنخو شتر از سد
 دشمنان دیدن پیش تارک بفتح را و ممل بمعنی سرستان کبسر سین لوک نیزہ یعنی عذاب کلمہ سخن
 چشم اینکس لسان بر آرد خو شتر است از عذاب دیدن روی دشمن قولہ واجب است از
 ہزار دوسست بریدہ تاریخ دشمنی نباید دیدش برید بمعنی بریدن و مفعول آن دوستی باشد کہ نہ دوست
 است و لفظا برای ترتیب فائدہ و دشمنی بیاید مجہول وحدت و دید بمعنی دیدن یعنی اگر از در ملاقات
 ہزار دوسستان بدیدن یک دشمن ہم اتفاق می افتد پس ترا واجب است کہ دوستی و ملاقات
 آن ہمہ دوستان موقوف کنی تا آن یک دشمن پیش نظر تو نباید قولہ حکایت یاد دارم کہ

در ایام جوانی گذرے داستم بکوی و نظرے دواشم بر صفتش منحنی نماذ کلین و دو نقره از
ابتدای لفظ گنده می مرصع و مسجع واقع شده و هم مرجز باعتبار هموزن بودن الفاظ فقرتین در لفظ
گذری که بغم اول و فتح ثانی است یا وحدت نوعی است و در کوتاهی برای وحدت و در تفکیک
یا و تنکیک بر اسے اختصار از عشق قوله در تموزی که حرورش آبد بان بخوشایندی و بموطن مغرب
بخوشایندی شس تموز بفتح تا و فوقانی و او معروف نام ماه رومیان که مدت مانده آفتاب است
در برج سرطان چون در ملک ایران و توران و روم و غیره برسات نمی خود کند از ماه تموز کمال
اشتهاد موسم گرما سے آن ملک باشد و تموز در هندوستان تقریباً سالن باشد و اسیل آن
را یعنی شدت موسم گرما استعمال کنند اگر چه آفتاب در آن وقت در سرطان باشد حروریه فسخ
حاصل میاں دور اوله و او معروف معنی باد گرم که شب و دو بخوشایندی بخا و بخوردن شبنم
و یا بجهول استمر که معنی خشک میگرد و چون خوشایندن متعدی خوشیدن است تموم فسخ سین عمل
باد گرم که بر وز و دو آنچه در اکثر نسخ سقیمه بجای حرورش حرارتش نوشته اند از تهریفات سخنان
کم استعدا است در نسخه مخدومی و سروری همین است که بالا نوشیتیم قوله از ضعف بشریت آفتاب
بمیر نیار و روم شس صنع نوع انسان از کلام مجید ثابت است خلق الانسان ضعیفاً تب معنی
طاقت و قدرت و آفتاب در اینجا معنی بر آفتاب که بهندی دصوب گویند که بفتح های بود
جیم میا سر و ف و را و عمل نیز و زگرا قوله و التجاب سایی دیواری بر دم شتر قب که کسه حرتموز از
من ببر و آبے فرو نشاند شس التجاب لکسر معنی پناه خواستن و حر و با و در لفظ بسایه معنی حرارت
و جانب شتر قب کسر قاف معنی آسید و او منتظر حر بفتح حاء ممله و تشدید را و مملکه کسر سرت
کسره اضافت معنی گرمی و تموز بمعنی موسم گرما و در لفظ سیر و حرف با سببیه و بر و فسخ با و
موضه و سلون را و ممله دال ممله کسره کسره اضافت معنی سردی و آبی بیاه و مجهول تکبیر با و
وحدت نوع و انواع آب بسیار است مثل تاز و ششینه و آب شوره و آب برن و آب
باران و آب نهر و آب چشمه یعنی بسردی یک قسم آب ازین اقسام چون در اکثر نسخ آبی بیاه و پده
تا چار و در تو جهش اینهمه تکلف کردم یا آنکه از وحدت تشکیل مراد باشد و می تواند که یا سکه زانده
باشد برای روانی عبارت و آنچه در اکثر نسخ سقیمه در اینجا برت آبی نوشته اند خطا است چرا که
برت آبی عنقریب بعبارت آینه مذکور است پس مگر از الفاظ این قرب از بلاغت نیست
دوم آنکه سائل را تعیین قسم اعلی از ادب بعید است و مقول فرو نشاند حرتموز است قوله نگاه

از تاریکی و لینه فاند روشنی تباخت یعنی جماعه که زبان فصاحت از میان مناسب آن عساجز
آید چنانکه در شب تاری صح بر آید یا آبجیات از ظلمات بد رأیدش و لینه الکمر در وانه مسقف
که بهندی دیو لوسی گویند زبان فصاحت یعنی زبان که صاحب تیز تقریر یا صاحب بفتح سرخ
سفیدی رنگ انسان تاری بیار معروف بمعنی تاریک ظلمات بفتخین و بفتح ثانی و سکون
آن نیز آمده بمعنی تاریکها و این جمع ظلمت است قوله قدسه برت آب در دست گرفته و ذکر
در آن ریخته و بوقی گلاب بر آید بخیه ندانم بگلابش مطیب کرده یا قطره چند انگل رویش در آن
چکیده بجانب من توجه نمودنی جمله شراب از دست نگذارش بر گرفتیم و بخوردیم و عمو
از سر نو بر گرفتیم و بدیده گفتیمش برت آب بقلب اغنافت یعنی آب برت ای آمیکه در برت
نماده سرد کرده باشد تحرق گل عبارت از گلاب تطیب بضم نیم و فتح طاء و یا و تحالی مشد و مفتوح
نوشبو و اگر کرده شده شبر آب یعنی آب و هر چه شل آب باشد یعنی تریق قابل آشامیدن و آنچه بمعنی
خمر شربت گرفته مجاز است چه در ابتدا ای اسلام خمر را بسبیل اخفا و کسایه شراب می گفتند علامت
رشته علم خمر شده و در بعضی نسخ شربت واقع گشته یعنی آن مقدار آب و غیره که یکبار آشامیده شود و
و بمعنی آب شکر آینه اصلاح متاخرین است نگارین عبارت از خالصه است چه رسم زنان ولایت است
که برگ چنار از مقرض مشکب کرده بر دست نماده بالاسه آن حنای بند بعد خشک شدن
چون حنایه شویند دست نقش می بر آید چنانکه در زمان هند حنای ماسی دار رولج دارد
و احفظ فانه من الخقیات بخوردیم یعنی آشامیدیم چه در محاوره اهل ایران بیشتر بحای آشامیدن
خوردن استعمال نمایند چنانچه سنجار و شیر خوار و فونخوار سحر از سر گرفتیم یعنی سحر گذشته را با زیاقتیم
و حساب عمر از سر نو گرفتیم یا آنکه عمر گذشته که بی کیفیت گذشت در حساب بود حساب ریت این
وقت بر طاعت گرفتیم بدیده بر وزن فیله سخن بلاتال یعنی فی القورای بنامند و در عربی موزون است
بخوانند شعر نظامی لایکا و سیه رشفت الزلال و لو شربت با جوهر سیه رنگی است در
من نیست قریب که سیراب کند آزانده که آب شیرین اگر چه بنوشم در باره اتر کسب لغت طراء
بفتح ثانی طراء جمعه و سیم و همزه بصورت الف بنویسند بمعنی تشنگی مبتدا است حروف باء و جار بمعنی
فی قلب مجرور و مضارع و یا حکم خبر لایکا و مضارع غائب منطقی معلوم از ابواب شاذه که ماضی
مستفوم بعین و مضارع مفتوح بعین دارد و فعل است از افعال تقاریر میخوانیم و خبر و غیر مستتر
در و که راجع است بسوی نماز اسم او جمله لاحق خبر اول است بعد بهم یا و تحالی کسر بعین معلوم و سکون

یا در تخمائی و ضم عین مملعه مزارع معلوم از اسائمه که مصدر اجوف از باب افعال است بمعنی
 سیراب کردن زمین با جرای آب چه بحر و شیب و سیح و سیوح است بمعنی رفتن آب به طرف زمین
 چنانکه در صراح و انتخاب اللغات است و با ضمیر مذکور واحد که راجع است بقلب مفعول این
 فعل است شفت بفتح راء مملعه و فتح شین بجره و ضم فالبقیه آب که در عرض مانده باشد و شتر آن را
 بلب خویش بکله فاعل مضاف زلال زاده بجره و کسر لام دو هم بمعنی آب شیرین مضاف الیه و کو متصله
 بمعنی اگر چه غیرت بفتح شین بجره و کسر راء مملعه و سکون باء موحده و ضم تا و ماضی معلوم متکلم
 واحد باب علم و ضمیمه متصل با و فعل تحویر بضمین جمع بحر مفعول آنچه اکثر شارحین سینه بنین
 بجره خوانده تو حیبات فرموده اند اقتضای بشریت است و بعضی بشیعه لظیف بجره و باد
 موحده و عین مملعه دانسته اند دانسته اند که چه رخنه در وزن بیت پیدای شود و آنچه شریف
 بسکون شین بجره بمعنی بکدن نوشته اند یا لفظ رشش شین بمعنی شست و تخریر ساخته اند درین هر دو
 صورت بدینما رسم بجره در اخته اند خفی نماند که این شعر در بحر کمال است جز دو دم مصرعه
 اول مضمر است و مغرب یعنی جزو آخر مصرعه دو دم مقطوع و باقی سالم بر وزن متفعلن متفعلن
 متفعلن متفعلن متفعلن قوله قطعه خورم آن فرسخنده طالع را که چشم بچشم
 روی فستد هر با مداد فامده خورم لبوا و غیر ملفوظ و شمدید را مملعه معنی تازه و سیراب
 و مجازاً بمعنی شادمان اگر چه این لفظ در اصل بدون واو است مگر لبوا و نوشتن بهتر شمرده اند
 بجهت دفع کراهیت التباس بلفظ خر و هم متکلم تخفی نماند که درین بیت بضرورت نظم خوب بر
 بلند مقدم واقع شده یعنی از لفظ آن فرسخنده چشم تا آخر بیت مبتدا است و خود خبر
 آن و در ابدال اضافت پس حاصل معنی چنین باشت چشم آن فرسخنده چشم که چنین زیبارو
 تو هر بگناه افتد ای در تو نگاه کند خورم و شادمان است و اگر خورم را مبتدا
 گویند و آن فرسخنده طالع را خبر نامند محل درست می شود و بعضی شامین در مصرعه اول لفظ را
 ندیده اند درین صورت معنی بے تکلف درست می شود و زیادت را در کلام اسائمه
 آمده است جمیع هر آن مثال که تو قیغ تو بران نبوده زمانه طلی نه کن جز برای خناریه قول است
 سید ارگردنیم شب پست ساتی روز خنشر با مداد به شش روز خنشر با مداد و قلب فاست
 و لفظ در که علامت ظرفیت است محذوف حاصل معنی آنکه کیفیت بیوشه که از دیدن جمال
 محبوب حاصل می شود مستی شراب سی نسبت به آن ندارد و چنانچه مست شراب بعد عصره و دیگر

باز هم عرض می آید و کسیکه مست بادده ساقی یعنی محبوب باشد در با ما در روز محشر پیدار شود
 ربط ظاهر است و فائده این حکایت آنست که اگر احیانا نظر بر صورت جمیل آنفند و شایسته
 صنعت الهی طبع سلیم کفایت بر وارد و تقاب آن نماید مضائق نیست زیرا که اینمضی بنمسل
 زنده و لیها سے سیکر و جان عالم عشق است قوله حکایت سالی سلطان محمد خوارزم شاه
 با خطای برای مصالحت صلح اختیار کرد بجامع کاشغر در آدم پسر سے دیدم بخوبی در رعایت اعتدال
 و نهایت جمال چنانکه در امثال گوید شش سالی بیاد جمول و وحدت سلطان محمد نام بادشاه
 خوارزم و خوارزم شاه بقلب اصافت است یعنی شاه خوارزم بفتح خا و مجهله که بوسه ضم و در فتح
 راه مملد و سکون ز او معجزه میسم نام ملکی است از ایران که در سرحد شمالی ایران واقع شده و
 در اکثر نسخ سلطان خوارزم شاه واقع شده ظاهر است نباشد صحیح سلطان محمد است که با خطای
 جنگ کرده و فتنه چنگیزی و زر زمان او شروع شده خطا ملکی است از ترکستان و در اینجا خطا
 اهل خطا مقصود است که لشکر چنگیزی باشد جامع یعنی جمعه مسجد کاشغر بفتح عین معمر نام شهر است
 از توران ظاهر اوران وقت کاشغر سلطانین ترک و خطا تعلق داشت لهذا شرح رفتن خود
 بجامع کاشغر بر صلح خطا منحرف او در محاوره ایران اطلاق پسر بر مطلق کودک کنند خواه
 فرزند خود خواه فرزند غیره باشد در رعایت اعتدال یعنی هر اندام او نهایت معتدل بود
 چنانکه مبصران حسن پسندیده اند مخفی باشد که افراط و صفت هر عضو مثل تقریبا عیبی و نقصانی
 دارد پس کمال حسن حسن باعتدال نباشد یعنی که تنگی و مان موجب خوبی است چون با فراط
 رسد بسبب زشتی گردد همچنین افراط بصاحت که مطلق صرخه ندارد و میبویب است و افسر اطا
 کلائی چشم شل کو چلی چشم نامرغوب و همین پنج افراط فریبی و لاغرے قوله غزل
 دو لبری آموخت با جفا گونا گز شمه استگزی آموخت پاشش کز شمه اشاره چشم قوله من آدمی
 پنهان شکل و خو سے و قد و روش بنزیده ام گر این شیوه از پر سے آموخت پاشش شیوه
 بمعنی پسر و طرز و انداز یعنی سیرح انسانے را چنین شکل و خو سے بنزیده ام شاید که تو این
 طرز و انداز از ایزی آموخت قوله و اگر قصد سیاحت کند غمزم سفره کیسکه بر سر کوشنا
 مجاوری آموخت پاشش و گردبال مملد بعضی بار دیگر سیاحت بکسرین مملد و ای تملتی
 و عا و مملد یعنی سیر و رفتار تجاوری یعنی همسایگی حاصل آنکه عاشقی که در کوچ تو مقام گزیده تو
 حاصل کرده ششاده عجا کبات عالم رهیج و یوچ انکاشته گابسه اراده سیر حاشای جای دیگر

نمیکنند مخفی نماید که اقل و در جمل سیه بیت است و نیز احتمال دارد که این سیه بیت تنمب باشند
از غزل کلان قول مقدمه خود ز بخشری و دوست دوست دمی خواهش محفی نماید که هر کس بدو
نخور مقدمه گویند چنانکه فن عرف و نحو در حقیقت مقدمه است برای حصول علم قرآن و حدیث
و فقه و غیره و نحو علمی است که از حرکات و اواخر کلمات عبارت علمی معلوم میشود و نحو ز بخشری
گنایبی است و فن کجاست تصنیفات جارا الله ز بخشری صاحب تفسیر کشف و مفصل و اساس اللغات
و فائق و ز بخشری بهشتین زاکر عمر و سیم و سکون غا و بحر و فتح شین بجمع قصبه ایست از مضافات
نوارزم که مولد جارا الله موصوف است پس مقدمه کسر دال میشود و و بدل نموده است
و نحو ز بخشری بدل به مضافات و مضافات الیه لهذا باید که در آخر مقدمه بهره کسور بخوانند چرا که آخر بدل از
بطور مضافات کسور خواندن خطا است قول ز بخشری زید عمر و ترجمه زید عمر و ترجمه زید عمر و ترجمه
زید فاعل آن و عمر و مفعول آن مخفی نماید در اکثر نسخ همین قدر یافته شده و آنچه که در بعض
نسخه با این کان زید متعدی یا کثیر یافته شده تا ویش نیست که اینهم داخل سبقت آن سیه باشد
یا منظور که مثال اول برای فاعل و مفعول فعل باشد و مثال دوم برای اسم فاعل
یعنی زید اسم است مرفوع و متعدی یا خبر است منصوب و متعدی درین مثال یعنی نظام است
و در مقابل لام و باید دانست که زید و عمر نام دو مرد است که علیا برای مثال فاعل و مفعول
مقرر نموده اند فاعله لفظ عمر و را که بفتح عین و سکون میسم است در حالت رفع و جر زیادت
و او در آخر می گویند تا تمیز شود از عمر و که بضم عین و فتح میسم است و در حالت نصب و او زیاده
یعنی کن چیه را که در صورت نصبی الف که علامت تنوین نصب است بالف و در آخر باشد این حالت
علامت و او نماید بجهت آنکه عمر بضم اول و فتح میسم که غیر منفرد است بران تنوین نمی آید ازین باب
الف هم در آخرش گاهی نمی آید پس هر دو عمر از التباس همدگر محفوظ مانند در حالت رفعی و
جرعی بود و فرق مانند و نصبی بالف امتیاز پیدا گشت سوال این تفریق بکس چیه اگر کردند
جواب زیرا که عمر و بفتح خفیف است و بالف اول و فتح ثانی ثقیل پس زیاده کردن در یک
مناسب تر باشد و بر ثقیل ثقیل دیگر افزودن روان داشت شیخ میفرماید هر گاه که در سبقت آن
کو و ک مناصبت زید و عمر و خفیفم بطریق مطایره سلسله سخن بچندایندم قول گفتم ای سیه خوارزم
و خطا صلح کردند و میان زید و عمر و خصومت باقی است بچندید و مولودم پرید بگفتم خیره ز گفتم از
سخنان سعدی چیزه یا و داری گفتم بلهش مولد بفتح میم و کسر لام جاسه ولادت یعنی وطن

تو شعر بلیت بخوی یصول مغناضبا علی کزیدنی مقابله سله العرّه علی جرتلی لیس یرفع را سه
 اول استقیم الرفع من حال البحر ترجمه مصرعه اول مبتلا کرده شده ام ای عاشق گشتم
 بخواننده علم نحو که علم میکند در حالیکه گشتناک است ترجمه مصرعه دوم بر من چنانکه زید در مقابل
 شعر و ترجمه مصرعه سوم و بر کشیدن دل من نیست که بردار و سر خود را یعنی بر کار کشیدن دل من
 آنقدر در صرف نیست که سر بالا کند و سوی من بیند ترجمه مصرعه چهارم ای هست که قائم شوی
 از حال جز و مخفی نماند که در اینجا استفهام انکاری است یعنی هر جا که عامل جرمی آید رخ پیدا
 میکند پس این نحو هم سر خود را رفع نمیکند یعنی بر نمیدارد که جردل من می نیاید یا آنکه چون
 دل من کشیده برده است از شرم آن سر کشیده و در رفع با اصطلاح علم نحو حاجتی است حوت
 آخر کلمه اکثر حرکت پیش باشد یا او و در حالتی است آخر کلمه را اکثر حرکت زیر باشد
 یا یا سه تخفاتی و عامل جز مفیده حرف اند که درین بیت مذکور اند سه با تا و کاف و لام و
 و او منند و نه خلافت رب حاشا من عدانی عن علی حتی الی بر طالس ان تحقیق پوشیده مبارک
 در مصرعه اول سه ای تخفاتی جمع شده اند یکس بای مشد و نسبت دوم یا که در عوض نون
 تنوین بقاعده یر ملون پیدا شده سوم یا علامت مضارع پس ادغام این یا را با غنه
 کردن واجب است چنانکه در آیت سوره نور کانهما کوب درمی یونقد من طهره مبارک پس
 یا مشد و کسور نحو را بیا و عوض تنوین ادغام کرده یا غنه باید خواند و در آخر هر یک ازین
 دو بیت کسره راه محله بطوری باشد شباغ باید خواند که یا و معروض در تلفظ باید آید ترکیب
 بلیت بضم یا و کسر لام و سکون یا و ضم تا و صیغه باضی متکلم واحد مجهول باب نمر تا و ضمیر مفعول
 بالیم فاعله با و جار نحوی مجرور و موصوف یصول فعل مضارع غائب و ضمیر مستتر که رایج است
 بسوی لفظ نحوی فاعل او و ذوالحال مغناضبا بضم میم و غین معجزه و کسرها و معجزه بای موحده
 اسم فاعل از باب مفاعل و الف علامت تنوین نصب و این حال است علی بفتح عین و
 فتح لام و یا سه مشد و مفتوح جار مجرور متعلق بمغناضبا و این مجموع عفت لفظ نحوی کلان
 اسی یعنی مثل مضاف زید مضاف الیه مجموع مبتدائی جار متقالبه مجرور و مضاف است
 مضاف الیه مجموع جار مجرور یا متعلق خود مخذوف خود که آن ثابت باشد خبر مبتدای علی
 جار مجرور فتح جیم و تشدید را و کسور یعنی کشیدن و نام حرکت زیر مجرور و مضاف و قلب
 مضاف الیه و مضاف بسوی یا و متکلم لیس فعل از افعال ناقصه و ضمیر مستتر در و ام او یرفع مضاف

عشق

معلوم غائب از باب تشبیه مشتق که راجح است بسوسه همان نحوی فاعل ادراک سن بفتح سین
مفعول او و مضاف و ما ضمیر مذکر واحد غائب یعنی خود مضاف الیه مجموع خبر لیس و او عاطفه
هل بالفتح براسه استفهام انکاری یستقیم مضارع معلوم غائب از باب استفعال الرفع بنفم
عین یعنی حرکت پیش و یعنی برداشتن و طرف لطف فاعل است آن جار عامل مجرور و مضاف
بومضاف الیه و آنچه در بعض نسخ سقیمه بیاسه قلبی لفظ زاید نوشته اند خطا است و آنچه در بعض نسخ
ذیل بفتح و ال مجرور واقع شده است بهتر نیست و آنچه در بعض نسخ بر صرعه سوم و او نوشته
خطا است و این قطعه عربی در بحر طویل است هفت اجزا مقبوض و نه سالم قبض اسقاط حروف
پنجم است که ساکن باشد چون فحولن و مفاعیلن را که فاعیل بحر طویل است قبض کنند فحولن فحول
گرد و قبض لام و مفاعیلن مفاعیلن شود لهذا وزن مصرعه اول فحول مفاعیلن فحول مفاعیلن
وزن مصرعه دوم فحول مفاعیلن فحول مفاعیلن وزن مصرعه سوم فحولن مفاعیلن فحولن مفاعیلن
وزن مصرعه چهارم فحولن مفاعیلن فحولن مفاعیلن محتجب تا مذکور قافیة این قطعه عربی بیست
از عیوب غیر طبقه قافیة است و آن اختلاف حروف قید است و بعضی این را هم کفایت است اند
گر و قیتم که قافیة موصوله باشد پنج این عیب رفع گردد در نیمه هایم با شباع کسره حروف روی که
را جمله است یای معروف در تلفظ پیدا کنند همان حروف وصل است چنانچه عمری و جری خوانند
فائده در فن قافیة تلفظ معتبر است کتاب را اعتبار نیست چنانکه حسن را که کفایتین است با تعاول
را با وضو قافیة کنند فانهم این جواب بطور قافیة دانان هم است و الا نزد عرب این قافیة
صحیح است بیچند سببی ندارد چرا که نزد عرب حروف قیاسی و حروف قافیة نیست پس رعایت
آن چگونه واجب باشد قوله نختی پانزده فرزند و گفت غائب افغار سدی درین زمین
بزبان پارسی رسیده است اگر گوئی نفهم نزد مکتب باشد شش نختی یعنی یکپاره مراد از ان مدت اندک
غالب یعنی اکثر درین زمین یعنی درین دیار قوله تکلموا الناس علی قدر عقولهم ترجمه یعنی سخن
کنید مردم را بر اندازه خردی ایشان ترکیب کلمه امر حاضر معلوم جمع مذکر باب تفعیل ضمیر مذکر
فاعل الناس مفعول علی جار تقدیر مجرور و مضاف عقول مضاف الیه و مضاف بسوی ضمیر جمع
مذکر غائب که آن فاعلهم باشد و در بعض نسخ کلمه واقع است از باب تفعیل این حدیث را در حدیث
داخل متن نساخته مگر بسبب شرح آورده است قوله زمانه بیندیشیم و گفتیم قطعه طبع ترا
تا هوس نخورد با صورت عقل از دل ما محو کرد باطل و مصرعه اول کرد یعنی شد چه کردن

معنی شدن در کلام متقدمین بسیار آمده انوری گوید ساربان برای گلشن و گلزار است از آنکه
 دل از خیال ردی تو گلزار میکنند یا آنکه ترا بمعنی براسه تو باشد یعنی تا طبع تو برای تو بودی
 نخو کرد یا آنکه نظر را در کلمه ترا بدل اغماض باشد درین صورت طبع ترا بمعنی طبع تو باشد یعنی
 طبع تو از هنگامیکه هوس علم نخو کرده است جوهر عقل و ادراک از دل مازائل و نابود است
 در مصرع ثانی هم فاعل که طبع است و علت زوال عقل کثرت غیرت است که بیان کن
 در بیت آینده است یعنی آنکه اشتغال او با غیایا بدرجه تم خواهد ماند چرا که محبت حفظ
 مسائل نخو خیال عمر و زید از دلش بیرون شدن ممکن نیست قوله ای دل عشاق بدام تو صیغه
 مابو مشغول و تو با عمر و زید پیش ای حرف نه ادنادی مخدوف است که لفظ صیغه مابو
 و دل عشاق بدام تو صیغه مابو صفت است برای سنادی مخدوف یعنی مقام حیرت است
 از کثرت این غیرت که مابو مشغول استیم و تو با غیایا مشغول هستی که عمر و زید باشند سوال
 مقام عقل بدلائل حکما و دماغ است نه دل قیغ چگونه جای عقل دل را فرمودند جواب اول کلام
 درینجا برفت مردم عام موافق نهم مخاطب که آن پسر نخوی بود بلکه مردم خاص هم اکثر افعال
 ادعای را در اشعار و غیره بدل نسبت کرده اند نه بدین چنانچه از منبع معلوم شود جواب دوم
 آنکه مباد روح دل است و عقل جزوی از روح حیوانی است که چون بدماغ رسد بسطح
 محسوس او را مزاجی و کیفیت دیگر حاصل شود و این را روح نفسانی نفس نامند و حواس
 ظاهری و باطنی بدو متعلق دارد و لهذا باعتبار اصل مباد عقل دل است جواب سوم آنکه اطلاق
 دل بر باطن کنند که جوت بدن است و آن عام است خواه جوت سینا باشد خواه جوت دماغ
 فاقیم و استغافانه ناند قاتی و ولی محم بر شد آید نوشته که آنچه در نسخ سقیمه واقع شده
 مصرعه طبع ترا هوس نخو کرد و تصرف ناسخان است در نسخ صحیحه چنین دیده شد مصرعه
 به دل تو میل سوی نخو کرده قوله با دادان که عزم سفر مصمم شد کسی از کار و انیان گفتش که
 فلان سعده ای است در آن آمد و تملطفت کرد و ناسف خور و که چندین روز جز گفتی که سعده
 شمه تا شکر تو هم هر گاه را بخندمت میان سبب گفتش با دادان معنی وقت یاد او صمم بمعنی
 انقرصه سبب مقبول از نصیم که معنی خالص کردن و استوار کردن است کار و انیان اهل قافل
 و انقضای قیام نمانی قوله مصرعه با وجودت ازین آواز نیاید که نمیش چنانکه استادگان
 پیش از آنکه به عوی سستی نمودند نمود گفتن چیه شود اگر درین بقیه چند در بر آسانی تا بخت تو

مستفید بشوم گفتم نتوانم بحکم این حکایتش بلفظ چه برای استغمام است و میتواند که برای
 تحقیر باشد یعنی هیچ کماحت نطق و بقعه باطمینان جا که در مکان بر آسانی صیغه و احد حاضر
 از مضارع آساییدن که معنی آرام نبودن است قوله ثنوی بزرگه دیدم اندر کوه سار که بن
 تمناعت کرده از دینا بنار که پیش هر سه برای وحدت کسار معنی جا که کثرت کوهها است
 بفتح معنی از ملک دنیا بر غاری الکنعانه بوده بود قوله بر گفتم بشهر لندرنی با که باری بند از دل
 بر کشائی و پیش نظیر بر گفتم بغرورت وزن مقدم شده است در اصل نحو خراست و لفظ اندر
 زائد محض و لفظ باری بر اسے تیکه کلام است و میتواند که بجهت یکبار باشد قوله بگفت آنجا
 پیر و یان نغز انده چو گل بسیار شد پیلان بلغزنده پیش نغز نیش لون و سگون عین معجزه و نسا و معجزه
 معنی لطیف و بهتر گل بالکسر زمین نرم از آب قوله این بگفتم دوپسه چند بر سر رو که یکدیگر دادیم
 دو واع کردیم رسم و عادت اهل و لایسته بوده است که بگفت و واع اجبا پوس بر سر رو در پیش
 پیش و واع بفتح و او در اصل معنی سپردن و مجازاً بجهت رخصت یعنی یکدیگر را نجا سپردیم ای رخصت
 شدیم قوله ثنوی بوسه دادن بروی دوست چه سوده هم در آن محظوظ کردش بدو در پیش
 در لفظ پدر و در اختلاف بسیار است بعضی ببا و فارسی و بعضی بیا و عربی و با بفتح و بالکسر و باطمینان
 همه در اختلاف و باعتبار فقیر مؤلف بفتح با و عربی است ظاهر امر کتب است از با و موصوفه سمیت
 بو لفظ و در که معنی دعا است اگر اذطر مردمان باشد زیرا که چون شخصی عزیز را رخصت میکند
 در حق او دعای خیر میکند لهذا رخصت را بدرد دنیا میداند و چون در آن شهرت کثرت توالی حرکات
 که در آسما و قاری ثقیل بود دال را که ثانی است ساکن خواندن برای تخفیف جایزه گشت قوله
 سیب گوی و داع یاران کرده روی زمین نیمه سرخ زان سود در پیش چون سیب لای زرد
 میباشد و بیابان پهلوان سرخ دارد و لذت بخش باشد هدهه حاصل مضمونی قرار دادند که سرخی سیب
 دال بر ملاقات مجبوبان است و زروی آن دلالت بر مقارقت آنها دارد نیمه کسرتون بیا و
 معروف یعنی طرت و جانب است قوله شعران لم است یوم الوداع مسعت لا تحسبونی فی الوداع
 منصفه پیش در آخر هر دو قافیه الف باید خواند و نون آزا بلام بدل کرده در لام لم و عام
 ساخته شده و خواننده ترجمه اگر نمرود روز رخصت از روی انصوس کردن مین آریه را در دوستی
 صاحب انصاف معنی گرمی مردم البته عاشقی کامل می بود چون نمرود در ملک عاشقی بنیاید
 انصاف مزید نام ترکیب آن بالکسر حرف نمرود است نهمیم دوم و سلون تا و قفسه جبه

صیغه متکلم واحد معلوم باب نمره اصل لم اموت بود اولم حازه چون در آخر جم شد با اجتماع
سالمین و او افتاد و ضمیر تکلم واحد مستتر فاعل او سه یوم بفتح میم مفعول فیه و مضارع و ادع
مضارع الیه تا سه مفعول لیا تمیز و مجموع این جمله شرطیه واقع شده لاجنبی می جمع مذکر
حاضر معلوم باب علم و ضمیر مستتر در و فاعل و نون و قایمه و یاسه متکلم مفعول فی جار مودت فتح
ایم و کسره و مجرور منصفه بکسر ما مملک اسم فاعل باب افعال مفعول ثانی لاجنبی و مجموع
این مصرعه ثانی جمله فعلیه شد جزای شرطه واقع شده و هر قافیه مصرعه اول ماقبل رو
مضموم است و در قافیه مصرعه ثانی که سو این عیب را اوقا نامند چون از اشباع فتح روی الفت
اصل پیدا کردید آن عیب بر طوق شد و غرض که قافیه موصوله سائر این عیب باشد این شعر در بحر کمال
است و عوض و عرب سالم بر وزن متغافل و باقی مضموم بر وزن متغافل بطا ظاهر است
و قافیه این حکایت آنست که بیابک نظر از جمال ماهر و بیان لطیف برداشتن مضامین از کجاست
سختو قان بدوام دل بستن هرگز نشاید خصو صا در سفر شهر ما بیگانه نهایت بلا عظیم است تا نمود
اجتناب از آن واجب قول حکایت خرم بود شمر کاروان حجاز همراه ابو ذبی از امر عرب
صدونیا را و رنجشید تا نفقه عیال کند ناگاه دزدان خفاچه بر کاروان زدند و پاک بر و غم بانگان
گریه و ناری بنیاد نهادند و فریاد بیفانده کردند شش نفقه بفتحات قوت دخوراک و فرج
عیال بکس زن و فرزند آن خفاچه بفتح کفار بجمع عربی قبیله است و عرب از بنی فاکره اکثر
را هرگز نکند و آنچه در بعض نسخ بنجم فارسی نوشته اند خطا است و در بعضی نسخی ق واقع شده
محصن فله زود میسه افتادند پاک بردند مینی همه بردند و بیخ گذاشتند قول سمیت که تضرع کنی
و گرفتار بود و زوزر باز پس نخواهد داد پیشش تضرع بفتح ضا و بجمع ضم را و مملد مشد و بعضی
داری و انفسار عاجزی فاعل و او دزد است و ز مفعول قوله مگر آن در ویش خرقه پوش برقرار
خوش آمد و نظری پیدا نشد من ادر گفتیم مگر آن معلوم تراد دزدان خبر و مملکت برده اند و ایسکن
مرا آن خیالی انگشته نبود که بوقت سفارت خسته ولی باشد شش برقرار خویش یعنی بر اطمینان
حال خویش که سابق است تغیر بدویای عثمانی بر وزن تغیل مگر فارسیان گاهای بر وزن مقیر
آوردند و این نوعی از تغیر است غلط نباید گفت کمافی بهار بجمع معلوم کنیه از مال دزد و ذخیره
نقشه مخی مجروح و شکسته قوله سمیت نباید بستن اندر چیز و کس دل به کردل برداشتن گاریت
مخمل پیشش چیز و کس بود او غلط اطلاق چیز سوا س انسان جمیع حیوانات و نباتات

و جازای

و جمادات گفته و اطلاق لفظ کس بر انسان و آنچه در بعض نسخ سقیمه بدون واد باضافت نوشته اند
 خطا است قول گنتم موافق حال من است آنچه تو گفتی که مراد در عهد جوانی جوانی اتفاق بی نظمت
 بود و صدق مودت بشاشی که قبل از نظم جمال او و شود سر مایه عمر و مهال و دلش انضاطت است
 بجای از آنچه مجتبی نجیب و دوستی و مراد از صدق در نیجا استواری و کمال است مشتاقی بفتح میم و هاء
 و یاء مجهول تو یعنی مجتبی آن مرتبه و آنچه و در معنی منفعت قول قطع مگر ملائکه بر آسمان و اگر نشود
 بکن و صورت او بر زمین نخواهد بود و پیش کلمه مگر براسه شک است یعنی شاید که فرشتگان
 برابر حسن صورت او بر آسمان باشند و الا هیچ انسانی از وقت آدم تا این دم با خوبی صورت
 او بر زمین پیدا نبوده باشد ملائکه یکسره سوره که حرف چهارم است جمع ملک بفتح کسین و آنچه در
 اکثر نسخ ملائک نوشته اند خطا است چرا که درین صورت حرف ساکن در مقابل استخرک در وزن
 بحر واقع می شود و آنچه بنین بے ضرورت جایز نیست و زمی بدون نون هم جایز است
 و آدین با نون هم درست پس اختیار است خواه اول را تابع ثانی کنند یا بالعکس چه اگر
 هر دو لفظ منسوب اند فائده مخفی نماند که نخواهد بود براسه نفعی ماضی است و نخواهد شد
 برای نفعی استقبال قول بدوستی که علم است بعد از وصیت و آنکه هیچ لفظ چند آدس نخواهد
 بود و پیش حرف باقیمه و دوستی بیاید مجهول تو یعنی و مراد از صحبت صحبت خاص است
 یعنی پیشینی که بجاالت عشق و محبت باشد و مصرعه ثانی تمام مقسم علیه چند جسم خاکی هم نون
 و او را معرفت خواندن فصیح است مخفف چون او نخواهد بود یعنی در زمانه مانع نبوده
 باشد قول ناگمان پای وجودش بگل عدم فرورفت و در فراق از دو ما شس برآمد
 روز با بر سر خاکش مجاورت کردم و از جمله که در فراقش گفتم شس ناگمان مخفف ناگمان
 لفظا برای نفعی و گاه معنی وقت و لغت و نون برای حال یعنی در حالیکه و قوح آن آفت را
 وقت لائق نبود وجود در نیجا یعنی هستی است نه یعنی جسم پای وجود و گل عدم هر دو امانت
 تشبیه می تواند که اول مجازی باشد و مراد از دو فراق آه و ناله فراق است دو دمان
 خاندان و خویشان و تیار و مراد از خاک قبر و گور است و از جمله که بفراتش گفتم یعنی بنجد
 ابیات مرثیه که بفراتش گفتم چند نیست قول قطع آنکه قرارشش نگر گشته و خواب پا
 تا گل و سرین نفسانندی نیست پیشش نگر گشتی بیام مجهول استمرار معنی فاعل نگر گشتی قرار
 و خواب است و ضمیرشین که بمنه او راست چرا که سرین به نسبت گل بسیار نازکتر است

و گل بمقابل آن سختی نماید و این چند الفاظ که می نویسم همه بکسر اند چنانچه حقیقت بر سینه
انگزه و عفریت و کله بر سینی و انا و خنجر و نظیر و دستبند و بریس و نسیرین را این سی سی و بی
گویند یعنی آن محبوب را مرحوم آلفرد رنازک بن بود که تا گل نسیرین بر سینه داشتند اما گفتند
خواستنی آن معنی دوم آنکه با وجودیکه گل نسیرین در کمال نزاکت و لطافت است تا بستر او را
بلکه ما سه نسیرین معطر کرد و دور نمی ساختند خواب و آرام او حاصل نمی شد چرا که برگ گل
نسیرین در پیش منجلید قولا که در پیش گیتی گل زویش نجبت به خار بنیان برسد خاش برست به
ش خار بنیان بضم او موجه به معنی درختان خار در چین بالفهم معنی و صحت آید چون گل بن
در صورت و شکل بن اگر چه غیر ذوی حیات را بافت و نوان مع آوردن سه احوال است مگر این مع
در حق متناثرین است و حضرت شیخ که مقدم اند در کلام ایشان را پسندور کانیست
کلام ایشان خود است برای دیگران و برست یعنی کسین که بکسر یا زانده خوانند
نیصیح نیست قولا قطعه دیگر کاش کان روز که در پایی نوشه خار اجل به دست گیتی بزوی شیخ
هلاکم بر سره شاکاش نمک نسا و غنچه و لفظ شاکاش معنی زلفت یعنی خلیفه زوی بکسر یا
زانده و یا جمول تمنای و در بعض نسخ براسه کاش لفظ کاج بکیم عربی دایع شده معنی
واحد است چرا که شین بجهت کانی بکیم عربی بدل می شود و قولا تا درین روز جهان بی تو ندیدی چشم
این نسیم بر سر خاک تو که خاکم بر سره چشمش چشم فاعل و جهان مفعول یعنی باین نسبت است
برگور تو که خاک و گرد بر سر و سوی من خناده است درین صورت جمله خیر عالیه باشد می تواند
که عالیه شود و لفظ باد در آخر آن مخذول درین صورت خاک و دم هم معنی خاک قبر مراد
قوله بعد از مفارقت او عزم کردم و نیست جزم آوردم که بقیت عمر فرس جوس در نوزوم و کز
مجا است که دم ش جزم اگر چه معنی قطع است لیکن این مصدر در اینجا بمعنی اسم فاعل باشد
یعنی نیست که قاطع اراده دیگر باشد و سروری بمعنی اسم مفعول نوشته معنی معنی مطلق بی است
در اینجا مراد از نه نشینی محبوبان است در نوزوم لفظ در زانده است یعنی به چشم اسه علی نسیم
قوله قطعه دوش چون طاووس می نازیدم اندر باغ وصل به انیک امر و از فراق یاری چشم
چو ماره شش مراد از دوش زانده معنی که فریب گذشته و انیک بمعنی اکنون و از امر و
زمانه حال مراد است و طاووس را باغ و سبزه گفته تمام باشد و لفظ مار با طاووس نسبت
تمام دارد چرا که با هم ضد اند و طاووس دشمن مار است و مار را می خورد و در سر وری معنی نانی

چنین نوشته مصرع این زبان اندر فراق یار سے پنجم جو مار قولہ سو دور یار نیک بودے
 کہ بودے ہم موج و صحبت گل خوش برے کہ نسیج تشویش خار پاش سو بد کرد ان صفا
 و بی بی بضم بار موصدہ مخفف بودی بیا و مجهول تمنائی و ہیمنان در نستی یای مجهول تمنائی است
 یعنی نبودی تشویش یعنی اندوہ در پیشانی فائدہ این حکایت آنست کہ بحسب تاریخ شے از
 دنیا خاطر نماید بہت خصو صاً بحسب انسان کہ بقائش چون حجاب اعتباری ندارد و بول خود
 مقید ساختن و بشداید حیران بتلا گفتن کار نبرد مندان نیست ربط بہین قدر است کہ تصد
 عشق درین مندرج است قولہ حکایت یکے را از لولک عرب حدیث ایلی و مجنون گفتند
 و شورش حال او کہ با کمال فضل و بلاغت سر در بیابان نمادہ و زبام اختیار از دست دادہ
 ش حدیث سبحی سخن یعنی تصد و احوال مجنون را نام قیس بود با لطف و محبوب کہ سبحی صاحب
 حزون است لقب دوست کہ در مردم عرب شهرت داشت شورش سبحی پیشانی نفس بخش
 افزونی علم و بلاغت و اینجا عبارات از ہمارت شاعری زمام بکسر ز او مجرہ اختیارش بہت خوب است
 قولہ فرمودہ تا حاضر آرد و پاش یعنی ملک فرمود و لفظ تا برای ترتیب فائدہ و حصول نتیجہ قولہ
 طاعت کردن گرفت کہ در شرف نفس انسان غلغل دیدی کہ خو سے بہائم گرفتہ و ترک
 عشرت مردم گفتی مجنون بنا بہد گفت عش فاعل گرفت بادشاہ شرف بختین بزرگی نفس
 بافتح یعنی بستہ و ذات بہائم بکسر ہمزہ کہ حرف چهارم است سبحی چہار بار بار ہا و این جمع بہائم
 عشرت بکسر مراد از بودہ استش مصابست و ترک گفتن بمعنی ترک کردن بسیار شغل
 شعر و رب صدیق لاسنی فی داد و ہایا المہر ہا یو ما فیوض صلی عذری ہا ترجمہ و بسا دوست کا
 ہر واحد طاعت کرد مراد دوستی ایلی آیانہ یدہ است اورا روزی پس آنکارا کردہ شود ہا
 من عذر من و اگر فیوض بکسر ضا و معجم خوانند مضارع معلوم فاعل آن صدیق باشد بونی اشکلا
 کنندان دوست برای من عذر داری آنکہ من عذر خود خواہم ترکیب و او عاطف یا اہل تہنئہ
 و رب بضم را و و تشدید ہا و مفتوح حرف تقلیل و احیایا براسے تکثیر بود ہا و صدیق بفتح اول
 و کسرتائی بروزن فعل مجرولام بفتح یم ہضی معلوم از نصر از قسم آجوف و غیر مستتر کہ راجع است
 بسوی صدیق فاعل او و لون و قایہ و یاد تشکلم مفعول فی جار و ہا و کسر اول مجرور و مضاف
 ہا ضمیر مؤنث و احد مضاف الیہ و راجع الیہ ہمچنین دریر ہا ہمزہ مفتوحہ حرف انتظام لم تر بلغ
 یار چنانی و فتح راجد معلوم نہا کہ غائب از من و مہموز العین و ناقص یا صلش لم یر سے

بوده از جهت کثرت استعمال افتاد و پیا، از سبب لم جازمه سا قضا گوید یونظر زمانی
 فابرای تعقیب یوض بضم یاء تمنائی وقع ضا و مضارع جمول غائب باب افعال فی بالکر
 جابجر و رنذر مضاعف و یاء تنکلم مضاعف الیه و اگر توضع بضم تا سے فوقانی و کسر ضا و سجه
 باشد فاعل آن لیلی باشد یعنی ظاهراً کنیدی لیلی قبله حسن و جمال خود عذربی تا سبه مراد این شعر
 در بحر طویل است در کن اول و چهارم و پنجم و هفتم مقبوض و دوم و سوم و ششم و هفتم سالم
 قوله قطعه کاش آنکه عیب من جسته بی روی آن وستان بدیدندی پیشش کاش کل
 انفس و تمنای آنان یعنی آنکسان و بدیدندی بیایه جمول تمنائی قوله کاش جای ترجیح در نظرش
 بیخبر و ستمبار بدیدندی پیش ضمیر شین راجع بدستان و در نظرش مجازاً یعنی پیش روی
 او و فاعل بریدندی آنکه عیب من جسته و درین بیت اشارت است بقصه یوسف علیه السلام
 چندینجا چه زمان مصر این تذکره در میان آوردند که زینخا بر غلام خود عاشق شده است
 و غلام از دوسه رم میکند و ما او را در عیب یوقونی می فهم چون این احوال بگوش زینخا رسید
 بچشمه زینب داده و نان طعمه زن را طلبیده بنشاند و بدست هر زنه ترنجی و کاروی
 داد که هرگاه یوسف پیش شما آید ترنج را بیاید برید پس یوسف را فرمود تا پیش زنان عبود
 زنان بگردیدن یوسف بکیرت از هموش رفتند و بجای ترنج دستهای خود را بریدند
 تا حقیقت سنی بر صدق دعوی گواهی دادی مراد از حقیقت سنی حسن محبوب است
 و دعوی عبارتها از دعوی عشق است لیلی را اگر کسی دیدی حسن لیلی خود برستی عشق من گواهی بیاو
 چنانکه حسن یوسف بر راستی عشق زینخا پیش زنان مصر گواهی داده بود قوله تعالی قد اکمن الذی
 تکتمنی فیه ترجمه پس آن مرادای زنان همان است که شما ماست میکردید مراد در باب
 عشق او مضمون این آیت شمر لغت مقوله زینخا است در طعن زنان مصر چون زنان از
 حیرت حسن یوسف مجروح شدند در آن وقت زینخا برای آنها این سخن گفت و مرغی ازین
 سخن نیست که اکنون دانستید که حق بطرف من است ترکیب فابرای تعقیب ملک
 اسم اشارت برای بیدکن بالفرض و کشیدندون مفتوح حرف خطاب برای جماعت شریک
 الذی موصول تمنی صلوا و اصلش لومتن بود و او را بسبب فتح قبل بالفن بل کرده عقد
 نمودند و لام را ضمیه دادند تا دلالیت کند بر حذف داد و نون و قایده و یاء تنکلم مفعول مجاز
 با حذر در قوله ملک را در دل آمد که جمال لیلی را ماطا لوه کند تا چه صورت دارد که موجب چنین

فقد است پس فرمودش طلب کردن در احیای عرب بگردیدند و پست آورده و پیش ملک
 در سخن سراچه بداشتند مطلقاً بفتح لام و عین نگر بستن در حقیقت چیزی فتنه در اینجا کنایه از عشق
 و شورش و ضمیر شین فرمودش راجع به لیلی یعنی او را آسیای بالفتح و جاه مملد و یای شخانی حیحی
 بفتح یعنی خانه آنها و قبیله های عرب سراچه بفتح خانه مختصر قوله ملک در هیئت او نظر کرد
 دید سیاه قام و ضعیف اندام در نظرش حقیر آمد بکلم آنکه کترین خدمت مردم او بحال از دست
 بودند و بزیست پیشش حسرت بر وزن غیرت یعنی صورت شخصی صبیحی جسم و کابو خدمت بقیعت
 خادمان و پرستاران و این اسم جمع خادم است حرم یعنی سخن سرایان پیش اول بیار و عربی
 و ثانی بیار فارسی قوله مجنون بفرست دریافت و لغت ای ملک از در پیچیدم مجنون بایستی
 در حال بلی نظر کردن تا ترش شده بر تو تکی کندش بایسته بیار مجنون یعنی کسی باست یعنی
 لائق بود ترا بالکسر و التشدید یعنی را آتشا بده دیدن تکی روشن شدن در روشنی قطع بی
 با مرن ذکر بحیثی معنی با ترجمه آنچه گذشت از ذکر مبوب در گوش من قوله او سمعت ورق تکی
 صحاح می با ترجمه اگر شنوند که بوزان و قمریان مرغزار آه و ناله کنند با من قوله یا معشر الخان
 قوله الخانانی است تدری با قلب موی با ترجمه اس که گروه دوستان بگویند نه دست را
 یعنی آواز عشق را که می تو که دریافت کنی آن چیز را که در دل در در سایه شده است
 لغت و معرف صحیح بفتح و ز و بعضی بالکسر یعنی گوش سمعت بفتح سین و کسر میسم و فتح عین
 و سکون تا، فوخانی صیغه ماضی معلوم مونث غائب باب علم ورق باضم داو و سکون ساو
 و هم قات جمع در قبا بفتح فاخته قمری و کبوتر است حی بکسر هاء مملد بفتح میم و در آخر الف
 مقصوده بصورت یا معنی مرغزار صاحت بصا و مملد و فتح هاء مملد و سکون تا و فوخانی صیغه
 ماضی معلوم مونث غائب شتی از صیغه بفتح که معنی سکت آد از کردن است مخفی خانه که چون نظر
 می نزد عرب حکم مونث دارد و عین جنت در اینجا سمعت و صاحت برای ورق فعل بصیغه مونث
 آورده شد معشر بفتح میم و سکون عین و فتح شین بجمع یعنی گروه خاندان بضم خاء سجمه و تشدید
 لام مع فیلل که معنی دوست است در اصل خلال بود لام و دم و انجمن بدل کرده اند معانی
 بضم میم و عین مملد و فتح فاوده آخر لغت بصورت یا صیغه اسم مفعول از باب مغا غم و بضم
 سها و دور داشته شده از ریح در اینجا مراد از آدم بجمع عشق و لغت اسانی را قطع کرده لغت
 سهار در آخر مصرعه سوم خوانند و لغت فار از ابتدا اسه مصرعه چهارم آورده و این قسم تعلق کل

در اشعار عرب نقصانی ندارد و جایز است نسبت بفتح لام سکون سین در فتح تاء و تاء قالی ماضی معلوم
 واحد مذکر مخاطب تدری بفتح تاء سکون وال و کسر اء مضارع معلوم واحد مذکر
 مخاطب باب ضرب موجه بضم میم و سکون واو و فتح جیم و عین کسور اسم مفعول از بیجاغ که
 در در سایندهن است و یای تختانی در آخر موجبی یا شباع کسره همین که اشباع حرکت آخر
 حرف تانیة معمول اشعار عرب است در نیجا در و و قانیة بیت اول یاء شکلم است توبه
 ما موصوله مرفعل ماضی معلوم ضمیر یک در آن مستتر است و راجع بسوسه لفظا مافاعل او منی جار
 ذکر مجرور و مقمات الحییب مضاف الیه مجموع جار و مجرور متعلق بلفظ ما یا جار سمع مجرور
 و مضاف یاء شکلم مضاف الیه این مجموع نیز متعلق بید و لفظ مر یا بهر دو متعلقات خود مصله
 و موصول گردید لوحرف شرط سموت صدیقه مونث غائبه فعل ماضی معلوم و رقی فاعل آن در
 مضاف الیه مضاف الیه فعل با قائل خود شرط صاحبیت صدیقه مونث غائبه فاعل ماضی معلوم
 ضمیر مستتر است که راجع است بسوی لفظ و رقی فاعل او مع ظرف مضاف یا شکلم مضاف الیه
 متعلق بلفظ صاحبیت که جزای آن شرط است یا حرف نه است مضافه مضاف المثلان مضاف الیه
 توبه صدیقه جمع مذکر امر حاضر ضمیر خطاب فاعل اولام جار المغانی مجرور متعلق بلفظ توبه است
 فعل از افعال المقصده تا ضمیر خطاب اسم او و مجموع تدری بالقلب جمعی خبر او متبرر سے فعل
 ضمیر خطاب فاعل او ما موصول ما یا جار جمعی فی قلب مجرور موصوف موجه صفت آن که
 تابع است در اعراب جر مجموع متعلق بفعل محذوف که استقر یا شد و آن جمله موصول است
 و ما موصول مع صلح در ترکیب مفعول تدری است و مخفی فاعله آنچه در اکثر نسخ بجای حییب
 لفظا محیی واقع شده و در مقام حرف بالفظ من و در محل ورق اوراقی و در موضع معانی
 لفظ خلیله و در بعض نسخ بجای سه سانی للمسی و در بعضی امی و در مقام است یا لیست یا لفظا است
 و محل موجبی الموجبی بالعت و لام و اردگش همه عند التحلیق خالی از ضعف و قبح است نیست
 از جمیع نسخ آنچه بر عم خود بهتر دیدم نوشتم این قطعه معلومی در بحر کمال مسدس مضمر است عروضی
 یعنی رکن آخر مصرعه اول سالم است بر وزن متفاعلن و است یعنی رکن اول مصرعه دوم
 مضمر معلومی است بر وزن مفتعلن و باقی همه اجزای هر دو بیت مضمر است بر وزن مستفعلن
 و این قطعه را از بحر کمال اختیار کرده اند نه از بحر جزا که هر اکثر اجزای بر وزن مستفعلن و در بحر
 اگر در شعر یک رکن هم سالم از بحر بحر که یافته شود تمام ششم همان بحر محسوب می گردد

قول قطب چہا بیت تند رستان را نپاشد در دریش با جز بہم در سے گویم در خوشی اش
 این ابیات فارسی ہم سچھ مقولات مجنون است ریش در نیجا بمعنی شخص مجرد است نہ بمعنی
 جراح است قول گفتن از زبور بجا صل بودہ پایکے در عمر خود ناخوردہ نیش پیش گفتن بمعنی بیان
 کردن از زبور یعنی از کیفیت و رویش زبور در عمر خود ناخوردہ نیش صفت یہی است حاصل
 پانچن شخصی کہ در تمام عمر نیش نخوردہ باشد از بے آرامی زہر زبور گفتن بجا صل است چرا کہ
 او خود فرمیدہ قولہ تا ترا حاصل بنا شد ہجومن بہ حال من باشد ترا افسانہ پیش پیش
 افسانہ بمعنی قصہ و حکایت بے اصل قولہ سوز من با دیگران نسبت ممکن نہ کو ملک پرست
 و من بر عضو ریش پیش بر مصرعہ ثانی کاف علت است یعنی آن شخص دیگر گویا ملک پرست
 کہ پرست دست از اکثر اشیاء تیز و تند اثر پذیرنی شود از نمک چگونہ تیزی معلوم کند و من با بعض
 مجرد نمک دارم بس او بدر من کے رسیدہ من طور حال عاشق را بدر دم معشوق تیس کن ربط و
 قائمہ این حکایت آنست کہ عشق گاہی بر صورت انسان شکیل واقع گردد و گاہی بر اداوند جمیل
 و ادوی مفود لہذا بر عشق عاشقی کہ معشوقش حسن صورت نہ اشتہا باشد طاعت نہاید کرد
 زیرا کہ ہر چہ بظاہر فرود آید در دیدہ نیکو نماید قولہ حکایت قاضی ہمدان را حکایت کنند با نبلند
 پسرے اور اسر خوش بود و نسل دلش در آتشش ہمدان بفتیمین نام شہر است در عراق مجم
 نبلند پسر بقلب اضافت بمعنی پسر نبلند و یای تختانی براسے تکیہ وی تو اند کہ برای وحدت
 قائمہ در قلب اضافت آنست کہ از تقابل کسرہ اضافت رہائی می شود و یک گونہ
 در عبارت پیدا میگردد و سر خوش سر بکسر را و سہل بمعنی خیال موصوف است و خوش بفسخ
 تا و بعمرد و ادمد ولہ بطور اہل زبان در نیجا ضرور باید خواند تا سبج بلفظ آنش درست نشیند
 و مراد از خیال خوش عشق و محبت است و نبل دلش در آتش اضافت نبل بسوے دل
 از عالم اضافت مشبہہ بر است بسوی مشبہ یعنی دل او مانند نعل در آتش می بود ای در عشق
 می سوخت و منشا تشبہہ دل نبل نیست کہ براسے بیقرار ساختن کسی نام مطلوب نبل کندہ
 و اسوسے خواندہ در آتش تیزی اندازند تا مطلوب بیقرار میگردد ازین جہت نبل در آتش
 اصطلاح شدہ بمعنی مضطرب و بیقرار حاصل آنکہ قاضی مضطرب و بیقرار بود و لفظ بود بمعنی لفظاً
 در آتش محذوف است قولہ روزگار سے و طلبش مترود ہووہ پویان و مترصد و جریان
 ش روزگار سے یعنی یک مدت مترود و دوسنی دارد و یہی سچھ بگوئندہ دوم بمعنی شوش

و در بعضی نسخ بجای متره و متلفه واقع شده بر وزن متصرف یعنی درین خورنده و اند و بگین و
 متره صحنی منظور آید و ار قوله و بر حسب واقعه گویان ش حسب ^{بشعین} یعنی موافق و اتمسه
 یکسر قاف و فتح عین یعنی سرگذشت و احوال گویان یعنی مضمون این اشعار میگفت قوله باکی
 در چشم من آمد آن سحر و بلند بر بودم ز دست و در پای فلکندیش سحر بکسرتین بسته
 راست سحر صفت سحر و است که بپزورت نظم مقدم واقع شده اسه دل مرا ز دست سحر
 بر بود و در پای خود افکند اسه یا حال ساخت قوله این دیده شوخ میرد دل بنده خواهی که
 بکس دل ندی دیده به بندیش این سیرت هم مقوله قاضی است در تاسف خرابی حال خود
 و شوخ یعنی نافرمان و در چون دیده عاشق باعث عشق میشود لهذا لفظ شوخ بطریق
 و شتام در حق دیده گفته شده کسیکه شوخ را صفت دیده معشوق فهمیده خرابی
 عظیم کرده قوله شنیدم که در گذری ش قاضی باز آمد و طری ازین معامله سببش رسیده بود ز اندام
 رنجیده و شتام بی تماشای داد و تسقط گفت و سنگ بر داشت و سیخ از سوتی نگذاشت
 قاضی باکی از علمای معتبره که سببان او بود گفت ش گذر نیم گات فارسی و فتح ذال معنی
 راه دیا و مجبول در آخر برای تیکر یا وحدت طری بیاید مجبول یعنی اندک ازین معامله کنایه از عشق
 قاضی صاحب زاندا الوصف یعنی زاندا از بیان تماشای بجای محله و شین معجمه مفتوح و در آخر
 لغت مقصوده بصورت یا معنی احترام و کناره جوی یا خود اصلاحیه ای بیحطالت التفات
 کرده و تماشای بی شش و شش متوجه گشت الا بد شتام سقط همچنین اگر چه گفته غلط گفتن است
 در اینجا معنی بد گفتن سببان معنی همراه قوله سیرت این شایدهی چشم گرفتن بنیش به
 این عقده برابر دسه زش شیر شش به شش شایدهی مراد از ادا او انداز معشوقانه
 عقده یا بنعم یعنی گره در اینجا عبارت از چنین پیشانی زش ابرو کنایه از سید مامی و ناخوشی
 شیرین گفتن آن باعتبار خوش آید گی طبع عاشق قوله عرب گوید شش می گزوه باشندگان
 شهره اسه زش عرب قوله ضرب الجیب ز سیرت ترجمه زدن معشوق عاشق را شیرین است
 ترکیب عربی شش اول دسلون ثانی میند او مضات حمید مضات اردوان مضات
 مصدر سوسه فاعل اسست و ذکر مفعول که عاشق باشد متر و ک ز سیرت بلفظ زام بود کسرا
 سوسه اول دیای تسانی انگور خشک که از او در فارسی مویز گویند در اینجا مجازاً یعنی شیرین
 غیر متر است قوله سیرت از دست تو مشت بر دهان خوردن به خوشتر که به دست خویش شش

نان خوردن و آش این میت در پیکر خورشید مسدود است صدر و ابتدا از ب و عشتو مقبول و
عروض و ضرب سالم بر وزن مفعول مفاعیلن مفاعیلین دو بار و در نسخه محمدی و سروری
بهین پنج واقع شده است چون بی تکلف است ظاهر را صحیح همین است و در بعضی نسخ چنین
بنظر آمده است از دست تو مشتند بر زبان نان خوردن خوشتر که بدست خویشتن نان خوردن
مر میخورنت در زش مفعول مفاعیلن مفاعیلین فاعل دو بار و این بی از اوزان رباعی
است یعنی مار و در کلام قدما بسیار واقع شده است قوله هانا که از وقت او بوی حسنا
می آید با و شایان سخن و بجلالت گویند و باشد که در نهان صلح جویند کشتن هانا بفتح اول
صحیح و بضم چنانکه مشهور است و در بعضی نسخه ها شبیه در با یقین و قناعت بفتح داو دحا و جمله بضم
شوخ و تنه ای و جرات سماحت بفتح سین جمله دحا و جمله سخن سبلی در رعایت صلابت بفتح
سخنی و در شتی و باشد یعنی می باشد یعنی احتیال و در این عبارت مفعول قاضی است
در باب وقع و فعل یا زبان یعنی اسے عزیزان از دیدن تنه خوئی او خاکت گشته مرا تبرک
عشقی او نصیحت نیاید فرمود و همچنین دانند که تنه ای از اعتباری دارد و منتزعیب از همین شخص
کلام من حاصل خواهد شد و اشکال این در عالم بسیار مقدمات است قوله انگور نوا آورده
ترش طعم بود پور و زرد و سبزه کین که شیرین گردد و طعمش انگور تو آورده یعنی انگور تازه از
شاخ چیده طعم با طعم و باضم یعنی مزه وزن مهره اول مفعول مفاعیل مفاعیلین
وزن مهره دوم مفعول مفاعیلن مفاعیلین فع و این مهر و وزن از جمله اوزان باغی
است جمع کردن اینها جائز قوله این گفت و بکنند قضا با آما شتنه چند از بزرگان عدول
که در مجلس کم او بود و بخدمت زمین بوسیدند که با جواز است سخنی بگویم اگر چه ترک اوب است
بزرگان گفته اند میت نه در هر سخن بگفت کردن رواست با خطای بزرگان گرفتار خطاست
ش قضا مصدر است یعنی حکم کردن و حکومت عدول بفتح اول و ضم ثانی مر و راست گو
بسیار عدول و کسانیکه در دنیا عدول بنمیتین نوشته اند بیع عادل یا جمع عدول که معنی مروج است
بهترینست چرا که قاعده فارسیان اینست که صفت جمع بلفظ مفرد آرد بلکه قاعده عبارت
عربی درست باشد چون کتاب فارسی است رعایت فارسی اولی است و در بعضی نسخ درج
لفظ منزی نیز آورده اند بضم هم و فتح ز او بجر و تشدید کاف مفتوح یعنی پاک کرده شده
یعنی صالح گرد و نسخه با سه قدیم معتبره یافته نشده بحث در عمل سخن کاویدن و کاغذ هم

و معنی حجت و مناظره مجاز است قوله اما بکلمه اولی لازم روزگار
 بندگان است یعنی که بیننده و اعلام نکنند نوعی از خیانت باشد پس بکلمه معنی بسبب آنکه
 سابقه فتح حسین مملکت کسره را موصوفه جمع سابقه یعنی حق پیشین لازم روزگار بندگان یعنی همیشه
 شامل حال بنامگان است اعلام با کسره آگاهی و اذن خیانت در بنجامینی بدعهدی و ننگ حرانی
 قوله طریق صواب آنست که پیرامون طبع نگرودی و فرشت وضع در نورودی که منصب تضام
 یا یکا یعنی منبع است تا مانند شمع مایه نگرودی حریف آنست که دیدی و حدیث آنست که
 شنید سی شش پیرامون فتح اول و مضمیم چرا که خفت پیرامون است یعنی گرد اگر طبع یعنی منبع اول
 وضع بختین و اول و لام یعنی شدت حرص منصب یعنی مگر صاعده یعنی مرتبه فضله و قاضی یا یگانه
 از نبت یعنی مضمیم معنی بنام که یکس آن رسیدن تواند شمع یعنی زشت مایه
 بر وزن نخت معنی آلوده حریف معنی که با و معاملة باشد حدیث یعنی کلام قوله شنودی
 یکم کرده بے آبروی است یا چندم دارد از آبروی کسے هاشم کی معنی یک شخص موصوف
 است و کرده بے آبروی بے تمام صفت آن و بار کرده برای فاعل است پس مجموع معنی
 اول بنام است و مصرع ثانی خبر آن یعنی شخصی که همیشه بے آبروی بسیار کسان کرده باشد مضمیم
 مدد از بی آبرو کردن یک کس در بنصورت لفظ چه بر آنه خفیه نفی است و در لفظ کسے یا
 برای وحدت است قوله بسا نام نیکوی چاه سال که یک نام زشتش کند یا مال پوش در
 لفظ بسا الهت کثرت است برای تاکید معنی بس و یا و جمول در لفظ نیکوی زائد فقط براس
 قبول کسره و انصاف و کاف مغایرت معنی ناگاه قوله قاضی را نصیحت یا ران یکدل بند آمد
 و بر حسن رای و حفا و وفا سے ایشان آفرین کرد و گفت نظر عزیزان در مصلحت حال من یعنی خوب
 است و مشایخ جواب و یکن ش یکدل معنی موافق و بی نفاق حسن معنی خوبی حفظ نگداری
 آفرین شایبش جمیع صواب معنی بهتر و نیکو شعر روان حسابا با سلام بزول یا سمعت افکا
 یعنی بدهول یا ترجمه اگر تحقیق محبت بلامت دور می شود آینه می شنیدم در دخی را که افترا
 می نماید آزار و صانع و آن در وضع کنایه است از اظهار عیوب معشوق زیرا که بیسه عاشق
 افترا سے محض است به معمول ناصحان است که برای نیز از شنیدن عاشق عیوب معشوق بیان
 می نماید ترجمه بسبب بوابالفتح حرف شمه طآن بفتح و تشدید کی از حروف مشبه بفتعل جب نصب خبر
 اسمان با و جار الملام و مضمیم اول معرور متعلق به بزول که مضارع غائب معلوم از باب نصر

خرد آن که تشنگیم جبار مجبور برای ضرورت است لام مفتوح برای تاکید سمع بفتح سین و کسر میم و
 سکون عین و ضم تاء ماضی معلوم تنکلم و اسد باب علم خبر اندکا بکسر سینه و سکون فایحه دروغ مقول تا
 و اوصوف یفتقری بکسر اوهام مضارع معلوم غائب از باب انتقال صفت او دهای ضمیر
 مقول آن عدول بفتح اول و وال معلوم و صلح راسته گوناغل او دهنتر آن است که عدل
 بفتح عین معلوم و ذال مجرب باشد یعنی ماست کننده ماضی شریک است اسلوب پذیرگردد و افساح
 در رفع توانی بوجهی که او معروف خوانده شود و بعضی سموت بفتح تاء صیغه مخاطب سلام خوانند
 و عدول بضم تین جمع عدل و ماضی چنین نوشته اند یعنی فستیدی ای مخاطب در دمی را که بسته باشد
 از آن گویان عادل یعنی این مجال است که گویان عادل و در دمی از طرف خود بر بندند همچنین
 در شدن محبت نیز از نصیحت و ملامت مجال است این شعر در بحر کامل مسدس است
 هر دو مصرعه ضم و عوض و ضرب مقطوع و ابتداء سالم وزن مصرعه اول مستعملین مستعملین ملان
 وزن مصرعه دوم متفعلن مستعملین فعلاتن قوله بریت نصیحت کن مرا چند آنکه خواهی که بتوان
 شستن از رنگی سیاهی پیش یک جمله از آخر مصرعه اول محذوف است و آن نیست که
 فائده نخواهد شد و کاف مصرعه دوم برای علت نیست قوله زیاد تو فاعل نتوان کرد و هم
 سر کوفته مارم نتوانم که چه جسمم پیش مضمون این بیت در خطاب کردن قاضی است بانفوس
 و خیال محبوب در غایت شوق و بیتابی یعنی آنقدر بیا تو مصر دم که اگر کسی خواهم که تماشای
 عجائب و غرائب عالم مرا زیاد تو باز دارد این معنی ممکن نیست کارم بپشت تو تمام شده حال طاعت
 یکسو شدن ندارم چنانکه ماری که بدم یا پشت او ضرب رسد برای جان بردن چناب سعه خورد
 سرگاه که سرش کوفته گردد و زود سرد می شود و بسا رسیدن تاب خوردن را طاعت نماید و بعضی
 چنین نوشته اند نتوانم که چه جسمم یعنی نتوانم که از دوستی برگردم قوله این بگفت و کسان را تقصیر
 حال او بر این سخت و نعمت دیگران ریخت گفته اند هر که را زود تر از او است زودتر با دست
 و آنکه در دنیا دسترس ندارد و در همه عالم کس ندارد و شش تقصیر تلاش و جستجو زودتر از او بودن
 کنایه از فقرت نقد است چرا که صد باو هزار بار و پیر او زن کرده میدهند و میکینند اگر کوبت
 بعشرات باشد شمار میکنند کس نمی ریت و مخوار قوله میت هر که زودتر سفر و آورده و در زمانه می بینی
 و وحش است شش کلمه در باو در دنیا بختی و گریه است مخفی فائده که دیدن از نشان تر از او نیست
 که محض او عاست لیکن تر از او شکل نصف اعلا می جسم لسان دارد چه شامین که آنرا نیز تبارزه

گویند بصورت هر دو دوش آدمی است که هر دو پلید و دوسر آن آذینان بافت و ستر از دور
 مردان از زبان ترا دوست که مبنی کاشا گویند پس ترا دوستی آرد مگر بوقت زرت نسا و کمال
 معنی بر آدمی زاده که زردید را غلبت آن میشود تا بحدیکه ترا زوسه در سیخ کاشا این
 آهنگی دارد کمال استناری است با وجود جادو بودن مائل بزرتیشود تا بالسان چرسه دور کلمه
 آهنگین دوش کنایه و تو بعضی پیشتر مینویسد است که با وجود چندین درشتی مزاج و نفرت آخر
 بزرتی شده قوله فی الجمله خصلت میسر شد و هر قدر ان شب تخمه را خورشاقا صفت بر فرب
 شراب در سرد شد بد در بر نفی و تیر نم گفته ش فی الجمله می حاصل کلام آنکه نمیر نفی می است
 و بعضی خطا شمنه بکسر شین مجر و سکون حاء و هم که کوال و بفتح خطا است از صراح و قافوس و غیب
 شراب در سردی نفی شراب در سردی اگر نشه بد ماخ قملق دارد و شاید صلا ح فارسیان
 یعنی معشوق و در نسخه مخدومی بجایه شاید لفظ شتاب واقع شده یعنی جوان نوحا ستر
 و این بهتر فصیح است تتم لغتین و ضم بین مشد یعنی ناز و نعمت و عیش و کامیابی خفتی بیاه
 مجهول استماری یعنی بی خفت بر نم گفته یعنی بطریق لغتیه و سر و این عمل می گفته
 اے میسر آید قوله غزال امشب مگر بوقت نمی خواند این خردی به عشاق بس نکرده هنوز
 از کنار بوس پیش کنار شمع اگر چه یعنی نعل است مگر جانا یعنی هم آغوشی نیز می آید
 بوس اگر چه بوا و مجهول است مگر در اینجا بر رعایت قافیه باکے آیات دیگر بوا و معدوم
 خواندن واجب یعنی بوسه ظاهر آنحضرت بوسه است یا امر معنی مصدر یعنی عاشقان نزل
 کنار گیرای و هم آغوشی و بوسه ستانی معشوق میسر غده بس نکرده اند و این خردی
 که امشب باین تمییل بانگ میکند شاید وقت خود را نعلط کرده پیشتر از وقت سحر و بانگ
 میکند قوله نالغوی ز سجد آذینه بانگ صبح بیاز در سر اسے آنا بانگ غریو کوس پیش آذینه
 ذال معجز در فارسی روز جمعه چرا که آذین در فارسی معنی زین است و آرایش است و بانگ سجد
 جمعه هم بر ای زین و آرایش مسلمانان مقرر است که فصل در اصلاح و تبدیل پوشاک غیره
 میکند چون ذال و وال یا هم بدل می شوند لند آذینه بهال مملکتی گویند پس سجد آذینه
 جامع مسجد باشد و قید مسجد جامع اذان کرده که آن سجد سلطانی باشد چند موزن اذان
 فناس و گویا سے در اینجا نو کر باشند اذان آنجا معتبر تر است چون لقب پادشاه
 شیخ آتابک است لند و اینجا آتابک معنی مطلق پادشاه آرد و درین کلام ضمناً اظهار

۱۰

مدح و یادگاری پادشاه خود است غریو کبیرترین و یار مجبول یعنی شورگوس بود و موقوف بقدر
 کلان قوله لب از لب چو چشم خروس الہی بود و بر داشتن بلفظن یہودہ خروس پیش
 لفظن کبیر لون موصوف و یہودہ صفت آن و این موصوف و صفت مجموع مضامین است
 و خروس مضامین الیہ و این بیت تصدیق لفظی است یعنی تقدیم و تاخیر الفاظ از اسلوب نیز
 حاصل آنکہ بلفظن نامعقول خروس کہ حیوانی است بے تمیز عاشق را لب نمود از لب مشوق
 کہ مانند چشم خروس است در سرنخی و خردی برداشتن و جدا کردن محض الہی و نادانی است
 و چون چشم خروس معنی دانہ شرح سیاہ سر کہ بندگی پی گویند نیز آمده میتواند کہ در اینجا
 بہین معنی باشد چرا کہ سرنخی آن بنیایت مطبوع است و این بیت با دو بیت گذشتہ دیک
 آئینہ مجموع چہار بیت قطعہ بند است و آنچه در بعض نسخ لب برب واقع شدہ محض تحریف
 است قوله کیدم کہ دست ننتہ نختہ است در کنار بیدار باش تا ارد و عمر بنوسش
 دست نختہ کنایہ از مشوق نختہ انگیز درین ترکیب لفظ دست احتمال و دومی داری
 بمعنی قوت و توانائی و دوم بمعنی وزیر کہ آزا و ستور نیز گویند بنوسش نیز در بعضی نسخ
 بمعنی درینج و حسرت و در بعض نسخ چنین است مصرعہ یک شب کہ دست نختہ است
 در کنار بیدار این بہتر نیست و سروری شارح عربی چنینی آورده مصرعہ کیدم کہ چشم نختہ
 زینہارہ و در صورت زینہارہ بعضی الیہ باشد برای تائید سیداری و متعلق مصرعہ دوم بود و کوفالی
 از تکلف نیست قوله خسار بار و رحم کیسوی تا بدارہ چون گوی عاج در خم چو گان آبخوس
 ش عاج بحیم عربی و دندان فیل چو گان بالفتح خوبے باشد کہ کبیر آن خیمدہ باشد بشکل
 حوت لام معلوس یعنی باین شکل - موشیہ زلف چو گان معلوس است قوله فاسفے درین
 حالت بود کہ سلف از شعلقان از در درآمد و گفت جہ نشستہ پر خیزد تاپای داری بگریز کہ
 حضور دان بر تودتی کردہ اند بلکہ حقیقتہ اند تا مگر آتش نختہ کہ ہموز اندک است آب ہمیر
 فرد نشانیم ساد کہ فردا بالاکر دو عالمے را فرا گیر و قاضی بحیم کرد و گفتش متعلقان
 عبارت از خد متکاران حسودان و فتح و تی بفتح دال و یا کے مجول و حدت بمعنی اعتراض و
 و لفظ تا براسے بیان علت گرختن و مگر بمعنی شاید کہ بالاکر داسے کہ تی کند و فرا گیر داسے
 محیط شود و قوله قطعہ خیر در صید بردہ صیغہ راہ چہ تفادات اگر شغال آیدش صیغہ فتح ضاہ
 معمر و سکون سخانی و فتح عین بمعنی شیرور شدہ پنچہ در صید بردہ حال است براسے تیغہ لفظ

چرا برای سلب و نفی تفاوت اگر چه تفاعل مصدر راست مگر بزوا و تفاوت هر سه حرکت جائز و
 ضمیر قوی است شغالی بفتح ز بکسر جانور صحرانی معروف است یعنی قوت و تندی شیر را در جانش
 پیغمبر در شکار برده باشد از آمدن شغالی صح تفاوت یعنی کمی میخشد و همچنین مخالفت حصو و با من
 پیش رفت نخواهد شد و در نسخه مخدومی و سروری مصرعۀ ثانی چنین واقع است مصرع
 چه تفاوت کند که سگ لایبۀ نایبند اگر چه صحیح لاف زدن و هر چه گوئی کردن است
 گو در اینجا یعنی بانگ و فریاد کردن است قوله روی در روی دوست کن بگذارد تا عدو
 پشت دست را خایدنش درین بیت خطاب قاضی با تقصیر خود است و او عطفه میان
 لفظ کن و گنجه در دست است و بگذارد متعلق مصرعۀ ثانی است و مفعول بگذارد و است
 معنی در پوست و کنار دوست مشغول شود و عدو را بگذارد تا مسافت و فریب پشت دست
 شود در انجوب و جبهه بخاید و آنچه در بعض نسخ نیاید واقع شده خطا است چرا که با لفظ اربطانند
 قاضی قوله ملک راهب در آن شب آنکی دادند که در ملک تو چنین منکر می حادث شده است
 چه فریاد کنی ملک گفته من اورا از غنای مصرعۀ اول و بگذارد و هر می بندم باشد که معاندان در حق او فرضی
 کرده اند پس این سخن در سمع قبول من نیاید بگذارد آنکه که معاشرت گردد که حکما گفته اند ش منکر
 بضم میم و فتح کات امر قبیح که هر که میداند نکار کند در اینجا مراد از احوال قاضی می تواند که منکر
 بکسر کات باشد یعنی انکار کننده از امر خدا در رسول و پادشاه و برین صورت اشارت بذات
 قاضی است حادث نوپیدا عصر و دهر سرد و معنی زمانه باشد بمعنی شاید و احتمال دارد
 معاندان بضم میم و کسر لون و نمانان خوشی بفتح خا و معجزه و ضا و معجزه در آمدن در چیزی و
 و عمل کردن سمع قبول من بمعنی شنیدن من که برای قبول باشد آنکه بهای موقوفه
 آنگاه معاینه بفتح یا و تخانی بمعنی دیدن یا بمعنی دیده شده قوله به تندی سبک دست
 برون به تیغ پنهان بر دشت دست درین بخش تندی با لضم خشم و قهر بزودترین مضامین
 از برون و در بعض نسخ گردان ز گردیدن و سبک بمعنی جلد و شتاب یعنی کسیکه بدون اندیشه
 بزودی دست به تیغ برده باشد بانجام کار از پس ندانست و تا سبک پشت دست بزدان
 می برد آن میسر هر چه خواهد شنیدم که سرگناه ملک با تکی چند از خالصان بیالین قاضی آمد شمع را
 دید ایستاده و شایسته شسته می ریخته و قدح شکسته و قاضی در خواب مستی بجز از ملک مستی
 ملک او را تکلف اندک بیدار کردش می ریخته و قدح شکسته از آن گفته که در زخمی است

فسق و فجور اکثر در حالت مستی و بجزی شراب می ریزد و شیشه با جامهای بلورین می شکند
 و این سه چهار علامت دال بر فسق قاضی بودند قوله و گفت بر خیز که آفتاب برآمد قاضی دریا
 که حال چینیست نش ای دانست که باد شاه برای مواخذه آمده است قوله گفت آنکه ام جانب
 بر آمد سلطان در عجب ماند و گفت از جانب مشرق چنانکه جهود است گفت الحمد لله که نه
 در توبه باز است بحکم این حدیث لا یعلق باب التوبه علی العباد حتی یطلع الشمس من مغربها ترجمه
 بسته نشود و در آیه توبه بر بندگان تا وقتیکه طلوع نکرده آفتاب از مغرب خود فائده کی از
 علامات قیامت طلوع آفتاب است از مغرب پس در آن وقت توبه هیچ گندگار قابل
 پذیرائی نباشد فقه ترکیب لا یعلق مضارع منفی مجهول واحد مذکر غائب از باب علم
 باب بضم با تا م مقام فاعل و مضاف و توبه مضاف الیه علی جار عبا و بکسر جمع عیب مجرب
 مجرب و متعلق لا یعلق حتی حرمت جار بر اسے غایت زمانی بعد از لفظ ان نا صبیہ مصدریه
 مقدر است که فعل مضارع را نصب داده تبادل مصدر کرده است و آن فعل مضارع مجرب
 است بکسر ه تقدیری الشمس فاعل او من جار مغرب مجرب و مضاف و ما ضمیه موش واحد که رایج
 است الشمس مضاف الیه جار مجرب و متعلق بتطلع قوله استغفرک اللهم و التوبه الیک ترجمه
 آخرش منجوا هم از توبه یا الله و توبه میکنم از گناه بسوی تو این عبارات مقوله حضرت قاضی است
 در باب توبه خود و ترکیب استغفر صیغه مضارع متکلم واحد باب استفعال غمیته شتره که در دست
 فاعل آن و کاف مفتوح مفعول اللهم در اصل یا اللہ بوسیم در عوض حرف ندا است و او عا
 توبه صیغه متکلم واحد از مضارع و فاعل آن ضمیه مستتر است الی جار و کاف مفتوح
 خطاب مجرب که جرئ محلی است ای مقدر است قوله قطعه این دو چیزیم بکنه نمیخندند
 تحت با فرجام و عقل ناتمام پیش فرجام یعنی آخر کار نه مجازا یعنی فائده پس از فرجام یعنی بر فائده
 باشد و ناتمام یعنی ناقص قوله گر گرفتار کنی مشغولیم به و بخشی عفو بهتر از انتقام باشد
 مستوجب بضم سیم و فتح تا فوقانی و فتح بضم معنی لکن و سزاوار انتقام کنه کشیدن و سزاوار
 قوله ملک گفت توبه درین حالت که بر پاک خوش اطلاع یا ختی سودی ندارد قابل الله قالی
 ظلم یک نفعیم یا نعم ندارد و با سنا ترجمه پس نباشد که نفع کند ایشان را ایمان ایشان هر گاه
 که دیدند عذاب ما را ترجمه کیب فاء جزائیه و جمله لم یک نفعیم یا نعم جزا مقدم و جمله
 ندارد و با سنا ترجمه ما مؤخر لم یک در اصل لم کیون بود چون از لم جائزه آخرش ساکن نشد

و او از جهت اجتماع سائین افتاد و نون از سبب کثرت استعمال ساقط گردید نفع مضارع
 معلوم غائب باب منع هم با نفع مفعول ایمان بضم نون فاعل فعل مضارع و هم مضارع هم ضمیر
 جمع مذکر غائب مضارع الیه مابفتح لام و تشدید بیسم حرف شرطی معنی هرگاه را و بظن را و هم ساقط
 و همزه و سکون و او ماضی معلوم جمع مذکر غائب باب منع و ضمیر جمع و در فاعل با س نفع با و
 موصود و سکون همزه و فتح سین مفعول و مضارع و نون مضارع الیه قوله قطع
 چه سو دارد و دی آنکه توبه کردن بکنه توانی کنند انداخت بر کاخ پیش کاف
 مصرعه دوم براسه بیان آنکه کاخ بکاف عربی و خاصه مجرب بمنه کوشک و قصر بلند
 عمارت قوله بلند از میوه گو کوتاه کن دست پاک کوه خود ندارد و دست بر شاخ پیش از بلند
 در اینجا مراد از مرد و راز قامت و از کوه مراد و کوتاه قد است و در مصرعه اول تعقید لفظی است
 یعنی مرد بلند قامت را گو که از چیدن میوه بلا مهارت دست خود کوتاه کن و کوتاه قد
 بیچاره را خود دست نامشخ نمیرود او را با قنار حاجت نیست حاصل آنکه خوبی توبه در حالت
 مقدر و نفع است قوله ترا با وجود چنین سنگری که حادث شد خلاص صورت نه بنده این
 بگفت و موکلان عقوبت بر او آورید گفتند گفت مرا بخدمت سلطان یک سخن باقی است شک
 گفت آن چیست من که بضم میم و فتح کاف بمعنی گناه دیا و مجهول در آخر براسه تفنیم
 و تعلیم یعنی چنین گناه عظیم حادث نمیشد مگر با خلاص بدون یا خود مصدر است یعنی ربانی و
 خلاصی بزیاد دست یا بر کرا هست در این بگفت یعنی هرگاه که بادشاه در جواب تاضی این سخن
 بگفت موکلان عقوبت بفتح کاف شد و کسر نون براسه اضافه مراد از ان جمله ان غیره
 قوله قطع تا استین طالع که بر من افشاندی تا طبع مدار که از امانت بدارم و دست پیش
 منفی نماید که استین افشاندن که مراد از ان دست افشاندن است بقاعده ذکر حمل مراده
 حال دین برای دوختن آید کی برای تحسین و آفرین دوم برای حرک و سمرنیش پس اضافه
 استین بسوی مثال اضافه تحقیقی است حاصل آنکه اگر تو مراد از وی مثال ترک کردی بی ملکباش
 کن از تو دست بردارم قولم اگر غلام ممال است این گفته مراد است به بدان کرم که تو
 در اسه امید واری هست شش حال بضم میم یعنی ناممکن در موارده فارسیان مجازاً معنی
 و نحو آید قوله ملک گفت این لطیفه بدین آوری و این نقطه غریب گفتی ولیکن محال عقل است
 که خلاف نقل که ترا مرد از جنگ عقوبت من بفضول و بلاغت ربانی گردش مدیح نوبیاد

که سابق مثل آن شده باشد غریب نادر محال عقل بمعنی چیز سه و کار سه که در قافون حکم ممکن
 شده باشد در پنجارهای قاضی را محال عقل گفتن از روی استحسان است یعنی عند العقل سخن مست
 تهاوت نقل یعنی کاریکه در غیر عیون اسلامیان نادر و ایا باشد نقل افزون علم و بلاغت رسیدن
 بمرتبه کمال در ادای سخن و حرمت با و موعده بر لفظ افضل سببیه قوله اتصال آن سه میم
 که تراز نام قلمو زیر اندام تا دیگران نصیحت گیرند و غیرت پذیرند شش عبرت بالکسر محض
 چند و خبر داری قوله قاضی گفت ای خداوند جهان پرورده نعمت این نماز نام این جسم
 تنها در جهان نگرده ام و دیگری را بیند از این عبرت گیرم ملک را خنده آمده و بعبور سه
 خطای او در گذشته و متعذران را که اشارت بشنق او سیکه دنگفتش متعذران بکسر
 نون شده و که بعد عین است یعنی حاسدان و دشمنان قوله سمیت آنکه محال عیب
 نوشتن اندام طعنه بر عیب دیگران چه رشتش محال بار بردار و آنچه در بعض نسخ یکرمیاء
 تحتانی و غیره است و درین صفت جمع مخاطب او شده اند و در آرزو محنت است چرا که
 در چنین مملی ضحاک امتناع نمودن آئین دانشندان نیست سخن بکنایه گفتن خوب است
 و بطرف خود ظاهر است و نوامد این حکایت چند است اول آنکه صاحبان منصب شریف را
 مطلق سواشقه هرگز نباید خصم صا عشق امار علی مخصوص عشق پسران اجلاف دوم آنکه اگر بزرگی
 را اگر قناری عیبی بیند بریفقانش را لازم است که حفظ ادب و بکلامت بصیحت او گوشند
 سوم آنکه با دشمنان را با سخاظر علماء و فضیلا نامور واجب و از خطای ایشان انعام
 نظر ضرور است چهارم آنکه تا خطای کسی خود سعا نه نکنند گفتن سعا ندان بسرا و از ساند
 قوله حکایت مندرظوم جوانی پاکباز و پاک رو بوده که پاکباز روئی در گو بود و شش
 پاکباز معنی آزاد و بی تعلیق دنیا پاکر و بیغ راه همه معنی عاشق صادق پر بزرگوار پاکباز رو معنی
 معشوق صاحب حسن و پایی مجبول برای وحدت گو و یکسر کات فارسی بجهت زن و
 قد در بکنایه از گرفتاری محبت و صاحب جهانگیری که و یکسر کات معنی فرخ ترا و همه معنی
 کشتی خرد نوشته است قوله هیند ستم که در دریای اعظمه بگردانی در افتاد و نایام شش در روی
 چنین آورده چنین خواندم که در دریای اعظمه از کشتی گرداب در افتادن بسبب از
 اسباب شده باشد خطا از با شده یا صدمه دست کشتی و غیره قوله چه طراح آنکس
 تا دست گیرده مبادان کاندان حالت بمیرد شش شفته نامه که در لفظ آمده است معذروه

در حقیقت یک همزه در یک الف است در اینجا چون بر رعایت وزن و سجع طالع با الف بیست
همزه در تلفظ ساقط گردید و نمیشین راجح بجان یعنی او را یعنی براس او دست گیرد یعنی
از غرق شدن نجات دهد و تمام مصرعۀ ثانی علت دست گرفتن است قوله همین که از میان
موج تشویر بهر آبگذارد دست یار من گیر بهش تشویر یعنی اشاره کردن چنانکه در صراح است
و لفظ موج بو قف جیم است نه کسب جیم در مصرعۀ ثانی بیان تشویر است چون شخصی که میان آب
عریق افتد سخن گفتن نمی تواند ازین باعث از میان موج با اشاره دست طالع را میسکفت
که اول یار مرا از آب برآورد و آنچه بجای میسکفت و لفظ ای گفت نوشته اند موج را قطعات
گنبد بسوی تشویر و معنی تشویر در اینجا جالت گویند خطا است تباحث اول آنکه غریب که
بکالت نحو طه بالنهلا باشد از او آرزو نماند تا سخن گفتن چه رسد دوم آنکه آن بچاره را
حجالت از چه رواست هنوز طالع بستش نگرفته بود و نزد تعمیر مؤلف و نوج تشویر یعنی اشارت
انسیب و ادوی است فافهم و قابل ولا تقصفت و ولی می تشویر یعنی جالت و شرمساری نوشته
یعنی در حالیکه او انجامی که حاصل شده بود بسبب دستگیری طالع بحجت خلاص او و تنها بے یار
قوله درین گفتن جهانی بردی اشفت پاشیندش کوجان سدا دی گفت پاشین اشفت
باضم شین بمعنی پریشان افند اسی علیکن شد و مفعول میسکفت مفعول بیت آینه است قوله حدیث
عشوق زبان بطل جنبوش با که در سخن گفتن یار سے فراموشی پیش بطل بالفتح و التندی
نهایت یگار یعنی همکاره و بمعنی دره عکسیر آند و جنبوش لغت جیم و سکون نون و ضم تحتانی و واد
مجول و شین بمعنی شنیدن و این صیغه نعی است از نوج طیدن که یعنی شنیدن است یعنی
و عوی عشق از آن مرد و یگار که قبول کن قوله چنین کردند پاران زندگانی با زکار افتاده
باشنوما بدانی پاش یعنی زندگانی در زمانه حقی کردند کار افتاده بکنند آرزوده کار واد صفت
از نفس خود است چنانکه در بیت آینه صریح میفرمایند قوله که سعد راه در رسم
عشق تباری و چنان دانند که در بند ادانازی پوش کات قلیلیه تازی در اینجا بمعنی اسپ تازی است
که عبارت از اسپ عربی سعدی راه ورم عشق چنان میداند که مردم فهمد اسپ تازی را شناسد و چون او
و ارالک عراقی عیب بوده است مردم آنجا اسپ عربی را فوش شناسند و نمی خانی زرد و دلی نمردند آبادی
هر دو تفرق اند و سردی شارح عربی تازی را معنی زبان عربی گرفته است چون نهداد و ارالک عراقی
عرب بوده است البته مردم شهر پایتخت افعح باشند چنانکه مردم و ملی زبان هندی به نسبت یک بر او است

بسم

مصحح نژاد قوله دلارامیکه دانی دل درو بند بود که چشم از همه عالم نه و بندش پنجم
 و بعض نسخ فقط دارے واقع شده تحریف است و دلارام عبارت از ذات حق سبحان و تعالی
 چرا که آرام دل جز در خیال او و مشاهده جمال او متصور نیست قوله اگر لیلی و مجنون زنده گشته
 حدیث عشق زین دفتر نوشته بش چون قافیہ مودله است اختلاف حرکت با قبل حرف
 قید مضائقه ندارد در ادراک این حکایت است که عاشق صادق مستوح را از جهان خود
 برداشته است ربط یافته این حکایت است که عاشق صادق مستوح را از جهان خود
 عزیز ز دارد و اگر چنین نیست عاشق مطالب خود است اورا از ازل بیت چه بهره

باب ششم در ضعف و پیری

قوله حکایت با طائفه دانشمندان در جامع دمشق بخج میگردم که جوائے از در آمد و گفت
 درین میان کسی است که زبان فارسی بدانند عزیزان اشارت کن کردند گفتیم خیر است گفت
 پیری صد و پنجاه ساله در حالت نوح زبان فارسی چیزی میگوید مفهوم نایک بود اگر بگویم قدم رنج
 کنی مزدیابی باشد که وصیت میکنند چون بیایندش فرارسیدم این دو بیت میگفتش پس مراد
 از دانشمندان طالب علمان فتنی جامع کسرمیم مسجد نماز جمعه اگر چه مدت عمر طبعی را یکصد و سیست
 سال نوشته اند لیکن بطریق شاذ و نادر چنین هم بوده باشد لهذا در بعضی نسخ یکصد و ده ساله
 بنظر آمده نزع بالفتح جان کنده مفهوم کسرمیم آخر مقضات است بمعنی نمیب ه و در ریافت
 با در آخر قدم رنج براسے تصغیر است اندک رنج قدم مزد با تقصیر و زانو بجه اگر چه معنی اجرت است
 لیکن در اینجا معنی ثواب است باشد بمعنی شاید قوله قطعه دسے نیت گفته بر آرام کامه در دنیا که بگفته او
 نفس پیش در مصرعہ اول تعقیقه است یعنی بدل خود گشته بودم که چند دم دیگر با کامیا بے دل
 بر آرام یعنی چند مدت دیگر زیست کنم بسیار افسوس که راه آمد و شد دم مسدود و شد الفت در
 لفظ و در چهار براسے کثرت یا برای ندی یعنی بدصوت ناله و گرفتن بمعنی لازم نیز آمده خصا که آواز
 فلانی گرفت یا آتش در گرفت قوله در دنیا که بر خوان الوان عمره دسے چند خوردم و گفتند بس
 ش آوان بالفتح جمع لون بالفتح که معنی رنگ است و خوان الوان خوانی را گویند که چند قسم
 نعمت های زنگارنگ در آن نهاده باشند و اضافت خوان الوان بسوی عمر افاضت شده است
 یعنی عمر که همچو خوان الوان است و مراد از دسے چند اندک ویراست و یادوی چنبره ایست

که او اشبار کسره اضافت با صفت و در علم عروض پیدا میشود و فاعل گفته قضا وقت قولا
 یعنی این بیتها بعرنی باشا میان بیستم شش شامیان باشندگان ملک شام که ملکی است بعرف
 شمال از ملک استغله و مشق محنتگاه آن ملک است قولا که تعجب میکردند از عمر دراز و تاسف از برجیات
 و دنیا شش یعنی تعجب میکردند از جهت بسیار دراز بودن عمر او و تعجب میکردند با وجود اینهمه
 و رازی عمر را تاسف خوردن و از زندگانی دنیا قولا که گفته چگونه در نیجالت گفت چگونه قطعه
 نیده که چه سختی رسید بجان کسی بنده که از هوش بدر میکنند بودند آن بنده پیش نیده استغفام
 انکاری است و پتیره بر پا نیده در رسم الخط فارسی تمام مقام یا مایه خطاب است و در لفظ
 چگونه که بالا گذشت تیرمین قاعده است و حرمت پیر برای تعظیم نبوی سختی عظیم و در مصرعه ثانی
 میکنند بضم کاف و بعضی نفع نیز میخوانند و در لفظ طائی یا در مجمل وحدت است قولا تناس
 کن که چه حال بود دوران ساعت بکه از وجود عزیزش بدرود جهان پیش و لفظ طائی در آخر
 بیت جایز آمده و در مصرعه ثانی ضمیرین راجع کسی قولا که تصور مرگ از خیال بدرکن و در هم
 بر طبیعت مستوی میگردد آن که فیلسوفان گفته اند مزاج اگرچه مستقیم است اعتماد بقارا
 طغیان در عرض اگر چه باطل بود دلالت کلی بر هلاک نمی کند اگر فرمانی طبیعیه را نخواهیم تا ما را
 کند که به سبوحی دیده بر کرد و بخندید و گفت هیات شش مستوی بضم سیم و کسر لام یعنی غالب
 اسم فاعل است از استیلا که معنی دست یافتن است فیلسوفان بفتح فاء اول یعنی حکما را
 مستقیم معنی راست معنی صحیح و سالم و لفظ اعتماد باضافت نشاید معنی لائق نباشد هاکل کبر
 هرگز نه اولی و نظیر ناک و لالت راه نمودن کی بضم کاف و تشدید لام مفسور بجهت تمام
 و کمال دیده بر کرد ای بکشا و هیات بفتح با و سکون یا و تحتانی بجهت بعید شد و این کلمه
 ایست که در مقام تاسف گویند قولا ظنوی دست برهم زنده طلب ظرفیت چون حرف
 بند او قناده حریت هوش دست برهم زدن بجهت تاسف کردن ظرفیت بظا و جمع معنی زیرک
 دو انا حرف بفتح خا و سحر و کسرا و جمله بسیار بر ضعیف و سخت کن سال که عقل تیر شش
 رفت باشد می و چنین وقت غیر از افسوس کار طیب نباشد زیرا که علاج این چنین کس
 به حاصل است قولا که خواهد در دنیا نقش ایوان است به خاناناز یا و پشت و بران است
 قل بند با بفتح معنی فکر و تلاش یا کنایه از پایی دیوار مکان که بر زمین پیوسته باشد و آن اکثر از
 شهرت زمین خراب میکرد و در پشت عبارت از بام و آن نیز محل خرابی است که از کثرت بادش

بشماره

و از پوسیدگی چوب سفت تپا میشو و در سردی پای بست نوشته بقیع یا عربی و سکون سین ممل
 یعنی اساس قوله پیر مردی ز ترغ نمی ناید پیر زن صندش می یاید بهش معمول است که بر
 رفع درد سردی و سکین حرارت صندل بگلاب سووه بر سر و کت پای مانده قوله زبان نجده شامه عدال
 مزاج پند غیریت از کندنه علاج پینش منجبتا بفهم میم و قیغ خاد مجمره نسخ باس موصو
 سفید دو طاسه ممل اسم مفعول از تخمیا یعنی فاسد و تپا و عزیمت یعنی انسون و دعای
 عالمان فائده این حکایت آنست که هر چند که انسان را عمر در از ترز باشد لیکن دل پیر طلت
 نمودن از دنیا را معنی نمی شود و پس باید که بصحبت فقرای کامل یا بسیرت کتب تصوف و تواریح دل
 از محبت و دنیا داراندا تامل بر اسباب زینت ننهد و بفراغ خاطر تنوجه عالم باشه شود
 قوله حکایت پیر سے را حکایت کنند که دختر سے خواسته دو حجره گل آراسته و پنجاه ت با او
 شسته و دیده دل و روپنه شهماک در از خفته و بذله با و لطیفه بافتنی باشد که آنست
 پیر و دو حشت بگیردش گل بضم کات فارسی می برور و از حجره گلها باره لبایشش و نخته بود
 در بعض نسخ نوشته که حجره گل آراسته و فقط در مطوب مست زین صورت گل بکسر کات
 فارسی اولی است یعنی گل سفید خانه را سفید کرده بود و چنانکه در ایام شادی رسم نر باست خنوت
 با قیغ تنهائی و مجازا یعنی مکان خالی از غیر بذله بکسر کات ثلثه گل بضم کات و فال بجمع سخن خویش
 و مرعوب که در محفل دوستان بدل توان نمود و موافقت یعنی الفت و محبت قوله زانجه ای
 میسکنت الحمد لله که نخت بلندت یار بود و چشم دولت بیداه که بصحبت چون سن پیری افتادی
 پخته و پرورده و جهان دیده و گرم و سرد و چشیده و نیک و بد روزگار آزموده که حقوق صحبت
 بداند و شهر را سودت بجا آرد و محقق و مهربان خوش طبع و شیرین زبانش مشفق تر شد و حال
 کسی از راه کثرت مهربانی قوله گفتوی تا تو انم دولت بدست آرم به در بیازاریم نیاز آرم
 ش یعنی اگر آزار رسانی مرا آزار رسانم ترا و بطریق لطیفه نیاز آرم سنی دیگر داروین یعنی اگر
 بطریق ناز و خجسته کلمی مرا سن در مقابله آن نیاز پیش آرم به قوله در چو طوطی شکر بود خورشفت
 جان فیرین فدای پرورشش باش طوطی طائر نیست سبز که چیز شیرین را در دست دارد و نیز
 توتی بر دانه قوتانی طائر نیست که چاک که در ایام رسیدن توت پیدای آید و خوردن توت با
 دوست دارد و این منسوب تبوت است بخوردن توت که در عرف مصری گویند سیل نام دارد
 و طوطی سبز رانه دیده ایم که کسی نهامت بخوردن داده باشد و در مصره ثانی بعد فقط جان فیرین

لفظ من مخدوف است و خوش بخشنه غذا و وقت و خوراک است قوله نه گرفتار آدمی بدست
 جوانی موجب خیره رای و ستیره روسبک پائے که هر دم موسسه نزد و هر کجمله را سے زند و هر شب
 بجائے خنجر و هر روزیاری کی و خوش سبب بنم میم و سگارتان کی سببیم و با موم حده بخوبی
 خود نازند یعنی شاکر عین اسم فاعل است از عجب بالکله که کجی خود نازیدن است خیره را سے
 معنی است رای ستیره رو معنی جنگجو سبکدای بی شکست و هر جوانی و بی طایفه ستاره شام از شهر
 بشهر رود و در بعضی نسخ بجائے ستیره رو سر نیز واقع شده که معنی هفت ساله و در بعضی نیز از آن
 معنی بیو ده گو قوله قطعه جوانان خرم اند و خوب رخسار و لیکن در و نا با کس نیاید و خوش
 خرم بضم فاء مجر و تشبیه در اول است و اول است و اول و غیر نویسد برای ریح القبان معنی نازند
 نیاید معنی قیام بر اند قوله و فاداری مدار از بلبلان چشمه که هر دم برگی و یک سر است و بیشتر
 اول تقدیم و تاخیر الفاظ است و چشم معنی امید یعنی و فاداری را از بلبلان آید مدار و کاف
 بر مصروف دوم برای علت حال آنکه جوانان بر یک زن فتاح است گفته اند قوله اما نظر برین
 و ادب زندگانی گفته اند به مقتضای حال و جوانی است ز خود بهتری بوی و فرصت شمار که با خودی
 کم کنی روزگار خوش و در لفظ بهتری و خودی یا و مجتول است برای وحدت کم کنی روزگار
 زمانه عمر خود و افاضت کنی قوله گفت چندین سخن برین فطاکه گفته گمانے بر دم که دولت و قیام
 آمد و میسر کن گشتی شای فاعل گفت پیر فطاکه یعنی طرد و روش صید معنی شکار قوله زن ناگاه
 سوز اول بر در و آورد و گفت چندین سخن که گفتی در ترا زوی عقل من وزن آن یک سخن تار و
 که وقت از قابل خوش شنیده ام که می گفت زن جوان را اگر کسی بر بسکون شنید
 که پیری شای قابل بقاف و با موم حده مگسور معنی دایه قوله قطعه عربی مدارات بین می می و ملما
 شد یا کار نمی شفته الصائم ترجمه هر گاه که دید زن پیش شوهر خود چیزی سے ما همچو است ترب
 روزه دار یعنی آلت او را است و قورشته و با قوله شعر قالت با دانه میتا و انما القریة
 ملانکه ترجمه گفت زن این چیز بان مرد یک مرده است تحقیق که انسون برای خوابیده باشد
 که پیر شده و هر برای مرده یعنی خفته شد ایسر سیدار میگردد و در اینجا مراد از انسون عمره و عشو
 معشوقه است که باعث بیجان عثوت میگردد و ترکیب اما با نفع و تشدید کلمه شعر است
 معنی هر گاه راست بفتح را و فتح همزه و سلکون تا و فوفانی یعنی معلوم هونث غائب و غیره
 که براه است بسوی آن زن فاعل او بین بفتح با موم حده و فتح لون معنی در میان نظر است

و مضافات بی فتح اول و ثانی یا سه تخمینا نے مضافات الیه در اهل یدین بو و تفسیر بد معنی هر دو
 نون از جسد اضافت اُفتاد و چرا که هم مضافات است و مجموع مین یدین معنی پیش در و بر دست عمل
 پیش و مثل فتح باء موحده و سکون مین و کسر لام مضافات الیه و هم مضافات و با همیر موصوف غائب
 مضافات اذیه شمایا بفتح شین و سکون باء و بهره بنون نصب مفعول رات کانت مفتوح بر
 تشبیه جار رثی بلع بنه و سکون باء و فتح خا و همیر و الف مقصوره مکتوب بصورت باء اسم
 تفضیل از نحوه بالکسر که معنی نرمی و سستی است بحر و تقدیری و مضافات ثقیفه لثمین شین معجم
 و فاکسرتا مضافات الیه و هم مضافات الصالحم بکسر همزه و کسر سیم مضافات الیه از لفظ کارخی تا آخر
 مصرعه صفت شئی این شعر اول تمامه شرط واقع شده قائلت ما ضعی معلوم واحد مونث غائب
 و همیر مستتر که راجع است بسوی آن فاعل او بذال اسم اشارت برای مذکر است مع لثمین ظرف
 و مضافات و با همیر ضمیر مذکر غائب مضافات الیه است بفتح سیم و تشدید و کسر باء محتانی و ضمیر است
 تهنوتین رفع خبر مبتدا و جمله تا آخر بیت مقولہ قابلہ و او عاقله انما بکسر همزه و تشدید بدان مفتوح
 معنی جز این نیست کله و همیر است رقیه بضم را و سکون قاف و محتانی یعنی انسون مبتالام
 کسور جاز نام بنون و کسر همزه و کسر سیم بحر و او اشباع کسره سیم در هر دو قافیه بطوری باید کرد
 که یا از حروف تملیظ در آید و این شعر دوم جزای شرط است و این تملیظ در بحر سبجری است اهل
 سبجری مستغفلین مستغفلن مفعولات موازین بیت اول مستغفلن فاعل و برین پنج مصرعه
 ثانی و موازین مصرعه اول بیت دوم مشغولن مستغفلن فاعل و برین پنج مصرعه ثانی و موازین مصرعه
 اول بیت دوم مشغولن مستغفلن فاعل موازین مصرعه آخر مفاعله مستغفلن فاعل مخفی است مذکر
 مستغفلن مطوی است و مفعولن مقطوع و مفاعله بنجون و فاعله مطوی موقوف قوله قطع
 زن که بر مرد بے رضا بر خیزد پیش فتنه و جنگ زان سر بر خیزد و شش در مصرعه اول لفظ
 بر معنی آشوب و مثل مضافات است و هم و مضافات الیه رضا بکسر خوشی و رضامندی یعنی چون
 بسبب که مشهورتی مرد و شهوت زن بیج نسکین نیا بد و از پہلوے مرد ناخوش بر خیزد همیشه فتنه و
 جنگ از ان خانه ظاهر شود و آنچه در بعض نسخ هر زن که بر مرد واقع شده خطا است قوله سبجری
 که جزای خویش نتواند نماست به الا بمصالحش عصا بر خیزد و شش الا بمصالحش معنی
 اول است و عصاے دوم کنایه از عصا و مخصوص رجوعیت و لفظ کیش بفتح کاف فتح
 یا محتانی و سکون شین معجم معنی کی اور ای صیغه سبجری که بدون دستیار می عصا از جای خود

خاستن نتواند شهورت جماع اورا کجا باشد قوله فی الجمله امکان موافقت نبود و بمفاد وقت
انجا میسرش یعنی چون موافقت آن هر دو ممکن نبود آخرش زن از طلاق گرفت قوله
چون مدت عدت بسر آمد عقد نکاحش بستند با جوانی تند و ترش رو و همیست و با خود جور و جفا
بشدید در رخ و عینا میکشید و شکر نموت حق میگفت که الحمد لله از آن عذاب ایم رسیدم و بدین نیم
مسعیتم رسیدم ش عدت بسر رسیدن و نشد یادال معنی شمار و با اصطلاح علم فقه ایاسی که زن
سه شوهر و در آن با مرد دیگر نکاح کردن جائز نباشد و آن برای مطلقه بقضای شخص است
و اگر حیض نماند لذشتن سه ماه است و برای بیوه چهار ماه و در روز عدت زنا ت
حاله و وضع محل بسر آمد یعنی آخرش بختد معنی مانک خطا در چشم نشونده و عینا بفتح تکلیف و عذاب
ایم در و ناک رسیدیم نیت خلاص شدیم کیم بمنتهی کسرت ستفیم بیضه قائم در است و درین نطقه
است باست استاده و در بعض نسخ نطقه مقیم واقع است معنی باید اروا ستادگی کننده این
نیز خالی از کنایه نیست قوله بیت با اینهمه جور تند خوبی نازت بلفظم که خوب روی خوش در بعض
نسخ نازت واقع شده باز و جبر و کانت تعلیلیه قوله قطعه با تو مرا سوختن اندر عذاب
به که شدن باو گری در بشتش مراد از عذاب دوزخ است و لفظه متعلق مصرع اول
و سخن یعنی رفتن مراد از دیگری مرد پیر دین پاک بست علمده است از تعلقه گویا که سقوط آن
دن است قوله بوی پیاز از دین خوب روی پناخیز آمد که گل از دست نشت پیش لغز بفتح
نون و سلوک عین بسمه و زار و سحر طبع و پاکیزه درخت معنی شخص بد شکل قوله روی زیب
و هائمه و بیابا مندل و عود در رنگ و بوسه و موس باش و یا با کسروال و یا و جمبول نوعی از
حریر شقیض عود و چوبی است که بدوش جامه مسطر کنند بپندگی اگر نمانند و مراد از موس و یله
زیور و لباس است قوله اینهمه زینت زنان باشد به مرد و در کسروایه زینت لبس پیش
خایه محل صورت گرفتن می است و خادم ذکر و بسند و از جمعیستین است ربط و فاء این
حکایت است پیران را باید که در ایام پیری که قوت جسمی و عقل کمتر میگردد هرگز زن نگذرد
از زن نوعی اجتناب نمایند تا بختک خواص و مطعون عوام غده خسرالدنیا و انما قیمت نفقوند
قوله حکایت همان پیر سه بودم در دیار بکر که مال فراوان داشت و فرزند خورش و دیار بکر
صح با و سوده سلوک کات عربی ملی است سیان روم و عراق خوب قوله شی حکایت میگردد
که مراد عمر خویش بجز این فرزند نبوده است و حتی درین ادوی زیارت گاه است که مردم باجت

خو استن آنجا میروند شہا - سے در از پهای آن وخت بخدا نالیده ام تا مرا این فرزند بخشیده است
 ش و اوی صجرائی کہ ز نیشیں سپست با عذ بخدا بطرت حد اقولہ شبندم کہ سپسش آہستہ
 بار نیتقان کہ گفت چہ بودی کہ آن دخت را بد آستمی کہ کجا است تا دعا کردی کہ بدم بسود
 خواجہ شادی کنان کہ سپسرم عاقل است و سپس طعنہ زمان کہ بدم فرزند است ش نہ نوت
 بفتح فار و ضم فوقانی پیر بسیار سا بخورده کہ عقل و ہوش او نماندہ باشد قولہ سالسا بر تو بگذرد و گلا
 مکنی سوے تربت پد رت ش لفظ کلا رتعلق بہ سربہ بانے است تربت بانعم در اصل نیت
 بمعنی خاک است مجازاً بمعنی قبر مستعمل سے شود و تا پذیرت بمعنی خود قولہ تو بجای
 پذیر چہ کردی خیرہ کہ ہمان چشم داری از سپسرت ہاش بجای سپس پد رت بمعنی پد رت ہمان بفتح
 نہ بضم چشم بمعنی امید زبط و فائدہ این حکایت آنست کہ چون جوانی سپسے کرد
 و فرزند کے پیدا نشود پس در ایام پیری طالب اولاد و نہاید شد کہ اولاد پیران بیشتر
 جہ از باعث عدم بہدیت پد رچہ از سبب قلت بقا سے پد رادارہ و ناسعادت مند
 میگرد و قولہ حکایت روز سے بفر و جوانی راہ سخت رانہ بودم و شہانگاہ پیاسے گریوہ
 شستش راہ سخت رانہ بودم بیستہ تیز رفتہ بودم در اندن راہ مجاز است بمعنی فتن
 گویوہ بفتح کاف فارسی و پائے بجزول بششہ بلند کہ در صحرائی باشد قولہ سپس مردی جہان میدہ از
 پس کاروان ہی آمد گفت چہی کہ نہ جائے خفتن است گفتم چون بروم کہ نہ پای نین است
 گفت نشیندہ کہ گفتہ اندر فتن و نشستن بہ کہ و دیدن و گستن ش گیتی بیام و دون خطاب
 اسمن بضم کاف فارسی و فتح سین محلہ اول کنایہ از قطع نفس کہ کہ قتل نفس عبادت از نیت
 یا مراد از قطع سر رشتہ حیات یا منقطع شدن طاقت رفتار یا جدا ماندن از قافلہ غمگینان
 استن چند احتمال است قولہ قطعہ ای کہ مشتاق نترے شتاب پند من کار بند و صبر
 آموزہ ش نترے بیام و معروف خطاب کار بی معنی عمل کن صبر ندیم مجمل قولہ اسپ تازی
 دو تک رو و بشتاب : اشتر آہستہ میر و شب در روز ہاش اسپ تازی اسپ تاختن یعنی
 اسپ تیز و و در صورت تاز کہ امر است بمعنی تاختن باشد یا اسپ عربی کہ بفتح کاف فارسی
 دعوی ہر دو درست بخنے و دیدن دو تک برای قلت است یعنی اسپ تازی کہ تیز میرود
 دو سہ پویہ بہرعت میر و دو شتر کہ رفتار آہستہ وارد در شب و در نہفت پیر روان باشد ربط
 و فائدہ این حکایت آنست کہ در ایام پیری الرجوانی را بر خطا یعنی نصیحت و رین مدارید و بہ

لیکن آنکه نصیحت را از پیرزن اکثر قبول نمایند و دم آنکه اگر چه او قبول کند یا نه کند تو توباب خود را
رسیده قول حکایت جوانی چیست و چالاک و خندان و خوش طبع و شیرین زبان در حلقه
عشرت با بدوش ای در گروه مصعبتیمان ما بود و قوله در پیش را از رخ نوع غم نیامد و لبش فراموش
نشدی شش ای هم نشدی قوله روزگار بر آمد که اتفاق دیدن او یافتند بعد از آن دیدمش
زن خواسته دختر زندان خاسته بیخ نشاطش بریده گل هوس بر مرده گشته شش قزندان
خاسته یعنی فرزند پیدا شدند و قائم گشتند هوس بختین کنایه از ذوق و شوق و هوسناکی بر مرده بفتح
اول و ضم سوم بنده می گوییم یا قوله بیت بدر کردی غم و زان سرش با سر تا توانی به زانو
پزشش در مصرعه دوم لفظ بز آمد قوله بز پیش که این چه حالت است گفت تا کو دوکان
بر آوردم دیگر کو و کس که در پیش دیگر گویی بار دیگر در آواز کو و کس خنده و بازی است قوله شعر
مضی زمان البصی و الشیب غیرنی بود کفنی بغير الزمان نذیرا که مترجمه گذشت زمانه کو که
و پیری تغییر ساخت مراد کافی است تغییر زمان از روی ترسانندگی یعنی همه عالم و تغییر است
همین تغییر است پس پیری کافی است و در بعض نسخ نظیر فلان و عمر واقع شده و در صورت
معنی چنین باشد کافی است تغییر زمان از روی مثال شیب یعنی برای آنکه تغییر احوال خود داشته شود
تغییر عالم بر آن مثال کافی است یعنی حال من مثل حال زمانه است که بانگ ایام
تغییر فاش بود و چون درین شعر استقامت بسیار است چند نسخ بیان کرده می شوند
و نسخه می رومی و سر در سه چنین واقع شده مصرعه ما ذا البصی و الشیب غیرنی بود
بنامی و مطابق اول که نوشته شده بصی بکسر صا و ممله و فتح با سه موحده و در آخر
المن و مقصود به اجزاء است یا بصی کو که از یک لام و تشدید میم موسی سر که بدوش
آریزان باشند حاصل آنکه چه خوب است کو که و پیری تغییر را دعوی مراد بوضوح چنین
گوشته شعر زمان البصی قدیم و تغییر جاری بود و صا بغير الزمان نذیرا یعنی زمانه
طفلی تحقیق تمام شد و پیری آمد مراد کرد دیدن این حالت بر آنکه تغییر زمانه نظیر و ملا سعد صاحب
شکرستان این نسخه پسند نموده شعر زمان البصی قدیم و الشیب غیرنی بود کفنی بغير الزمان
نذیرا زمان بسته و مضاعف البصی مضاعف الیه قد حرف تحقیق تم مبتدا فوقان
ماضی معلوم منمیر متزاد فاعل او در ابع بزمان خبر او و احوالیه یا عاطفه الشیب
بافتح پیری مبتدا غیر مفتوح عن بنجر و تشدید تحتانی ماضی باب تفعیل و ضمیر متزاد و فاعل او

و غایب بشیب و نون و قایم و یا بر حکم مفعول و مجموع جمله فعلیه خبر او و او عاطفه کنفے ناسمی معلوم
و یا زائد چهار تغییر مجتهد را با تعبیل و فاعل کنی و مجرور و متممات زمان رمضان ازین قبیل
سجده مفعول غنی غایب که حرف باو زائد است آید بر سببکه در ترکیب فاعل باشد یا مفعول مثال فاعل
و کنفی با التثنیست یعنی بس است خدا گواه مثال مفعول و الفی سیده یعنی انداخت دست مرا
و پوشیده نماند که زمان شباب داخل ایام صبی است لهذا بعد طفلی ذکر سیری کرده و شباب ا
ذکور نه ساخته و سواکے اینها نسیم های دیگر را تطویل پیدا داشته نوشتم و این شعر در کمال است
بعض اجزاء مضمر و بعضی موقوف و بعضی اخذ و بعضی مقطوع قوله فر چون پیر شری ز کونی سوت
باز از بازی و ظرافت بچوانان بگذارد با ش سنی سیت ظاهر است قوله غنوی طرب ذوان
زیر مجوسه که در گزایا آب رفته بچوسه طرب بختن فرحت و خوشی در گیسنه دیگر
باز تا یاد مخفف نیاید یعنی آب رفته بار و یک بجوی باز گشت نیکنه بچین جوانی در فرحت جوانی
و پیری بست نیاید قوله زرع را چون رسید وقت در و در نخواهد چنانکه سبزه نوبش زرع
بافتخ زراعت که از تخم افشاندن روید در و بکسر دال و فتح راه مملکت یعنی بریدن سخر آمدنی خفتش
بچوشمالی نیکنه چنانکه سبزه از خریاب باو خوشنما میگردد قوله پیر زنی موی سیه کرده بود
خفتش اسه مایک دیر نیر و زه نشن یعنی پیر زنی موی سیه کرده بود
مایک تصغیر مام است و مام معنی مادر آمده و این تصغیر برای زحم است دیر تیره روز معنی قدیم ایام
و مراد ازین در اثر قوله و تبلیس سیه کرده دیر بهار است نخواهد شدن این بخت کوشه
ش تبلیس عیبی القرب پوشیدن که امر از گرفتن که یعنی زرض کردن است کوز بضم کاف
عربی دو اسر حرف معنی خمدار و خمیده قوله دور جوانی بشه از دست من هاه دور یعنی آن من و غم
ش دور بافتخ زمانه بشه بضم با و موحد زائد بچوی رقت زمن بقتمین زاء بجمه و سیم بمعنی
زمانه چون مدت شد و دور رفت آن زمانه جوانی لهذا المفظ آن که براسه اشارت
بعید است اشارت نمود یعنی دور جوانی که از دست من رقت پیر آه و افسوس آن زمانه
جوانی که چه خوب بود و آنچه در اثر نسخ در فنا یافت زائد بجمه و به نوشته بمنزله باشد چرا که
آن حاجت نیست قوله قوت سر سبز شیر س شکست پیر عظیم کنونی پیر سبزی چو پیران
سر سبز بجمه بچو بلفظ سر زائد محض است پیرانچه شیر را ره کرده و سبزی آنرا قرص سازند
مزه آن باد که ترشی باشد نیز بود و معروف جا لوری است شکاری که بمند می چیتا گویند

نور دن نیر ز بسیار دوست دارد حاصل آنکہ چون یوز را بر شکار آہو وغیرہ میگذارند یوز
را چند حمل معین است اگر در آن حمل یا شکار بدست آمد ہما والا یوز شتر منہ شد ہ بعد سے
آخستناک میگذرد کہ یوز بان را ہم نزد خود آمدن نمی دہد یوز بان چہن قطعہ نیر را نمک زودہ در
کفچہ نہادہ از دو پیش اومی نند یوز بان را رضی شد ہ سے یسہ در موت شکار صبر سے کند
و قہر ش تسکین سے یا بد کند اشیرخ رحمتہ اللہ علیہ میفرماید کہ چون جو آنے را کہ مطلب اصلی
من بود قوت کردہ ام ناچار بر حاکم پیری را رضی و قانع ہستم چنانکہ یوز تا ز صید باز ماندہ
بہ نیر را رضی میشود و لطفیغہ انیکہ پیر سے بلخی اٹا سفیدی کو بہ نیر مناستبے و شہا بستہ تمام دارد
تمام و اخیرہ در اکثر نسخہ نوشتہ را نفیم امروز بہ پیری چو یوز غلط است و ایچہ شاعرین در اسلوب
معنی آن سعی کردہ اند میفانکہ ہ ربط و فائدہ این حکایت آنست کہ چون ایام جوانی سپر سے
گرد و زمانہ سپر سے در رسد لہو و باز می و خندہ و ہنر ل کہ در مزاج اکثر جوان می باشد اصلا
بنیاد کردہ کہ از پیران نامزہا بود و با قوال سنجیدہ و افعال برگزیدہ عادت باید ساخت
و چون اکثر آثار پیر سے فاش کردہ با خفا سے بعضیہ نشاید کہوشید و صبر باید نمود قوال حکایت
و قتی بحمل جو آنے ہانگ بر ما در زوم کجی شست و گریان ہی گفت مگر خود ہی فراموش کردی
کہ در شتی سیکنی شش الفت و فون گریان ہر اے اسم فاعل و حال قولہ قطعہ چو خوش گفت زانے
بہ فرزند خویش چو دیدش پلنگ افکن و ہل تن پیش پلنگ افکن کنایہ از بہادر
و شجاع پلٹین عبارت از تن و رد قوی جہنہ قولہ کہ از عمد نہر ویت یاد سے ہ کہ بچارہ بودی
در آغوش من پیش تا در شردیت ہر اے خطاب بمعنی ترا و کات برای بیان عمدہ سے
قولہ ہی کردی امروز ہرمن جفا ہے کہ تو نیر مردی و من پیر زن ہشش اصاحہ روز در تقطیع ساقط
می شود و دیوانیکردی متحرک گرد و در پچہن سنگام ضرورت جائز ربط و فائدہ این حکایت آنست
کہ با پیران تبرک ادب کلام در شت نباید گفت و خاطر نازک ایشان رنجیدہ نشاید ساخت
قولہ حکایت تو ز نخیل را پسر سے رنجور بود و نیکو باہان گفتندش کہ مصلحت آنست کہ شتر
کئی یا ہل قربان باشد کہ خدای عزوجل شفا بخشید یعنی باندیشہ فرودنت و گفت صحیح محمد
اد سے ترکہ گلہ دور است شش بدل با نفع داون و خرج کردن قربان با نفع جوانی کہ اور بہت
قربت و خوشنودی حق قنایے نوع کنند و تصدی نمایند و قربانی زیادت یا بہتر نیست چرا کہ
این زیادت از ان قسم باشد کہ بعضی فارسیان در اکثر الفاظیا وزائدہ سے آرند چہن آنکہ

چرا کہ

سلاخی و خلاصی و زیادتی شعا بکشتن یعنی اندک زمانے میں بجنے بزرگ و در نسخہ مخدومے
 شاید کہ باقتباس این آیت ان قومی اتحدوا ہذا القرآن مجبوراً بجاے مجید مجبور واقع شدہ
 یعنی گذشتہ شدہ پید نیان اسی پید نیان اور امتر دک نمودہ اند و ما کہ دنیا پریم مارا خواندن
 آقن اولی است و در بعض نسخ لفظاً موجود است یعنی معصوم کہ بالفعل موجود است ختم ان ستر
 گاہ و صحرا بجا می و در است طلب و شن از انجا مشکل قولہ صاحبہ فی شنید گفت ختمش لغت آن
 اختیار آمد کہ قرآن بر سر زبان است و زرد در میان جان ش علت یعنی سبب قولہ شنومی
 درینا کردن طاعت نمودن و اگرش ہمراہ بودی دست و اون باش لفظ درینا را ط است
 یعنی ورین است و لفظ دست منہات است این بیت و تا سب حال عابدان اللہ انما
 یعنی ورین است بجدہ کردن اگر باوشش نباشد ای ضائع است قولہ بدنیار سے چو خور گل
 بلانہ می پوگر الحمد خواہی صدی بخراہ باش حرف باء موصدہ ہر لفظ دنیا یعنی براے است
 مناسبت این حکایت باب است کہ محبت مال در بیان درآمدیشو و قولہ حکایت پروردی
 گفتند چو زرن نئی گفت با پیر زمانم افسی نباشد گفتند جوانی بخراہ اگر کنت داری گفت مرا کہ
 پیرم با پیر زمان الفت نباشد پس اورا کہ جوان باشد بان کہ پیرم چگونه دوستی صورت بند
 پیش کنت بالفم قدرت و سامان قولہ قطعہ پیر ہفتہ سلمہ حتی مکندہ کور مرقی بخوانی پیش رفت
 شس خفی نماد کہ این کلام را مقصود گویند بعضی نوشتہ اند کہ این زبان اہل اوستا و دہاتین
 ایران بودہ است در زمان سلف بہر تقدیر ہفتاً مخفف ہفتاد و سزہ تخمین مخفف سالہ حتی
 بضم جیم و کسرتون و یا معرفت مخفف جوانی است چرا کہ نزد بعضی جوانی نیز بضم است مکندہ کہ ہم
 و ضم کاف و بعدہ نون مخفف میکند بعضی گویند کہ صیغہ نئی است فردین باشباع فتوہ ما کور
 بکاف عربی معرفت است مرقی بضم سیم و سکون قاف و کسرتا و صیغہ اسم فی اصل از
 اقرا کہ مصدر باب افعال است یعنی قرأت و خواندن آموزندہ و کور مرقی عبارت از حافظ
 نامینا کہ کودگان را خواندن قرآن می آموزانند و بیشتر جنین حافظان نامینا از ایام طفولیت
 بعارضہ کوچک نامینا میشوند و قبای را یاد میگیرند و کسیرہ در ایام طفلی نامینا میگردد و در جوانی و پیرے
 خود را در خواب مینانے مینہ و کھیک در جوانی یا پیرے کورے شو و ہمیشہ خود را در خواب
 صاحب بصارت می میند و کسانیکہ کور مرقی را یعنی کور مادر زاد میگوند خطای فاحش است
 چرا کہ بصر انسانی کور متولد نمی شو و مگر کہ باشد و اما در زادی باشد و آن نامش نوالی است

نگلی ادوی شود بخواب جوی مخفف نیند چشم مخفف چشم روشن حاصل کند
 پیر هفتاد ساله که به نفوذ سحر گاهی فریب خورده دعوی جوانی میکند بجا است بستر که کو مرقی است
 که بخواب هم چشم روشن نه بیند یعنی بخت آن پیر بوقت جماع قوت و قدرت را اصل در خود
 نخواهد دید و دشمنان خواهد گفتند قول زور باید نذر که باله را با کز سخت به زده سن گوش به
 شش یعنی مرد را زرد باید و ز چندان در کانیست و کاف برای علت از بهترین کاف فارسی
 دزاد بود یعنی زرد ک در اینجا کنایه از ذکر سخت و گنده و گوش مخفف گوشت چنانکه انشا طاقت
 بالا و من بجنه سیر که وزن معروت است در نیامر از زده من گوشت جسامت و فزوی مرد است
 با سستی و خور دی آلت ربط و فاکه این حکایت آنست که در هنگام پیری هرگز زن نماند خصوصا
 زن نوجوان را بنکاح نیارد **قول قطعه ششم حکایت شنیده ام که درین روزها کن پیر**
خیال بست به پیرانه سر که گیر و جفت به شش کن پیر بتر کب مقبول یعنی پیر کن یعنی پیر فوت
ساختورده پیرانه سر یعنی وقت پیری چه کلمه آنه گاهی معنی وقت است که پیرانه سر یعنی وقت
قول نخواست و ختر که خور دی که هر نام نه چو در کوه پش از چشم مردمان بخت به شش
و ختر ک کاف تصغیر و یا بی محمول وحدت درج بالفهم طلبه که در آن روز بود نگارنده قول
چنانکه سم عودی بود تنها کرد و دی کجای اول عصای شیخ بخت به شش عودی بفتح عین و یا بی محمول
یعنی شادی که خدائی در نیامر از سم عودی هم بستی و از ال کمارت و عصا کنایه از آنست بخت
یعنی سست و انفسره گردید و آنچه در بعض نسخ تا شاگرد واقع شنیده خطا است قول کمان شنیده
و نزد بپردن که نتوان و دخت که بسوزن پولاد جا بجه سنگدنت به شش کمان کشید یعنی بر سر
نشسته سابقین عوس بر کز زرد بپردن یعنی او خال نتوانست و کاف بر اے علت و
نتوان و دخت متعلق مصرعه ثانی سنگدنت بفتح اول و سکون نون با نمند و هم کاف فارسی
حائمه سطر و گنده قول به دوستان گله آغاز کرد و جت ساخت به کفان دمان من این شرح دیده
یا ک برفت به شش یعنی پیش دوستان خود و گله و ختر آغاز کرد و آردگی خود را این بخت ساخت
که این و ختر تمام خان دمان مرا پاک ببرد که قدری در مهر تجل گرفت و پاره در اسراف خوراک
و پویشاک خود صحت نمود در نیت صورت معاشرت با شکل شده خان مخفف خان دمان بمسنی
دخت خانه آمده و بعضی نوشته که مان از توابع خان است و پاک یعنی تمام در وقت باضم
شوخ دیده معنی شمشیر و حیما و آنچه در بعض نسخ بجای ساخت لفظ شو است واقع شده بستر

بششم

تکلف دار و قول میان شوہر و زن جنگ و فتنہ خاست چنان ہا کہ روشہ و قاضی کشید سہوی گفت
 شش ششمہ بکسرین بمعنی کہ تو ال و سعدی گفت جملہ علیحدہ است یعنی چنان فتنہ و جنگ شد کہ لقاضی
 و شہد رسید بلکہ آنجا شہرت گزرت کہ سعدی گوشہ نشین رسید و او گفت کہ گناہ و خسر
 نیست قولہ بس از ملامت و شہمت گناہ و خسر نیست بہر آنکہ دست بلزد کہ چہ دانی سفتہ
 شش بس بہائے عربی یعنی بس کن اسے پیر صنعت یا لغم زشتی و تمام مصرعہ ثانی اہم است
 و کنایہ و ابہام آوردن لفظ را گویند کہ دو معنی دارد یکے قریب و دیگر بے معنی تقریبہ دست
 لرزیدن گمان مے شود کہ گہر یعنی مردارید است و غرض شیخ و خسر است کہ ساقہ
 گوہر بود و لرزیدن دست و زینجا کنایہ از سستی آلت تناسل است حاصل آنکہ ای سیر ناباغ
 تو کہ و خسر ملامت و شہمت می نمائی بس کن ازین ملامت تو ضعف باہ و ارے
 از آنہ بکارت اذتوانی کرد اورا با تو موافقت چگونہ باشد و در بعضی نسخ بجای ملامت
 لفظ جلافت نوشتمہ بفتح جیم و فاب معنی پوچ و بے مغز بودن ربط و فائدہ این حکایت ہم بیان
 است کہ در حکایت بالا گذشت یعنی در پیرے اصلا زین نوع نمکند کہ خطہ رسوائی داد

باب ہفتم در تائیر تربیت

قولہ حکایت کے از وزراء پسرے کو دن داشت وی را پیش یکے از دانشندان فرستاد
 کہ مر این پسر را تربیتی کن مگر غافل شو و دتے تعلیم کروش سو دے ہو و پیش پدرش کس
 فرستاد کہ این غافل مے شود و مراد دیوانہ شناخت خان آرزو نوشتمہ کہ کو دن با فتح بمعنی
 مردم کم فہم و این لفظ عربی است چنانکہ در قاموس آورده و آنچه در جہا گیری بمعنی اسپ
 پالائی و سست قدم گفته و بمعنی مردم کم فہم مجاز نوشتمہ خطا است دیوانہ بیاد مجہول است
 لکہ بیاد معروف خواندن صحیح ہننے کہ منسوب بدیوان باشد یا شاہ بدیوان در مجا
 مراد از دیوانہ تعجب و حیران است قولہ قطعہ چہارمیت چون بود اہل جوہری قابل از تربیت
 ما در و اثر باشد پیش اہل کہ بمعنی بیخ است درینجا مراد از طبیعت و جوہر بمعنی شخص و یا
 مجہول در آخر جوہرے برای وحدت یا نگہ و قابل بمعنی قبول کنندہ و پذیرندہ یعنی چون
 طبیعت خصی ذہن باشد ہر چہ استاد تعلیم مے کند یا دے گیرد قولہ سبب صفتل نکونانند
 کردہ آہنے را کہ بد گہر باشد پیش صفتل با فتح آلتے باشد آہنی بصورت کہ لگت کہ شمشیر وار

اندک نم دارد بدان اشیا را آهنی و غیره را جلا و صفا دهند گهر لقیم اول مخفف گوهر یعنی
ذوات و اهل قوله سگ بد ریاسه هفتگانه نشو که چه چیز که ترشد پلید تر باشد پیش
لفظ گانه بکاف فارسی براسه تنی او آید هفتگانه یعنی هفت بار دیار تخمائی در آخر لفظ دیا
زاده دسروری شارح عربی مشوی بصیغه یعنی نوشته و مصرعه ثانی چنین آورد هصر علم که
چه ترشد پلید تر باشد بکاف براسه بیان علت می تو اندک تعدد دریا منظور باشد یعنی
سگ را اگر چه هفت دریا نشوئی پاک نشود بلکه پلید تر گردد و هفت دریا نیست اولی دریا
خضر که عفتش یا نقد فرسنگ است دوم دریای عمان سوم دریای قازم چهارم دیاسه بر
پنجم دریای اوقیانوس ششم دریای قسطنطنیه هفتم دریای اسود که آنرا بحر اترق نیز گویند
و در برهان قاطع نوشته که هفت دریا نیست اول دریای چین دوم دریای مغرب سوم دریا
چهارم بحر طلس که ظاهر بحر هند باشد پنجم بحر طریقه ششم بحر جرجان هفتم دریای خوارزم
قولم خرمی گرش بگردن چون بیاید هنوز خراب باشد پیش خرمی چون عیسی علیه السلام همیشه
در سفر وسیاحت می بودند آمدند در سواری خود دراز گویی که نوعی از خرابی است میداشتند
و انجیل را نیز بران بار میگردید حاصل آنکه هر که در طبیعت او ماده علم و دانش نیست هر چه که
او را صحبت علماء دست و پا از علم بهره نیابد آنچه در اکثر نسخ بجای برند لفظ رود واقع است
خطا باشد در نسخه محمدی دسروری همچنان است که در متن نوشته ام حاصل این حکایت چنین است
که طبیعت کسیکه ماده اخذ علم و دانش نباشد هر چند که بر علماء و دانشمندان سعی و جانفشائی کنند
از علم و بهره حاصل نمند قوله حکایت حکیمه پسران را ایند میداد و میگفت ای جان پدر خیر
آموزید که ملک و دولت دنیا اعتماد در انشاید پس حکیم و دانشمندی که واقف حقائق اکثر امور باشد
اعتماد بکسر اول و سوم بکسر کردن قوله جاه از دروازه بدر زود و سیم و زر در محل خطر و یاد و بیکار
ببر و یا خواججه تفاریق بخوردش در نیامراد از دروازه دروازه شهر است یعنی جاه و صحبت و غیره
بستی همراه تو باشد و چون سفر اختیار کردی همراه تو زود و از دروازه شهر از تو بگردن شود پس
اعتماد بر آن لائق نیست و همچنین سیم و زر قابل اعتماد نمی توان شد چرا که امکان دارد که
وزیر بدست یکبار همه ببرد اگر از آفات خارجی محفوظانماند خود آسوده است بخوری و تمام
سازی مراد از خواهی ملک و تفاریق جمع تفریق است یعنی با همک جدا کردن از همه بایه قوله ایست
پیشتر نه زاینده است و دولت بجا بود اگر نه بر من از دست می افتد نم نباشد که نه نفس خود و دولت

از منزه هر جا که رود و قدر رینند و برصد. ز نشیند بے مهر نقره چیند و شخی سینه شش عشرت زارینده
 روی را گویند که بجای و زینش چشمه با جاری باشند و نفس خود اسی بذات خود و صد
 بافتح جا که اعلیٰ لقمه چیند ای گدائی آنند قوله بیت سخت است پس از جاه تکلم بر و ن بد
 خود و ۵ بتا ز جو مردم بر و ن پیش نکل چون از خاصیت هاسه پاب تفضل تکلف است
 لکن آنکس یعنی حکم بجای باشد در آخر مصرع دوم لفظ سخت است مخذوم است قطعه بیت
 وقت افتاد و گفته در شامه پهر کس از گوشه فرار رفتندش فرادین بیت زانده است میتوانم
 از بجای یعنی بیرون باشد چاکه فرامی پیش است آید و پیش رفتن را بیرون شدن از مقام
 لازم است و در خبر هر کس عین جمع از ان آوردند که چون لفظ هر کس بر اسی مل افرادی است
 یعنی جمعیت و شمول در ان نه رج است لکن اخبار آن بعد جمع نیز جائز است قول پسران
 وزیران نفس عقل بد گدائی برو شارفتند پیش ولی محمد نوشته که ناقص عقل صفت پسران است لیکن
 چون میان موصوف و صفت فاعل جائز نیست و در اینجا لفظ وزیر فاعل است البته جماعتی وار و
 لکن اخان آرزو نوشته که ناقص عقل عطف بیان پسران است نه صفت آنها تمام کلامه جزیه اند که
 ناقص عقل حال باشد و پسران وزیر و احوال لفظ وزیر را بلکه حرف آخر نباید خواند و حرف با و
 بر لفظ گدائی یعنی بر اے است و بهتر است که معنی سبب باشد و سبب باضم بنه ده و قرینه
 قوله روستا زادگان دشنند بوزیر سکه با و شارفتند پیش درین بیت لفظ روستا مخفف
 روستائی است یعنی پسران روستائی و حرف با و موحده بر لفظ وزیر برای معنی سبب است
 و یای معروف و زیری مصدر رید و با و موحده بر لفظ با و شامی قریب و نزدیک است با و شام
 با سقاها با و بوز مخفف با و شاه است همچنین چند لفظ دیگر با و بدون است عمل میشود چنانچه گداه
 و گدای و گواه و گواد و قناه و دو تا قوله بیت سیراث پدر خواهی علم پدر آموزد کین مال پدر چیت
 توان کرد و روزه پیش حرف شمر طان لاسه مصرع اول مخذوم است و مراد از ده روز پیش
 قلیل ربط و فاعله این حکایت آنست که بر دولت پدر و مال خود دیگر کرده است عمل مسلم و پدر
 باز خواند که آن بر بے بقا است و این باه نا قوله حکایت یک از فضل تعلیم لکه کرده میسره
 و ضرب بجای بدی و زجر بقیاس کردی باری پس از بیطاعتی شکایت پیش پدر بر و دو جامه از زن
 و در و نند بر و اعفت پدر رادل بهم بر آمد استاد را بخواند شش محابار عایت و در
 ولی لا زجر بستم دوستی باز و اشتم از کار رسه باری بخش یکبار دل بهم بر آید یعنی دل در جوش

آمد از تاسف حال فرزندی از قهر بر استاد قوله گفت پسران آحاد را چندین جفا و توبیخ
 روا نموده اند که فرزندان را سبب حیستش آحاد با لغت محامده دعاء مملو بر وزن غمال
 جمع اند که معنی یک است و معنی عوام الناس چرا که مردم عوام اکثر اعدای معینی فرد فرد کار خود
 میکنند و مثل خواص و امراء خادمان در تفرقان ندارند توبیخ بهم و تهدید نمودن از مصراع
 و کاف چنانکه قوله گفت سبب آنکه سخن باندیشید باید گفتن و حرکت پسندیده باید کردن
 به خلق را علی العموم و بادشاهان را علی الخصوص شش در اینجا مراد از علی العموم لائق و مناسب
 است و مراد از علی الخصوص بغایت ضرورت قوله که هر چه بر دست و زبان ملوک رود
 هر آینه بانفواه افتد و قول و فعل عوام را چندان اعتبار نباشد شش کاف علت هرگز نیست
 بسختی با نفور انفواه با فتح دهن با این جمع فوه است و بخت شهرت مستعمل و قول و فعل
 معنی گفتار و کردار عوام تشدید میم جمع عامه است و ترکیب فارسی الاسبوب تشدید نظام
 کردن سخن نیست مگر در اینجا که ترکیب عربی الاسبوب است نظما تشدید میم واجب باشد قوله قطعه
 اگر صد جرم دارد و در ویش با رفیقانش یکی از صد ندانند شش در ویش عبادت المطلبس
 یعنی یک جرم را از صد جرم او ندانند قوله و اگر یک ناپسند آید ز سلطان به زلفی یا قلیبه
 رسانند شش و مصرعه اول بعد لفظ یک لفظ کار مخدوف است و ناپسند که صفت آنست
 مذکور و همچنین لفظ هر قبل از لفظ آید مخدوف یعنی و اگر یک کار ناپسند نظام هر یک از بادشاه
 قوله پس در تندیب اخلاق خداوند زادگان انبتم الله بناتنا حسنا و بیشتر از آن باید کرد
 که در حق عوام تشدید بذل بجز بایک کردن و اصلاح نمودن ترجمه رو باینده است البتة
 حق تعالی روئیدگی نیک ترکیب انبت ماضی معلوم باث فعال هم باضم ضمیر جمع مذکر غائب
 مفعول ان الله فاعل نبات مفعول مطلق و موصوف حسن الطبعین صفت آن و این جمع است
 باینست که در شان مریم علیها السلام واقع است و آن نیست انبتما الله بناتنا حسنا و کلمه لایا
 شیخ علیه الرحمة ضمیر مؤنث و احد البهائم مذکر غائب باقتضای مقام تبدیل نموده است احتمال
 کسر اول و سوم کوشش و معنی قوله قطعه هر که در غور ویش ادب نمند در بزرگی صلاح و در حق
 شش ضمیر ضمین راجع بسوی هر که و ادب یعنی ادب و اون اسه زجر و تادیب کنی و بجز در اکثر
 نسخ نمند بصیغه واحد و در بعضی نمند بصیغه جمع واقع شده بهتر نیست معیش تکلف و سختی
 صلاح بفتح فیروزی و کامیابی درست کاری قوله خوب تر از آنجا که دانی بچ به لشوه خشک جرم

بافتش راست یعنی بیست ظاہر است قولہ میت ہر آن طفل کو جو آموزگار نہ میند جفا بیند
 باز روزگار پدش آموزگار بکاف فارسی بمعنی اوستاد معلم این میت در بعض نسخ یافتہ نمی شود قولہ
 من لم یو دیر والدہ ادبہ ایسئل والہنار ترجمہ کیلکہ اوب نہاد او ادب را و ادب و بدادہ اشب روز
 یعنی در مصیبت و بلا اندازد و از امانت ترکیب سن بافتح بمعنی کسی شرطیہ لم حرف جارم یو و مضارع
 معلوم غائب از باب تفعیل و موموز الفعا و یا غنیمہ معلول والد فاعل و مضارع دہائی مضموم مضارع
 و مجموع علم ادبہ والدہ شرط است اوب تفسد ید ال ما ضعی معلوم از باب تفعیل و دہائی مضموم اسما فاعل
 و ادعا ظہر نماز حطو بمعنی جو مضمی نماز کند کہین عبارت عربی در اکثر نسخ یافتہ می شود قولہ ملک رحمن تدبیر
 اویب و تقریر جواب اوستہ یدہ آمد نعلت و نعمت بخشید و یا کاشش از انجہ بود برتر گردانہ
 شش تقریر فردا دن الفاظ مبتدئ ہر اسے مناسب و مجہین تدبیر یعنی عقب کاری و در آمدن
 انجام ادر ایدین و این را خود ادر است کہ باضم و یا بفتحتین بمعنی بس و عقب باغد بجا بجا
 این حکایت ظاہر است کہ در تربیت و تعلیم فرزند ان ہرگز رعایت و تساہل نہ کند خصماً
 در تعلیم امر از او کان اجتمعا و بلع ہستی و افرجا را باید بر دوقولہ حکایت معلوم کتابیے را دیدم در دیار
 مغرب ترش روی و تلخ گفتار و بد خود مردم آزار و گندہ طبع و ناپربہنگار کہ عیش مسلمانان بدین
 اوتیہ کشتی و از خواندن قرآنش دل مردم سیر گردیدی شش کتاب باضم و التشدید تا در فغانی
 حاصل جمع تلمیذ کتابت است مگر مجازاً باطلاق مطر و بظرف بمعنی کتب و ویرستان متصل
 سوای صاحب قاموس التراہیل نیست ہمین معنی مجازی را حقیقت تصور کردہ اند پس معلوم کتابیے
 دیار نسبت بمعنی معلم اطفال لکتب نشین است دیار مغرب ملی است نجابت و بیخ و ہمتی آبادی
 اقلیم مجانب مغرب کہ ملک مصر و شام بجانب مشرق اواقع شدہ اند مردم ایخار و مشرق نماز
 ہی گذاردہ چرا کہ کعبہ از ایشان بطرف مشرق است گذہ بکاف فارسی در اصل بمعنی بدبو و متعفن این لفظاً
 مشترک است در ہندی و فارسی در نیجا بمعنی کردہ است عیش و نیجا بمعنی حقیقی خود است یعنی
 ریست و زندگانی تہہ و نیجا بمعنی خراب و بے لطف دل مردم سیر گردیدی از جهت مکروہ
 آداد او قولہ مجھے پسران پاکیزہ و دختران و دوشیزہ بدست جغای اگر گفتار نہ یارای خندہ نیار
 گفتار شش پاکیزہ بمعنی پاک و مصفا از عیوب و آلودگی و دوشیزہ بواو مجسول و یا مسووف و از انجہ
 بمعنی نارسیدہ ای نا باغ زہرہ بافتح طاقت یارای بیای تخیالی قدرت و مجال قولہ گاہ عارض
 سین یکے را طمانچہ زدی کہ ساق بلورین دیگرے را بشکون کشیدی شش عارض بفتح را و مصلح بمعنی

بخساره طباخچه در اصل تباد و قوتانی و با فارسه است ما خود از پتاییدن و در نظر چه برای نسبت که
 در اینجا فاده معنی اسم آلمیکند یعنی آرتپاییدن متاخرین در اکثر الفاظ ترکی و فارسی تا
 قوتانی را این اصطلاح براسه زینت خدا کتابت بدل کرده اند و با می فارسی ماینر براسه نسبت
 پس عریضه تائیر می نمایند بلورین غسوب به طور که با بسز اول و فتح و کشید پتائی سنگه سفید
 شفاف است شکیبای نوست از آفات چوین که پاسه بحرمان دوران نهند تمیض را پدید و پست
 و پاسه زدی و کشید می مجبول برای استرا است یعنی میزد و یکشید. قوله الله شیندم که طانی از
 خیانت او معاوم غنه زوند و برانند و کتب ادرا بمصلح و ادعای با رسائی مسلم و نیکمردی علیم که سخن بحر
 حکم ضرورت نفعی و موجب آزار کس بر زبانش زلفش طرفی یعنی اندکی خیانت با سز اول فضل
 و نارسائی و در بعض نسخ خباثت نوشته با وضوحه و ثار مشابهت معنی بلند می درستی مصلح بضم سیم
 اسرار مصلح آرنده و مرد صانع و در آقرآن یاد مجبول و وحدت با سب معنی پر سرنگار سلیم نی شر
 حلیم تحمل و بردبار دیا مجبول با سب معنی نیکمردی و برای عظمت یا صیغی بطریق قد ما قوله
 کو دکان را هسب است استاد نخستین از سر بدر رفت چون علم دوین را اخلاق علمی و دیدیم بد
 شدند و با عتقاد علم اوزک علم گرفتند و اغلب اوقات بیانچه فرجه استند که دلوح در دست
 تا کرده بر سر همدگر کشند می شش کل مشهور و مانع است نه دل پس ادراک مفید و مضر
 بدایع خلق دارد و لهذا نظایر که فرمودند و در حفظ و دین یا نون نسبت لاند است سب
 تخمین کلام چرا که سب نسبت خود موجود است هر گاه که در حرف مفید یک معنی متصل از غن
 یک زانند یا خد جنا که در پس کشند شمی و دوین زیادت یا ای تخیالی و دست نیست علمی عقبتین
 غسوب بفرشته یعنی اخلاق پاکیزه دلوح در دست تا کرده ای نخته تمام ننوخته قوله سب است علم
 چو بودم آزاره خرساک بازید که دکان در بازارش استاد علم بدون او و عاظم ستر
 است با ضافت عام بسوی خاص خرساک بسب خا مجبور فتح سین مهاد کاف عربی نام
 بازی است که کو دکان یکس را برزانو و دست مثل جار پایه روان ساخته خرس قرار و هند و
 در گاو بسته مثل قلندران خرس پرورد و رکوچه و بازار سبگ دانند و خرس با کسر جویانی است
 چشم دار که بند می ریچه گویند و کاف برای نسبت و آنچه در بعض نسخ سنگ زنده واقع است
 معنی آنکه سنگ کلان میزند خطا است. در نسخه محمدی و دردی همان است که بالانوشیم قول
 بعد از و پیغمته برده آن سبگ لزر که در مملک اولین را دیدم که دل خوش کرده بودند و بمقام خویش

باز آوروند از بی انصافی رنجیدم و لاجول کنان گشتم که دیگر بار ایلیس را معلم ملائکه چرا کردند ش
 دل خوش بمعنی خوشدل و رضامند لاجول کنان یعنی لاجول گویان و این محاوره اهل لسان است
 ایلیس را که یکتب شیطان ملائکه جمع ملک نعمتین چون عزازیل یعنی شیطان را ابتدا ای حال
 معلم فرشتگان بود و تا زمانی حق تعالی ملعون گردید شیخ در نوحی اشارت بدان با جزافه هر قول
 پیر مردی نظریین جهانیده بشنید و بخندید و گفت نه شنیده که نظریان گفته اند مثل ظریف و انا و
 خوش طبع قول قطعه بادشاه سپهر یکتب و اولاد و سیدش و کنار نهاد و پیش کنار یعنی نعل
 و آغوش قول بر سه لوح او بنشته بر بره جویر استاد بر زهر برده مثل بنشته بدل او شکر چاک
 و او با موصو ده بال میشو بر بر یعنی آب زر بطلا مخلول و مفعول نوشته منمونه مصرع ثانی است
 یعنی نتیجه جویر استاد اول انجام مهر پذیر بهتر است ربطه فایده این حکایت آنست که تعلیم اطفال
 ترجم و ملائکت بکار نباید برد قول حکایت بادشاه براده را نعمت بیکران است که اعلام بدست افتاد
 فسق و فجور آغاز کرد و پسری پیش گرفت شکران بفتح و بسکراف عربی یعنی کنار پس بیکران یعنی
 بی کناره و مجید باشد مراد اذن بسیار ترک بفتح فونانی و کسر را اسطرکات عربی انجاء اسباب آورده
 مانده باشد اعلام بفتح هنزه و سکون عین و دو هم جمع عم که یعنی برادر بر است و آنچه در اکثر نسخ
 همان نوشته اند جمع عم بطور فارسی مکره است اگر نظر این بسیار فاعل شده باشد فسق بکسر
 اختیار کردن کار سه که در شرح ناروا باشد فجوز یعنی بدکاری و اطلاق این نظیر بر ناوشرب خوری
 یا شد بسد ری یعنی سیم و فتح با موصو ده و کسر ذال بجره و با معروف مصدری سه بسد زشدن یعنی
 انصراف و یا خرجی پیش گرفت یعنی اختیار کرد و بعضی نسخ پیشه گرفت و این نسخه بهتر نیست چرا که
 تکلف بسیار دارد و قول فی الجمله نماند ساز معامی و سکر کی که کرد و مسکری که نخورد شش سائر
 بکسر هنزه یعنی همه تمام معامی گناهما این جمع معصیت است شکر بضم سیم و فتح کات نمل بدو شایسته
 مسکری بضم سیم و کسر کات نشه و بیوشی آورده مثل بنگ و خرد یا و مجول سکر کی و مسکری بر سه تنگ
 صل یعنی الذی قول بهاری بصیغتش گفتم اسه فرزند و مثل آب روان است و خرج آسیای
 گردان ش یعنی فراوان خرج کسی را مسلم است که ظل عین دارد و ظل بفتح دال و سکون خا و خیر
 آمدنی خرج بکیم عربی و لفظ عربی است بکیم فارسی در مردم شهرت گرفته آنجا مخفف و بسد آس است
 که آنا بسدی بن علی گوید یعنی آسیاب که بره آب متحرک و گردان میباشد و وجود متحرک او موقوف
 بر آب روان است همچنین وجود خرد موقوف بر فلج است که از جای عین باشد مثل عین

مثل آمدنی تو کرمی و زراعات و کراپه مکانات و مثل آن که حصه و شایسته باشد و دخل غیر معین
 مثل آمدنی فقیران و مساکین که معین و تقی نیست مسلم باشد یا نام سقوت لائق است و او را قولش قلم
 بود و خلعت نیست خرج آهسته تر کن بد که میگویند قاطعان سر و دهانش مضمون سر و در ملاحظان مضمون
 بیت آینه است قول اگر باران کجاستان نبارد به بسالی بد کرد و خشک رود و سینه
 مثل و جلد با فتح و بالکسر نام رود و بداند او را و مجهول معنی جو می است که آب شیرین است باشد
 قول عقل و ادب پیش گیر و در عیب بگذارد که چون مال در دست سپری کرد و سختی بری و بشما پسته
 نوری پس از لذت ناز و خوش این سخن در گوش نیاورد و بر قول من اعتراض کرد و گفتش
 لعاب بفتح هاء و کسر عین بازی سپری بکسرین جمله معنی گذشته و یا خور سینه ناز و دلش بسینه
 از شنیدن نمره نغز و نوین ساز غم اعتراض بالکسر لجه معنی پیش آمدن است برای منع
 رفتار لکن در اینجا معنی روشن و بگفت قول راحت عامل تشوش محنت آبل منهنص کردن کار
 خردمندان نیستش راحت آسایش عامل بکسریم معنی شتاب گفته ای از روی در گذر زنده
 تشوش بر پهلوانی فاخر آبل بدالعت و کسر جیم هلمت و بدنه یعنی بد آینه منتهی بفتح عین سحر
 شده و معنی که حاصل آنکه پیش و عشرت چند روزه دنیا را بغم محنت آخرت که دور است
 بے لطف ساختن کار پوشتاران نیست و آنچه در بعضی نسخ بجای آبل باند لفظ اصل
 بستختن نوشته است لفظ و معنی بهتر نیکست بلکه لفظ قول لغوی خداوندان کام دنیا بختی به
 جراتی بر نمازیم سختی پیش کام در اینجا معنی جاه و دولت نیک بختی یعنی خوش نصیبی که تا می
 مقاصد ولی حاصل باشد سختی اول معنی رنج و تکلیف و سختی دوم مراد از مفلسی یا عذاب و درخ
 قول بر برداشدی کن اسے بار دل افروز بکنم فردا نشاید خورد امر و زلفش یعنی غم زمانه
 استقبالی بیشتر از وقوع حوادث با عمل نباید خورد و قول تکلیف مرا که بر صد مروت شسته ام
 و عقد فتوت بسته و ذکر انعام من در افواه عوام اقتاده است ش تکلیف معنی پس چگونه صدر
 سند نقد بالکسر سبک فتوت بکسریم جو انردی یعنی سخاوت عوام بفتح عین و تشدید سیم است
 که در محاوره فارسی تکلیف هم جائز جمع عامه یعنی مردم به نسبت عام در لفظ عوام بسیار زیاد است
 خیر این عبارت در اکثر نسخ حذف است یعنی این قدر عبارت که لائق بود و محدود است و بعضی
 نسخ آخرین عبارت این فقره مرقوم است انبیا که دست از کرم بازم گر این فقره علیها باشد
 بطرفی نیز عبارت و ابیات سابق و اگر خیر تکلیف شمارند لفظ نشاید نبون نفسی درست نیست بجای

آن افتخار باید بصیغه اشاعت باید خواند که معنی لائق و منزه دار باشد قوله قلنوی امر که علم شد
 بسخا و کرم باشد نشاید که خبر بر درم باشد علم بلمتحمین یعنی شش و در بنده الفتح است قیبه قوله
 نام ملکونی چو برون شد بگوی بدو ز توفانی که بخدی بروی پیش گوی یعنی محدود بر روی بستن
 گنایه از بخل و منع کردن سلطان را قوله دیدم که نصیحت نمیکند و دوم گرم من در آهین سه زاد اثر
 نمی کند ترک مناصحت کردم و روی از مصاحبت او گردانیدم و قول عطار کار بستم که گفته اند
 شش آهین سرد و در نی کنی از دل و طبیعت او کار بستن بمعنی عمل آوردن قوله بلغ ما علیک فان
 لم یقبلوا انما علیک ترمیمه بر همان آنچه که لازم است بر تو پس اگر قبول نکردند نیست الزام بر تو ترکیب
 بلغ الفتح با و موصوله و سلام باشد و سكون بین جمعه امر حاضرند که واحد از باب تفعیل ماموصوله اعلی جار
 کامت مجرور تقدیر است با تعلق خودش واجب باللام خبر بنده اخذ و ت که آن لفظ هو باشد
 مجموع بنده او خبر صلا موصول باشد فاعله عقیب ان بالکسر حرف شرطه بقیه اجد جمع مذکر غائب
 باب علم غیر مستتر فاعله و مجموع شرطه فاعله مانا فیه علیک جار مجرور و بملحق بلفظ بسم یا یا تخم
 که مجرور باشد مجموع جزا است شرطه قطع چهار ایات که در دالی نشوند بگوی خبر چه
 دالی تو از نصیحت و بنده بگوی بصیغه امر و مصدره ثانی مفعول بگوی و آنچه در بعض نسخ سقیمه بگوی
 بصیغه نهی واقع شده خطای است چرا که لفظا که مقتضی آن نیست و هم مخالف مضمون قول عربی
 می گردد که حالانکه کور شد قوله زود باشد که خیره سمرنی بدو افتاده اندر بنده پیش خیره سمر
 خار حجه و یا موقوف یعنی چران و سرگردان او افتاده بود او استغما ع ضمه الف و یا اسم مفعول است
 و مفعول بی شخص ناشنوا ای نصیحت است که در عبارت مجذوف شده مفعول و تصور در این است
 و خیره سمر و بدو یا افتاده اندر بنده هر دو حال است برای آن شخص و اگر خیره سمر یعنی شخص
 سمر و او تمکیر گیرند که عطفش بدان خیره باشد درین صورت خیره سمر مفعول بیی باشد یعنی
 خیره سمر را بدو یا افتاده اندر بنده مجموع حال باشد برای آن شخص خیره سمر قوله پسند گیر
 از مصائب و گران بهمان گیرند و گران ز تو بنده پیش مصائب الفتح بیم و کسر همزه که حرف
 چهارم است جمع مصلیست یعنی از دیدن خرابی حال دیگران خبر دار و هوشیار شود تا حال او توباه
 نشود و در بیان از دیدن دولت تو عبرت نه گیرند مضمون این بیت مطابق حدیث شریف است
 ای سیر من و عطف بغیره یعنی سواد و تمدن شخصی است که چند بار فرشته شد از دیگر کسی به قوله دست
 بردست میزند که درین غیبه نه شنیدیم حدیث و ششمنند با پیش سهول است که انسان وقت بسفت

عظیم دست بردست زده بمالده قوله تا پس از مدتی آنچه اندیشه من بود از کسبت حاش می شد
بصورتی دیدم که پاره پاره برهم میزد و سخت تهنه می انداخت و لم از ضعف حاشس بهم برآمد
و مرود ندیدم در چنان حالت ریش ول دره ریش را بهلاصفت فرخاشدن و تک بر جواحت شدن
پس بادل خود گفتم عش حوت تا برای آنها کسبت بافتخ خواری و زرابی درخ قوله حریف سفل
در پایان مستی به فیندیشه زرد ز تلکستی بهش حریف گیتی به کار و هم میشد و چند انشامی که با هم
شراب خورد هر کی مرد گیری را حریف باشد در دنیا همین مقصود است و سفل یعنی فرمایه
و تنگ حوصله صفت حریف است پایان بسند منتهای یعنی شخص سفل و نهایت بستن آمده کاری
و اسرانی میکند که از روز تلکستی خود نمی نداد و این عیب او است قوله درخت اندر باران بر خاند
درستان لاجرم بی برگ ماند عش العت و لون در لفظ هماران زانند است بر بافتخ سیه و شمر لاجرم
یعنی ناچار و بجز در حال آنکه آن شخص از نهایت سید نشی مثل جنات و جهنم است
اورا از انسانیت چه بهره انسان همان است که بحزم و بهو بخیاره حاشش همیشه کسان باشد و از
آفات زمانه بر کنار بوده باشد ربط و فائده این حکایت آنست که چون کسی در ایام نوحه از
حریت محروم ماند و درین خیز و جوانی بدوست رسد و طلب افعال زیمه نشود و از تیری کمال نوبت
کسی نمی پذیرد پس چنین کسی را پند و نصائح فائده نمی بخشد بلکه از صحت او سبب نفع یاد نمود قوله
حکایت با و شایسته پرسه را با ادیب داد و گفت تربیتش چنان کن که کی از زندان خود
را گفت فرمان بر و ام سال چند بروسی کرد بجایه زید و پسران ادیب در فضل و بلاغت
معی شدند ملک دانشمند را موافقه کرد و مساقبت نمود که وعده خلاف کردی و شتره وفا
بجانیا دردی گفت براسه عالم آراسه پوشیده نماند که تربیت یکسان است و طبایع مختلف
ش براسه زید ای فائده نداد موافقه بفرمیم و فتح بهره که بصورت او است و از لفظ
خارج می گرفت کوهن طبایع کسره بهره که حوت چهارم است جمع طبیعت قوله قطعه که چه
سیم و زرد رنگ آید بی به در بر بستگی نباشد زرد سیم عش از بعضی اجسام سنگ آهن
و نقره و طلا و کوره آتش بیرون می آید لفظی براسه آتم را بازاید و یا سنگی بعد لفظ بهم
علامت است که لفظ بهم در اینجا یعنی لفظ بهم واقع شده است فائده نفعی نماند که لفظ بهم
در فارسی برای سواری من حیث الجموع باشد و لفظ بهم سنگل من حیث الافراد پس هرگاه که
بجایه هر واقع میگردد و یا سه وحدت در خود خول لفظ بهم برای علامت زیاده کنند چنانکه

بجایه هر واقع میگردد و یا سه وحدت در خود خول لفظ بهم برای علامت زیاده کنند چنانکه

نظامی فرموده قوله سیرت همه صور تپش فرزندک در اسهال با نقاش صورت بود و بنامه
ش لفظ زر لغیر مدت و وزن مشدوم همانز حاصل آنکه صلاحیت استعدا علمی در همه اشخاص
برابر نباشد قوله بر همه عالم همی تأیید بجای انبان میکند جای اویم هوش سبیل بعضی
شین و فتح بارهوز بروزن نیز تصنیف کرده و صریحان است شماره ایست روشن مال بسرخنی بانب
جنوب چون در ایام تابستان طلوع و غروبش بر و زو واقع می شود و لذت انبطنه آید و در موسم
زستان طلوع و غروبش شب می باشد ازین باعث در ان ایام منظره آید و ابتدا
ایام ظاهر شدن او درین ملک وقتی باشد که آفتاب در برج اسد بدرجه پنجم رسیده و هنگامیکه
خرپا در وسط فلک سمت الراس میرسد طلوع سبیل همان زمان می شود و مظهری همانند که طلوع
سبیل بر همه عالم لغتن باعتبار اکثر بلاد عالم است و الا در بلاد شمالی مثل روس و فرنگ
سبیل طلوع نداشته باشد چه آن کو کب جنوبی است زیرا که چون در زمستان آفتاب جنوبی
شود و در جریه ایس لیند که در شمال جزائر فرنگ است یکدوماه آفتاب بهم نظر نمی آید و ظهور
سبیل اول بر زمین بین باشد چرا که زمین بین از زمین دیگر دایست بلند تر است مردم بین
چرم با بر بام و دیوارها بک بلند تا چهل روزی اندازند از تا شیر سبیل رنگ بود و در ان پیدا
می شود آن چرم را بلغاروا دیم نام باشد و در عرف بودا باشد انبان چرم باعث دانه
بے بورا گویند اگرچه انبان سبیل تعلق ندارد بکرم البته اوم انبان را نیز سبیل در سب غتن
نسبت کرده اند ربط و فائده این حکایت است که بعضی جنوب و جردانسه مشوه که چرخند
تعلیم و تربیت استاد برابر باشد مگر بسبب استعداد و طبائع فائده منفادات حاصل می گردد
قوله حکایت کی را شنیدم از پیران مرلی که مریدی را می گفت ای پسر چند آنکه تعلق خاطر
آومی زاد بروزیت اگر بروذمی ده بودی بمقام از ملا که در گذشته ش مرلی تربیت کننده
تعلق او بختگی روزی ده حق تعالی است مقام در نیجا یعنی مرتبه ثانیه فرشتگان و این جمع
ملک است قطعه چهار سیرت فراویشت کرد و از دوران حال که بودی قطره مد فون مد پیش
ش از و بکسر الف و از او بجز در فارسی می که از اسما حق تعالی است مراد از قطره نطفه و
مراد از مد فون پوشیده دست و در پشت پدر یارحم مادر مد پیش بود و محول بخوبی او را که
ضعیفی نماد که درین لغت تلفظا تصرف تفرس است و در معنی تصرف مجاز و در حقیقت لفظ عربی
بود معرفت مینما اسم مفعول یعنی خیر از مصدر و در معنی تفرس است فارسیان

بصرف خود بود و مجهول خوانند چنانکه لفظ طوطی که بیاء معروف است مجهول خوانند و معروف معنی نیست
 اگر کثرت معنی مست و بیوش استعمال کنند یعنی تخیر قوله روانست و ادو عقل و طبع و ادراک حال
 و نطق و دماغ و فکر و هوش و عقل روان بفتح جهان و تا خطاب یعنی ترا عقل توسعه است
 که انسان را از مضرات و منوعات باز دارد و طبع برشت هم نیست مجرب می قوی و اردون ادراک فهم
 و در یافتن اشیا بحال خوب بصورتی نطق گویایی را سه تمیز کردن نیاب و بدو کسرت تا بمصدری براس
 در یافتن حقیقت چیزه شورش و این هوش معلمات آسانی را بجلو ما با اول مطابق کردن معنی
 شایستگی معوره معانی قوله و دانستن مرتب کرد برکت و دو باز دیت مرتب است بر روش
 ش مرتب بفتح تا و نور قالی مشد و چیزی که اجزایش درجه بدرجه بوش اسلوبی درست کرده باشد
 مرکب بفتح کاف مشد و وصل داده شده قوله لئون بده آری اسی ناپیوسته است که خواهد که دست
 روزی فراموش بش ناپیوسته معنی کوتاه و صله و در مصره شانی اندک تعقیب لفظی است که یا که تقدیر
 کلام چنین است که خواهد روزیت کردن فراموش و غافل خواهد بود و در روزی معنی رزق است
 ربط و قائم که این حکایت است آنت آدمی را باید که هر حال حتی تو با را از ذاق مطلق و اند و متوجه
 بحال شدگان شناسد و هم شده اسید و اسطفا و کرم و نامد قوله حکایت اعابی را دیدم که بر ا
 بی گفتش اعاب بفتح قوی است از عرب محرطنین اگر با و معروف خوانند فضاغله عربی
 با و وحدت است و المجهول خوانند بدستور فارسی یا وحدت است قوله بانی اناک مسئول هم آید
 ما و ان نسبت و الايقال من نسبت ترجمه ای بر من بدستی که تو بر سپیده شوی روز قیامت
 که چه عمل کردی و گفت شود که کدام کس نسبت داری ترکیب یا حرت ندانی بنعم با و مواجده و فتح
 نونی و تشدید یا مفتوح تصغیر آن که مضام است بیاء متکلمه این تصغیر برای حرم است و کجاست
 حقیق بکسر همزه و تشدید نون مفتوح که از حروف شبه با فعل و کاف مفتوح اسم او مسئول
 بنعم همزه خبر او یوم ظرف و مضام القیامه کسرتان مضام الیه ما و این به چیز است مفعول
 مقدم برای ان نسبت ان نسبت با صنی معلوم مخاطب مذکور و احیای فعال تا و ضمیر خطاب فعل او
 و اهل این را بجهت وصل حذف باید کرد و همچنین در سج دوم که نسبت است لانا بیه لقیال لسان
 مجهول غائب از باب نصر یا جازن بفتح استغفایمیه مجرور متعلق بر الايقال قوله نئی ترا خواهند رسید
 ان بنعم چیست و نگویند که بدرت کیست ش معنی لفظی است که برای تفسیر مقدمه ما سبب متعلق
 می شود و در این عبارت ش جمله الموجه حال قول عربی را خود بیان فرموده اند مراد از بنعم عمل است

و آنچه در اکثر نسخ عادت واقع است بهتر نیست چرا که ترصیح فقرتین از دست میرود و قائل خواهد بود
 و گویند ملا که اندک قوله قطعه جامه کعبه را که سینه بوسه بدهد او را که سینه بپوشد می شناسند
 عیادت از اهل طلس سبیا که در احوال می آرند و آن پایه باشد از ضلالت که هر سال است
 روم میفرستد چون خطرات نومی پوشانند گفته را احاطه بیان تیر کا پاره پاره فرستد با طرک می برود
 و می پوشند بیای موحده و سین و نهلی یعنی بوسه می دهند و آنچه در طلس فسخ بیای فارسی
 و شین و غیره گفته اند بهتر نیست که پیل کبیر کاف عربی و با و فارسی و یا و سوز و معنی که م ابریشم
 و آن بقدر سر انگشت باشد که مضاف و پیله مضاف الیه پیله غلوه ابریشم که گرم مذکور بر خود
 می بند و نای معنی نامورد و سوز قوله با عزیزی شخصست روزی چندینه لاجرم همچو او گرم می شود
 ش مراد از عزیز کعبه لاجرم معنی بالفرد و گرمی کبیر کاف فارسی سوز و محترم یعنی نجاسه کعبه را
 که تعظیم می کنند بجهت آن است که از گرم پیله پیدا شده بلکه از باعث آنست که چند ایام در صحت
 جسم عذیری بوده است و از صحبت او برکت و عزت یافته است و بطا و فائده این حکایت آنست
 آدمی را با یاد که بر شرافت قوم و زرگی آید و اجد او تکیه کرده بر تحصیل اخلاق حمیده و اطاعت
 او امر و لو ابی شریعت تساهل کند قوله حکایت در تصانیف حکما آورده اند که نزد م را ولادت
 نمود نیست چنانکه دیگر حدیثات را ملک احشاء مادر خود زنده میشد بر بند و بیرون آید
 در راه صحرا گیرند و آن بوسه که در خانه کزوم میدن اثر آنست **شش** تقیاض معنی تخفیف
 یعنی در کتب تصنیف کرده خود حکما این مقدمه را مذکور کرده اند که نزد م بفتح کاف عربی و ذاء
 فارسی سیدل کی م چون کبی در روش می باشد بدین اسم می شده و بکانت فارسی خطا است
 ولادت کبیر و او معنی زادن نمود و معنی معین و مقرر چنانکه دیگر حیوانات را اینی است که دیگر
 حیوانات را عادات است که بعد از آن که بچه و مادر طلس هر دو بسلاست می مانند بلکه
 بکاف و راز چرا که کاف را هر گاه که تمنا نویسد بای شخصی در آن زمان زیاد کند و الا انما احشاء
 اول و سکون با و نهلی شین بجز و بعد العت هزه آنچه در سینه و شکم باشد از دل کوشش
 و جگر در دوده و غیره فقط میخورد و در اول گفتی خطاست چرا که این جمع حشا باشد قوله
 باری این نکته بازرگی می گویم گفت دل من بر صدق این مقال گواهی میدهد و جز چنین نخواهد بود
 که در حالت غم وی با ما در حسین معالیه کرده اند لاجرم در زرگی مقبول اند و نامقبول شش
 نکته با غم سخن پوشیده و لطیف صدق با کبیر استی در مقبول و مقبول تخفیف خطی است و در

شمارح عربی چنین پسند کرده که چنین مقبول اند و محبوب و لوشته که این لطیف است نه از اسب
 است مقبول اند و نامحسوس اند و قوله قطعه بسری را پدید صحت کرده که اسب که اسب را پدید
 اش و در بعضی نسخ بجای نصیحت لفظ وصیت واقع است مگر اول بهتر است قوله هر که با
 وفا کند نشود و دوست روی دو لمتند پیش اهل درینجا معنی صاحب و مرئی یعنی بتقرب و دو لمتندان
 نیرسد ای محتاج باشد و در یکی از نسخ معتبره چنین نظر آمده مصرعه نشود و دوست کام و دو لمتندان
 و دو لمتندان معنی کامیاب چنانکه دوستان او در حق او بیخاسته باشند و در میان دوست کام
 و دو لمتندان و او عاطفه ضرور ملبذ و فائده این حکایت آنست آدمی را باید که سرشسته ادب از
 دوست نماید هرگز بزرگان و در میان خود سازنجانند بلکه بیخ فردی را از افراد مخلوقات سرخ
 و ایدانه رساند و الا بذلت بتلاکوه و قوله حکایت است که در دم را گفتند جایزستان بیرون نمی آئی
 گفت بیخاسته خود حرمت است که بزمستان بیرون آید همش زمستان بیخ زد او مجرب و کسر سیم معنی بیخ کام
 لغت سر روی بجزم با بیخ معنی سر روی است و ستان برای ظرفیت مع کثرت و همچنین استستان
 هم بیخ لری است این حکایت تعلق و پیوسته حکایت اول است قوله حکایت درویشی
 زن حامله بود و حکمت عمل بسر آوردش حامله بکسر سیم باردار فائده قیاس میخواهد که تا رسد و زن
 حامله طایفه غنا باشد چرا که حامل و عاقر و طایق و حائض و نطاس آن مخصوص بزبان است
 شاید که از غیبت باشد که لفظ حامل به نسبت سه صفت دیگر یک گونه عمومیت دارد لهذا تبار
 منصف تا نیست تا نیکد معتقد کرده می شود مدت حمل چند روز و هشت ماه است بسر آوردن
 تمام رسیده و فاعل آوردن زن است باعتبار ظاهر و باعتبار حقیقت حق تعالی و در سروری
 و نغدوی چنین لوشته فقیره درویشی حامله بود یعنی در جبهه مرد فقیر و بعضی نوشته که زن فقیره
 حامله بود قوله درویش را همه عمر فرزند نیامده بود گفت اگر خدا می توانست مرا بسرخشد چند این
 خرقه که پوشیده ام هر چه ملک بن است ایشان درویشان کمش ایشان را بکسر و ثا سه شلخته آنچه
 نزد خود محبوب با غله بدیگر که دادن و بسوی عطا نیز مستعمل می شود قوله اتفاقا پس سر آورد
 بخاندانی کرد و سفره درویشان بموجب شرط نمودش آنچه فرمودند که فرزند نیامده بود پس سر آورد
 بجای تنو له نهد با بود و پس تولد یافت این محاوره اهل لسان ایران است سفره نمودن
 عمارت از دعوت نمودن و بلیام دادن قوله پس از چند سال که از سفره شام باز آمد محبت
 آن دو دست برگردشتم و از جلوئی حالش پرسیدم که گفت بزندان منصفش محبت

محل

بعضی محله چه تا کرده است وقف با می شود و چگونگی کیفیت سخن با کس که توان و لفظ در زبان است براس
حسن عبادت قوله لغت سبب چیست گفت پیشترش ^{مخبر} خورد بود و عمر بد کرده و خون کس ریخته و از
شهر گریخته بدر اعلی است سلسله در نامه سف و بند کوان بر یا لغت امین بلا را و بجا حبت از خدا خواسته
است شش خبر بالفتح و سکون نیم سرباب عرب بوده بفتح عین و فتح باء موحده بر وزن و حربه یعنی جنگ
و مناقشه سلسله زنجیر نا و نمون مخلو و کردن حاجت در اینجا بمعنی دعا و سوال قوله قطعه ز نان باردا
ای مرد پیش یار با اگر وقت ولادت ما را زیند با ازان بهتر نیز در یک خوردن بد که فرزند آن تا جوار
ترایند به شش بار دار بمعنی حامله ولادت بلسر و او بمعنی زادن در لفظ نیز در یک باء موحده را زانکه است
ناجوار بمعنی بے ادب و نالائق و زادن ما را از زنان سلف در زنان خلف شهرت دارد در لفظ
و فائده این حکایت آنست که فرزند آن سعادتمند با عفت آزار پدر و مادری باشند باید که
در اصلاح احوال اینها سعی بلیغ می نموده باشند قوله حکایت طفل بودم بزرگ را پرسیدم
از بلوغ لغت دو کتب مستور است که سه نشان دارد یکی پانزده سالگی دوم احتلام سوم
بر آمدن موی عاقلان در حقیقت یک نشان دارد که در بندر ضناے حق عزوجل پیش ازل باشد
که در بند حفظ نفس خویش بر هر که در و این صفت موجود نیست بنزد محققان بالغ نباشد شش
بلوغ لغتین اگر چه بمعنی رسیدن است که مجازا بمعنی ابتداء جوئی مستعمل پانزده سالگی کاف
فارسی و یا معرفت و کاف بدل از با است که در لفظ پانزده ساله بود احتلام بکسر همزه و
کسر تا و فو قانی و صا و هما جواب رکن بمقدمات جماع شهوت و انزال عاقله یعنی محله دون زیر نماند
که آنرا ز بار نیز گویند بکسر زاء یعنی آری که ازین سه بظهور آید در شرع بالغ است بند بالفتح
یعنی فکر و تلاش حفظ عاقله و تشنه نطا و مجله اگر چه در لغت بمعنی بهره و نصیب است مگر بمعنی
خوشی مستعمل است قوله قطعه بصورت آدمی شده قطره آب که چهل روزش قرار اندر رحم مانده
شش یعنی قطره آب منی بصورت خود آدمی گشت و کانت شهر طبعه بمعنی هرگاه چهل بکسر چندیاری
خففت چهل رحم بفتح را و کسیر جمله جابے یکم در شکم بفارسی آفران بدان گویند بکسر زاء و مجله و
ضمیر شین رابع بقطره آب قوله و در چیل سله با عقل و ادب نیست تحقیقش نشاید آدمی
تواند شش ضمیر شین رابع مجرد چیل سالگی ازین آید از روی حقیقت او را آدمی خواندن نشاید
بلکه او کمتر و بدتر جانور است قوله قطعه دیگر چراغ آدمی و لطفت است آدمیت تعیین
نقشه همه از منقاد ۳ جوانمزد بمعنی زحمت و محنت و مراد از لطف رحمت و شفقت

و نقش در این خامه از شکل است حیوانی منتح اول و ضم یا و تحتانی و در او معرفت منسوب است بمیرا که
بمعنی حاصل ماده چیز است در اینجا جمله صریحا اختلاط در حیوانی لوی در حالت نسبت زانکه در ده اند
چنانکه در متفانی در بابی الف و نون تا که ساخته اند یعنی انسانیت همین شکل انسان نیست بلکه نزد
محققان اخلاق حمیده انسانیت باشد قوله هنر باید که صورتی توان ساختند با یوازهها و لایز
شکرند و زنگار در شش مراد از اخلاق هنر یا کینه باشد و در مصرعه ثانی لفظ در زانکه محض برائے
ضرورت وزن شعر یعنی برائے انسان بودن اخلاق حمیده در کار است و صورت ظاهری اعتباری
ندارد چه که مثل صورت ظاهری صده صورت از شکرند و زنگار بر دیوار قصر و کاخ انکاشتن ممکن
است قوله چون انسان را نباشد فضل و احسان چه فرق آزادی و نقوش ریحور و شش مراد از فضل
علم و معرفت احسان یکی رسانیدن قوله بدست آوردن دنیا هنر نیست بلکه لایز که توانی دل
بدست آرد شش مراد از دنیا مال و دولت ربط و فائز که این حکایت بر مثال و غیره متماثل ظاهر
و آشکار است حاجت به بیان ندارد و خلاصه همین است که انسان را لوازم انسانیت که اخلاق
حسنه باشد آموختن فرض است قوله حکایت سالی نزاع در میان پیادگان حاجت است
و اعی نیز در آن سفر پیاده بودند شش نیز از یکسر جنگ و خصومت خارج بجای حمله و نشدند بدین جمع
حاجی چون در دم و بیهود جمع رومی و میهودی یکد زاریان بتخفیف نحو اندومی توان گفت که حاجت
در اصل صیغه واحد اسم فاعل است مگر مجازا در معنی جمع شمع یافته و یا آنکه قاعده عبارت ناری
است که صفت لفظ جمع بصیغه مفرد آرد از این جهت پیادگان حاجت گفته یعنی پیادگان حج
کننده و شارح عربی حجاج بالفهم نوشته که جمع حاجت است داعی یعنی داعی و عالم مراد مصنف از داعی ذات
خود است از روی هضم نفس از باب انصافی قوله در سروروی یکدیگر آفاییم و در آگسوق و جلال دادیم
شش در سروروی یکدیگر آفاییم کنایه از جنگ بسیار و زود کوب همگانه در چیز است و این یعنی که حقیقت آن چیز
کردن مسوق بچشمین مصدر است بمعنی خصومت جنگ درین عبارت اقتباس است از قرآن مجید که چنین
واقع است انلا رفث و الا نسوق و لا جلال فی الحج ترجمه یعنی پس نیست حجاج و आफران حق و در جنگ حقیقت
در ایام حج در بین آیت نفی یعنی نمی است اندک نیز خطا است خود آوار نموده میسر باینکه آنچه با هم جنگ
کردیم در خلافت امام حق تعالی بماندانی خود منایت سعی نمودیم و این کلمات بی انصافی مابود قوله بجای
چشمین آید که مابعد از خود می گفتند یا لطف پیاده حاجت چون غرضه شطرنج را بسره بر و فرزین
می شود لفظ سر از آرد بسکه و که دو مسادگان خارج خواهد کرد و در سروروی

شش کجا و چیزی است بصورت در محف بالای هر دو پهلوی شتر محف بکسیر موم و فتح باکس مملو تشدید نماید
 بهندی ژولند نامزد و آدم مع رخت خود با همزبون شده در هر دو محف نشینت هر یک هر دو یک بر عادل
 باشد و عدیل در لغت بمعنی برابر و همزبون است یا العجب لفتح لام که بواسطه عجب است که بانه آواز
 یب بهر عجب لاء عرب اینین الفاظ بوقت عجب بر زبان میزنند آنچه نون هم از سروری است و در
 نسخه قدومی بالعجب واقع است درین صورت ما نیز برای تکلم عجب باشد و در نسخه عامه لواء عجب
 در آن درست نیست چرا که لواء عجب بمعنی صاحب عجب آید عجب بمعنی دندان فیل مراد است از
 پیادگان عاج و پیادگان شتر چ که اکثر دندان فیل همی تر باشد عصبه سفت و میدان و بمعنی
 بساط شتر چ و خاندان آن هشت در هشت باشند یعنی شصت و چهار فاکند شتر چ بالکسر
 معرب حتر انگ که لفظ بهندی است حتر بفتح حیم فارسی و هم قوتانی بمعنی چهار چهار است و آنک
 بمعنی کجاف بمعنی عضو و جسم مجازا بمعنی رکن لکن ایترا انگ نومی را گویند که چهار رکن داشته باشند
 چون بازی معروف نیز چهار رکن دارد سواک شاه و در هر یک فیل دوم اسپ سوم رخ که
 مفرس رتو است که در زمان سلف پهلوان هند بر رتو سوار شده در میدان جنگ ایستاده
 چهارم پیاده و با نفع ضعیف است چرا که در تعریب موافقت او زبان لغات عرب شتر است
 در آن فعلیل بالفتح در کلام عرب نیاده مگر بالکسر چنانکه در طعب و جبر و حل و تفنیر و جنه که هر
 چهار بالکسر است و آنچه بکسر معرب شتر کس یا صدر رنگ باشد رخ نوشته اند محض از حیث است
 بارده و فقیر مؤلف بطریق لطیف توضیحی نموده است که از آن معرب نباشد و فتح اول مسلم می ماند
 چنانکه بر زبان جاری است و آن اینست که در اصل شتر چ است بمعنی در باکس رخ کسوا صفت
 از جهت غلیظت ساقط شده متصل نویسد بر قیاس مرفان بسیر بدین طریقی کند و با شتر سنان
 فرزین بالکسر و با نفع هر دو هیچ چرا که با نفع فارسی است و بالکسر معرب آن چون تعلیل بالفتح
 در کلام عرب نیاده لکن در تعریب بالکسر خوانند مثل حلتست و رخ و عنقریب نام معرب شتر چ
 که آنرا در غیر نیز گویند و فرزین در اصل فرزان بمعنی عاقل چون در میرزاها قبل بود و لازم
 است لکن ابرو بر اطلاق کنند خصوصاً اطلاقش بر ذریه شتر چ شتر است گفته فاکند معنی خانه
 که چون پیاده شتر چ را زنتار لیسر خانه است سیک است بسوس پیش خانه بخت هر گاه
 که از هفت دوم بخیر و سلامت شمش خلدن پیش زفته هفت آفرین میرسد و در میدان
 از رتو و لیسر زنتار و زمر که چهار سو بخمار خانه زنتار می تواند خلاصت رساند

قدرت موجد است همی دارد همه یا حاصل می شود از حالت اولین و بهترین نام و بهترین مقام
مشرف دیگر در حلقه جمع حاجی و تحقیقش در ابتداء همین حرکات مرقوم شد باید بسندال و یا س
تختانی نیز بفتح با موجوده و تشدید تا و فوقانی در اصل بدتر بود چون وال و تا و تقریباً کجج است
وال را تا کرده و تا را در تا و غام نموندند بر شد و گاهی بضرورت نظم مخفف خوانند قوله قطع از
من بگوئی حاجی مردم گزاسه را که پوستان خلق با آنرا می رود پیش از من یعنی از طرف من یا تختانی
در آخر بگوئے زانکه است گزای بفتح کات فارسی و زانکه معجزه امر از آنرا آمدن که بمعنی بدانند ز فرزند است
چون بلفظ مردم که اسم است مرکب شده معنی اسم فاعل بخشد یعنی گزنده مردم و مراد مردم گزای بود
بیا خلاق است پوستان خلق در بیان کنایه از اظهار غیب مردم ز غیب خلق الهی است مخفی خوانند
شیخ را بایک حاجی معاشقه بود و او باری شیخ را سگ گفته بود و لذا شیخ با تمام آن در جاس
از لفظ حاجی بطریق تعجیم لفظ سگ بر آورده اند باین طوری که حاجی و چای یک صورت است و
چای کمان را گویند و کمان و گمان یک شکل دارد و گمان شک را نام و شک و سگ را یک
همیت است پس حاجی سگ باشد درین بیت عم بخیاں همان حاجی بر بعضی از آنرا سگ
بجای نموده اند چنانچه مردم گزاسه و پوستان در بیان کنایه معنی دارد قوله حاجی توستی شتر
است از براسه آن بدین چاره خار خور و و باری برود پیش بعد از نظریستی لفظ بل محذوف است و
نسبت خار خور و پوستان شتر از آن کرده اند که در ریستان بیابان عرب گناه سبز بهر سبزه شتران آنجا
رود و شب بار مردمی بر بند و شاخ و برگ درختان خار دار گات خشک و گاهی سبزه سبزه خورند و فرغ
خار خور و و بار برون هر دو معیبت است و لفظ چاره در کلمه بیچاره با تکرار شتر است و در منقول
است که ثواب اعمال صالحه از غیبت کنند و شخص غیبت کرده شده پس سدلنا شیخ میفرماید که حاجی
بد خلق بدگویند و از ثواب حج بهره نیست مگر آنکه سفر میکند و گنهار می شود و رط و فاکند
این حکایت است که چون آنرا می عباسه جز که یاد کاره شترک بوجود آید بیخون خود بود و مان
انگاشته و هر گاه را حقیر بنید و طبعه بی همتی زنده قوله حکایت هندوی لفظ اندازی می آید و در
ش لفظ با کسر معرب لغت با بفتح و ز معنی است که از زمین شتران جوش یابند که آتش مشتمل
شود و بیضه نوشته که داروی است که علماء و ساختند هر جا که اندازند آتش در کبر و و این
قوله ضعیف است مخفی نمائند که این معنی در نیج عندا لعقل است نمی آید چه لفظ در بند
بغایت گران قیمت و کلمات با نام است بنامی مفسر که از تمامت افلاس را خدایت

داشته باش چگونه بنفط بازی تواند کرد نظر هر اهل زلفت بوده باشد بمعنی رال چون بتبیزوستی ناسخ
اول یا ثانی یا یکین را که معجزه بسرفا میوست تا گلان دیگر را که از اسر لولن پنداشته لغت نموده اند تا بعد
معربش که لفظ باشد فصیح تر است شهرت یافته یا آنکه بمبنا سبت سرعت اشتعال رال لازم مجازا لفظ
لغتند بیشتر نوجوانان اقوام همومرد همگام شب با بهام و سبابه فیکله شتعل گرفته و برکت همان رال سوز
همراه بسوی آسمان بهوامی اندازند شعله عظیم سر لفلک میکشد و این بازی که آموختن و مشتق دست
نی دهر از قراین همین معنی مفهومی بشود مصرعه هر که منصف بود در حد انصاف بقوله جلیمی لغت ترا که
خانه نمین است بازی نمانستش جلیم در اینجا بمعنی مردوانا و عاقل نمین منسوب ببنی و بانون در
آخر برای سبست است چنانکه در همین وزیر بن چون اجتماع دو یا ثقیل است برای تخفیف یاد اول را
بمفره بدل کنند و در هنرستان خانه نمین که بهندی چه کوی بندر و اوج بسیار دارد نمایست بمعنی
نه همین است یعنی بازیها بسیار است دیگر بازی بسیار که ترا حضرت فرساید و در لفظ نمین نماین
بجیمین لفظی است که لطف دارد بقوله بیت تانانی که سخن عین سواد است مگوی و آنچه مردانی
که نه نیکوی جواب است مگوی و شش باء آخر نیکوی را نکاست و نیکو جواب بمعنی سخنی که جوابش
عند العقل معقول باشد یعنی آنچه بعقل خود زانی که این سخن را مخاطب جواب نیکو نخواهد داد از زبان
هر بیار مضمون هر دو مصرعه واحد است و در بط این بیت با حکایت است چونکه آن هندو بدون
اندیشه حضرت انجام کار شعله می کرد پس ترا بی مخاطب لازم است که بخلان آن هندو بدون بے
مامل سبقت سوال و بعد جواب تلخی در اکثر نسخ سقیمه مصرعه ثانی چنین نوشته اند مصرعه و آنچه
وانی که نه نیکو است جوابش تو بگو و در این صورت تاقیه نمی ماند و در لغت قائم همانند و این عیب
قائش است با جواب و صواب حرف روی است و در بعض نسخ این بیت یافته نمیشود در لفظ و افانده
این حکایت همین است که آدمی بدون اندیشه حضرت با انجام کار با مورات مخلوط را از کتاب نهند
قول حکایت مردکی را چشم درد داشت پیش بیطار زنت که مراد از آن بیطار اینجاست در چشم
چهار پایانی کشید در دیده و کشید که رشدش مردکی بیایه مجمل وحدت و کانت تصفیه که براس
تحفه است یعنی مردان حق چشم زد بقلب اضماعت اسود در چشم است چون در اسلام سبکی منظر است
رفع لغت است کسر بقلب کرد چشم و در البورق را که گویند افشختین و آن سخن چشم است یا جبر بجان
آب بیطار بفتح بار موحده و سکون یا تحتانی و طوله مملک را و محله طیبیت چهار پایانی بندی سوزنی
هنگو تا نام گویند قول حکومت پیش داور برو گفت برویج تا و آن نیست پیش حکومت

در اینجا بمعنی فیصله خصومت و در بعضی نسخ بجای حکومت لفظ خصومت نوشته اند آنهم درست
 جا و در اصل داد آور بود بمعنی انصاف که حاکم و قاضی باشد و لفظ پرو بکسر بایه موصوفه را کرده و فتح را در
 جمله صیغه امر است یعنی مردک که بطلب ارش و دیت بیطار را پیش زافر برد او را بیطار را را
 محاط کرده گفت که تو بجانم نمود پرو بر تو هیچ تا وانی نیست و آن مردک را قابل خطاب ندانسته
 با و هیچ کلام نه کرده قولها گرایم خرمی زدی پیش بیطار ز رفتی ش این نقره مقوله که او را است بحاضرین
 مجلس در علت نشیندن سخن مردک و الی مقوله شیخ است اینهم می تواند شده و ظاهر است که اطلاق
 خبر بر انسان احمق کنند قول مقصود این سخن آنست که هر که ناآزموده را کار نیکه فرماید یا آنکه
 پرو پیش خردندان بخت را بے نسوب کرد و دشمنی با وجود آنکه خورد پیش جان شود نزد خردمندان
 نیز بسببکی را بے و بیرون بی نسوب می شود قول مقوله نه با وجود شمشیر روشن را سبب بفر و بایه کار با
 عطیه پیش مراد از فرومایه شخص کم استعداد که سر بایه علم و تجربه اش بار چه فرزند باشد خلیفه
 بمعنی بزرگ و عالی قدر چه خطر رفتن بمعنی قدر و مرتبه آمده قول بوریان که چه بافنده است
 نبردش بکارگاه حریر پیش با بے بافنده و بجزه لفظ است در نقل بیع این بیت ساقط کار
 گاه بمعنی کارخانه و جای بافتن لباسان که تحقیق کر که گویند حریر جامه ابریشمی که تار و پود
 آن هر دو ابریشم باشد در لبط و فاکده این حکایت آنست که سرانجام دولت نظام کار با بے عمده
 بمرکز کار آرموده سپرد باید نمود و پنا آرموده کار سپرد و ساقفتن کار را متباه کردن است قول
 حکایت بی از بزرگان ائمه را پسری وفات یافتش ائمه بفتح اول و کسر همزه که جرت
 دوم است و تشدید می جمع امام در انجام از ائمه دین است که ذوات مقدسه و وارده امام باشند
 در همان الله علیه یا ائمه اندا همب ار بجه که بخت ادبیکه ابو حنیفه و سه زنیقاش که امام محمد
 و ابو یوسف و زفر باشند و مالک و شافعی و احمد و حنبل رحمة الله علیهم و در عرف ائمه
 علماء و شایخ و فضات را گویند می تواند که ائمه باشند بفتح اول و سکون یاء تحتانی و

کتاب مجید را عزت و شرف پیش از آنست که بر چنین جاها نوشتن که بر روزگار فرسوده
 گردد و بخلایق برودند و ندو سگان بروشاشند اگر بضرورت چیزی نویسد این بیت کافی است

ش فائده صندوق بالضم است در الفتح و کلام عرب نیامده است تربت اگر چه
 در اصل معنی خاک و گل است مگر بمعنی تبر مجازاً شهرت دارد و مراد از صندوق تربت تعویذ قبرا است
 کتاب مجید مراد از قرآن مجید فرسوده یعنی زنجیره و خراب شاشیدن یعنی شاشیده کردن بقوله قطعه
 آن هر که که سبزه در بستان با بزمیدی چه خوش شدی دل من بهش این بیت گو یا که مقوله مرده است
 یعنی در ایام حیات من هر گاه که ایام بهار رسیدی و سبزه در صحرا بستان میدید دل من چه تندرست و
 و فرحت می یافت قوله بذر آس و دوست تالوقت بهار به سبزه بینی دیده بر گل من بهش بگذر یعنی
 از خانه سوسه صحرا گذر کن مراد از گل قبرا است فائده در بطن این حکایت به باب آنست که بر توحید آیات
 و روایتان در توحید است این پنج جمله تربت است قوله حکایت پارسله بر یکی از افراد ندان
 نعمت گذر کرد دید که بنده را دوست دریا استوار بسته بود و عقوبت میکرد گفت ای پسر چه تو خود
 را خدای عزوجل میسر حکم تو کرد و نیاید است و ترا بروی نصیحت داده شکر باری نماند بجا آید
 چنانچه جفا روا را در دنیا یا که در آخرت قیامت به از تو باشد و شرمساری بری شش همچو تو مخلوق
 است مثل تو انسانی را و قیامت را فردا بسته وجه گفت ای آنکه از فردا میاید استقبال مراد است
 دوم آنکه پیش اهل ایمان ظهور قیامت با اعتبار تیشن قریب است و در یک آنکه و تمش معین نیست
 شاید که فردا بیاید و در فائده قیامت را قیامت از آن گویند که قیامت در اصل معنی استاده شدن
 است چون در آن روز مردمان از ابتدای زمین بر آس جزایه خیر و شر قیامت خوانند نمودند لهذا مجازاً
 باطلاق مظهرت بر ظرف آن روز را قیامت نامیدند قوله تننوی بر بنه ملیخ ششم بسیار به جورش
 من و دلش میازار بهش خشم بالفتح و بالکسر بمعنی غضب و قهر از سراج اللغات قوله او را تو بد درم
 خریدی به آخرت بقدرت آفریدی بهش مراد از درم آنکه و مقدار مال است چه درم درم را
 سر زبیر و پنج آنرا این دیار باشد قوله این حکم و غرور و خشم تا چند به هست از تو بزرگتر خداوند
 شش تا چند یعنی آگاه باش که مدتش قلیل است و در خداوند لفظ و نذر نماند است و این زیادت
 بر آس تحسین لفظ است قوله اسه خواجده ارسلان آغوش به فرمانده خود لیکن فرما موش به
 شش خواجده معنی خداوند ارسلان بفتح اول و سکون را در جمله و فتح سین مملد در ترکی شیر درنده را
 گویند چون اکثر ترکان غلام را بر آس حمابت اعدای باین نام سسی کنند لهذا بمعنی غلام شهرت
 گرفته در فارسی گاهی علم اسم جنس میگردد چنانکه زلفش علم اسپ رستم و کلگون علم
 اسپ شیرین و در نظم و نثر آس فائده بمعنی مطلق اسپ است مثل شده همین حال ارسلان

است آغوش معنی فعل و کنار است لیکن چون بلفظ کنیزان را بر اسے دلالت فرغوبیت آغوش
نام نغند لہذا مجازاً بمعنی مطاق کنیز باشد برقیاس تقریر ارسلان و مرد او از فرمان وہ خود بحق تعالے
است قولہ بدخبر است از سید عالم کائنات صلوات اللہ علیہ وسلم شمس خیر نفعتین حدیث نبوی سید
انفج سین و کسر یاء مشرد بمعنی سر نما قولہ بزرگترین حسرتے کہ بروز قیامت آن بود کہ بندہ صالح را
بہشت بند و خداوندگار فاسق را در دوزخ شمس حسرت ارمان و تاسف صلح نیکو کار و لفظ کار
بفارسی در خداوندی مقررے زیاد کنند کہ در مقابلہ بندہ آید فاسق بیرون بر بندہ از فرمان حق یعنی بکار
قال النبی صلوات اللہ علیہ وسلم اعظم الحسرات یوم القیامت ان یکون العبد فی الجنتہ والاصحاب
الفاسق فی السعیر قولہ قطعہ بر غلامیکہ طوع خدمت تست + خشم بجد مران و طیرہ کبیر + شمس
طوع بافتح و عین مہملہ بمعنی اطاعت و فرمان برداری و صاحب شکرستان بجائے طوع
لفظ طوق پسند کردہ بمعنی حلقہ کہ در گلو اندازند و ولی محمد گوید کہ طوع اگر مصدر است گزیر بجای
نرمان بردار باشد از قبیل زید ندل طیرہ بافتح طیش و خشم قولہ کہ نصیحت بود بروز شمار + بندہ آزاد
و خواجہ در زنجیر + شمس نصیحت رسوائی روز شمار عبارت از روز حساب کہ قیامت باشد رطوبت
این حکایت است کہ بر فکرمان وزیرستان خود بانیک تقصیر غضب و تہر بسیار نباید کرد
تا تمدی بظلم نکرہ قولہ حکایت ساسے از بلخ بامیان سفر بود شمس در ساسے یا سے مجموع
و حکایت بلخ بسکون لام شہر است در شرقی خراسان و بامیان باموجودہ نام ملکی است در کومستان
میان غزنین و بلخ و بلخ بلخ را باونسوب کردہ اند و این نسخہ از نسخہ منی رومی است و آنچه در اکثر نسخہ
بجائے بامیان شامیان نوشته اند خطائے عظیم است و شاعرین بیچارہ ہم ازین تحقیق غافل
مانندہ اند و این قدر فکر و راست کہ شامیان را از سفر بلخ کہ بمصر علیہ بنین تفاوت رہ از بجاست
تا بلخ + و ترجمہ دیگر بر فیدل شامیان آنکہ ہمراہ شیخ سوای یک اس دیکنہ بود کہ دو ہند و زحمت از
ایشان گرفتند قولہ و داد از حرامیان بر خط شمس حرامیان بمعنی رہزنان قولہ جوانی ہارقمہ ہمراہ من شد
نیزہ باز و جرم اندازد سکشور پیش زور کہ وہم در توانا کمان او را زہ نہ کردے و زور او را ن روی
ازین پشت او بر زمین نیار و مردمی شمس بدرقمہ بفتح یا موجودہ و سکون دال و فتح ما و مہملہ و
تات بمعنی رہبر جرم انداز بمعنی گماندار چرا کہ جرم بمعنی کمان ہم آندہ سکشور یکسر سین مہملہ و
فتح لام و سکون ہائے مہملہ بمعنی کسی کہ در زمین آلات حرب کند یا سپاہی با سلاح بیش مند
یعنی بہمنان زہ بالک چیلہ کمان زہ نہ کردی یعنی چیلہ بر کمان او کشیدن نمی توانستند

پشت بر زمین آوردن کنایه از زیر کردن قوله لانا تنعم به بود سایه پرورده نه جهان دیده و سفر کرده و کوس و لاوران بگوشش نرسیده و برقی شمشیر سواران ندیده شش تنعم بضم میم فتح تازنوقانی فتح نون و کسر عین مشد و بنیاز و نعمت پرورش یا جده اسم فاعل از تنعم که تفضل است سایه پرورده عبارت از خاصه پرورده و تصدیع سفر ناکشیده رعد نفتح نوا ممله و سکون عین آوار ابر مطابق منقول آنکه آواز فرشته امیر را میزند کوس نقاره کلان و کوس و گوشش نجفیس خطی است و مراد از برق تابش و لمعان یا آنکه برق شمشیر اضافت تشبیهی است یعنی شمشیر که همچو برق باشد قوله بیست و نینقتاده در دست دشمن اسیر + بگردش بنبارید باران تیر + شش حرف پاک در آخر افتاده بواسطه اسم مفعول حاصل آنکه جنگ از موده نبود قوله آنها قاسم و این جوان در پله هم دوران هر دیوار قدیم که پیش آمدی بقوت باز و بیفکنده و پر درخت عظیم که دیدی بزور سوخته برگندی و آنها خرمکنان گفته شش دوران در اینجا یعنی پچالاک برنده و مراد از قدم استوار است که از پایاوار از سالها استاده باشد و دیوار از راه از حاکم مزارعان و فقیران گاه گاه پیش می آید و درخت عظیم عبارت از درختی است که به نسبت طاقت اکثر آدمیان عظمت داشته باشد و هر بنج جایگاه مجموعله براسه استوار است و در لفظ سر پنجه سمر ناکند است و الف و نون آنها خرمکنان سایه است قوله بیت سبل کوتا کتف و بازوی مردان بنید + شیر کوتا کتف و سر پنجه مردان بنید + شش کوبضم کات عربی و او معروف در هر دو مصرعه یعنی لجا است کتف بفتح کاف و کسر تا و نوقانی بمعنی شانه گرد بضم کات فارسی گردان بضم کات فارسی به سگوانان و همیغه جمع بلفظ گردان و مردان بجای واحد براسه بزرگی و عظمت نفس قائل و قافیله گردان و مردان با وجود آنکه اختلاف حرکت ماقبل حرف قید که را ممله باشد موجود است جائز باشد چرا که الف و نون جمع و مصل است در قافیله موصوله این نقصان مضائقه ندارد قوله ما درین حال بودیم که دو چند و از پس سنگی بر آیدند و آهنگ تتال ما کردند بلیه لابد است حیوانی و دیگر برادر بغل کلیمخ کوبی جوان لا گتم چه پایکی بیست بسیار انچه داری ز مردی زور و که دشمن بیاسه خود آید بگورده شش هندی و در اینجا بمعنی وز و دلاهرن است زیرا که ما بین دریا و بلخ و ایران هند و یا فتنه می شود و شاید که شیخ از بلخ بسوسه هندستان می آمده باشد در لوامی کابل و غزنین خال خال بندوان یافته میشوند چوب عبارت از عصا و کلون کوب آتیه است چوبین کشاورزان لاکه بدان کلون کلان را میکشند چه پایکی سیاه مگردان خطاب بمعنی چپا استاده و بهیت عربی و لاسم کلام شیخ است در خطاب جوان بیدتم

تقوله تیر و کمان را دیدیم از دست جوان افتاده و لزره بر استخوان
مخروط است قوله میت نه هر که موسی شکافد به تیر جوشن خای به روز جمله جنگ دوران با بره پاست
ش مراد از موشکافتن نشانده باریک زدن است یعنی هر که به تیر اندازی ما هر کامل باشد جوشن بطبع
یحیم عربی و فتح شین مجمه و لبون نوبه از لباس جنگ که غیر از زره است چهره تمام حلقه باشد و جوشن
مربک از حلقه یا پارچه یا آهن باشد و خای امر است از خاسیدن که بدانند باریک کردن چیز
سخت است چون تیر کلب اسم و امر معنی اسم فاعل پیدا میشود پس جوشن خای یعنی جوشن شکنند
باشد و ز بقدمیم را و جمله بهتر و اگر بقدمیم را و مجمه خوانند نیز روا باشد بهر دو صورت با و موحده بمعنی در
باشد و پاسه داشتن بمعنی استاده ماندن و قائم بودن یعنی این قاعده کلیه نیست که هر که در فزون
سپا پلگری و زور آوری کامل باشد خیرات و دلآوری هم داشته باشد قوله چاره جز آن ندیدیم که
و جامه و سلاح را با کردیم و جان بسلاست بریم شش را با کردیم ای لذت شیم و آن اختیار بقوله قطعه کارها
گردان مردگار دیده فرست به که شیر شتر زه در آرد بیزیرم کند به شش کارها که گران یعنی کارهای مشکل
فرست بکسرتین امر است از فرستادن و آنچه بعضی فریست دانند خطای عظیم است مرد با کسر
وال موصوف است شتر زه لفظ شتملین و فاعل در آرد مردگار دیده است و مفعول آن شیر شتر زه
لفظ غم شد دست براسه وزن و مراد از غم کند حلقه کند است فائده نغفی نمائند که بضرورت نظم
در چند اسامی و در حقه فارسی تشدید جاست است مثل پر بالفتح و زور و فم بالفتح و بالضم و فرودم بالضم
قوله جوان از چو قوی بال و بیلین باشد به جنگ و شمش از جهول بلسله میوند شش بال بیای
تحتانی بمعنی گردن و آنچه در اثر نسخ سقیمه بال به اسه موحده نوشته خطاست چراله بال بمعنی
حقیقی بازوسه مرغان است و بمعنی بازوسه انسان مجاز است و بال تحتانی بمعنی کردن حقیقی
پس با وجود حقیقت مجاز پر دافتن لائق نباشد و مراد از بیلین قوی میبعل و متن و راست بلسله بالضم
و نزد بعضی بکسر به معنی از هم جدا شود میوند بمعنی اندام و اعضا یعنی هر عضو که بقلب تریب است
بعضو بعید قوت رسانیدن توان چنانچه بازو و ساعده چرخه دوران و ساق پاسه لا و پنجین حالت
در خوت بمطارد و میسر با قوله نبرد پیش مصفا آن موحده معلوم است به چنانکه مسکه تسرع
پیش داشتند به شش نبرد یعنی نون و فتح با موحده سکون لاسه و دان مملتین بمعنی جنگ
و قتل مصفا یعنی مجاز بمعنی جنگ و بیانش در زبیب چه گذشت و دان شبنم در زبیب
معنی عالم و فاضل و آنچه در اثر نسخ مسکه شمرعی نوشته خطاست چرکه لفظ مسکه

بیا

غلاظ خواندہ می شود در لبط و فائزہ این حکایت آنست کہ براسے متھابله غلیمان قومی و نژاد مند کہ
 ناآزمودہ کار باشند اعتماد نہاید ساخت و بر کار ہائے دشواری بجای مردم بلاکش ناز پروردگان را
 نیاید نرسنا و قولہ حکایت تو نگر زادہ را دیدم ہر سر کور پدرا شستہ و باد و بیش بچہ منظرہ در پیوستہ
 کہ صندوق پدرا سائین است و کتہ بر نین و فرس از زمام انداختہ و خشت فیروزہ درو سکار بردہ
 ش منظرہ در اینجا بمعنی مباحثہ و مفعول در پیوستہ منظرہ است و در بعض نسخ منظرہ واقع شدہ
 درین صورت در پیوستہ لازم باشد متعدد صندوق تربیت عبارت از حوالی جوت قبر است کہ بچو
 صندوق باشد یا عبارت از صندوقی کہ مردہ را در آن دلا ز کشیدہ در قبر نہادہ دفن کنند لکن تا بکسر
 آنچه از قسم آیات یا تاریخ بر سنگ کندہ یا بر کاغذ و غیرہ نوشتہ بر مقابر و مساجد و غیرہ وصل کنند
 زحام بطمراے حملہ و خاتم جمعہ نوعی است از سنگ سفید کہ نرم باشد سواے سنگ مرمر فیروزہ و در
 بعض نسخ پیروزہ ہر دو یک است نوعی از جواهرات است زنگاری رنگ و در اینجا از خشت فیروزہ
 خشتی مراد است کہ با بکینہ فیروزہ کون یا لا جو ردی بران روغن کنند یا آنکہ در تمام فعلی بطریق مبالغہ
 علو کفیتہ باشد قولہ بکور پدرا تہ چہ مانڈشتہ دوسہ فراہم آوردہ و شتہ خلک برو کردہ آندہ ش چہ مانڈ
 بفتح نون بمعنی چہ شا بہمت کند چہ مانڈن بمعنی مانڈ شدن آندہ است و فاعل مانڈ کہ صیغہ
 مضارع است تربت پدرا کہ بالانڈورا است و یاے خشتی براسے نکرہ تحقیری است و شتی بمعنی
 اندکے گو کردہ بکسر کات فارسی یعنی جمع آوردہ قولہ درویش بچہ چون این بشنید گفت خاموش
 تا پدرا تہ بزیر این سنگاے گران بزخوہ بچینیدہ باشد کہ پدرا مر بہشت رسیدہ باشد ش کہ در خبر
 است موت الفقرا و راحتہ و موت الاغنیاء حسرتہ ترکیب موت بتنا و مفادت فقر و مضات الیہ
 راحتہ بچہ چنین است فقرہ انجیر اغنیاء جمع غنی حسرت بافتح انسوس قولہ بیت خوک کہ تر
 نمند بر روی ہارہ بر آسودہ بر کند زتارہ ش در ابتدا و لفظ آسودہ کہ الف محدودہ است سک
 و و الف دار از بجائے الف و ش ہارہ خواندہ شود تا وزن بیت درست گردد قولہ قطعہ درویش
 کہ پارہستم و فاد کہ شد + پدرا مرگ ہمانا کہ سبکسار آید + ش بار مضات وستم و فاد تہ لواء
 عاطفہ ہر دو مضات الیہ سبکسار در اصل سبک سراسبت بزیا دت الف در اینجا بمعنی
 بے رنج و بے اندوہ قولہ و آنکہ در نعمت و آسائش و آسانی زلیست + مر و نش زین ہم
 شک نیست کہ دشوار آید + ش در لفظ زین ہم از سببہ است و اشارت این ہم
 بسوسے نعمت و آسائش و آسانی است یعنی بہ سبب ترک این ہمہ مرغوبات رسلست

از چرخمان دور نمائیت شاق باشد قوله همه حال اسیری گنه بندی بر هر دو خود شتر از حال ما میرسد که
 که گفتار آید درش یعنی هر چند که نخر ایما سه حال اسیری از زندان ربانی یا بد بلکه از حال ما میرسد که
 تمام در زندان محبوس گردد بهتر باشد پس حال تو انگر در وریش مرد در برین قیاس باید کرد ربط این
 حکایت با این باب آنست که در وریش زاده چنان تربیت یافته بود که تو انگر زاده از الزام داد و بهتر
 آنست که فایده این حکایت در تربیت علوم خلافت باشد که بر عسرت و میانه روی دنیا صبر نمایند
 تا با آنجهان برخوردنیانی فایز شود نه قوله حکایت بزرگ را بر سپیدم در معنی این حدیث عادی عاروک
 نفس سگالقی بدین تندیک ترجمه دشمن ترین دشمنان تو نفس تو باشد که میان دو پهلوی تست
 ترکیب افکار با الفتح اسم تفصیل و ابتدا و مضامین عدو بغتتین و تشدید او و جمع عدو که بفتح اول و
 ضم و ال و و او است مضامین الیه و مضامین و کاف مضامین الیه و نفس بضم سین خبر مضامین و کاف
 مضامین الیه مجموع موصوف و الی صفت بین بالفتح طرف و مضامین جنبی جیم و سکون نون و فتح
 یا سه موجوده یعنی دو پهلوی تثبیت جنب مضامین الیه در اصل جنبین بود نون به سبب اضافت که کاف
 شد افتاد و بین جنب یک طرف با متعلق خود که آن لفظ وجود باشد صلواتی موصول تخیلی
 همانکه در اینجا از نفس نفس اماره است نه حتمه و هوایه قوله گفت بحکم آن که هر آن دشمن که
 با وی احسان کنی دوست گردد با نفس اماره آنکه سلا پیش کنی مخالفت زیاد کن بش نفس
 بسکون فاول و جان بدلا با الفتح نیم صلح و شش پیش بیخودت و قبیل ضرر عار در بروج است و ضرر
 نفس بالا ایمان و قبیل ضرر عار بدلیاست که فنا پذیرد و ضرر نفس باخترت که باقی است قوله قطع
 نوشته خودی بود آدمی بگو خوردن + و در خوردن جوهرها هم میونت جوهرها + نش بهایم بفتح باد
 موجوده و کسوفه که چهارم است بمعنی چهار پایان و این جمع بهمیما است بیوقوف در اصل
 با وقت بود و او از اشباح صممه الف پیدا شده است هر گاه که با زنده براسه درستی وزن
 بالف لحن گشت الف در مصورت بقاعده معینه بیاء تحتانی بدل شده میونت کردید جماد
 بفتح معنی جسم بجان مثل خوب و سنگ و هر چیز که در آن نشو و نما نشا شد در شرح عربی
 مصرعه ثانی چنین نوشته مصرعه دیگر خوری جوهرها هم میونت جوهرها + اگر چه بمطابقت خطا
 بهایم بیت ثانی خوب است مگر علی العموم مخاطب بر سخن ریگیا ترک ادب است چرا که
 سخن عام شمول بخا همان نیز دارد و فایده قوله مراد هر که بر آری مطیع امر تو شد + خلاصت نفس گه
 فرمان در بد جو یا لث جماد + نش با صیغه بر آری که جامع حلال و استقبال است بلفظ شد

که صیغه ماضی است باین ترکیب جمع کردن نشاید مگر براسه دلالت سرعت مترتب فائده و تقدیر و نوع جائز بلکه مستحسن است و لفظ خلان نفس متعلق مصرعه اول و کات علت و فاعل و بدل و یافت نفس است فرمان و بدیعین حاکم و غالب که در ربط این حکایت باب است که نفس کا فاعل تربیت کردن و باصلاح آوردن ضرور است

قوله حکایت جدال سعدی باندعی در میان تو انگران و درویشان

ش ربط این حکایت باب است که تا مردمان بدانند که نه همه تو انگران نیک اند و همه درویشان بلکه نیک و بد در هر دو طایفه موجود است و علم دادن باین معنی منجمله تربیت با است قوله یکی را بر صورت درویشان در بر صفت ایشان در محفل دیدم نشسته و شعبی در میوستانه و در پیش شکایت باز کرده و دم تو انگران آغازش شنب بفتح شین و نین محمه و باس لوحده و در آخر یاد قبول تفریح و تعظیم بمعنی شور و غوغا عظیم و در بعض نسخ شنعنی واقع شده بفتح شین محمه و سکون نون و عین ممله و کاف و نونانی بمعنی زشتی زوم بفتح زال محمه و تشدید میم که در اینجا مضامین است بسوسه تو انگران بجز و بدل و نون قوله سخن بد آنجا رسانید که درویشان ارادت است قدرت بسته است و تو انگران را پاسه ارادت شکسته شس ارادت و در اینجا بمعنی همت است یعنی تو انگران تا نصف میل خبر گیری درویشان نمی کنند قوله حیث کریمان را بدست اندر درم نیست و خداوندان نعمت را گرم نیست و شس لفظا اندر زانجا است قوله هر که در درم نعمت بزرگانه این سخن سخت آمد بقرم ای یار تو انگران دخل مسکینانند و ذخیره گوشه نشینان و مقصد را بران و کفتم مسافران و تحمل بارگران از بهر راحت و لگران شس دخل بفتح و ال و سکون خا بر همه بمعنی آمدنی زر یعنی بنده آمدنی زانجا در حق مسکینان و در حق گوشه نشینان تارک دنیا بجا که ذخیره اند که هر که خواهند از آنجا استانند یا آنکه سبب دخل مسکینان از قبیل زاید عمل و بر همین قیاس ذخیره گوشه نشینان و مقصد در اینجا بمعنی مطلب است چنانکه در عرف عام شهرت دارد از آنجا بکسر حروف ریاضت کنندگان ای ملاقات کنندگان کفتم بالفتح جاسه پناه و مردمان را در آنجا کفیف داد و در شس در رخ معدلت و انصاف است قوله دست تن اول انگانه بطعام برند که متعلقان فرید درستان بخورند و فضل مکارم ایشان به ارا مل و پیران و اقارب و حیران برسد شس تناول بنیم و افوا که رفتن و برداشتن مجازا بمعنی خوردن مستعمل است و اضافت دست بسوسه تناول بعلاتیه مقارنت است یعنی دستی که مقارن بحالت تناول باشد متعلقان عبارت از زن و عمر زندان است و فرید درستان مراد از زمین و خا و در فضل بقرم آنچه از حاجت زیاد داده اند

باشد در اینجا ملاحظه شود که براس غرت و بزرگی اهل دین بر جوان چینیند و نوبت نخوردن آنها
 فریبده باشد مگر مفتح میم اول و کسر لایحه جمع مکرست که عبارت از بخشش و انعامهای ایشان
 است ارازل بفتح اول و کسر نیز زمان حیوان از کشف اللغات و بعضی اهل تحقیق چنان نوشته اند که
 ارازل جمع ارازل است که بوزن اتمق باشد یعنی مردی و زنی که قدرت بهیچ چیز نداشته باشد اما قارب
 بفتح اول و کسر لایحه معنی نیز میگردانند در جمله و خانه خواند در قرابت خواهد در مصاحبت جمیران
 بلکه جمیر و یا معرفت معنی همسایگان این جمع جا راست که همسایه باشد چنانچه جمع نام و نواح نیزان
 و تبحران قولی قطعه توانگران را وقت است و نادر و مهمانی با زکوة و مطلقا و اطلاق و بهی و قربانی پیش
 درین بیت تعریفیه است توانگران است که از دست مفسدان بر نیاید وقت بافتح چیز که سنی
 سبیل الله و گذارند تا مردمان اذات نفع گیرند مثل چاه و مسجد و مسافر خانه و بی و علی هذا القیاس قرآن
 مجید و کتب نذر بافتح نون در سکون ذال معما چنانچه بشرط برآید حاجات باحق تعالی عمد بر میان خیرات
 کنند یا ثواب طعامی بروج بزرگی رسانند لمانی ضیانت عزیزان و طعمهاست و شاد و میبار کوة بفتح
 از مجموعه و فتح کاف و الف بصورت او و دانه و نوقالی گرد نوشتن مثل ادا زکوة فرض است و همچنین
 در صلوة و آن چه علم حصا زکوة و طلاست که بعد سالی بسایکین و نقره ادا بند ارازل که نماز
 شخصت و بهشت رویه نباشد مطلقا بالکسر یعنی صدقه عیال انعط که بر هر غنی واجب است از براس
 خود و فرزندانش تا باغ و غلامان و کنیزان بس هر واحد از کم میا بر ج نیم صاع دهد و اگر جو باشد یک
 صاع دهد و هر صاع بوزن دو صد و شصت و چهار روپیه باشد و هر روپیه دورتی کم یا زیاده باشد
 اعتاق بلکه اول و سکون عین ممله و تا و نوقالی بمعنی برده آزاد کردن و برده بفتح بار موحده در
 ترکی غلام و کنیز را گویند باری بفتح هاء و سکون ذال ممله گا و شتر و یا که سپند که محرم کعبه و بستند
 براسه و در قربانی و آنچه بر روز عید اضحی و سر روز بعدوی از شتر و گاو و گوسفند براسه خدا درج
 کنند قوله توکی بدو لغت ایشان رسمی که توانی به بخورد و در لغت آن هم بعد پریشانی پیش کی بی نتخ
 کاف عربی سوال از وقت رکعت بفتح اول و سکون کاف یکبار استخوان در نماز قوله که قدرت
 وجود است و اگر قوت وجود توانگران را به پیوسته شود که مال مغزکی دارند و جامه پاک و عرض مکتوب
 و دل فارغ نشد جوید بالفتح بخشش سجود و گفتن جمع سجده مراد ازین نماز فرض و نوافل مغزکی
 بضم میم و فتح زاء معجمه و فتح کاف است و در آخر الف مقصوده بصورت یاد صیغه
 مفعول از ترکیب که از انواع مصداق تفضیل است بمعنی پاک کرده شده و مال مغزکی

ب

عبارت از مال مطہر کہ زکوٰۃ ازان داده باشند چہ زکوٰۃ چہ کمال است جاہلہ پاک یعنی جامعہ توانگران
بیشتر یا کتر باشد چہ اگر بہ تبدیل جامعہ مشکوک دسترس دارند اعراف بکسر عین موملہ و سکون را در حملہ
و مناد و معجزہ معنی ننگ و ناموس و عزت و آبرو و مصون بفتح بیہم و مضم صا و نملہ و سکون و او بر وزن مقبول و
ملول بمعنی محفوظ و این اسم مفعول از رعایت است و کسبیکہ معادرا ساکن خوانند و بالاسے آن و او
بمعرزہ نوین و بر وزن نمونہ خوانند کسب غلط یعنی ننگ و ناموس تو انگران بہ سبب غلام جہالت و مہمیا
بودن تمامی اسباب ستر و پرده بہ نسبت تغییر ان شکست از لغز و تصرف نامہ بار و محفوظ ذاتیہا باشند
و آنچه اکثر شارحین عرف معنی جسارتین نوشتہ اند در اینجا صحیح نیستی ندارد و نامہ و ننگ و نملہ و سکون
دل تو انگران از فکر حاجات ضروری فارغ باشد قولہ قہر است طاعت در لغتہ لطیف است و صحت
عبارت در سکوت لطیف شش صحت در اینجا بمعنی درستی لطیف نمونہ و نملہ کلمہ یا کثیرہ قولہ پیدا است
کہ از شکم خالی چہ تو آید و از دست تمی چہ مردت را یاد و از پای شکستہ چہ سپرد و از دست گرسنہ چہ خضر
ش را یاد بفتح یا و حتی تا سینه مفاہر از زادن کہ تر جمہ قولید است و این تقریبین دوو سختی است
نوت و مردت و دروم آید و یاد سپرد بفتح بمعنی رفتار کہ سنے بسکون را در حملہ و کسر آن ہر دو در دست خیر در اینجا
بمعنی سخاوت قولہ قطعہ شب پران بہ نسبت آنکہ پدیدہ نمود و چہ با ارادانش بہ شب شب یعنی در شب
اکثر لفظ و کہ حریت ظریفیت است از طرفت مشہورہ مخدوم کنند چہ با لفظ بمعنی خفتند پدیدہ لفظ ہر وہ
بافتح و ظیفہ و چرخ با ارادان بمعنی وقت با ارادہ قولہ نور گرد آوردت با نشان بہ تا فراغت بود دستانش بہ
ش معمول مورا است کہ در ایام گم را نبرہ ہاے غذا در خانہ خود جمع نمودہ دنیا یام سر با بقا غمت تمام
میخورد بر ہاے تلاش غذا از خانہ بیرون نمی آید حاصل این بہیت آنکہ تو انگری و ذخیرہ داشتن اسباب
معیشت خوب است حتی کہ از خوش و حشرات ہم خوشتر است و از آدمی با رجہ اولی زریساتر و در ایشان
ازین نعمت محروم قولہ فراغت با فاقہ نہ میوند و جمعیت در تنگدستی صورت نہ بندش یعنی چون
در ایشان را بیشتر فاقہ باشد با فراغت دل مشغول حتی ایشان را بکسر کرد و چون الشراقات
در ایشان بہ تنگدستی گذرد در ہنگام عبادت جمعیت خاطر ایشان را کجا رونما یاد قولہ کے تحریبہ عشا
بستہ و در باب منتظر عشا نشسته ہرگز این بدان کی ماندش اشارت بہ لفظیے تو انگلاست
بلفظ دیگری بدرویشی ظہر بجمہ بجا حملہ بمعنی تبسیر اولی یعنی در ابتداے نماز اول بار آمدہ اکثر گفتن
و قتیکہ دست بر گوش نمنند و تحمیمہ ازان گویند کہ بجز و تباہی ادنی التفات بغیر حرام میگردد و چون
از انجا بکلام بشیری وسد اکل و شرب است ازین جهت صلہ آن لفظ بستہ آورده

عشا و اول بکسر عین یعنی نماز شب و عشا و ثانی بفتح عین یعنی طعام شب یعنی هر شب توان گذران بفرغ
 خاطر بنماز مشغول باشند در درویشان منظر طعام باشند که از خانه اهل محله که رسد یا در تدریس بختن
 طعام در رنج باشند و اشارت لفظ این به معنی است و اشارت آن بفقیر و باند بفتح نون بمعنی
 مشابَهست دارد قوله بیست خداوند بگفت بحق مشتغل + پراکنده روزی پراکنده دل + شش
 نمانت بضم مالدار می و تو انگری مشتغل بکسر عین معجمه مشغول شونده و پراکنده روزی
 لقب است بر آن کسیکه روزی او معین و معلوم نباشد قوله پس عبادت ایشان بقبول نزد بکسر
 است که جمع اند و حاضر نه پریشان و پراکنده خاطر اسباب معیشت ساخته و با او پروراخته
 شش قبول بفتح قاف و ضم بار مصدر است بمعنی پسندیدگی کاف بر آن عملت چرا که عبادت
 به خاطر جمعی و حضور قلب بقبول باشد معیشت بفتح سیم و کسر عین زنگانی و بمعنی آنچه با آن
 زنگانی گفت یعنی روزی و قوت عزت با آن تحقی در آخر ساخته بر آن اسم مفعول بمعنی ساخته
 شده ای مهیا و تیار و باراد بفتح جمع و رد یا بکسر که بمعنی وظیفه خواری واد عجمه است و پروراخته
 از پروراختن که بمعنی مشغول شدن است و فاعل پروراخته توانگر قوله عرب بودید اعوذ بالله من
 الفقر الملکب و مجاوره من لا احب شش عرب در اینجا بمعنی مرد شهر باش از ملک عرب است
 ترجمه پناه بخوارم بخدا از فقر برود در اندازند و پناه می خواهم بخوارم مسایلی کیسکه دوست نمی دارم
 او را ترکیب اعوذ بفتح همزه و ضم عین جمله و ذال معجمه تشکر واحد از مضارع معلوم
 باب نصر از مصدر اعوذ بفتح و ضمیه ترکیب واحد مستتر فاعل و با جار فاعل استند مجرور من جار الفتح مجرور و
 موصوف ملقب بضم سیم و کسر کاف و تشدید بار موصوفه اسم فاعل از الیاب صفت او است
 الیاب بکسر بر و کس در آمدن و برود در او رکن لازم و متعدی هر دو آمده و وی طفه جاوید
 بکسر معطوف بر نیزه و مضارع من یا بفتح موصول در مضارع الیه الاحب بحاسه حمد و یا بضم
 تشکر واحد از مضارع منفی معلوم باب افعال و صله موصول و ضمیه تشکر واحد مستتر فاعل
 او و ضمیه واحد مذکر فاعل که عاند پس و کس موصول بود و مفعول بر آن رعایت بجمع حذف
 کرده اند یعنی در اصل الاحبه بود بمعنی دوست نمی دارم و را منفی خانه که فقره ثانی این عبارت
 عربی و دخل بطلب ناز را در جنت آنکه تمام عبارت نقل کرده آورده اند قوائید و در خبر است الفقر
 سواد الوجوه فی الدارین ترجمه فقر سیاهی رو است در هر دو جهان و مخفی خانه که این حکم نیست است
 که فساد و معاش موجب فساد عرفان است یا آنکه در اینجا مراد از فقر فقر اضطراری است

بیاورد از لای دور بوزره گرمی و فقر اضطراری آن باشد که بعد از ضایع شدن ثروت و دنیا بنا چاری
 ترک لباس کرده تقیر می شوفا بقوله گفتا آن شنیدی که پیغمبر علیها سلام گفته است انفقتم فخری
 ش الفقیر بنیاد و فخری فخر یعنی فقر و رویشی انتحار من است ای بروصفت درویشی نازان هستم
 پس این دلیل است بر فضیلت فقر درین حدیث فقر مرد از فقر احتیاری است که شریعت دنیا
 را گذاشته تدرشوق الهی از لذات درگذشتن بقوله گفتم خاموش که اشارت خواجه عالم علیه السلام
 بقوله طافا ایست که مرد میان برضاند و بدت تیر نضانه اینان که مژگن برار پوشند و نظیره از بار
 فرو شدند یعنی در جواب آن گفتم که خاموش باش چرا که معنی حدیث نه تمهید نه فرودیدان رضا
 اند یعنی مصلحتی که با ایشان میرسد من جانب الله نمیدهد بران صابر دراضی باشند قضا خواهدش
 الهی ابرار با بفتح جمع بر یا آبر یعنی نیکو کاران صلحا و ادرار بالکسر روز ریزند و وظیفه یعنی بسبب کثرت
 درین مال طعام و عیشه را نمی خورند بلکه جمع نموده می فروشدند آنچه در شرح عامه گفته اند از این شدند
 و رایج شده اطلاق نوشیدن بر لقمه جائز است چرا که در اصل نوشیدن معنی خوردن است مگر
 این نسخه موثر نیست اصح همان است که درین نوشیدن چرا که در مقام خصوصیت گفتن بیان الهی
 بیاید فانهم قوله قطعه اے طبل بلند بانگ در باطن طبل است نوشه چه تدبیر کنی وقت بسیج +
 ش در اینجا از طبل مرد بلند آواز است و بیج در اینجا معنی خالی است و بلند بانگ در باطن
 بیج مجموع صفت طبل است و تشبیه طبل با دم بلند صوت و بے فکر و بے کمال ظاهر است
 و نوشه عبارت از اعمال صالحه و بیج با عری کسر سین ریاضه معمول و حیم فارسی معنی طیاری
 سفر و در اینجا کنایه از حالت نزع قوله روز طبع از خلق بی بیج ای مردی بی بیج هزار دانه بر دست
 بیج + ش از بیج الفت و راه حله تخفیف اگر مردی بی بیج از بیج بی بیج بی بیج بی بیج بی بیج
 معمول در میان بعضی مشایخ است که بسج هاسه در آواز یا نهد تا هزار دانه نزهت خود دارند و بوقت دیگر
 کارها بر سر ای دست نمی بیند و غالباً اینقدر درازی سج خالی از ریاضت باشد بقوله درویش برین نیست
 دنیا را تا فقرش بگردد تا خاندانش درویش همه نیست قرار نمیگیرد تا از کلمات و اوجیه فقره بگفتنی گنجد
 یا آنکه اگر کسی کلمات گفت گوید و راه انکار لغات جهانی بود بقوله کاد الفقیران کیون که ش ترجمه
 نزدیک است در پیشه بان که گفت در این حدیث در مشق تقیری است که بکلمات لاطال
 متکلم شود و حالتی که باید در ویانته نشود ترک کسب کا و ارضی میاومیکه از اعمال مقارنه فقر هم
 اوان مصدریه کیون مضارع معلوم غائب باب نصر و ضمیر درواشمش و گفته خبر جماعه ضمیه کا و

تقوله نشاید جز بوجود نعمت بر منزه الپوشیدن یاد راستخلاس گرفتاری کوشیدن شش نشاید درینجا
 یعنی امکان ندارد و جود یعنی مصدر است یعنی باینکه شدن یعنی بودن و ثبوت نعمت درینجا یعنی
 مال و توانگری پوشیدن لازم و متعدی هر دو آمده درینجا یعنی متعدی ای یعنی پوشانیدن استخلاس
 با کسره هائی و با نیندن گرفتاری بیجا و جمول و حدت تقوله ابناے جنس ما را به مرتبه ایشان که
 رساندند و علیا بید سفلی چه مانند شش اینبار جنس ما را این قول شیخ است یعنی نوزندان جنس
 ما را اے در ایشان را و ضمیر ایشان به توانگران و مکان که امیه برای استفهام انکار سے دید بالفتح
 و تخفیف دال بمعنی دست علیا بضم عین و سکون لام و فتح یا تختائی و در آخر الحاق مقصود
 بصورت است الف بمعنی بلند تر صیغه مونث افعال التفصیل مخفی مانند که درین لفظ و تعلیل شده
 است یعنی آنکه هر اسمیکه بر وزن فعل با بضم و سکون عین باشد و مقابل لام کلمه او او افتد
 آن و او را بیا تختائی بدل کنند تعلیل دیگر آنکه هر الفی که بعد یا را بابع افتد واجب است که آنرا
 بشکل خط نصب نویسند یعنی بر اثر شکل خودش مثل دنیا بخلات مخفی و چون لفظ بد در محاوره
 عرب مونث است لهذا انقضتش بصیغه مؤنث آورده تا فاعلم فعله بضم سین جمله و سکون فاء و
 فتح لام در آخر الحاق مقصود بصورت یا رپست تر و این تا نیت السط است مراد ازید علیا
 دست توانگر صاحب عطا وید سفلی عبارت از دست فقیر چرا که وقت دادن دست دهند
 بالا باشد و دست که ندهد بر چه بان بفتح نون بمعنی چه شد است دارد یعنی برابر می ندارد تقوله نه بینی که در محکم
 منزلی چه شارت میدهد از تعیم اهل محنت شش محکم در لغت معنی استوار و در اصطلاح علماء
 اصول فقه محکم معنی آیت است که معنی آن ظاهر باشد و احتمال تاویل معنی دیگر نداشته باشد
 مقابل آیت نشانیه و آن آنست که احتمال وجود دارد بمنزله نبوت که از جمعه بر وزن تفعیل است
 است بمعنی اسم مفعول ای بمعنی منزل مجاز که بمعنی قرآن مجید تعیم بمعنی نعمت و فاعل میسرهد
 بق تعاس است و آنچه در بعض نسخ بجای محکم لفظ محکم نوشته شده بفتح معنی جاعله است این
 نسخ ضعیف است آیت اولک لکم رزق معلوم ترجمه آن گروه مومنان هستند است مرایشان
 راست روزی معلوم و دانستهای ظاهر مخفی مانند که آن روزی مراد از میوه است که نا کون است
 درین معنی لفظ نوا که در آخر این آیت است و اینجا مذکور است تا نیت است و لکن
 بضم نونه و او مکتوب است نه لفظ و الف بعد لام لفظ بت لام جار هم بضم مجرور با تعلق
 محدود خود که آن ثابت باشد و خبر اولک و رزق فاعل آن مخدوف و موصوف و معلوم

بیت

صفت او یا آنکہ زرق معلوم مبتدا باشد و لم خبر او و مجملہ خبر او ملک و فواکہ کہ در اینجا مذکور نیست
 بفتح فا و کسر کات جمع فاکہ خبر مبتدایے محدود است یعنی فواکہ قولہ تا بدانکہ مشغول کفایت از
 بولت عفاف محروم است و ملک فراغت زیر نلیں زرق معلوم شش لفظ تا برائے تنبیہ است
 بمعنی آگاہ باش کفایت بفتح زوری و معاش عفاف بفتح عین مملوہ و وفا بمعنی پارسائی و پرہیزگاری
 زیر نلیں باصطلاح بمعنی طبع و تابع چنانکہ گویند فلان ملک زیر نلیں فلان پادشاہ است یعنی
 اہل آن ملک مہر آن پادشاہ را مقبول داشته فرمان پذیر می شود و زرق معلوم درد دنیا عبارت از
 روزی و وجہ معاشی کہ حصول آن از جائے معین عند العقل یقینی باشد مثلاً مال و ذخیرہ و نوکر
 و باغ و آراضی قولہ بیست تشنگان را نماید اندر خواب + ہمہ عالم چشم چشمہ آب + شش نماید لازم
 نہ متعدی یعنی تشنگان را از بسکہ احتیاج آب باشد تصور آن تمام عالم در یابی آب خواب مینماید
 ای بنظری آید بچنین درویشان بسہ دستگاہ را ہمہ روز در بیداری بچست و جوے اش و ہمہ
 شب در خواب خیال حصول معاش میکنند و وسائے نفس تکافر نمیکند کہ بخوابد از اند قولہ
 ہر کجا سخت دیدہ و ملخی چشمیدہ بینی خود را از شرہ در کار ہائے خوف اندازد و از توابع آن نہ پرہیزد و از
 عقوبت نہراسد و حلال از حرام نشناسدش مرد از سختی دیدہ و ملخی چشمیدہ مرد مفلس و محتاج است
 و بودن ہمہ بر ہای دیدہ و چشمہ علامت یاد تنگی است شرہ بختتین و ہائے بلفظ بمعنی کثرت
 حرص و انجھ در بعض تنہ و در بعض شرہ بشدید را در نوشتہ اند خط است محوف بفتح میم و ضم خاء
 معجمہ بمعنی خوفناک توابع یکسر یا موحده کہ درت چهارم است جمع تابع در اینجا از لوازم افعال
 یعنی مثلاً الرق درت نکاح نداشته باشد زنا کن پس از توابع زنا خارج شرعی است کہ پادہ زنند نہ
 اندیشد و اگر این حد بسبب توقوف مانا از عقاب آخری نیندیشد نہ پرہیزد یعنی پرہیز نمی کند و
 این اشتقاق از مصدر جعلی است عقوبت تعذیب دنیا و آخرت نشناسد یعنی تمیز نمی کند
 قولہ قطعہ سکر را کہ کلونے بر سر آید از شدای بر حمد لیں استخوان است ہش حاصل آنکہ
 مفلسان بسبب تصور قوت شرعی حرام را حلال انگارند و پرہیزنا خودی را خودی بنا ندارند قولہ
 و گر نقشے در گوش برزدش گیرند با لیم الطبع پیدا کند کہ توانست ہش یعنی بسیار وحدت نقش با بفتح
 سر سر میت کہ جنازہ باشد در بعض کلام خصوصاً در وقت قلت زلفقار و کس کیے زیر بالین دیگری
 زیر بالین شدہ جنازہ را می برند لیم الطبع شخصیکہ بگدائی مال اندوزد و خوان در ہنرستان اکثر
 مدور سازند و مربع و مستطیل نیز در ولایت ہشتہ خوانند ہائے کلان مربع و مستطیل سازند و آدمیشی

بر سر دوش برداشته بوقت تقسیم اطعمه از جاهے بجائی می برند بقوله اما صاحب دنیا بعین معنا نیست
 محقق لغت المعنوی است و بحال از حرام محفوظ نشن مراد از صاحب دنیا یعنی و مالدار است عین معنی
 چشم در اینجا مراد از چشم قدرت ملحوظ کجای محمله و ظاهر مجمله بگوشه چشم دیدن شده و حریت باو در لفظ لاطلال
 سبب یعنی سبب یافتن حلال از حرام محفوظ انا قوله همانا تقریر این سخن نه کرده ام و بر بیان بیان
 نیاورد ام انصاف از وقوع مادمش همانا بفتح اول یعنی پنداری و گو یا بر بیان معنی محبت روشن
 و دلیل قاطع منصف بعیاری طلب اعتراض از خصم می نماند تا بر بیان خود قاطع شود و یعنی اسے
 می اطاب چنان پندار که سعی آقا بر سخن نگردد است بر بیان بیان نیاورد است پس در ضمیر و نیت
 خیر و نیت شاد که کلمه الحق بگوئی قوله نه بر دیدی و نسبت دعای معنی بر کشف بسته یا به بینوایی
 در زمان شسته یا کف از معصم بریده الابعث درویشی شیره مراد را بحکم ضرورت در نقب یا
 گرفته اند و نقب با سفته نشن سرگرم معنی اصلا یعنی در هیچ وقتی از اوقات افکانت دست بسوسه
 ای انصاف استراتی است یعنی نیتی که مقرون بحال است دعا است ای اکثر بدعای شکر نعمت
 برداشته می شود و بعد گفته اند که دنیا بعین معنی از دعا بازی دست بر کشف بسته و با ارضان است
 مجموع دست دعا بسوسه نعمت اوقات حقیقی است معنی نیت است معنی نیت داده شده یعنی
 کسیکه او را حق تعالی نعمت داده باشد و می تواند که بکسر عین خوانند یعنی نعمت دهنده غرض
 بهر کیف مراد تو انرا است و یا کس می برای تنه یا نماند و عمومیت در کشف بفتح کاف و کسر تار
 نوقاتی معنی شانه دست بر شانه پشت است نون نون بیخودان شیوایی معنی سلسه سامانی و
 تباری کف با بفتح و بر اینجا معنی نیت است معصم که معصم سگون علی بنو محمد بفتح صاء جمله جاسے
 دست بر بکن و دست بر بکن بر این که بر ساعد نزدیک مکتوبی که کشند بمانند نیت بر بکن و بر اینجا
 مراد از معصم چپو که گاد ساعد است یا کف دست معمول است که در آن در سر بان قطع می کنند و در
 بعضی نسخ بجای این فقره چنین نوشته اند امر بایر ده معصومی در بیدار و در بوش کسج هر دو عبارات
 مرقوم است یا معصومی مصداق است یعنی معصوم بودن و معصوم امر الیه و نیت معنی نیت است
 شده و محفوظ است مگر در اینجا معنی اصطلاحی است که صلاح و سبب نماند باشد خصوصاً کسیکه از نیت و ضمیر
 اکل مال و محفوظ باشد الا برای تشنگی از امور مذکور عات سبب زینتی بیای مصداق است
 شیره مراد از صاحب چنان که در ابتدای حال نیت نیت داشتند آخر الامر از شدت جوع بزدی کردند
 شدند بحکم ضرورت فاقه و تشنگی نقب بفتح نون و سکون قاف و باز موصوفه سورخ

کتاب

کلال که فردان در دیوار خانه کنند بهندی اینجا کو مهمل گویند یعنی سرنگ نیز می آید کعب بفتح کاف و سکون عین و بازموجده و آن استخوان بلند است بالای پاشنه بقارسی شتالنگ گویند و آن در هر دو پایا باشد یکی اسی بکسر الف و سکون نون در دم و خسته بفتح واو و سکون حاء جمله آنسه بطرف داخل بدن و وحشی بطرف خارج بدن اسی همین باشد در وحشی لا سر استخوان باریک سفته بالضم یعنی سوراخ کرده و این نوع از اغریب شدید است که شتالنگ مجرم را بر سر سوراخ کنند و بعضی نوشته که چون کعبه بنا رفیع لاکویند پس معنی آنکه معابد و عمارات بلند را سوراخ کرده اند که این معنی از سیاق عبارت بعید می نماید قوله محتمل است که در وحش النفس اماره مطالبه کند چون قوت احصائش میباشد بعضیان بتلاک در دش محتمل بضم سیم اعلی و فتح بسم دوم و سکون حاء جمله و فتح تاء فوقانی اسم مفعول از احتمال مجنی گمان کرده شده و کلمن اماره بفتح اول و تشدید میم یعنی بسیار امکنده بسبب لذات ممنوعه نزد محققان نفس انسانی سه قسم است یکی اماره دوم مطمئنه که اصل میباش بسبب لذات فانیه نباشد سوم توامه بفتح لام و تشدید واو بسیار طامت کنند خود را از وقوع عصیان و لفظ را در اینجا بدل اضافت است یعنی نفس اماره در وحش و مطالبه بضم سیم و فتح لام طلب نمودن و تقاضا و مفعول مطالبه کننند و آن لفظ جماع باشد یعنی نفس اماره در وحش طلب جماع کند این متقاضی جماع گردد و قوت در اینجا بمعنی متدهور و مشتربن احصان بکسر او و سکون حاء جمله و صاء جمله یعنی زن خواستن کما حق گردن داین اصل بمعنی نگاه داشتن است از پیدما خود از عصیان بکسر صاء است بمعنی گناه کردن در اینجا عبارت است از زنا و لو اطت قوله که بطن و فرج توانان اند یعنی دو فرزند از یک شکم مادام که این بیله بر جاست آن دیگری بر پا است شش کان تعلیلیه بطن بفتح با و سکون طاء شکم فرج بفتح فاء و سکون را و جمله و سیم بمعنی عضو مخصوص مرد و عضو مخصوص زن براسه پروا آمد و بالضم خوانند خط است توانان بفتح تاء فوقانی و سکون واو و فتح حرف سوم بمعنی دو فرزند که از یک جسم تراده شوند و این تشبیه توام است و چکان توام چند قسم باشند بعضی اقسام توام را یک تشبیه باشد و بتعلق معنوی بحالت صحت و مرض شریک باشند یعنی کلمه تفسیر دو فرزند از یک شکم جمله معرفه تفسیریه که مصنف خود تفسیر کرده مادام بفتح میم آخر کلمه فارسیان بوجهت میم خوانند بمعنی تا وقتی و اشارت این یک به بطن است بر جاست یعنی بکار و عمل خود مشغول است و کار عمل او نیست اشتها پیدا کرده غذا در خود کشیدن و هر صم نموده بتاریج نقل تراودن ساقین

و اشارت آن دیگر فریغ است بر بدست یعنی قائم است و درین کنایه است بشهوت و لغو یعنی
 ستاد بی ذکر حاصل آنکه خوردن را اکثر شهوت ملازم است قوله تشدیدم که در رویش را بر حدی یا خفته
 که بقصدش حدیث بفتح حا و هله و سکون دال جمله و تمامی مثلثه بمعنی کودک امر و با ابتداء شباب و بار
 محمود و تا خبر براس و حدیث نبی بضم خا و زجیمه و سکون بار موحده و تمامی مثلثه بمعنی بلبیدی در بخام اد
 از اعلام و لواطت و یای مجبول در آخر زائد براسه تحسین کلام و روانی عبارت حاصل آنکه در رویش را
 بالاسه کوردی بحالت اعلام گرفتند و آنچه در بعض نسخ نوشته اند که در رویش را با خفتن گرفتند بضم
 خا و عجمه و سکون نون و فتح ثا ع مثلثه بمعنی ناسانی که علامت زن و مرد هر دو در دین است
 خطا است و در نسخی در رویش را با خفتن گرفتند ای در حالت لواطت و اعلام گرفتند این نسخ هم
 بے تکلف است قوله با آنکه شرمساری برودیم سنگساری نمودنش آنکه به معنی با وجود آنکه برو
 بضم بار موحده و سکون را صیغه ماضی سنگساری تغایب شرعی است که اگر مرد صاحب زن بازرس
 دیگر زن را کند یا بگوید که اعلام نماید و در مغاکه که تا سینش باشد استاده کرده آنقدر سنگسارند
 که بعیر چون در حق مجرومی که اصلاح در عمر خود زن بے نکاح نکرده باشد رجم یعنی سنگساری جائز
 نیست ظاهرا این در رویش مجرم در زمانه ماضی زن دا بسته باشد یا نشد در ملک بعید باشد قوله
 گفت اسے مسلمانان زردندارم که زن کم و طاعت نداردم که صبر کنم حدیث و لار هبیا نیتہ الاسلام
 ترجمه حدیث اینست که نیست ترسانی در اسلام در اینجا مرد از ترسانی خصی کردن خود است
 چه رسم ترسایان است که براسه اشتغال علیات خود را خصی کنند چون بعضی از صحابه این اراده داشتند
 سرور انبیا ایشان مانع فرمود که لار هبیا نیتہ الاسلام تغریب الابرای نعی جنس ربه بایست
 بفتح لاء و هله و سکون بار هوز و فتح بار موحده و سکون نون و تشدید یا تحتانی و فتح تا و فو قانی
 بمعنی رهبان شدن یعنی ترسار دیدن اسم او ست بنی بر فتح زینا که اسم لار نعی جنس مبنی بر
 فتح پیدا شدنی الاسلام جار مجرور خبر است و مخفی همانند که آوردن این حدیث در جواب و
 سوال مقدر است و سوال اینست که ای در رویش اگر زردناری که زن کنی و صبر هم نداری که
 ترک جماعتی باری خود را خصی کن پس از رویش بلا عتی بکار برده قبل از سوال شان جواب داد
 که خود را خصی کردن از حدیث ممنوع است و عرض شیخ ازین حکایت در رویش بیان ذلتها سے
 در رویشهاست بیاسه الزام تر لیت قوله و از جمله مواجیب سکون و جمعیت دادن که خواجه را
 است یکه آنکه بر شب مضمی در بر که در هر روز جوانی از سر که در که صبح تا بان لاد است

از صاحب و بر دل بود سر و خزان را با از مجالس او در گلش مهوای بفتح میم و کسب جمع موجب
 که بمعنی سبب می آید سکون یعنی تین یعنی آرام و اطمینان خواهد بود اینجا بمعنی توانگر و معنی است یعنی
 براس طاعت و عبادت اول تسکین باطن ضرورت است و اسباب آن توانگران را اکثر بیست و نه گانه یکی
 آنکه ازواج جمیله بیشتر دارند منم بفتح تین اگر چه بمعنی قربت است مگر بمعنی معشوق شهرت دارد در اینجا
 مراد از منگوه جمیله و کنیز سینه و یا از جمول براس وحدت و یاد جوانی معرفت چون از لذت و سرور
 انتعاش روح است لهذا هر روز گوید که قوت نوجوانی حاصل می شود و فاعل هر دو کلمه خواهد بود یعنی
 توانگر و هر دو فقره آینده که در شمر جز بسیج و مرصع واقع شده اند مشتکل بر تو میست ضم صیغه است
 بفتح حسن سپید و روشن و در هر دو فقره لفظ از سببیه و دست بردل بودن بمعنی بریطاقت
 شدن از مبتدائی دل چه معمول است که بوقت غلبه طپیدن دل دست بر سینه بجانب دل می نهند
 تا از طپیدن تسکینی شود یعنی از دیدن حسن او هیچ تابان که خود در حسن بی نظیر است دل از دست
 رود و سرور را که درخت خوش تمامت معرفت است بخرام که صلعت انسان است از آن نوموت
 کرده که اکثر اوقات سرور از جنبش با از درو در چنان تشبیه میشود که گویا در رفتار است نجالت بفتح
 بزیا دت لغت در استعمال فارسیان بمعنی تجلست یعنی شرمندگی یا در کل بمعنی پاینده و عاجز و توجیر
 چنانچه صاحب حیرت کامل ز فتن نتواند قوله بیت بخون عزیزان فرود برده چنگ ۴ سرانگشتها
 کرده عناب رنگ ۴ ش مراد از عزیزان عشاق است چنگ بفتح جیم فارسی چه بر سر انگشت
 لبگ کسره اصناف خرد جمود بر جان بل را بے عناب رنگ یعنی سرخ رنگ و درین بیت چنگ
 شاعر اند است یعنی خناب دست نه بسته اند بلکه بخون عشاق رنگین کرده اند قوله محال است که
 با حسن طلعت او کرده منای گردی یا قصد تباهی کند ش محال است بضم یعنی ناممکن است در
 عادت و لفظ با بمعنی با وجود طلعت بمعنی صورت و ضمیر او را جمع بضم منای بفتح معنوعات شرمی ریخا
 کنایه است از زنا و لواطت تباهی بمعنی خرابی و کنایه است بهمان زنا و مکر را از آن کرد که در وقت
 مترادف آوردن دال بر بلاغت باشد قوله بیت ولی که حور بهشتی برود و یغیاگر ده کی بالفتحات کند
 بر بتان یغیائی ۴ ش ۵ سے سیا و فحول تنکیر بمعنی صاحب دے یعنی کسی و شمع و مراد از حور بهشتی
 منکره جمیله بدرجه اعلا و لفظ یغیا در مضرعه اول بمعنی تاراج و یغیاگر یعنی تاراج و غنیمت
 بوس و کتار کرد الفتحات بمعنی آنکه توجیه و یغیائی در مضرعه دوم منسوب به یغیا که شهرت است
 حسن قیز از ترکستان و بعضی گویند که یغیائی منسوب به یغیا و تاراج که از ادالحرب قیزان را سبیل

غنیمت آورنده این معنی ضعیف است شعر من کان بین بدیه یا اشتی رطب بدیفینه ذک عن
 رجم العنا قیده ترجمه کسیکه بود پیش او تا دلس که اشتها داشت خرباسه تربی نیاز میگردد اند
 او را آن خرباسه تراز سنگ زدن بر خوشه های انکور چون در ترجمه تحت لفظ مصرعه اول تعقید
 لفظ است حاصل معنی مصرعه اول اینست کسی که بود پیش او خرباسه تر تا دلس که اشتها
 داشت و شفا مادی این شعر آنکه کسیکه ببلبله جمیله کام دل حاصل کرده دید باشد محتاج نمیشود
 بجماع حرام لغت و فرغ اشتی بکسر اول و فتح تا و فتوحانی و در آخر الف مقصوده بصورت یاد
 حیصه ماضی مذکور و احد غائب از باب افتعال رطب بضم طاء و فتح طاء خرباسه تازه و تر یعنی بضم
 یای محتجانی و سکون ضمیمه و کسرتون مضارع معلوم غائب از باب افعال رجم بفتح راء ممله و سکون
 جیم سنگسار کردن معنا قیده بفتح عین ممله و نون و کسرتان جمع معشوقه که به ظم اول و سوم است
 بمعنی خوشه انکور ترکیب من موصوله کان فعل از افعالان تصنیف ظرف و مضان بدین مضان الیه
 باز مضان بسوسه های ضمیر که راجع است بسوسه من لهذا نون تثنیه از میانش ساقط گردید
 یا مصدر نیزه بانیه بمنزله ظرف اشتی فعل ماضی ضمیر مستتر که راجع است بسوسه من ماضی
 آن این هر دو ظرف با متعلق می رود خود که آن لفظ موجود باشد خبر مقدم کان و رطب اسم
 کان و کان با اسم و خبر خود موصول واقع شد موصول با صله مبتدا یعنی فعل هائے ضمیر
 مناسب مفعول آن ذک اسم اشارت بسوسه رطب فاعلی آن عن جارر جم مجرور و مضان
 العنا قیده مضان المیه جمع متعلق بلفظ یعنی و تمامی مصرعه ثانی خبر آن مبتدا و کسرتان
 که حرف روست است یعنی اشباع باید نمود که یا سهی مفعول متلفظ شود و در مصرعه
 اول الف ما و حرفه اشتی در تلفظ نباید آورد چرا که در تقطیع از وزن بحر ساقط اند و این
 شعر در بحر بسیط شمن است افعیل مصرعه اول متفعّلن فعل متفاعّلن فعلن هر دو فعلن
 بتحریک عین افعیل مصرعه دوم متفعّلن فعلن متفعّلن فعلن درین مصرعه فعلن اول بتحریک
 و ثانی بسکون عین متفاعّلن فعلن مقبوض است و فعلن بسکون عین مقطوع درین شعر
 نسخه های بسیار بنفاز آمده بجز این نسخه همه غلط بودند ازین باعث با شما نیزه و اختصار قوله
 اغلب شی دستان را من عصمت بمعصیت آلایند و چون سگان که سته نان را بایند
 ش اغلب بفتح به معنی اکثر عصمت با کسر خود را باز داشتن از نگاه هائے بسوسه بمعصیت
 بفتح میم و سکون عین و کسر صا و ممله و فتح یا که تحتانی بمعنی لسان آلایند بعد اول

۱۴

یعنی آلودہ میکنند چه در بعضی گناہ را من آلودہ ہم میگردد مثل جماع و درمی خواری از قطرات شیر
یا زاتی کہ بعضی میخوران را حادث شود سگان موصوفون کہ حسنہ صفت آن بود بعضی نسخہ چنین واقع
شده کہ سگان نان بر ایند یعنی کہ سگان از پیش مردم نان میربایند قولہ بیت چون سگ
دورندہ گوشت یافت پیر سار بد کین شتر صالح است یا خرد جال ہش چون اسلوب نوزد بیت
این بیت بخاطر اکثر صاحبان شخص نمیکرد و دلہا را تحقیقش نوشته میشود و نقلی مانند کہ این بیت
وز ہم نسخہ ششم مطوی میخورد و جزو ع است بر وزن مفتعلن فاعلات مفتعلن فاعصر ع دوم
مفتعلن فاعلات مفتعلن فاع بس فون چون و تا گوشت و تا یافت و ہا درندہ و لون کین و
الف لفظا است ہمہ در تطبیح بموجب قاعدہ عروض ساقط میشود و کات سگ را کسور بقصر
باید خواند نہ باشد شباع کسندہ و را در زندہ را مشد و خواندن ضمیر و کسندہ را شتر را شبع شباع
نمایند کہ با جزو اول پیدا آید و کسور را خرد را بقصر خوانند نہ باشد شباع تطبیحش اینست چون سگ
در مفتعلن ندہ لوتش فاعلات یافت پیر مفتعلن سدن عصر ع دوم کی شتری مفتعلن صالح است
فاعلات یا خروج مفتعلن جمال فوج و نیز باید دانست کہ مفتعلن مطوی است و فاعلات مطوی
موتوت فوج میخورد فاع مجزوع صالح نام پیغمبر است کہ بدعاے انسان شتر مادہ از میان سنگ
پیدا شدہ بود و جال مردی کا زب در آخری مان پیدا شدہ بر خر سوار گشتند در تمام عالم سیر خواہد نمود
حاصل مضمون این بیت آنکہ چون بز رویش کے دستگاہ شہوت غلبہ میکند از جماع حرام برہیز
خی ساند و آنچه در اکثر نسخہ نیز سدن بناز فوقانی واقع شدہ محریف نامحان است صحیح سبار فارسی
است چنانکہ در متن نوشتہ قولہ چہ باید مستوران بعلت درویشدہ عین نسا دانند و عرض
گرامی سبار شست نامی دارہ اس چہ مایہ یعنی چہ قدر یعنی بسیار چرا کہ در اینجا چہ براس گفتیم بگویم
است مستوران در بیجا مردمان پرہیزگار و زنان پاکدامن است چہ راہ مستور نام است
خواہ مرد خواہ زن چہ مستور در شمع من نیست نفسہ عن وقوع المعاصی چون ذکر زنان شنیع بود
اندا مستورات تلفت مستوران گفت و این عین بلاغت است یعنی از بسبب تنگدستی
از وج تیا فتہ زنا کردہ اند یا زوج از تنگدستی بسفر آوارہ شدہ عرض بالکسر ناموس و آمردو
گرامی بکسر کانت فارسی یعنی عزیز و بزرگ قدر بسا دادن چیزے بعضی منافع کردن چیزے است
قولہ بیت یا کہ سنگی قوت پرہیز نمایند افلاس عنان از کف تقوسے بتانہ ہش لفظ
یا براسے تقابل و مقابلہ است نہ بمعنی معیت افلاس بے فلس شدن چہ خاصہ باب

انفعال است که گاهی براس سلب یا حذف عنوان از کلمه کسے رستا عدن بمعنی غالب آمدن است
بر کسے قوله جایگه من این سخن به لفظم عنوان طاقت در ایش از دست تحمل بر وقت بیخ زبان بر کشید
بر اسب فصاحت در میدان وقاحت جمانید و بر من دو انیدش اضا قتمسای این عبارت همه
تشیبسی است یعنی اضافت تشبیه بسوسه مشبه چنانچه بیخ زبان یعنی زبان که بیخ بیخ تیز باشد
وقس علیه الهوائی وقاحت بفتح واو و قاربت و حاد عمده شومی و بے شرمی قوله و گفت چندان مبالغه
در وصف اینان کردی و سخنمهای پریشان لفظی و هم تصور کند که تریاتی اندیا کلیه خزانین از رازق
شس کن یعنی نمیکند چرا که استفهام اقرار است چنانکه درین بیت است بوستان بیت تفاوت
کنند هرگز آب زلال بگرش کوزه زرین بود یا سفال یعنی تفاوت هر لزمی کند تریاتی دو اسے
هر کسب است که جمیع زهرهای جمادی و نیایی و حیوانی را دفع کند خزان بکسر حرف چهارم که همه است
جمع خزینه که بمعنی مخزن است از رازق بالفتح و بتقدم لاد جمله جمع رزق یعنی روزی قوله مشتبه و متکبر و
مغرور نجیب و نفور شس مشتبه بمعنی اندک یعنی جماعت نیکبلی و یا از نکره در آخر براسه تحقیر نجیب بضم میم و
سکون نین و کسر تیر و با زوجه بمعنی خود بین و خود بینند اسم فاعل از انا عجب که بمعنی خوبی خود دیدن
و بخود نازیدن است لفظون بفتح نون بمعنی نفرت لکن نکره از مردم قوله مشتغل بال و نعمت مفتش جاه
و شروت شس مشتغل بمعنی مشغول و مصروف بضم میم و سکون فاروخ هر دو تا از فوقانی در فتنه
انداخته شده اسم فعل اول از افعال که در فتنه انداختن است و این از سخن خودی و سوسری است
دور اگر لسخ متعطش واقع شده بمعنی تشنه اسم فاعل از عطش شروت بفتح شاد و تشنه بسیار
مال قوله سخن ناگویند الا بسفا سمت و نظر کنند الا کبر است شس سفاحت بفتح سوزی کراحت تخفیف
یای تحتانی ناشومی قوله علما را بکدالی منسوب کنند و فقر الیه براسه سوسری است بفتح سوزی کراحت تخفیف
بے سوسری بے حقیقت و بے تمیز و شجاج عربی یعنی برهنگی نوشته میسوس بریخا بمعنی عیب گرفته
اشبه نه بمعنی عیب ناز و در بعضی نسخ طعنه بنده و واقع است مگر در غیر صورت سجع منسوب و معیوب
از دست میرود قوله بوزت نالیکه ناز و بغیر و چای که پندارند سوسه فرو نیارند و بر تراز همه شمشیند
شس یعنی بے سبب بزرگی آن نکل که نرد خود را نند و بسبب غروران بر تراز عظیم که در خود کمان می برده و
آنکه در حقیقت مرتبه عظیم در ایشان موجود نیست بر سوسه فرو نیارند یعنی تشوجه و متواضع کسے
نمی شوند قوله ندان سوزانند که سوسه بر سوزانندش سرو اول بمعنی خیال و پروا و سوسوم بمعنی
سرمعروف که بالاسه کردن است و حرفت با بمعنی براسه یعنی آن خیالی و پروا نند بر بند که

سر خود را بر سے مجراہ سب نام گرفتن کسی بالا کنند و سوسے او القہات غایتی قولہ حکما گفتند اندر کہ لطاعت
 از دیگران کم است و بہ نعمت بیش بصورت تو اندک است و بمعنی در پیشش نعمت درینجا معنی مال
 دولت و بصورت بمعنی ظاہر و معنی یعنی حقیقت و باطن قولہ بدیت کہ ہے ہنرمثال کند لبر بر حکیم چون
 خورش شہد اگر کا و عنبر است ہش حرمت بار بر لفظ مال سببید لبر بسر کاف عربی و سکون بالو در
 خود و دیگر در بعض نسخ بحاے کہ لفظ خود نوشتہ اند حکیم معنی صاحب فضل و علم کون خرسوا سے
 معنی لغوی کہ معرفت است درینجا احتمال دو معنی دیگر در دیے مجازی و مرادی و آن پلید و نخل است
 دوم اصطلاحی و آن اتمق و کول است و کا و عنبر خانو سے است بجزی بصورت کا و کہ اکثر نشانی
 غسل لاکہ زنبوران در کوہ ہاے بعضے جزا کر گیا ہاے خوشبو بکبیدہ ہم میر ساند و سیل کو پے
 آنرا پدیری آرد جانور مذکور غایب شدہ آنرا فرودید و در شوان کہ ہضم کند بر خشکی رسیدہ فی میکند و
 بعضے گویند کہ براہ سرکین می اندازد زمین جہت است کہ بس میان عنبر یافتہ اند و با تش نیکداز
 و با اصطلاح کنایہ است از مالدار بر فاندہ اگر کون خرم معنی اتمق و کا و عنبر معنی مالدار بر فاندہ کہ کند
 معنی چنین باشد یعنی اگر پے ہنر بر حکیم خود خود نظر ہنر او را اتمق شمارن اگر چہ مالدار است و بر
 تقدیر دیگر چنین توان گفت کہ اگر پے ہنر بر حکیم نگہ نماید او را پلید و نخل باید ہنر و اگر چہ بوضع خوشبو
 است قولہ لغت مذمت اینان روا مدار کہ خداوندان ہر ما نہ لغت خطا گفتے کہ ہنر در ہر ما نہ چہ
 فاندہ اگر ابرا در اندومی بارند و چشمہ آفتاب اندو بر سے نمی تابند و ہر کب استطاعت سوار
 اند و غیر اند و قدمے ہنر خاندہ ہنر در سے بے من وادی نمید ہنر پیش نہرمت بقتضی تشدید
 میم ثانی ہر جو و بلوئی اشارت اینان تمواندراں آثار حرمت اول مجرودہ دزدان مجرورہ را در حملہ آزر
 بدون العت نیز آندہ نام ماہ رومی و آن مدت ناندن آفتاب است در برج حرمت کہ ماہ اول
 موسم بہار است ہندی مطابق آن حرمت است بفتح جیم فارسی از باران این ماہ در فشان
 سر سبزی شوند و گل شکوفہ آہار می کن است طاعت دسترس و قدرت من بالفتح و
 تشدید لون منت نہادن اذی بفتح اول و فتح دال مجرودہ در آخر العت مقصودہ بصورت یاد
 بمعنی ریخ دادن و در آوردن لفظ من وادی آفتاب است یا آیت یعنی خافل آتمازین
 قول حق تعالی لا تطلوا اصدقا لکم بالسن والادی یعنی ضائع مکنید ثواب خیرات خود را با حسن
 نہادن و خدایت گرفتن قولہ مانی بمشقت فراہم آرزو و نجست نگاہا ہنر ہنرست بلکہ اند
 حکما گفتہ اند سیم خیل و تھے از خاک بر آید کہ وسے نخاک در آیدش یا و مجموع مانی برای

تعمیر و تفریح است یعنی مال بسیار یا براسه تنگ که به نیت تحقیق از اندر خست بکسر خا و نمجده و تشدید
سین لعله یعنی بخل بحسرت عند الموت بگذاردند قوله بیت برنج و سعی کس نعت بدست آورد
و کس آید و بخرج و سعی بر دارد و ش سعی بسکون عین و وقت یا تجارتی کس یعنی یک
کس مراد از کس و ارث است تا این بیت مقوله در ویش است که با شیخ مبارکه می کرد قوله
گفتم بر بخل خدا و ندان نعمت و قوت نیافته الا بعلت گدا و در نه هر که طبع بکسوند که عجم و بخیلش
یکسان نمایدش و قوت آگای نماید مضارع لازم یعنی بنظر آید قوله محک داند که زر چیست و
گدا شناسد که محسک کیست ش محک بکسر میم و فتح حار جمله تشدید کان سنی باشد
سیاه که خوشتر سنی و بدرنگی زر بران سوده معلوم کند مسک بضم میم یعنی بارگیر نده و با مصطلح بخل
را گویند یعنی محک حقیقت زر میداند اطلاق دانستن بر محک مجاز است از صاحب محک و
چیز است که اطلاقش بر غیر ذوی العقل کنند در اینجا بمعنی چگونه است و استعمال کیست بر
انسان قوله گفتا تجربه است آن میگویم که متعفنان پدید بر در در اندر و غلیظان شدید بر گمانند تا بار
بعزیزان ندهند و دست بر سینیه صاحب تمیزان نمندش تجربت بسکون چیم و کسر را و جمله آرایش
و امتحان شغفان بفتح عین جمله و کسر لهن مشدود و فامعنی درشت خوبان و در بعضی نسخ متعلقان
بمعنی نوکران و خدام و این نسخ لطف ندارد غلیظان یعنی اشخاص غلیظ القلب است سخت دال بر حرم و
شدید اگر چه بمعنی سخت است بل در اینجا بمعنی کامل در صفت خود است بر گمانند بضم کان فای
بمعنی متعین میکنند بار بمعنی دخل دست بر سینیه کسی نوادان بازداشتن از فعل قوله و گویند کس
در سر است نیست و بحقیقت راست گفته باشد چرا که اطلاق کس بر انسان باشد و انسان بمعنی
چیز که حیوان مطلق است بیت آنرا که عقل و همت و تدبیر را نیست و خوش گفت پرده
دار که کس در سر است نیست ش حقیقی نماند که در سر عه اول بود کاف باینه لفظ صاحب مخدوف
است پرده دار بمعنی دربان و مضمون این بیت مویذ مضمون فقره اول است که بالاسه عین بیت
مسطور است یعنی قول در بان خالی از لطیفه نیست کما لا یخفی قوله گفتم به قدر آنکه از دست تو و جان
بجان آمده اند و از توه گدایان بندگان ش یعنی در دشمن در ویش گفتم که داشتند در بانان بعد از
این معنی است از سوال گدایان و عراض محتاجان به تنگ آمده اند چرا که هر چند انعام
نموده شود و هر سیرے ساکلان ممکن نیست قوله محال عقل است که اگر ریگ بیابان
در شود چشم گدایان بر شودش حاصل آنکه حرص گدایان انقدر وسیع است اگر بالفرض

ہمہ ریگ بیابان مروارید گرد و دران صورت ہم سر سے حرم گدایان نژد و نقل نامکن می نماید جو بیت
 دیدہ اہل طبع بنعمت دنیا پر نشود و چنانکہ چاہ البشیرم ۴ شس این بیت در بحر منسوخ منسوخ مطوی
 نحو است بروزن مضعلن فاعلات مفتعلن مع دو بار کسره لام اہل را جنوعد شباع فاینکہ یا درجہ اول
 متلفظ شود و قطع دیہ اہ مفتعلن بے طبع فاعلات نعمت دن مفتعلن یا نع پر نشود و نقل منسوخ بیت
 فاعلات چاہ البشیرم مفتعلن نم قولہ حاتم طاس کہ بیابان نشین بود اگر بہ شہر لوست از ہجو شس
 گدایان بفقان آمد و بیچارہ شد و جامہ پارہ لشتی شس گویند کہ حاتم در نصیب می ماند و در شہر
 کلان سکونت نداشت بر کثرت مور و کس و گرم اطلاق جوش کندی چرا کہ از تحک آنها صورت
 جوش آب بیدگ تمخیل می گردد و گدایان را در بجا براس تشنیع خصم مہو و کس کنایہ نمود بیچارہ کسی کہ
 او را چارہ و تدریر نماندای عاجز جامہ پارہ و کس لقب است براس کسی کہ جامہ او پارہ شدہ
 باشد قولہ چنانکہ در طبیات آمدہ است شس طبیات بکس طار و سکون یا ر تختانی و بار
 موصدہ جمع طبیت بالکسر کہ معنی خوش طبعی و ذرات است قولہ بیت در من فنگر تا گردان ششم
 جدارند ہلزدست گدایان نتوان کرد تاو اے ۴ شس منگر بفتح میم و سزاون براس وزن شعر صیف
 منی از نگریستن و چشم معنی امید و توقع چون این بیت را مصنف بمنجمل مطابقتہ لفظہا و توجہش
 چنین توان کرد کہ این بیت نظر برادربالغہ ندرست بخیل است کہ جوادی را از انعام منع میگردان
 باشد چرا کہ بعضی نحوایان را انعام از دست کسی بحق کسی خوش نمی آید تا خود را دن لاپمہ رس
 یعنی ای منعم چشم رعایت در حال من بمین تا ز دیدن من چنان نشود کہ دیگران ہم از تو سوال
 کنند و گدایان بر تو از دحام نمایند و تنگ آمدہ سخت در دست گوی از تو اب بار مانع در بعض نسخ
 این عبارت نیست چنانکہ در طبیات آمدہ است بلکہ چنین واقع است جامہ پارہ کردی و
 لفظی بیت در من منگر تا گردان یعنی این بیت حاتم طاس میگفت کہ بسوس من ہلزدان
 طبع منگر و التجا بلکہ کہ اگر دیگران خواہند دید جوش و از مہوہ کردہ نوبت بضر و در شش نام خواہد کشید
 و تو اب بوقوع نخواہد آمد قولہ لغت من بر حال ایشان رحمت سے بر شس در پیش لغت مطر حال
 این توانگران فاضل رحمت می آید کہ مالدار اند و تو اب رحمت حاصل نمی نماید تا کہ لغت من بر حال
 ایشان حسرت میخوردی شس بی بسزاون و یا و مجہول کلمہ است کہ براس رو کلان می آید از تو اب درین
 گفتار ہر دو ہم گرفتار ہر بیدنی کہ براندی بدفع آن بگو شید می و ہر شاف کہ جو اندای لغزین ہر شیدا
 شس بیدق بفتح یا موصدہ و سکون یا تختانی و فتح ذال مجہدہ سز بسز یا ہر دھام ص یعنی سپید ہ

شش طرفه مستعمل شیخ در بیاض و شش طرفه را کار فرموده اند از شاه در بیجا بمعنی شاه شش طرفه است فرموده
 بافتخ بمعنی وزیر شش طرفه و بالکسر معرب آن یعنی توت شش طرفه را بجوابهاست توی لائل میگردد قوله تا
 تقدیر کسبت هم در باخت و تیر جعبه حجت همه مینداختش تا آنکه تمامه جعبه بالفتح تراش حجت
 بمعنی دلیل حاصل آنکه هر قدر سخنها که در جمله معلومات خود داشت همه را من ساخت قوله قطع
 بان تا سیر نیفکمی از جمله فصیح و کور جز این بیانفستند تا نیستش بان کلمه تنبیه است به معنی
 تیر دار باش و لفظ تنبیه بمعنی سرگز سپهر آنگندن اصطلاح است بخوبی دشمن از جنگ باز ماندن و فصیح
 بمعنی وزیر زبان کور دار اصل که او را بجهت و مبالغه در سخن بمعنی لاف زنی و زیاد گوئی مستعار بمعنی
 بعبارت گرفته شده یعنی بی اصل و شنیده نه اجرام و فضل حاصل کرده شده خلاصه مضمون بیت
 آنکه در مباحثه در معیام خوش تقریر بر زبان نباید شد چرا که نبرد او سواي این چند سخن شنیده
 دیگر پنج سرمایه نمیست عقرب سالت خواهد شد ز قول بیت دین و زر و معرفت که سخن آن
 سبب کوسه بر در سلح دارد کس از حد ز نیست بهش مخفی ماند که لفظ ای کلمه نداد است در ابتدا
 این بیت مخفی است و در بیت او و سکون را و جمله و را و معجزه صیغه امر از روزیدن بمعنی اختیار
 کردن تیر کسب اسم لفظ دین است معنی اسم فاعل پیا که در پس دین و زر بمعنی اختیار کننده دین
 باشد و معرفت که معطوف است در اینجا بسبب مبالغه بمعنی صاحب معرفت از قبیل زید عدل
 واقع شده کات بیایه سخن لانی موصوف و سبع گوی صفت آن سبع بالفتح بمعنی لفظ است که بالفظ
 بمقتل تشابه الآخر باشد که آنرا بنظم قافیه و به شرح آیات قرآنی تو اصل نامند و در اینجا از سخنانی
 سبع کوسه در زیر سلح خوش تقریر مراد است حاصل معنی آنکه ای مرد اختیار کننده دین ای صاحب
 معرفت بدانکه آدم خوش تقریر بر سر علم بمنزله آنست که گویا صاحب قلعه بر اسرعب دشمن بالاست
 در واره و بزور قلع همه بنادیق و دیگرات جنگ چیده و فوج در میانش نگاه داشته و آنچه
 یعنی نوشته که دین و معرفت را اختیار کن و کات را تعلیمه تجویز کرده خطا است قوله عاقبت لام
 در لیش ماند ز لیش کردم دست تعدی در از کرد و بهیوده لفتن آغازش دلیل و ذلیل تخمین خطی
 است تعدی از حد تجاوز کردن و بمعنی ظلم و بی ادبی مستعمل و لفظ کرد دیگر بعد لفظ آغاز خوردن قوله
 سنت جهان است که چون دلیل از خصم زوایانند سلسله خصوصت بجهت آنند
 چون از ربت تراش که بجهت پاسبان بر میان جنگ بر خاست لکن کم نماند از جنگ
 شسنت بالضم روش و عادت خصم بالفتح حر لعت و صاحب مقابله فرماند یعنی عاجز

چون

شوند سلسله پنج خرد است یعنی دشمنی و عداوت آزر باله در متع لادو بمجموعه و لادو جمله نام پدید یاعلم خلیل
 علیه السلام که پیشینه بت تراشی داشت پس در بی عبارات از ابراهیم خلیل الله و متع آیت شریف
 مقوله آزر است ترجمه بر آئینه اگر باز نیایی از بد گفتن بتان تحقیق سلسله که متر ترجمه است
 مفتوح بر است تا کید آن بالکسر حرف شرط تمثله میغه مجد مذکر حاضر واحد معلوم باب اشغال و حاصل
 تنبیه بود از ماده نمی یا در آخر از جهت جازمه ساقط شد و ضمیر خطاب مستتر که فاعل او مجبوعه فعل
 فاعل شرط واقع شده لاجرم لام مفتوح بر است تا کید در فتح هزه و سکون لاد جمله و ضم جمیم و نون ثقیله
 تا کید با فعل مضارع متکلم و احدا در باب نهر چون مضارع مشترک است میان حال و استقبال
 نون ثقیله شخص با استقبال می سازد و مجموع لاد جنبک جز است فاعله و قیله برای جمله السلام
 مذمت بتان پیش پدید خود بیان نموده از سرستش منع ساخت پدید در جواب آن دلیل برستش

آوردن نتوانست و متع بعد جنبک شده چنانکه حق تعالی فرمایند قال ارا عیالمت عن العیالی یا

ابراهیم لکن لم تنته لار جنبک و ابرجری ملیا گفت آزر ابراهیم را آیا یکشته تو از خدا یا بعد من است
 ابراهیم اگر باز نیایی از من حرکت بنمایم ترا خواهم زود دور باش از من یک مدت بقوله شام
 و ادسقطش کفتم که بر با هم در باز و مخدانش گرفتمش و زید بنیاسقط بمعنی سخت زشت در نسخ عا
 زید خدانش شکستم واقع است مگر در نسخه سروری آمد و می زید خدانش گرفتمش مسطوره است بقوله قطعه
 در من و من در و فاعله و بد خلیق از پی ماد و ان خندان پیش یعنی او در من مرتع من و من در و بر حیرت
 او افتادم بقوله انما انت نجیب جمانی و از لغت و شنید ما یازندان بدش اضافه است انما انت نجیب
 بسوسه نجیب اضافه است اقران است یعنی انگشت که مقارن بحالت نجیب باشد و اعانه
 مجموع انما انت نجیب بسوسه جمان اضافه است تحقیقی است بقوله القصره مرافعت این سخن
 پیش قاضی برودیم و بگویم عدل راضی شدیم تا حکم سلطان مصلحتی بگوید و میان تو انگار در وقت
 فرقی نگویدش مرافعت یعنی فار و عین جمله فیصله دعوی پیش حاکم برودن حکومت در بین معنی حکم
 بودن یعنی نصفی عدل با نفع یعنی مرد عادل و نصف و مصالح حکم بختین یعنی داور و حکم کننده و تمیز
 کننده میان دو چیز و آنچه در بعض نسخ بجای فیه لفظ خطبی واقع است معنیش تکلف تمام دارد
 و آن اینست خطبه بالکسر کلمه که مخاطب بوقت نکاح گوید در بیجا از یعنی کلمه که رانند و عادت
 و نزع و موجب اتحاد باشد بقوله قاضی نعمن یا هر دو باشد و جمله باید نیز نجیب بفرموده و بر و پس از تا مل
 بسیار سر بر آورد و لغت شس علیه بالکسر و یا تختانی صورت دود سروری بحیث نوشتمه یعنی صورت

و آنچه در بعض نسخ حیلست نوشته خطا است قولها یکی توانگر از شناسگفته و بر درویشان جفا روا داشته
 بدان بر جا که گل است خفا است و با هم نمره بر سر سج دار است و آنچه که دشمنان است نمناک مردم خوار
 است شش خمر با مفتوح و سکون میخ شرب خمار معنی اعضا شکنی و در در مگر که بغیر ذوال نشسته شرب
 پیدا کرد دشمنان را در از کمال را بدار و قیمتی مخفی نمائند که در کلمه ایست که افزوده معنی لیاقت کند پس
 شمه ابر حیرت را گویند که از کمال خوبی لائق شاه باشت و نمناک جانور آبی است بسیار قوی و
 بزرگ جسته فاکره مردم خوار معنی خود نده آدمی مرکب است از خوراکه صیفه امر است از خوارون
 که مراد خوردن است یا فرید خوردن است زیادت المص قول لذت عیش و نیا رالذنه اجل
 در پس است و نعم بهشت را دیو مکاره در پیش شش عیش در اصل معنی زندگانی است و به معنی
 کامیابی و سرور مجازا کسرت گرفته که لغت مفتوح لام و سکون دال جمله و غین معجزه در اصل معنی نیش زدن
 کز دم و زبور است و مجازا از کزیدن را را نیز گویند نعم بکسرتون و فتح عین جمله جمع نعمت و آنچه در بعض
 نسخ لغت نوشته معنی نعمت و واحد بهتر نیست مکاره لغت میم و کسره را جمله و با تلفظ معنی خبرها که
 با خوش جمع نکرده و در اینجا مکاره اعمال حسنه عبادت است چرا که سبب محنت و تشتت
 بنفس راحت پسند شاق و ناخوش می نماید و اشارت است باین حدیث حضرت انجته بالمکاره
 و حقت الثار با شهوت یعنی خصم را است بهشت بجزیرا که کرده که عبادات است تا اینهارا
 طے لکنند به بهشت رسیدن نتوانند و مخصوص است و وزح باز رو که هاسه نفس و لذات ممنوعه تا
 اول با سینه اندر آید و وزح نمیرسد و بخاطر فائز تقوی لغت اصح چنان می نماید که بحال و در لفظ دیوار
 بود باشد که از خطای ناسخان سلف الفتن در راه حله از کتابت مجبور مانده لفظ جفت که در حدیث
 لایق شده دال است برین و آنچه بعضی دیده و مکاره بتشدید کاف و فتح را خوانند و معنی شیطان گویند
 نهیمیف است قوله فریوردن چیرکن که گفتند طالب دوست و لجاج و مار و کل و خا و زخم و شادی
 هیچ اندیشه در مسرعه اول تقدیم و تاخیر است یعنی اگر طالب دوست جو در زمین را نکند چکند
 زیرا که لذت و وصل بدون کشیدن جو در قیب میسر نمی شود قوله نظر کنی در استان که بید مشک است
 و جو بخرشک همچنین در زمزه توانگران شاکر اند و کف و در حلقه درویشان صابر اند و مجبور شش
 بید مشک با سینه استوار هفده انواع بید که گلشن خوش بود و کف و لغت کاف و ضم فار معنی
 ساس حلقه معنی کرده بدرویشان مناسبت تمام دارد صابر معنی شکیدا صبور
 فتح ضد جمع و ضم حیرت معنی ب صبر و تنگدل قوله بیت اگر زاله هر قطره در شدی +

چون خرمه را بازار با پر شاسه ۴ شش هزاره نواز فارسی معنی شش بنوم تلنگ و ریخا یعنی تلنگ که بمندی اولاً
گویند مناسب تر و جزوه قطره علامت یا سه وحدت است یعنی هر یک قطره مخفی مانده که هزاره و قطره
بر دو تم بدل و مبدل شده خرمه رهنمندی کو طری گویند آن مرده ایست که در قیوم بدان آرایش
خران و گاه وان میگردند و لفظ خرمه که بفارسی یعنی گلان است در اینجا منظور نیست قوله مقربان حضرت
حق جل و علا تو انگر اندر ویش سیرت و در ویشا نند تو نگر همت نفس مقرب بفتح راه ممله شده و نزدیک
کرده شده جل بفتح جیم و تشدید لام صیغه ماضی یعنی بزرگ است و علامت نیز صیغه ماضی است
بمعنی بلند است از هندر غلو در ویش سیرت یعنی خلیق و بی تکلف و توانگر محبت یعنی بی پروا
و بی التیا قوله همین توانگر آنست که عمر در ویشان خورد و همین در ویشان آنکه کم توان گلران گریز
همین بکسر تین یعنی بزرگ و گلران همین بکسر تین خوب و بهتر کم کس که رفتن بضم کاف فارسی و کسر
میم براسه اضافت بمعنی ترک کردن توجه سبوسه کس یعنی اصلاً توانگر آن التجا نندند و شارح
عربی نوشته که کم توان گران نلیه کم بضم کاف عربی و تشدید میم بمعنی آستین یعنی سائل بتوان گلران نه
شود قوله که من تیوکل علی الله فوجسه ش ترجمه کسیکه توکل میکند بر خداست تعالی پس خدا کافی
است او را ترکیب من موصوله متضمن شرط تیوکل فعل مضارع معلوم نکره فاعل باب
لفعل ضمیر تتر که راجع است بسوسه لفظ من فاعل او علی جار لفظ اللهم و متعلق بتیوکل
و تیوکل با متعلق خود موصوله و آن مجموع مبتدایا جزائیه که آوردنش بر خبر این چنین مبتدا
مضروب باشد و مبتدا حسب خبر و مضان و با و ضمیه فاعل مضان الیه مجموع فهو جسم خبر مبتدایه
اول بجز که جزا قوله پس روے عتاب از من بگردانید و بدرویش آورده لفتب ای که هفتی توانگران مشتغل
اند در مناهای و دست ملاهی نعم طالع چندین که گفته است تذکره صوم کافر محبت بر بند و بنده و بنده
و ندهندش مشتغل بکسر عین مجعما اشتغال کننده مناهای بفتح میم منو فان شرعی مثل خرو زانو و نماز
و این جمع منعی است که بفتح میم صیغه اسم فاعل از منی است ملاهی بفتح میم با هیما و این جمع لهو
است خلان القیاس چنانکه محاسن جمع حسن و مطاع جمع طعام و مطاعن جمع طعن نعم فمخین
و کون میم کلمه لایجاب است بمعنی آری قاهر کوتاه کافر نعمت بمعنی پوشنده نعمت بمعنی
ناسپاس بر بند و بنده یعنی از دست دیگران بزور و تعدی بر بند و در خزینه خود نمند و خود
میخورند و محتاجان را نمی دهنند قوله اگر نی المثل باران نهاره و یا طوفان همان بر وارد با عتاب او
کنست مومیش از نعمت در ویش نیر سده از خدا ترسد و گویندش فی المثل بختتین میم و

نہا و مشائخہ بجائے مثلاً اگر ذریعہ بیہوشی یعنی قحط شود طوفان از حد گذشتن کشت آب و مفعول بردار و
 جہان است چون اکثر نباتات و حیوانات بالاسے آب برآیند لہذا بطوفان نسبت برداشتن کرد و
 در سروری چنین نوشتہ کہ با جہان طوفان بردار این نسبت بے تکلف است اعتماد تکیہ کردن کنند
 بالضم قدرت ماند اسے یعنی تکیہ بر تو انگرے خود کنند کہ درین محوطہ مالیکہ دایریم کفایت کند بقا قہ مبتلا
 نخواہیم شد قولہ بعیت گرانہیتی دیگرے شد ہلاک ہر ماہست بطراز طوفان چہ پاک ہش مصحف
 اول شرط است و جز اسے آن محدود و آن اینست ہلاک شد ہر ماہست ای مر انا لہ قدرت
 ہست پس ہر از عیبست چہ اندیشہ چنانکہ بطراز بسبب آنکہ شناورے دار در از طوفان آب پاک
 نباشد قولہ مشعور اکبات نیاق فی ہوا و جہا ہر ملتفتن الی من غاص فی الکشب و ترجمہ زبان سوار
 شتر مادہ ہا در عمار یہیے خود التفات نکردند بسوے سیکہ زورفت در تودہ ہاے ریک مخفی غماند
 کہ ملک عرب بیشتر یکستان است ازین جہت قیہ تودہ ہاے ریک آوزدہ شد و قیہ شتر مادہ ہا
 از ان نمود کہ مادہ بہ نسبت شتر تیز رفتاریا شد حاصل آنکہ عاشق مطلق بہ تمناسے دیدار بچشود
 ناقہ سوار ہر اہمیکر درو ایشان از غرور حسن و دولت بسوے آن بیچارہ کہ در ریک مخزانی تمام انسان و
 خیر ان می آید لہذا چہ نیکند و چہ بدین توانگران بسوے نفسان بے دست گاہ التفات نمی سازند لغت
 و صرف نیاق بسوے نون جمع ناقہ ہوا و لفتح اول و کسر وال جمع ہودج بالفتح کہ معنی عمارت است
 لم یلتفتن یعنی مونسٹ جمع غالباً التفات خاص لغین مجہ وضا وھملہ ماضی معلوم از غرض بالفتح کہ معنی
 باب زورفتن است در بخا یعنی زورفتن کشب بجمتین کاف و ثابہ مثلثہ و ہاے موحده جمع تکیب
 کہ بر وزن فعل یعنی مثل ریک است در بخا کسر ہا موحده کشب را بنجہ اشباع نمایند کہ ہاے
 معروض متعلق شود تہ کیب و او عاطفہ بر مضمون بعیت سابق را کبات جمع مونسٹ سالم مضان
 نیاق مضان ایہ مجموع مضاف و مضان ایہ موصوف فی جاہ حوادث مجرور و مضان و ہاے ضمیر
 مونسٹ غائب کہ راجع است بسوے جمع کہ آن را کبات است مضان ایہ مجموع جار و مجرور با تعلق
 مجرور خود کہ آن لفظا کبات باشد صفت آن موصوف و مجموع صفت موصوف یعنی تمامی موصوف
 اول مبتدا است لم یلتفتن فعل ضمیر متکررہ راجع است بسوے کبات فاعل آن الی جار من موصولہ
 مجرور خاص فعل ضمیر متکررہ راجع است بسوے من فاعل آن فی جار کشب مجرور متعلق بخاص و
 خاص با متعلق فاعل خود مد من موصولہ و مجموع موصوف ثانی خبر مبتدایہ اندکوار این شود در بسیط است
 اذاعیاش مضاعف نعلن مستفعلن نعلن مفعول ثانی مستفعلن نعلن مستفعلن نعلن مخفی غمانہ مفاعلن

و فعلن مجنون است و باقی سالم و در بعض نسخ لم شیفتن دیده شده بمنتهی مر بانی نگردد پس در نیم صورت
 ابتدا بر وزن مفعولن مقطوع باشد قوله بیت در نان چو کلیم خوشی بیرون بر دند که گویند چشمم گم همه
 عالم مردند و شش در نان جمع دون بمعنی مردم سفله کلیم بکسر تین و کات فارسی چادر شیمی کم نعمت بیرون
 بر دند یعنی از آب بیرون بر دند فاعل گویند و در نان و مفعول گویند این عبارت است چه نم گم همه عالم
 در آب مردند بصیغه جمع بلحاظ افراد عالم است و لفظ چه برابر تحقیر است یعنی هیچ غم نیست قوله توس
 برین صفت که بیان کردم هستند و طالع در بایر خوان نعمت نهاده و صلواتی که مردم در داده و میان بخدات
 بسته و ابرو بتواضع نشاده شش در بعض نسخ خوان نعمت گسترده واقع است در نیم صورت خوان بمعنی
 دسترخوان باشد و دسترخوان خوان هم در محاوره اهل لسان است چنانچه شیخ در بوستان فرموده
 چنان بین خوان کرم گسترده که سیمرغ در قافان روزی خورد و صلواتی خواند از دادن براسه دادن طعام
 ابرو کشاده ای اظهار خوشی کرده و کشاده مقابل بسته جمع آوردن از محاسن عبارت است قوله
 طالب نام و معرفت صاحب دنیا و آخرت شش نام در اینجا بمعنی نیکنامی قوله چون بنایگان حضرت
 مالک از تیره ایام حامی ثغور اسلام و ارث ملک سلیمان عادل ملوک الزمان مظهر الدنیا و الدین ابو بکر
 بن سعد زنی ادام التدا یامه و نصر علامه شش چون بمعنی چنانچه از تیره شیخ همزه و کسب ز او نموده میم شد
 جمع ز نام که بمعنی همای است انام بفتح همزه اهل عالم حامی حمایت کننده و حکما با کرده ثغور بختین اناس
 نشسته و غنیمت مجسمه جمع ثغور که بالفصح بمعنی سرحد ملک است که در آنجا قوچ دشمن میم باشد و در بعض
 نسخ همزه واقع شده بفتح حار مملکه ذرا او مجسمه بمعنی ناحیه و در بعض نسخ آنکه نوشته جمع ایام عادل بفتح
 همزه و سکون عین در فتح دال میثمه اسم تفضیل بمعنی عادل ترا ابو بکر بن سعد زنی بکسر ز او جمله
 سکون بار موحده و ضم نون و کسر دال ادام التدا یامه همیشه دار و التدا تعالی زانکه او را اسه زانکه
 سلطنت او را ادام بفتح میم اضی معلوم از باب افعال التدا فاعل ایام بفتح میم مفعول به و مضاف
 بسوسه ضمیر مذکر غائب و نصر اعلامه و یاری دهد نیزه پاسه او انصر باقی معلوم و ضمیر متصرف و
 فاعل او را جمع با التدا اعلام بفتح اول و فتح میم جمع علم بختین مفعول به مضاف بسوسه ضمیر مذکر
 غائب قوله قطعیدر پاسه پسر بر زاین کرم نند ملک دست خود تو با خاندان آدم کرد و شش بیاسه
 پسر اسحق پسر حاضی آنکه تو بر ادلا آدم از پدر هم شیفتن تریستی قوله خداست خواست که هر عالمی
 بخشاید بفضیل خودش ترا یا د شاه عالم کرد و شش یا خداست زانکه براسه درستی وزن بخشاید
 بمعنی ترحم کردن درین دو بیت خطاب از غیبت بسبب کثرت صفات افاضه شده تا دلالت

گند بر کمال تقرب و محبت مدح و قوه قاضی چون سخن در بخار سانید و از حد قیاس سبب مبالغه
 در گداز نایدش مراد از مبالغه در اینجا طول تقریر است در اصلاح مقایسه با هر دو مخاصم قوله مقتضای
 حکم تقضار ضداد ایمش تفصیحا که مصدر است در اینجا بمعنی قاضی است از قبیل زید عدل یعنی
 بموجب حکم قاضی را ضعیف شدیم قوله و از ماضی در گذشته شیمش ماضی بمعنی آنچه گذشته است بجز آن
 جنگ و دشنام قوله لا بد بجز در مجاز لایق بدانکه اگر فقیه و سز تدارک بر تویم یکدیگر ننهادیم ش لا با بضم
 بار موحده معنی ناکر بر تو با بضم و مجازا بضم میم و جیم و زار و جمه یکدیگر را جزا دادن ای بانه دادن نمهند
 سخت مجاز در اصل مجازات بود تا حذف کرده اند ما را بضم میم آشتی کردن و صلح نمودن اینهم
 در اصل بدلات بود تدارک باز آوردن چیز فوت شده یعنی اصلاح آشنائی زائل شده
 و اضافت سر بسوئے تدارک اضافت اقتراے است یعنی سر را که مقرون بود بحالت
 تدارک آشنائی قوله و بسوئین بر سر روی هم گذاریم و ختم سخن بدین دو بیت کردیم شش
 ظاهراست قوله قطعه بمن زردش کیتی شکایت ای درویش که تیره چندی اگر هم برین بسوق مروی
 شش تیره بخت معنی بد بخت نسق نفیحتین معنی دستور و روش ای در درین حالت شکایت مروی
 قوله توانگر ای چو دل دوست کامرانت هست بخورد بخش که دنیا و عاقبت بر دی و شش الف
 براسے ندادل دوست بمعنی طاقت و قدرت و کامرانی چنانکه خونریز معنی خونریزی
 نظامی فرماید مصرعه خونریزین لشکر لیکتة فاند از ترکیب اسم و امر چنانکه معنی اسم فاعل و
 اسم مفعول حاصل میشود گامے معنی مصدری نیز صورت میگردید بمعنی بیروی درین مصرع
 عاقلان بیرون لفظ نکتند الخ بخورد بخش تقدیر او و عطفه و در بعضی نسخ خورد و بخشش
 واقع شده و در مصرعه ثانی صفت لعن نشمر مرتب یعنی بخورد که حظ دنیا یافتی و بخشش که نصیب
 آخرت حاصل کردی مخفی نمائند که بجای خواری برود لفظ مروی بصیغه ماضی از ان جهت آورد
 که امر یقینی را آنچه وقوعش بزمانه استقبال باشد بصیغه ماضی بیان کنند این از رسم بلاغت
 دست فائز ربط و فاکده این حکایت در ابتداء همین حکایت نوشته شد

قوله باب هشتم در آداب صحبت و حکمت و بصیحت

ش آداب جمع است که بمعنی چیزی نگه داشتن و طور پسندیده است صحبت بمعنی معاشرت
 و حکمت بمعنی راست گفتاری و درست کرداری قوله مال از بهر آسایش عمر است نه عمر از بهر کرد

کردن مالش آسایشش بکسر حقن چهارم که مجزه است در بدل یا بمعنی راحت آرام قوله غالی را
 پرسیدند که نمیخفت لیست و بد بخت چیست گفت نیکبخت آنکه خورد و کشت و بد بخت آنکه خورد
 سوال چون اطلاق لفظ چیست بر غیر ذوی العقول باشد در اینجا بد بخت که از ذوی العقول
 است چگونه واقع شده جواب در اینجا بمقابله نیک بخت وجود بد بخت بمنزله جماد و غیر ذوی العقول
 است بر رعایت این لطیفه و حسن سماع جائز است کشتن با کسر ماضی از کشتن که بمعنی تخم زدن است
 در اینجا کنایه از سخاوت و بخش دادن که ثمره آن در آخرت حاصل خواهد شد و هم در دنیا در لفظ کشتن
 اشارت بان است که چنانچه کشتن موجب افزونی غله میگردد همچنین بنام خدا دادن سبب افزونی
 و افزایش مال است هشتاد و یک کسر ماضی از کشتن قوله بیت لمن غار بران میخس
 که بیخ نگر و در هر سر تحصیل مال کرد و خورد و شرب بیخ اول بمعنی لاشی و بے حقیقت یعنی نماز گزار
 آن خص بے حقیقت مکن که او بیخ عمل خیر نکرد و کاف مصرع ثانی براسه بیان وجه عمل خیر
 نکردن است چون او عمل خیر نکرد که یا کرد و نیامیج کار نکرد پس شخصیکه بیخ کار نکرده باشد جماد است
 و نماز بر جماد درست نیست و خار لفظ خورد را بفتح باید خواند که بوسه نموده آشتی باشد تا قافیه درست
 گردد قوله نصیحت موسی علیها السلام قارون را نصیحت کرد و احسن کما احسن الله الیک نشنید
 عاقبتش شنیدید ترجمه آیه نیکی کن چنانکه نیکی کرده است خا بسوسه تو تریب احسن بر فتح
 مجزه با کسر سین ممله و سکون نون امر حاضر معلوم مذکور و احادار باب افعال و ضمیر خطاب مستتر فاعل
 آن کاف حرف تشبیه جار ما از موصوله مجوز محلا متعلق با حسن احسن بر فتح اول و سوم و چهارم ماضی
 معلوم باب افعال الله فاعل الی جار کاف خطاب مجوز محلا احسن ماضی یا متعلق و فاعل خود
 صله آن موصول شنید یعنی قارون پذیران کرد عاقبتش شنیدید یعنی ای مخاطب انجام کار قارون
 شنیدید که چگونه هلاک شد و قصه قارون با اختصار اینست که قارون عمر زاده موسی علیه السلام
 بود و با بندهای حال ایمان داشت و از موسی عمل لیبیا آمونحت با بن و وسیله کثرت امواتش بر تبره
 رسید که بقدر جمیل خانه بچ فرام آمده چون موسی با داده زکوة امر فرمود قبول نساخت و بر سر
 غارت شد جز زن فاجره را زود داده مقرر کرد که چون فردا ارکان بنی اسرائیل حاضر شوتند و موسی
 بوخدا شغول گردد جز نهم سازی چون روز دیگر مجلس جمع شد هیدیت نبی بر آن زن غایب
 آمد پیش موسی آینه گفت که قارون مرا مبلغی بر شوت داده که بگویم که موسی با من زنا کرده
 اکنون گواهی میدهم که موسی از چنین افعال پاک است موسی علیه السلام با استماع این

سخن بر کمال تشقاوت قارون اطلاع یافتہ غضبناک شد و دست بجات بر آورد و در حق قارون
باز عاگرد حکم اتی همان زمان قارون مع تمام اموال خود در زمین فرو رفت قولہ قطعہ آنکس بدینار
و درم خیر نمیدرخت + سر عاقبت انار سردی را روز برم کرد + شن سرد سر خیر سے کردن خود را بر طلب
آنچیز ہلاک کردن است قولہ خواہی کہ متع بری از نعمت و نیاید با خلق کرم کن کہ خدا با تو کرم کرد +
شن متع بضم تاء و فو قالی دوم مشدد یعنی نفع و فائدہ و آنچه در بعض نسخ متع شوی نوشتہ اند بہتر
نیست چرا کہ کاتب سائنہ سابق پیشود و در مصر عمہ ثانی بجائے کان لفظ جو ہم بہتر نیست
قولہ حکمت عرب گوید جدد لا تمنن لان الفائدة الیک خاکا کذا ترجمہ بہ بخش و منت مندر آرا کہ
فائدہ بسوسے تو باز کردہ است چہ از نیکنامی دنیا و چہ از ثواب عقبی در صورت خود ممنون
باید شدہ ترکیب جدیدیم و سکون دال امر حاضر معلوم از باب نفع ضمیر خطاب مستقر فاعل التمنن
نہی حاضر معلوم از منت باب نفع لام جار ان بر تفع ہمزہ فتح نون شدہ دیکہ از جودن مشبہ بالفعل
برائے تحقیق کہ ناصب اسم است فائدہ بفتح تاء اسم منسوب است الیک جار مجرور بجانڈہ
بکسر عرہ مفعول ضمیر آن و این قول عرب را مصنف خود تفسیر کردہ قولہ یعنی بخش و منت منہ کہ نفع
آن بتو باز کردہ قطعہ درخت کرم ہر گنجایج کردہ گذشت از نلک شاخ بالاسے او + شن بیخ کرد یعنی
بیخ قائم کرد و در پیشد و انید شاخ موصوف و بالا یعنی بلند صفت آن حاصل آنکہ بخاطر ہر کسے کرم
بخشش را سخ کردید آنا ثواب و بالاسے نلک ہفتیم بخت میرسد قولہ کہ امید داری کہ روز جزوی +
بمنت مندر آرا ہر پاسے او + شن کانت برائے بیان امید بر معنی نمر و میوہ یادیر بخا یعنی بیخ است
و مراد از ان تنہ درخت باشد و درین مصرعہ آخر تبلیغ است بضمون آیت کریمہ لا تبطلوا صدقاتکم
بالمن والاذی قولہ قطعہ شکر خداے کن کہ موقوف شدے بخیر و ان نام و فصل خود نہ معطل
گذاشت + شن یا رشکے کہ آرا شباغ کسر اصناف پیداشت رہ است و در و ضل بین یا یا یا
لطفے گویند و از خداے ناکد موقوف بفتح فارش در معنی توفیق دادہ شدہ معطل بفتح طارشت و بریکار
کردہ شدہ اسم تفعول از تعطیل در لفظ گذاشت تاروم برائے خطاب قولہ بیعت منت منہ کہ
خودت سلطان ہی لثم + منت شناس زو کہ بی منت بداشتنت + شن معنی ظاہر است قولہ
حکمت دو کس مردن در بیچ ہم بودہ بر ندر سعی بیفائدہ کردنیکے آنک مال نادرخت و خورد و در بار آنکہ
علم آوخت و عمل نہ کرد و منسوی علمین آنکہ بیشتہ خوانی + چون عمل در تو نیست نادانی + نہ محقق
بود نہ دانشمند + چار پائے بروکتاے چند + شن محقق بکسر قاف اول دانائے مساکل

صحیح

علوم بدلائل و بعضی اهل تحقیق نوشته که محقق صاحب علم باطن است و دانشمند صاحب علم
ظاهر مثل فقه و اصول و یا چهارپای برای وحدت نوعی و کتب کتب از جلالیست و بیرون کتب چندین مقدار
عبارات حال است براس چهار پایه و مفسر عثمانی بنیاست و مفسر عثمانی بنیاست و مفسر عثمانی بنیاست
یعنی چهار پایه که بر وجه کتاب بار کرده باشد دانشمند نمیکرد و می توان که نه محقق بود و دانشمند
خبر عالمی عمل باشد که از همت سابق استفاد شد و چهار پایه بر ذکتابی چند خبر و دیگر باشد
بیتقدیر لفظ بلکه یعنی عالم جمیع نه محقق نداشتند است بلکه چهار پایه است که بر کتابی چند
بار کرده اند و درین تالیف است بمفاد آیه کریمه مثل الذین حمل التوراة ثم لم يحملوها مثل الحمار کجمل
استفاد قوله آن تخی مفسر را چه علم و خبر که بر و برین است یا در تفسیرش تخی مفسر یعنی نادان و
سبب شعور اشارت آن تخی مفسر بسبب چهار پایه است علم در اینجا یعنی آگاهی است قوله
حکمت علم از بهر دین پروردن است نه از بهر دنیا خوردن مثل دنیا خوردن در اینجا یعنی تحصیل
دنیا است قوله بیعت هر که بر سیز و علم و در بهر فرودخت و خرمین کرد که در و پاک بسبب خوشش فرودخت
یعنی وسیله حصول دنیا ساختن فرودختن بر سیز و در آنست که بر یا بکار بر و فرودختن علم آنکه
بطبع منفعت پیش امر از مقدمات باطل را تحقق تعبیه نماید کرد و در بلسر کانت اول فارسی است
و بفتح کانت تالی که عربی است پاک بسبب یعنی تمام بسبب خوش و بیخ ازان باقی نماند است قوله
بند نایب هر گز کار کور شعله دار آنست شش مشعاعه یعنی ششعل قوله پیمانی بود بهر اولایمندی شش میدی
تضم بار تحتانی و سکون پاس و فتح دال و در آخر افعال بصورت یا صیغه مضارع جمول غائب
یا بکرب به قائم مقام فاعل و او حالیه یا عاطفه هو مبتدایمیدی بفتح یا تحتانی و سکون ها و کسول
مضارع معلوم غائب از هایت که لازم و متعدی هر دو آمده ترجمه راه یا نماند همیشه و خاق با و اورا راه
نمی یا بد قوله بیعت میفانده هر که عمر در باخت و چینه بی یا روز بر بیداخت شش در باخت یعنی
مضارع ساخت لفظ در زمانه است پنداخت در اینجا یعنی کم کرد اوقات عمر بمنزله تقود است و
اعمال صالحه بمنزله متابع و اجناس قوله پنداک از خرد من ان جمال گیر و دین را بر سیز گاران
کمال گیر و بادشاهان بصیحت خرد من ان ازان محتاج تراند که خرد مندان بقرب بادشاهان
شش لفظ ازان یعنی ازان درجه چرا که از نمودن خرد مندان یعنی نور را بے انتظامی ملک پیدا
گشته نقصان عظیم سلطنت بادشاه خواهد رسید و از نمودن قربت بادشاهان خرد مندان
اگر بخوش خوارگی و خوش پوشاکی در تنعم نباشد البته جو سسط و میا عدوی خواهد شد که

قوله قطعه پند اگر بشنوی ای بادشاه در هر چه و قتر به ازین پند نیست **دش** و قتر در اینجا به معنی کتاب و همه در قتر مراد از همه کتابهاست موعظ قوله جز خردمند مغرما عمل **دگر** چه عمل کار خردمند نیست **دش** مخفی نماید که خردمند حقیقی آنست که دنیا را بهتر و بویج و اندر و خوف خدا هر دم ملحوظ دارد اگر چه علم ظاهر بسیار نداشته باشد مراد از عمل کار خردمندت و عمدت باسعه عمدت یعنی بر که خردمند کامل باشد عمدت باسعه حکومت اختیار نمیکند چرا که در آن ذلت غزل و محاسبه و بدنامی و دنیا و تقصیرات کار عقبی بد بیشتر باشد مگر تو با التی و التی ح عمل با و باره اگر چه عمل کار او نیست بضرورت اختیار نخواهد کرد و ضرورت او نیست که اگر اختیار نکنم ملک تواند بخردان نشوز و ظالمان هر چند نخواهند بینند و رعایا بداد خود فرسیده هلاک شود پس نشت از این همه خبری لمن شود مبادا لعشبه با خود شوم قوله حکمت سید چیز سبب چیز یا نیکار خواند مال بی تجارت و علم بی دراست و ملک بسبب سیاست پیش در است بکسر و ال سبق زادن و در بعضی نسخ کجاست و افعی شده سیاست بکسر حکم از آن بر رعیت بصورت تفرغ و مله و تنه با طفت و لوسه و باران و مردمی + باشد که در کتب قبول آوری و **دش** مردمی یعنی مرمت و باشد به معنی شایان که قبول بفتح قات پذیرفتن یعنی امر را پذیرند که در دو مطلع شود قوله **دش** بقهر گوید که نوبت است که چنان بکار نیاید که خنطله **دش** که کم تحففت گاه گاه خنطل بکسر جار محکم و سکون نون و فتح ظاء و جمع و نیز بعضی بفتح تکریم است بغایت خردمند است که نهایت تلخ باشد و اسهال آرد در تشقیق مواد تلخ نهایت مفید بزبان دلی اندر این گویند تا فیروز خنطل جائز نبود مگر با بدن یا در وصل جانگز و دریا حاصل آنکه برالوق خفوت ترحم نیاید که قوله حکمت رحیم آوردن بر بدان شتم است بر نیکان و عفو کردن از ظالمان جور است بر مظلومان محبت خبیثت را چون لعمری و جوارزی + بدست تو گشته میکند با نزاری **دش** خبیثت یعنی بد باطن نظام تعهد بضم هار مشد **دش** یعنی برورش و محافظت جوارزی یعنی کامیاب نشی دولت در اینجا معنی تائید کند تحففت گاه در بعضی نسخ که بجای کف لفظ نگه نوشته که معنی نظاست بهتر نیست چرا که در صورت معنی عبارت ما تلبس ربط ندارد ابتیازی یا بفتح معنی شرکت آنکه بتائید تو گناه میکند عند التادیل در آن کردن و تو نیز شریک نخواهی شد قوله پند بر دوستی بادشاهان اعتماد تموان کرد و بر آرزویش کودگان خود نباید باشد که آن بخیل مبدل شود و این بجوای متغیر گردد **دش** اعتماد بکسر تا رفوقانی تکیه کردن و شین لفظ خودش برابر است مفسور باید خواند غرق بانفع و تشدید معنی مغرور

و شین

و این لفظ عربی است بالکسر والتشديد بمعنی فریفتگی تبصرت فارسیان بفتح اول بمعنی زینت
و مغرور شہرت گرفته و در بعض نسخ مغرور نوشته و اشارت آن بر دوستی بادشان چنانکہ بعیا است
بزرگوار اشارت این بسوسے آواز خوش گوید کان خیالے در اینجا بمعنی بدگمانی و دویم فائدہ ہر گاہ
گوید کہ بجوابے میرسد و بالغ میگردد و آواز گران می شود و بار بلی و لطافت نمی ماند و بعضی شاعران
بمثلہ آنکہ باللفظ خیال جواب مناسب است و بجوانی را بخوابے بخانجہ و بہار موحاہ خوانند
اند و از لفظ خواب معنی احتلام مراد است شہ اند و اینہم بہتر است و خان آرزو تقویہ کے نوشتہ
کہ قابل شنیدن است کہ مراد از آواز خوش حرف خوب و شیرین اطلاق است یعنی سخنہاے
خوش اطفال بچیاے کہ در دل ایشان گن رود بدل شود چہ اینہا قیاحت فہم ہستند و بابتدک
خیال چیزے پر کردہ نزدیک باد شاہی بخوابے مبدل گردد یعنی ہر گاہ خوابے بدین و تعبیر از تو بر سنا
ہو تو موافق مزاج تعبیر نامولی مزاج ایشان تغیر یابد و قرب بر تو ملامتہ قولہ بیت معشوق ہزار
دوست لادل ندہی + در میدہی آن دل بجدائی بنہی + ش ہزار دوست مرکب لقب است
بمعنی سیکہ ہزار دوست و آشناداشتہ باشد دل ندہی یعنی عاشق نشوی و دل بجدائی نہادان
بمعنی لاضی شدن بجدائی یا با بمعنی کہ روزے از وجہ خواہی نشا و بیتہ اندکہ از معشوق مراد بادشان
باشد کہ بسبب کثرت دوستان بر دوستی یک کس خیال نمیکند و بابتدک حکمتے آردہ کردہ از جدائی
او غم نازند قولہ پند ہران مری کہ داری بادوست در میان منہ چہ دانی کہ وقتے دشمن کرد و ہر
بدی کہ توانی بدشمن مرسان باشد کہ روزی دوست شود دشمن سہے بکسر سین و تشدید از اصل
و یا وحدت نوع بمعنی زانینہ چہ دانی کہ وقتے بالتفاق زمانہ دشمن تو کرد و روز ترا پیش مرد مظاہر
کرد اند و از آن آستے بر تو رساند و بدی سخت یا دشمن مرسان چرا کہ بالتفاق زمانہ دوست تو شود
ترا بسبب آن بدی از نجاستے و نداشتے رود ہد قولہ پند رازی کہ خواہی نمان ماند با کسے در میان
منہ اگر چہ یار متحد باشد کہ مران دوست را دوستان باشند بچنین سلسلے سہے بر سہ
شعبیق تر از تو نباشد ش سلسلے بفتح ہر دو سین یعنی سلسلہ دار کہ چندین حلقہ ہا ہا ہم دگر
پیوستہ باشند بالکسر و تشدید از قولہ قطعہ عاشقی سہ کہ ضمیر دل خویش + بالکسفتن
و گفتن کہ گنوی ش عاشقی بہ فہم خم غف خاموشی و کجوت لقی کہ نون ناغمیہ از بالاسطین کا
متحدون باشد و این را کان تقصیلیہ و استقصیہ نیز گویند و ضمیر دل بمعنی راز و فکر و خاطر
در اینجا بمعنی راز است و ایچہ بمعنی دل شہرت گرفته مجاز در مجاز است در اصل ضمیر محسوس

خیزد و بار یک است ما خود از ضمیر بالضم که بمعنی الاغری و بار یکی است حاصل معنی بریت
 آنکه خاموشی بهتر است نه که راز دل خویش با کسی گفتن و بانه نشانه افشای آن لایحه ای طلب
 گفتن که این لایحه را با کسی مگو و از حکم سیماب دار در هر گاه که در باطن تو قرار نگرفته در دل تو چلوه و نه قرار
 گیرد قولهای سلیم آب رسته چشمه به بند که چو برشته نتوان بستن جوس + شش سلیم بمعنی احمق چرا که
 آدم اوله و کم خرد از آفات غم و اندوه و ایام در سلامت باشد یعنی تا از لب است ندرت بر بند شش
 آن باید کرد و چون بوش دیگران افتاد ضبط آن ناممکن است قول بریت سخن در زمان بناید
 گفت + که بهر آنجن نشاید گفت + شش بناید و نشاید هر دو بصیغه نفی یعنی سخن که آنرا هر دو بمن
 گفتن نشاید و ای واجب الانحفا باشد اینچنان سخن را در زبان هم با کسی بناید گفت که اشک
 گردد قول حکمت سخن فیهیست که در اطاعت آید و دوستی نماید مقصود وی جزین نیست که
 دشمن تیری کردش و آنچه در بعض نسخ دشمنی بسیار معرفت خوانند نزد تیر به نیست که آنکه محمول
 خوانند قول بر دوستی دوستان اعتماد بناید که تا تعلق دشمنان چه است شای هر که اعتماد بناید کرد
 قول بریت دوستانم ز دشمنان بتراند + دشمنان خود علامت زگر اند + شش چون در مقدمه
 ناخوشی مخاطب را ز تشبیل آوردن ترک ادب است لهذا خود اتمشیل آنرا تا زین باعث
 بجای دوستان است لفظ دوستانم آورد و نیز گفتیم در تحفیت تحفیت تیر که شد با شاد بیدل بدتر
 در لفظ خود را در علامت دیگر انداز نشان فساد دیگر باشد که آنرا از دشمنی هم بدتر تصور باید
 ساخت قول هر که دشمن کوچک را خفیه بینارد و بدان مانده که آتش اندک را ممل گذاردش
 که چیک برزد و کابله مری و او را بچول و پنج نیم نارسای معنی خرد که ترجمه رصغیر است ممل بضم م
 و شش نیم روم بمعنی بر یکا بزرگ داشته شده قول قطع امر در پیش که میتوان گشت + کاشش چو
 بسته شد زمان سحر است + شش در لفظ کاشش کات بر است علت سوال بجای شد لفظ شود و
 بکنف سحر است لفظ سوزی با نیست چو است بعضی مقدمات یعنی یقین یا تیر یا تیر با تیر با اگر چه
 تیر با است تفهیل تعلق نار با بصیغه ماضی تعبیر کردن از عین بلاغت است قول مکرر مکرر کنده کند
 همان را بد دشمن که تیر میتوان دوخت + شش زده کردن ملک بکسر زاء محجه بمعنی درست کردن چله بر
 تیر انداختن فاعل کند دشمن است یعنی دشمن گشتی را که بر تیر او باید دوخت آنقدر فرصت ده که
 اول تیر به تواند از جمله تو بگفت کن و او را تیر خود پیش قول تیر دشمن در میان دو دشمن چنان
 گوئی که اگر دوست گردند شتر ساری نبری تلفظ میمان دو کس جنگ چون آتش است

سخن چین بد بخت بنیزم کشاست ۴ ش سخن چین مرکب بمعنی غماز بکسر نون ثانی موصوف
است و بد بخت صفت آن بنیزم کش در اینجا بمعنی بنیزم انا را حاصل آنکه جنب تری میکند از غمازی
مردم در میان قوله کنند این وان خوش دگر یار دل ۴ وی ادر میان کور بخت و مجمل ۴ ش این وان
اشارات است بان دو کس که با هم جنگ می کنند وی بفتح وا و ضمیر غائب عالمه سخن چین کور بخت
معنی بد بخت و بد نصیب نجل بفتح خا و مجمله و کسر جیم ثمره قوله میان دو کس آتش افروختن ۴ نه
عقل است خود در میان سه هفتن ۴ ش نه عقل است یعنی اتقوا عقل نیست و بعد لفظ خود
لفظا را خودت است و مراد از سوختن خود را در خرابی و بلا انداختن هم در دنیا و هم در عقبه قوله قطع
در سخن یار دوستان آهسته ماش ۴ تا نازار در دشمن خود بخوار گوش ۴ ش آتش آهسته باش یعنی راز را
آواز بلند مگو و لفظا تا برای تر تنبلی که در گوش داشتند متوجه استماع شدن قوله پیش دیوار ایچم
کونی رموش دار ۴ تا نباشد در پس دیوار گوش ۴ ش کله تا برای تنبیه یا برای خلعت
قوله حکمت هر که باد دشمن دوستان دوستی کند سر آزار دوستان دارد و ش سر بکسر
لا را بمعنی خیال قوله بیست بشوے است خردن بزان دوست دست ۴ که باد دشمنانت بود
هم نشست شش معنی ظاهراست قوله حکمت چون در امضای کاری متردد شوی
آنظر افتخار کن که بے آزار تو بر آید شش امضای بالکسر جاری کردن کار متردد با سوال مشوره
اول یعنی متفکر و در کردن و نکردن کار یعنی آن وجه اختیار کن که در آن رنج و تکلیف جانی و
سببی جو نبسد اگر چه نقصان مال نشود یا آنکه بے آزار یعنی کم آزار باشد زیرا که بے آزار
مخفی بودن ضروریست قوله بیست یار دم سهل گوے دشوار مگو ۴ با آنکه در صلح زند جنگ
مجو ۴ ش سهل گو یعنی سخن نرم گوینده یا گوے زانند برای وزن دشوار مگو یعنی در
جوابش سخن سخت مگو و با صلح خواهی بود جنگ تجویز کن این هیت شتمل بر نصیحت علی
است با عبارات سابق ربط ندارد قوله نصیحت تا کار بزر آید جان در خط افکندن
نشانید شش حاصل آنکه تا دشمن غالب بدارن زرد دفع شود با او کارزار کن مگر وقتیکه
بزر دفع نشود قوله عرب گوید اسیف آخر الحیل شش عرب در اینجا بمعنی با شننده ملک
عرب اسیف بالفتح شمشیر بتیاست آخر بکسر خا و مجمله و ضم را و جمله مضارع حیل بکسر حاء
عمله و دفع یاے تحتانی جمع جیکه مضارع الیه یعنی شمشیر کشیدن آخر حیل یا اسیف حاصل
آنکه بعد از حیل باے دیگر مقاتله جائز است قوله بیست چه دست از همه حیل ما

در گسست و حلال است بردن به ششیر دست و شش آنچه در اکثر نوح حلیت و واقع شده
 در اینصورت یاد در آخر حلیت بر سه علامت است که در اینجا لفظ هه بمعنی واقع شده است و لفظ
 در زبان گدا است گسست بضم کاف فارسی و فتح سین جمله اول صیغه ماضی است بمعنی جدا شد
 قوله لیسخت بر عجز دشمن رحمت مکن که اگر قادر شود بر تو رحمت نکند فرد دشمن جویندی تا توان لان از بروت
 خود مزین به غریبت در هر استخوان مردی است در هر پیرمین و شش لفظا بعد لفظ دشمن مخوف است
 بروت بلفظ تین موسی پشت لب بالا که عربی سبک میگویند و لان را بجزت از ان متعلق کرده
 که بوی حیوانات مزاجهاست که بوقت دعوی قوت بر کس دست بر سبک خود میماند قوله حکمت
 هر که بدی را باشد خلق را از بلا سزاوارند و او را از عذاب خلاش بدی بسیار مجبول و حدت یا تنکیر و
 از باغبیان او از عذاب خدایان وجودی شود که اگر پیشتر زنده ماند که سبب زیادت ظلم و عذاب خدا
 جز بر زیاده شده و دیگر آنکه ظلم بقصاص کشته شود و در عذاب آخر و س از تخفیف مضموم میگردد
 قوله قطع پسندید است بخشایش ولیکن و منه برایش خلق آزار مرم و شش با اسم فعلیت
 از آخر لفظ پسندید ریخا بر سه وزن شعر مخوف است بخشایش بمعنی مرم رایش در ریخا بمعنی زخم
 است نه بمعنی زخمی خلق آزار بمعنی آزار ندها خلق چیرا که آزار در لفظ خلق آزار امر است نه اسم
 قوله ناز است آنکه رحمت کرد و بر مراد که این ظلم است بر نزنند آدم و شش فرزند اسم جنس است
 در ریخا بمعنی فرزندان باشد و اطلاق فرزند بر پسر و دختر هر دو باشد فرزند آدم شرف انجمن و ذات
 است رعایت آن و س تراست از رعایت حیوان موزی قوله حکمت بصیحت از دشمن
 نیز بر فتن خطا است ولیکن شنیدان روا است تا بخلاف آن کار کنی و آن عین صواب است
 شش پذیر فاین بکسر باه فارسی و ضم را در جمله بمعنی قبول کردن شارت لفظ آن بسوسه
 بصیحت دشمن عین صواب است یعنی نهایت مبتدو بجا است قوله ششمی حذر کن را نگویند دشمن
 آن کن بلکه برزافوزنه دست تغابن و شش تغابن یعنی معجمه و ضم باد موحده در میان زدی و معمول
 است که بوقت زبانی رسیدن دست بر زانو یا بران نیز ننند و له ضافت دست بسوسه تغابن
 اغماقت اقتزانی یعنی دست که تقارن بحالت تغابن باشد قوله گرت را پس نماید است چون تیره
 از ان بر کرد و لاه دست چپ گیر و شش فاعل نماید دشمن است راست یعنی بجانب راست
 چون تیر یعنی راست و هموارانند تیر که اصلا کج دران نباشد برگرد و بفتح کاف فارسی امر است از
 برگردیدن که بمعنی انحراف است قوله حکمت ششمی در وحشت آرد و لطف بیوقت بصیحت را برود

بهار

چندان درستی کن که از تو سیر گردن ز چندان نرمی که بر تو دل بشوند سن سیر محضه نیز از و نافروش حاصل
 آنکه محضه خیر از امور او سلطه کند در قوله ثنوی درستی بگیرد خرد سینه پیش بهشتی که ناقص کند
 قدر خویش سن درستی بشین معجزه نراجی و تند فوسه کس پیش بیار و موعده بجهت زمانه از
 حد و در بعضی نسخ بجای ناقص نازل نوشته بمعنی فرد و آینه قوله ندر خویشین را فردونی نند +
 نه یکبار تن در زبون نه دهنش مراد از فردونه نگه و امتیاز جو که زمانه از حالت خود تن در
 زبونی دادن اشارت است از ذلت اختیار کردن قوله ثنوی شبانی با پر گفت ای خرد مند
 مرا تعلیم کن بر آنکه یک بندش شبان بالفتح آفوسه و بالضم صفت سخن کسی که گوید سندان
 چو ایندن کار او باشد چون بیشتر شبها محافظت گویند کند شبان گویند بالفت و انواع نسبت
 و در شبانی یا زجید و صحت دور لفظ پیرانه های برای شباهت یعنی مثل پیران و بعضی گویند
 برای نسبت قوله لفظا تکبیر می کن چندان + که گرد و جیره اگر گت سندرندان + سن پیره
 بکسبیم فارسی و یا مجهول بمعنی غالب و در این لفظ پیر معروف نیز آمده و در بعضی نسخ
 خیره بکسبیم فارسی و یا مجهول بمعنی غالب و در این لفظ پیر معروف نیز آمده و در بعضی نسخ
 انداد شاه بی علم و زاهد به علمش درین عبارت صنعت لغت و شعر مرتب است یعنی باد شاه
 به علم دشمن ملک است و زاهد به علم دشمن دین قوله بیت بر سر ملک مباحا ملک فر مانده +
 که خدا را بنود بنده در آن برداشتن معنی غلبه است قوله عهده باد شاه را باید که چشم
 بردستان بجهت سرانند که در مکتان را بر و اعتماد نماند آتش چشم ازین پیرند او چشم اندر چشم
 آنکه زبان بجهت سرانند که در مکتان را بر و اعتماد نماند آتش چشم ازین پیرند او چشم اندر چشم
 زوج بسوی خارج دفعه و واقع میشود و حرارت را حرارت لازم کند اسوزش و بهوش و در
 کتک و مانع پیدا می آید و طبیعت از آن برایشان میگردد آنکه بکمان فارسی یا در نظر محض آنکه با
 بفتح مشغول و برپا کند یا ز ضرورت است و غیرت خصم دشمن سدیدانند یعنی خصم را عاصی است
 چنانچه زده خواهد شد و از آنجا قوله ثنوی نشان میدی آرد خاک نراده که در کند که در شندی مانده +
 سن که بکسبیم فارسی و یا مجهول بمعنی غالب و در این لفظ پیر معروف نیز آمده و در بعضی نسخ
 زبندارم از خاکی از آفتی پیش یا در خاکی و آفتی سر و برای خطاب و بعد لفظ خاکی لفظ
 بلکه مخدوف چون آدمی از خاک و چون از آتش لفظ استعجاب میفرماید سندر که کن نراده که در

گفتم مرا بر بیت از جهل پاک کن + شش خاک درین بیت معنی زمین نواحی است بلیقان لغتج بای
 موصوفه و سکون یا تختانی و فتح لام و کات معرب بلیکان بیار مجهول نام شهر است در حد
 شمالی ایران قریب در بند و در بعض نسخ بجای بلیقان لفظ طالقان دیده شده و آن شهر بیت
 میان فرودین و ابرقوله گفته برو چوناک نخل کن ای نقیه + یا هر چه خوانده همه در زیر خاک کن +
 شش نقیه یعنی عالم و دانشمند یعنی علم موجب تواضع و تحمل است چون بر علم عمل ننماید چنانکه
 در بحال است قوله حکمت بر خونه بدست دشمنه گرفتار است که بر کجا که رود از جنگ
 عسرت است او خلاص نیاید شش دشمنی بیایه مجهول تو صیغه و کات اول بیان آن دشمن
 در آن خوسه بدوست و کات دوم براسه ربط و همیگر اورا جمع بر دشمنی که خوسه بدوست
 غایب مصدر است یعنی ربانی چرا که خوسه او همراه اوست هر جا او را ذلیل خواهد کرد قوله
 بیت اگر نه بدست بلا بر فلک رود بدخوی - ز دست خوی بد خویش در بلا باشد + شش
 یعنی بالفرض اگر از دست بلا گرفتار بدخوسه بر فلک رود در آنجا هم نجات نخواهد یافت مضمون
 این بیت بسبب بیان واقع شده قوله حکمت چون نمی که در سپاه دشمن غلات و تفرقه قناد
 تو جمع باش و اگر متفق و جمع اند از پریشانی اندیشید کن یعنی از پریشانی خود در بر میت خویش
 اندیشید منداش و غافل مشوق قوله قطعه برو باد و ستان آسوده بشین + چینی در میان دشمنان
 جنگ + شش در اینجا بفرورت قافیه مصرع شانه شرط است و مصرع اول حسنا چرا که سبب
 شانه شانه می کند که بر تو قدرت و غلبه خواهد یافت قوله در دانسته که با هم کز بانند حکمان را
 رازه کن در باره بر سنگ + شش کز بان کنایه از متفق کمان رازه کن یعنی جای کمان براسه
 نیز اندازی جنگ برست و همیا کن که حالا در جنگ درنگ نیست باره بیار موصوفه یعنی فصل قلوبه
 یعنی متعلق علم هم آید و لفظ بر کنان است صیغه امر از بیرون و در بعض نسخ نه کسبه نون واقع
 شده امر از نهادن و این از کمال پوشماری و احتیاط است چرا که بعد صرف شدن تر
 در جنگ کار خواهد آمد قوله حکمت دشمن چون از همه حیلته فروماند سلیقه دستت بچنانکه
 بدوستی کار کند که هیچ دشمن نتواند کرد شش در آخر حیلته برای غلبه یعنی حیلته ای
 کمان یعنی چون از همه تدبیر ظفر عاجز گردد خود را دوست داسه نماید لفظ آنکه گفت آن گاه
 قوله حکمت سر بار برست دشمن کیوب که از احد آسین ناله نماند اگر این غالب

خالی نباشد یعنی از یک فایده نمودار و فایده خالی نخواهد شد اشارت لفظ این بدشمن است در آستانه
 لفظ آن بهر است رستی با نفع بیا و خطاب بمعنی بجات یافتی احدی کسیر عمره و سکون حار مهله
 و فتح وال مهله و الف مقصوره بصورت یا بمعنی یک و این مؤنث احد است چهلین بضم حار مهله و
 سکون سین و فتح یا تختانی اول و سکون یار دوم نیمه و ونیک و این تشبیه حسنی است و حسنی
 بضم حار و سکون سین و فتح نون و الف مقصوره بصورت یا مؤنث احسن است قول بیت
 بروز معرکه امین مشور ز خصم ضعیف که مغز شیر بر آرد چون دل ز جان برداشت + شش معرکه نیمه
 لشکر گاه است و روز معرکه عبارت از روز جنگ است و دل از جان برداشتن کنایه از بردن
 زندگانی گذاشتن و راضی بموت خود گشتن حاصل آنکه دشمن را حقیقاً شکاشته در جنگ کم توچی
 نباید ساخت قول پند خیری که دانی دلی بی بازار دو تو خاموش باش تا دیگرے نیاز از دشمن
 خیری بخا و معجزه با موعده صحیح و چیزی بجم فارسی در اینجا خطا است یعنی خبرے که از شنیدن
 آن کسی آرزو گرد و مثل خبر موت کسی یا تاراج مال مخاطب اول تو نگوئی تا دیگرے گوید
 قول بیت لبیلا مرده مبار بیا خبر به بیوم باز گذار + شش در لبیلا الف براسے نداء بوم طاری
 منجوس است حاصل آنکه سانه کا خبر خوش مرغوب همچو لبیل است و آرزو خبر منجوس
 مثل بوم است لفظ باز اگر چه زائد است مگر از روی بلاغت افاده تاکد میکنید و
 و لفظ باز در اینجا بمعنی دیگر خود با لفظ لبیل در بوم لطف دارد قول حکمت بادشاه راجحاً
 کسی واقف گردان مگر آنکه بر امور کل واقف باشد و گرنه در پلک خودے کوشی شش چرا
 که اگر بعد تحقیق و محض خیانت او ثابت گشت بادشاه ترا بسزاساند و هم مغضوب
 التی و منجوس خلافت باشی قول بیت بسیج سخن گفتن آنگاه کن + که دانی که در کار گسیه سخن +
 شش بسیج یعنی بار موعده و کسرین مهله و بار مجهول جمع فارسی بمعنی قصد دارا و بسیج مضاف است
 و مجموع سخن گفتن مضاف الیه در کار گیر یعنی اثر کند قول پند بر که نصیحت خود را نمی کند نصیحت
 دیگری محتاج است شش خود را می سخنیکه نصیحت نه پذیرد و هر چه عقل اول پسند آید کند
 پس بر که چنین کس را نصیحت کند نادان است و نصیحت و نظلم دیگرے محتاج است و آنچه
 در اکثر نسخ نوشته بر که نصیحت خود را نمیکند غلط محض است قول پند فریب دشمن مخور و غرور
 ملاح مخور آن دام زرق نهدا است و این کام طبع کشاده شش فریب کسرتن و یار مجهول بمعنی

و فرقی در اینجا اضافت غرور بسوی مداح با دانی ملاست است یعنی غرور یک سبب مدح گفتن
 مداح بهم میرسد مگر به تحقیق نماند از خریدن یعنی پسندگن زرق بفتح ز را و معبود مگن را و مملو یعنی
 کرد فریب اول اشارت بلفظ آن بسوی دشمن چرا که در تفریر بعد است و ثانی اشارت بلفظ
 بسوی مداح چرا که قریب است کام بجان عربی یعنی خلق یعنی مال و نعمت از نو طبع دارد مدح گو
 او محض برای منفعت خود است قوله احمق راستائیش خوش آید چون لاشه که در کعبش می فرود
 نماید شش لاشه در اینجا بمعنی حیوان کشته از بز و گوسفند کعب بفتح ک اگر در شفا لنگ را گویند چون
 در حیوانات شتالنگ مثل انسان نباشد لهذا در حیوانات مراد از کعب استخوان سبز زانو
 است که باران مسلخ پیوسته باشد می بفتح دال و یا معروف خطاب از ویدن یعنی پند زنی
 معمول قصا بان است که ران حیوان مسلخ را از محل خاص اندک شگافه میدهند و این
 میزند تا ران مسلخ فرود نماید چون از برای این حکمیه ثابت است که جسم آدمی بوقت فرح
 مفرح کشاده و بالید میگردد چنانچه درین حالت قبای فرخ اندکی تنگ میگردد و هنگام فرح
 و خوف مفرط جسم انسان کشیده و کشیده میشود چنانچه طبعین تنگ فرخ میگردد لهذا شیخ میفرماید
 که احمق از سنائیش خود چنان خوشحال شده بر خود می بالد که گویا حیوان مسلخ را در بند گاه دانو
 پند زنی و فریب مینماید یعنی بر خود بالیدگی احمق بوج محض است قوله بیت الا اننا نشتر می مدح سخن گوئی
 که اندک باری نفع از نو دارد شش الا بفتح شمره بر وزن بلا حزن تشبیهی آگاه باش و لفظ تشبیه
 برگز و زنده ساز سخن گوئی عبارت از اشعار اندک مایه بجهت اندک مقدار لفظ اندک مایه مضاف است
 و نفع مضاف الیه و اللفظ از نو در لفظ ساقط کرده عین نفع را سلامت دزد و عکس این برگز
 گمانند و در مصرع ثانی بعد کاف عدت لفظ امید خورد است یعنی چرا که امید اندک مقدار نفع
 از نو میدارد قوله اگر روز سه مرا دشمن بر نیاری + دو صد چند آن عیوبت بر شمارد شش
 عیوبت یعنی عیب و تا برای فطاب یعنی دو صد حصه زاده از مدح عیوب ترا بیان سازد
 قوله حکمت منکر را تا که عیب نگردد نقش صلاح ز پذیرد شش یعنی بدون مواخذه و اعتراض
 سخن صحیح و مدح نمی آرد قوله بیت مشغول بر حسن گفتار خویش + بحسن نادان و بیند آ
 خویش و شش عیوبه بالفتح یعنی فریبند و مغرور حسن مبین خوبی خویش یعنی نیکی گفتن و مدح و ستایش
 پیدا در خیال گمان قوله حکمت بر کس را محض خود کمال نماید و فرزند خود بچال قطع کیے وجود و

و احد است بفارسی یهودی را گویند یعنی موسائی مذموب قوله بطیره گفت مسلمان گر این قبا که من
 درست نیست خدا یا جود گردانم شش طیره لفتح طار مهمل و سکون یا رختانی بمعنی خشم و غضب آنچه
 در اکثر نسخ طرز بنون و زاء و حجه نوشته تحریف ناسخ است قباله لفتح قاف نامه که بننگام عوی
 پیش حرفین گفته و یکس خطا است و در بعض نسخ بجای گردانم لفظ میران میران سبب معروف از طریق
 بعضی کشتن که مستعدی مردان است قوله جود گفت بنوریت میخورد سوزگند + اگر خلاف کم میخورد مسلمانم
 من توریت لفتح تار فوفانی و یار مهمل اما له تورات کنایی که بر سوسه علیه السلام نازل شده
 قوله گراز بساط زمین عقل منعدم گردد + بخود گمان نیز میخورد که نادانم شش بساط بمعنی
 فرش در بعض نسخ بساط نوشته بمعنی فراخ منعدم بگردان مهمل نیست شونده اگر چه صحت
 منعدم سخن کرده اند چون در کلام اکابر آمده حکم نیز صحت پیدا کرده آیت کل حزب باله بیم فرعون
 ترجمه یعنی هر گروه مردم بخیر است که نزد ایشان است شادمانند ترکیب کل مضاف حسب
 مضاف الیه مجبور مبتدای بار جار موصوله مجرور متعلق بفرعون موزع لای طرف مضاف هم مضاف الیه
 با متعلق خود که آن ثابت باشد صلوات آن موصول و فرعون با متعلق مقدم خود خبر مبتدا در بعض
 نسخ این آیت داخل نیست قوله حکمت ده آدمی بر سفره بخورند و دو سنگ بر داری یکم بر
 نیزند شش در بعض نسخ حیفه نوشته بجم و یار معروف و فار بمعنی حیوان مرده بگو گرفته بهم سبز بنده بمعنی
 بمواقف مدت زبان خوردن را با تمام نرسانند قوله لرین با جوانی گرسنه است و قانع بنالی سیرت
 لفظا بمعنی با وجود قوله درویشی بقضاعت به از تو نگری بقضاعت شش یا درویشی و تو انگری بر دو
 معروف مصدری بقضاعت بمعنی متاع و حرف بار در لفظ بقضاعت برای ظرفیت یعنی درویشی بقضا
 بهتر از تو نگری است در متاع راحت و آرام یا بهتر است از تو نگری در متاع نجات عقبه قوله فرد
 روده تنگ بیک نان می برگردد نعمت روی زمین پر کند دیده تنگ شش روده تنگ
 مراد از روده که مردان نان عبارت از نان بی نان خورش دیده تنگ کنایه از چشم نخل
 چرا که از متاع قلیل دنیا پر نشود و مال دنیا را شئی بکلان می نمید و بسوسه نعمت عقبه التفات
 نمی کند گو یا گنجایش آن در پیش نیست قوله قنومی پر چون دور عمر من منقطفه گشت +
 مرا این بکت صیبت کرد و گدشت شش این ابیات بنده علمیده است عبارت ناسق تعلق
 ندارد قوله که شہوت آتش است از دوسه به نیز + بخود بر آتش و دوزخ کن نیز شش باو
 بخود بمعنی بر لفظ بر زانم قوله در آن آتش نداری طاقت سوز + بصبر آید برین آتش زن امروز

سن در آتش اشارت آتش دوزخ است برین آتش اشارت بشهوت و امر و عبارات از ایلم جمله
 قوله چند بر که در حال توانائی نیکوئی کند در وقت توانائی سختی بیندیش مراد از توانائی جاه و دسترس
 و مراد از توانائی معزولی و بی دستگاہی سختی بیند یعنی کسے ترحم و معاونت او نکند قوله بسبت
 بد اختر تراز مردم از انبست + که روز مصیبت کشش با نیستش بد اختر یعنی بد طالع چه
 خوش و قوعی سبع ساره در بروج بشمار مناسب در خوبی طالع شرط است مردم از آنجی
 ظالم کاف علت قوله حکمت هر چه زد و بر آید بر بناید + سن چه مخفف خبر است بناید بیای غریبی
 یعنی قیام کند قوله قطع خاک مشرق شنیده ام که کنند + بچهل سال کا سنی یعنی پیش خاک مشرق یعنی
 در خاک مشرق ای در ملک مشرق که چین و بعضی جزایر چین باشد چرا که چین از همه ایالات بطرف
 مشرق است یا آنکه خاک مشرق را و آن خاک مصنوعی بود از سنگ غیر آن یا غیر مصنوعی و مراد
 از چهل سال مدت دراز و کنند یعنی سازند چرا که در آن مہینی ساختن در کلام اکابر آمده است
 حافظ فرماید گفت این جام جهان بین بتو کی داد حکیم و گفت آن روز که این گنبدینا مسکند و جمله
 صدر بروزی کنند سفالان + لاجرم تمیشتی نمی بینی + سن سفال فتح حسین و تشدید فاجعے کلال کنظروف
 گلین می سازد در سردی بجای سفالان در بعد او نوشته در سنه کند می در مردشت که نام شهرت
 و در بعضی نسخ در شهر نوشته بز فخر نسو اول و چهارم بهتر است قوله قطع مرغ از بضمه برون
 آید و روزی طلبید آدمی زاده ندارد خبر عقل و تمیز + سن مرغ کاف تصغیر یعنی بجز
 مرغ مرغ کاف تصغیر یعنی بجز مرغ و اطلاق فقط لفظ بز و سن ایگان که از مرغ خانی گویند در ایران
 و هند شهرت تمام دارد الا دیگر مرغانی مثل کبوتر و طوطی و کبک و غیره در حالت نوزادی نامت برای خود
 روزی نه طلبند آدمی نوزاده از نام عقل و تمیز خبری ندارد تا به آشن عقل و تمیز چه رشد تیز
 مخفف تمیز است که بدو یا باشد و بعضی نسخ در عقل و تمیز واقع شده ضعیف است قوله اینکه
 یا گاه کسی گشت بجزی نرسید + دین تکلم و فضیلت گدشت از همه چیز پیش مراد از گاه مدت
 قیل چون اطلاق کس بر ذوی العقول صحیح در خبر یا جائز اند کس بر چنانچه بلع و شعور مند است
 و بای کسی بر آشی و حارت یا تقسیم و اشارت آن بسوی بجز مرغ خانی که بیدار است و اشارت این
 بطرف آدمی نوزاده که قریب است در ذکر و نوع یعنی بجز مرغ خانی که زود جوان و بکار خود مشغولند
 میگردد هیچ مرتبه و بزرگی نرسید نکلف بجز آدمی که بدیر صاحب شعور میشود و ازین سبب فضیلت
 از همه مخلوق بالاشد حتی که ظریفه الهی گشت تکلیف یعنی دقار و همگی معناه است و فضیلت مضاف الیه

و بر لفظ تکین حرف با سببید که داشت بجز یک کاف فارسی و تکین آن بر دو ص و ح و اگر تکین و فنذیلست
 بود او عاطفه باشد معنی برای صدیان مناسب گردد در صورت تکین مجازاً یعنی عزت و مرتبه باشد قوله
 آنگیند همه جایابی از ان قدرش نیست لعل شوار بست ایماز است عزیزه سن آنگیند در پنجا مرد از آنگیند
 ز جاجی از جاج بضم زاء و حجه و دو هم عربی لفظ عربی است بندی کاج گویند قوله بند کار با بصیرت
 و مستعمل بر در آری سن ش مستعمل کسب هم شتابی کنده بسوز آمدن سر ز بر دبا باشد از بلند
 دستی افتادن و در پنجا مرد از ذلت عظیم و تناسی کار قوله قطعه چشم خویش دیدم در بیان + که
 آهسته سبق برد از شتابان + سن سبق برون یعنی پیشه گرفتن و غالب آمدن و آهسته شتابان
 و شتابان یعنی دنده و نیز رفتار و معرعه ثنائی در سر و شرح عربی چنین
 واقع شده مصرعه که مرد آهسته گزشت از شتابان + گرد درین نسو کرده که
 میان موصوف و صفت باشد میان مرد و آهسته موجود نیست غالباً اول میسج باشد قوله
 سمنه باد با ازنگ فرزند شتابان همچنان آهسته میراند سن سمنه اسپ زرد رنگ
 و باد با یعنی نیز رفتار صفت سمنه است و گویند که سمنه در جمله الوان اسپان است
 است دلالت بر فوت دار توگ بالفتح و بکاف فارسی دیدن و بکاف عربی نیز آمده قوله
 حکمت نادان را بهتر از خاموشی بر آید نیست و اگر این مصاحبت بدانستی نادان نبود
 سن بر آید بیار معروف افسح یعنی زیور قوله قطعه چون نداری کمال فضل آن به + که زبان
 در دهان نگهداری سن کمال مضاف و فضل که یعنی علم است مضاف الیه لفظ آن متعلق مضاف
 ثانی است زبان در دهان نگهداری یعنی خاموشی باشی قوله آدمی رازبان قضیت کرد + خور
 را سبکسارے سن حاصل آنکه راز بیدار نشی آدمی از سخن گفتن فاس شود و راز بیدار نشی خور از
 سبک وزن ظاهر میگردد و جز را بھندی اظھر و ث نامند و سبکسار از بید سبکسار است بزیارت
 الف قوله قطعه دیگر چه را ابله تعلیم میگردد + بر در صورت کردی سخی داکم + سن لفظ بر زائد داکم
 همیشه و پیوسته قوله حکمے گفتش ای نادان چه کوشی + درین سودا بترس از لوم لاکم + سن
 حکیم مرد عاقل و دانشمند و غیر شین راجع بابا یعنی او را سودا یعنی دیوانگی لوم بالفتح بر وزن قوم
 یعنی ملامت لاکم بکسر نمره که حرف سوم است ملامت کننده حاصل آنکه درین کار سوداگران
 از ملامت کنندگان اندیشید کن قوله بیاموز و بیام از لوم گفتار تو خاموشی بیاموز از بیام
 قطعه هر که تامل نکند و در جواب همیشه آید خندش نا صواب سن تامل لضم میرشد و فکر

ناتوان یعنی نادرست قوله یا سخن آهای جو مردم بوش + با نشین همچو بیا هم خوش + سخن بیا هم
 بس سبزه جمع همیشه که بکنی چار پایه است قوله حکمت هر که با دانا تر از خود با دانا گند تا بنابر اند
 که دانا است بدانند که نادان است سخن دانا تر مضاف است و لفظ از خود مجموع مضاف الیه
 ازین باعث رای لفظ دانا تر را کسور خوانند خرد در است مجادله الضم سیم و فتح دال چنگو گوی درینجا مراد
 از مباحثه قوله بیت چون در آید باز نوی یعنی + گر چه به دانی اعتراض کن + سخن به از تو مجموع لقب باشد
 برای شخص که به از تو باشد و یا مجهول بر اسیه تنگ و سبزه برای رفع التقای ساکنین که بود تو بود
 نیکری بود قوله حکمت هر که با دانا نشیند نیکی نه میزند سخن چون دیدن در محاوره اهل لسان
 یعنی ملاقات کردن است نه بنیاد یعنی ملاقات کند یعنی عمل نیک از وجود نیاید یا آنکه نیکی از
 روزگار نه میزند یعنی همیشه در خرابی ماند قوله منوی اگر نشیند فرشته با دیو + دشت آموزد و خیانت
 در یو + سخن مراد از دیو شیطان است ریو بیار مجهول بر وزن دیو یعنی کز فریب قوله از زبان
 نیکوی نیاموزی + گندم گرگ پوستین و دوزی + سخن نیکوی + نسوب به نیکو که نزدیک است نزابت
 و او پس نیکوی اعمال خیر باشد قوله نصیحت مردمان را عیب نماند پیدا کن که ایشان را رسوا
 لینی و خود را به اعتماد فاعله هر که علم خواند و عمل نکند بدان ماند که گاو راند و تخم نیشا نند
 سخن ماند یعنی نون یعنی مشابهت میدارد گاو راند بسکون نون با غنچه یعنی قلبه را نکره قوله
 حکمت از تن بیدل طاعت نیاید و پوست همیغز بضاعه را نشاید سخن مراد از بیدل شخص
 است که قوت دلی یعنی همت نداشته باشد و مراد از پوست همیغز میوه بی مغز باشد مثل بادام پوسته
 و جوز خد اسانی که اکثر و با شد و جوز میندی نارسیل باشد آنچه از نیما همیغز دخله برای دوی تواند
 که پوست بعض حیوانات باشد که صلاحیت و استعداد با داری نداشته باشد در نیه صورت
 بجای بضاعه لفظ و باغت اولی است بهر کیفیت گنایه از کس است که نظیر آن است و
 باطن خراب باشد قوله کعبه نه هر که در مجادله صحت در محال در دست سخن نون یعنی بر مجموع ساری
 است مجادله درینجا مراد از لفظ زبانی است و مراد از محال تعلیم و تعلم و درس و تدریس یعنی
 این کلبه نیست که هر که را لفظ لسانی خوب باشد او را علم نفس الامر هم خوب باشد قوله بیت
 بس قامت خوش که زیر چادر باشد + چون بانگت مادم ما در باشد + سخن بس بسیار
 موده یعنی بسا اوقات مراد از مادم ما در مجوز مسند و زال ضعیفه و این با ضهار قواسم کشف
 نسا است قوله بیت اگر شبها همه شب قدر بودی + شب قدر از همه بقدر بودی +

سش شب قدر باضافت و نه اضافت شبی باشد میان تمامی شهبای سال که عبادت آن شب برابر عبادت هشتاد و سه سال و چهار ماه باشد اگر چه در بعضی آن اختلاف بسیار است مگر قول راجح همین است که شبیست هفتم رمضان است حاصل آنکه بالفرض اگر تمامی شهبای سال حکم شب قدر داشتی شب قدر که شبیست هفتم است بسبب تیرگی و تاریکی که ماه در آن مفقود میشود از همه بے قدر بودی قوله است که سنگ بمحل بر خشان بودی پس قیمت لعل و سنگ کیان بودی پس یعنی اگر همه سنگها بر خشان ملکه است میان کوهستان تا این هندوستان و قرآن شهرت گرفته که معدن لعل در کوه بر خشان است و لفظ پس بسیار فارسی برای تفریح قوله حکمت نیز که بصورت نیکو است سیرت زیبا در دست کار اندرون دارد و نه پوست سش حاصل آنکه کار باطن است نه نظایر و شناختن باطن بسیار دشوار است قوله قطعه خوان شناخت بیک و زرد در شمال مرد که تا کی سش رسید است با نگاه علوم سش شما سخن فلسفخ شین معجزه کسره همزه عادت یعنی از عادات و اخلاق از یاد علم شناختن ممکن است قوله لی ز باطنش ایمن مباحث و غره مشو که کثیث نفس نگردد بسیار معلوم است ایمن اوله امن یعنی بیخوف مباحث بفتح میم غره فرایند خبث بالضم بی قوله نصیحت بر که بازرگان ستیزد خون خود ریزد قطعه خویش را بزرگ بنداری + راست گویند یک و میند بوج + سش بزرگ کلان و کبیر و لفظ را بعد لفظ یک مخذوف بوج بود معروف و جمیم فارسی یعنی اجول لفظ ترکه که بفارسی او مین گویند واحدی که کمی سیاهی چشم او بدو چو نهانیت باشد یک گنا را دو میند و الا فلا قوله زود بینی شکسته پیشانی + نو که بازی لبه گننه با قروح سش توج بصر کاف دو او معروف و جمیم فارسی میش زرشا خدا رحلی و این لفظ ترکه است یعنی چنانکه از کمی چشم غلط بینی باشد که آدمی را یک چیز دو بنظر آید همچون از یک چشم باطن که بمحل امر ارض مخدومی است حقیقت خود از دیگر اعلی و بهتر میند قوله حکمت چو زردن با شیر و مشت زدن بر شمشیر کار خردندان نیت بدیت جنگ و زور آوری مکن با مست + پیش سر پنجه در عجب نه دست + سش سه پنجه یعنی مرد قوی دست که مشق زور پنجه رسانیده باشد حاصل آنکه با شخصی که قوی تر از تو باشد مجادله مکن قوله ضعیف که با قوی دلاویس کند یا در دشمن است در بلاک خویش سش بلاک مصدر است یعنی کشتن یا برهنه معاون قوله قطعه مست بازو بجهل ننگند + پنجه با مرد اینین جنگال سش مست بازو یعنی کسیکه بازوی او ضعیف باشد

چندان درستی کن که از تو سیر گردند چندان نرمی که بر تو در بشوند سن سیر یعنی بزار و افروش حاصل
 آنکه میخیزد مور او مسلما کندار قوله تنوی درستی بگیرد خردمندشین بدست سنی که ناقص کند
 قدر خویش سن درستی بشین معجزت مزاجی و تند فوسگی پیش بیار موعده یعنی زمانه از
 حد دور بعضی سخجای ناقص نازل نوشته معنی فرود آئینه قوله نه در خویشین را فرودی نند
 نه یکبارتن در زبونے دهرش مراد از فرودنے نگه و امتیاز جوئے زیاد و از حالت خودتن در
 زبونی دادن اشارت است از ذلت اختیار کردن قوله تنوی شبانی با پرگفت ای خردمند
 مرا تعلیم کن بر آنکه یک پندش شبان بالفتح افسه و بالضم ضیف معنی کسی که گوید سندان
 چرا بنیدن کار او باشد چون بیشتر شبها محافظت گویند کندند شبان گویند بالعت و نوبت
 و در شبانی با رجول و صحت و در لفظ پیرانه بای برای شباهت یعنی مثل پیران و بعضی گویند
 برای شبت قوله گفتا تکیردی کن چندان که گرد و چیره گردگ تبسزدندان + سن چیره
 بکسجم فارسی و یا رجول معنی غالب و در این لفظ پیرا معروف نیز آمده و در بعضی نسخ
 خیره بکسجم فارسی نیزه واقع شده معنی شوخ و سرکش قوله حکمت و کس دشمن ملک است
 اند بادشاه بی علم و زاهد بی علم سن درین صارت صنعت لهن و نشر مرتب است یعنی بادشاه
 بی علم دشمن ملک است و زاهد بی علم دشمن دین قوله بیت بر سه ملک مبادا یکدیگر مانده +
 که خدا را بنود بنده زبان بردارش معنی ظاهر است قوله حکمت بادشاه را با بد که چشم
 بردشندان بگردن نرانند که در گستان را بر و اعتماد نماند آتش خشم اولی بر خداوند خشم افند پس
 آنکه زبان بچشم رسد یا زرسد سن آتش خشم در صاحب خشم می افند که چون در غضب حرکت
 زوچ بسوی خارج دفعه واقع میشود و حرکت را حرارت لازم لندا سوزش و بیوشی در
 کلمه و مانع پیدای آید و طبیعت از ان برایشان میگردد آنکه کجای فارسی باز نظر کنفت آنکه آنجا
 بیخ شعله و بر کجای یا زفر و نداشت غیرت خصم دشمن رسد یا زرسد معنی خصم از صاحب غیرت است
 محالست زده خواهد شد و الا قوله تنوی نشانگر این آومهاک نداد که در کند کبر و تند می باشد
 سن که کبر کاهت عربی و سکون با موعده کبر او معنی نخوت و غرور قوله نرا با جلیب سن پیری و سرخ
 در بندلرم از خاک اند آتشی پیش باو خاکی آتشی بر و برای خطاب و بعد لفظ خاکی لفظ
 کلمه مذکور چون آدمی از خاک و چون آتش از آتش لفظ سن میفرمایند که گمان نزارم که در

و تزکیه خوب بهر سه قول در جوانان مطلق و پیران ناعرف سس یعنی جوانان با اظهار قوت خود
 بعد از خوردن که طبق طعام خالی شود و پیران ناعرف ازان خوردند که انسان بسیار ضعیف
 و قتیکه طعام بسیاری خورد گرمی در بدن ظاهر میشود و عرف می آید قولاً با قلندران چند آنرا
 که در معده جای نفس نمائند و بر سفره روزی کس سس قلندر یعنی فقیر آزاد و بتقدیر شرح قوله بیت
 اسیر بندگم مراد و شب نگر خواب بینی ز معده تنگی شب زدن تنگی و سس سس یعنی قسید
 و اسیر بند شکم مجموع مراد از حراصل طعام معده تنگی بسیار مجبول زانرا یعنی شکم پر و گمنا از بسیار
 خوردن طعام و دل تنگی بسیار معرفت مصدری مراد از ناخوشی گرسنگی و بیخواب نیافتن طعام قوله
 حکمت مشورت با زمان تباہ است و سخاوت با مفسدان گناه سس چرا که زمان اکسیر
 خفیف العقل باشد ضبط راز نتوانند کرد و مفسدان بقوت دسترس فساد زیاد خواهند کرد
 قوله بیت ترحم بر بلندگ تیز نردان چشمگاری بود بر گو سپندان سس حاصل آنکه در غایت
 ظالمان ظلم است بر مظلومان قوله حکمت بر کار دشمن پیش است اگر نه کشد دشمن خویش است
 سس یعنی بر کار دشمن بطوری پیش بر کشتن او در آن وقت سهل باشد و در آن صورت نه کشد
 دشمن خویش است قوله بیت سنگ در دست و مار بر تنگ کند مرد پیشیار درنگ +
 قوله قید مار بر سر سنگ ازان کرده که چون مار جای سخت باشد ضرب کما حقد واقع میشود و الا
 فلا قوله گروهی بخلاف این مصلحت دیده اند که در دشمن بنویسند تا اولی تر است بکار آنکه اعتبار
 باقی است توان هشت اگر نه مملکت شود محتمل است که مصلحت فوت شود که تدارک مثل آن
 ممتنع باشد سس یعنی بخلاف این قول که بالا بیان کردیم چون صیغه ماضی بعد توان واقع شود یعنی
 مصدری پیدا کند انداخت و هشت بلکه ماضی بلفظی که معنی بگذاشتن است نیز بمعنی مصدر
 محتمل بفتح میم دوم معنی گمان کرده شده همچنین ممتنع بفتح نون معنی دشوار و محال قوله شنوی
 نیک سهل است زنده بجان کرده گشته را باز زنده نتوان کرد پیش نیک سهل است یعنی
 بسیار سهل است قوله شرط عقل است صبر تر انداز که چو رفت از گمان نیاید باز سس فاعل
 رفت و نیاید لفظ تر است که تقریبه تر انداز محذوف شد قوله حکمت طبعی که با جا بی در افتد
 باید که توقع عزت ندارد سس حکم عبارت از عالم است چرا که جاهل قدر علم نداند قوله اگر جاهلی
 بزبان آورده سس طبعی غالب آید عجیب نیست که سنگ است که جوهری را می شکند سس
 زبان آوری یعنی کثرت کلام و طلاق لسان قوله مشرو و نه عجب گرفتار و رویش

عند لیب غراب تمغش پیش فرورد و نفش یعنی دم حکیم در سینه اش مجوس شود ای حالت نزع
 او را بد آید یا آنکه ناموسش گردد و نظیرش عند لیب است که زراع هم نفس لربا باشد و اگر ضمیر شین
 در لفظ نفش بسبب اضماع شیل الذاکر ارجع بجنس لیب باشد و یا محمول برای وحدت یا آنکه باریمانی
 و توصیفی باشد که کات بیانی از بعدش محذوف شده در تصویرت نیز ضمیر شین دوم راجع بجنس لیب
 است غراب بضم غین بجز زراع و لفظ نفس سین و صادر و طور درست و کتب فارسی بیشتر شین
 همه کس متعل شود قول قطعه که برهنه زرا و باش جفای میند تا دل خویش نیاز دارد و در هم نشود
 ش او باش جمع بونش بقلب مکانی میان بار و او یعنی مردم مختلف فارسیان بجای واحد
 استعمال کنند و مجاز آینه زرد و میاک آرنده لفظ نامعنی سرگز و زهار قولی سنگت گوهر اگر کاسه زین
 شکنجه قیمت سنگ نیز فرایده و زرنگ نشود پیش برگوهر یعنی بد اهل کم نشود یعنی کم قدر نشود قول
 حکمت جوهر اگر در غلاب افتد همان نفیس است و غبار اگر بر فلک و در همان سپس پیش جوهر
 در اینجا یعنی سنگ قیمتی مثل الماس و زرد و یا قوت و در و در غلاب بکسر خا و مجید و بار موده
 لفظ فارسی است معنی گل لای که عبری و حل گویند نفیس پاکیزه همان لفظ یعنی همان نفیس است
 چنانکه بود خسیس کمینه و کم قدر استعدا بے تربیت در بیغ است و تربیت ماست و ضائع
 سن استعدا و کسیر اول و سوم یعنی آما دگی و صلاحیت کردن کاری در اینجا یعنی ذهن ذکاوت
 است و تربیت یعنی تعلیم و ماست و کسیر عین و نشد بد اهل است مگر فارسیان نشد بد حرف
 آخر را دانمی کنند در اینجا بجه و کند ذهن ضائع بکسر ستره که حرف سوم است فایده هر چه
 بصورت یا بعد الف اسم فاعل یا بعد الف جمع افتد آنرا همزه کسور خوانند و نقطه های آن
 نمیدهند چرا که آن در حقیقت همزه است چون همزه کسور را در وسط کلمه در رسم الخط عربی
 بصورت یا اولیند و برای تمیز خط نمیشد که در عرف آنرا همزه گویند بالای آن می نگارند همین قاعده
 در اینجا مرعی است مثل مائل و قائل و زائل و دائر و صائم و فائق و زائد و اشک جمع شامل و فوائده
 و دائر و علائق و مصائب و صیقل حاصل فقرترین مذکورترین نیست کسی که ذهن عالی دارد
 و تعلیم نیابد محل فسوس است و کسی غمی باشد هر چند که بر تعلیم صرف شود و هر ضائع و علی العیا
 در برابر قولی فاخر نسبت عالی دارد که آنش جوهری علوی است و لیکن چون نفیس خود سبزی نذر
 با خاک برابر است سن نسبت بختیستین یعنی نسبت پدری و آنچه در اکثر نسخ نسبت واقع شده
 بهتر نسبت در سروری نسبت بختیستین است و همین اولی است و کاف بر اساس علت عالی نسبت

بودن

بودن چرا که هر چیز که از چیزی پیدا شود چیز اول بمنزله پیراسته ثانی بجای بسپرس خاکستر نریز
 و آتش پیراسته و جوهر علوی بودن آتش بر همه روشن است و فوائد اظهر زمین ماسوا
 آن کره مار مالای هر سه کره عناصر دیگر است حتی که محمد کره نامرئوس مظهر فلک قمر است
 یار معمول در آخر نطق جوهری برای تلقین و تعظیم است با خاک برابر است یعنی کمال بقدر است
 و این تمثیل فاضل زاده جاهل است قوله قیمت شکرند ازنی است که آن خود خاصیت وی است
 ش قیمت در اینجا بمعنی قدر و عزت و کاف تر نه میخند بلکه خود بخوبی تحقیق و ضمیر وی راجع بشکر یعنی
 عزت شکر بسبب نسبت بی نیست چنه جزء محقر است بلکه از همت کمالی است که در ذات خود
 موجود دارد و آن شیرینی کامل است و این تمثیل جاهل زاده فاضل است قوله شنوی جو کفان ا
 طبیعت بی سز بود هم پیرزادگی قدرش نیز و در سن کنان بافتح نام سپهر نوح علیه السلام که که فرود
 و نام شترس که مولد یوسف علیه السلام بوده است هم پیر خفت پایم قوله پیرزادگی اگر داری نگو میوه گل از
 خار است و ابراهیم زاده سش در مصره اول تفسیر تفسیر است و لفظ داری متعلق به پیر است و
 گوهر بمعنی ثمرات نسب است یعنی اگر نبرد نفس خود داری آن سزایا و شرافت آباد اجدادش
 کن که آن در دنیا اگر در آخرت باطل قدر ندارد چنانکه کفان را پیر زاده گس پنج بکار نیاید
 حضرت ابراهیم آذر نام کافز بود که بت ما تراشیده میفرودخت و همچنین گل بان محبوبی
 از خار است قوله حکمت خردمند را اگر در زمره اجلاف سخن صورت زینت و شکفت
 مدار که آواز بر بطبا غلبه دهل بر نیاید و بوی عین از گند سیر فروماند شش یار معمول در در حدیث
 برای وحدت یا کفره اجلاف بافتح و حیم میخند بے سزایان چو این جمع جلف است که با گستر میخند
 هر چیز یک میان نمی باشد نماز اینجمنه الحق و بے سزایان چیز شکفت یک سترتین و کاف عربی
 و فارسی هر دو درست بمعنی تعجب بر بطانام سازی که بصورت سینده با ساند و بطور سارنگی و آواز
 دهل بضمین ساز معروف بر نیاید یعنی برابر نمی شود و ظاهر نیکو و دهمیور لوع از خوشه سوسه
 مرکب که آنرا خشک بر جامه باشد و آنرا از صندل و مشک زعفران سازند و آنچه بعضی غیر
 خوانند بنون و با بر موصه بهتر نیست چرا که مسیح سیر از دست سیر و گند بفتح کاف فارسی میخند
 بوی بد در پندگی گنده بدل مخلوط با آب بمعنی مطلق بود همین سبب خوشبو فروشن را گند می
 میگویند قوله شنوی بلند آواز نادان کردن افزاحت که دانار ابر نه شتر میبذاخت
 ش بلند آواز نادان بقدم صفت بر موصوف یعنی نادان بلند آواز کردن افزاحت یعنی ظلم

نگر کرد و کاف علت دلی شری عسارت از عدم حیا و ادب بنبذاخت یعنی در مساحت خاموشی که
 قوله نمیداند که آهنگ ججاری + فردمانده ز بانگ طبل غازی + شش آهنگ از یک
 پیش از سر آمدن مقام سرودی بهمان بحر سرود مقصود بر کشته بندی آلاب نامند
 حجاز نام مقامی است امجد و دوازده مقام موسیقی گویند که حجاز با سارنگ مطابقت دارد
 غازی با زیر که بر سن فی بر آید بندی نث گویند و طبل مجاز در اینجا یعنی دبل است که غازی
 بوقت بازی می نوازند و صوتش بغایت مطبوع باشد آنکه طبل غازی یعنی نقاره که غازیان
 برای همیت کفار در معرکه جنگ نوازند قوله حکمت مشک است که خود بهیرونه آنکه عطار گوید
 سن بوئیدن یعنی بودادن و بوی بد باخ گرفتن برود آمده در اینجا یعنی اول است عطار آنکه عطر فروشد
 و عطر با کسری یعنی خوشبو عام است خواه از جنس روغن باشد خواه خشک آنچه در مردم یعنی در او فروتن
 شهرت گرفته اصطلاح متاخرین است بمناسبت آنکه بعضی او و به خوشبو نزد او فروتنی هم باشد
 یعنی مشک آن بهتر که از تنزی بوی خود کمال خود ظاهر نماید آنکه مشک جعلی را مشک فروتنی
 و ستایش کند حاصل آنکه کمال مرد صاحب کمال خود ظاهر میگردد حاجت بخردستانی نیست
 قوله و اما چون طبله عطار است خاموش و پنهان و نادان چون طبل غازی است بلند و آوازه میان
 تنی پیش طبله بندی و دیگر گویند که در آل نقل و تشدید بای موده قوله قطعه عالم اندر میان حال
 را + مثل گفته اند صد لقان شش جا بل در اینجا یعنی جنس جا بل است تا لفظ در میان صادق
 آید و لفظ را یعنی برای مثل گفتن یعنی نظیر مثال صدین بلکه همین دو مبالغه بسیار است گویند
 برای این مجموعه که عالم در میان جا بلان باشد راست گویان مثال گفته اند آن در بیت ثانی
 مذکور است و در بعضی نسخ مصرعه اول چنین واقع شده مصرعه عالمی در میان جا بلان + ظاهر این
 نسو خطا است چرا که جمال با لطم و تشدید خود جمع تکسیر جا بل است کمر بطور فارسی جمع کردن
 عالی از کم است نیست گرمی تواند که باین دو وجه صورت محبت پیدا کند اول آنکه فارسیان در بعض
 محل جمع عربی را دو باره بطور فارسی جمع کنند چنانکه در جمع و را و است همان جمع آرد اما ما جمع
 آید که جمع اهل است دوم آنکه جمال با لطم و تشدید میخورد مبالغه جا بل است یعنی سخنت جا بل مخصوص
 مصرع ثانی بجا خامنی مقدم است بر اول و لفظ آخر غایت قافیه مؤخر افتاده و در بعضی نسخ مصرعه اول
 چنین بنظر آمده مصرعه عالم اندر میان جمال + در این صورت حاجت توجیهاست گفته افتد قوله
 شاد به در میان کوران است + مصحفی در سراسر زندیقان + ز نذرین بکسر از سمحه

بمعنی لمجد که لقب ایمان نزارد و آنچه در بعض نسخ بجای سرس لفظ کشت واقع شده بضم کاف
 عربی و کسرتون و سکون شین مجربه و آثار فو قانی مجبیه عبادت خانه کفار این نسخه بهتر نیست چرا که ز زندیق
 کعبه کشت سر و دوسم کار نزارند و آنچه در بعض کتب نوشته است که زندیق معرب زندیه
 است و زندیه کسے باشد که اعتقادش بر زند کتاب زشت آتش بیت باشد در بصورت
 کشت معنی آتشنازه باشد قوله نصیحت دوستی که بعمری فراچنگ آرنه نشاید که بیکدم میان زان
 سن دوستی بیای جمبول وحدت و یچین عمرے مراد ازان مدت دراز فراچنگ آرنه یعنی بیت
 آرنه قوله بیت سنگ بحد سال شود لعل پاره + زندهار تا بیک نفس شکسته لبنگ +
 ش همزه در آخر پاره قائم مقام یاره وحدت است و لعل پاره قلب اضافه معنی پاره لعل و
 لفظ بمعنی برگز با وجود کلمه زندهار براس تاکید امتناع کر آمد قوله حکمت عقل درست
 نفس جان گرفتار است که مرد عاجز بدست زن فراره ش فرار بالفصح و شدید را و جمله اول
 بمعنی که زندیه و در بعض نسخ بجای فرار گرفتار واقع شده بضم کاف فارسی و ضم باے
 موصود و در آخر زای محرم معنی مکار و این مخفف گرگ بز است یعنی در باطن گرگ و بظاهر بزود
 بعض نسخ گریز یا آید یعنی کسیکه عادت او گریختن باشد قوله بیت در خرے بر سرانی به بند
 که بانگ زن از روی بر آید بند ش یعنی خوشی و خرمی در آنجا اصلا نخواهد آمد راهش سدود
 و باید ساخت و از آتش یلوس باید شد و در بعض نسخ صحیح معرکه اول چنین واقع است
 معصر عمه در خرے بر سرانی است بند + و این بے تکلف درست مے آید قوله حکمت
 رای بیقوت کرد فسون است و قوت بی رای چیل جنون ش فسون اگر مخفف فسون است
 که بمعنی فریب تحمل میشود در اینجا کرد فسون بلفظ نفسی و واقع شده و بعض نسخ فسون نوشته
 است مال پردود و احد قوت اول یعنی خروت و دسترس قوت ثانی بمعنی زور و قوت بدنی
 یعنی مطلقه که راسه و نگر کمال رسائی داشته باشد و اکثر تدابیر اختراع صنایع و دقائق حکمت
 بیان نماید و بسبب عدم دسترس صورت و ادن آن نتواند اهل دنیا و ارامکار و مزد و تر قرار
 دهند و نادانی را قوت و زور بدنه بسیار باشد و از باعث جوش شجاعت بلا حاجت
 زور آزمائی کند اهل عالم او را بخون نسبت کنند قوله بیت تمیز باید و فرسنگ راسی انگه
 لاک + که لاک و دولت نادان سلیم جنگ خود است + سن تمیز در فارسی بیکه ای تهمانی
 هم جائز بمعنی فرقی کردن میان دو چیز متجانس فرسنگ است قانون دانی رای تال اندیشی

سلیح با کسی که سینه مهره کسر لام و بای مجبول مال سلاح حاصل آنکه گاهی ملک دولت نادان بیاعت
 قتل و آزار او سبک و در قوله حکمت جو انمردی فاسق که بخورد و بد هم به از عابدی که ببرد و نهد
 سن جو انمردی معنی آدم سخن و با هر وقت فاسق آنکه بعضی امور خلاف شرع از او ظاهر شود قوله
 حکمت بر که ترک شهوت از بهر قبول خلق داده از شهوت طلال بشهوت حرام افتاده ش ترک
 دادن معنی ترک کردن و گذشتن محاوره اهل زبان است این دو فقره دوستی دار معنی اول
 ظاهر است و آن اینست که شهوت اول و ثانی عبارت از نکاح شرعی است و شهوت
 ثالث کنایه از اخراج منی بوجهی از وجه دیگر باشد شروع معنی دوم آنکه شهوت در اصل معنی خواهش
 و جلب منفعت است از شی مرغوب خواه پوشیدنی و خوردنی خواه دینی و لمسی یعنی هر که ترک
 لذات مباح کند تا میان مردم از زاهدان شمرده شود و مقبول خلق گردد پس آن شخص از شهوت
 حلال که اختیار لذات شرعی بود در شهوت حرام که خواستش قبول خلق است افتاده
 زیرا که خیال قبول خلق منجزه اقسام شرک خفی است قوله بیت عابد که نه از بهر خدا گوشت
 نشنید به پیچاره در آئینه تار یک چه بیند بهش یعنی عابد که براس قبول خلق گوشت عباد
 اختیار کند پس باطن آن عابد نادان بمنزله آئینه فولادی بی صیقل است تجلیات آنکه
 چگونه مشاهده کند و پیچاره از روی زخم طنز گفت که احسن محض است قوله حکمت اندک
 اندک خیل شود و قطره قطره سیله گردد سن خیل بافتح در فارسی بمعنی بسیار و انبوه استعمال
 میشود و بای مجبول در خیل و سیله برای تقدیم و تعظیم است یعنی انبوه کثیر و سیله عظیم قوله یعنی آنکه دست
 قدرت ندارد سنگ خرد با خود نگاه دارد که با وقت فرصت دمار از دماغ ظالم برآرد سن دست
 قدرت ندارد یعنی طاقت انتقام ندارد و خرد با ظم بدون واد یعنی کوچک گاسبه بود و نوبند
 تا بخرد که معنی عقلی است التباس نشود و مار بفتح ملاک که مردم بلاک گویند قوله شعر فقطر علی
 قطر اذا التفقت نهر و نهر علی نهر اذا اجتمعت بحر ترجمه پس قطره بر قطره وقتیکه متفق شود
 نهر است و نهر بسوس نهر رنگاسب که جمع شود دریاست ترکیب فاعل حرف تفریح قطر بدون
 آو لضم را جمله مبتدا علی جار قطر مجرور از تعلقات شرط موصوفه که آن اذا التفقت است
 اذا کلمه شرط التفقت فعل ماضی معلوم هونث واحد ضمیر متکرر راجع است بسوی قطر اول
 فاعل آن این فعل با فاعل جمله شرط و نهر اسم برای کیون تا مکه که آن مقدر است جزا
 شرط مذکور پس تقدیر این مصرع چنین باشد فقطر اذا التفقت علی قطر کیون نهر و بر همین

بجای

قیاس مصرعه دوم در آخر هر دو مصرعه ضممه را در ممله را که حرف روی است نهی اشباع نمایند که او
 متلفظ شود سوال تانیث ضمیر التفقت و اتمتت که راجع است بسوی قطر و نکر که هر دو نکر که
 چگونه درست باشد جواب چون اسم جنس معنی جمعیت در خود دارد لهذا بلا حظه و بحیث معنوی ضمیر
 آورده شد این شعر در بحر طویل است در هر مصرعه رکن سوم مقبوض بر وزن فحولن یضم لام و باقی ارکان
 سالم یعنی هر مصرعه بر وزن فحولن مفاعیلن فحول مفاعیلن واقع است و آنچه در بعض نسخ مصرعه را اول
 چنین نوشته اند قطره علی قطره اذا التفقت نهر اخطای محض است چرا که از بحر خارج می شود قوله سپهر
 عالم را نشاید که سفاقت از عامی بگردد گرانند که هر دو طرف را زیان دارد و سببیت این کم نشود و چهل
 آن مستحکم شش سفاقت بقیح نادانی در اینجا مراد کلام است ادبی و کلمه را که علامت مفعولیت است
 بعد سفاقت مخدوف عامی تشبیه سیم منسوب به عامه با سقاط تا تانیث چه تانیث وقت
 نسبت از آخر ساقط میشود مگر در محاوره فارسیان تخفیف شهرت دارد و معنی جا بل آید بجا تا آنکه اکثر
 جا مانده حاصل آنکه عالم را باید که کلام بهیچ از جا بل تحمل نکند چرا که سببیت این بین مردم کم نشود
 و سبک گردد و چهل او مستحکم شود و نازان شود که عالم را جواب دادن نتوانست سوال صورت
 آنست که مستحکم کسبر کاف باشد زیرا که استیقام لازم است یعنی استوار شدن اسم مفعول ز لازم نیاید
 مگر درستی سجع لفظ کم از دست میرود جواب در اصل مستحکم بود یعنی استوار کرده شده او را زیرا که لازم
 بحرف جبر تعدی میشود پس بطریق ایجاز لفظ به راضی که در مذابح و صورت فتح کاف درست میگردد
 قوله سبت جو با سفله کوئی با لطف خویشی + فزون گردون کبر و گردون کشی + شش لطف ملائمت دز می
 خوشی بفتح غار جویمه که بوی هممه دارد تا قافیه درست گردد قوله حکمت هر که در زندگی نانش نخورد
 چون میرد نانش نیزندش یعنی کسیکه در زندگی خود متفرقی از تقویات طعام میرد بخورد چون میرد
 نانش به نیکی نیزند قوله حکمت یوسف صدیق علیه السلام در خشک سانی مصرع میر خوردی تا
 گرسنگان را فراموش کند من اے تا از گرسنگی خود حال گرسنگان یاد می آورده باشد صدیق
 بلکه و انشد یعنی بسیار راست گو و لقب یوسف علیه السلام چرا که در تعبیرات خوابها
 بسیار راست گو بود و چنانکه در قرآن آمده یوسف ایها الصدیق اقتنائی سبع لغزات بسیار
 الخ در خشک سالی اے در فحط مصر که هفت ساله بود قوله لذت انگور سبزه و انمخذه
 میوه ش چرا که سبزه محتاج نیست قوله شغوی بر که در راحت و تعمر زیست + او چه داند که
 حال گرسنگیست ش راحت است این شغومت بروردگی قوله حال را مانگا که سبزی اند + که با حوال خورشید مانگا

سش در مانندگان محتاجان در مانند یعنی در سستی حالات خود از باعث مصلحت عاجز ماندن قول
 قطعه ای که بر مرکب تازنده سواری پیش دار + که خراب گش سوخته در آب گل است + سش
 سواری بسیار خطایش با لقمه محفت هوش و کانت برای بیان جمله مملو یعنی سهند از برین
 که خراب گش من نشند و گرسنه در عقب من براه آب گل بر شواری تمام می آید مبادا که در آب
 گل میند مرا پیشتر رفتن خود راست تا از حالش آگاهی دهشته باشم سوخته مراد از نشند و گرسنه
 خراب گش موصوف و سوخته صفت آن و نیز می تواند که خرمضاف در خراب گش یعنی سیزم فرو سش
 مضاف الیه و موصوف و سوخته صفت آن و در بعض نسخ مصرع ثانی چنین واقع شده مصرع
 که خراب گش سپر که پایش گل است + و آنچه در نسخ عامه چنین نوشته که خراب گش مسکین در آب
 گل است خطای محض است قوله انش از خانه همسایه در دین مخواه کاخچه از وزن او سگدرد
 و در اول است سش همسایه موصوف و در ویش صفت آن کانت علت قوله سس در ویش
 ضعیف حال را در تنگی خشک حال می رس که چونی که بیشتر آنکه مرهمی بر پیشش نمی در حلو می
 در پیشش سش مرهم بر زمین نماند مراد از سسله خاطر شکسته اش کردن و معلوم کنایه از فتنه
 و زرقوله قطعه خردی یعنی دبارش بگل در افتاده + بدل بر شفقت کن ولی مراد بگش + سش
 شفقت لغتنامه ثلاثه قوله کنون که رفتی و پرسید لیش که چون افتاد + میان بپند چو مرد
 بگردم خرس سش دم بجزورت وزن نمیشد و واقع شده و در بعض نسخ دنب مرقوم
 است بضم دال بضم دوم مرجع ضمیر شین از جهت کمال و صنوح محذوف و آن مالک حرکت
 قوله و نیز لعل عقل است خوردن پیش از رزق مقسوم و مردن پیش از وقت معلوم سش
 محالی بضم سیم آنچه نامکن باشد محال عقل با صفت آنچه ناممکن باشد نزد عقل سلیم
 بیل اول بیایه موصوف و ناسن بیایه فارسی وقت معلوم آنچه جفتا را معلوم است
 ای ایط که در علم الهی است قوله قطعه قضا اگر نشود اگر هزار ناله و آه + بشکر یا به شکایت
 بر آید از دست + کس قضا اراد الهی و اگر نشود ای متبدل نشود سوال بر آمدن ناله و آه
 در شکایت + ظاهر است لیکن در شکر بر آمدن آن چو در در جواب اول آن که در بیجا فتنه است
 مقصود است لفظ شکر بالتبع شکایت واقع شده ایراد شکر یعنی اصله در نظر ندارد چنانکه چای
 در قفسه زینجا می فرماید مصرع برفته باغ را از خوی ناخوب + رفتن جای از ناخوب است
 و خوب را کسی نمی رویه جواب دوم آنکه گاهی در شکر حصول نعمت عظیم که اصلاً امیدش از زبان

چ

نباشد صاحب دلان را به اختیار گرفت و ناله سر بریزند **قوله** فرشته که کلیل است بر خزان باد چه
 غم خورد که بگوید چراغ بیوه زنی + شش دلیل خزان باد حضرت میکائیل علیه السلام است کلیل
 در دنیا یعنی مملکت است **قوله** حکمت مقام را ستمشست باید و لیکن سبک می آید ستم
 مقام یعنی اول کسر میم دوم وقاحت یعنی تمنا را با دست کشیدن نماید که مدارقار بازی قدم بر سر
 است که بندی یا نند نامند بر چهار پهلوی بر سه نحول نفس با بدین قیاس نباشد بر جان
 یکم مقابل آن بر پهلوی بالنسبه دیگر شش در طرفی دو مقابل آن بر جان دیگر شش
 بعد آنگندن بحول بر سه پهلوی شش نفس در بالا بر آمده نوزده نفس جمع شوند این داد از همه
 فائق و افزون تر است هر گاه که بر سه نحول نفس واحد واقع شوند یکی سه حاصل آید که بیست و
 تین گانه گویند و این همه داد با کتر است لهذا شیخ می فرماید که کارهای دنیا که شش
 خزان نباشد مینویسد که نفس ششست آید که نوزده باشند بر خلاف از روی او که
 می آید که بیست باشد **قوله** حکمت ای طالب روزی بنشین که بخوری و ای طالب باطل
 که جان نبری ستم بخوری یا سه موعده زانده ثبات و نبری شیخ و مطلوب اجل است
 آن گفت که موت هر دم در تقاب انسان است **قوله** قطره جهد رزق ارگنی و گزنی به
 برساند خدای عزوجل ستم جهد بالغی که شش در دنیا امتناع از جهد مفرط است که حرص باشد
 چرا که درین عالم اسباب از تلاش قوت ضروری امتناع نیست **قوله** در شوی در دو بان شیر
 و بانگ + بخورندت بگر بر وز اجل + ستم شو به بجز روی و در دنیا رفتن بار او مقصود
 نیست بلکه از روی انفاق است **قوله** حکمت مصیبت از سر که صادر شود ناپسندیده
 است و از علما و نافرین که علم سلاح جنگ شیطان است خداوند سلاح ما چون با ستری
 بر بند شرمساری زیاده باشد کس مصیبت بفتح میم و کسر صاد و تخفیف با رتختانسه گناه
 و فسق **قوله** تشوی عامی نادان پریشان روزگار + بزدان شمشاد ناپرین کار + ستم لفظ
 عامی تخفیف میم در فارسی خصوصاً در نظر جائز است لفظ پریشان روزگار موطون است
 بر نادان بخیر و او عاظمه یا آنکه پریشان را روزگار حال باشد لفظ عامی نادان و احوال
 و انشمنده یعنی عالم **قوله** گان بهای از ره او قناده وین در شمش بود در چو افتاد ستم
 در لفظ گان کاف حلت و اشارت آن لیبوی عامی چرا که در ذکر بعد است در چشم گناید
 علم + چاه مهارت از مصیبت **قوله** حکمت جان در حمایت یکدم است در دنیا همی میدان

دوم عدم شش حمایت بمعنی گمبانی یکدم است یعنی قیام جان منحصر فقط در یک چیز است و آدم
 که تحقیقش فرود رفتن و بر آمدن باد است و جودی بیای مجبول حدت بمعنی هستی حاصل آنکه بنا
 جان بر باد است اعتماد را نه شاید و حیات دنیا مستغنی است در میان دو عدم یکی عدم خلق
 دوم فنا می لاحق که عدم ثانی است چنانچه محققان گفته اند الوجود بین العدمین عدم کما ان
 الظاهر بین دین دم طلعه وجود یک میان دو عدم باشد حکم عدم دارد که مغلوب طرفین است
 از عالم چنانکه طهر متخلل که میان دو دم است حکم دم دارد و طهر بالضم ایا یکی زن دوم بالفتح و اینجا
 کنایه از حیض قوله دین برینا فرودشان خزند یوسف را فرودشانند تا چه خزند شش حرف
 باء موحده بر لفظ دنیا یعنی عوض است لفظ خرد را اول فقره یعنی حمار است که جا را
 معروف است و لفظ تا بر اے ترتب فائده و لفظ چه استغیا می خزند یعنی خرید نمایند و وزن
 تعریف است یعنی بچه مرتبه احمق اند در غیر صورت لفظ چه برای تخریم و تخریم باشد قوله الم اعلم
 یا نبی آدم ان لا تعبدوا الا شیطان انه لکم عدو مبین ترجمه آیا عباد کرده ام بسوی شما یعنی با شما
 ای پسران آدم که پرستش کنید شیطان را بدیستی که او برای شما دشمن است ظاهر هر دو
 همزه مفتوح حرف استفهام لم اعمد فعل جمد متکلم واحد ضمیر متکلم مستتر در و فاعل آن الیم
 جار مجرور متعلق آن یا حرف نداء مبین سادے مضاف نون جمع از جهت اضافت ساقط
 شده آدم مضاف الیه و منصوب از سبب عجزه بودن آن مصدریه لاقبده و اعمل نمی ماهر
 جمع مذکر از باب نصر ضمیر جمع که در مستتر است فاعل ان الشیطان مفعول آن ان یکسر و
 تشدید میجو اء اسم و خبر ایا می مضموم مذکر اسم آن کلمه جاد مجرب و متعلق بعد و خبر آن مفعول
 و مبین اسم فاعل از باب افعال صفت آن قوله بیت مجبول دشمن سپان دوست بشکست
 بین که از که بریدے و با که پیوستی ۴ شش دشمن گنایه از شیطان و مراد
 از دوست حق تقالے پیمان بالفتح عهد و اقرار بریدی یعنی قطع کرده عهد را پیوستی لازم
 و متعدی هر دو آمده در صورت لازم یعنی واصل شدنی و در صورت متعدی وصل کرده
 معاملة خود را و مقصود نمائند که نون دشمن در تقطیع عوض مقابل حرف متحرک فاده است و حال آنکه
 ساکن است لهذا اندکے سکتة و قصر واقع شده و اینقدر قصور در لغض بجز جا نیز است
 قوله حکمت شیطان با مصلحان بر نسیه آید و سلطان با مفسدان شش مصلحان بضم میم و کللم
 نیکو کاران قوله شنوی و امشس مده آنکه نه نماز است + که چه دشمنش ز فاقه تا باز است +

۴۲

سش در مصرع اول بسبب اضماع قبل الذکر ضمیر شین بسوی آنکه راجع است قوله کو فرض خدا نمیکندارد
از فرض تو نیز غم ندارد سش در لفظ کاف برای علت و در نحو محذوفی بعد این دو بیت مذکور این
بیت مسطور است قوله امر وزد و مرده پیش گیر و مکن + فردا گوید نری از اینجا برکن پیش در سر و
شرح عربی و دیگر نسخ و شروح این بیت یافته نمی شود و بهر تقدیر و مرده یعنی بقدر بر داشتن و در
مکن بکس مضموم و فتح کاف عربی یعنی تفار و لکن و تریب از اینجا برکن اصطلاح باینجه که شخصی محض را
از محفل بدرکن حاصل آنکه چنین اشخاص بے سرو پا را که بر و اسه عبادت نازد چنین حالت
باشد که گاهی از افلاس تفارگران را با جرت بر سر کشند و فیکه تو نگری دست میدهند
از غایت عیب و خدا فراموشی بنجام کناچوسه فرمایند که تریب از اینجا برکن و نیز میتوانند
که معنی این بیت چنین گفته شود امر و زکنا یہ از زمانه حال و بیگنا م ضرورت و دودرده
یعنی اشتباه و دودر مکن لکن طعام فردا مراد از وقت طلب بازخواست و تریبی
برکن یعنی کاف اصطلاح برندان و طولیان است یعنی لشم برکن حاصل آنکه بے نماز از
خدا فراموشی و بی معاملگی بیگنا م ضرورت گرسنگی بقدر دودر طعام فرض گذرت لکن پیش خود
میکشد و بوقت طلب بازخواست فرض بدشنام و خشم مستعد جنگ میلردد قوله حکمت
بنام ناده دست نرسد نده بر کجا که هست برسدش نمانده و مراد از آنقدر دست
نباشد و نده یعنی مقصد قوله بیت شنده ام که سکندر بر رفت در ظلمات بجهت محنت
و خواری نخورد آبیجات پیش ظلمات بضم طاء معجزه و ضمه ام تاریکی باو این جمع ظلمت
و ظلمات بسکون لام نیز در فارسی جایز است لفظ بجهت محنت و خواری مضمون مصرع اول
است و ظلمات در سنتهای آبادی عالم بجانب شمال جای تاریک است چهل روزه راه و
گویند که در آن تاریکی خستیر آبیجات است قوله حکمت سیار بی رزنی در دجله باسی لنگر دودوسی
نه اجل در خشکی نه میرد نفس و جله بالفتح و بالکسبه نیز آمده نام رود خاص در بغداد و بعضی مطلق
رود نیز می آید قوله بیت مسکین حر لیس در همه عالم همسرود و در قفای رزن و ابل
در قفای اوسق مسکین حر لیس بقدم صفت بر موصوف یعنی حر لیس مسکین در اینصورت و
کره که میان موصوف و صفت می باشد ساقط میگردد قوله حکمت تو اگر فاسق کلونخ
ز راند و دست در رویش صالح شاہد خاک آلود پیش معنی هر دو فقره ظاهر است قوله این آیه
موسے است مرقع وان ریش فرعون است مرقع سفی او را باشد شکر سوئی بر شکر

اشارت لفظ آن تنویر مگر مرع یعنی پارچه پارچه و نمنه مرع یعنی جوهر نشانده و هر دو تشبیر در
 عزت معنوی و آرایش ظاهری است یعنی در اولین صلح دلق موسمی است که نظام قدر تقوی
 ندارد درستی بغایت معظم و تو انگر فاسق ریش فرعون است که نظام بر رکعت و در حقیقت
 نمنه حقیقت گویند که فرعون در بر موسی ریش خود جوهر گران بها میکشد چنانچه در سینه میلشد قوله
 حکمت شدت نیکان روی در فرج دارد و دولت بدان سر در شیب مش شدت در سنجابی
 در رخ فرج بفتیق و صمغ عربی یعنی کشایش و آسایش و بهتر آن است که فرج بفتیق و عاوه هله باشد
 سر در و خست اگر اتمی که البتاس کرده است بر طرف شود شیب بستی و در آواز سر در شیب
 زوال پذیر است چرا که بر چرخه متوجه و مانع بسوی بستی باشد زود دفع میشود قوله قطع هر که راه
 و دولت است بدان خاطر حسنه در نحو ابد یافت ۴ سن بدانکه بدان بخت باسه معیت در
 اصل بان است بود عاطفه حالیه متعلق مصرعه ثانی است حسنه در اینجا مجازاً یعنی محتاج
 است یعنی سر کر آگاه و دولت حاصل است و حال آنکه بان دولت دلجویی محتاجان بخوابد کرد
 قوله خبر شن ده که بیخ دولت و بانک ۴ سراسر دگر نحو ابد یافت سن مراد از سراسر دگر عالم
 آتوت و درین امر یعنی است که گویا مخاطب از کمال غفلت اینم یعنی راند اند قوله
 حکمت حسود از نعمت حق خلیل است و مردم بگیناه را دشمن سن حسود یعنی اول یعنی
 حسد کننده بخیل بخیل کننده یعنی ماسد رسیدن نعمت حق به سنده بخوابد و در حق آدم بگیناه بدخواهی میکنند
 قوله قطعه مردم که خشک مغز را دیدیم ۴ رفته در پوستین صانع چاه پیش مردمی بکاف تخفیر با
 وحدت خشک مغز یعنی دیوانه و سودا می رفته بهای اسم مشغول حال است برای مردم که پیش
 مراد از نرسد و در اولی قوله گفتم اے خواجه گزیده بینی ۴ مردم نیک بخت را چه گناه پیش یعنی
 بارگرم اگر گزیده زیارت الهی مناس و بی نصیب پیدا شده پس آن خوش نصیب را
 که در اولی قوله قطعه الا تاخو اسی بلا حسود ۴ که از بخت برشته خود در بلا است ۴ سن
 الله تعالی که در دنیا است یعنی آگاه باش و لفظ ما یعنی هرگز حسود یعنی ماسد کاف علت لفظ
 غرور از آدمی تو اندر بخت برشته انبک اضافت در مضاف باشد بسوی خود تک کسره
 اضافت از انبک که در سن ای منتفی باشد جائز است قوله چه حاجت که باری کنه دشمنی که او را
 چنان دشمن در قفا است ۴ سن غم بر باوی و او را هر دو را هیچ حسود و اشارت چنان دشمنی
 بطرف بخت برشته و یا به محول دشمنی براسه نفی یعنی دشمن کلان قوله حکمت تمسینه

بازار

بے ارادت عاشق نے زار است و رونہ نے معرفت منع لی برو عالم فی عمل رخت بی بروزاہد
 بی علم خانہ بی درس تنہا بالکسر معنی شاگرد معرب تلمیذہ بالفتح کہ فارسی است چو در فن غلیل
 بالفتح در کلام عرب نیامدہ مگر بالکسر ارادت دینیا یعنی طالب صداقہ و اگر از تلمیذہ فریزہ مقصود کنندیم
 بہتر و مراد از عاشق بے زربے نصیب است چرا کہ عاشق بے زربہ مطلوب نمیرسد و منع بے زربہ
 مقصود رسیدن نمی تواند چرا کہ مقصود از علم عمل است علم بمنزلہ درخت است و عمل بجای می ثمر
 و در خانہ بے در ہر زد کہ خواہد در آید بچین بجای طرز اہر بی علم ہر خط کہ باطل کہ در آید بی بیچ جز نافع آن
 نمی شود چہ نافع حضرات و اہمیشطانی علم است قولہ مراد از نزول قرآن تحصیل سیرت خوب است نہ
 ترتیل سورت مکتوب شن ترتیل برو تالی فوقانی سپوار و نرم خواندن بادای حروف از مخارج و
 حفظ اوقات سورت پارہ از کلام اللہ کہ بالای اولہسم اللہ باشد یعنی از فرود آمدن قرآن مراد
 آنست کہ مردم عمل بر معنی آن نمودہ اخلاق نیک حاصل نمایند نہ تکلفت او از خواندن سورہ ہارا
 کہ در مصحف نوشتہ است قولہ عامی متعبد پیادہ رفتہ است و عالم تمہادون سوا زفتہ مش
 متعبد عبادت کنندہ تمہادون بکسر او سستی کنندہ در عمل حاصل آنکہ پیادہ اگر چہ بدیرے رود
 مگر آخر بمنزل میرسد و سوار اگر چہ بزودی رخص می تواند لیکن چون در راہ نجف بمنزل نتواند
 رسید قولہ حکمت عاصی کہ دست بردار و بر از عابدی کہ عجب بر سر دارد مش عاصی کسیکہ از فرامانی
 کند در انجام او از خصمیکہ در عبادت واجب قاصر باشد دست بردار یعنی توبہ کند یا آنکہ بدعا
 دست بردار و بدگرگاہ الہی منفرع شود یا آنکہ اسلام و تواضع مردم دست بردار دیا آنکہ بدادن
 محتاجان دست بردار و غرغکہ چارہ سنی دارد عجب بالفہم کہ غرغہ در قولہ سمیت سرنگ لطیفہ است
 و دلدار بہتر نفیہ مردم آزار ہش سرنگ یعنی سپاہی دلدار یعنی راضی و رندگاہ الہی
 مردم قولہ حکمت یکے را پرسیدند کہ عالم بے عمل بچہ ماند گفت بزبور نے غسل مش چون از عالم
 عمل صدور نیابد و ال بر غفلت است اینچنین علم بزبور نے کشد و چون غرور در طبع راسخ
 گشت بید خوبی و خفیر اندا و آزار مردم میرساند چون حلاوت قلبی ولذت معنوی ندارد بزبور نے غسل
 تشبہ پیدا کرد قولہ سمیت بزبور در رشت بی مروت را کہ باہری چو غسل نمید بے نیش مزون +
 شش معنی ظاہر است قولہ حکمت مردم بیروت زن است و زراہد باطع رہزن شش رہزن
 غارتگر مسافران قولہ قطعی بنا موس کردہ جاہر سفید ہر ہند از خلق و نامہ سیاہ شش معنی نمائندہ ازین
 بیت در علت جاہر سفید کردن تنازع دو لفظ است یکی بنا موس و دیگر ہر ہند از خلق چون نامی معنی

این برد و واحد است پس یکی ازین برد و زام محض باشد لهذا تقریر بر سطح نیست که لفظ بنا موسس زبراً
 طنز لقب است و کرد جا به سفید متعلق بمضمون بصره ثانی است و بعد لفظ خلق و او عاقله حالیه
 حاصل آنکه ای مگر فخر ننگ ناموس دنیا تو که جا به سفید کرده ظاهر خود را آراسته برای پذیر
 خلق که ترا نیک پذیرند پس حال اینست که در حقیقت ازین عمل برای نام اعمال خود را سیاه
 ساخته چرا که بر این جمله شکر است فافهم قوله دست کوتاه باید از دنیا استین چه در از چه کوتاه
 سن اکثر فخر او ز یاد برای وضو نماز سینه گانه استین با کوتاه دارند و ابل دنیا براس زین
 آرایش استین های در از سر تکلف سازند قوله حکمت دو کس را حسرت از دل نزد پای
 تیغ این از تو کل برینا بد تا کشتی شکسته دوارش با طغی دران نشسته سن یعنی هرگز پاره که از زبان
 زدگی در گل اندوه فرارفته است برینا بد تا کشتی شتی مساع ضائع و تباها می شود فاقده
 قلندر در اصل کلندر بود یعنی خوب سطر و طویل که پس برد و نعت در اندازند تا بصدقه قوی
 و در کتاه نگردد با بال کاف با قاف شهرت گرفته چون فقیران از آواز بی نظمی و بی نظری حال پذیر
 صاف و استوار مشاهبت دارند لهذا قلندر می شدند وارث در پیمان ارادگی است
 که از اسلاف میراث کثیر یافته باشد چون با قلندرانشستن سبب اسراف و اتلاف مال است
 لهذا چنین گفته و قید وارث ازان کرده که او را اینقدر مال باز بدست نخواهد آمد قوله
 پیش درویشان بخود خونت مباح که گرباشد در میان مالک سبیل شش یعنی اگر در میان
 درویشان مال توقف فی سبیل الله نباشد خون تو پیش درویشان قلندر مباح گردد پس
 هرگاه که معالقه قلندر ان چنین باشد که چگونه در میان ایشان نشسته مال خود را محفوظ دارد
 و این قطره بر سه بیت نظر بشن دوم مضمون عبارت سابق واقع شده که وارثه با
 قلندر ان نشسته قوله یامرد با بار ازرق بیرین + یا کیش بر خنمان انگشت نیل + سن
 مخفی نماند که لفظ یاد رنار سے از حروف عاطفه است و افاد که تر ویدر کند گاهی بر محظوظ
 و محظوف برد و آید چنانکه در بیت دوم و سوم همین قطعه پس درین صورت منقول دوم
 بمشبت باشد مضمون حکم اول باشد و از ثانی اجتناب فافهم خانه من الواجبات ازرق لفتوح
 اول و سکون زاو مجده و فتح برای مملو و فاف یعنی نیلگون کسانیکه بنقدیر برای مملو بر زاء
 مجده گویند غلط محض خان و ان اول مخفف خانه است و ثانی یعنی رخت مساع و انگشت نیل
 کشیدن بر چیزی در اصطلاح معنی ترک کردن آن چیز که رنگ مثل نغول به دارد زیرا که رنگ

غم دما تم قوله یا مین با سیلابان دوستی با میانگین خانه در خوردل + سش در خوردل یعنی لائق
یعنی خانه که در آنجا گنجایش میل تواند شد قوله حکمت طلعت سلطان اگر چه عزیز است جامه
ظفان خود ایزان بخت تر و خوان بزرگان اگر چه لذیذ است خورده اینان خویش بالذات تر
سش کی ازین دو فقره بجا بیست مرصع است فصاحت این بر اینان بخت نیست عزیز می ارجمند و
مرغوب ظفان بالفهم جمع ظن که بمعنی جامه گفته است چنانکه در صرح و منتخب چون لفظ جامه
در اینجا مذکور است پس ظفان بسبب بخرید فقط بمعنی گفته ما باشد درین صورت مناسب
بل النسب است که جامه را بتاویل اسم ضمیں که در حقیقت معنی جمع را شامل است بمعنی جامه یا
گیرنده تا موافق صفت و موصوف هم گردد یعنی مانند که بفارسی در لغت و در جمع مطابق آوردن صفت
موصوف لازم نیست بلکه در صفت جمع لفظ مفرد آوردن فصیح است بخلاف قاعده عربی که در
تطابق شرط است خورده لود و بدون و اوریزه هر چیز در اینجا از ریزه با سه نام انسان
بالفتح زنبیل و آن نظریه باشد جرمی بصورت مشک که مسافران ولایت باراد سفر دور است
نان روغنی و شیرین بخت در آن بر نمایند قوله بیت سر که از دست رنج خویش دتره + بهتر از پناه
ده خدا و بره + سش دست رنج بوقت تا بمعنی فرورس مضاف است و خویش مضاف الیه
دتره بعد و او عاظم معطوف است بر سر که بضرورت وزن بفاصله افتاده ده خدا با کسر
معنی خداوند تره یعنی سبزه خوردنی بره یعنی و تخفیف و گاهی تمشید به هم آید بمعنی
گو سپند از ابتدای تاشش مایه محمول قدیم بوده است که مقدمان مواضع و دیات برای عالی
و حاکم بره و روغن و غیره سامان دعوت می آوردند قوله حکمت خلاف راه عرواب است
و عکس رای اولی الالباب دارد بگمان خوردن در راه نادیده رفتن سش اولی البابا جان
دانش یافته دارد و تا بر ترفع آن عین نباشد نباید خورد و چرا که عین او در در حق یعنی مفید
و در حق یعنی مفید در حق یعنی قائل باشد قوله امام رشد محمد غزالی رحمة الله علیه را بر رسیدن که بگویند
درین منزلت علوم رسیدی گفت آنچه ندانم از پرسیدن آن تنگ ندانم سش امام بخت
پیشوا مرسد راه راست نماینده محمد نام غزالی بفتح عین و تخفیف زانے معجز نسبت و
ایشان از اکابر اهل سنت و جماعت بوده اند اجار العلوم از تصنیفات آخواب است
غزال دسی است از مضافات طوس که غزالی مسوب است و بقیه تمشید به زان مع نوشته اند
غزال بالفتح و تمشید به ریسمان فروش را گویند باریسمان فروشی ایشان را گویند کمال بود

لہذا منسوب شد تا این قول ضعیف است و اول اقوی و وفات آنحضرت در سینه پانصد و بیست
 و سہوی بوده است منزلت مجھے درجہ و مرتبہ قولہ قطبہ امیر عافیت اگر نشود در افق عقل + کہ منہض را
 بطبیعت شناس بنہائی کش عافیت بفاو و یا تختانی مجھے صحت و سلامتی طبیعت مشناس
 عبارت از طبیب قولہ برس ہرچہ نالی کہ ذل برسیدن + دلیل راہ تو باشد بجز دانائی + پیش نال
 بضم و تشدید لام بمعنی ذلت و دلیل برسہ در سہا و حرف بار بر لفظ غیر بمعنی طرف و جانب و عواید
 و تشدید زاء بمعنی غت و ارجندی ضد ذل و در بعضی خزوشتہ و آن ضعیف است قولہ
 حکمت ہرچہ دانی کہ ہر آئینیہ معلوم تو خواہد شد برسیدن آن تعجب کن کہ ہیبت رازیان
 دارد پیش ہر آئینیہ بمعنی بہر و بہ تعجب شتاب کردن در کاری پیش از وقت آن و این مذہب است
 قولہ قطبہ جو لہمان دید کا نذر دست داؤد و سہمی آسن بجز موم گرد و پیش لفظ ہے افادہ استہوار
 میکند زائد نیست بجز بضم سیم و سکون عین مملوہ و کسر حیم و زاء و حیم مخفف عجرہ و معجزہ صیغہ سوم فاعل
 است از اعجاز دہا و تا نیت بمعنی خرق عادی از بی کہ عاجز گتہ کفار باشد از انکار
 یا از جواب معجزہ داؤد علیہ السلام بود کہ آسن بدست ایشان مثل موم نرم سے گشت لہذا
 زہرہ سازی سیکردند و لفظ موم را باوا و معروف باید خوانند تا قافیہ مطبوع کرد معمول است
 کہ معمول را تا مع معروف می کنند تا بالکس قولہ نہ برسیدش و بیاسازی کہ دست مکر کی برسیدش
 معلوم گردد سن در برد و معرہ ضمیر شین راجع بداء و میتواند کہ در معرہ تانی راجع بخود باشد
 یعنی بقان قولہ مید از لوازم حجت یکی آنست کہ باخانہ نپردازی تا باخانہ خدا در سازی سن
 نپردازی از پرداختن کہ بمعنی مستعمل شدن است و در سازی از در ساختن است کہ بمعنی
 موافقت کردن است خانہ خدا باصاف بالقلب بمع خدا در خانہ یعنی وقتیکہ بملاقات کسی بجا آید
 درائی بسفقت و دیوار و فرس و ظروف و غیرہ نگاہ کنی و جز لیا صاحب خانہ متوجہ دیگر سے نباشی
 تا بجا آید خانہ موافقت کنی در صناع او حاصل نمائی قولہ قطعہ حکایت بزم راجع
 مستمع گوہر گردانی کہ دارد با تو میل + سن حکایت بمعنی سخن و لفظ را محمد و مستمع
 بکسوم دوم ششوندرہ اگر دانی یعنی لیسہ طیکہ دانی میں لفظ رغبت و خواہش و در آخر بایر مجہول زائد
 یا برای وحدت یعنی یک گوئی میل قولہ بر آن عامل کہ با مجنون نشنید + گلوید جسزہ مدیث
 عشق لیلے سن نشنید در دنیا یعنی نشنید و این حال حکائی است حدیث سخن
 لیلے یا سے مجہول در آخر اہل لیلے است کہ در اصل لیلای بوده است بالف مندودہ کہ در آخر

نکدہ

همزه دارد و چون نش فعل صفتی که معنی لون و عیب است باشد بر وزن فاعول می آید چون لوان
 معشوقه مذکور بسیار می داشت لهذا بدین اسم مسما شد فارسیان همزه آخر را اعتبارند دارند
 لیل را با ناله لیلی بیای می بول کردن چون نزد ایشان اکثر جا مجبول را معروف خوانند فصیح است
 ازین باعث بیار معروف شهرت گرفته لفظ عاقل با مجنون لطفی عظیم دارد قوله حکمت هر که
 با بدان نشنید اگر چه طبیعت ایشان نگردد بلفعل ایشان متمم گردد چنانکه اگر کسی بجزایات رود همانز
 گذاردن نسوب بگرد و بجز خوردن سخن طبیعت بمعنی عادت و خوبی متمم بفتح با همست زده خراب است
 بمعنی شراب خانه که بیشتر در بیشتر بیرون شهر و در اندامی بود قوله ششوی رقیم بر خود بنا دانی کشیدی
 که نادان را بصحبت برگزیدی شش یعنی نام خود را هم بد فرزند آن نوشتی قوله طلب کردم ز دانا
 کی بنده مرا فرمود بانادان بیونده شش دانا می بول می جمول حدت و در بعض نسخ دانا یا ن دور
 مصرع عثمانی مرگفته قوله اگر دانی در بری خرناسی، و گردانی ابله تر ناسی، شش یعنی دانا
 یکتای زمانه هستی از صحبت نادان خرناسی پس در صورت صحبت بدختر خرناسی و اگر با سخن
 نادانستی در صورت عدم احتیاط نادان نادان تر گردی اگر چه ابله لفظ عربی فعل التفضیل از مسند است
 است مگر فارسیان از معنی تفضیل خبر بگرفته معنی بدایش استعمال کنند و این تصرف نوعی از تفریس است
 لذا وقت تفضیل لفظ تر بران زیاده کنند چنانکه گویند او از عالم اولی تر است قوله حکمت
 حلم شتر چنانکه معلوم است اگر طغی بهارش گردد صد فرسنگ بر گردن از مناجت او نیچیدش حلم
 یعنی تحمل و بردباری مهارت و بفتح اگر چه در اصل بمعنی چوب کوچک است که در مینی شتر اندازند مگر در اینجا مجازاً
 بمعنی رسی است که بهایر بسته باشد فرسنگ مسافت سه زده قوله اما اگر دره بولنک میش آید که موجب
 بلاک باشد و طفل آنجا بنیادانی رفتن خواهد زام از گفتش در کسلانند و پیش مطاوعت کنند که هنگام
 درشتی ملاطفت مذموم است شش دره تخمین و تخفیف دمای تخفیف را چه کم عرض در صحرایا در کوه
 مطاوعت بفتح و او فرمان برداری و موافقت ملاطفت نرمی و مهرمانی نیز هم بذال معبر
 یعنی بیرون معقول تواند گفته اند که دشمن ملاطفت دوست نگردد بلکه طبع زانند که شش یعنی
 طبع غلبت و تسلط خود بیشتر کند قوله قطعه کیک لطف کند با تو خاک پایش با شش و اگر سیزده
 کند در دو چشمش افکن خاک شش مراد از خاک پاشیدن کمال لطف کردن یعنی در
 مقابل او زیاد تر از آن لطف بجایش اختیار کن و در بعض نسخ بجای افکن لفظ آگن شده
 اند بفتح کاف فارسی مراد آگن بمعنی هم کردن قوله سخن باطفت دگر کم با درشت خوے

گویند که زنگ خورده نگردد که سبب آن پاک است یعنی با درشت قوی نرم فوی کنی قوله حکمت
 بر کرد در سخن دیگران افند تا مایه فضلش بر آید یا به جملش معلوم کنند سخن یعنی دو شخص سخن
 باشند و شخص دیگر در سخن ایشان دخل کند تا حاضرین سر بیاورند علم او معایب کند پس باید که
 حاضرین ازین دخل او بپای جمل او بشناسند قوله قطعه مذکور در پیشوند جواب است مگر آنکه
 که در سوال کنند سخن سوال یعنی اول فرج همزه که بصورت واد است یعنی برسدن
 از صراح قوله که برحق بود فرج سخن و دعوتش بر حال کنندش فرج سخن بجای مجبور
 یعنی مرد بر گوی و کثیر الکلام یعنی شخصی که سخن بسیار گفتن عادت او بود اگر چه او در دعوی
 سخنی صادق باشد و حق بجانب او بود دعوی او را گمان بر حال کنند و گویند که دعوی
 تو ممکن الوقوع نیست یعنی کاذب فرار و بند و آنچه در اکثر نسخ بجای فرج لفظ صراح نوشته
 بهمیم و جیم خطا است قوله حرکایت ریشته درون جامه که ششم شیخ رحمة الله علیه هر روز
 یک سینه که ریشته چون است و نیز سیدی که گویا است و السلام از آن احتراز میکنند که
 ذکر بر عضوی رود و آن باشد سخن ریشته بیا و وحدت یعنی جراحی که از او بل بهم میرسد درون جامه
 کنایه از موضع مستور شاید که شیخ در اینجا مراد از شیخ شهاب الدین سهروردی باشد که بر طریقت
 ایشان بود و چون میگوید که من در میان گفته اند بر که سخن نسجد از جواب نیز بخندش
 یعنی بر که سخن را بی تامل گوید العبث آن سخن نامعرب باشد جوالب نیز فرج باشد پس باید که
 آن شخص از زشتی جواب بجنبه نشود چرا که خطا از دست قوله قطعه تا یکت دانی که سخن عین
 صواب است + باید که گفتن دهن از هم ننگشائی سخن نیک بمعنی مرتبه کمال که حقیقت عین کسبه
 نون مضاف و صواب مضاف الیه عین معنی خلاصه ذات و حقیقت قوله که راست سخن گوئی
 و در بند بمانی + بزرگ در وقت دهر از بندر هالی پیش حاصل آنکه راست گفتن بهتر اگر گویند
 را ضرر رسد و آنچه شیخ در ابتدای کتاب فرموده که دروغ مصالحت آمیز بر از راستی فتنه آنکه تناقص
 نمیشود چرا که در آنچه از دروغ برای تخلیص غیر است درین بیت انتفاع دروغ است سخن خود
 قوله حکمت دروغ گفتن بفریب لازب مانند اگر چه احت درست شود نشان بماند سخن ضربت تبار
 مصدری معنی ضرب لازب کسب زانو و مجرب با و صده معنی پیونده که صبا نشود چرا که در بعضی معنی است
 شدن چه سپیدن بجزی آمده است در محاوره عرب ضربت لازب خم کاند و شمشیر گویند هر چه
 که از آن خون بر آید و جلد بدن در برده شود چه اگر اینچنین زخم اگر فرساید بود و نشانش تا عسر

تبار

ثابت ماند گویان آن ضرب بدن چسبنده شده است و لفظ ماند اول بفتح نون معنی مشابہ میشود
 مضارع از ماندن کہ بمعنی مشابہت و آشتن است جراحت بکسر اول زخم و اینقدر عبارت کہ اگر
 جراحت درست مشود نشانش بماند حاشیہ از مصنف است کہ در اصل متن گردیده است حال آنکہ
 در نوع نیاید گفت کہ در نوع گفتن اثر بدگمانی بحال گویندہ میگذارد کہ تا حیاتش رفع نمی شود
 قول چون برادران یوسف علیہ السلام بروی کہ موسوم شدند بر است گفتن ایشان اعتماد
 نماند پس چون در اینجا مخفف چنانکہ در چنانکہ در اصل چون آنکہ بوده است ویای مجهول در لفظ
 ایسائیت یعنی آن در نوع کہ قصه آن مشہور است موسوم بمسخره داع کرده شده و نشان کرده
 شده فائدہ مخفی نماند کہ برادران یوسف علیہ السلام بعد در چاه انداختن پیراہن یوسف
 را بچون گویند آلودہ نزد پدر آوردند و گفتند کہ یوسف را گرگ خورد حضرت یعقوب بر این
 ثابت دیدہ گفتند کہ اگر گرگ بخورد پیراہن سم از جای پاره میشد این سخن آراء شما است
 چنانکہ در قرآن وارد گشته قال بل سولت لکم النفسک امر الفصیح جمیل ترجمہ گفت یعقوب فرزند
 را بآنکہ آراستہ است نفس ہای شما کاری را کہ پس صبر بہتر است این آیت در قرآن مجید با
 مذکور شدہ کیے در ہمین احوال کہ نوشته شد و دیگر درین قصہ چون یوسف علیہ السلام
 پادشاہ مصر شدہ نقطہ ہفت سالہ واقع شد حضرت یوسف مسافران و محتاجان را غلہ
 بسیار تقسیم میکرد فرزند برادر یعقوب این خبر شنیدہ برای گرفتن غلہ در مصر آمدند یوسف
 علیہ السلام ایشان را بتناخت و ایشان نتناختند یوسف علیہ السلام برادر یعنی خود و کینا میں
 نام داشت بر داتمام دزدی پیمانہ نفرہ نمودہ ازین بہانہ از دیگر برادران التزم نمودہ برادران
 نزد پدر آمدہ اظہار ساختند کہ سیر تو دزدی کردہ بود لہذا پادشاہ مصر او را گرفتار ساخت ایشان
 درین نوبت این سخن راست گفتند بودند اما چون بار اول کذب ایشان یعقوب را ظاہر شدہ بود
 اعتماد برین راست نماند و باز ہمان فرمودند کہ بار اول در جواب اظہار ایشان فرمودہ بود
 چنانکہ حقیقی باز درین مقام از فرمودہ یعقوب خبر سے دیدہ قال بل سولت لکم النفسک امر
 جمیل حضرت شیخ کہ این آیت را آوردہ اند بملاحظہ وقوع او در موضع دوم آوردہ اند عرب
 قال فعل باضی معلوم ضمیر متکثر کراجم است بسوسے یعقوب علیہ السلام فاعل ان
 بل کلیدہ اصحاب سولت صیغہ مؤنث واحد از باب تفعیل لکم خارج و متعلق بسولت النفس کہ جمیع نفس
 است حکم مؤنث تخریض و فاعل ان و مضاف بسوسے ضمیر کہ امر مفعول سولت فاعل حرفت

تقریب صبر بتدا جمیل خزان قوله قطعه کے را کہ عادت بود راستی بہ خطای او و در گذارند ز نو +
 و اگر مشہر شد بقول دروغ + و اگر راست باورند از نذر و + شش شتر کبیرہ ہار صیغہ ہار صیغہ ہار عمل
 سے شہرت یافتہ بود را ابتدای مصرعہ ثانی لفظ دیگر کبیرہ وال بمعنی دیگر بار بار اور بفتح واو بمعنی
 قوله حکمت اجل کا نشانہ از روی ظاہر آدمی است و اذل موجودات سبک بالفاق خرد و مندل
 سبک حق شناس بہتر از آدمی ناسپاس سن اجل بفتح حق و تشدید لام بمعنی بزرگتر کا نشانہ سے
 مخلوقات اذل بفتح اول و فتح ذال معجزہ و تشدید لام بمعنی خوارتر و محضی نشانہ کہ حق شناس صفت
 کاشفاست برای سبک چرا کہ ہر سبک حق شناس می باشد و ناسپاس قید احترامی چرا کہ
 ہر آدمی ناسپاس نمی باشد سوال قیاس منہواست کہ بجای ناسپاس بی سبب بودے چرا کہ
 لفظ مصدر و اسم جاہد لفظی کہتہ جنانکہ معیار و بے زرجواب چیز الفاظ خلاف القیاس حکمہ
 اند و درین بجاہد است چنانکہ ناہنجار و نا امید قوله قطعه کے را لفظ ہر کہ فراموش + و نگردد گزشتہ
 مدد توش سنگ سن یای مجہول در سگے براسے تنگ و ہمزہ در آخر لفظ قائم مقام یا وحدت
 نوبت بمعنی بارگت قوله و اگر عمری نوازی سفارہ را یکمتر چو آید یا تو در جنگ + ش حرف یا
 موعدہ و در لفظ بہ کتر بمعنی برای یا بسبب قوله حکمت از نفس پرور ہمزہ زوری نیاید و بی ہمزہ
 را فتایہ منومی کن رحم بر گا و بسیار خوار + کہ بسیار خوار است بسیار خوار + شن بسیار
 اول و دوم بمعنی بسیار خورندہ و سوم بمعنی بسیار ذلیل قوله چو گا و اگر ہی بادت فریبہ + چو
 خرق بچو کسان در درمی + سن لفظ ابرار و مملہ بمعنی اگر دے زائد قوله حکمت در انجیل
 آمدہ کہ ای فرزند آدم اگر تو گری و ہمت شغل شوی بہال و اگر دروین کنت تنگ دل نشینے
 بحال پس حلاوت ذکر من کجایی و عبادت من کے شتابی شش انجیل کتاب علیہ السلام
 معرب انجیل کہ مخفف انگلیون است بفتح اول و سکون نون + فتح کاف فارسی و سکون
 لام و فتح تالی و واو معروف مشتعل کسین معجمہ اشتغال دارنہ بحال یعنی تگلیں سے نشینی
 بسبب حال خود و در بعضی بجائے حال لفظ ملال نوشتہ اند قوله قطعه کہ اندر نیتے مغرور و غافل
 کہ اندر تگلدستی خستہ و پیش سن بر سر ہر دو مصدر لفظ کہ مختلف گاہ در نیتے یا خطاب
 و در تگلدستی مصدری قوله چو در سر او ضربا حالت انیت + خانم کے سخن پروازی از خویش +
 سن سر او ضربا بفتح سین و فتح ضا معجزہ و تشدید ہر دو را مملہ بمعنی راحت و رنج و این پردہ
 لفظ در اصل بالغت محدودہ است یعنی سر او ضربا و فارسیان بالغت مقصورہ خوراندی ہمزہ آخر

چ

ظاہر نہیں کیجئے مگر وقت اضافت و توصیف و در لفظ حالت تا خطاب است بمعنی حال خوب و از ہی متعین
 مشغول شوی چہ بر فتنہ بمعنی مشغول شدن نذر آندہ است سوای معنی کردن آراستن خالی کردن
 و لفظ از برای بجا و ذوق کہ حکمت ارادت بچون گئے را از تحت شائبے فرو آورد و دیگر سے را
 در شک ماہی نگاہ بردش بچون بمعنی بے کیفیت و بے مثل و آن اللہ تعالیٰ است در فقہ اول
 اشارت بسلیمان علیہ السلام کہ دیوی انگشتری ایشان بردہ بود و دتے از تحت شائبے
 جدا ماندند و در فقرہ دوم اشارت بیوش علیہ السلام کہ چیل روز در شک ماہی زندہ ماندند قولہ
 بیت وقت است خویش آنرا کہ بود ذکر تو مونس + و در خود بود اندر شکم حوت جو یونس +
 سٹ یونس بضم و کسر بمعنی رفیق و انیس حوت بضم جا و حملہ و تاء فونانے اسے یونس بضم یون و
 آن و فتح آن ہر سآورد در اینجا بکس فون بید خواند یا حرکت توجہ کہ حرکت قابل روی است مختلف
 نگر دو درین بیت خطاب است بحق تعالیٰ و مراد از شکم حوت در اینجا بند بلا و عیش و
 است قولہ اگر تیغ قبر بر کشد بنے و و لے سرور کشد و اگر عجزہ الشف بچندانہ بدان را نیکان
 در رساتہ سٹ سرور کشد یعنی سرگردن را از خوف بسوسے سینہ و دوش در کشد
 و این حالت در کمال خوف باشد اگر کشیدن بصلہ بلفظ در آید کشیدن بجانب اندرون باشد
 و اگر بصلہ بلفظ بر آید بطرف بیرون باشد عجزہ اشارہ چشم و ابرو بہ نیکان یعنی بجائے
 نیکان قولہ قطعہ کز بخشہ خطاب فر کند + انبیا را چہ جائے معذرت است ہٹش معذرت
 بکسر ذال سجدہ عذر و پوزش نمودن چہ جای معذرت است یعنی بیچ جائے معذرت نیست
 ای سبوح طاقت عذر نباشد قولہ پردہ از روی لطف گو بردار + کا شفقیا را کسیہ مغفرت است
 سٹ تیغ از روی لطف پردہ برداشتن را سوال کن کہ برفعالان را نیز امید امر نگاری است
 اشقیاء بالفتح جمع شقی بمعنی فاجر و بدکار است و کاف علت قولہ حکمت ہر کہ بتادیب دنیا راہ صواب
 نگر و بتادیب عقبی گرفتار آید سٹ تادیب ادب ادب مراد از تادیب اندک سزا ہی بہ اسٹ
 در اینجا مراد از تادیب دنیا بیماری و افلاس و ذلت و نقصان مال مردن اولاد و غیرہ و مراد
 از راہ صواب راہ نیکی است قولہ تعالیٰ و لنذیقنہم من العذاب الا وہی دون العذاب الا کبر
 ترجمہ می چشائیم این کافران را از عذابہائے کوچک سوای عذابہائے بزرگ مراد از عذاب
 کوچک عذابہائے دنیا است مثل قتل و جزیہ و ستم و انہاد دیدہ از کتہ تو بہ کنند و مراد
 از عذاب بزرگ اجراق نار جہنم ترکیب لام برائے افادہ معنی حال و نزد یعنی ہر

تاکید تدریس مضارع شکلم مع الفیر با زون تاکیه میشد و مفتوح است از باب فعال ضمیر مستتر در
 فاعل هم بالضم مفعول من جا ترضیه العذاب مجرد و موصوف الاذنی اسم تفضیل صفت
 ان دون بالفهم ظرف و مضاف العذاب مضاف الیه موصوف الاکبر اسم تفضیل صفت آن
 قوله سمیت پند است خطاب ممتز آن نگینند چون پند دهند نشنوی بند نیستند + شش
 خطاب در اینجا بمعنی عتاب بزرگان تنقیح باین ترتیب باشد مداول سوم بیاسی فارسی
 بمعنی نصیحت و بند دوم چهارم بیاسی عربی معنی قید و بند نهادن یعنی زنجیر انداختن بر دست و پا
 قوله حکمت نیک بختان بجا کسایت و امثال پیشینان پند گیرند پیش از آنکه بسینان بواقو ایشان
 مثل زندهش امثال بالفتح جمع مثل دشال پیشینان صحیح پیشین براد سلعت و سالتین واقو
 بکسفات بمعنی باجر و احوال و اشارت ایشان بسوی بختیان مثل زدن بختین مطابقت داوان
 باجرای حال را با مجرای اے گذشته قوله قطعه نرو در مرغ سوتی وانه قراز چون
 وگر مرغ بسیند از بند + شش فراز یعنی پیشتر رسد تو آنکه که زلف قطعه شده
 خان آرزو نوشت که دانه فراز یعنی جایی که در آن دانه فراز کردی باشند انیم بهتر و در
 مصرعه دوم بعد مرغ لفظ را مخذوف است و بند در اینجا بمعنی دام قوله پند پند گیر از مصاب
 دیگران + تا نگیند دیگران ز تو پندش مصائب بفتح سیم و کسر سمره که مرغ چهارم است جمع
 و تا برای علت یعنی تا حال و چنان بناه نشود که دیگران از دیدن آن خوف گیرند و عبرت پذیرند
 قوله حکمت آنرا که گوش ارادت که فریده است چکنند شنود آنرا که کند سعادت
 کسان می برد چکنند که نزد دلش که بفتح کاف عرس و سلگون رای همه یعنی ناشنود
 اگر شنود بصیغه اثبات است معنی چنین باشد که شنیدن لازم بصیحت چکنند که شنود کرد
 و اگر شنود بصیغه نفی باشد معنی چنین توان گفت که چه علاج کند این حالت را که نمی شنود
 مگر صورت اثبات اقوی است از نفی قوله قطعه شب تاریک دوستان حسد +
 بی بناید چو روز خشنده + شب تاریک مصاف دوستان مصاف الخشنده با هم یعنی
 روشن اسم فاعل از خشنیدن که مخفف در خشنیدن است قوله دین سعادت بزور بازو نیست +
 تا بنمشه خدا می بخشده سق و او حالیه شارت این سعادت بنا فتن شب تاریک بنور آینه
 است یعنی حال نیست که اینچنین سعادت غلطی بزور بازو که حاصل شدن ممکن نیست
 گر آنکه لفظیل خود حقیقتاً این رتبه عطا نمیراید قوله از تو که نام که در گرد او در نیست +

۱۰۱

ثابت ماند گویان آن ضرب ببدن چسبیده شده است و لفظ ماند اول نفع نون مخفی مشابه میشود
 مضارع انانادن که مخفی مشابهت داشتن است جراحت کبکیر اول زخم و انقده عبارت که اگر
 جراحت درست میشود نشانش بماند جاشید از صفت است که در اصل تن گردیده است حال آنکه
 در وضع بناید گفت که در وضع گفتن اثر بدگمانی بحال گوینده میگردد که تا حالش رفع نمی شود
 قول چون برادران یوسف علیه السلام بروغنی که موسوم شدند بر است گفتن ایشان اعتماد
 نمائند پس چون در اینجا مخفی چنانکه در اصل چون آنکه بوده است و یای مجهول در لفظ آمده
 ایماست یعنی آن دروغ گفته آن مشهور است موسوم بمخفی داع کرده شده و نشان کرده
 شده فاعله مخفی نمائند که برادران یوسف علیه السلام بعد در چاه انداختن پسر این یوسف
 را بچون گویند آلوده نزدیک بر آوردند و گفتند که یوسف را اگرگ خورد حضرت یعقوب پسر این
 ثابت دیده گفتند که اگرگ بخورد پسر این هم از جای پاره میشد این سخن آرائی شماست
 چنانکه در قرآن دارد گفته قال بل سولت لکم الفسک امر افضل جمیل ترجمه گفت یعقوب فرزند
 را بلکه آراسته است نفس های شما کاری را پس صبر بتر است این آیت در قرآن مجید با
 مذکور شده کی در همین احوال که نوشته شد و دیگر درین قصه چون یوسف علیه السلام
 پادشاه مصر شد نقطه هفت ساله واقع شد حضرت یوسف مسافران و محتاجان را غله
 بسیار تقسیم میکردند فرزندان یعقوب این خبر شنیده برای گرفتن غله در مصر آمدند یوسف
 علیه السلام ایشان را بتناخت و ایشان نشناختند یوسف علیه السلام را حقیقی خود که بنیامین
 نام داشت بر و اتهام دزدی پیمانۀ نفره نموده ازین بهانه از دیگر برادران التزم بخود برادران
 نزدیک آمده اظهار ساختند که سیر تو دزدی کرده بود لند پادشاه مصر او را گرفتار ساخت ایشان
 درین نوبت این سخن راست گفته بودند اما چون بار اول کذب ایشان یعقوب را طاهر شده بود
 اعتماد برین راست نمائند و باز بهمان فرمودند که بار اول در جواب اظهار ایشان فرموده بود
 چنانکه حقیقی باز درین مقام از فرموده یعقوب خبر می دهد قال بل سولت لکم الفسک امر افضل جمیل
 جمیل حضرت شیخ که این آیت را آورده اند ملاحظه وقوع او در موضع دوم آورده اند عرب
 قال فعل ماضی معلوم ضمیر مستتر که راجع است بسوسه یعقوب علیه السلام فاعلان
 بل کلمه اعزاب سولت صیغه مؤنث واحد از باب لفقیل لکم جار مجرور متعلق بسولت النفس که جمیع نفس
 است حکم مؤنث تدرؤ فاعل آن و مضاف بسوسه ضمیر که امر مفعول سولت فاعل حرف

تقریباً صبر بقدر جمیل خبر آن قول قطعہ کے راکہ عادت بود راستی و خطای او در گذارند زو +
 و اگر مشہر شد بقول دروغ + و اگر راست باور نزارند زو + شش شہر کبیرہ ہر صیغہ اسمہ فعل
 سے شہرت یا بندہ و در ابتدای مشہر لسانی لفظ و اگر کسر دال معنی دیگر بار باور بفتح و او سے نصیحت
 قولہ حکمت اجل کا شائع از روی ظاہر آدمی است و اذل موجودات سگ بالفاق خرد مندل
 سگ حق شناس بہتر از آدمی ناسپاس است اجل بفتح حق و تشدید لام معنی بزرگتر کا شائے سے
 مخلوقات اذل بفتح اول و فتح ذال معنی و تشدید لام سے خوار تر یعنی نماند کہ حق شناس صفت
 کا شفاست برای سگ چرا کہ ہر سگ حق شناس می باشد و ناسپاس قید احترامی چرا کہ
 ہر آدمی ناسپاس نمی باشد سوال قیاس منجواست کہ بجای ناسپاس بی سپاس بودے چرا کہ
 لفظ مصدر و اسم جاہد بلفظانی کسند چنانکہ معیار ہے زو اسب چند الفاظ خلاف القیاس ہر
 اند و درین منجول است چنانکہ ناہنجار و نا امید قولہ قطعہ کے رالفہم ہرگز فراموش + گذر گذرانے
 مدد توش سنگ حق یابی قبول در سگے براسے نکر و ہمہ زہ در آخر لفظ قائم مقام یا وحدت
 نوبت یعنی بار در گرت قولہ و اگر عمری نوازی سفارہ را بکتر چیز آید تا تو در جنگ + ش حرف یا
 موعدہ و در لفظ بکتر یعنی برای یا بسبب قولہ حکمت از نفس پرور ہر زوری نیاید ولی ہر زور
 را نقیایہ شہوی کن رحم بر گا و بسیار خوار + کہ بسیار خوار است بسیار خوار + ش بسیار
 اول و دوم یعنی بسیار خورندہ و سوم یعنی بسیار ذلیل قولہ جو گا و تو ہی بایرت فریخہ + جو
 خرقن جو کسان در درمی + ش لفظ ابرار و مملہ یعنی اگر دے زائد قولہ حکمت در باجمیل
 آمدہ کہ امی فرزند آدم اگر تو نگری دہست شغل شوی بہال و اگر دروین کنت تنگ ل نشینے
 بحال پس عبادت ذکر من کجایی و عبادت من کے شتابی شش انجیل کتاب علیہ السلام
 معرب انجیل کہ مخفف انگلیون است بفتح اول و سکون نون و فتح کاف فارسی و سکون
 لام و ضم تخمائی و و او معدوف شغل کسرتین معجمہ اشتغال دارندہ بحال یعنی بگھمگھیں شہ نشینی
 بسبب حال خود و در بعضی بجایے حال لفظ لال نوشته اند قولہ قطعہ کہ اندر نعمتے مغرور و غافل
 گر اندر تنگستی خستہ پیش شش بر سر ہر دو مصرعہ لفظ کہ مخفف گاہ در نعمتے یا و خطاب
 و در تنگستی مصدری قولہ جو در سر او ضرر حالت نیست + مذائم کے سخن پر وازی از خویش +
 شش سر او ضرر بفتح سین و فتح ضاد معنی و تشدید ہر دو را مملہ یعنی راحت و رنج و این پر دو
 لفظ در اصل البتہ معدومہ است یعنی سر او ضرر او فارسیان البتہ مقصودہ خوار تندی ہمزہ اثر

حج

ظاہر نمیکند مگر وقت اضافت و توصیف و در لفظ حالت تا در خطاب است بمعنی حال خوب و از بی معنی
 مشغول شوی چه بر دهن یعنی مشغول شدن نزنده است سوای معنی کردن آراستری خالی کردن
 و لفظ از برای بنیاد و قول حکمت از ادب بی چون گے را از تحت شائے فرود آرد و دیگر سے را
 در شک ماہی نگاہ آرد سخن بی چون بمعنی بے کیف و بے مثل و آن اللہ تعالیٰ است در فقرہ اولی
 اشارت بسلیمان علیہ السلام کہ دیوی انگشتری ایشان برده بود و دے از تحت شائے
 جدا ماند و در فقرہ دوم اشارت بیوش علیہ السلام کہ چیل روز در شکم ماہی زنده ماند بقول
 بیت وقت است خوش آنرا کہ بود ذکر تو مونس + در خود بود اندر شکم حوت جو یونس +
 سش مونس بضم و کسر بمعنی رفیق و انیس حوت بضم جا و عملہ و تاء فوقانے ماہی یونس بضم نون و
 آن و فتح آن بر سگد در پنجا بکس نون باید خواند یا حرکت توجہ کہ حرکت تامل روی است مختلف
 نگردد و درین بیت خطاب است بحق تعالیٰ و مراد از شکم حوت در پنجا بند بلا و حبش بر
 است قولہ اگر تیر قبر بر کشد بنے و دے سرور کشد و اگر غزہ لطف بچینان بدان را بیکان
 در رساند سش سرور کشد یعنی سرگردن را از خوف بسوسے سینہ و دوش در کشد
 و این حالت در کمال خوف باشد اگر کشیدن بصله بلفظ در آید کشیدن بجانب اندرون یا
 و اگر بصله بلفظ بر آید بطرف بیرون باشد غزہ اشاره چشم و ابرو بیکان یعنی بجاسے
 بیکان قولہ قطع کر محشر خطاب فہر کند + انبیا را چه جاسے معذرت است پیش معذرت
 کبیر ذال مجہ عذر و پوزش نمودن چه جاسے معذرت است یعنی بیج جاسے معذرت نیست
 ای سح طاقت عذر نباشد قولہ پرده از روی لطف گو بردار + کاشفتیا را امید محضرت است
 سش تیلے از روی لطف پرده برداشتن را سوال کن کہ بیا فعالان را نیز امید امر زکاری است
 اشقیاء بالفتح جمع شقی بمعنی فاجر و بدکار است و کاف علت قولہ حکمت ہر کہ بتادیب دنیا را ہ صواب
 نگاہ و بتعذیب عقبے گرفتار آید سش تادیب ادب ادب مراد از تادیب اندک سزای ہ است
 در پنجا مراد از تادیب دنیا بیماری و افلاس ذلت و نقصان مال مردن اولاد و غیرہ و مراد
 از راہ صواب راہ نیکی است قولہ تعالیٰ ولندقیقنہم من العذاب الا وہی دون العذاب الا کبر
 ترجمہ می چنانیم این کافران را از عذابہاے کوچک سوای عذابہاے بزرگ مراد از عذابا
 کوچک عذابہاے دنیا است مثل قتل و جزیرہ و استہانتہا دیدہ از کفر تو بہ کنند و مراد
 از عذاب بزرگ اجران نار جنم ترکیب لام براسے افادہ معنی حال و نزدیکی ہ

تاکید تعلقین مضارع متکلم مع الفیر بانون تاکیه شد و مفتوح است از باب فعال و غیر مسترود
 فاعل هم بالضم مفعول من جار تفضیلی العذاب مجرور و موصوف الاو فی اسم تفضیلی صفت
 ان دون بالضم ظرف و مضاف العذاب مضاف الیه موصوف الاکبر اسم تفضیلی صفت آن
 قوله بیت بند است خطاب ممتزبان انگه بند چون بند و همه نشنوی بند نیستند
 خطاب در اینجا بمعنی عتاب بزرگان شیخ باین ترتیب باشد بند اول موسوم بیایه فارسی
 بمعنی نصیحت و بند دوم چهارم بیایه عربی قید و بند نهادن محضی زخیر انداختن بر دست و پا
 قوله حکمت نیک بختان بجاکایت و امثال پیشبایان بند گیرند پیش اندا که بسنیان بواقوت ایشان
 مثل زندنش امثال بالفتح جمع مثل دشال پیشبایان مع پیشین مراد سلف و سابقین و اقرب
 بکس قاف بمعنی اجراء احوال و اشارت ایشان سوی بختان مثل زدن لغتین مطابقت دادن
 اجراے حال را بجا بر اے گذشته قوله قطعه نرو در مرغ سوتے و آنه فراز چون
 و گر مرغ بسند اندر بند کسش فراز یعنی بیشتر حسنه تواند که ناله قطعه شده
 خان آرزو نوشته که دانه فراز یعنی جاکے که دران دانه فراز کرده باشند انیم بهتر و در
 مصرعه دوم بعد مرغ لفظ را محذوف است و بند در اینجا بمعنی دام قوله بند پندگرا از مصاب
 و گران تا نگیزند دیگران ز تو پسندیش مصائب لفتح سیم و کسه سمره که حرف چهارم است بمعنی
 و نابر ای علت یعنی تا حال و جان تباہ نشود که دیگران از دیدن آن خوف گیرند و عبرت پذیرند
 قوله حکمت آنرا که گوش ارادت کز فریده است بچکنند شنود آنرا که کند سعادت
 کسان می برد و کند که نرو در مرغ کز لفتح کاف عتے و سلگون راے همه بمعنی ناشنود
 اگر شنود بصیغه اثبات است مع چنین باشد که ناشنودن لازم اوصفت چکنند که شنود کرد
 و اگر نشود بصیغه نفی باشد معنی چنین توان گفت که چه علاج کند این حالت را که نمی شنود
 اگر صورت اثبات اقوی است از نفی قوله قطعه شب تاریک دوستان مندا
 مے بتابد چو روز و زرخشنده ش تاریک مصاف دوستان مصاف الیه خشنده با هم معنی
 روشن اسم فاعل از خشنیدن که مخفف و خشنیدن است قوله دین سعادت بزور بازو نیست
 تا بنمشد خدای بخشنده سق داد حالیه شارت این سعادت بتافق شب تاریک بزور
 است یعنی حال نیست که اینچنین سعادت غلطی بزور بازو کسے حاصل شدن ممکن نیست
 گر آنکه لفظ خرد حقیقے این رتبه عطا فرماید قوله از تو که نالم که در گرد او نیست

بیت

وز دست تو بیخ دست بالاتر نیست + شش از تو یعنی از مهاجرت تو در لفظ که حرف بار نیست نزد
 و کاف که اسمیه یعنی نزد کسی فریاد کنیم و او در اصل داد و در بود یک دال را برای تخفیف خذف
 کرده اند چون از قطعه سابق دعوی سخن در برده معلوم می شد که مراد مقام قرب حاصل است
 چون اولیای امر الهی با اظهار نیست لند درین قطعه با خفا می آن مقام شوق و مهاجرت خود
 عظمت او سبحان بیان می فرمایند قوله آنرا که تو بر سبیری کنی کم نشود + و آنرا که تو کم کنی کس بر سبیر

نیست شش درین بیت تمبیح است ازین آیت من یندی العذلا فصل له من یصله فلا یدای
 له قوله حکمت گدائی نیک انجام به از بادشاهی بد فرجام شش گدائی دبا و شاهی بر دو پای و مجبول زانده
 بر است تخمین و روانی عبارت فرجام بفتح و انجام بر دو مترادف اند یعنی آخر کار و خاتمه یعنی
 اهل لغت نوشته اند که فرجام یعنی نیلوی آخر کار است درین صورت بجای بد فرجام فرجام
 درست باشد و نفی فرجام بلفظ مثل ناپنجار و ناکام صحیح باشد قوله بیت شش که پیش شادمانی
 بری + به از شادی که پیش غم خوری + شش پیش یای فارسیه و فتح یا تختمانی یعنی پس
 از خوری بفتح خا معجمه که بوسه ضمه دارد و او معقول باید خوانده تا فایه درست نشیند قوله
 حکمت زمین را از آسمان نثار است و آسمان را از زمین غبارش نثار بکسر رکنین نقود
 و اجناس را از راه غنیمت بر سر کس و با لطمه انچه ریخته شود از زرد مراد از نثار آسمان باران است
 قوله کل ما یرشح بما فیة اثر جمه بر آوند میریزد آنچه در دست ترکیب کل لطمه کاف و تشدید لام
 مضموم مبداء و مضاف انار کسیر اول و فون و الف و همزه به تنوین کسوه مضاف الیه تیر شخ
 مضارع معلوم غائب مذکر از باب فعل خبر بار جاره برای تعدیه و ما موصوله یا موصوله مجرور
 محلا فیه جار مجرور یا مطلق خود صلا قوله بیت گرت خوی من ابدنا سزاوار به تو خوی نیک
 خویش از دست گدازش معنی بیت ظاهر است قوله حکمت حقتالی می بیند می پوشد
 و همسایه نمی بیند و میخوردش شش مقول بر دو بند و پوشد معاصی است قوله بیت نخود با بند
 اگر خلق غیب دان بودی کس بجال خود از دست کس نیاسودی شش نخود با بند لطمه ذال
 معجمه یعنی پناه میجویم بکدام اموال است که چون امری میخورد با ملک اد فروع فرض کنند لفظ نخود با بند زبان
 میرانند و یا مجبول بودی و یا سودی را یا شرط جزای خوانند که در شرط جزا بر دو واقع میشود
 و در بعضی نسخ مصرعه ثانی چنین واقع شده مصرعه بجان خویش کس از دست کس نیاسودی +
 در بعضی صورت بار بجان قسمیه یعنی مرا قسم جان خویش قوله حکمت زرا ز معدن بجان گندن بجان

و از بخیل کجا کنان سخن سعدن کبر ال است بفتح وال نیز آمده معنی کان مثل کان آهین و کان نیز بهندی کجا کن گویند چون سعدن و کان در عربی و فارسی مترادف اند پس با وجود سعدن بلفظ کان حاجت نبود ظاهر برای صحیح جان کنان کنان کنان نیز فرموده اند با آنکه کان کنان غوسه از انواع و اطوار کنان باشد قوله قطع دو مان نخورند گوشه دارند گویند امید که خوردن شش نیشل از گوشه لفظ در مذوق است یعنی در گوشه نگاه دارند و مان جمع دو ن یعنی بست بخت و بخیل و فاعل گویند و مان و در مصرعه ثانی کاف نفی است یعنی و مان گویند که امید خوردن بهر است و خوردن بهتر نیست چرا که در امید خوردن لذات روحانی است و در خوردن لذت جسمانی و بعضی نسخ گویند دارند واقع شده یعنی بسوی مرح مالداری خود گویند راست میگویند ای ستمنا پیش خود میشوند قوله فردا بینی بکام دشمن + ز زمانه و خاکسار مرده + سن مراد از فردا زمانه عنقریب بکام مسیم مضاف دشمن مضاف الیکام دشمن یعنی موافق آرزوی بدخواهان مفعول بینی مصرعه ثانی است و بکام دشمن حال است خاکسار یعنی ماته خاک و مراد از آن مرد حقیر و دلیل می رود و نیت بخیل قوله گفته در زبان دست کوه نکلند تا دست شان کوه نکلند کوه نکلند کوه نکلند اول یعنی دست از زر و دین باز کشیدن است و دوم کنایه از بریدن است قوله حکمت هر که بر زیدستان بنشیند بجز بر زیدستان گرفتار آید سن بنشیند یعنی هر کس کند قوله مقنوی نه هر باز که در وی قوتی هست + بزوی عاجز از آن بشکند دست سن مراد از باز و صاحب باز و دست و فون نفی مصرعه اول برای نفی تمام مضمون بیت یعنی هر صاحب باز که در وی قوتی هست برای اظهار در آنکی خود دست عاجزان را شکند یعنی نباید قوله ضعیفان را سنبه دل گزندی + که در مانی بجز زور مندی سن گزیده بختیگر کاف فارسی بضم اول نیز گفته اند یعنی آسبیب و رخ و یار و حدت نوعی در مانی یعنی عاجز شوی و باز زور مندی برای نکه قوله حکمت عاقل چون خلاف از میان آید بجهت چون صلح بنده لشکر کنند که آنجا سلامت بر کران است و اینجا حالات در میان سن یعنی عاقل کار او نیست که چون میان مردم جنگ ظاهر آید از جمع بیرون میرود و لشکر نماند بر جاسه خود قائم ماندن شایسته آنجا بسوی محل خلاف و جنگ و کران بگردد عرصه میزند کنار و کاف بالاسه آنجا بر است علت و اینجا اشارت بطرف مقام صلح و لفظ حالات لطف دارد چه که هنگام صلح و توافق شمرینه نیز محافزین تقسیم شود و قوله حکمت منام را سنبه شش س می باید و نسبیک سه یک س آید سن مقام بضم اول و کسر سیم دوم قرار باز و در این شش شش برده کنایه

نقش و مراد سه یک هندی تین کائے کنایه از نقش خلاص منقصد و قوله بیت هزار بار چرا گاه خوشتر
 از میدان ۴ و لیک سب نزار در دست خویش عنان شش مراد از میدان در پنج میدان
 جنگ و کارزار است یعنی در حق اسب نزار در جزیره زار از میدان جنگ خوشتر است
 و لیکن اختیار بدست او نیست همین طور اختیار مابندگان بدست مختار حقیقت است قوله
 حکایت درویشی در مناجات می گفت یا رب بریدان رحمت کن که بزنگان خود محبت کرده که در پیشگاه
 نیک آفریدی شش در لفظ کرده همزه علامت یای خطا است حال زین حکایت آنکه اهل کرم
 را باید که بر جوان تر رحم کنند قوله حکایت اول کسی که علم بر جا را آکشتری در دست چپ کرد و چشیدوده
 شش علم بفقیرترین یعنی نقش و نگار لفظ کرد متعلق خبر بر دو فقره واقع شده بعد فقره اول مخفف
 و بعد ثانی آنکه در بعض نسخ بالعکس مگر در فقره اول یعنی ساخت و در ثانی یعنی پوشید
 و چشید یکیشین معجزه دایمی مجول و معروف نیز جائز بادشاهی عظیم الشان از بادشاهان سلف ملک
 عجم قوله گفتندش چرازینت بچپ دادی که فضیلت راست راست شش کاف علت در دست
 اول یعنی دست راست و لفظ راست ثانی دو لفظ است یکی را و دوم است قوله گفتند
 رازینت راستی تمام است شش یعنی کافی است قوله فظ فریدون گفت نقاشان میدان را که پیرامون خرگاهش
 بدوزند شش فریدون بادشاه عظیم الشان از شاهان عجم بود چشید و ضحاک نقاشان
 در بیجا مراد از چکن دوزان که بنز نقاشی و کتابت هم داشته باشند پیرامون لفتح بای فارسی
 و هم میم و او معروف یعنی گرداگرد خرگاه در اصطلاح با لفتح یعنی خیمه گلان چرا که خرخاب
 یعنی گلان است و گاه یعنی خیمه چون لفظ خر درین محل که است دارد لند ابرای رفع
 آن یکسر خوانند و بعضی شرح نوشته اند که خر بالکسر در زبان پهلوی بمعنی فوشی و سر در است
 و ضمیرشین راجع بفریدون مفعول بدوزند مضمون بیت آینه قوله بیان رانک دارای مرد
 چشیدار که نیکان خود بزرگ و نیک و زنده شش نیک روز یعنی خوش نصیب چرا که
 مخفف نیک و زری است قوله حکایت بزرگ را گفتند که با چندین فضیلت که دست راست
 دارد خاتم چرا در دست چپ کند گفت ندانم که اهل فضل همیشه محروم اند شش اهل فضل اهل
 کمال و اهل علم قوله بیت آنکه شخص آفرید روزی و بخت با فضیلت همی دهد یا بخت شش
 شخص یعنی کالسبد یعنی بدن و تن روزی محاسن و قوت فضیلت عبارت از علوم و دانش کمال
 دیگر فسون و مراد از بخت دولت و جاه قوله حکمت نصیحت بادشاهان کسی که مسلم است که هم سر ندارد

یا امید ز رش مسلم بجه لائق و نزار قوله متنوی موعد چه در پای نیری زرش و چشمش سندی نخی
 برشش پیش سوحد کسره های ممله مشد کسکه فاعل خیر و مشر بعقیده کامل حستقانی را آد اندر
 برد و مصرعه لفظ چه برای تسویه یعنی برابر ضمیر شین در مصرعه اول راجع بمبوجه یعنی او را و ضمیر
 بندی در عرب عم در نیزی و آبه اری شهرت دارد چه فولاد میند بهتر باشد قوله امید و برش
 ناشد ز کس + برین است بنیاد و تجد و پس سق امید از منفعت دهر اس از سفرست و ضمیر
 شین راجع بموعد قوله حکمت بادشاه از بهر دفع ستمکاران است و سخن براسه خون خواران
 قاضی مصلحت جوی طراران برگرزد خصم بحق را ضعی نشو ند تا پیش قاضی نروندش یعنی
 پادشاه از قوت قاهره خود حکام ستمکار را دفع میکند و شمنه یعنی کتوال خویشان را برای
 قصاص گرفتاری نماید طرار الفتح و الشکر به گره بر یابد از مردم زبان آور که بقوت لطف بر
 دیگری تصرف شود یعنی قاضی مصلحت این قوم ستمگره بر چه لائق اینها باشد بعمل آرد
 و لفظ است بعد فقره دوم و سوم مقدم است برای رعایت سجع مراد از حق کلمه بحق است در آ
 یعنی پذیرنده یا یعنی قانع تا پیش قاضی نروند از شنیدن حکم کتاب بحالت نرنزد و در بعض نسخ
 واقع شده برگرزد خصم را ضعی پیش قاضی نروند خصم بکسهم موصوف و را ضعی صفت
 یعنی اگر بر دهنه نمائند حاجت بکم قاضی ندارد و در بعض چنان دارد گشته برگرزد خصم را ضعی
 از پیش قاضی رود لبسگون هم درین صورت مفهنا م اقراری است که بظاہر اقرار در مدعی انکار
 یعنی از پیش قاضی برود را ضعی نمیرد بلکه کسی را ضعی دیگری ناخوش میرود قوله قطع جو حق
 معاینه نمینی که می بیاید داد + بلطف به که بچنگ آوری و دلتنگی + سق معاینه بضم سیم و سق
 حرف چهارم که یای تخفانی است رو بروی خود چیزی را دیدن در اینجا بر وجه یقین و لفظی آ
 برای وزن یعنی حق را با صاحب حق باید داد و در مصرعه ثانی کات با فاده لفظی قوله حسراج گر
 نگذارد کیس لطیب نفس + بقره زولسانند مرد در سربنگه + سق طبیعت بکس طار ممله و سکون پای
 تخفانی و فتح بای موعد و فوفانی بجه نوشته در رغبت مرد سربنگی مرد که از تابغان سربنگ باشد
 در سربنگ سردار فوج را گویند چه سربنگ بجه فوج و لشکر آید و جمع شدن کسره ا حضافت با یا
 نسبت مضائقه ندارد بلکه افاده معنی توصیف میکند چون دیباچه رومی حسن فرکی و چون مرد
 اسم جنس است معنی جمعیت و در خود دارد لند امر و بجه مردان باشند و در بعض نسخ مصرعه ششم
 چنین نوشته مصرعه بقره زولسانند امیر سربنگه قوله حکمت همگیس ما ترشش دندان کند شونند

و در بعضی نسخ

و فاضیان را بشیرینی کند شش بضم کاف عنی و سکون نون ضد تیز شیرینی کنایه از رشوت و ایشیوت
 دارد چرا که چون بر رشوت نقدی میدهند گویند که برای شیرینی خوردن شماست قوله بیت نامی
 که بر رشوت بخورد پنج خیار، ثابت کند از بهر توده خربزه زارشش مراد از پنج خیار اندک مقدار
 از مالیت خیار یکسره خای مجرب و در رنگ در خوردن پنج خیار تفریض است بقاضی چه خوردن پنج
 خیار از عادات انسان نیست مگر آنکه بیا کم و دو آب میخورند پس ازین ثابت شد که فاضی
 رشوت خوار نیز که دو آب است خربزه لفتح خاسه بمعنی خضم های با سه موده خربزه زار یعنی فایز
 قوله حکمت تجویز بر از نابکاری چه کند که توبه نکند و عجز از مردم آزاری شش خیمه
 بفتح شهرت دارد و محققین نوشته اند که بالفهم است مشتق از فحایم که بمعنی سرزد باشد
 چون فواحش عرب بردان را با و از سر فدیسه طلبند بقرجه معطی شده تا بکار سه بیای موده و
 بیای مصدری چنانکار هر چه بکار بناید یعنی کارگرانی ای و نادر و فقیر مولف این دو فضا در
 اصل چنین بوده باشد خیمه پر چه کند از زنا کاری و تمهید معزول از مردم آزار سه ناسخمان از
 تحریف در بهم کرده اند قوله بیت جوان گوشه نشین شیر مرد راه خداست که هر خود نتواند ز گوشه
 برخاست، سن مراد از جوان گوشه نشین جوان صالح است قوله فرد جوان سخت میباید که از
 شهوت بجز بزرده که پیرست آلت را خرد آلت بر غیر زدن سخت در اینجا بمعنی قوی و تندرست
 و شهوت در اینجا مراد از شهوت حرام فائده آلت در لغت بمعنی چیزه که وسیله حصول چیزه
 باشد مثل قلم آلت کتابت و تیشنه آلت قطع چوبت همچنین قضیب آلت تسل است در زبان سابقین
 این لفظ را بسبب کنایه و اخفا استعمال میکردند از کثرت استعمال حالا مک صراحت پیدا کرده
 قوله حکمت طبعی را پرسیدند چندین درخت نامور که خدا تعالی آفریده است بلند و بر و مند
 هیچ کی را آرد نخوانند مگر سرو را که ثمر ندارد درین چه حکمت است سن لفظ بلند و بر و مند حال است
 برای چندین درخت نامور در لفظ بر و مند او زیاده است چرا که چون کلمه دو حرفی را لفظند
 که بجز صاحب است مرکب کنند او در میان زیاده کنند چنانکه در تهنومند قوله گفت هر کی را عمره است
 بوقت معین گاهی بوجود آن نازنه نماید و گاهی بخدمت آن خیزد و سرور ابرج ازین نسبت و همه
 وقت خوش است و این صفت آزادگان است سن وجود بمعنی بافته شدن عدم بمعنی بودن
 قوله قطع بر آنچه میگذرد دل منه که در جلایسه پس از خلیفه بخوابد گشت در بغداد شش
 و جلای لفتح و بالکسر نام رودی است که در میان شهر بغداد میگذرد و خلیفه در زمان سابق لقب

سلاطین بعد از آنکه از نسل حضرت عباس عم رسول الله صلی الله علیه و سلم بودند اکثر از آنها ظاهر
بوده اند و بخوابد گذشت بصیغه اثبات و بر این میگذرد اشارت است نسوی حکومت و دولت
یعنی برجاه و ثروت و نیای فانی خوشدل و منگی سیاسی حتی که سلطنت خلفای که بکمال غلیظ و روح
است آخر روزی از نبرد با قطع خواهد شد و در جمله بچنین بے نذت در بغداد جاری خواهد اند یعنی
بیخ تفاوت و در ارکان عالم راه خواهد یافت چنین شیخ در بوستان فرمایم سه تا بر بے ماه
پروین و هور و توسر بر ناری زبا لین گور، قوله گرت زد دست بر آید چو نخل باش کریم و دست
زدست بنا بد چو سر و باش آزاد و سن نخل درخت خراکه سوای خرمای شیرین از جمیع اجزای
نخل بمردم نفع میرسد قوله میزد دو کس مردند و حضرت بردند کی آنکه داشت و نخورد و دیگر آنکه دست
و نگر دست کس نزنند نخل فاضل با، که در عیب گفتنش گویند کس فاضل درخت افزون
آمده و با اصطلاح عالم علوم بدون زبان عربی و نخل بسکون لام صفت و فاضل موصوف که کسر
آخرش از جهت طلب ترکیب ساقط شده و فاعل گویند محذوف و آن سخن است و در
تفسیر لفظی است حاصل معنی نیست که در عیب گوئی فاضل نخل سخن گویند از این
نمیدانند بلکه همه نذت فاضل نخل میکند خلاصه اینکه عیب نخل انقدر زشتی و لود که کمال علم مانع
نذت نمیتواند شد قوله در کردی دو صد گنده دارد و کر من عیبها فرو پوشد من معنی بیت ظاهر است

خاتمه کتاب

قوله تمام شد کتاب گلستان و الله المستعان من مستعان بضم یاری خواسته شده یعنی مردم در
بر امر یاری نزد میباشند و این عبارت دو فقره است فقره اول تمام شد کتاب گلستان و فقره
دوم بر عایت سبح و الله المستعان یعنی الله تعالی یاری خواسته شده است در تمام تصنیف این
کتاب یا یاری خواسته شده است در قبولیت این کتاب قوله ثوبین باری عز اسمع درین جمله
چنانکه رسم مولفان است از شعر مقدمین بطریق استعارت لطفی زلفت منش باری کی از اسماء
است یعنی پدید کننده در اصل باخرنیزه دارد فارسیان نیزه را بیا بدل کرده اند و اسم نفع عین جمله
از آنجمله مقصود میگردانی است نام او درین جمله یعنی در تمام تصنیف این کتاب مولفان بضم هم
همزه که بصورت داد است یعنی جمع کنندگان چه مولف اسم فاعل است از تالیفات استعارت
عاریت خواستن لطفین تقدیم نام بر قاف یعنی فراموش کردن و منی انصاف کردن در بعض نسخ تصنیف
واقع است بدو نام یعنی در چندین نزد فقیر مولف بهتر است بنامید لفظ مولفان فاسد

و در بعضی تعقیب بتقدم یافت بر فاعل بمنزله نزد سخن بزبان کسی دادن و یا کسی مجبول در تفسیر بر کسی
 نیکو باد و حدت است یعنی در کتاب از اشعار دیگران چنانکه عادت بعضی از مؤلفان است بیج
 ساختن ام همه از شایخ فکر من است قوله بیت کس خرقه خویش پیر استن + براز جامه عاریت
 خواستن + شش پیر استن بمعنی درست کردن و باصطلاح آوردن عاریت باشد بدو پیر
 تخفیف آن آنچه بدینند باز بگزید قوله اغلب گفتار سعدی طرب انگیز است و طبیعت آمیزش
 اغلب بمعنی اکثر طبیعت است که بمعنی خوش طبعی و طبیعت آمیز این ترکیب براس معنی استمفحل است
 یعنی طبیعت آمیخته شده قوله کوه نظران را بدین علت زبان طعن دراز کرد که مغز داغ مهوده
 بردن دود و چراغ بیچاره خوردن کار خردمندان نیست شش کوه نظران را یعنی بست نظران
 را بدین علت یعنی باین سبب که اکثر گفتار من طبیعت آمیز است و بظاهر کلام من در بعضی محل
 بوی نزل دارد زبان طعن و تشنیع باین کلمات دراز خواهد شد که سعدی مغز داغ مهود
 صرف کرده است و شبها در تصلیف این جزافات دود چراغ بیچاره خورده است
 و اینچنین حرکت کار خردمندان نیست مخفی نماند که اضافت مغز داغ اضافت منظوف است
 بسوی ظرف یا اضافت جزو است بسوی گل و پشم بمعنی نخ است بالضم و خارج که بسندی بچهار
 گویند و داغ بمعنی اندرون راس که مرکب است از نخ و آورده و شتر این دو و عشار که یکی تاب
 است و دیگری صلب قوله ولیکن برای روکش صاحب دلان که روی سخن در ایشان است پوشیده
 نماند شش یعنی روی سخن من باینها است ای حرف به اینها گفته میشود مخاطب من ایشانند
 قوله که در موعظ شافی را در سلسک عبارت دانی کشیده است شش در رضم و ال فتح را در مصله
 اول یعنی هر دو را بدای بزرگ تو اعط جمع موعظت که نصیحت باشد و شافی شفا دهنده را بسیار
 نفس و آنی بمعنی کامل همه صفات قوله و دردی تخ موعظت بشهد نظافت آمیخته شش ظرافت
 یعنی خوش طبعی و مزاح قوله تا لول ایشان از دولت قبول محروم نماند شش اشارت به ضمیر
 ایشان بسوی حاضرین مجلس بنزد و نصیحت است که معقول و مقصود فی الذهن هستند لول یعنی
 رنجیده و بیزار یعنی تابع لول این مردم از قبول این نصیحت که بمنزله دولت است محروم
 نماند از لفظ ولیکن تا اینجا عذر گفتار مطایبه آمیز است یعنی کلام نزل آمیز من فقط برای طرف
 دفع ملال بصیحت میشوند گان است قوله شتومی بالنصیحت بجا می خود کردیم + روز کاری دین
 بسر بردم شش یعنی با هر نصیحت را بموقع و محل خود کرده ایم یعنی در هر مقام کسی با نصیحت

یہاں مقام ادا کر دیم یا انکہ ما در معنی خود در نصیحت در آخرت کر دیم زیرا کہ نصیحت غیر نصیحت خود است
یعنی موجب نعت در جہ خود است قولہ گر نیاید گوین غیبت کس بر رسولان بلاغ باشد و پس
سش اضافت گوش لبسوی غیبت افزائی است یعنی چون گوین کسی کہ مقرر بحالت غیبت باشد
گنجائش نگیرد حال آنکہ اگر کسی نصیحت در قبول نکند من بری اندر ششم بلاغ یعنی محبہ رسانیدن
پیام درین معرہ آخر تمبیح و اقتباس است ازین آیت ماعلی الرسول لا البلاغ یعنی نیست بر پیغام
اگر رسانندہ مگر رسانیدن پیغام قولہ قطعہ بانظر آفرین شد مرتبہ ترجمہ اسے نظر کنندہ درین کتاب
سوال گن بعد بخشش ہا قولہ علی المصنف و استفہار صاحبہ ترجمہ بر مصنف و امر زین خواہ
برای صاحب این کتاب سش مخفی نماند کہ مراد از صاحب ممدوح است یعنی بادشاہ یا شانزاد
قولہ و اطلب لنفسک غیر آترید بقاء ترجمہ و طلب کن برای ذات خود نیکوئی را کہ ارادہ
یآن قولہ و بعد ذلک غفر انما لکاتبہ ترجمہ و بعد ازین بخواب بخشش مرزوبیندہ
ترکیب یا حرف نذا نظر آساندی مکرہ و لہذا مصنوب است فیہ جار مجرور سش امر حاضر مذکر
در اصل اسکاں بود حرکت ہمزہ متحرک رابقا عدہ خود بماقبل دادند التفار ساکنہ میان ہمزہ
و لام ہمزہ را حذف کردند و ہمزہ وصل لول را کہ برای ضرورت ابتدا سکون را بر ساقط کردند
چرا کہ حالا بان حاجت نمائند حال گشت باء جار لفظ اللہ مجرور و مقولہ بر جار مجرور دوم سش
جار مصنف مجرور و او عاطفہ استفہار امر حاضر مذکر لام جار صاحب مجرور و مضار و ضمیر را کہ راجع است
لبسوی کتاب مضاف الیہ و اطلب لفتح و او عاطفہ و سکون طای بدین ہمزہ وصل امر حاضر مذکر
مذکر باب لغز لا مہا لغز مجرور و مضاف و کاف مضاف الیہ غیر مفعول موصوفہ و ترید بہ صفت آن
ترید مضارع معلوم حاضر باب افعال باسے جار و ضمیر را کہ براسے مؤنث است راجع بخر مجرور
محلک و بعضی راجع کنندہ نفس کہ مؤنث مضموی است و او عاطفہ بعد مضاف ذلک مضاف الیہ
غفر انما مفعول اطلب کہ محذوف است لہذا ہلام جار کا تہ مجرور و مضاف و ضمیر کہ راجع است
بکتاب مضاف الیہ و این قطوہ در جو بیضا شمن است بعضی جزا جنون و بعضی سالم و زک سالم
این ہمزہ متعلقین فاعلین جار با سث فعلین را جنون کنندہ مفاعلن سے مشوفاعلن
جنون فاعلین سے گورد کہ بر عین قولہ قطوہ دیگر لو ان سے یوم القلان مکان تہ ترجمہ اگر تحقیق مرا
در روز قیامت باشد ترتیب قولہ عند الزوف نقلت یا مولدنا ترجمہ نزد خدای مہربان ہر آئینہ
گویم اسے صاحب من قولہ انما سنی و انت مولی محسن سش منم بدکار و حال آنکہ تو خدا و خدا

نیکو کار هستی قوله با قد اسارت و اطلب للاحسانا ترجمه نگاه باش تحقیق بگردم و حال آنکه طلب
 نیکم نیکویی را شن منحنی نما ند که تلاق در اصل تلاحی بود مصدر تفاعل زنا قصل یعنی بهرگیری را
 در آن و کلمات کردن یا بار از آثر آن برای تخفیف حذف شده است چون در روز قیامت مرد
 عالم بهر گیر را خواهد پسندید و بلند آن روز را یوم التلاق گویند مکان آن بفتح بمعنی مرتبه و عزت مسی
 بضم میسر و کسرتین معلوم و سکون پای تختانی و بعد از شماره اسم فاعل از اسارت که مصدر بافعال
 است از ناخدا سوز که اجوف و هموزن الا لام است بمعنی ببری پس مسی سخن دیگر دارد باشد ترکیب
 بیت اول بو بفتح حرف شرط آن بفتح و تشدید یک از حروف مشبیه بالفعل ناصب است
 در آیه خبر لام جاری است مکه مجرور متعلق است با نابت محذوف ثابت با متعلق خود در مقدم
 آن شد بوم ظرف و مضاف التلاق مضاف الیه متعلق است با مکان مشبیه منصوب که اسم مؤخر است
 آن را عند ظرف مضاف الیه مضاف الیه نیز متعلق است بمکانه لام مضموع حرف تاکید قلت
 فعل فاعل حرف نهاد موصی مضاف الیه مضاف با مضاف الیه خود نهادی ترکیب
 بیت دوم زانبت المیسر خبر او و او حاله انت مبتدا موصی موصوف محسن صفت مجموع
 خبر مبتدا حرف تشبیه قد حرف تحقیق اسارت فعل فاعل و او حاله اطلب فعل فاعل للاحسانا
 مفعول به فعل با فاعل و مفعول خود جمله فعلیه شده حال شده از ذوالحال که تا می مشکل است
 و این قطعه در بحر کمال است بعضی اجزا بر وزن متفاعلن و بعضی مضمر بر وزن متفاعلن
 بسکون حرف دوم و بعضی مضمر مطلق بر وزن مفعولن و بعضی موقوف بر وزن مفاعلن باغی
 حمد که بیمن غزیر المتعال + کین نامه نزهت خیزد کمال + امید ز متفاعلن چو بنیند
 خطا + از فائده اصلاح نماینده اسباب چشمه است از ما بران ادراک و امید از صاحب
 طبیان سرا یا ادراک که چون بیاسی ختم بسیر این گلستان معانی و گلشن این سیرستان
 نکته دانی برد از نذر غم مضمون از نذر مهری کسان بر شانسار میان محتاج ششفتنی بنظر
 در آید بسیم بهاری اصلاح بنضارت و اقسام آن بذل عنایت فریاد و مانند سلیم
 دلان ساده خاطر لبت غم را آهوی که نسازند مصرعه که مبع نفس شبر خالی از خطا بنور
 چون در ۱۲۵۹ که هزار و دو صد و پنجاه و نه هجری این شرح با تمام بنسید منشی خوش طرز
 صاحب طبع صافی خزانه خصال منشی محمد الال تاریخ اتمام نظم آورده مصرعه داده تاریخ
 اینست مصرعه بنام نیر و عجب شرح گلستان + جامع فضائل کنسبیه منظر کمالات و همه ساحه

سحر حلال فشی میرالال بست پنج در دانه تاریخ از بحر خیال رسا بر آورده میرا در اینها ثبت کردن
 نظریں انکاشتہ تجر بہار ذہ از ان سے پردہ از اول تخفیفات مفصل دوم مجمع الدراریت
 سوم صحت السقم گلستان چہارم ریاض القوائین فقط شرح نے نظر کتاب دس ہزار
 من تصنیفات و تالیفات قدوہ محققین در گاہ انیز دی و پیشوا ای تقنین بارگاہ لم ترسے
 سالک مسالک بین متین مولوی محمد عینت الدین صاحب اشرف اللہ شراہ و جہل آجندہ
 مشواہ اہتمام رسید فقط

خاتمہ الطبع
 از جانب کار برداران مطبع

ابھی ترہ وارید کہ سظم کردہ امید در سلک بیان حمد صدق است کہ عالم را با سبب ماہ و سال
 پیدا کرد و از ہی تر شکو گناہا کہ نشر کردہ شود در دامن ہای اذیان نوت رسول کہ ہمہ پیدا کردہ را
 لطیفی اہمہ پیدا کردہ یعنی نمادہ کہ موزد فائق و حکم گلستان حضرت مصباح الدین سعدی شیرازی
 آنایہ منقول فنادہ کہ ہم از اختلاف لرای شمارین ہو یا است و ہم از اختلاف نسخ قدیمہ و جدیدہ اس
 پیدا ہر دیدہ در از تماشا سہای این باغ باندا زہ بنیش جلوہ بیاری و دیگر دیدہ است ہر گچیں با نازہ
 وسعت دانش گلمای معانی تازہ و ترجمہ ناما آفرین بردل و دومی آفرین کہ شرح ششم ہستی
 بہار نار ان نام دار لہجی مخزن العلوم جناب مولوی غیاث الدین بام پوری نقیہ و اللہ
 بقراءت کہ حسب ارشاد عالم باخرہ جناب مولوی عظیم الدین صاحب خانقہ الصدوق مصنف
 ہر بعد انتقال حقوق مالکیت بجانب مطبع ششی نو لکھنؤ واقع کو فخریہ مجمع و وحدت شجر یک علم غلام
 جناب مولوی عبد اللہ صاحب جسر دار السور در امپور بقدر دانی مالک مطبع موصوف بہا ہ
 جنوری ۱۹۱۲ء بہ تمام ہایتہ صحت و حسن طبع بار اول بجلوہ افروز می بہار طبع تازہ رسیدہ ہو و پس
 بار دوم بجلوہ ہمت شائق اشاعت نوادر پرخن جناب بابو پرک نرائین صاحب مالک مطبع موصوف
 بہا ہ جولائی ۱۹۱۲ء باب رنگ طبع دومین ظراوت بخش دیدہ شائقین گردیدہ ہو و بار سوم ہم بحسب
 ایما ی بابو صاحب مدوح بقرباب انوار صفای طبع سوین بہا ہ جولائی ۱۹۱۳ء مطابق بہا ہ جولائی ۱۹۱۳ء
 سکتہ ہجرے سواد بخشن چشم مستحقان دیدہ در آمد ہ

اعلان - حق تصنیف اس کتاب کا حق نو لکھنؤ پریس محفوظ ہے

ف
۱۹۱۵ء

آخری درج شدہ تاریخ پر یہ کتاب مستعار
لی گئی تھی مقررہ مدت سے زیادہ رکھنے کی
صورت میں ایک آنہ یومیہ دیرانہ لیاجائے گا۔

۳۰

